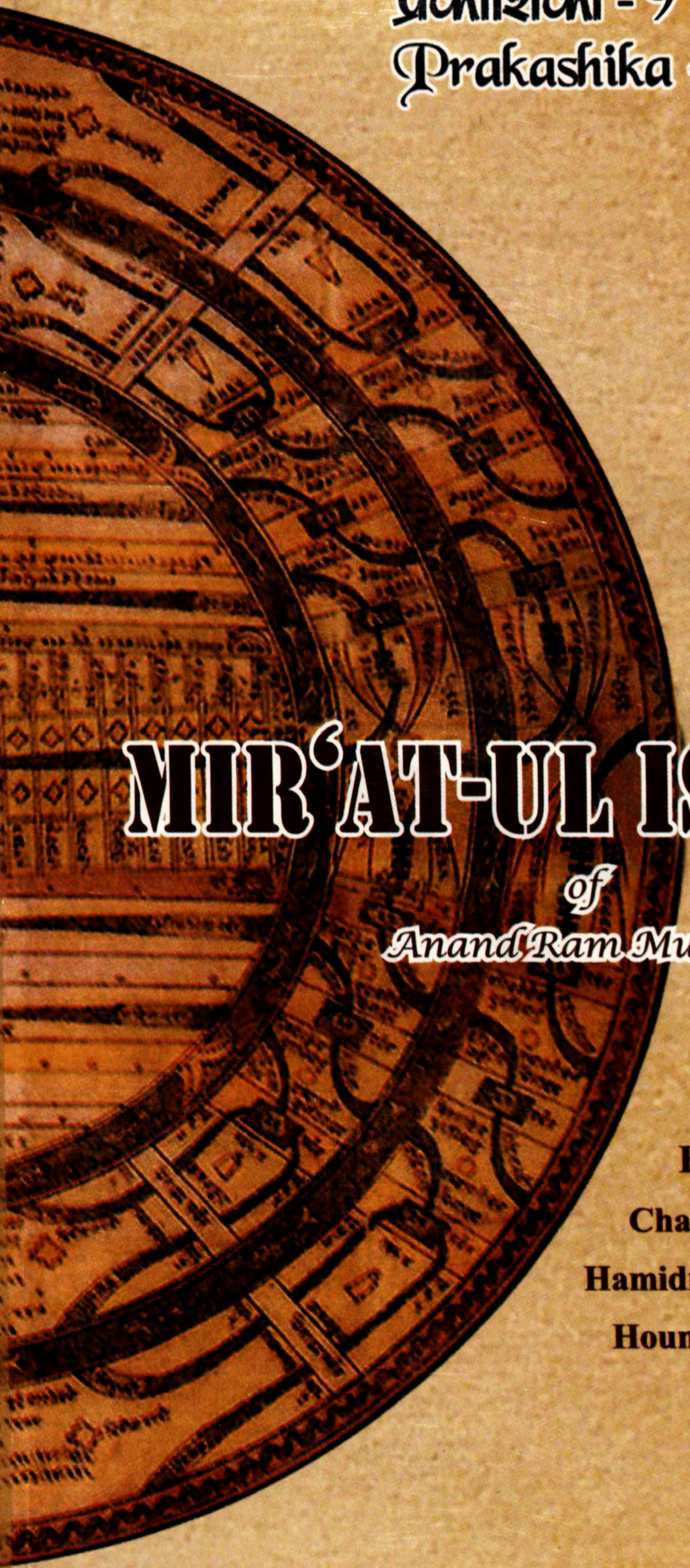
प्रकाशिका - 9

Prakashika - 9



# MIR'AT-UL ISTELAH

*of*

*Anand Ram Mukhlis*

**Vol. I**

**Edited by**

**Chander Shekhar**

**Hamidreza Ghelichkani**

**Houman Yousefdahi**

राष्ट्रीय पाण्डुलिपि मिशन
॥ विज्ञानमुपास्व ॥
National Mission for Manuscripts

# مرآت الاصطلاح

آنند رام مخلص

پرکاشکا سیریز

نمبر۔ ۹

جنرل ایڈیٹر

دیپتی ایس. ترپاٹھی

# مرآت الاصطلاح

## آنند رام مخلص

جلد اول

مقدمہ و تصحیح

چندر شیکھر

حمید رضا قلیچ خانی

ہومن یوسفدھے



نیشنل مشن فار مینسکرپٹس
دلّی کتاب گھر

ناشر
نیشنل مشن فار مینُسکرپٹس
۱۱-مان سنگھ روڈ، نئی دہلی۔۱۱۰۰۰۱
فون : +91 11 23073387
ای میل : director.namami@nic.in
ویب سائٹ : www.namami.org

بہ اشتراک

دِلّی کتاب گھر
۳۹۶۱۔گلی خانخانان، جامع مسجد، دہلی-۱۱۰۰۰۶
فون : +91 11 23252696
ای میل : dillikitabghar@gmail.com

قیمت : ₹ 400

**Prakashika Series**

ISBN 978-93-80829-02-9

978-93-80829-15-9

اشاعتِ اوّل ۲۰۱۳ء

© نیشنل مشن فار مینُسکرپٹس 2013

به استاد فرهیخته دکتر سید محمد یونس جعفری
که از دیرباز در قلمروی مطالعات فرهنگ و ادب فارسی
چون شمعی فروزان راهنمایی می نماید

# فهرست مطالب


مقدّمه ix

احوال و آثار رای آنندرام مخلص لاهوری

نام و شهرت و تخلّص

تاریخ و محلّ تولّد

نسب و نیاکان

خانواده و خویشاوندان

تربیت و تحصیلات

مروری بر زندگی

معاشران

تاریخ و محل درگذشت

وضع ظاهر

خصوصیّات اخلاقی

جایگاه ادبی

آثار

سالشمار زندگی

معرّفی مرآت‌الاصطلاح

نسخ خطّی

روش تصحیح

ارزیابی نهایی

متن کتاب: جلد اول [الف - ز] ۱
متن کتاب: جلد دوم [سین - ی] ۴۲۴
پیوستِ ۱ ملخّص بیاض مخلص ۷۲۰
پیوست ۲ ملتقط مناصب ۷۴۲
فهرست شرح احوال، نقل‌ها، فایده‌ها و لطیفه‌ها ۷۴۹
فهرست واژه‌ها و اصطلاحاتی که ذیل مدخل‌های دیگر آمده‌اند ۷۶۴
فهرست واژه‌ها و عبارات هندی ۷۶۹
فهرست اعلام ۷۷۴
نام‌ها ۷۷۵
جاها ۷۸۹
کتاب‌ها ۷۹۴
منابع و مآخذ ۷۹۴
Introduction
Foreword

# مقدّمه

## نگاهی به اوضاع سیاسی اجتماعی و ادبی هند مقارن با دوران زندگی آنندرام مخلص

سدهٔ دوازدهم هجری را دورهٔ انقراض و افول پادشاهی تیموریان نامیده‌اند. دو دههٔ نخست این دوره همزمان بود با نیمهٔ دوم پادشاهی اورنگ زیب عالمگیر پادشاه (حک:۱۰۶۸ - ۱۱۱۸ق) که ۲۳ سال از دوران سلطنت او در جدال با مرهتهٔ غرب هند و دکن گذشت. نتیجهٔ این جدال‌ها چیزی نبود، جز اتلاف مال و جان مردم، نارضایتی عمومی و در نهایت تضعیف پادشاهی تیموریان هند و میدان یافتن دشمنان آنها.[1]

آنندرام مخلص لاهوری که پدر و پدربزرگش از راجه[2]های منطقهٔ لاهور و از ملازمان دربار بودند، در سال ۱۱۰۷ق دیده به جهان گشود و دوران کودکی خود را تا سن یازده سالگی در دوران نسبتاً آرام سلطنت همین پادشاه سپری کرد. ولی دوران تحصیل و نوجوانی و جوانی او یکی از خونبارترین دوران تاریخی هند بود.

پس از درگذشت اورنگ زیب عالمگیر پادشاه در سال ۱۱۱۸ق، در طی هفده سال یعنی تا سال ۱۱۳۳ق هفت بار تخت و تاج سلطنت دهلی دست به دست شد. محمّدمعظّم شاه عالم بهادر (حک: ۱۱۱۸ - ۱۱۲۳ق) معروف به بهادرشاه اول پسر بزرگتر عالمگیر پادشاه که ۶۵ سال داشت، دو مدّعی دیگر سلطنت یعنی برادرانش محمّداعظم شاه صوبه‌دار مالوه (مقتول

---

۱ نک: احقر، تاریخ ظفره، ۴۹- ۵۲؛ بیل، مفتاح‌التواریخ، ۳۶۴- ۳۶۵، ۲۹۳- ۲۹۵؛ دانشنامه شبه قاره، ۱/ ۶۹۱- ۶۹۵؛ کهویهامی، تاریخ حسن، ۵۱۰- ۵۵۲ و نیز Irvin, William, Later Mughals, I-3

۲ (اینجا یعنی اشخاص دارای نفوذ اداری و سرمایه دار نه به عنوان حاکم)

۱۱۱۹ق) و شاهزاده محمّد کامبخش صوبه دار بیجاپور (مقتول ۱۱۲۰ق) رِا از میان برداشت؛ ولی سلطنتش چندان طولانی نشد و پس از پنج سال در ۷۰ سالگی درگذشت.[۱]

این بار فرزندان بهادر شاه به نام‌های جهاندار شاه، عظیم‌الشّأن، رفیع‌الشّأن و جهان شاه به جهت تصاحب تاج و تخت به جان هم افتادند و عاقبت معزّالدّین جهاندارشاه (حک: ۱۱۲٤ق) با حمایت ذوالفقار خان میربخشی بر برادران غلبه یافت و هر سه را به قتل رساند و علاوه بر این در طی سه روز بیست تن از شاهزادگان را به قتل رساند و تعدادی را هم زندانی کرد. لیکن با اینهمه مظالم، سلطنت او پا نگرفت و پس از ۹ ماه برادرزاده‌اش شاهزاده فرّخ سیر (پسر عظیم‌الشأن) با جلب حمایت دو برادر از امرای سادات بارهه یعنی سیّد حسن علی خان و سیّد حسین علی خان بر وی غلبه یافت و شاه و وزیرش ذوالفقار خان را و با دم فیل واژگونه آویخته به انتقام خون پدر و برادرش از دم تیغ گذراند و خود با عنوان محمّد فرّخ‌سیر پادشاه (حک: ۱۱۲٤ - ۱۱۳۱ق) بر تخت سلطنت جلوس کرد و به "فرّخ‌شاه" و نیز در عرف عام بادشاه تسمه کش اشتهار یافت.[۲]

فرّخ سیر که سلطنت خود را وامدار جانفشانی‌های سادات بارهه بود، حسین علی خان را امیرالامرا و حسن علی خان را با عنوان عبدالله خان قطب‌الملک وزیراعظم خود کرد و در واقع تمامی امور سلطنت را به آندو سپرد. این دو برادر هم همهٔ مناصب حکومتی را بین خویشاوندان و هواداران خود تقسیم کردند و عملاً جز نامی از پادشاه باقی نماند. فرّخ

---

۱ احقر، تاریخ ظفره، ٦۳-٦٥؛ بیل، مفتاح‌التّواریخ، ۲۹۷- ۲۹۸؛ دانشنامه شبه قارّه، ۲/ ۹۳٦-۹۳۸، ذیل بهادرشاه اوّل؛ کهویهامی، تاریخ حسن، ٥٥٤- ٥٥۹، ٥٦۳

۲ احقر، تاریخ ظفره، ٦٥- ٦۸ ؛ بیل، مفتاح‌التواریخ، ۲۹۹-۳۰۰؛ حارثی، تاریخ محمّدی، ۲(٦)/ ۳۱؛ آزاد، سرو آزاد، ۱٥٥- ۱٥۷؛ کهویهامی، تاریخ حسن، ٥٦۳ - ٥٦٥٠ جعفر زتلی شعری سروده بودسکه زدبرگندم و موٹھ و مٹر بادشاه تسمه کش فرخ سیر٠ و در نتیجه شاعر مذکور نیز به امر بادشاه به قتل رسانده شد

سیر به تدریج از قدرت بی حدّ و حصر سادات بارهه و امر و نهی آنان به جان آمد و چون خود یارای مقابله با آنان را نداشت، از میان امرا رقبایی چون اعتقاد خان رکن‌الدّوله و عبیدالله خان میرجمله برای آنان تراشید. بدین ترتیب در سال ۱۱۳۱ق اختلاف بین طرفین بالا گرفت و در نهایت سادات بارهه بر حریفان غلبه یافته، فرّخ شاه را محبوس و مکحول و مقتول کردند و شاهزاده رفیع‌الدّرجات (پسر رفیع‌الشأن) را بر تخت سلطنت نشاندند و خود بیش از پیش با قدرت به رتق و فتق امور پرداختند.[۱]

محمّد رفیع‌الدّرجات (حک: ۱۱۳۱ق) که از دوران حبس مریض و نحیف و معتاد به کوکنار بود، پس از سه ماه در رجب همان سال بدرود حیات گفت و بنا به وصیّت او یکی از برادرانش به نام رفیع‌الدّوله را از حبس بدرآوردند و با عنوان شاهجهان ثانی (حک:۱۱۳۱ق) بر تخت نشاندند. از قضای روزگار رفیع‌الدّوله نیز پس از سه ماه و چند روز سلطنت در ۷ ذیقعده ۱۱۳۱ق در حدود بیست سالگی درگذشت.[۲] سادات بارهه این بار شاهزاده روشن اختر (پسر جهان شاه) را با عنوان محمّدشاه روشن اختر (حک:۱۱۳۱- ۱۱۶۱ق) بر تخت سلطنت نشاندند. در همین اثنا نظام‌الملک آصفجاه که در آن زمان حاکم مرادآباد بود، بر سادات بارهه شورید و دکن را که قلمرو امیرالامرا حسین علی خان بود، تصرّف کرد. امیرالامرا به همراه پادشاه جدید که به روشن شاه اشتهار یافت، به جنگ نظام‌الملک شتافت. لیکن در اردوی شاهی با توطئهٔ یکی از امرا به نام اعتمادالدّوله محمّدامین خان که از بستگان نظام‌الملک بود، به قتل رسید. نظام‌الملک به اردوی شاهی ملحق شد و همگی رهسپار فتح پایتخت شدند. قطب‌الملک که پس از موگ برادرش آشفته شده بود، در اقدام متقابل برادر

---

۱ حارثی، تاریخ محمّدی، ۲(۶)/ ۳۸ - ۳۹؛ احقر، تاریخ ظفره، ۶۵ - ۶۹؛ بیل، مفتاح‌التواریخ، ۲۹۹ - ۳۰۳؛ کهویهامی، تاریخ حسن، ۵۶۵ - ۵۷۲

۲ کهویهامی، تاریخ حسن، ۵۷۳

دیگر رفیع‌الدّرجات و شاهجهان ثانی را با عنوان ابراهیم شاه (حک:۱۱۳۲-۱۱۳۳ق) بر تخت سلطنت نشاند؛ ولی نتوانست کاری از پیش ببرد و شاه و وزیر محبوس و مقتول شدند.[۱]

بدین ترتیب محمّدشاه روشن اختر معروف به " رنگیله" بار دیگر بر تخت سلطنت دهلی مستقر شد و جمعاً ۳۰ سال سلطنت کرد. او هرپاره از قلمرو تیموریان را به امیری مقتدر سپرد که عملاً در صوبه‌های خود مختار کل بودند و خود در دهلی به شادکامی و شادخواری مشغول شد.

آنندرام مخلص لاهوری در ابتدای سلطنت محمّدشاه، زندگی اجتماعی و سیاسی‌اش را آغاز کرد و در سال ۱۱۳۲ق پس از درگذشت پدرش راجه هردی رام و در حالی که بیست و پنج سال بیش نداشت به دربار تیموری راه یافت و مهمترین و ارزشمندترین سال‌های زندگی خود یعنی سی سال از عمر ۵۷ ساله‌اش را در دوران این پادشاه گذراند.

دوران سلطنت محمّدشاه روشن اختر دوران انحطاط کامل پادشاهی بزرگ تیموریان بود. دربار او صحنه رقابت امرا در کسب قدرت بیشتر و تقرّب مداهنه آمیز نسبت به پادشاه بود. پادشاه نیز بیشتر وقت خود را با زنان و نوجوانان، دلقکان و لودگان، نوازندگان و رقّاصان می‌گذراند و گرایش بسیاری به شراب و کباب، لهو و لعب، شوخی و تمسخر داشت. در چنین شرایطی بود که نادرشاه افشار پادشاه مقتدر ایران (حک: ۱۱٤۸-۱۱٦۰ق) از طریق قندهار و لاهور به هند لشکر کشید. هندیان دیرهنگام به خود آمدند و با آنکه تقریباً تمامی امرای بزرگ هند با سپاهیانشان در کرنال گردآمده بودند، به جهت فقدان فرماندهی مقتدر و نافذالکلمه در ۱۵ ذیقعدهٔ سال ۱۱۵۱ق شکست خوردند. محمّدشاه که در آستانه بیستمین سال سلطنتش قرار داشت، دشمن را تا پایتخت خود دهلی همراهی کرد.

---

[۱] همان، ۵۷۳ -۵۷۷- ۵۷۸؛ Irvin, William, Later Mughals, 75-92

نادرشاه در پی کشته شدن عدّه‌ای از سربازانش به دست عوام، در ۱۵ ذیحجه فرمان قتل عام اهالی دهلی را صادر کرد که اجرای این فرمان تا غروب آن روز ادامه یافت. نادرشاه ۵۸ روز در دهلی ماند و چون قصد بازگشت داشت، تاج و عنوان شاهی را برای محمّدشاه باقی گذاشت و خود در ۸ صفر ۱۱۵۲ق به همراه سپاهیانش با بیش از هفتاد کرور وجه نقد و جواهراتی که از هندیان ستانده بود، از جمله تخت مرصّع معروف به تخت طاووس، به ایران بازگشت.

محمّدشاه روشن اختر ده سال دیگر به سلطنت خود ادامه داد و در آخرین سال زندگی‌اش با حمله احمدشاه درّانی پادشاه افغان مواجه شد؛ لیکن سپاه مهاجم با مقاومت سپاهیان تیموری شکست خورد و عقب نشینی کرد. محمّدشاه در همین سال بدرود حیات گفت و فرزندش احمدشاه (حک: ۱۱۶۱- ۱۱۶۷ق) که ۲۱ سال بیشتر نداشت، بر تخت سلطنت جلوس کرد.[1]

سه سال آخر عمر آنندرام مخلص لاهوری در دوران سلطنت این پادشاه گذشت؛ ولی احتمالاً در این زمان به جهت بیماری‌اش، حضور چندانی در دربار نداشت. احمدشاه جوان که به شدّت تحت تأثیر مادرش ملکه زمانی بود، با حمایت صفدرجنگ از امرای پدرش بر تخت سلطنت جلوس کرد؛ ولی در پی رقابت میان امرا در سال ۱۱۶۶ق او را بر کنار کرد و انتظام‌الدّوله فرزند وزیر شهید پدرش اعتمادالدّوله قمرالدّین خان را به وزارت منصوب نمود. پس از آن امیرالامرا غازی‌الدّین خان عمادالملک که نوه پسری نظام‌الملک آصفجاه و نوه دختری اعتمادالدّوله بود، قدرتی

---

۱ نک: حسنی، نزهةالخواطر، ۶/ ۲۵۸؛ حارثی، تاریخ محمّدی، ۲(۶)/ ۱۴۱؛ بهگوانداس، سفینه هندی، ۱۸۰-۱۸۱؛ احقر، تاریخ ظفره، ۷۰- ۱۰۷؛ بیل، مفتاح‌التواریخ، ۳۰۵- ۳۰۷، ۳۱۷ - ۳۲۷؛ کهوپهامی، تاریخ حسن، ۵۷۴/۲ - ۵۷۸، ۶۰۱ - ۶۱۰، ۶۲۵؛ و نیز:
James, ANAND RAM,37-58

یافت و در سال ۱۱٦۷ق احمدشاه را مجبور کرد تا فرمان وزارت را به نام او صادر کند و در همان روز احمدشاه (م. ۱۱۸۸ق) و مادرش را محبوس و مکحول کرد.[۱]

آنچه گذشت، شمّه‌ای از اوضاع سیاسی و اجتماعی آشفته و تأسّف‌بار هند در دوران حیات آنندرام مخلص بود. امّا اوضاع ادبی هند به بدی اوضاع سیاسی آن نبود. با آنکه در ابتدای این سده اورنگ زیب عالمگیر پادشاه (حک: ۱۰٦۸- ۱۱۱۸ق) عملاً شاعران و نویسندگان و نوازندگان را از دربار خود رانده بود و به مشایخ طریقت هم مجال عرض اندام نمی‌داد، با این حال در عهد او از هرگوشهٔ هند شاعرانی برخاستند[۲] که یا به خدمت شاهزادگان و امرای کوچک و بزرگ محلّی در می‌آمدند و در ازای خدمات حکومتی و سپاهی مقرّری و مواجب دریافت می‌کردند و یا کاملاً دربار و زندگی اشرافی را ترک می‌نمودند. از این دسته معدودی در سرای خود می‌زیستند و صرفاً به واسطه علاقه و ارادت شاهزادگان و امرا مستمرّی مختصری دریافت کرده، به قناعت می‌زیستند و بسیاری دیگر در منازل و تکایا انزوا اختیار کرده، با دارایی موروث یا نذورات مردم در کنار مشایخ طریقت قانعانه می‌زیستند.

بدین ترتیب وضعیت جدید عملاً به رواج زبان فارسی در بین عامّهٔ مردم کمک کرد. در این دوران زبان و ادب فارسی که پیش از این تنها در میان طبقات ممتاز جامعه رواج داشت و زینت اهل علم و ادب بود، به به میان مردمی راه یافت که با علاقه در مجالس درس و بحث و مشاعره و

---

[۱] نک: احقر، تاریخ ظفره، ۱۱۰ - ۱۲٦؛ بیل، مفتاح التواریخ، ۳۲۷، ۳۳٤ - ۳۳۵؛ درگاپرشاد، بوستان اوده، ۵۵ - ۵۷؛ شاکرخان، تذکره شاکرخان، ۸۵ - ۹۳؛ کشمیری، بیان واقع، ۲۳۸ - ۲٤۸، ۲۵۳ - ۲٦۹

[۲] درباره شعر در عهد عالمگیر پادشاه نک: انصاری، نورالحسن ،فارسی ادب بعهد اورنگ زیب، ۱۷ - ۳۵۵

نقد ادبی آنان حضور می‌یافتند و فرزندان خود را برای علم‌آموزی نزد آنان می‌فرستادند. آشوب روزگار نیز به طور طبیعی بازار مشایخ طریقت را گرم کرد و مردمانی که در فقر و فلاکت و ناامنی بسر می‌بردند، در تکایا و خانقاه‌ها به پیران طریقت پناه می‌بردند و به روح و جسم خود طعامی می‌رساندند.

در این دوران هندیان بسیاری از مسلمان و هندو به سرودن شعر فارسی و نظم مثنوی‌های کوتاه و بلند رغبت نشان دادند و برخی از آنان از جمله اسلم خان سالم کشمیری (م.۱۱۱۹ق)، محمّد افضل سرخوش (م.۱۱۲٦ق)، عبدالقادر بیدل دهلوی (م.۱۱۳۳ق)، بیغم بیراگی (م.۱۱۳۲ق)، عبدالغنی بیگ قبول کشمیری (م.۱۱۳۹ق)، لال شیو رام داس اکبرآبادی (م.۱۱٤٤ق)، سیّد محمّد شاعر بلگرامی (م.۱۱۵۰ق)، میر شرف‌الدّین پیام اکبرآبادی (م.۱۱۵۰ق)، میر محمّد علی رایج سیالکوتی (م.۱۱۵۰ق)، میر محمّد افضل ثابت‌الله آبادی (م.۱۱۵۱ق)، شاه فقیرالله آفرین لاهوری (م. ۱۱۵٤ق)، گرامی کشمیری (م.۱۱۵٦ق)، غنیمت کشمیری (م.۱۱۵۸ق)، میر محمّد عظیم ثبات‌الله آبادی (م.۱۱٦۲ق)، آنندرام مخلص لاهوری (م. ۱۱٦٤ق)، سراج‌الدّین علی خان آرزو (م.۱۱٦۹ق)، فقیر دهلوی (م.۱۱٦۳ ق) و ... در میان اقران آوازه‌ای یافتند؛ هرچند که غالباً اشعارشان توسّط شاعران ایرانی سفرکرده به هند، ضعیف و نارسا ارزیابی می‌شد. تفاخر و تکبّر شاعران ایرانی که زبان شعر خود را معیار می‌دانستند و از محافل ادبی ایران بویژه اصفهان به هند آمده بودند، کار را به تقابل ادبی کشاند و بازار نقدِ ادبی گرم شد؛ ولی به تدریج نقد منصفانه جای خود را به نقد مغرضانه داد و کار به عیب جویی و تهمت و توهین کشید. در این دوران شاعران و ادیبان هندی دو دسته شدند: گروهی که زبان ایرانیان را زبان معیار می‌دانستند، به هواداری شاعران ایرانی برخاستند و گروهی دیگر به دفاع سرسختانه از شاعران هندی ادامه دادند. هر دو گروه اشعار یکدیگر را با

ریزبینی نقد می‌کردند و در ردّ و قبول این نقدها کتاب‌ها و رساله‌هایی نوشته شد که اکنون همین آثار از گنجینه‌های ارزشمند ادبیّات فارسی محسوب می‌شود.

در این سده خلق آثار منثور فارسی همچنان رونق داشت و هندیان و نیز ایرانیان مهاجر آثار گوناگونی را در قالب رقعات و منشآت، کتاب‌های تاریخ و داستان، تذکره و فرهنگ لغات و نیز شرح و نقد از خود به یادگار گذاشتند که اشاره وار از برخی از این آثار که مقارن با حیات آنندرام مخلص تألیف شده‌اند نام می‌بریم:

در موضوع تاریخ می‌توان از تاریخ مفضّلی اثر سیّد مفضّل خان، فرّخ سیر نامه اثر محمد احسن ایجاد سامانوی (تألیف ۱۱۲٤- ۱۱۳۱ق)، مقتل‌السّلاطین اثر ارادت خان واضح (م. ۱۱۲۸ق)، تاریخ فتح قلعهٔ ستاره اثر میر عبدالجلیل بلگرامی (م. ۱۱۳۸ق)، منتخب‌اللّباب اثر محمّد هاشم خوافی (تألیف ۱۱٤٤ق)، تاریخ محمّد شاهی یا نادرالزّمانی اثر خوشحال چند (تألیف ۱۱٥٤ق)، بدایع وقایع از آنندرام مخلص (تألیف ۱۱٦۱ق) و... نام برد.

در نگارش تذکره و شرح حال وزرا، امرا، شعرا، نویسندگان و صوفیان آثار ذیل قابل ذکرند: کلمات‌الشّعرا اثر سرخوش (م. ۱۱۲٦ق)؛ همیشه بهار اثر اخلاص شاهجهان‌آبادی (تألیف ۱۱۳٦ق)؛ سواطع‌الانوار در معرّفی مشایخ چشتیّه اثر محمّداکرم (تألیف ۱۱۳٥- ۱۱٤۲ق)؛ حیات‌الشّعرا اثر متین کشمیری (تألیف حدود ۱۱٤۰ق)؛ سفینهٔ خوشگو از بندرابن‌داس خوشگو (تألیف ۱۱۳۷- ۱۱٤۷ق) ارشادانوزرا اثر صدرالدّین محمّد مخاطب به زبردست خان (اواسط سدهٔ ۱۲)؛ تذکره حسینی از میر حسین دوست سنبهلی (تألیف ۱۱٦۳ق)؛ مجمع‌النّفایس اثر علی خان آرزو (م. ۱۱٦۹ق)؛ روضة‌الاولیاء، ید بیضا (تألیف ق)، مآثرالکرام، سرو آزاد (تألیف ق) از آزاد بلگرامی (م. ۱۲۰۰ق) و... .

در زمینهٔ فرهنگ نویسی می‌توان از کتاب‌های لغات عالمگیری از فاضل محمّد دهلوی (تألیف ۱۱۱۹ق)؛ لغات فارسی از مؤلّفی ناشناخته (تألیف ۱۱۳۰ق)؛ مفتاح گلستان از خواجه ابوالفیض معین‌الدّین (تألیف ۱۱۳۵ق)؛ حجّت ساطع از ساطع کشمیری (م. ۱۱٤۳ق)؛ محمودالّلغات از محمود بن شیخ عبدالواحد (تألیف ۱۱۵۰ق)؛ سراج‌الّلغه (سراج‌الّلغات)، چراغ هدایت و نوادرالالفاظ هر سه از خان آرزو (م. ۱۱٦۹ق)؛ آیین عطا (آب حیات) از دانشور خان ندرت کشمیری (نیمه دوم سدهٔ ۱۲)؛ مرآت‌الاصطلاح از آنندرام مخلص لاهوری (تألیف ۱۱۵۸ق)؛ تألیف‌الّلغات از محمّدقاسم منشی (تألیف ۱۱۵۹ق)، بهار عجم (تألیف ۱۱٦۲ق) و... .[1]

در مقولهٔ داستان نویسی و ضبط حکایات می‌توان از کتاب‌های ذیل یاد کرد: رامایانا (ترجمه از هندی) اثر امرسینگ (تألیف ۱۱۱۷ق)، شعلهٔ آه (ترجمهٔ از هندی) اثر منشی غیوری (حدود ۱۱۱۹- ۱۱۲٤ق)، تحفةالحکایات اثر برهمن حصاری (تألیف ۱۱۲۳ق)، بدایع‌الدّهور اثر بیدل دهلوی (م. ۱۱۳٤ق)، دبستان خرد اثر محمّد اسماعیل خان سامی مخاطب به نعمان خان (تألیف ۱۱۳۵ق)، رنگین بهار اثر رای کرپادیال سیالکوتی (تألیف ۱۱۵۵ق)، قصّه نوروز شاه اثر اودیت‌چند کایسته (تألیف ۱۱۵۷ق)، قصّه هیرورانجها (به نظم و نثر) اثر منسارام (۱۱۱۵۷ق)، بوستان خیال اثر میر محمّدتقی خیال احمدآبادی (تألیف ۱۱۵۵- ۱۱٦۹ق)، کارنامهٔ عشق و هنگامه عشق اثر رای آنندرام مخلص (م. ۱۱٦٤ق) و ... .

به یقین آثاری که از شعرا و نویسندان این دوره از تاریخ هند بر جای مانده، چه از نظر کمّی و چه از نظر کیفی ارزشمند و قابل توجّه است و این آثار با توجّه به پرآشوب بودن اوضاع سیاسی و نامطلوب بودن اوضاع

---

[1] نک: نقوی، فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۱۷ - ۲٤، ۱۰۷ - ۱۲٤، ۱٤۵ - ۱٦۸، ۱۸۰، ۱۸٦ - ۱۸۹

اقتصادی ، کارنامه‌ای درخشان برای شعرا و نویسندگان این دوره محسوب می‌شود.

## احوال و آثار رای آنندرام مخلص لاهوری

رای رایان آنندرام مخلص (۱۱۰۷- ۱۱٦٤ق) از رجال دربار تیموری و از نویسندگان و شاعران پارسی‌گوی سدهٔ ۱۲ هجری هند بود و آثار ارزشمند و شایان توجّهی را در نظم و نثر از خود بر جای گذاشت. خوشبختانه آنندرام مخلص از معدود نویسندگانی است که در آثارش به خوبی به شرح زندگی و حالات و خصوصیّات خود پرداخته است و طبعاً به جهت هندو بودن ملاحظاتی را که مسلمانان معمولاً در بیان شرح احوالات شخصی خود دارند، نداشته است. در اینجا می‌کوشیم با استفاده از آثار خود وی و معاصران و پیشینیان آنندرام مخلص تصویر روشنی از احوال و آثار وی به دست دهیم.

## نام و شهرت و تخلّص

آنندرام[1] لاهوری هندی مخاطب به "رای رایان" و متخلّص به "مخلص" بود و در همهٔ منابع نام، خطاب و تخلّص او به همین صورت آمده است. نسبت او را بیشتر لاهوری نوشته‌اند که بیانگر خاستگاه خانوادگی و زادگاه اوست. نسبت هندی او نیز در برخی تذکره‌ها به جهت متمایز شدن او از مخلص کاشی به کار رفته است.[2] با این حال نامبرده

---

[1] Anand Ram

[2] Beale, An oriental biographical dictionary, 277

بیشتر به " آنندرام مخلص" اشتهار دارد و کمتر از دیگر نسبت‌های او استفاده می‌شود.

## تاریخ و محلّ تولّد

وطن اصلی و خاستگاه نیاکان آنندرام مخلص قصبهٔ سودهره[1] از متعلّقات سیالکوت در شمال لاهور در منطقه پنجاب بود و آنندرام در همانجا در سال ۱۱۰۷ق دیده به جهان گشود و نشو و نما یافت. تاریخ تولّد او از این عبارت دیباچه‌ای که تحت عنوان پریخانه در سال ۱۱٤٤ق نوشته، به دست می‌آید: " ... اکنون که بعد طیّ مرحلهٔ سال سی‌وهفتم از عمر مستعار به سر حدّ کهولت رسیده ...".[2] همچنین عبارت ذیل از کتاب مرآت‌الاصطلاح نیز مؤیّد آن است که در آن هنگام بیش از ٤٥ سال داشته‌است: "... حالا در سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و شش هجری پسِ چهل‌و پنج سالگی از سنین عمر مستعار ... ."[3]

## نسب و نیاکان

آنندرام مخلص فرزند راجه هردی رام[4] لاهوری فرزند رای گجپت رای[5] و از خاندان‌های معتبر و مالدار هندو بود. سراج‌الدّین علی خان آرزو

---

۱ Siodhara

۲ نوشاهی و نظامی، "پریخانه"، نامهٔ بهارستان، ۲۷۱

۳ مخلص، مرآت‌الاصطلاح، نقلی که ذیل مدخل آب شور آمده است.

٤ Raja Hirde Ram

٥ Rai Gajpat Rai

و به تبع او دیگران وی را از طبقهٔ کهتری هندوان دانسته‌اند[1] که دومین طبقه از چهار طبقه یا چهار چوترن در نظام اجتماعی هندوان محسوب می‌شود[2] و از دیرباز ریاست اهل هند با ایشان بود.[3] ولی برخی دیگر که از قضا یک دو تن از آنها خود هندو و معاشر آنندرام مخلص بوده‌اند، وی را جزو طبقه کهتری معرّفی کرده‌اند[4] و این طبقه بویژه در منطقهٔ پنجاب به تجارت و خدمات دولتی اشتغال داشته‌اند. با آنکه خان آرزو دوست و انیس دائمی آنندرام مخلص بوده؛ ولی نظر گروه دوم صحیح تر به نظر می‌رسد.[5]

پدربزرگ آنندرام مخلص موسوم به گجپت رای در آغاز کارگزار خواجه قاسم نقشبندی پدر امیرالامرا صمصام‌الدّوله بود و پس از آن به وکالت اسد خان بهادر وزیر اعظم و پسرش ذوالفقار خان تعیین شد. "وکیل" که در اصطلاح دیوانیان به آن "وکیل در" یا "وکیل درگاه" هم می‌گفتند، کسی بوده که امرا و حکّام اطراف در درگاه پادشاه مقیم می‌داشته‌اند که کارهای مربوط به ایشان را انجام دهد و مراقب مصالح کارهای او باشد و در مواقع لازم اخبار درگاه را به وی برساند.[6]

---

[1] آرزو، مجمع‌النّفایس، ۷٤؛ آزاد، خزانهٔ عامره، ۷٤؛ خلیل، صحف ابراهیم، ۱۲۳، گوپاموی، نتایج‌الافکار، ٤٥.

[2] وظایف خاص این طبقه عبارت است از: خدمت برهمنان، پاسبانی عالم، نگهبانی دین، مجازات بدکاران، جمع آوری زر و خرج کردن بجا، تیمارداری فیل و اسب و گاو و بندگان و... . (شفیق، بساط‌الغنایم، ۳- ٤)

[3] آزاد بلگرامی، خزانه عامره، ۷٤؛

[4] خوشگو، سفینه خوشگو، ۳۳۱، واله، ریاض‌الشّعرا، ٤/ ۲۲۰۹؛ حیرت، مقالات‌الشّعرا، ۸۰ شفیق، گل رعنا، ۱۲۱؛ مصحفی، عقد ثریّا، ۵۳؛ عاشق، نشتر عشق، ٤/ ۱٤۱٤.

[5] See: Sanjay Subrhamanyam, Marchantsn and the State of Imarat and Tijarat: Asian Merchants and State Power in the Western Indian Ocean, 1400 to 1750, pp.750-780

[6] انوری، اصطلاحات دیوانی، ٤۵- ٤٦ .

راجه هردی رام پدر آنندرام مخلص نیز که از راجه‌های لاهور بوده، تا زمان مرگ خود در سال ۱۱۳۲ق، سمت وکالت مبارزالملک سربلند خان تونی (م. ۱۱۵٤ق) و اعتمادالدّوله محمّدامین خان سمرقندی (م. ۱۱۳۳ق) را در دربار تیموری برعهده داشت و خود آنندرام مخلص نیز پس از درگذشت پدرش در سن ۲۵ سالگی به وکالت سیف‌الدّوله عبدالصّمد خان صوبه‌دار لاهور (م. ۱۱۵۰ق) و اعتمادالدّوله قمرالدّین خان وزیرالممالک (م. ۱۱٦۱ق) پسر اعتمادالدّوله محمّدامین خان سمرقندی تعیین شد و پس از درگذشت سیف‌الدّوله، وکیل پسر و جانشینش زکریّا خان دلیرجنگ (م. ۱۱۵۸ق) شد.

## خانواده و خویشاوندان

۱- رای گجپت رای لاهوری: پدربزرگ آنندرام مخلص رای گجپت رای در آغاز کارگزار خواجه قاسم نقشبندی پدر امیرالامرا صمصام‌الدّوله خواجه عاصم اکبرآبادی از امرای ملازم شاهزاده عظیم‌الشّأن صوبه‌دار بنگاله (مقتول ۱۱۲٤ق) بود. صمصام‌الدّوله پس از کشته شدن عظیم‌الشّأن در بنگاله، به پسرش محمّدشاه فرّخ‌سیر (حک: ۱۱۲٤-۱۱۳۱ق) پیوست و با او به شاهجهان‌آباد رفت و از این تاریخ سمت‌هایی چون میرآتشی و نیابت میربخشی را عهده‌دار گردید. لیکن پس از مکحول و مقتول شدن فرّخ‌سیر پادشاه در ۱۱۳۱ق کناره‌گیری کرد و به محمّدشاه روشن‌اختر (حک: ۱۱۳۱- ۱۱٦۱ق) ملحق شد و در قلع و قمع سادات بارهه، از خود رشادت و جلادت نشان داد و به دریافت منصب هشت‌هزاری، خطاب امیرالامرایی و سمت بخشیگری کل نایل آمد. امیرالامرا صمصام‌الدّوله در سال ۱۱۵۱ق در کرنال در

حین جنگ با سپاهیان نادرشاه افشار (حک: ۱۱٤۸- ۱۱٦۰ق) به شدّت مجروح شد و پس از چند روز بدرود حیات گفت.[1]

رای گجپت رای پس از چندی که در خدمت صمصام‌الدّوله بود، احتمالاً در سال ۱۱۲٤ق یا کمی پیش از آن به وکالت اسدالله خان وزیر اعظم و پسرش ذوالفقار خان تعیین شد. آصف‌الدّوله اسد خان بهادر (م. ۱۱۲۹ق) وزیراعظم اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه (حک: ۱۰٦۸- ۱۱۱۸ق) و پسرش امیرالامرا ذوالفقار خان بهادر نصرت‌جنگ (مقتول ۱۱۲٤ق) دخترزادهٔ یمین‌الدّوله آصف خان (م. ۱۰۵۱ق) و داماد امیرالامرا شایسته خان (م. ۱۱۰۵ق) بود. ذوالفقار خان در سال ۱۰٦۷ق به دنیا آمد و با توجّه به موقعیّت خانوادگی‌اش خیلی زود ترقّی کرد و در سال ۱۱۰۳ق به فرمان عالمگیر پادشاه مأمور تصرّف کرناتک شد. او در عهد شاه‌عالم بهادر (حک: ۱۱۱۸- ۱۱۲٤ق) در سال ۱۱۲۱ق به صوبه‌داری دکن منصوب گردید و پس از درگذشت شاه‌عالم در سال ۱۱۲٤ق، از میان چهار پسر او که همگی مدّعی سلطنت بودند، به حمایت از معزّالدّین جهاندارشاه (حک: ۱۱۲٤ق) پرداخت و موجبات سلطنت او را فراهم آورد. لیکن پس از شکست سپاهیان شاهی در برابر لشکریان فرّخ‌سیر (حک: ۱۱۲٤- ۱۱۳۱ق)، در ۱٦ محرّم ۱۱۲۵ق همزمان او و جهاندارشاه را گردن زدند.[2]

دور نیست که رای گجپت رای پس از کشته شدن ذوالفقار خان و خانه‌نشین شدن اسد خان از خدمت معاف شده باشد. آنندرام مخلص

---

[1] نک: خوشگو، سفینه خوشگو، ۲۲۰-۲۲۲؛ حیرت، مقالات‌الشّعرا، ٤۸؛ گوپاموی، نتایج‌الافکار، ۲٦-۲۷؛ بهگوان‌داس، سفینه هندی، ٦۵- ٦٦؛ همدانی مصحفی، عقد ثریّا، ۳۷؛ حارثی، تاریخ محمّدی، ۲(٦)/ ۱۰٦؛ واله، ریاض‌الشّعرا، ۱/ ۲٤٤؛ صمصام‌الدّوله، مآثرالامرا، ۱/ ۸۱۹- ۸۲۲

[2] نک: بیل، مفتاح‌التواریخ، ۳۰۰؛ حارثی، تاریخ محمّدی، ۲(٦)/۳۱؛ شفیق، بساط‌الغنایم، ٦۲؛ کهویهامی، تاریخ حسن، ۵٦۳- ۵٦۵؛ کشمیری، بیان واقع، ۲۱۸- ۲۲۱؛ نک: صمصام‌الدّوله، مآثرالامرا، ۲/ ۹۳- ۱۰۵

پدربزرگش را بسیار دوست می‌داشت و در آثار خود بارها از وی به نیکی یاد کرده و برخی از نصایح او را در بیاضی ثبت نموده است.

۲- راجه هردی رام لاهوری: فرزند رای گجپت رای و پدر آنندرام مخلص، سمت وکالت مبارزالملک سربلند خان تونی (م. ۱۱۵٤ق) و اعتمادالدّوله محمّدامین خان سمرقندی را در دربار تیموری برعهده داشت.[1] سربلند خان تونی در عهد اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه (حک: ۱۰٦۸- ۱۱۱۸ق) با هدیّه بیگم دختر روح‌الله خان بخشی ازدواج کرد و بدین ترتیب باجناق شاهزاده عظیم‌الشأن (مقتول ۱۱۱۲٤ق) پسر شاهزاده محمّدمعظّم (بهادرشاه بعدی) گردید. او در عهد شاه‌عالم بهادرشاه (حک: ۱۱۱۸- ۱۱۲٤ق) چندی در بنگاله در خدمت شاهزاده فرّخ سیر پسر شاهزاده عظیم‌الشّأن بود و سپس فوجدار الله‌آباد شد. پس از درگذشت شاه عالم بهادر و کشته‌شدن شاهزاده عظیم‌الشأن در سال ۱۱۲٤ق، سربلند خان به جهاندار شاه (حک: ۱۱۲٤ق) ملحق گردید و به نیابت آصف‌الدّوله اسد خان صوبه‌دار گجرات به آنجا رفت و ظاهراً همین امر موجب انتصاب رای هردی رام به وکالت نامبرده گردید؛ زیرا پدرش گجپت رای نیز وکیل آصف‌الدّوله اسد خان بود. سربلند خان پس از کشته شدن جهاندارشاه و روی کار آمدن محمّدشاه فرّخ سیر (حک: ۱۱۲٤- ۱۱۳۱ق) حساب خود را از آصف‌الدّوله اسد خان جدا کرد و به سادات بارهه نزدیک شد و به ترتیب به صوبه‌داری اوده و عظیم‌آباد پتنه تعیین گردید و پس از کشته شدن فرّخ سیر پادشاه و در عهد رفیع‌الدّرجات (حک: ۱۱۳۱ق) به صوبه‌داری کابل فرستاده شد و در زمان مرگ پدر آنندرام مخلص یعنی راجه هردی رام (م. ۱۱۳۲ق) همین سمت را بر عهده داشت. مبارزالملک در عهد محمّدشاه روشن اختر (حک: ۱۱۳۱-۱۱٦۱ق) در

---

[1] James, ANAND RAM,64- 65

سال ۱۱۳۷ق به صوبه‌داری گجرات منصوب شد و تا اواخر عمر این سمت را بر عهده داشت و در سال ۱۱۵٤ق در دهلی درگذشت.[1]

امّا اعتمادالدّوله چین‌بهادر میر محمّدامین خان سمرقندی (م. ۱۱۳۳ق) در سال ۱۰۹۹ق زادگاهش سمرقند را ترک کرد و در دکن به خدمت اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه (حک: ۱۰٦۸- ۱۱۱۸ق) رسید و با حمایت عموزادگانش که از رجال درباری بودند، وارد تشکیلات حکومتی گردید و مدارج ترقّی را طی کرد. او در سال ۱۱۱۰ق به سمت صدارت کل تعیین گردید و سال بعد از امرای چهارهزاری شد. او در سال ۱۱۱۸ق در جدال پسران عالمگیر پادشاه، جانب بهادرشاه (حک: ۱۱۱۸- ۱۱۲٤ق) را گرفت و در نتیجه در نخستین سال سلطنت او به فوجداری مرادآباد منصوب گردید. نامبرده در عهد فرّخ‌سیر پادشاه (حک: ۱۱۲٤- ۱۱۳۱ق) با حمایت سادات بارهه به دریافت منصب شش‌هزاری، خطاب اعتمادالدّوله نصرت-جنگ نایل آمد و خدمت بخشی‌گری دوم به وی ارجاع شد؛ ولی رفته‌رفته با سادات بارهه اختلاف پیدا کرد و در سال ۱۱۳۲ق، یعنی همان سالی که راجه هردی رام درگذشت، با خویشاوند خود نظام‌الملک آصفجاه (م. ۱۱٦۱ق) صوبه‌دار مالوه همدست شد و توطئهٔ قتل امیرالامرا سیّد حسین-علی خان بارهه را ترتیب داد و به همراه آصفجاه و محمّدشاه روشن‌اختر (حک: ۱۱۳۱- ۱۱٦۱ق) رهسپار پایتخت شد. سپاه شاهی در ۱۵ محرّم ۱۱۳۳ق شاهجهان‌آباد را تصرّف کرد و بساط سادات بارهه را درهم پیچیده شد و اعتمادالدّوله به پاس خدماتش با دریافت منصب هشت‌هزاری

---

[1] نک: آزاد، سرو آزاد، ۳۲۹؛ صمصام‌الدّوله، مآثرالامرا، ۳/ ۸۰۵؛ حارثی، تاریخ محمّدی، ۲(٦)/ ۱۱٦؛ نک: صمصام‌الدّوله، مآثرالامرا، ۳/ ۸۰۱- ۸۰۵

وزیرالممالک گردید. امّا ایّام کامرانی‌اش چندان طولانی نشد و دو ماه و چند روز بعد در ۲۹ ربیع‌الاوّل ۱۱۳۳ق بدرود حیات گفت.[۱]

آنندرام مخلص در آثار خود یاد و خاطرهٔ پدرش راجه هردی رام را گرامی داشته است و برخی نصایح او را در بیاض خود ثبت کرده است.[۲]

۳- رای فتح سنگه: پسر ارشد آنندرام مخلص بود و آنندرام مخلص در چندجا به مناسبت‌هایی از او یاد کرده و از جمله جزئیّات ازدواج او را که در سال ۱۱٤٥ق واقع شده، ثبت نموده است. از آنجا که خود آنندرام مخلص در سال ۱۱۰۷ق به دنیا آمده، پس به هنگام ازدواج فتح‌سنگه ۳۸ سال داشته است. اگر فرض کنیم فتح‌سنگه به هنگام ازدواج، هجده سال داشته، بنابر این آنندرام مخلص نیز به هنگام ازدواج حداکثر نوزده سال داشته است و با این حساب حدوداً در سال ۱۱۲٦ق ازدواج کرده و رای فتح‌سنگه نیز حدوداً در سال ۱۱۲۷ق دیده به جهان گشوده است. رای فتح سنگه از درباریان بود و در سال ۱۱۵۳ق به دریافت منصب ششصدی ذات نایل آمد.[۳]

٤- رای کرپا رام: پسر دیگر آنندرام مخلص لاهوری که در مرآت‌الاصطلاح در قضیّهٔ شلتاق مغل‌بچه از او نام برده است و از ملازمان پادشاه بود. رای کرپا رام در سفر گره مکتیسر در سال ۱۱٥٦ق به دریافت خلعت بادله نایل گردید. وی پسری هم به نام مصاحب سنگه داشت که در سال ۱۱٤۹ق دیده به جهان گشود.[٤]

---

۱ نک: حارثی، تاریخ محمّدی، ۲(٦)/ ٤۲ ؛ بیل، مفتاح‌التواریخ، ۳۰۷؛ شاکر خان، تذکره شاکر خان، ۱٥- ۲٦؛ نک: صمصام‌الدّوله، مآثرالامرا، ۱/ ۳٤٦- ۳٥۰

۲ مخلص، بیاض، انتهای نسخهٔ مرآت‌الاصطلاح موجود در کتابخانهٔ خدابخش پتنا.

۳ James, ANAND RAM,70

٤ Ibid:134,188,235

آنندرام مخلص در آثار خود همچنین از دایی‌اش راجه دیا رام[1]، برادرش رای سکهپت رای و در مرآت همان را سکهپت رای نیز آورده[2] و چند تن از خدمتکارانش به نام‌های گهنشام، مؤمن بیگ و عبدالرّزّاق بیگ و شخصی به نام رتن که از نزدیکانش بود، یاد کرده است.

## تربیت و تحصیلات

آنندرام مخلص از همان آغاز زندگی در میان خانواده‌ای مرفّه و اصیل پرورش یافت. او حضور پدربزرگش رای گجپت رای را دریافت که مردی اهل ذوق و دنیادیده بود و از همان زمان گوشش به شعر و اندرز آشنا شد. آنندرام به جهت خاستگاه خانوادگی این فرصت را یافت که در نوجوانی و جوانی به تحصیل بپردازد و به قول خودش سر و کار با دبستان داشت[3]. امّا نمی‌دانیم که دوران تحصیل را در زادگاهش لاهور سپری کرده یا در آن هنگام به همراه پدر و خانواده‌اش در دهلی بسر می‌برده است. مخلص در مرآت‌الاصطلاح می‌نویسد:

"راقم حروف را در ایّام دبستان‌نشینی به میان‌محمّدماه مغفور که دوست و رفیق شفیق فقیر بود، بر سر بیت مسطور منازعتی شد؛ چه آن مغفور به جای "آبی"، "افعی" می‌گفت. آخر کار قرار یافت که آنچه محمّدساقی مستعد خان مرحوم بگویند، طرفین را قبول باشد. چنانچه فقیر در این باب رقعه‌ای به ایشان نوشتم. خان مرحوم در جواب این عبارت به

---

۱ Ibid:63-64

۲ Sukhpat Ram

۳ نک: مخلص، مرآت‌الاصطلاح، نقلی که ذیل مدخل آب شور نوشته است.

قلم آوردند که مار آبی آبی نیست و افعی برگزنده است. حرفی سی وپنج سال است که در این ولا مرقوم گردیده ..."[1]

با توجّه به جملهٔ آخر و اینکه این مطلب در حدود سال ۱۱۵۷ق نوشته شده، در می‌یابیم که مخلص در آن هنگام یعنی در سال ۱۱۲۲ق پانزده سال داشته است و بنابر این حداقل تا این سن به تحصیل اشتغال داشته است. بهگوان‌داس در سفینهٔ هندی در ذیل نام محمّدحسین خان یار می‌نویسد: "رای آنندرام مخلص اکثر کتب متداوله از وی دیده بود"[2] و بعید نیست که این شخص معلّم دوران دبستان مخلص بوده باشد. ولی اینکه چرا مخلص در آثارش از این معلّم خود یادی نکرده، شاید به جهت خاطرات ناخوشی باشد که از این دوران داشته است. او در بیتی می‌گوید:

"خُلقی است وحشتم که به وقت سبق ادیب
کردی به چوب بید مولّه مرا ادب"[3]

مخلص به طور ذاتی از جوانی علاقهٔ وافری به مطالعهٔ کتاب‌ها و دواوین داشته است. او در دیباچهٔ مرآت‌الاصطلاح می‌نویسد:

" ... در ایّام شباب ذوق مفرطی با شعر داشتم، اکثر اوقات صرف این معنی می‌گردید و به تحریک شوری که در سر داشتم و با وجود شیب تا حال در مزاج است، در ورزش این فن شب‌های دراز به روز می‌رسید. مکرّر چنین اتّفاق افتاده که از هنگام انتشار سپیدهٔ سحر که بنای سیر کتب سیر گذاشته، دمی عرق سعی از جبین پاک کرده، که صفحهٔ سادهٔ آسمان به افشان کواکب آرایش داشته و از سر شام که به گلگشت دواوین رنگین اساتذه سر می‌کشیده، وقتی به خود پرداخته

---

[1] مخلص، مرآت‌الاصطلاح، ذیل مار آبی
[2] بهگوان‌داس، سفینه هندی، ۱۹۶- ۱۹۷
[3] مخلص، مرآت‌الاصطلاح، ذیل بید مولّه

که جلد بیاض صبح به ترنج زر خورشید زینت پذیرفته، به خطِ شعاعی مجدول گردیده. "[1]

زمانی که در دهلی بسر می‌برد، شور جوانی او را به شعر و شاعری کشید و در زمرهٔ شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل (م. ۱۰۵٤ق) بزرگترین شاعر پارسی‌گوی هند قرار گرفت.[2] او قطعاً پیش از ۲۱ سالگی به خدمت بیدل رسیده و این موضوع از آنجا ثابت می‌شود که خود متذکّر شده که ارادت خان واضح (م. ۱۱۲۸ق) را نزد بیدل دیده است و اگر این ملاقات در آخرین سال حیات ارادت خان واقع شده باشد، در آن هنگام بیست و یک سال داشته است.

میرزا بیدل در سال ۱۰۵٤ق در عظیم‌آباد پتنه به دنیا آمده و بیشتر عمرش را در بنگاله سپری نموده بود. در جوانی ابتدا در خدمت شاهزاده شجاع (م. ۱۰۷۰ق) و سپس بیست سال ملازم شاهزاده محمّداعظم (مقتول ۱۱۱۹ق) بود و منصب پانصدی و داروغگی داشت. ولی پس از آنکه شاهزاده به اصرار از او تقاضای قصیدهٔ مدحی کرد، ترک خدمت نمود و رهسپار شاهجهان‌آباد شد و بجز چند صباحی که در برخی نواحی به سیاحت پرداخت و مدّت کوتاهی که در اواخر زندگی به لاهور رفت، بقیّهٔ عمر خود را در دهلی انزوا اختیار کرد و در مکانی که بیرون دهلی‌دروازه به او هبه شده بود و با مقرّری ناچیزی در عین بی‌نیازی روزگار را سپری می‌کرد و مورد احترام عموم مردم از هر طبقه بود و عاقبت در چهارم صفر سال ۱۱۳۳ق در ۷۹ سالگی درگذشت و در صحن خانه‌ی خود در شاهجهان‌آباد مدفون گردید.[3]

---

[1] آرزو، مجمع‌النّفایس، ٤۷- ۷۵؛ خوشگو، سفینه، ۳۳۱-۳۳۲

[2] حیرت، مقالات‌الشّعرا، ۸۰

[3] نک: آزاد، سرو آزاد، ۱٤۸- ۱۵٤؛ سرخوش، کلمات‌الشّعرا، ٤۸- ۵۳؛ آرزو، مجمع‌النّفایس، ۲۵- ۳۰ ؛ بهگوانداس، سفینه هندی، ۲۸- ۲۹ ؛ افتخار، بی‌نظیر، ۳۹- ٤۵ ؛ اخلاص، همیشه-

مخلص پس از درگذشت بیدل، به سراج‌الدّین علی خان آرزو (م. ۱۱۶۹ق) نزدیک شد که در همین سال یا سال ۱۱۳۳ق از گوالیار به دهلی آمده بود و علاوه بر معاشرت و مصاحبت، به اصلاح شعر خود نزد او می‌پرداخت.

سراج‌الدّین علی خان گوالیاری اکبرآبادی متخلّص به "آرزو" (م. ۱۱۶۹ق) در حدود سال ۱۰۹۹ق در اکبرآباد به دنیا آمد؛ ولی در گوالیار نشو و نما یافت..در پنج شش سالگی برخی کتب فارسی را خواند؛ ولی از آن تاریخ تا ۱٤ سالگی به تحصیل علوم عربی پرداخت. در این زمان به شاعری روی آورد و تا ۲٤ سالگی یعنی تا سال ۱۱۲۳ق در گوالیار و آگره نزد استادان زمان به تحصیل پرداخت. سپس در اوایل عهد فرّخ‌سیر پادشاه (حک: ۱۱۲٤- ۱۱۳۱ق) وارد خدمات دولتی شد و مدّت‌ها مأمور خدمت در گوالیار گردید. در سال ۱۱۳۳ق که بساط سادات بارهه برچیده شد، از سمت خود معزول گردید و به دهلی رفت و با آنندرام مخلص آشنایی و دوستی پیدا کرد و توسّط او منصب هفتصدی و جاگیری از محمّدشاه روشن‌اختر (حک: ۱۱۳۱- ۱۱٦۱ق) گرفت. او در دهلی علاوه بر آنندرام مخلص، با اسحاق خان مؤتمن‌الدّوله (م. ۱۱۵۲ق) و پسرش محمّداسحاق خان بهادر نجم‌الدّوله (مقتول ۱۱٦۳ق) و امیر خان انجام (م. ۱۱۵۹ق) محشور و مأنوس بود. آرزو پس از درگذشت حامیانش و خراب شدن اوضاع در دهلی در سال ۱۱٦۳ق به همراه صفدرجنگ ناظم اوده به آنجا رفت و در خدمت او و جانشینانش بود؛ تا اینکه در ۲۳ ربیع‌الآخر سال ۱۱٦۹ق در لکنو بدرود حیات گفت.[1]

---

بهار، ۳۱- ۳۳؛ گوپاموی، نتایج‌الافکار، ۲۳- ۲٤؛ خلیل، صحف ابراهیم، ۲٤- ۲٦؛ مصحفی، عقد ثریّا، ۱٦- ۱۷؛ حسنی، نزهةالخواطر، ۷/ ۱۵۹؛ واله، ریاض‌الشّعرا، ۱/ ۱۳۳؛ صفا، تاریخ ادبیّات در ایران، ۵(۲)/ ۱۳۷٦- ۱۳۸٦؛ نک: خوشگو، سفینه، (۲)/ ۹۸- ۱۰۹.

[1] نک: آرزو، مجمع‌النّفایس، ۲-۱۲؛ حیرت، مقالات‌الشّعرا، ۱۵-۱۷؛ آزاد، سرو آزاد، ۲۳۷-۲۳۱؛ بهگوان‌داس، سفینه هندی، ۵-٦؛ خلیل، صحف ابراهیم، ۱٦- ۱۷؛ واله،

## مروری بر زندگی

آنندرام در سال ۱۱۰۷ق در عهد اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه (حک: ۱۰٦۸- ۱۱۱۸ق) در لاهور به دنیا آمد و در همانجا نشو و نما یافت و به احتمال زیاد تحصیلات اوّلیّهٔ خود را نیز در همانجا به انجام رساند. مخلص پس از آن و احتمالاً در نوجوانی به تبع پدر و به همراه خانواده در دهلی ساکن شد و دوران نوجوانی و جوانی او در عهد شاه‌عالم بهادر (بهادرشاه) (حک: ۱۱۱۸- ۱۱۲٤ق) سپری شد و ظاهراً در همین ایّام میل مفرطی به بازی گنجفه پیدا کرد. او ۱۷ ساله بود که بهادرشاه در سال ۱۱۲٤ق درگذشت و چهار پسرش عظیم‌الشأن، رفیع‌الشأن، جهان‌شاه و جهاندارشاه بر سر تصاحب تاج و تخت به جان هم افتادند و سه تن از آنها جان بر سر این کار گذاشتند و سلطنت نصیب معزّالدّین جهاندارشاه (حک: ۱۱۲٤ق) شد. لیکن دوران حکومت او کوتاه بود و به دست برادرزاده‌اش محمّد فرّخ‌سیر پادشاه معروف به فرّخ‌شاه مغلوب و مقتول گردید.

مخلص در جوانی و در عهد فرّخ‌شاه (حک: ۱۱۲٤- ۱۱۳۱ق) به شعر و شاعری گرایش یافت و به شاگردی نزد میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی (م. ۱۱۳۳ق) رفت و در همین سال‌ها ازدواج کرد و صاحب فرزند شد.

در سال ۱۱۳۱ق واقعهٔ کشته‌شدن فرّخ‌سیر پادشاه به دست سادات بارهه پیش آمد و به سؤ تدبیر سادات شاه‌نشان در طی یکی دو سال تاج و تخت سلطنت دهلی پنج صاحب تازه یافت: رفیع‌الدّرجات و رفیع‌الدّوله

---

ریاض‌الشّعرا،۱/ ۱۰۷- ۱۰۸؛ افتخار، بی‌نظیر، ۲۷- ۲۹؛ حاکم، مردم دیده، ۵۱- ٦۳؛ گوپاموی، نتایج‌الافکار، ۱٤- ۱۵؛ خوشگو، سفینه، ۳۱۲- ۳۳۱؛ مصحفی، عقد ثریّا، ۷- ۸؛ عاشق، نشتر عشق، ۱/ ۱٦۱- ۱۷۱؛ اخلاص، همیشه‌بهار، ۱٤- ۱۵؛ نقوی،تذکرمنویسی فارسی در هند و پاکستان، ۳۲۲- ۳۳۷؛ گلچین معانی، تاریخ تذکرمنویسی فارسی، ۲/ ۱۵۸- ۱٦۷.

شاهجهان ثانی (پسران شاهزاده رفیع‌الشأن)، محمّدشاه روشن‌اختر (پسر شاهزاده خجسته‌اختر)، ابراهیم‌شاه (پسر دیگر رفیع‌الشأن) (حک: ۱۱۳۱-۱۱۳۲ق) و دز نهایت محمّدشاه روشن‌اختر که با حمایت نظام‌الملک آصفجاه و اعتمادالدّوله محمّدامین خان برای بار دوم به قدرت رسید و بساط سادات بارهه درهم پیچیده شد (۱۱۳۲ق).

در سال ۱۱۳۲ق آنندرام مخلص بیست وپنج ساله بود که پدرش راجه هردی رام که وکیل اعتمادالدّوله محمّدامین خان سمرقندی (م. ۱۱۳۳ق) بود، درگذشت؛ ولی از اقبال بلند آنندرام مخلص در این هنگام اعتمادالدّوله محمّدامین خان وزیرالممالک بود و در نتیجه آنندرام مخلص بلافاصله به وکالت باجناق و پسر وزیرالممالک جدید یعنی عبدالصّمد خان صوبه‌دار لاهور (م. ۱۱۵۰ق) و قمرالدّین خان (اعتمادالدّولهٔ بعدی) تعیین شد و موقعیّت پدرش را در دربار دهلی حفظ کرد.

خواجه عبدالرّحیم احراری مخاطب به "سیف‌الدّوله عبدالصّمد خان بهادر دلیرجنگ" (م. ۱۱۵۰ق) در اکبرآباد (آگره) به دنیا آمد و در کودکی به همراه پدرش به سمرقند رفت و در آنجا نشو و نما و تحصیل کرد. عمویش زکریا خان احراری دو دختر داشت که آنها را به عقد عبدالصّمد خان و و اعتمادالدّوله محمّدامین خان (م. ۱۱۳۳ق) درآورد. عبدالصّمد خان در عهد عالمگیر پادشاه (۱۰۶۸- ۱۱۱۸ق) رهسپار هند گردید و در دربار تیموری صاحب منصب و مخاطب به "عبدالصّمد خان" شد. در عهد جهاندارشاه (حک: ۱۱۲٤ق) منصب هفت‌هزاری و خطاب "عالی جنگ" گرفت و در عهد محمّد فرّخ‌سیر پادشاه (حک:۱۱۲٤-۱۱۳۱ق) با خطاب "دلیرجنگ" صوبه‌دار لاهور گردید و در سال ۱۱۲۷ق مخاطب به "سیف‌الدّوله" شد. در ابتدای عهد محمّد شاه روشن اختر

(حک: ۱۱۳۱- ۱۱۶۱ق) صوبه‌داری ملتان هم به قلمرو او افزوده شد و عاقبت در نهم یا دهم ربیع‌الثّانی ۱۱۵۰ق دیده از جهان فروبست.[۱]

امّا میر محمّدفاضل خان مخاطب به "قمرالدّین خان اعتمادالدّوله نصرت‌جنگ" ( مقتول ۱۱۶۱ق) فرزند محمّدامین خان اعتمادالدّوله سمرقندی (م. ۱۱۳۳ق) بود. او چهار سال پس از درگذشت پدرش در ۱۱۳۷ق وزیرالممالک محمّدشاه روشن‌اختر (حک: ۱۱۳۱-۱۱۶۱ق) شد و ۲٤ سال با اقتدار این سمت را عهده‌دار بود.[۲]

هنوز یک سالی از درگذشت پدر آنندرام مخلص نگذشته بود که استادش بیدل دهلوی نیز در سال ۱۱۳۳ق دار فانی را وداع گفت. پس از درگذشت وی، آنندرام در حلقهٔ شاگردان و نزدیکان سراج‌الدّین علی خان آرزو (م. ۱۱٦۹ق) قرار گرفت که به تازگی به دهلی آمده بود و مؤانست آندو سی سال طول کشید.

آرزو در ۱۱۳۳ق از گوالیار به شاهجهان‌آباد مهاجرت کرده بود و صحبت او با آنندرام مخلص بنا بر علایق شعری گیرا افتاد و مخلص برای او منصبی و جاگیری از سرکار پادشاهی گرفت و خدمت بسیاری از خود به تقدیم می‌رساند.[۳] مخلص و آرزو در این سال‌ها بیشتر اوقات را با یکدیگر می‌گذراندند.[٤] خان آرزو در مجمع‌النّفایس دربارهٔ آنندرام مخلص می‌نویسد:

---

۱ دربارهٔ سیف‌الدّوله عبدالصّمد خان نک: بیل، مفتاح‌التواریخ، ۳۱٦؛ حارثی، تاریخ محمّدی، ۲(٦)/ ۹۸- ۹۹؛ کهویهامی، تاریخ حسن، ۵۸۱- ، صمصام‌الدوله، مآثرالامرا، ۲/ ٥۱٤- ٥۱۷؛ کشمیری، بیان واقع، ۱۷۹

۲ دربارهٔ اعتمادالدّوله قمرالدّین خان نک: حسنی، نزهةالخواطر...، ٦/ ۲۳۹- ۲٤۰؛ حارثی، تاریخ محمّدی، ۲(٦)/ ۱٤۱-۱٤۲؛ صمصام‌الدّوله، مآثرالامرا، ۱/ ۳٥۸- ۳٦۰

۳ آزاد بلگرامی، خزانه عامره، ٤۲٥

٤ خوشگو، سفینه، ۳۳۱

"باعث بودن فقیر در شاهجهان‌آباد دهلی اخلاص اوست. از مدّت سی سال تا الیوم سررشتهٔ کمال محبّت و مودّت را از دست نداده. در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم گذرانیده، از آن زمان با این عاجز محشور و مربوط است. الغرض در این جزو زمان از منتخبان روزگار است."[1]

آنندرام مخلص نیز دربارهٔ خان آرزو می‌نویسد:

"... [آرزو] تخلّص خان‌صاحب سراج الدّین علی خان - سلّمه الرّحمن- است که فقیر را از سی سال به خدمت ایشان، منزّه از ریا، اخلاصی است فزونتر از حدّ بیان."[2]

ظاهراً آنندرام مخلص در ضمن وکالت سیف‌الدّوله و اعتمادالدّوله در دربار به کار منشی‌گری هم می‌پرداخته و این را از تهنیت‌نامه‌ای که در سال ۱۱۳۵ق به دستور محمّدشاه خطاب به شاه تهماسب دوم صفوی نوشته، می‌توان دریافت و اینکه برخی از او با عنوان منشی آنندرام یاد کرده‌اند هم مؤیّد این موضوع است. با وزارت یافتن اعتمادالدّوله قمرالدّین خان در سال ۱۱۳۷ق، موقعیّت آنندرام مخلص نیز بهتر شد و به تدریج در شمار اکابر و اعیان پایتخت قرار گرفت و صاحب عمارات عالی در وکیل‌پوره واقع در بیرون دهلی شد که شاید نامی است برگرفته از سمت خود او در دربار دهلی.

آنندرام مخلص در این دوران عمر را به شادکامی و رفاه سپری می‌کرد و در حین اشتغال به امور درباری، علایق خود را دنبال می‌نمود. او در سال ۱۱۴۴ق مرقّعی از آثار نقّاشان و خوشنویسان را تدوین کرد و دیباچه‌ای به

---

[1] آرزو، مجمع‌النّفایس، ۷۴- ۷۵

[2] مخلص، مرآت‌الاصطلاح، ذیل آرزو

نام پریخانه برای آن نوشت. در سال ۱۱٤۹ق نیز نامه‌هایش به دیگران را تحت نام رقعات مخلص گردآوری کرد.

در سال ۱۱۵۰ق پس از درگذشت سیف‌الدّوله، آنندرام مخلص وکالت پسر و جانشین او زکریّا خان دلیرجنگ (م.۱۵۸ق) را عهده‌دار شد که در عین حال داماد اعتمادالدّوله قمرالدّین خان وزیرالممالک بود. زکریا خان بهادر مخاطب به "هزبرجنگ" و "دلیرجنگ" (م. ۱۱۵۸ق) فرزند سیف‌الدّوله عبدالصّمد خان (م. ۱۱۵۰ق) در سال ۱۱۰۱ یا ۱۱۰۲ق به دنیا آمد و در عهد جهاندارشاه (حک: ۱۱۲٤ق) به دریافت منصب پنج‌هزاری و در عهد محمّدشاه روشن‌اختر (حک: ۱۱۳۱- ۱۱٦۱ق) به دریافت خطاب اعزّالدّوله نایل گردید. پس از درگذشت پدرش در سال ۱۱۵۰ق، با دریافت خطاب "دلیرجنگ" صوبه‌دار لاهور و ملتان گردید.[۱]

در سال ۱۱۵۱ق اتّفاق مهمّی افتاد که تأثیر عمیقی بر روی مخلص گذاشت و آن لشکرکشی نادرشاه افشار (حک: ۱۱٤۸- ۱۱٦۰ق) به هند و واقعهٔ قتل عام دهلی بود. در این سال نادرشاه به قصد گرفتن باج و خراج از راه لاهور عازم هند شد و در منطقهٔ کرنال که در مسیر پنجاب قرار دارد، تقابل سپاهیان هندی و ایرانی واقع شد که در نتیجهٔ آن هندیان شکست خوردند؛ ولی نادرشاه پیشنهاد مصالحه داد و قرار شد هردو پادشاه عازم دهلی شوند و وجوه نقد و جنس مورد نظر نادرشاه به وی تقدیم شود. دو پادشاه در روز جمعه ۸ ذیحجّهٔ ۱۱۵۱ق وارد دهلی شده در قلعهٔ سرخ مستقر گردیدند. آنندرام مخلص به مناسبت این واقعه رباعی ذیل را سرود:

در سال هزار و صد و پنجاه و یک
شاه ایران گذشت از آب اتک

---

[۱] دربارهٔ زکریا خان نک: بیل، مفتاح‌التواریخ، ۳۱٦؛ حارثی، تاریخ محمّدی، ۱۲۸؛ نک: صمصام‌الدّوله ، مآثرالامرا، ۲/ ۱۰٦- ۱۰۷؛ مخلص، اقتباس بدایع وقایع (وقایع پنجاب)، ۳۵۲- ۳٦۵.

یک مملکت هند دو خسرو دارد

چیدست عجب بازیی شطرنج فلک[1]

هنوز دو سه روزی از حضور نادرشاه و اردوی وی در دهلی نگذشته بود که عدّه‌ای از اوباش پایتخت شایع کردند که محمّدشاه به سم نادرشاه را کشته و سر از تنش جدا کرده‌اند. این شایعه موجب شد که عدّه‌ای به سوی قزلباشان نادری هجوم آوردند و سه هزار تن از آنان را به قتل رساندند. نادرشاه ابتدا عدّه‌ای را مأمور سرکوب فتنه‌گران و شورشیان کرد؛ ولی کاری از پیش نرفت. در نتیجه صبح روز ۱۱ ذیحجّه جامهٔ سرخ بر تن کرد و در مدرسهٔ روشن‌الدّوله در چاندنی چوک مستقر شد و فرمان قتل عام اهالی دهلی و غارت شهر را صادر کرد. در این هنگام کسانی که بانیان اصلی فتنه و فساد بودند، هریک به گوشه‌ای خزیدند و سپاهیان نادری جهت انجام فرمان نادرشاه به جان اهالی شهر افتادند و در محلّات متّصل قلعهٔ شاهی بیست‌هزار نفر اعم از مسلمان و هندو را به قتل رساندند و خانه‌ها را به آتش کشیدند و اقسام امتعه و اقمشه و جواهر و نقود به دست ایرانیان افتاد. این هنگامه تا غروب ادامه یافت و بالاخره با تقاضاهای مکرّر محمّدشاه و امرای تیموری، نادرشاه فرمان توقّف قتل عام را صادر کرد. اهالی دهلی در آن روز دهشتبار دقایق تلخی را گذراندند. مخلص دربارهٔ وضعیّت خود در این روز می‌نویسد:

"... راقم این حکایت نادر در آن وقت به حویلی بی‌وقت که در محلّهٔ وکیل‌پوره بیرون شهرپناه واقع است، با روشنان رفیق کمر به خون خود بسته نشسته بودم."[2]

پس از آن روز نادرشاه مدّتی دیگر در هند ماند و دستور داد تمام متموّلان و مالداران دهلی نیمی از دارایی خود را به مأمورانش تحویل دهند

---

1 James, ANAND RAM,240

2 Ibid:242

و نسقچیان در انجام این مأموریّت به انواع زجر و توبیخ و تنبیه متوسّل شدند. در نهایت نادرشاه در تاریخ ۷ صفر ۱۱۵۲ق دهلی را ترک کرد و با غنایم بسیار نقد و جنس به ایران بازگشت.[۱]

مخلص جای‌جای در کتاب مرآت‌الاصطلاح از نادرشاه با عنوان "شاه جم‌جاه فرمانروای ایران" یاد کرده است و از طرز بیان او می‌توان دریافت که تا چه اندازه مرعوب نادرشاه و هواداران او در دربار دهلی بوده است. نمونه‌ای از حالات او را در ماجرای حاجی نذیر که در مرآت‌الاصطلاح آمده می‌توان دید.[۲]

مخلص در سال ۱۱۵۳ق به دریافت منصب هزاری ذات و دوبست سوار، عنوان "رای رایان" و جاگیر نایل آمد[۳]. در نتیجه این نوشتهٔ حیرت اکبرآبادی که مخلص بعد معاودت نادرشاه از هندوستان خانه‌نشینی اختیار کرده و آمد و رفت را بکلّی ترک نموده[۴]، صحیح نیست و خانه‌نشینی او قاعدتاً باید بعد از سفر او به بنگره به همراه اردوی شاهی در سال ۱۱۵۸ق واقع شده باشد (محرّم تا جمادی الاوّل). او خود در بدایع وقایع در ضمن بیان وقایع پنجاب که مربوط به جمادی‌الثّانی همین سال است، می‌نویسد: "با آنکه عاجزم از مور، مخاطب پادشاه سلیمان‌جاه هندوستانم و با وصفی که گوشه‌گزین و خانه‌نشینم، کلّه به کلّه به امرای عالی‌شانم."[۵]

هاشمی سندیلوی در مخزن‌الغرایب علّت دیگری را برای انزوای آنندرام مخلص ذکر می‌کند که درست‌تر به نظر می‌رسد. او می‌نویسد: "

---

۱ برای آگاهی بیشتر دربارهٔ لشکرکشی نادرشاه به هند نک: کشمیری، بیان واقع، ۲٤- ٤٤؛ مخلص، بدایع وقایع، بخش تذکرهٔ آنندرام.

۲ نک: مخلص، مرآت‌الاصطلاح، ذیل مدخل تنخواه، احوال حاجی نذیر

۳ James, ANAND RAM,70

٤ حیرت، مقالات‌الشّعرا، ۸۰

۵ مخلص، اقتباس بدایع وقایع (وقایع پنجاب)، ۳۷۷.

رای آنندرام مخلص در حضور محمّدشاه پادشاه شرف‌اندوزی داشت، به سبب چاقی و فربهی از مجرای پادشاه بازمانده، شخصی را به جای خود مقرّر کرده، در خانهٔ خود به عیش و طرب مشغول گردید ... "[1]

زکریا خان دلیرجنگ صوبه‌دار لاهور ملتان در ۱۰ جمادی‌الثّانی ۱۱۵۸ق در لاهور درگذشت و آنندرام مخلص که وکالت او را بر عهده داشت، دو ماده تاریخ یکی به نثر "زکریا خان کوچ کرد" و دیگری به نظم برای وی ساخت:

| | |
|---|---|
| سال این ماتم جانکاه قلم | زد رقم: " خان بهادر فریاد رس"[2] |

او همچنین وقایعی را که پس از درگذشت نامبرده تا سال ۱۱۵۹ق در پنجاب روی داد، به نگارش درآورد.[3]

مخلص در سال ۱۱۶۰ق خبر کشته شدن نادرشاه و آغاز جنگ و جدال جانشینان او را شنید؛ ولی سال بعد سال پرحادثهٔ دیگری برای او و دربار دهلی بود. حامی او اعتمادالدّوله قمرالدّین خان در ۲۲ ربیع‌الاوّل سال ۱۱۶۱ق بر اثر تیر توپ سپاهیان احمدشاه درّانی پادشاه افغان (حک: ۱۱۶۱- ۱۱۶۷ق) در سرهند کشته شد. مخلص در مرگ او سرود:

| | |
|---|---|
| ز روی الم گفت گردیده آه | وزیرالممالک بهادر شهید[4] |

هرچند این جنگ به شکست و عقب‌نشینی افاغنه منتهی گردید؛ ولی در همین ایّام محمّدشاه روشن‌اختر نیز در شاهجهان‌آباد بدرود حیات گفت و آنندرام مخلص مادّه تاریخ "های رفت از جهان محمّد شاه" را بدین مناسبت ساخت.

---

۱ هاشمی، مخزن‌الغرایب، ۵/ ۲۸۰

۲ مخلص، اقتباس بدایع وقایع (وقایع پنجاب)، ۳٦٤.

۳ نک: همان، ۳٦۲- ۳۸۹.

۴ James, ANAND RAM,247

پس از روشن‌شاه پسرش احمدشاه تیموری (حک: ۱۱۶۱- ۱۱۶۷ق) بر تخت سلطنت جلوس کرد. دوران حکومت احمد شاه بر اثر مداخله‌های مادرش ملکه زمانیه و جنگ قدرت میان امرای دربار، دوران تلخ تارخ هند محسوب می‌شود. رای رایان آنندرام مخلص سه سالی از دوران احمدشاه را هم درک کرد؛ ولی ظاهراً در این دوران ارتباط او در دربار کم‌رنگ‌تر و در نهایت به دلیل بیماری‌اش کاملاً قطع شد.

## معاشران

آنندرام مخلص مردی اهل معاشرت و خوش‌محضر بود و با بسیاری از مردم از امرا و وزرا گرفته تا شعرا و نویسندگان و افراد عادی جامعه ارتباط و دوستی داشت؛ ولی با آنکه بسیاری از شعرای عهد محمدشاهی را می‌شناخت؛ تنها با معدودی از آنان دوستی و ارتباط داشت که علاوه بر آنان که یاد کردیم، می‌توان از افراد ذیل نام برد: میر شرف‌الدّین اکبرآبادی متخلّص "پیام" (م. ۱۱۵۷ق)- قزلباش خان همدانی متخلّص به "امید" (۱۰۸۹- ۱۱۵۹ق) - محمّدیوسف برهانپوری مخاطب به "سخنور خان" و متخلّص به "نکهت" (م. ۱۱۵۰ق) - معزّز خان افسر- احسن‌الله خان کشمیری مخاطب به "فصاحت خان" و متخلّص به "راضی"- میرزا محمّدهاشم اصفهانی متخلّص به محزون - شیخ محمّدعلی لاهیجی اصفهانی متخلّص به حزین (م. ۱۱۸۰ق)- میرزا عبدالغنی بیگ کشمیری متخلّص به "قبول" (م. ۱۱۳۹ق)- محمّد عطاءالله امراوی متخلّص به عطا (م. ۱۱۳۸ق)- محمّد خان متخلّص به "دیوانه" (م.۱۱۵۰ق)- سیّد غلام نبی امراوی متخلّص به "نسیم"- گل‌محمّد مخاطب به "معنی‌یاب خان" متخلّص به "شاعر".

## تاریخ و محل درگذشت

آنندرام مخلص عاقبت در سال ۱۱٦٤ق بر اثر ابتلا به بیماری ذات‌-الجنب (درد سینه)[۱] و در نهایت نفث‌الدّم (بالاآوردن خون)[۲] در سن ۵۷ سالگی در خانه‌اش در محلّهٔ وکیل‌پوره دهلی درگذشت[۳] و مضمون این بیت از اشعار او نزدیکی غریبی با بیماری‌اش در اواخر عمر دارد:

الهی آب و رنگ سوز بلبل ده زبانم را
به خون دل بیارا همچو برگ گل دهانم را[٤]

## وضع ظاهری

آنندرام مخلص در نتیجهٔ علاقه‌ای که به اطعمه و اشربه و استفاده از مکیّفات داشت، در اواخر عمر بسیار چاق شد؛ تا جایی از شدّت فربهی از رفتن به خدمت محمّدشاه بازماند.[۵] تصویر نقّاشی بازمانده از او نیز این موضوع را تأیید می‌کند. موهایش هم به نوشتهٔ خود او در ۳۷ سالگی به سفیدی گراییده بود: "اکنون که بعد طی مرحلهٔ سال سی و هفتم از عمر

---

۱ حیرت، مقالات‌الشّعرا، ۸۰

۲ بهگوانداس، سفینه هندی، ۱۹٦- ۱۹۷

۳ گوپاموی تاریخ فوت او را به عدد و حروف ۱۱۱٤۰ق و صاحب شمع انجمن ۱۱٤٤ق نوشته که قطعاً نادرست است. (گوپاموی، نتایج‌الافکار، ٤۵- ٤٦، حسن خان، شمع انجمن، ٤۲٤) آفتاب‌رای نیز نوشته که در فتنهٔ قهرمان ایران [نادرشاه که در سال ۱۱۵۱ق واقع شد] در دهلی کشته شد که این هم صحیح نیست. (آفتاب‌رای‌بریاض‌العارفین، ۱۹۲)

٤ James, ANAND RAM,92

۵ هاشمی، مخزن‌الغرایب، ۵/ ۲۸۰.

مستعار به سرحدّ کهولت رسیده، و سیه بهار شباب از موی سفید نسترن‌زار گردیده ...".[1]

مخلص دربارهٔ وضع پوشش خود می‌نویسد: "روزی عزیزی از راقم سطور استفسار کرد که جهت چیست که همیشه دستار سفید بر سر می‌پیچی و چیره مقیّش‌دوز و پرکار نمی‌بندی؟ بلک ندیدم که گاهی خرید هم کرده باشی. گفتم: میدانی آرامی که سر را از پیچیدن دستار سفید حاصل می‌شود آن آرام در صورت پیچیدن چیره زرباف و کارچوب میسّر نیست؟ و مقیّش ریزه‌هایش به سر و گردن می‌خلد و باعث خفگی طبیعت می‌شود؟ گفت: بلی. گفتم: پس سودا به دماغم نزده است که زر بدهم و دردسر خرید نمایم... . پوشیده مباد در ایّام شباب چیرهٔ *کمرکی‌دار*♀[2] بر سر می‌پیچیدم و نهایت در این امر احتیاط می‌کردم. کم اتّفاق افتاده باشد که بدون مشق چهار پنج گه‌ڑی کامل از این امر فراغم حاصل شده باشد و این حرف بر زبان‌ها افتاده بود. بعد از آن که به سنّ چهل رسیدم، به طور تخفیفه دستار پیچیدن اختیار کردم و در خانه تخفیفهٔ مختصری بر سر می‌بستم و حالا از چندی اگر اتّفاق سواری می‌شود، تخفیفه می‌پیچم و در خانه کلاه سر به فلک کشیده که صورت نوعیش می‌نماید به دو برگ پان نوک هم طرف بالا به یکدگر پیوسته، بر سر می‌گذارم و آن را به از تاج مرصّع می‌پندارم."[3]

---

[1] نوشاهی و نظامی، "پریخانه"، نامهٔ بهارستان، ۲۷۱

[2] پیچیدن دستار بنوعی کی در بخش جلو یک دریچه مانندی بوفود می اōید- در راجستان امرو ز هم رواج دارد-

[3] مخلص، مرآت‌الاصطلاح، ذیل مثل "زر دادن و دردسر خریدن"

# خصوصیّات اخلاقی

خصوصیّات اخلاقی مخلص را می‌توان از مطالب مندرج در آثارش دریافت که برخی از آنها عبارتند از:

الف) علاقه به مطالعه: "... فقیر آنندرام مخلص که چون در ایّام شباب ذوق مفرطی با شعر داشتم، اکثر اوقات صرف این معنی می‌گردید و به تحریک شوری که در سر داشتم و با وجود شیب تا حال در مزاج است، در ورزش این فن شب‌های دراز به روز می‌رسید."[1]

ب) علاقه به گردآوری اشیاء، خطوط و نقّاشی‌های نفیس: "در این روزها که سال هجریِ یک‌هزار و یکصد و پنجاه و هفتم است در شاه‌جهان‌آباد رایج است چوب مختصری که سرش خم دارد به شکل چوگان، از مردم عوام تا امرای عظام همه کس در دست نگاه می‌دارند و در آرایش آن از عالم نقّاشی و طلاکاری و دیگر اقسام بسیار مبالغه به کار می‌برند و گهن‌ڈی نام آن است. چند تا فقیر هم دارم که از آن جمله نام یکی بنا بر نقاشی بتّه گل "شاخ گل" و نام دیگری به سبب نقشبندی خوشه انگور "چوب تاک" است و نقاشی آنها در کمال نجابت و نازکی پرداز است."[2] و در جای دیگر می‌گوید:

"... در زمان شباب خانه‌آباد که منشاء هزار رنگ فتنه و فساد است، به رنگی مصروف آرایش کارخانهٔ نیرنگ بودم که تصویر نیمرخ را به ابرام تمام به نقد جان خرید می‌نمودم و همچنین ذوق مفرطی به فراهم

---

1. همان، دیباچه، ۱
2. همان، ذیل چوب‌دست

آوردن قطعه‌های خطّ استادان داشتم و هرجا سراغی می‌یافتم، در به دست آوردنش سعی می‌گماشتم."[1]

ب ) علاقه به نوآوری و اختراع: " فقیر اختراعی کرده‌ام که در هوای زیر آسمان نیز خشت‌باد به استعمال می‌آید و احتیاجی به سقف عمارت ندارد و آن اختراع این است که چهارچوب مستحکمی را هر دو طرف به فاصلهٔ مناسب با هم استحکام داده، یک چوب طویلی را بالای آن گذاشته شده، بعینه به شکل چوب‌های گهوارهٔ اطفال و در وسط آن چوب بالا حلقه‌های آهن نصب کرده، با آن خشت‌باد را استحکام داده شده است. چنانچه شب‌های تابستان همیشه این عمل معمول است."[2]

پ: علاقه به گل و گیاه: آنندرام مخلص در آثار خود جزئیّاتی جالبی را در باب گل‌ها و درختان و خاستگاه و انواع آنها ثبت کرده که برخی از آنها حاصل تجربهٔ شخصی خود اوست. او همچنین از خوش‌نمایی و رنگ و شکل برگ‌ها و شاخه‌ها و میوه‌ها سخن می‌گوید که همهٔ اینها حاکی از علاقهٔ او به پرورش گل و گیاه است. برای مثال در مرآت‌الاصطلاح در ذیل داربست چنین می‌نگارد:

" داربست عبارت است از آن چوب‌ها که برای شاخ و برگ تاک در باغ‌ها و سرابستان‌ها ترتیب می‌دهند و چون انگور سبز می‌شود، خیلی لطافت پیدا می‌کند. گویی سایبان مخمل سبزی است که برافراشته‌اند یا نامهٔ اعمال مستان است که بر کاغذ سبزی نگاشته‌اند. فقیر بسیار محظوظم؛ چنانچه کلبهٔ احزانی که دارم هیچ مکانی در آن بی داربست مذکور

---

[1] همان، ذیل صورت جادو

[2] همان، فایده ذیل "خشت‌باد"

نیست."[1]- همچنان ضمن بوته مدمالت می نویسد که آن را در سال ۱۱۵۰ه- از بنرابن آورده و در سال ۱۱۵۷ه- بار اول گل می دهد.از برخی گل هایی زینتی مثل گل .کیتکی که تک گلش در آن زمان به قیمت پنج تا هفت روپیه به فروش می رفت که فقط در باغ های شاهی می روید یز اطلاع واگذار می کند

پ ) علاقه به خوردنی‌ها، معجون‌ها و عطریّات: آنندرام مخلص در آثار خود با دقّت بسیار و با علاقه به توصیف میوه‌ها و معجون‌ها و سایر خوردنی‌ها و عطریّات می‌پردازد و حتّی تفاوت رنگ و طعم و بوی میوه‌ها، مواد تشکیل‌دهندهٔ معاجین و نیز تندی و ملایمت عطرها را بازگو می‌کند و محلّ به عمل آمدن بهترین نوع آنها را معرّفی می‌کند.[2] او همچنین علاقهٔ زیادی به خوردن قهوه داشت:

" فقیر در عالم شباب اکثر می‌رفتم و با مردم آنجا صحبت می‌داشتم. اگر یاران دگر قهوهٔ بازار می‌خورند، خدمتکارانم قهوه را در خانه جوش داده، همراه می‌بردند... حالا هم معتادم به دو وقت قهوه خوردن ..."[3]

ت ) استعمال مخدّرها: آنندرام مخلص شراب نمی‌خورد[4] ولی از مخدّرهایی چون بیرهٔ پان و تریاک استفاده می‌کرد: "... بیست-وهشتم محرّم‌الحرام سنهٔ صدر، شنبه دو پهره و شش کهری شب گذشته، بعد از فراغ طعام نشسته بودم و بیرهٔ پانی به دست گرفته، برگ بر سر اوراقِ پان پیچیده‌اش را وا می‌نمودم که کنیزی حقّه‌ای

---

[1] همان، ذیل داربست

[2] در این باره نک: مخلص، بیاض، انتهای نسخهٔ مرآت‌الاصطلاح موجود در کتابخانهٔ خدابخش پتنا.

[3] همو، مرآت‌الاصطلاح، ذیل قهوه

[4] James, ANAND RAM,69

آورده، پیش رو گذاشت. اراده کردم که دمی چند کشیده، به شغل تحریر پردازم."[1]

ث ) همنشینی با شعرا و مردم: "سیر چوک و تماشای اشیا، شعر خوب و حسن رهگذری و صحبت یاران به مذاق آشنا عالمی داشته است. مشقِ همان ایّام است که حالا هم معتادم به دو وقت قهوه خوردن و در صحبت یاران به سر بردن."[2]

ج) گرایش به هزل و شوخی: یکی از خصوصیّات آنندرام مخلص گرایش او به هزل و شوخی است و این را می‌توان از حکایات و امثالی از این نوع که در جای‌جای مرآت‌الاصطلاح آورده، فهمید و حتّی می‌توان گفت که در این خصوص بسیار بی‌مهابا بود.[3]

چ) استغنا، سلامت نفس و پاک‌دستی: بندرابن‌داس خوشگو در تذکرهٔ خود از قول خان آرزو مطلبی را آورده که حکایت از نیک‌نفسی و بلندطبعی آنندرام مخلص دارد:

" ... شخصی به حضور فقیر آرزو پیش آن عزیز دل‌ها [آنندرام مخلص] آمده، گفت که اگر در فلان کار سکوت ورزیده‌اید، حقّ- السّکوتی می‌گذرانم. آن مرد عزیز جواب داد که حیف است در عالم آشنایی این حرف‌ها به میان آید. به خدایی خدا که حالا هرگاه این کار در پیش خواهد نمود، خاموشی چه که به معنی آن کار برده نمی- شود و آن شخص ابرام از حد گذرانید. رای معزّی الیه آزرده شده، جواب داد که اگر پای أخذ و جبر در میان آرید، کار نخواهد شد. اینها گفته، صاحب محامد را رخصت نمود ... ."[4]

---

[1] مخلص، مرآت‌الاصطلاح، نقل دزد، ذیل مدخل شاه‌دزد

[2] همان، ذیل قهوه

[3] همان، ذیل جنبیدن

[4] خوشگو، سفینه، ۳۳۲- ۳۳۳

خود او در مرآت‌الاصطلاح واقعهٔ دیگری را نقل کرده است:

"شبی خدّام ایشان یعنی متصدّی مدارالمهام به خانهٔ فقیر آمدند. چون فقیر درون محل‌سرا بودم، به دیوانخانه نشسته، رقعهٔ طویلی به طرفه آب و رنگی که از هر حرف احسان و امتنان موج می‌زد، نوشته، فرستادند. در هر فقره داد عبارت‌آرایی و خودنمایی دادند و باعث این مرصّع‌خوانی‌ها هزار روپیه بود که همراه آورده بودند و آن را جان آدم و شیر مرغ تصوّر می‌نمودند. در جواب نوشتم که چون کاری دارم، نمی‌توانم بیرون آمد و این هزار روپیه که آورده‌اید، باز ببرید که قماش من از این عالم نیست؛ زیرا که خدایی دارم که متکفّل رزق من است و مرا نظر به فضل بی‌کرانش هیچ اندیشه و غم نیست. مبالغه نخواهند نمود که عاید به بی‌مزگی خواهد گردید؛ بلک دوستی‌ها به دشمنی و خصومت خواهد انجامید ... باز اسبی با ساز نقره و کارد قراولی با بند و بار نیام میناکار و یک خوان پارچه و هزار روپیه نقد برای فقیر فرستاد و فقیر دست به آن آلودن منافی عالم اخلاص دانسته، بازداد."[1]

## جایگاه ادبی

مخلص یکی از مهمترین شاعران و نویسندگان پارسی‌گو در بین هندیان است که راه طولانی‌تری را برای رسیدن به این سطح طی می‌کرد، بیانگر علاقه و استعداد او در فارسی‌گویی و فارسی‌نویسی است. او از آن گروه هندیانی است که زبان شعرا و نویسندگان ایرانی را زبان معیار می‌داند و تصرّف در الفاظ و نوآوری در ترکیبات را حقّ مسلّم آنان می‌داند و

---

[1] مخلص، مرآت‌الاصطلاح، احوال حاجی نذیر، ذیل تنخواه

نوآوری‌های هندیان و معادل‌سازی‌های آنان را فارسی‌تراشی می‌شمارد. با این حال، از نقد آثار ایرانیان نیز خودداری نکرده است و گاه ایرادات بجایی هم بر شعر شاعران ایرانی گرفته است. برای مثال در مرآت-الاصطلاح دربارهٔ بیتی از اشرف مازندرانی می‌نویسد:

"رهروان راست‌رو را رهبری در کار نیست
خامهٔ جدول‌کشی را مسطری در کار نیست

راقم حروف فقیر مخلص می‌گوید: اینکه آخوند در مصرع دوم مطلع مذکور گفته که برای خامهٔ جدول‌کشی مسطر لازم نیست، طرف وقوع ندارد؛ زیرا که مسطر قلم‌جدول مقرّر است و آن از آهن یا از چوب می‌باشد در نهایت راستی و ستارهٔ جدول نام دارد. آن را بر کاغذ گذاشته، به قلم‌جدول خط می‌کشند و بدون آن نمی‌کشند و بالفرض که بکشند، راست کشیده نمی‌شود."[1]

مخلص با آنکه از ابتدا جزو شاگردان بیدل دهلوی بوده؛ ولی در طرز سخن از وی پیروی نکرده و راه خود را پیموده و شعر او شباهتی به شعر بیدل ندارد. با این حال خان آرزو که دوست و دومین استاد آنندرام مخلص بوده، دربارهٔ شاعری او می‌نویسد: "مخلص از منتخبان روزگار است. در انشا و فنّ شعر کتب متعدّد دارد. اشعارش نهایت مرغوب [است]".[2]

جامعهٔ ادبی هند هم در آن روزگار به شعرشناسی و سخن‌سنجی آنندرام مخلص اذعان داشت و این را از اظهار نظرهای تذکره‌نویسان می‌توان فهمید. خوشگو شاعر عم‌عصر و هم‌کیش او درباره‌اش می‌نویسد:

---

[1] همان، ذیل قلم جدول.
[2] آرزو، مجمع‌النفایس، ۷۴- ۷۵

"به همه حال سررشتهٔ نقّادی سخن زیاده از سخنوران این زمانه به دستش آمده، رسایی طبعش در این فن کار بسیار می‌کند و آنچنان که او به کنه سخن می‌رسد، کم کسی می‌رسد... . شاعر معنی‌تلاش خوش‌زبانی مثل او در این جزو زمان کمیاب است. پیشتر دیوانی به مشق طرز صائب ترتیب داده، الحال به طرز میرزا رضی دانش شعر می‌گوید و به از او سرانجام می‌دهد. خان‌صاحب آرزومندان خیلی معتقد سلیقهٔ اویند."[1]

آورده‌اند روزی در حضور وی سخن از این بیت محمّدجان قدسی رفت:

عالم از نالهٔ من بی تو چنان تنگ‌فضاست
که سپند از سر آتش نتواند برخاست

و مصراع دوم بیت با پیش مصرع ملّا لطفی نیشابوری خوانده شد:

منع آسودگی سوختگان تا حدّی است
که سپند از سر آتش نتواند برخاست

مخلص همانجا گفت: چون حاجی محمّدجان قدسی مطلع کرده است، چرا آن عزیز که پیش‌مصرع رسانیده، مطلع نکرده؟ و خود بیت را چنین تغییر داد:

منع آسودگی سوختگان تا آنجاست
که سپند از سر آتش نتواند برخاست[2]

آنندرام مخلص در نثر هم از سرآمدان روزگار در میان اهل هند بود؛ هرچند که در برخی مواضع هندی‌آمیز بودن سخن او آشکار است و نحوهٔ استفادهٔ او از حروف ربط و اضافه و ساختار جملات وی گویای اهل زبان

---

[1] خوشگو، سفینه، ۳۳۱- ۳۳۳
[2] همان، ۶۰۶- ۶۰۷

نبودن اوست. ولی با توجّه به اینکه زبان مادری مخلص فارسی نبوده، فارسی‌نویسی او مقبول و موجّه است.

## آنندرام مخلص در آثار دیگران

با توجّه به موقعیّت اجتماعی و ادبی آنندرام مخلص در بسیاری از تذکره‌ها از او یاد شده و غالباً ابیاتی از وی نقل گردیده است. در اینجا آنچه تذکره‌نویسان معاشر و برخی نویسندگان سدهٔ دوازدهم دربارهٔ او نوشته‌اند نقل می‌گردد. بدیهی است که منابع تألیف شده در سدهٔ سیزدهم و پس از آن هم مطالبی دربارهٔ او دارند که تکرار مطالب پیشینیان است.[1]

سفینه خوشگو (تألیف ۱۱۵۵ق) نوشتهٔ بندرابن‌داس خوشگو:

"نبض‌شناس باریکی کلام رای رایان رای آنندرام مخلص تخلّص خلف راجه خردی‌رام کهتری ساکن صوبهٔ لاهور است که به وکالت مبارزالملک سربلند خان دلاورجنگ و وزیرالممالک نوّاب اعتمادالدّوله از مشاهیر روزگار بود. حالا این خلف‌الصّدق دودمان آدمیّت جانشین پدر بزرگوار خود است. اوایل مشق سخن به جناب میرزا بیدل صاحب بگذرانید و بعد از آن صحبت شب و روزش با خان‌صاحب آرزومندان – سلّمه الله تعالی- اتّفاق افتاده. به همه حال سررشتهٔ نقّادی سخن زیاده از سخنوران این زمانه به دستش آمده، رسایی طبعش در این فن کار بسیار می‌کند و آنچنان که او به کنه سخن می‌رسد، کم

---

[1] نک: خلیل، صحف ابراهیم (تألیف ۱۲۰۵ق)، ۱۲۳؛ بهگواندداس، سفینه هندی (۱۲۱۹ق)، ۱۹۶- ۱۹۷؛ عاشق، نشتر عشق (تألیف ۱۲۳۳ق)، ٤/ ١٤١٤- ١٤١٨.

کسی می‌رسد... . بسیار به حسن خلق و اوصاف حمیده آراسته و به فنون دیانت و کریم‌النّفسی پیراسته ... ."[1]

ریاض‌الشّعرا (تألیف ۱۱۶۱ق) نوشتهٔ واله داغستانی:

"رای آنندرام مخلص از قوم کهتری هنود است. مدّت‌هاست که امر وکالت وزیرالممالک هندوستان قمرالدّین خان بهادر به او مفوّض است. بالفعل در دارالخلافهٔ دهلی به فراغت مدارا می‌گذراند. از جماعهٔ هنود در این جزو زمان کسی به خوش‌محاورگی او نیست.

قیامت بر سرم آورده ای از شیون ای قمری
تو خواهی بعد از این در باغ بودن یا من ای قمری

***

به قربان بتان آخر دل افگار خود کردم
ز حالم تا کسی آگه شود، من کار خود کردم"[2]

مجمع‌النّفایس (تألیف ۱۱۶٤ق) نوشتهٔ خان آرزو:

"رای رایان آنندرام مخلص از اعیان چهتریان است که رئیس اهل هنداند. از حسن اخلاص و آدمیّت و وفایش تا کجا نوشته آید؟ باعث بودن فقیر آرزو در شاهجهان‌آباد دهلی اخلاص اوست. از مدّت سی سال تا الیوم سررشتهٔ کمال محبّت و مودّت را از دست نداده. در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم گذرانیده، از آن زمان با این عاجز محشور و مربوط است. الغرض در این جزو زمان از منتخبان روزگار است."[3]

---

[1] خوشگو، سفینه، ۳۳۱- ۳۳۸

[2] واله، ریاض‌الشّعرا، ٤/ ۲۲۰۹

[3] آرزو، مجمع‌النّفایس، ۷٤- ۷۵

حیرت، مقالات‌الشّعرا (تألیف ۱۱۷۳ق) نوشتهٔ حیرت اکبرآبادی:

" رای آنندرام مخلص کهتری از ارباب جاه و دولت و اصحاب مکنت و ثروت و هم زیب‌افزای مسند بارگاه سخنوری و زینت‌افزای چاربالش صدر هنرپروری بوده که فصاحت سخن و خوبی تلاش و رنگینی معانی از اشعارش مانند بو از گل در جوش است و لطافت کلام و سلاست الفاظ و نوی طرز از ابیاتش به سان آب در گهر هم‌آغوش. خسر رای صاحب خداوند و شاگرد میرزا بیدل است. در انشاپردازی نیز داد رنگینی و متانت می‌داد و به غایت پاکیزه و دلچسپ می‌نوشت. مدّتی به وکالت عبدالصّمد خان و زکریا خان صوبه‌داران لاهور و ملتان روزگار می‌گذراند و بعد معاودت نادرشاه از هندوستان خانه‌نشینی اختیار کرده، آمد و رفت بکلّی ترک نموده بود. آخر سنهٔ چهارم میرزا احمد در مرض ذات‌الجنب درگذشت.[1]

خزانهٔ عامره (تألیف ۱۱۷۶ق) نوشتهٔ آزاد بلگرامی:

"مخلص انندرام از قوم چتریان است که ریاست اهل هند از قدیم‌الایّام به این گروه تعلّق دارد. وطن آباء او سودهره از توابع لاهور است [ولی] خود در شاهجهان‌آباد بسر می‌برد. ضابطهٔ هند است که در دربار سلاطین از امراء غایب و حاضر وکلا می‌باشند. انندرام در دربار پادشاهی وکیل اعتمادالدّوله قمرالدّین خان وزیر فردوس‌آرامگاه و نیز وکیل سیف‌الدّوله عبدالصّمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان بود و "رای رایان" خطاب داشت... ."[2]

---

[1] حیرت، مقالات‌الشّعرا، ۸۰ – ۸۶

[2] آزاد، خزانهٔ عامره، ۴۲۵

گل رعنا (تألیف ۱۱۸۲ق) نوشتهٔ شفیق اورنگ‌آبادی:

"رای آنندرام خلف راجه هردی رام از قوم کهتری متوطّن سودره تابع لاهور با خوبان معانی اخلاصی دارد و با پریزادان سخن نسبتی ... وفات رای آنندرام در سنهٔ اربع و ستّین و مأته و الف اتّفاق افتاد."[۱]

عقد ثریّا (تألیف ۱۱۹۹ق) نوشتهٔ مصحفی همدانی:

"آنندرام مخلص قوم کهتری متوطّن لاهور، وکیل زکریا خان ملازم نوّاب اعتمادالدّولهٔ وزیر، مرد فربه مالدار بود و در وکیل‌پوره عمارت‌های عالی‌شأن و نظرفریب چون مرقّع تصویر داشت. در ابتدا شاگرد میرزا بیدل و بعد از آن به خان آرزو رجوع آورده و مراعات بسیاری نسبت به خان مزبور کرده. دیوانش از نظر فقیر گذشت. شعرهای رنگین آبدار دارد."[۲]

## آثار

۱- دیوان مخلص: دیوان غزلیّات آنندرام مخلص لاهوری تا کنون به چاپ نرسیده؛ ولی نسخه‌هایی از آن در کتابخانه رضا در رامپور، کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره و بریتش میوزیوم موجود می‌باشد که حاوی غزلیّات و رباعیّات مخلص است.[۳] نسخ بازمانده از دیوان او که در کتابخانهٔ رضا در رامپور نگهداری می‌شود و یکی در سال ۱۱۵۱ق و

---

۱ شفیق همچنین مطالب تذکره‌های دیگر را به انضمام ابیاتی از مخلص نقل کرده است. (شفیق، گل رعنا، ۱۲۱- ۱۳۸)

۲ مصحفی، عقد ثریّا، ۵۳

۳ James, ANAND RAM,27

دیگری در سال ۱۱۵۷ق کتابت شده حاوی حدود ۲۶۰۰ بیت مشتمل بر غزلیّات، رباعی‌ها، مادّه تاریخ‌ها و چند شعر ریخته است.[۱] ولی بندرابن‌داس خوشگو که با وی معاصر و معاشر بوده، می‌نویسد:

" پیشتر دیوانی به مشق طرز میرزا صائب ترتیب داده، الحال به طرز میرزا رضی دانش شعر می‌گوید ... دیوان غزلیّات به قدر ده‌هزار بیت دارد."[۲]

این سخن او مؤیّد آن است که آنندرام مخلص بیش از یک دیوان داشته است؛ ولی تعداد ابیاتی که نوشته، شاید مبالغه‌ای از سر ارادت باشد و اظهار نظر قطعی را باید موکول به بررسی‌های بیشتر و انتشار دیوان انتقادی مخلص نمود. دیگر نسخ شناخته شدهٔ دیوان مخلص عبارتند از: نسخهٔ دانشگاه پنجاب لاهور (4655/ VI/ 115) که به خط شاعر و فقط حاوی رباعیّات است و در سال ۱۱۵۶ق کتابت شده است؛ نسخهٔ انجمن ترقّی اردو (۳ قاف ۱۸۹) شامل غزلیّات و رباعیّات؛ نسخهٔ کتابخانهٔ دیوان هند (ش. ۱۷۰۷) کتابت شده در سال ۱۱۵۷ق شامل غزلیّات و رباعیّات.[۳] ضمناً تعداد قابل توجّهی از اشعار آنندرام مخلص در مرآت‌الاصطلاح و تذکره‌ها نیز درج گردیده است.

۲- مرآت‌الاصطلاح: این کتاب ارزشمندترین اثر آنندرام مخلص است که نگارش آن را در نهم ربیع‌الاوّل سال ۱۱۵۷ق به پایان برد و در سال ۱۱۵۸ق آن را بازبینی و تکمیل نمود. با آنکه نویسنده خود این کتاب را بیاض خوانده، در نگاه اوّل بیشتر به یک فرهنگ اصطلاحات فارسی می‌ماند؛ ولی در حقیقت مرآت‌الاصطلاح یک دانشنامهٔ ارزشمند مشتمل بر موضوعات متنوّعی چون تاریخ، ادبیّات، فرهنگ، گیاه-

---

۱ See: Ibid:107-155

۲ خوشگو، سفینه، ۳۳۳

۳ اسلم بیگ، رای رایان آنندرام مخلص، ۳۱۶.

شناسی، طب ، مردم‌شناسی و غیره است.[1] پس از این به طور مشروح به معرّفی و بررسی این اثر خواهیم پرداخت.

۳- چمنستان: این کتاب اثری ادبی است که در سال ۱۱۵۹ق نگارش و تدوین شده و مشتمل است بر چهار چمن که هر چمن به دو گلدسته تقسیم شده است[2] و نویسنده به تناسب در هر قسمت مطالب و حکایات و احوال و اطّلاعاتی را در موضوعات مختلف نقل کرده است:

چمن ۱) گلدستهٔ اوّل: نقل‌های شیرین شورانگیز؛ گلدستهٔ دوم: نقل هزل‌آمیز.

چمن۲) گلدستهٔ اوّل: بعضی احوال مسموعی و وقوعی؛ گلدستهٔ دوم: حقیقت بعضی درختان و فواکه.

چمن۳) گلدستهٔ اوّل: فوایدی چند؛ گلدستهٔ دوم: نکات حکمت و اندرزها (فرموده‌های جد و پدر)

چمن٤) گلدستهٔ اوّل: لطایف بعضی مردم؛گلدستهٔ دوم: لطایف که بعضی اوقات بر زبان راقم گشته.[3]

برخی حکایات مندرج در چمنستان پیش از این در مرآت‌الاصطلاح نوشته شده بود. این کتاب در سال ۱۲۹٤ق/ ۱۸۷۷م. در لکنو به چاپ رسیده است.

٤- رقعات مخلص: این اثر مجموعهٔ سی و یک نامه است که آنندرام مخلص به دیگران نوشته است و در واقع بازنوشت مسوّدات

---

۱ نک: سیّد عبداللہ، ادبیّات فارسی مین هندوؤن کا حصّه، ۱٦۱- ۱٦۸ و نیز: James, ANAND RAM, 28-29

۲ Storey, Pesian Literature, 1(1)/ 612

۳ اسلم بیگ، "رای رایان آنندرام مخلص"، ۳۲۱

نامه‌هاست. رقعات مخلص چنانچه از دیباچهٔ آن بر می‌آید توسّط خود او در ۲۱ ربیع‌الاوّل سال ۱۱۴۹ق گردآوری و تدوین شده است:

"... بیست‌ویکم ربیع‌الاوّل سنه یک‌هزار و یک‌صد و چهل‌ونه هجری به دیوانخانهٔ حویلی قدیم شاهجهان‌آباد... نشسته بودم و در برابر خوش‌صفیران چمن که به سرانگشت منقار میل به ورق‌گردانی برگ گل داشتند، سیر کتابخانه می‌نمودم. ناگاه در یکی از خردو گیر [؟] های قدیم ورقی چند به نظر آمد. چون تأمّلی به کار رفت، معلوم شد که مسوّدات بعضی مکتوب است که به حسب اتّفاق به تحریر رسیده و نقول اکثر رقعات است که در ایّام مفارقت به یاران رقمزدهٔ قلم آشفته‌رقم گردیده. چون خالی از اندازی یافته نشد، به خاطر گذشت که اگر فکر رنگ سعی به فراهم آوردنش ریزد، همانا گلدستهٔ غریبی بر روی کار می‌آید و اگر اندیشه در پرداز این سیاه‌قلمی چند تدبیری برانگیزد، بی‌شائبهٔ تکلّف، مرقّع عجیبی چهرهٔ انجام می‌گشاید. لهذا نظر ثانی سایهٔ التفات بر سرشان انداخت و آن نامفیدی چند را از لباس تحریر برآورده، در سلک تحریر منسلک ساخت."[1]

از رقعات مخلص نسخه‌هایی در کتابخانه‌ها موجود می‌باشد. بجز شش نامه که گیرنده یا گیرندگان آنها معلوم نیست، دیگر نامه‌ها خطاب به افراد ذیل نوشته شده‌اند: اعتمادالدّوله وزیرالممالک (۳ نامه)، سراج‌الدّین علی خان آرزو (۵ نامه)، فقیرالله لاهوری (۱ نامه)، شرف‌الدّین (۲ نامه)، رای خوشحال‌چند (۱ نامه)، میرزا محمّدجواد سرآمد (۱ نامه)، راجه تخت مل (۲ نامه)، لالا سیورام (۱ نامه)، خدایار خان (۱ نامه)، شیرافگن خان (۱ نامه)، لطف‌الله (۲ نامه)، عبدالعزیز خان (۱ نامه)، احمدحسین خان

---

[1] James, ANAND RAM,222- 223

(۱ نامه)، قزلباش خان امید (۱ نامه)، صفدرمحمّد خان (۱ نامه)، ناگرمل (۱ نامه).[۱]

۵- کارنامهٔ عشق: این اثر منثور در سال ۱۱٤٤ق نوشته شده و موضوع آن داستان دلدادگی شاهزادهٔ چینی گوهر به شاهدخت مملکت است.[۲] خوشگو دربارهٔ این اثر می‌نویسد: "حکایتی در نثر نوشته، همه مقفّی و رنگین و نهایت معنی‌های تازه و تشبیهات بلیغه دارد."[۳] نسخه‌ای از کارنامهٔ عشق (ش. ۲۵۳) در کتابخانهٔ همدرد ناظم‌آباد کراچی موجود است[٤] و نسخه‌ای دیگر در موزهٔ بریتانیا[۵]. آنندرام مخلص خود در معرّفی این اثر چنین می‌نویسد:

" در سال ۱۱٤٤ق به همراه حنیف خان یار، سراج‌الدّین علی خان آرزو، شرف‌الدّین علی پیام، لاله سکهه رام یکدل، رای کرپا رام مسافرت می‌کردیم تا به دکّهٔ درویشی رسیدیم. در آنجا شب را گذراندیم و این داستان را آنجا شنیدم."[٦]

٦- هنگامهٔ عشق: این اثر که در سال ۱۱۵۲ق نوشته شده، در واقع ترجمه منثور داستان هنْدی پدماوت نوشتهٔ ملک محمّد جایسی است که در آن داستان عشق کنور سندرسین[۷] اهل کرناتک و رانی‌چند پربها[۱] شرح

---

۱ See Ibid:27, 200-223

۲ Ibid:29- 30

۳ خوشگو، سفینه، ۳۳۳

٤ نک: Storey, Pesian Literature, 1(1)/ 613؛ اسلم بیگ، "رای رایان آنندرام مخلص"، ۳۱۸

۵ به شمارهٔ J 38 و دارای هشت مجلس تصویر.

٦ همانجا

۷ Kunwar Sundar Sin

داده شده است.[۲] نسخه‌ای از آن (ش. ۸۸۲ ) در کتابخانهٔ خدابخش پتنا و نسخه‌ای دیگر ( ج ۸۲۱، ۸۷۳ چائش- مخل) در کتابخانهٔ عمومی پنجاب لاهور موجود است.[۳]

پری‌خانه: مقدّمه‌ای است که مخلص در سال ۱۱٤٤ق بر مرقّع گردآوردهٔ خود نوشته است و خوشگو دربارهٔ آن می‌نویسد: "دیباچهٔ مرقّعی نوشته که به خوبی آن هیچ دیباچه به نظر نیامده".[٤] مرقّع مورد نظر مجموعه‌ای از قطعات استادان خوشنویس و آثار نقّاشان بوده که به هزینه و اهتمام آنندرام مخلص جمع‌آوری شده بود. خود در مرآت‌الاصطلاح می‌نویسد:

" اقسام خطّ شکسته بسیار است. در هندوستان کفایت خان و اشرف خان این خط را خوب نوشتند؛ چنانچه قطعه‌های ایشان سرمشق اهل این فنّ است و حالا که سنهٔ هجری یک‌هزار و یکصد و پنجاه و هفتم است، مرید خان خوب می‌نویسد و خان‌صاحب عبدالمجید خان که دیوان تن و از قدیم مهربان بر احوال راقم حروف‌اند نیز شوق به این خط دارند و خوب می‌نویسند. قطعه‌های نوشتهٔ این هر دو بزرگ در مرقّع فقیر است."[۵] و در جای دیگر می‌نویسد: " در مرقّع تصویری که فقیر دارم و خیلی به محنت و رنج به صرف مبلغی خطیر ترتیب یافته، تصاویر صدر موجود است."[٦]

---

۱ Rani Chand Parbha

۲ James, ANAND RAM,29

اسلم بیگ، رای رایان آنندرام مخلص، ۳۲۰ و Storey, Pesian Literature, 1(1)/ 613

خوشگو، سفینه، ۳۳۳

۳ مخلص، مرآت‌الاصطلاح، ذیل خط شکسته

٤ همان، ذیل صورت جادو

پریخانه به تصحیح و حواشی دکتر عارف نوشاهی و دکتر معین نظامی در سال ۱۳۸۵ش. به چاپ رسیده است.[1]

۸- بدایع وقایع: یا واقعات آنندرام مخلص. کتابی است که در موضوع تاریخ هند در عهد محمّدشاه روشن‌اختر(حک: ۱۱۳۱- ۱۱۶۱ق) نوشته شده است. نگارش این کتاب در سال ۱۱۴۵ق آغاز شده و در سال ۱۱۶۱ق یعنی در آخرین سال سلطنت محمّدشاه به پایان رسیده است. این کتاب چهار بخش دارد:

الف) تذکرهٔ آنندرام: شرح حملهٔ نادرشاه افشار به هند و جنگ او با محمّدشاه روشن‌اختر و وقایع پس از آن است. قسمت‌هایی از این بخش در کتاب تاریخ هند نوشتهٔ الیوت و داوسون به انگلیسی ترجمه شده است. این بخش از بدایع وقایع در سال ۱۹۸۱م. در جلد پنجم مقالات علّامه محمّدشفیع لاهوری به چاپ رسیده است.

ب) سفرنامهٔ گرهٔ مکتیسر: این اثر که در ذیقعدهٔ سال ۱۱۵۶ق نوشته شده، شرح سفر ۱۳ روزهٔ آنندرام مخلص در ملازمت محمّدشاه روشن‌اختر از شاهجهان‌آباد به گرهٔ مکتیسر است. این سفر در ماه صفر ۱۱۵۶ق به٘ اسم شکار آغاز شد ولی در واقع هدف از آن گوشمال علی‌محمّد خان روهیله (م. ۱۱۶۱ق) بود که پرگنات شمالی دهلی کرّ و فرّی پیدا کرده بود. مخلص در این سفرنامه جزئیّات جالبی از نحوهٔ سفر و اطّلاعات ارزشمندی از وضعیّت اجتماعی و اقتصادی آن دورا به دست داده است.[2]

---

[1] نامهٔ بهارستان، "پریخانه"، سال ششم، ش ۱و۲، تهران، تابستان و زمستان ۱۳۸۵ش.، ص ۲۶۵- ۲۸۴.

[2] James, ANAND RAM,159- 193

پ) سفرنامهٔ بنگره: احوال سفر آنندرام به بنگره از توابع بداؤن است که در محرّم تا جمادی الاول ۱۱۵۸ق انجام یافته. این سفرنامه گزارش دست اوّلی از لشکرکشی محمّدشاه برای گوشمالی علی‌محمّدخان روهیله است. ترجمهٔ ملخّص این سفرنامه را اروین در کتاب خود که در سال ۱۹۰۳م. منتشر شده، آورده است.[۱] این بخش از بدایع وقایع تحت عنوان "سفرنامهٔ مخلص" به کوشش دکتر اظهر علی به سال ۱۳٦۵ق/ ۱۹٤٦م در رامپور به چاپ رسیده است.[۲] اخیراً متن کامل آن بار دیگر توسّط دکتر مظفّر عالم و سوبرا منیم به انگلیس منتشر گردیده است.[۳]

ت) سوانح احوال: این بخش از بدایع وقایع شرح وقایع پنجاب است از زمان درگذشت زکریا خان دلیرجنگ صوبه‌دار لاهور و ملتان در ۱۰ جمادی‌الثانی ۱۱۵۸ق تا ۲۲ جمادی‌الثانی ۱۱۵۹ق است. مخلص سوانح احوال را در رجب سال ۱۱۵۹ق به رشتهٔ تحریر درآورده است.[٤] آنندرام مخلص در این بخش، ضمن گزارش وقایع تاریخی به بیان مناسبات سیاسی و اقتصادی آن روزگار و بیان احوال خود در آن روزها نموده است.[۵] این بخش یک بار به کوشش محمدشریف در مجلهٔ دانشکدهٔ شرق شناسی دانشگاه پنجاب (اورینتل کالج مگزین) به سال ۱۳٦۰ق/۱۹٤۱م و دو بار به

---

۱ Irvin, William, Indian Magazine and Review, London 1903 A.D.The same appeared later on in Later Mughals too, Delhi, 1962

۲ اسلم بیگ، "رای رایان آنندرام مخلص"، ۳۱۷.

۳ Muzaffar Alam & Sanjay Subrhamanyam, Discovering The Familiar: Notes on the Travel –Account of Anand Ram Mukhlis, 1745, South Asia Research Journal, Vol.,16,No.,2,Autumn,1996

٤ "... تا ساعت تحریر که پنجم رجب سنهٔ بست و نهم جلوسی [محمّدشاه] است و یک سال و یک ماه بیست روز از رحلت نوّاب ناظم مغفور [زکریا خان (م. ۱۰ جمادی‌الثانی ۱۱۵۸ق)] گذشته ..." (مخلص، اقتباس بدایع وقایع (وقایع پنجاب)، ۳٦۳ و ۳۷٤)

۵ نک: مخلص، اقتباس بدایع وقایع (وقایع پنجاب)، ۳٦۲- ۳۸۹.

کوشش علّامه محمّدشفیع لاهوری تحت عنوان "اقتباس از بدایع وقایع" به چاپ رسیده است: یک بار در سال ۱۹۸۱م. در جلد پنجم مجموعهٔ مقالات محمّدشفیع و بار دیگر در سال ۱۹۹۲م. به ضمیمهٔ "ادبیّات فارسی مین هندوؤن کا حصّه" در دهلی نو. نسخهٔ کاملی از بدایع وقایع در دانشگاه پنجاب لاهور و بخش‌های جداگانهٔ آن در کتابخانه‌های دانشگاه علیگره و رضا رامپور موجود است.[۱]

۹- راحةالافراس: کتابی است در موضوع نگهداری اسپان و معالجهٔ بیماری‌های آنها و گویا توسّط آنندرام مخلص ازکتاب آریه ویدا در باب اسب شناسی از زبانِ سانسکرت به فارسی برگردانده شده است.[۲]

۱۰-بیاض مخلص: بیاضی بوده که آنندرام مخلص در آن به ثبت برخی سخنان و نکاتی پرداخته بود که از نظر وی جالب توجّه بوده؛ ولی بدبختانه این بیاض بر اثر آب‌دیدن از بین رفت و مخلص تنها توانست بخش‌هایی از آن (حدود ۱۳ صفحه) را بازنویسی کند که متن بازنو شت در انتهای نسخهٔ مرآت‌الاصطلاح موجود در کتابخانهٔ خدابخش آمده است و در همین تصحیح نیز با عنوان پیوست شمارهٔ یک در انتهای کتاب آورده شده است. او خود در آغاز بیاض بازنویسی شده چنین توضیح می‌دهد:

"... این فقرات که به قلم می‌آید، نقل بیاضی است که به رنگ گلدسته اکثر سر دست می‌بود و آنچه از بعض سخن‌ها انتخاب زده می‌شد یا چیزی که به تجربه می‌رسید، قلم آشفته‌رقم در آن تحریر می‌نمود. از

---

۱ James, ANAND RAM,28;

۲ در مجله اسیا شناسی،موسسهٔ هوللند بچاپ رساند که عنوانش است: F. Speziale , a . "THE CIRCULATION OF AYURVEDIC KNOWLEDGE IN INDO-PERSIAN MEDICAL LITERATURE,"[۲]; اسلم بیگ، "رای رایان آنندرام مخلص"، ۳۲۲.

اتّفاقات در سفر دارالعشق بندرابن که در عین برشکال اتّفاق افتاده بود، به سبب بی‌احتیاطی قلمدان‌بردار، سفینهٔ مرقوم به آب تر گشت و ورق کیفیّتش برگشت. یعنی از بس که به اوراقش آفت آب رسید، حروف به سان خط خوبان خوانده نمی‌گردید. چون روزگاری صرف کتابت آن شده بود، خواستم که نقلش بردارم. لیکن یکی بنا بر عدم فرصت و دویم به سبب زایل گردیدن حروف، نتوانستم تمامه به تحریر آورد. ناچار قلم بدایع‌رقم به تسوید چیزی که خوانده شد و آن عبارت است از این ورقی چند، اکتفا کرد."

۱۱- مجموعهٔ یادداشت‌های پراکنده: این مجموعه شامل نامه‌های آنندرام مخلص به خطّ خود او، اسناد و اشعار گردآوردهٔ او، نامه‌های پدرش، نامه‌ای از علی حزین خطاب به او، عریضهٔ او به نواب صاحب وزیرالممالک، نامه‌های او به عبدالمجید خان و جز آن که اغلب این نوشته‌ها به تاریخ ۱۱۵۵ق/ ۱۷٤۲م باز می‌گردد.[1]

۱۲- انتخاب تحفهٔ سامی: این اثر همانطور که از نامش پیداست، گزیده‌ای است از تذکرهٔ تحفهٔ سامی نوشتهٔ سام میرزای صفوی که توسّط آنندرام مخلص تهیّه شده و ریو از آن یاد کرده است.[2]

۱۳- تهنیت‌نامه: نامه‌ای بلند که آنندرام مخلص به خواست محمّدشاه (حک: ۱۱۳۱- ۱۱٦۱ق) خطاب به شاه طهماسب دوم صفوی (حک:۱۱۳۵- ۱۱٤۵ق) به مناسبت تاجگذاری وی در قزوین نوشته و در اشاره به غدر سادات بارهه در حقّ فرّخ‌سیر پادشاه (مقتول ۱۱۳۱ق) و استیلای محمود افغان، این بیت را در آن گنجانده بود:

تیغ معذور است در کوتاهی زلف ایاز
سرکشی با پادشاهان عاقبت محمود نیست[1]

---

[1] Meredith, Hand List Of Persian Manuscripts, 77-78
[2] Storey, Pesian Literature, 1(1)/ 613

۱٤- تذکرةالشّعرای آنندرام مخلص: نسخه‌ای از این تذکره که به خط مؤلّف می‌باشد، در مؤسسهٔ تحقیقات عربی شهر تونک[۲] هندوستان نگهداری می‌شود. حاوی شرح احوال ٤۰۲ شاعر به ترتیب الفبا از الهی همدانیٰ تا یحیی خان یحیی (م. ۱۱٦۰ق) می‌باشد و به نظر می‌رسد که آخرین تألیف آنندرام مخلص می‌باشد.[۳]

۱۵- دستورالعمل: سرمشق برای نامه‌نگاری رسمی.

۱٦- گلدستهٔ اسرار: مجموعه‌ای است از نامه‌ها که شامل موارد ذیل است: نامه‌های آنندرام مخلص به خط خود او و تعدادی از اسناد و اشعار وی؛ نامه‌های پدر مخلص راجه هردی رام؛ نامه‌های شیخ علی حزین خطاب به مخلص؛ عریضهٔ مخلص خطاب به وزیرالممالک قمرالدّین خان؛ نامه‌های مخلص به عبدالمجید خان و دیگران. نامه‌های نادرشاه به صوبه‌دار کابل که به وسیلهٔ مخلص به دربار محمّدشاه می‌رسید.بیشتر این نامه‌ها مربوط به سال ۱۱۵۵ق است.[٤]

---

۱ خوشگو، سفینهٔ خوشگو، ۳۳٤ و نک:Storey, Pesian Literature, 1(1)/ 612

۲ - به شمارهٔ .Jaipur-3297 این نسخه در سال ۱۹۹۳م. توسّط دکتر صولت‌علی خان به عنوان رسالهٔ دکتری در جامعهٔ ملیّهٔ اسلامیّه به راهنمایی خانم دکتر قمر غفّار تصحیح انتقادی شد. این تذکره مقدّمه ندارد و

۳ نوشاهی، عارف و معین نظامی، " پریخانه"، حواشی ۲٦۵- ۲٦٦؛ نک: اسلم بیگ، "رای رایان آنندرام مخلص"، ۳۱۸- ۳۱۹.

٤ همان، ۳۲۰

# سالشمار زندگی آنندرام مخلص

۱۱۰۷ق آنندرام مخلص فرزند راجه هردی رام در لاهور دیده به جهان گشود.

۱۱۲٤ق در زمرهٔ شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی قرار گرفت (تاریخ تقریبی).

۱۱۲٦ق ازدواج کرد (تاریخ تقریبی).

۱۱۲۷ق فتح سنگه پسر ارشد آنندرام مخلص به دنیا آمد (تاریخ تقریبی).

۱۱۲۹ق کرپا رام پسر دوم مخلص دیده به جهان گشود (تاریخ تقریبی).

۱۱۳۲ق راجه هردی رام بدرود حیات گفت و آنندرام مخلص در همین سال به وکالت سیف‌الدّوله عبدالصّمد خان صوبه‌دار لاهور و ملتان و قمرالدّین خان پسر اعتمادالدّوله محمّدامین خان وزیرالممالک (م. ۱۱۳۳ق) تعیین شد.

۱۱۳۳ق استادش بیدل دهلوی درگذشت و او در همین سال با سراج-الدّین علی خان آرزو آشنایی و دوستی پیدا کرد.

۱۱۳۷ق اعتمادالدّوله قمرالدّین خان به وزارت محمّدشاه روشن‌اختر (حک:۱۱۳۱-۱۱۳۲ق) منصوب گردید.

۱۱٤٤ق نگارش کتاب کارنامهٔ عشق و مقدّمه‌ای به نام پریخانه برای مرقّع گردآوردهٔ خود.

۱۱٤٥ق پسر ارشد او رای فتح سنگه ازدواج کرد.

۱۱٤۹ق مصاحب سنگه نوهٔ آنندرام مخلص از پسر دومش رای کرپا رام دیده به جهان گشود. آنندرام تعدادی از نامه‌هایی که به دیگران نوشته بود تحت عنوان رقعات مخلص مدوّن نمود.

۱۱۵۰ق سیف‌الدّوله عبدالصّمد خان بدرود حیات گفت و آنندرام مخلص به وکالت پسر و جانشین او زکریا خان بهادر تعیین گردید.

۱۱۵۱ق حملهٔ نادرشاه افشار به هند و فتح دهلی و قتل عام اهالی آن. آنندرام مخلص نخستین نسخه از دیوان اشعار خود را مدوّن نمود.

۱۱۵۲ق ترک دهلی توسّط نادرشاه افشار و نگارش کتاب هنگامهٔ عشق توسّط آنندرام مخلص.

۱۱۵٦ق سفر به گره مکتیسر به همراه اردوی شاهی و نگارش سفرنامه.

۱۱۵۷ق اتمام تألیف مرآت‌الاصطلاح.

۱۱۵۸ق سفر به بنگره و نگارش سفرنامهٔ آن. درگذشت زکریا خان بهادر دلیرجنگ صوبه‌دار لاهور. تجدید نظر نهایی در کتاب مرآت-الاصطلاح. آغاز انزوا و خانه‌نشینی.

۱۱۵۹ق تألیف چمنستان.

۱۱٦۱ق اعتمادالدّوله قمرالدّین خان وزیرالممالک در جنگ با سپاهیان احمد شاه درّانی کشته شد و محمّدشاه روشن‌اختر نیز بدرود حیات گفت و احمدشاه تیموری بر تخت سلطنت جلوس کرد.

۱۱٦٤ق آنندرام مخلص پس از یک دوره بیماری در خانه‌اش در محلّه وکیل‌پورهٔ دهلی بدرود حیات گفت.

# معرّفی مرآت‌الاصطلاح

## فرهنگ‌نویسی در هند از آغاز تا زمان نگارش مرآت‌الاصطلاح

فرهنگ‌نویسی فارسی در هند سابقه‌ای هفتصد ساله دارد و از اواخر سدهٔ هفتم تا زمان تألیف مرآت‌الاصطلاح بالغ بر ۳۰ عنوان فرهنگ لغات فارسی عمومی در هندوستان تألیف شده است. ولی مرآت‌الاصطلاح از حیث اشتمال بر اصطلاحات و مصادر و لغات فنّی از اوّلین‌هاست.

از فرهنگ‌هایی که در نیمهٔ اوّل سدهٔ دوازدهم تا زمان تألیف مرآت‌الاصطلاح (تألیف ۱۱۵۸ق) نوشته شده‌اند، می‌توان عناوین ذیل را برشمرد: فرهنگ جهانگیری از جمال‌الدّین انجوی (تألیف ۱۰۱۷ق)، برهان قاطع از محمّد حسین خلف تبریزی (تألیف ۱۰۶۲ق)، لغات عالمگیر از فاضل محمّد دهلوی (تألیف ۱۱۱۹ق)؛ لغات فارسی از مؤلّفی ناشناخته (تألیف ۱۱۳۰ق)؛ مفتاح گلستان از خواجه ابوالفیض معین‌الدّین (تألیف ۱۱۳۵ق)؛ حجّت ساطع از ساطع کشمیری (م. ۱۱۴۳ق)؛ محمودالّلغات از محمود بن شیخ عبدالواحد (تألیف ۱۱۵۰ق)؛ سراج‌الّلغات و چراغ هدایت از خان آرزو (هردو تألیف ۱۱۴۷ق).[1]

---

[1] برای آگاهی بیشتر نک:بلوک مین،چ‌ف،سهمیه به فرهنگهای فارسی ( Contributions to Persian Lexicography, 11th April, 1868,JASB نقوی، فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۱۷- ۲۴، ۱۰۷- ۱۲۴، ۱۴۵- ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۸۶- ۱۸۹؛ دبیرسیاقی، فرهنگ‌های فارسی، ۷-۲۵۰.

## تاریخ تألیف

قدیمی‌ترین تاریخی که آنندرام مخلص در حین نگارش کتاب درج کرده، ۲۶ محرّم ۱۱۵۶ق[1] و آخرین تاریخ ۱۱۵۸ق است که برابر با مادّه تاریخ "تحقیق اصطلاحات" مندرج در دیباچهٔ کتاب می‌باشد. امّا طبق یادداشت مؤلّف در پایان نسخهٔ مفصّل کتابخانهٔ خدابخش (پتنا)، تاریخ دقیق اتمام کتاب "نهم شهر ربیع‌الاولی سنهٔ یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و هفت هجری و سال بیست و ششم جلوسی محمّدشاه پادشاه غازی" است. آنندرام مخلص در متن کتاب در ضمن احوال حاجی نذیر مطلبی آورده که به روشن شدن موضوع کمک می‌کند:

"پوشیده مباد این فقرات متضمّن احوال حاجی که مذکور نمود، وقتی به قلم آمده که بنای مسوّده این نسخه گذاشته شده بود و حالا که در شهر محرّم‌الحرام سنه یک‌هزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری مسوّدهٔ مسطور صاف می‌نماید، گنجایش دارد اگر تتمّهٔ احوال حاجی به تحریر آید."

از آنچه آورده شد، می‌توان استنباط کرد که آنندرام مخلص در محرّم ۱۱۵۷ق به بازبینی مطالب و حکّ و اصلاح مسوّدهٔ مرآت‌الاصطلاح پرداخته و دو ماه بعد در نهم ربیع‌الاولی تألیف کتاب را به انجام رسانده است و پس از آن تا سال ۱۱۵۸ق متن را از سواد به بیاض برده و در ضمن مطالبی را هم بر آن افزوده است.

---

[1] مخلص، مرآت‌الاصطلاح، ذیل احوال حاجی نظیر.

## ساختار کتاب

کتاب با دیباچهٔ کوتاه مؤلّف آغاز شده و پس از آن سرواژه‌ها طبق ترتیب الفبایی حروف اوّل و دوم آمده‌اند. بدین ترتیب که در ذیل باب الف مدخل‌هایی آمده که با همین حرف آغاز شده‌اند و به همین صورت تا حرف "ی" و در هر باب ترتیب الفبایی در حرف دوم نیز رعایت شده است. برای مثال در باب الف ذیل فصل‌الباء واژهایی آمده که دو حرف اوّل و دوم آن "اب" می‌باشد. نویسنده در اکثر موارد پس از توضیح تلفّظ و معنی، یک یا دو شاهد شعری را از شعرای معتبر آورده است. همچنین در حین پرداختن به شرح لغات و اصطلاحات، جای‌جای نقل‌ها، لطیفه‌ها، شرح‌حال‌ها و فایده‌هایی را گنجانده است و در پایان هر باب امثال موزون و غیر موزونی را که با همان حرف آغاز شده‌اند، بدون رعایت ترتیب الفبایی حروف دیگر آورده است.

## منابع مورد استفاده در مرآت‌الاصطلاح

در این کتاب، افزون بر تجربیات مخلص و منابع شفاهی (همچون زباندانان)، آثار مکتوب بسیاری استفاده شده است. خوشبختانه مؤلف بنابر امانت‌داری از بسیاری از منابع خود یاد کرده است.

در بخش سرواژه‌ها از کتاب «حجّتِ ساطع» از ملا ساطع کشمیری بهرهٔ فراوان برده است و در پایانِ بالغ بر صد و بیست سرواژه از وی یاد کرده است. از آنجایی که امروزه نسخه‌ای از حجّت ساطع شناسایی و منتشر نشده است، مرآت‌الاصطلاح می‌تواند معرّف این اثر باشد.

در بخش امثال، بنیادِ مثل‌های پایان هر حرف، بر امثالی است که میرزا محمد قزوینی تألیف کرده بوده و از این اثر نیز اطلاعِ چندانی در دست نیست. مخلص خود در این باره نوشته است: « از روی ورق چندی است که میرزا محمّد قزوینی از ایران برای عنایت خان آشنا پسر ظفر خان احسن که در عهد شاهجهان پادشاه به پایهٔ امارت رسیده و صوبه‌دار کابل و کشمیر بود، فرستاده و به خطّ خودش بود.»

روش مخلص در بخش امثال بر این است که نخست امثال میرزا محمد قزوینی را نقل کرده است و سپس مثل‌هایی بر آن افزوده است. مثلاً در پایان مثل‌های حرف «الف» آورده است: «این امثال که به قلم می‌آید، در امثالی که میرزا محمّد قزوینی جمع کرده به نظر نرسیده و به هندوستان مشهور و بر زبان‌ها مذکور است.»

در بخش شواهد و سندها، مخلص کوشیده تا از منابع معاصر خویش اعم از ایرانی و هندی استفاده کند. بنابر نوشتهٔ مخلص، دیوان‌های بسیاری از معاصرانش همچون میرزا زکی ندیم، خان آرزو، قزلباش‌خان امید، شفائی، سالک قزوینی، ظفرخان، عنایت‌خان و حزین لاهیجی نزد وی بوده است. علاوه بر این مهمترین منابع که به دست مخلص بود نقول نامه‌های دربار نادرشاه بوده که به محمد شاه ارسال و توسط وی بعنوان وکیل حاکم پنجاب و ملتانْ دربار موخر الذکر عرضه می گردید- ازین نقول مخلص اصطلاحات جدید فارسی زبانان و اهل ولایتأسرا جمع آوری نمود چنانکه در سبب تألیف مرآت هم گفت- اما اضافه که بر روی آن نمود اصطلاحات مروجه هند است که او با آنان بنأ بر سابقه دیرباز کاملا مطلع بود

دیگر منابع مورد استفادهٔ مخلص به تلخیص عبارت است از: آیین اکبری و اکبرنامه از ابوالفضل علامی، تذکرهٔ طاهر نصرآبادی، بهادرشاه نامه، پادشاه‌نامه از کلیم همدانی، مآثر عالمگیری، حمزه‌نامه یا رموز حمزه[1].

## امتیازات اثر

مرآت‌الاصطلاح نسبت به فرهنگ‌هایی که قبل و بعد از آن نوشته شده‌اند، ویژگی‌های منحصر به فردی دارد و خود مؤلّف نیز به اهمیّت کار خود واقف بوده است. او در دیباچهٔ مختصر کتاب چنین می‌نویسد:

"... بر خلاف فرهنگ‌نویسان که به تحریرِ لغات قدی[م مصروف بوده، به تحقیقِ مصطلحات فارسی‌گویان تازه توجّهی ننموده‌اند، در حلِّ معانی آنَ رساله‌ای رنگین‌تر از اوراق لاله مرقوم باید نمود. کمر سعی به میان همّت بستم و روزگاری دراز استخوان شکستم تا آنچه بالقوّهٔ خیال بود، به فعلِ انجامید؛ یعنی از خدمت زبان‌دانان معتبر به پایهٔ تحقیق رسید. بنای تحریر بر حروف تهجّی گذاشتم و برای هر حرف بابی مشعّر بر فصل‌ها که آن نیز مطابق حروف تهجّی است و در سر هر حروف رعایت باب منظور داشته، آخر هر باب امثال آنچه نزدیک زبان‌دانان صحّت دارد، نگاشتم."

امّا امروزه پس از گذشت بیش از ۲۷۵ سال می‌توان مزایای دیگری را هم برای این اثر برشمرد که برخی از آنها به شرح ذیل‌اند:

۱. امثال فارسی و معادل‌های هندی آنها که بیش از فرهنگ‌ها و کتاب‌های مشابه است.

---

[1] - چند مؤلف دارد و به گمان مخلص از تألیف میرسیدعلی جدایی بهره‌مند گشته است.

۲. با آنکه به اذعان مؤلّف نقل‌ها، لطیفه‌ها و فایده‌های مندرج در کتاب، آن را از حالت فرهنگ خارج و به بیاض شبیه کرده است[۱]، ولی همین ابتکار مؤلّف از یکنواختی متن کاسته و آن را به دانشنامه‌ای ارزشمند بدل کرده و سبب تفاوتش از فرهنگ‌های مشابه می‌شود.

مخلص در جای جای کتاب اشعار و خاطراتی را نقل کرده و در آنها اطلاعات بسیاری را از احوال و افکار خویش ارائه کرده است که در شناختن شخصیّت وی بسیار

۳. هندو و هندی‌زبان بودن مؤلف و تخصّصش در امور دیوانی و انشاء سبب شده است تا اطلاعات دست اوّلی را در خصوص مکاتبات و مراودات درباری به خوانندگان ارائه دهد؛ از جمله ذکر دقیق آداب و رسوم هندوها و مسلمانان شبه‌قاره.

٤. بحث‌های انتقادی دربارهٔ واژه‌سازی، معنی شناسی و بیان اختلاف نظر و اعتقاداتِ دیگران و نقد و بررسی صحّت و سقم آنها. در این بحث‌ها، مخلص معتقد است که در واژه و ترکیب‌سازی باید اهلِ زبان را ملاک قرار داد و فقط زباندانان شایستهٔ نوآوری در این زمینه‌اند.

٥. بررسی و دقّت در جزییات زندگی معاصران و محیط اطراف و گزارش دقیق آنها؛ مثلاً ذیل نام سالک یزدی که شاهدی ازو می‌آورد، نکاتی دربارهٔ مهاجرت و اقامتش به دکن ذکر کرده است یا در ذیل کاغذباد توضیحاتی درباره کاربرد آن در دهلی می‌دهد[۲]؛ از این رو به ندرت از

---

۱ "چند شعری از اساتذه به خاطر بود. از آنجا که این فرهنگ نیست، بلک بیاض است، مرقوم نمود"( ذیل حنایی).

۲ برای آگاهی بیشتر درباره مرآت‌الاصطلاح نک: نقوی، فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۱٤۹- ۱٥۱؛ قاسمی، " مرآت‌الاصطلاح"، ٤٤- ۸۱؛ سیّد عبدالله، ادبیّات فارسی مین هندوؤن کا حصّه، ۱٦۱- ۱٦۸ و نیز:

James, ANAND RAM,28-29; Chander Shekhar, "A Brief Survey Of Indo-Persian Lexicons And Cultural Elements In Mir'at –ul Istelah, 187- 206

سخنورانِ سبک خراسانی و عراقی شواد و سندهایی را آورده است.

٦. در این اثر اطلاعات ارزشمندی از دو منبع: حجّت ساطع و امثال میرزا محمد قزوینی که اکنون نشانی از آنها نیست، نقل شده و اطلاعاتِ مندرج در آنها به ما رسیده است.

۷. علاوه براطلاعات ادبی، مخلص از آداب و رسوم هند و ایران و برخی شباهت ها را نیز هم در رأس صحبت اضافه می نمایدمثلا جشن شربت خوران ولایت را شبیه رسم *منگنی* یعنی خواستگاری و دست گردان زر که هنگام نو روزبرپا می گردد راشبیه یک رسم *دیوالی* می نامد- تعدادی از رسوم اهل هند بویژه که مراسم مشترک بدون تفاوت دینی برگزار می شد را به آب و تاب جلوه می دهد.

۸. اطلاعات در باب واردات و صادرات فواکه و تولیدات اشیای نفیس و مقایسه کیفی و کمیت آنان و نرخهای اجناس متفرقه و اشیأ در مرآت از مشاهدات مخلص دچار بی توجهی نگردیده است- از سکه زر و تازه سکه و جریان برات نویسی در دستگاه دولتی و معادل آن بعنوان *هُندوی* و همچنان سکه هون مروجه در آن زمان در دکن، چنانکه مخلص اشارده کرد شمهٔ است از امور اقتصادی

۹. شاهجهان آباد و خیابانهایش و جا های سیر و تفریح و پاتوغ مثل قهوخانه و فضای چوک سعدالله خان تا انتهای مسجد اکبرآبادی بیگم و نظم و نسق مختل که در آن بعضی اوباش اسپ وی را نیز از دست پسرش ربود را بدون هیچ تردد سپردقلم می کند.

۱۰. مهمتر از این همه مخلص فضای دربار، اسامی مناصب مختلف و نظام و جریان عطا و بخشش همان و خلعت سه و پنج و هفت پارچه و سرپیچ و علم و اهدأ تحایف به امرأ و سفرأ و مقایسه با طریق همان کار در دربار نادری و ارمغانی که از دربار دیگر مشمول دربار

نادرشاه که همان فیل و اسب و جواهر آلات که از هند برده را برای محمد شاه ارسال نمود را در مرآت ذکر نمود.

۱۱. مخلص در این اثر ارزشمندی امور زبان شناسی رابنحو خوبی آورده که سیاست زبان از آن پیدا است- وی در باب فارسی ولایت، فارسی اهل زبان و فارسی زبانان و فارسی تورانی و اهل هند را مورد بررسی و امثال تصدیق و تاییدشده و واژه های مورد استعمال بدست گروه اول است را عنوان سرواژه در مرآت بخشید. جالب توجه است برخی معنای واژه هاکه بدست اهل هند سکه زده شده را نپذیرفته حتی آرزو را هم درین ضمن صاحت محک قرار نمی دهد و بعضی مینای که ایشان آورد را مورد شک می بیند-

۱۲. شروح و وضاحت دقیق در بات اصطلاحات خوشنویسی و نقاشی علاقه خاص مخلص که در سطور بالا هم ذکر یافت دراین اثر قابل توجهی است- حقیقت این است که تفهیم و تکمیل متن پریخانه ازمرور مرآت بیشتر سودمند می باشد- حل امور دقیق هنر کتیبه نگاری و اصطلاحات مروجه همان در دورهٔ قدیم مثل پرچین کاری توسط مرآت بعمل می آید.

۱۳. بجزذکر مشاهدات تاریخی و شیوه جهانداری دستگاه محمد شاهی و نادرشاهی، مثل نویسندگان دیگر مخلص نیر از ذکر برخی موارد تفننی و بقول برخی جامعه شناسان آیینه اوضاع اجتماعی از آن هم پیدا است را بصورت لطیفه و نقل از امردپرستی و جنس بازی که در سدهٔ دوازدهم شاید بیش از پیش در ادبیات و وقایع نگاری آن زمان بچشم می خورد را چاشنی سفرهٔ نگارش خود قرار داد- تنها محدود به نقل و انعکاس اکتفأ ننمود بلک معادل هندوی واژه ها مربوط به آن دل مشغولی ها هم مرقوم نمود شاید بدین دلیل که اگر یک هندی فارسی نو آموز زبانفارسی را کم تر می داند با خواندن معادل بیشتر لطف از

این ماجرا ها ببرد- و اهل ولایت هم با خبر شوند که مثل شباهت های دیگر اهل هند هم در این موارد همگام و هم مسیراند.بیجا نمی بینیم اگر یک شعر عبدالغنی بیگ کشمیری که صایب اۤن را خیلی پسندیده و تحسین نمود را ثبت کنیم:

| | |
|---|---|
| حسن سبزه به خط سبز مرا کرد اسیر | دام همرنگ زمین بود گرفتـار شـدم |

## گزارش نسخه‌ها

با وجود اهمیّت کتاب مرآت‌الاصطلاح، نسخ خطّی آن کمیاب و انگشت شمار می‌باشد. در تصحیح این کتاب از سه نسخهٔ خطّی کامل استفاده شده است؛ پس از پایان مقابله از وجود نسخه‌ای دیگر در کتابخانهٔ انجمن ترقّی اردو آگاهی یافتیم و برخی از موارد مشکوک را با آن نسخه نیز مقابله کردیم. در نتیجه نسخهٔ یادشده را هم به سه نسخهٔ پیشین افزوده‌ایم و در اینجا ویژگی‌های نسخه‌شناسی هر چهار نسخه، به ترتیب معرفی می‌شود:

۱) نسخهٔ کتابخانهٔ خدابخش با حرف اختصاری "خ"

نسخه اساس این تصحیح که از این پس نسخهٔ "خ" خوانده می‌شود، نسخه‌ای نسبتاً کامل از کتاب مرآت‌الاصطلاح نوشتهٔ رای رایان آنندرام مخلص لاهوری (م. ١١٦٤ق) است که در سال ١١٥٧ق تألیف آن به پایان رسیده است. مشخّصات این نسخه به شرح ذیل است:

شماره و محل نگهداری: این نسخه به شمارهٔ ٨١٠ در کتابخانهٔ خدابخش واقع در شهر پتنا در هندوستان نگهداری می‌شود.

کاتب : گوپال‌جی کایسته ماتهر

تاریخ کتابت: ١٢٣٦ق/ ١٨٢٠م.

آغاز: بسمله. ربّنا در مقامی که کرّوبیان ملاء اعلی با وجود سرودن زمزمهٔ حمد به گوناگون لغت اعتراف به قصور نمایند، مخلص بی‌زبان را چه قدرت که به سخن گشایند و ... .

انجام: نهم شهر ربیع‌الاولی سنهٔ یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه‌وهفت هجری و سال بیست ششم جلوسی محمّدشاه پادشاه غازی - خلّدالله ملکه و سلطانه- مطابق چهارم اردیبهشت ماه الهی، این نسخه مرآت‌الاصطلاح نام دارد و تألیف راقم سطور فقیر آنندرام مخلص است، در شاهجهان‌آباد - حفظه الله تعالی عن الآفت و الفساد- در حویلی پریچهت‌پوره روز پنجشنبه پنج گهری شب منقضی گردیده، به اتمام رسید. نور چشمان عزیزتر از جان، سرمایهٔ حیات راو گرپا رام و رای فتح سنگه که الهی زنده باشند و کامیاب شوند، به دربار تشریف داشتند و عزیز دل‌ها رتن که مثل فرزندش پرورش کرده‌ام و میرزا مؤمن بیگ مغل‌بچه برادر عبدالرّزّاق بیگ که احوالش در اوراق صدر به قلم آمده، حاضر بودند. هنوز کاری در این نسخه باقی است. از جناب اقدس الهی امیدوار است که آن نیز به خوبی صورت‌پذیر شود. من می‌دانم و دل که به چه محنت نوشته‌ام. او - تعالی شأنه- مقبول خداوندان این فن کناد و از آفت گرفت و گیر سخن‌نافهمان محفوظ داراد. یادگارش بیش است. تمام شد.

انجامه:" به تاریخ نوزدهم ماه نوامبر سنهٔ ۱۸۲۰ مسیحی مطابق بیست و نهم کاتک[۱] سنهٔ ۱۲۲۸ فصلی موافق بیست و دوم صفر ۱۲۳۶ هجری به خط خام گوپال‌جی کایسته ماتهر[۲] در نپال به کار عهدهٔ محرّری به حضور هنریک ادوارد گاردنر[۳] صاحب بهادر - دام اقباله- سرفراز بود، نسخهٔ هذا صورت اتمام پذیرفت."

---

۱ Ka(r)tik

۲ Gopal ji Kaiyasth Mathur

۳ Henrik Edward Gardener : فرزند سپهبد انگلیسی لرد گاردنر بود. او چندی نمایندهٔ کمپانی هند شرقی در کاتماتندو نپال بود و پس از آن در دهلی با ویلیام فریزر ( William

همچنین در حاشیهٔ پایین این صفحه در یادداشتی مربوط به سال ۱۲۵۲ق این عبارات نوشته شده است:

" چون سنهٔ حال یک‌هزار و دوصد و چهل‌وچهار فصلی است، اتمام نقل این کتاب مرقومهٔ دست مبارک والد ماجد بیگهه‌باشی را از روی حساب، تاریخ تمامش مدّت شانزده سال فصلی گردیده که در سنهٔ ۱۲۲۸ فصلی در تفویض عمدهٔ معظم محرّری به حضور جناب صاحب ممدوح شرف ارقام پذیرفته بود ولی فی تاریخ ششم ماگهه سنهٔ ۱۲٤٤ یک‌هزار و دویست و چهل و چهار فصلی روز دوشنبه وقت شب عندالمطالعه بنابر یادگار روزگار این کتاب نگاشته شد که این کتاب هم یادگار از والد ماجد و اثر از نام والد ممدوح نسبت به ذات کمترین به تیمّم ما را حاصل است. احقرالعباد بیهاری لعل[1] ."

ابعاد صفحه: ۹ در ۱۲ اینچ

تعداد برگ: ۲٦٦ (متن)+ ۱۰ (فهرست) + ۱۱ (بیاض پیوست)

نوع خط: نستعلیق خوش

تعداد سطر: ۱۵ تا ۱۸

ابعاد متن: ۵.۵ در ۸.۵ اینچ

توضیحات: متن این نسخه با مرکّب سیاه و سرواژه‌ها، عناوین اصلی و علایم جداکننده با شنگرف نوشته شده است. نسخه سالم و کامل است و خطِ نستعلیقِ این نسخه، کاملاً هندی و یکدست است و از برخی سهوهای نوشتاری، به نظر می‌رسد که کسی نسخه را برای کاتب می‌خوانده است؛ زیرا کلماتی چون «نسخ» را به سهو «نسق»، «طره» را «طرح» نوشته است.

---

(Fraiser) فرماندار نظامی دهلی و بعدا چندی در کلکته هم مس‌ؤولیتی بعده‌ؤ اداری داشت پارک ملی کلکه طرح گزاری وی که نشانگر علاقه‌ؤ وی در گیاه شناسی می باشد.

Bihari Lal

در این نسخه پس از متن کتاب، ۱۱ برگ از خلاصهٔ یک بیاض بازنویسی شدهٔ آنندرام مخلص آمده و در آخر نسخه نیز فهرستی از عناوین احوال، نقل‌ها و لطیفه‌های مندرج در کتاب آورده شده است.

صفحات فاقد جدول و تزئینات می‌باشد. در این نسخه به جای رکابه، یک دو کلمهٔ پایانی آخرین سطر هر صفحه در ابتدای صفحهٔ بعد تکرار شده است. سه ورق از نسخه نیز در صحافی جا به جا شده است. در این نسخه گاه افتادگی‌ها و اغلاط فاحش املایی دیده می‌شود که ناشی سهو و خطای کاتب است.

در انتهای نسخه پس از اتمام متن کتاب در ۱۱ صفحه خلاصه‌ای از یک بیاض از بین رفتهٔ آنندرام مخلص آمده که حاوی توضیحاتی دربارهٔ گل‌ها، میوه‌ها، عطریّات و یک دو صفحه از اندرزهای پدربزرگ و پدر مؤلّف می‌باشد که عیناً تحت عنوان پیوست شمارهٔ ۱ در پایان همین تصحیح آورده شده است. احتمالاً این بیاض به سفارش صاحب اوّلیهٔ نسخه یعنی هنریک ادوارد گاردنر که یک گیاه‌شناس معروف بوده، به انتهای کتاب افزوده شده است.

اهمیّت و ویژگی‌ها: این نسخه کامل‌ترین نسخهٔ خطّی شناخته‌شده از کتاب مرآت‌الاصطلاح از حیث تعداد مدخل‌ها و قدیمی‌ترین نسخهٔ مورد استفاده در این تصحیح می‌باشد و از یادداشتی که آنندرام مخلص در پایان کتاب نوشته، مشخّص می‌گردد که رونوشت نسخه‌ای است که حاوی آخرین تغییرات و افزوده‌های مؤلّف می‌باشد. به همین خاطر نسخه یادشده اساس قرار گرفت. همچنین این نسخه، تنها نسخه‌ای است که در انتها دارای فهرستی جامع و ۱۰ صفحه‌ای از مطالب فرعی کتاب از جمله شرح احوال شاعران و امرا، نقل‌ها، فواید و لطیفه‌هاست.

۲) نسخهٔ موزهٔ بریتانیا با حرف اختصاری "ب"

بررسی اوّلیّه این نسخه خطّی پیشتر در سال ۲۰۰۹م. توسّط چندر شیکهر در لندن صورت پذیرفت و بعداً نسخهٔ عکسی آن به لطف پروفسور رحیم رضا، استاد بازنشستهٔ دانشگاه ناپل، ایتالیا، در اختیار مصحّحان قرار گرفت.

شماره و محل نگهدارَی: اصل نسخه به شماره or.1813 در موزهٔ بریتانیا در لندن بوده است.[1]

کاتب : فخرالدّین محمّد

تاریخ کتابت: ۱۲۶۷ق/ ۱۸۵۰م.

آغاز: بسمله. ربّنا در مقامی که کرّوبیان ملاء اعلی با وجود سرودن زمزمهٔ حمد به گوناگون لغت اعتراف به قصور نمایند، مخلص بی‌زبان را چه قدرت که به سخن گشاید و ... .

انجام: مثل: یک سیب است که دوپاره کرده‌اند. مثل: یکی بگیر و دیگزی را دعوی. مثل: یار باقی و صحبتش باقی.

انجامه: تمّت بالخیر الحمدالله که به تاریخ بیستم شهر صفر سنهٔ ۱۲۶۷ هجری مطابق بزرگ‌روز ماه دسمبر سنهٔ ۱۸۵۰ عیسوی حسب‌الارشاد جناب مستطاب معلّی‌القاب صاحب والامناقب عالی‌مراتب، قدرشناس گوهر آبدار الفاظ سخن‌طرازان زباندانی ایران‌زمین، محک امتحان درست کامل عیار معانی نکته‌سنجان مصطلحات سحرآفرین – دام اقباله و زاد جلاله- نسخهٔ مرآت‌الاصطلاح تحریر یافت. چه عجب که منظور نظر کیمیااثر گردد. ع:
گر قبول افتد زهی عزّ و شرف. کاتب‌الحروف فخرالدّین محمّد

ابعاد صفحه: ۸ در ۱۰.۵ اینچ

تعداد برگ: ۵۲۵ صفحه متن + ۱۸ صفحه مقدمه و معرفی (پیش از متن)

نوع خط: نستعلیق عالی

---

[1] Rieu, Catalogue The Persian Manuscripts In The British Musum,3/997

تعداد سطر: ۱۵

طول سطر: ٤.٥ اینچ

توضیحات: متن با مرکب سیاه و عناوین، سرواژه‌ها و علامات با شنگرف نوشته شده است. نسخه فاقد جدول و رکابه و تزئینات است. در ابتدای نسخه و پیش از شروع متن کتاب، در یک صفحه عبارات ذیل به صورت شمسه طرّاحی و نوشته شده است: "جناب مستطاب سر هنری میرس الیت صاحب بهادر سکرتر ئی. سی. بی. نوّاب اعظم معلّی‌القاب کورنر جنرال بهادر هندوستان دام اقبالهم و زاد اجلالهم"



در ابتدای صفحهٔ بعد در یک صفحه عبارات ذیل آمده است:

"هو. این چند اوراق متضمّن حالات منصب‌داران و دفاتر خالصه و تن و احدی و تایینان، حسب‌الحکم جناب مستطاب معلّی‌القاب سر هنری میرس الیت[1] صاحب بهادر، سکرتر اعظم نوّاب گورنر جنرل

---

[1] Sir Henry Miers Elliot: در سال ۱۸۲۷م. وارد هندوستان شد و در قلعهٔ ویلیام کلکته ساکن گردید. پس از آن در سال ۱۸٤۷م. دبیر اوّل وزارت امور خارجهٔ دولت انگلیسی هند گردید. در سال ۱۸٤۸ مدیر کل امور اجتماعی دهلی و در سال ۱۸۵۲م. معاون استانداری ایالت شمال غربی شد؛ ولی در همان سال بیمار گردید و برای درمان به Cape Of Good Hope رفت و در همانجا در تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۸۵۳م. درگذشت. ( Tripta Wahi, "Henry Miers Elliot"

بهادر هندوستان – دام اجلاله- نگارش یافت. مورّخهٔ هفتم ماه اگست سنهٔ ۱۸۵۰ع. مقام دهلی"

پس از آن عبارات ذیل به خط دیگری نوشته شده است:

"ملتقط از کتاب مرآت‌الاصطلاح تألیف رای اننداِرام مخلص منشی و وکیل نوّاب وزیرالممالک قمرالدّین خان بهادر محمّدشاهی و بیان بعض علامات و تغمه‌های سلطنت چغتائیّهٔ هند از روی دریافت دفتر پادشاهی مروّجهٔ زمانهٔ حال. نیّر رخشان"[1]

پس از این صفحه، متنی ۱۵ صفحه‌ای آمده که با " هوالله الصّمد" و عبارت " پوشیده مباد که در هندوستان مقرّر است ..." آغاز شده و در ادامه با رعایت اختصار مطالبی بر اساس محتویّات مرآت‌الاصلاح و منابع دیگر دربارهٔ مناصب، اعلام و ماهی مراتب آمده است و آخرین عبارت آن چنین است: *"احشام عبارت از توپخانهٔ جنسی است، یعنی آن توپخانه که متعلّق به رکاب ظفرانتساب است و بری از تعیّن قلعجات و صوبه‌هاست."*

در پایین این سطور هم به طور مورّب این یادداشت نوشته شده:

"آنچه از دفاتر قدما به وضوح پیوست، در این اوراق نگارش یافت. دیگر هرچه معلوم خواهد شد به تحریر خواهد آمد."

در صفحهٔ بعد پس از عبارت "هوالله الصّمد" شرح احوال مختصری از آننداِرام مخلص از قول "نیّر رخشان" آمده است که تکرار مطالب تذکره‌هاست؛ جز اینکه در پایان نوشته: "اولاد و احفادش در این شهر هنوز باقی است". در صفحهٔ مقابل نیز توضیحاتی دربارهٔ نسخه آمده که به جهت اهمیّت آن عیناً در ذیل می‌آید:

---

[1] نواب ضیأالدین خان که بفارسی نیر و به ارو رخشان تخلص بکرا می برد از دانشمندان فاضل و بر جسته سدهٔ ۱۹ م. بود. وی بهرای ایلیت بعنوان همکار در تاریخ نویسی مساعدت می نمود، قاسمی، شریف حسین، ص ۲۰۵. این نسخه نیز در نظارت وی برای استنساخ گردید چنانکه از اوراق آخازین نسخه هویدا است که امضای او هم دارد.

هوالله الاحد

## نسخهٔ مرآت‌الاصطلاح

از تصنیف رای انندرام مخلص که منقولٌ‌عنه از دستخط رای موصوف بود و به نظر تصحیح سراج‌الدّین علی خان آرزو رسیده و سطری چند به دستخط‌شان بر پشت نخستین ورق نسخهٔ مذکور مرقوم‌اند. حرفاً حرفاً به تسطیر آمد و آن سطور این است:

### عبارت سراج‌الدّین علی خان آرزو

چون این نسخه برای تصحیح و نظر ثانی پیش فقیر رسیده و داغ جدایی صاحب تألیف آن که سه ماه پیشتر دامن از خارزار هستی برچیده، تازه گردیده، دو بیت بدیهه به خاطر آمد. بنابر یادگار در اینجا ثبت نمود. قطعه:

| | |
|---|---|
| افسردگی مرا مپرسید | اکنون نبود به شعر شوقم |
| دل بود آنندرام مخلص | از مردن او نماند ذوقم |

اهمیّت و ویژگی: این نسخه که در سال ۱۸۵۷م. از پسر سر هنری میرس خریداری شده[1]، بسیار خوش خط و خواناست و خطِ نستعلیق آن به سبکِ ایرانی نوشته شده است و لهجهٔ هندی ندارد. با توجّه به ویراستاری‌های انجام شده، این گمان هست که کاتب به زبان فارسی تسلّطِ بسیار داشته است و به اردو و هندی نیز مسلّط بوده. تسلّط وی بر اردو و هندی از اِعراب‌گذاری و اختلاف نسخه‌ها در معادل‌ها و مثل‌های هندی، روشن می‌گردد. این نسخه بسیار کم‌سهو است ولی اشکالش در این است که کاتب و یا سفارش دهنده، خواسته است که نسخه را به زبان فارسی رایج در دورهٔ خویش برگرداند و به همین خاطر تصرّفاتی در متن صورت گرفته است؛ از جمله تمام یا بخشی از توضیحات تلفّظِ بسیاری مدخل‌ها

---

[1] عبارت کتابدار کتابخانهٔ انگلیس که در آستر بدرقهٔ کتاب آمده، این است:
Purchased of (FROM) The son of Sir H. M. ELLIOT, sd/- 13th April. 1878.

حذف شده و در عوض بر روی کلمات، اِعراب و اِعجام افزوده شده است. برای مثال: مدخل «دلاویز» را خودش ویرایش کرده است؛ همچنین واژهٔ ظاهراً را در مدخل «دوشکخانه» حذف کرده است؛ و «گوید در تعریف بهار» را به شکلِ «در تعریف بهار گوید» ویرایش کرده است. با اینکه این نسخه پر از تصرّفات سلیقه‌ای کاتب است، ولی چون نسخهٔ منقولٌ‌عنه آن به خطّ مؤلّف بوده، به همین جهت در رفع اشکالات، اغلاط املایی و کتابتی و بدخوانی‌ها مفید و مؤثّر می‌باشد.

۳) نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور با حرف اختصاری " ل"

لوح فشردهٔ این نسخه به لطف آقای دکتر نجم‌الرّشید، دانشیار محترم گروه زبان و ادب فارسی در دانشگاه پنجاب، در اختیار مصحّحان قرار گرفته است و مشخّصات آن به شرح ذیل می‌باشد[1]:

شماره و محل نگهداری: این نسخه به شماره acc:866 در کتابخانه دانشگاه پنجاب واقع در لاهور پاکستان نگهداری می شود.

کاتب : نامعلوم

تاریخ کتابت: نا معلوم. پس از انجامه تاریخ "۲۵ مگهر سنهٔ ۱۹۲۳" به خط دیگری افزوده شده است.

آغاز: بسمله. ربّنا در مقامی که کرّوبیان ملاء اعلی با وجود سرودن زمزمهٔ حمد به گوناگون لغت اعتراف به قصور نمایند، مخلص بی‌زبان را چه قدرت که لب به سخن گشاید و ... .

انجام: ... گفت الحال نزد خواجه قند و نبات باید گفت. لر گفت فهمیدم چه می‌گویی؛ یعنی کشک. مثل: یار باقی و صحبتش باقی.

انجامه: به عنایت الهی تمام شد کتاب مرآت‌الاصطلاح تألیف رای انندرام المتخلّص مخلص. تمام شد. تمام شد. تمام شد.

---

[1] از دکتر معین نظامی که شماره و ابعاد نسخه را نوشته و ارسال داشتند، سپاسگزاریم.

ابعاد صفحه: ۱۹.۵ در ۲۸.۵ سانتی‌متر

تعداد برگ: ۲۲۲

نوع خط: نستعلیق متوسّط

تعداد سطر: ۱۷

ابعاد متن: ۲۱.۵ در ۱۲ سانتی‌متر

توضیحات: متن این نسخه با مرکّب سیاه و سرواژه‌ها، عناوین اصلی و علایم جداکننده با شنگرف نوشته شده است. نسخه خوانا، سالم و کامل است و دارای جدول سفید و قرمز و نیز رکابه می‌باشد و تزئینات دیگری ندارد. خطِ این نسخه، نستعلیق متوسّط است که در بسیاری از کلمات، به جهت سرعت در کتابت، نقطه‌ها حذف و یا جابجا شده‌اند و تنها به قرینهٔ نسخه‌های دیگر، می‌توان از آن استفاده کرد. به نظر می‌رسد کاتب صورت‌نویسی کرده است؛ یعنی فقط حروفی را که می‌دیده، می‌نوشته است و در بسیاری از کلمات و جمله‌ها، از معنای عبارات بی‌خبر بوده است. شاهد این مدّعا، نسخه‌بدل‌های فراوانی است که در متن می‌توان مشاهده کرد. نسخه به قلم دو کاتب نوشته شده است؛ از صفحهٔ ۱۷۰ خطِ نسخه عوض شده است و اگرچه عیارش از متوسّط به خوش تغییر کرده، امّا همچنان سهوهایش در نقل کردن فراوان است. بنابر شواهد فراوان، کاتب بر زبان فارسی تسلّط کافی نداشته و نسخه را خود می‌دیده و نقل می‌کرده است و ازین رو سهوهای بسیاری دارد، از جمله: «صفا» را "اصفهان"، "تا چند" را "تاخته"، "تا ز فطرتم" را "بار فطرتم" و "نسیه دل بردن" را "بسته دل بردن"، "سبزهٔ خوابیده" را "سبزه خواننده"، "قوّت جاذبه" را "نوت جاوند"، دیده و نقل کرده است.

اهمیّت نسخه: با وجود ایرادات کتابتی نسخه که پیش از این توضیح داده شد و با آنکه تعداد سرواژه‌های این نسخه از نسخهٔ اساس کمتر است، ولی

از حیث اطّلاعات مندرج در متن، بسیار به متن اساس نزدیک است و در رفع ابهامات و مشکلات متن مؤثّر و مفید می‌باشد. ضمناً این نسخه از نظر تعداد سرواژه‌ها و مثل‌ها با نسخهٔ بریتانیا مشابهت بسیار دارد و بیشتر اختلافات آن دو مربوط به ویرایش متن توسّط کاتب نسخهٔ بریتانیا می‌باشد.

٤) نسخهٔ انجمن ترقّی اردو با حرف اختصاری "الف"

شماره و محل نگهداری: این نسخه به شمارهٔ ٧٤٧-٦٣ در انجمن ترقّی اردو دهلی نگهداری می‌شود.

کاتب : پندت تهاکرداس

تاریخ کتابت: ١٨٢١ م / ١٢٣٧ ق.

ابعاد صفحه: ٢٨ در ١٦ اینچ

تعداد برگ: ٢٢٤

نوع خط: نستعلیق خوش

تعداد سطر: ١٧

ابعاد جدول: ٢١ در ١١ اینچ

آغاز: بسمله. ربّنا در مقامی که کرّوبیان ملاء اعلی با وجود سرودن زمزمهٔ حمد به گوناگون لغت اعتراف به قصور نمایند، مخلص بی‌زبان را چه قدرت که لب به سخن گشاید و ... .

انجام: یار باقی و صحبتش باقی.

انجامه: صورت اختتام پذیرفت این کتاب مرآت‌الاصطلاح تألیف رای [آ] نندرام المتخلص به مخلص به دستخط بندهٔ کمترین پندت تهاکرداس در کمال عدم فرصت که کثرت کار و بار علاقهٔ عدالت اپیل شاه‌جهان آباد و به عهدهٔ وکالت سؤال‌جواب مستفیان مرجوعهٔ این عدالت از صبح تا شام

به عالی خدمت صاحبان عالی‌شأن موجود و حاضر می‌باشد تشویق مطالعه از کثرت عدم فرصتی فرصتی پیداکرده در عرضه چهار ماه به تاریخ بیست یکم شوّال سنهٔ یکهزار دو صد سی هفت هجریه مطابق بیست دویم ماه جولای سنهٔ یک‌هزار سیصد بیست یک عیسوی موافق شروع سال شانزدهم جلوس اکبرشاه تالی مرافق سالون مدی اشتهی[1] سمّت یک‌هزار سیصد هفتاد هشت بکرماجیت روز یکشنبه وقت باران به مکان محل سرای خود واقع محلهٔ املی بازار سیتارام[2] گذر اله‌آباد اندرون شهرپناه به خوشی و خورّمی تمام یک پاس روز باقیمانده. الهی عاقبت بخیر باد.

توضیحات: بنا بر بررسی مدخل‌ها و امثال، به احتمال زیاد نسخهٔ منقول‌عنه این نسخه و نسخهٔ لاهور یکی بوده است. به همین خاطر این نسخه برای روشن شدن بدخوانی‌های نسخهٔ لاهور و رفع اختلافات شک‌برانگیز سه نسخهٔ دیگر مورد استفاده قرار گرفت.

## نسخه‌های دیگر

علاوه بر چهار نسخه‌ای که رؤیت و استفاده شده است، دیگر نسخه‌های شناخته‌شدهٔ این کتاب به شرح زیر می‌باشد:

۱- نسخهٔ موزهٔ ملی پاکستان، کراچی، به شمارهٔ N.M. 1968-191، بدون مقدمه، نستعلیق سدهٔ ۱۲ ق. گزارش شده و دارای ۲۹٤ صفحه و نخستین مدخل آن "اسلم خطایی" است[3]. با توجّه به تعداد صفحات این نسخه و نخستین سرواژهٔ آن، می‌توان حدس زد که دست کم

---

[1] Salon Modi Ashthi : نام ماهی در تقویم هندی سمّت.

[2] Imli Bazar Sita Ram, Shahjahanabad [Delhi]

[3] نک: نوشاهی، عارف، فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان، ص ۳٤٤؛ و نیز منزوی، فهرست مشترک نسخه‌های خطی پاکستان، مجلد ۱٤، ص ۲٤۹

حدود ۲۰ صفحه از آغاز نسخه افتادگی دارد.

۲- نسخهٔ مجموعهٔ علّامه محمدشفیع لاهوری، لاهور، به شمارهٔ ۸۸-۳۰۵، نستعلیق سدهٔ ۱۳ ق. کاتب: پریت رام. گویا این نسخه کامل و دارای ۱۸٤ برگ است[1].

## روش تصحیح

نسخهٔ «خ» که همان نسخهٔ کتابخانهٔ خدابخش است، اساس قرار گرفته است؛ زیرا که مدخل‌های بسیاری را دارد که دو نسخهٔ دیگر ندارند و نیز خواناتر و کم‌سهوتر از دیگر نسخه‌هاست. این نسخه ویرایش یا بازنویس دوم کتاب است و از این رو اساس قرار گرفته است. گفتنی است که اگرچه نسخهٔ «ب» بسیار درست و کم سهو است ولی بنا بر نکاتی که گفته خواهد شد، از جمله‌بندی‌های نویسنده فاصله دارد و بنابر سلیقهٔ کاتب و چه بسا سفارش دهنده، ویرایش شده است. نسخه‌های «ل» لاهور، «ب» بریتانیا و همچنین «الف» انجمن ترقی، در اصل از نسخه‌ای کتابت شده‌اند که تألیف نخستین آنندرام بوده است؛ چراکه افتادگی‌ها و اضافاتشان بسیار به هم نزدیک است.

تفاوت اصلی نسخه‌های لاهور و بریتانیا در این است که کاتب نسخهٔ «ب» خود شخصی باسواد و آشنا با شعر و ادب بوده است؛ زیراکه بیشتر توضیحات تلفظها را حذف کرده است و گاهی اِعراب و اِعجامی بر واژگان افزوده و بسیار با سلیقه عمل کرده است. در بسیاری از موارد، جمله‌ها را ویرایش کرده و گاه از سبک اصلی مؤلف خارج ساخته است.

---

[1] نک: نوشاهی، عارف، فهرست مشترک نسخه‌های خطی پاکستان، مجلد ۱٤، ص ۲٤۹-
*باوجود کوشش بسیار نتوانستیم کپی ازین نسخ بدست آوریم برای مقابله ازآنان.*

جمله‌های خاص و واژگان را نیز به خطّ نسخ و گاه درشت‌تر و برجسته‌تر کتابت کرده است.

برای دسترسی آسانتر و بهتر و زیبایی بیشتر کتاب از نظر صفحه‌آرایی و نیز کاستن از حجم نسخه‌بدل‌ها، در مراحلِ تصحیح این فرهنگ، نکات زیر اعمال شده است:

۱- واژگان و اصطلاحات به شکلِ الفبایی کامل و تمام حروف مرتّب شده است. ترتیب آنها در نسخه‌ها به شکل باب و فصل بود. باب‌ها، بر اساس ترتیب الفبایی حروف اوّل مدخل و فصل‌ها، الفبایی حروف دوم مدخل‌ها بود. در نتیجه، پس از الفبایی کردن مدخل‌ها بر اساس تمام حروف هر کلمه، عناوین باب‌ها حفظ شده و فصل‌ها را که بی‌معنی می‌شد، حذف کرده‌ایم. به عبارتی پس از عنوان «باب‌الراء مهمله»، عنوان هر فصل همچون: «فصل الالف»، «فصل الباء موحده»، «فصل الحاء مهمله» و ... حذف شده است. طبعاً اختلافات مربوط به جابجایی مدخل‌ها و پس و پیش بودنِ آنها نیز گزارش نشده است.

۲- واژهٔ «مثل» که پیش از تمامی مثل‌ها در پایانِ فصول آمده بود و فقط نقشِ جداکننده داشت، حذف شده است. بنابر این مثل‌ها به ترتیب الفبایی مرتّب شده و هر یک در سر سطر قرار گرفته‌اند.

۳- اختلاف نسخه‌هایی که به هیچ رو مفید نبوده، گزارش نشده است. این نوع اختلافات به سه دسته تقسیم می‌شود:

الف. سهو فاحشِ در نقطه‌گذاری و دندانهٔ حروف: مثلاً "حضور همچو تو بی‌جوهری که نادان است" در نسخهٔ بریتانیا (ص ۱۳۲) چنین آمده است: "حضور همچو تو بی‌جوهری که *دانانست*" و نیز "آینه چون تختهٔ یخ آب شد" در نسخهٔ بریتانیا (ص ۱۳۲) به این صورت آمده است: "آیینه چون تختهٔ یخ آب شد" و همچنین "و چون فاخته" در نسخهٔ بریتانیا (ص ۱۳۹) آمده است: "و چون

فانحته" و نیز "بیستون آینهٔ" در نسخهٔ خدابخش (ص ٧٤) آمده است "بیتوان آیینهٔ".

ب. اختلاف در نحوهٔ ذکر نام سخنوران: در ذکر نام شاعران تفاوت‌هایی بی‌تأثیر در مفهوم و معنا وجود دارد که گزارش آنها تنها سبب افزایش نسخه بدل‌ها و حجم کتاب می‌شد؛ به همین خاطر نام سخنوران بر اساس نسخهٔ اساس (خ) گزارش شده است. برای مثال نام یک شاعر به این صورت‌ها آورده شده است: مرزا طاهر / میرزا طاهر وحید / طاهر وحید علیه‌الرّحمه / طاهر وحید مغفور.

ج. اختلاف زمان و شخص در برخی فعل‌ها: در نسخه‌ها کاتبان پس از نامِ سخنور و پیش از شواهد شعری تصرّفاتی کرده‌اند که گزارش آنها بی‌فایده و غیر لازم بود و در این موارد ضبط نسخهٔ اساس (خ) نقل شد و در سایر موارد اختلافات گزارش شد. برای مثال افعالی از این دست: میرزا رضی دانش گوید/ گفته/ گفته است/ می‌فرماید وجز این.

یکسان‌سازی رسم‌الخط کتاب:

در نسخه‌های خطی، برخی ویژگی‌های رسم‌الخطی، همگانی است و در بیشتر آنها شبیه به هم است. برای مثال: حرفِ اضافهٔ «به» اسم‌ها چسبیده است، مانند: باو (به او)، بخانه (به خانه). همچنین «می» در افعال استمراری، همچون: میباید (می‌باید)، میتوان (می‌توان) که بنابر راحتی خوانندگان، به شکل امروزی تغییر یافته و جدا نوشته شده است.

بنابر زمان و محل کتابت و سلیقهٔ کاتب، برخی ویژگی‌های خاص در رسم‌الخط هر نسخه به کار گرفته می‌شود. طبیعتاً این نکته در نسخه‌هایی که در خارج از جغرافیای ایران و خصوصاً به دست غیر اهلِ زبان استنساخ شده‌اند، بیشتر و حساس‌تر است. برخی از تفاوت‌ها و اغلاط دیکته‌ای نسخه‌ها که اصلاح و یک‌دست شده، به این قرار است: گزاشتن (گذاشتن)،

تعذیر (تعزیر)، بادشاه[1] (پادشاه)، کسیف (کثیف)، فسّاد (فصّاد)، مسنوی: مثنوی

در این تصحیح برای حفظ سبک تلفظ و رسم‌الخط، نمونه‌هایی هم با همان رسم‌الخطِ نسخه‌ها حفظ شده که نمونه‌هایی از آن این‌هاست: مرزا (میرزا)، خورد (خرد)، اسپ (اسب)، گاذر (گازر)، کورنش‌گاه (کرنش‌گاه)، کومک (کمک)، بلک (بلکه)، سنده (سند)، نواح (نواحی)، دکهنی (دکنی)، دوچار (دچار)، پرچه (پارچه)، چهیت (چیت)، خرچ (خرج).

مختصر اینکه با کمی اغماض می‌توان مرآت‌الاصطلاح را دانشنامه‌ای حاوی اصطلاحات ادبی، شعری، هنری، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و حتّی اقتصادی و جغرافیایی و گیاه‌شناسی رایج در دو حوزهٔ تمدنی ایران و هند به شمار آورد. همچنان واژه‌های هندی فراوانی در لابلای متن دیده می‌شود که این میزان استفاده از لغات هندی خود نوعی نوآوری در آثار منثور و منظوم سده ۱۸م. محسوب می‌شود. پیش از این مخلص معادل‌های هندی بسیاری از امثال و حکم را نیز در این کتاب آورده که امروزه هم به جهت بررسی‌های تطبیقی در زمینهٔ ادبیّات دو زبان با اهمیّت است و هم موجبات حفظ و انتقال این گنجینهٔ اصیل را فراهم آورده است.

## سپاسگزاری

در پایان بر خود واجب می‌دانیم که از اساتید و دوستان و همکارانی که بزرگوارانه و از سر محبّت و علم‌دوستی به ما در ارائهٔ این خدمت ادبی

---

[1] بناÓ بر معنای ناشایسه هندی واژه پاد چنانکه مخلص هم توضیح داده تلفظ رایج در هندوستان بادشاه بوده است.

یاری رسانده‌اند و مساعدت خالصانه و بی‌شائبهٔ خود را در حل اشکالات و ابهامات متن دریغ نورزیده‌اند، تشکر نماییم. در خصوص تهیّهٔ کپی نسخ که امروزه در شبه قاره کاری دشوار محسوب می‌شود، از الطاف آقایان دکتر امتیاز احمد (ریاست محترم کتابخانه خدابخش- پتنه)، دکتر رحیم رضا (استاد بازنشستهٔ دانشگاه رُم)، دکتر نجم‌الرشید(دانشیار،گروه فارسی، دانشگاه پنجاب، لاهور)، دکتر خلیق انجم (دبیر محترم انجمن ترقی اردوی هند)و آقای شاهد خان (کتابدار محترم این انجمن) برخوردار بوده‌ایم که از همگی سپاسگزاری کرده و برایشان آرزوی سلامتی و طول عمر می‌کنیم. همچنین به خاطر حل برخی مشکلات مربوط به زبان‌شناسی و معانی هندی از آقای دکتر عبدالرشید (دانشیار فاضل زبان اردو در جامعهٔ ملیهٔ اسلامیّهٔ دهلی) که سال‌هاست به همراه گروه فرهنگ به کار فرهنگ‌نویسی فارسی و هندی و انگلیسی و اردو اشتغال دارند، سپاسگزاری می‌کنیم و نیز امتنان خود را از همکاری و همفکری دوستان فاضل و استادان دانشگاه دهلی پرفسور بلقیس فاطمه حسینی، پرفسور ریحانه خاتون، پرفسور راوندرگارگیش، آقای مدوکرتیواری، دکتر بلرام شکلا، دکتر نجف حیدر (از گروه تاریخ دانشگاه جواهرلعل نهرو) و آقای حکیم عبدل باری (از جامعه همدرد) اعلام می‌داریم.

همچنین از ریاست محترم سازمان نسخ خطی هند دولت جمهوری هند، دهلی نو پرفسور دیپتی *ترپاٹھی* که انتشار متون فارسی و عربی هند را بیش از پیش رواج داده‌اند، خانم دکتر سنگهمیترا باسو مسئول روابط علمی-پژوهشی همان سازمان و جناب آقای عبدالمغنی و آقای جمال ، مدیران محترم انتشارات دلی کتاب گهر، دهلی نو که امکان انتشار این اثر را فراهم نموده‌اند تشکّر می‌نماییم. انصاف این است که از همسران گرامی و باوفای خویش نیز یاد نماییم؛ چراکه گذشت و همدلی ایشان در انجام این پژوهش گروهی بسیار مؤثر بود.

ما بادقّت و همفکری کوشیده‌ایم متن منقّح و کم‌اشتباهی را از کتاب مرآة‌الاصطلاح در اختیار محقّقان قرار دهیم؛ امّا چنانچه به هنگام مطالعهٔ متن سهو و خطایی به نظر صائب و دوربین همکاران گرامی رسید، خواهشمندیم با تذکر آن بر مصحّحان منّت گذارند.

چندر شیکهر،
حمیدرضا قلیچ خانی و هومن یوسفدهی

گروه فارسی، دانشگاه دهلی، هند
دهلی-۱۱۰۰۰۷
۲۰۱۲، دسامبر

هُوَ اللهُ الصَّمَدُ

پوشیده مباد که در هندوستان مقرر است محالاتی
و برکناتی که محصول آن داخل خزانهٔ بادشاهی میشود آنرا
خالصهٔ شریفه گویند و این محالات تعلق بدیوان اعلی
دارد و آنچه برای عظام و منصبداران کرام دامیها
تنخواه میشود و نامش جاگیر است و برکناتی که بسلاطین

## عالیمقدار و شاهزادهای نامدار تنخواه میکرد و آنرا تیول

میگویند متعلق بخشی تن ست فایده ولفظ تن
بمعنی تنخواه ست و در دفاتر پادشاهان هندوستان
تنخواه را دفتر تن و دیوان تنخواه را دیوان تن گویند
معمول اینجاست که یک لک دام کامل که بجاگیر کسی
تنخواه نمایند عرضی آن بدستخط پادشاه برسد و اگر یک
دام کم از لک دام باشد وزیر اعظم بر آن تن نمایند
دستخط میکند و این قاعده تا عهد فرخ سیر پادشاه شهید
مضبوط بود و حالا از چندی بسبب تفریط جاگیرداری سه
که کمتر کسی جاگیر تنخواه میسیابد ❊ خان آرزو گوید فرد

آرزو کاش نغز دانستی وزیر اعظم — تن نمایند بهندوان پسران بوالبشر

یک یک و هشتاد هزار دام و طلب صدی سوم یک یک و
شصت هزار دام میشود و باید دانست که صدی اول
عبارت از آنست که سواران با ذات برابر باشد یعنی
صدی ذات صد سوار باشد و صدی دوم عبارت
از آنست که سواران از ذات نصف باشند یعنی صدی
ذات پنجاه سوار و صدی سوم آنرا گویند که سواران از
نصف ذات کمتر داشته باشد یا نداشته باشد پس
بهمین قاعده طلب هزاری ذات هزار سوار که این عبارت
از هزاری اصل است صد و یک دام است و طلب هزار ذات
با نصد سوار که این را هزاری دوم نامند نوزده و یک دام است
و طلب هزار بیذات که از نصف ذات سواران کمتر داشته باشد

باندازه باشد این را هزاری سیوم گویند. هژده لک دام است

و باید دانست که چه در تفصیل صدها و چه در تفصیل

هزارها انچه طلب بقلم آمد طلب ذات ست و احوال

طلب سواران اینست که سد یکصد سوار هشت لک دام که

باین حساب طلب هزار سوار هشتاد لک دام میشود مقرر

همین ست و درین کم و زیاد نیست احدی

بفتحتین وحای مهمله هندوستان فرقه ایست از منصبداران

که حالا به تیراندازان شهرت دارد و نسبت بمنصبداران دیگر

کم خواهند و بعضی گویند کاصدی بمقابله جماعه ست محسن تاثیر گوید

سرو را راه سخن باغبش از نابلدیست  الف شمع بپرش فرشخش اصدیست

## مقدمه

# مرآت الاصطلاح

آنند رام مخلص

# بسم الله الرّحمن الرّحیم

ربّنا در مقامی که کرّوبیان ملاء اعلی با وجود سرودن زمزمهٔ حمد به گوناگون لغت اعتراف به قصور نمایند، مخلص بی زبان را چه قدرت که [لب][1] به سخن گشاید[2] و در محلّی که ساکنان عرش معلّی[3] با وصف ترنّم ترانه ثنا، به رنگارنگ اصطلاح جادهٔ عجز می‌پیمایند[4]؛ این هیچ مدان را چه جرأت که بساط گفتگو آراید. اینجا پشت دست بر زمین گذاشتن خوشنماتر است از گردن دعوی برافراشتن؛ زیرا که مصرعه: جز عجز چه در بساط مشت خاک است. جلّ شأنه و اعظم[5] برهانه.

امّا بعد معروض می‌دارد فقیر آنندرام مخلص که چون در ایّام شباب ذوق مفرطی با شعر داشتم، اکثر اوقات صرف این معنی می‌گردید و به تحریک شوری که [در سر داشتم و][6] با وجود شیب تا حال در مزاج است[7]، در ورزش این فن شب‌های دراز به روز می‌رسید[8]. مکرّر چنین اتّفاق افتاده که[9] از هنگام انتشار سپیدهٔ سحر که بنای سیر کتب سیر

---

۱ ل: دارد

۲ خ : گشایند؛ ل: گشاید

۳ ل: ندارد

٤ ل: می‌پیماید

٥ ل: عظمة

٦ ل: دارد

۷ ب: هست

۸ ب: رسید

۹ ب و ل: ندارد

گذاشته، دمی عرق سعی از جبین پاک کرده، [که][1] صفحهٔ سادهٔ آسمان به افشان[2] کواکب آرایش داشته و از سر شام که به گلگشت [دواوین][3] رنگین اساتذه سر می‌کشیده[4]، وقتی به خود پرداخته که جلد بیاض صبح به ترنج زر خورشید زینت پذیرفته، به خطِ شعاعی مجدول گردیده. بیت[5]

می‌کنم آنچه شوق می‌گوید  متعرّض به ما نباید شد

مختصر مفید هنگام عبور اصطلاحاتی که به نظر می‌رسید، بر کاغذی علیحده مرقوم قلمِ بدایع رقم می‌گردید. چون به مرور ایّام جزوی چند فراهم آمد، گفتم که از حال این جواهرپاره‌ها غافل نباید بود و از نظر خریدارانش گذرانده، بر خلاف فرهنگ نویسان که به تحریرِ لغات قدیم[6] مصروف بوده [و] به تحقیقِ مصطلحات فارسی‌گویان تازه توجّهی ننموده‌اند[7]، در حلّ معانی آن رساله‌ای رنگین تر از اوراق لاله مرقوم باید نمود. کمر سعی به میان همّت بستم و روزگاری دراز استخوان شکستم تا آنچه بالقوّهٔ خیال بود، به فعل انجامید؛ یعنی از خدمت زبان دانان معتبر به پایهٔ تحقیق رسید. بنای تحریر بر حروف تهجّی گذاشتم و برای هر حرف بابی مشعّر بر فصل‌ها که آن نیز مطابق حروف تهجّی است و [در][8] سر هر حروف رعایت باب منظور داشته، آخر[9] هر باب امثال آنچه نزدیک زبان

---

۱ ل: دارد
۲ ل: تا نشان
۳ خ : دوائین؛ ل: دواین؛ متن از (م) است.
٤ ب: سری کشیده
٥ ف: فرد
٦ ل: قدوم
۷ ل: "نموده آید" به جای " ننموده‌اند"
۸ ل: دارد
۹ ل: ندارد

دانان صحّت دارد، نگاشتم. چون به عنوانی که به قلم آمد[1]، این نسخه به ترتیب رسید، به "مرآت‌الاصطلاح" موسوم گردید.

[لمصنّفه][2]

این نسخه را که نامش مرآت اصطلاح است
تألیف چون نمودم در بهترین ساعات
کلکِ سخن‌طرازم تحریر کرد مخلص
تاریخ اختتامش " تحقیق اصطلاحات"
سنهٔ ۱۱۵۸

---

۱ ل: آید

۲ ب: دارد؛ ل: لمصنّفه رباعی

# باب الالف

**آب از قلم خوردن:** کنایه به[1] بیماری است؛ چه شخصی را که مرض دندان می‌باشد، بنا بر اینکه[2] تا آب به دندان نرسد[3]، آب از قلم می‌خورد و نیز در حالتِ بیماری بنا بر بعض وجوه که یکی از آن جمله کمال ضعف[4] است، قلم در دهن بیمار گذاشته، آب از آن بخورانند. محسن تأثیر گوید:

نرگس از چشم تو دم زد، بر دهانش زد صبا
رنجِ دندان دارد اکنون می‌خورد آب از قلم

دیگری گفته:

کی کاسه سرنگون غم هر بیش‌وکم خورد
نرگس درم فشاند و آب از قلم خورد

**آب انداختن:** بیرون دادن آب. محمّد سعید اشرف گوید:

اشکم به دل حزین نمی‌گردد بند  این حوض شکسته آب می‌اندازد

**آب اندر شیشه:** رنگی است مایل به سبزی.

**آب آهن تاب:** آبی را گویند که آهن را خوب در آتش سرخ کرده، در آن بیاندازند و بعد از آنکه دو سه دفعه این قسم به عمل آید[5]، آب را سرد کرده، بخورند و این قسم آب به اعتقاد حکما مفید و سبک بسیار است

---

۱ ب: از
۲ ل: آنکه
۳ خ : می‌رسد
٤ خ : ضعیف
٥ ب: آمد

و به همین عنوان که به قلم آمد[1]، آب طلاتاب نیز می‌شود. عالی‌جاه مرزا زکی متخلّص به ندیم گفته:

شود ز گریهٔ ظالم تسلّی مظلوم  به زخمدار گواراست آب آهن‌تاب

## احوال مرزا زکی

مرزا زکی مذکور یکی از امرای شهنشاه آسمان‌منزلت نادرشاه است. بسیار مقرّب و راه سخن درست دارد و گویند که خیلی پاک‌طینت و ستوده‌اطوار است و با وجود تقرّب هیچ خدمتی از خدمات شاهی ننموده، فقط به مصاحبت اکتفا کرده و به همین جهت "ندیم" تخلّص می‌کند. در سنه یک‌هزار و یکصد و پنجاه و یک هجری که شاه فلک‌بارگاه [نادرشاه][2] به هندوستان مسلّط شدند، مرزا همراه بودند. دیوان مختصری قریب دو هزار بیت دارد و[3] راقم سطور دیده.

**آب با ریسمان بستن:** به معنی تلاش امر محال است[4]. مخلصای کاشی گوید:

به طول فکر نتوان جمع کردن مال دنیا را
چرا بیهوده باید آب را با ریسمان بستن

**آب باریک:** به بای دوم موحّده، به[5] معنی آب کمی است که جاری باشد. اصل معنی خود این است و به مجاز بر اندک مایه[6] قناعت نمودن نیز اطلاق می‌یابد[7]. محمّد قلی سلیم گفته:

---

[1] ل: آبد
[2] ب: دارد
[3] ب و ل : ندارد
[4] ل: ندارد
[5] ب: ندارد
[6] ل: باید
[7] ب: می‌باید

هر قدم ضعفم به راه وصل می‌گردد فزون
آب باریکم که می‌آیم به جوی تازه‌ای

محسن تأثیر گوید:

کی توکّل‌پیشه را چشم است بر[1] امداد کس
آب باریک قناعت را پلی در کار نیست

**آب‌باز:** به زای معجم[2]، به معنی شناور است. ملّا طغرا گفته:

طفل اشک از بحر چشمم خودبه‌خود گیرد قرار
آب‌بازان را تلاش دست و پا تا معبر است

**آب بالای سنگ:** رنگ[3] سفید مایل به سیاهی و این هر دو لغت مسموعی[4] است [و] در شعر اساتذه به نظر نرسیده.

**آب بر آیینه ریختن:** رسم ایران است که در قفای عزیزی که به سفر می‌رود، آب بر آیینه ریزند تا به سلامت آید. محسن تأثیر گوید:

رفتی و گریه به حال دلِ حیران کردم
آب بر آینه ریزند قفای سفری

**آب برداشتن زخم:** به معنی سرایت کردن آب در زخم است. محسن تأثیر گوید:

چنان به راه شهادت سبک‌رکاب شدم
که زخم ما[5] نتوانست آب بردارد

**آب بردن ماجرا:** کنایه از نهایت استعجاب[6] است. مرزا[1] محسن تأثیر گوید:

---

۱ ل: ز
۲ ب: معجمه
۳ ل: رنگی است
٤ ل: سماعی
٥ ب: من
٦ ل: استعجال

غیر از برای یار مـیِ نـاب مـی‌بـرد  این ماجرا ببین چه قدر آب می‌بـرد

**آب برنده**[۲]: به معنی آب گوارا است.

**آب به پوست افکندن**[۳] **میوه:** معنی‌اش آن است که چون میوه برسد، آب از جوهر میوه به پوست آید؛ لهذا طفلی[٤] را که به حدّ بلوغ رسد، رندان گویند که آبی به پوست افکنده است. آخوند محمّد سعید اشرف گوید:

میوه شیرین‌تر شود چون آب اندازد به پوست
می‌زند جوش حلاوت آن لب تبخاله‌دار

**آب به دست کسی ریختن:** به معنی خدمت کسی کردن است. محمّد قلی سلیم که در عهد شاهجهان پادشاه از ایران به هند آمده و صاحبِ دیوان است، می‌گوید:

بیا زاهد که در ساغر شرابی هست[٥] مستان را
که کوثر آب نتواند به دست پاک او ریزد

مرزا صایب گفته:

مرا سنگین‌دلی در پیچ و تاب تشنگی دارد
که آب زندگی زلفش به دست شانه می‌ریزد

**آب چشم گرفتن:** به اضافت آب، کنایه از ترسانیدن است. شفیع اثر گوید:

مردم‌گزیده گر رمد از خلق دور نیست
چشم تو آب چشم ز آهو گرفته است

**آب خجلت:** کنایه از عرق خجلت است. ملّا طغرا گوید:

---

۱ ب: ندارد
۲ ل این مدخل را ندارد
۳ ل: افکند
٤ ل: طفل
٥ ل: نیست

در کلاهٔ سلطنت پشمی ندیدم چون حباب
از سر شه گر در آب خجلت افتد دور نیست

**آب خوردن دل:** به معنی تسکین و آرام‌یافتن دل است.

**آب‌خورده**[1]**:** معروف عموماً و نیز ظرفی که چندی آب در آن بوده باشد خصوصاً؛ چه قاعده است در ظرف گلی اگر خواسته باشند[2] مثل شراب و گلاب یا مانند آن نگاهدارند، اوّل آن را به آب پُر کنند تا قوّت جاذبه‌اش کمتر شود. شفیع اثر گفته:

کسی نداد به میخانه ره به زاهد خشک
خم آب‌خورده چو شد قابل شراب شود

**آب خیر کردن:** صرف نمودن آب در راه خدا که سبیل آن را گویند[3] و [کُچهه][4] هندی پو[5] خوانند، به فتح بای فارسی و سکون واو.

**آب داشتن متاع:** به اضافت نون، به معنی عیب[6] داشتن متاع[7] است که آن را خوب وانمایند از راه فریب. سلیم گفته:

زنهـــار کـــه از دکـــان ایّـــام آتـــش نخـــری کـــه آب دارد

**آب در چشم ندارد:** به معنی شرم و حیا ندارد. ملّا ساطع کشمیری در حجّت ساطع نام نسخه مختصری که در تحقیق اصلاحات نوشته و آن گویا که انتخاب برهان قاطع است، این معنی به قلم آورده و طرفه این است که اشعار سند هیچ‌جا مرقوم نساخته و:

---

۱ ب: آب‌خوره
۲ ل: باشد
۳ ل: ندارد؛ ب: که آن را سبیل گویند
٤ ل: دارد؛ ب و خ : به؛ Kürch = بعضی
٥ Piau
٦ ل: آب
۷ ل: متاعی

## [احوال ملّا ساطع]

ملّا ساطع شاگرد داراب بیگ جویاست و دیوان مختصری دارد. در عهد پادشاه فرّخ سیر فقیر او را دیده بودم. منصب دار بود و قدری در کشمیر جاگیر هم تنخواه داشت و برای کارهای خود، [خود][1] در کچهری-ها[2] آمد [و] شد[3] می‌کرد و مصروف مدح امیرالامرا بهادر و سیّد صلابت خان که هر دو این امیر ذوقی به شعر داشتند، بود. سیّد صلابت خان "سیّد" تخلص می‌کرد و ظاهراً صاحب دیوان است و امیرالامرا بهادر که در عهد محمّد شاه پادشاه به پایه بخشی‌گری[4] رسیده بود، طبع موزونی داشت. گاه‌گاه فکری هم می‌کرد. این دو بیت از امیرالامرا بهادر است:

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می‌آید
دل آیینه را نازم که بر روی تو می‌آید

***

نخورم جز به پای یار قسم یک قسم صد قسم هزار قسم

**آب در دهن گردیدن:** به معنی آن است که مثلاً کسی چیزی می‌خورد و از لذّت آن دهن دیگری آب می‌گردد. [ابو]طالب کلیم گفته:

[رباعی][5]

با آنکه پیاله‌گیر این بزم منم ممتاز به لطف ساقی[6] انجمنم
گیرد هرکس ز دست ساقی جامی گردد چو پیاله آب اندر دهنم

---

۱ ب: دارد

۲ *Kachhari* لفظ هندی است به معنی عدالت‌خانه است.

۳ خ : آمد شد؛ ب: آمد و شدی؛ ل: آمد و شد

۴ ل: میربخشی‌گری

۵ ب و ل: دارد

۶ ل: ساقی ؛ خ : ساقی از

**آب در شیر کردن:** در مقام فریب دادن استعمال نمایند. میرزا صایب – علیه‌الرَّحمه– گوید:

جز یتیمی که بر این داشت دُرِ گوش تو را
کآب در شیر کند صبح بناگوش تو را

**آب در کالا کردن:** چیز زبون را خوب وانمودن از راه فریب تا از قیمت نیفتد. سلیم گوید:

راستی را کرده‌ام سرمایهٔ بازار خود  کارآتش می‌کند آبی که در کالا کنم

**آب در هاون[1] سودن[2] و کوفتن:** کنایه از کار بیهوده نمودن است. ملّای مذکور [ملّا ساطع] نوشته.

**آب‌دزد:** به ضمّ دال و سکون زای معجمه، جایی که آب در آن پنهان جاری باشد. از عالم کاریز. طغرا در تعریف دجله گوید:

شود گر آب‌دزدش بسته یک دم  نماید چشمهٔ آیینه بی‌نم

و نیز اعتقاد بعض آن است [که] ظرفی است تنگ‌سر که در ته آن سوراخ تنگی باشد و هندی‌زبانان آن را پنچوره[3] گویند. فصاحت خان راضی گفته:

چو آب‌دزد هر آن کس به [زور][4] غیر جهد
زبان‌درازی او پُر زیاده از دهن است

**آبِ دست[5]:** به اضافت، آبی که بدان دست و رو شسته باشند و به عربی وضو به فتح واو خوانند. سلیم گوید:

---

۱ خ : دهان
۲ ل: نمودن
۳ Pan-chora
۴ ب: دارد؛ ل و خ : روز
۵ ب و ل: این مدخل را ندارند.

با نیازی رو به سامی کن اگر دل‌خسته‌ای
آب دستِ او شفابخش همه بیمارهاست

**آب دماغ**[1]: به معنی آبی است که از راه بینی برآید. آب بینی نیز به همان معنی است. محمّد سعید[2] اشرف گوید:

بر سر هم بس که بندد شمع‌سان آب دماغ
هرکه را بینی چون فیل اکنون بود خرطوم‌دار[3]

**آب دم‌دار**[4]: به فتح دال مهمله، آب دیرهضم را گویند.

**آب‌دندان**: نوعی از حلویّات، مثال هر دو محسن تأثیر گوید:

شکر با نقل او تنگی کشیده متاع آب‌دندان آب‌دیده

**آب‌دیده**: بی اضافت، متاع ضایع‌گردیده [را گویند][5] و[6]

**آب زیرکاه**[7]: به اضافت آب، کنایه از خدع و دغا است[8]. ملّای مذکور [ملّا ساطع] نوشته.

**آب سیاه**: مرضی است از امراض چشم که باعث نابینایی می‌شود. آخوند محمّد سعید اشرف گوید:

گر برم آب سیاه از دیده می‌گردد سفید
کی توان کردن بلای تیره‌روزان را علاج

---

۱ ل: این مدخل را ندارد
۲ ب: ندارد
۳ ل: خرطوم‌وار
۴ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۵ ب: دارد
۶ ب و ل: ندارد
۷ ب: این مدخل را ندارد.
۸ ل: ندارد

و نیز ملّا علی جاوید می‌گوید:

نمی‌نهم ز جنون رو به دشت و[1] پندارم
که بی تو آب سیه برده[2] چشم آهو را

**آب شکستن در گلو:** به معنی گره شدن آب[3] است در گلو و این اکثر اوقات بنا بر خوردن آب به بی‌احتیاطی و اضطراب اتّفاق می‌افتد و[4] مرزا طاهر وحید گوید:

به دیده گریهٔ من شد گره ز حسرت یار
بدان طریق که در حلق تشنه آب شکست

**آب شور:** به اضافت آب، به معنی آب تلخی است که بنا بر شوریّت خورده نمی‌شود. یکی از اساتذه گوید:

کبوتران تو را آب شور نتوان داد
و گرنه کاسهٔ چشمم[5] همیشه پُر آب است

## نقل

راقم سطور فقیر مخلص شعر مسطور را در ایّامی که سر و کار با دبستان داشت، از زبان فیض ترجمان صاحب قبلهٔ صوری و معنوی جدّ امجد رای گجپت رای[6] که ذوق مفرطی به[7] اشعار سحرآثار و صحبت یاران رنگین[تر][8] از گل‌های گلزار و سیر و شکار داشتند، مسموع نموده بود که

---

۱ ل: ندارد
۲ ل: برد
۳ ل: ندارد
٤ ب: ندارد
٥ ل: چشم
٦ Rai Gajpat Rai
۷ ب: با
۸ ب و ل: دارد

حالا در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و شش هجری پس[1] چهل‌و پنج سالگی از سنین عمر مستعار، در این مقام تحریر نمود. زندگی را عشق است[2].

**آب شیرازی:** کنایه از شراب است و نیز نام رود آبی است در صفاهان. شفیعای اثر گوید:

سر و برگ شکفتن نیست گلزار طبیعت را
اگر در خاک اصفاهان نباشد آب شیرازی

**آب غریب:** به معنی آبی که در سفر میسّر[3] می‌شود و اکثر آن با[4] مزاج نمی‌سازد. دانش گوید:

گل به دست گلفروشان رنگ بیماران گرفت
آب غربت نازپرورد گلستان را نساخت

**آب کشیدن[5]:** به معنی آب خوردن است از عالم مکیدن. شانی گوید:

شانی کنم که یار می از جام می‌کشد
می چه که آب خضر ز جامم نمی‌کشد

**آب‌کند:** عبارت است از چُقر و مغاکی که بنا بر زور[6] آب بر کنارهٔ[7] دریاها می‌باشد و اهل هند آن را بیهر[8] گویند.

**آب گردانیدن:** به کاف فارسی، بی‌اضافت بای موحّده، نیز به معنی آب

---

۱ ب: به سنّ
۲ ل: ندارد؛ ب: "است" را ندارد.
۳ ل: بیشتر
٤ ل: به
٥ ل و ب: این مدخل را ندارند.
٦ ل: رود
۷ ب: کنار
۸ Bihar

گردش است که در صدر به قلم آمده[1].

**آب گردش:** به کاف فارسی، تغییر[2] آب و هوایی [و][3] جای بیمار و این معنی صورت نمی‌بندد، مگر اینکه از شهری به شهری یا از دهی به دهی بیمار[4] نقل مکان کند. اصل معنی لفظ این است[5] نهایتش از مکانی که به مکانی نقل کند نیز گویند. محسن تأثیر گفته:

غم برفت[6] از دل[7] می بی‌غش به فریادم رسید
چاره آخر آب گردش کرد بیمار مرا

فقیر[8] آنندرام مخلص که مسوّد این اوراق است، گفته:

گشت حاصل طرفه تفریح مزاج از دور جام
آب گردش شد دوا بهر دل بیمار ما

**آب‌گیری:** به معنی آب دادن است به کارد و تیغ. ملّا طغرا گوید:

توان از خاک کویش آب‌گیری کرد تیغش را
تنم از بس که هرسو جویبار زخم پیکان شد

محسن تأثیر گوید:

نباشد سفله را در خور نوازش نخواهد تیغ چوبین آب‌گیری

**آب مروارید:** به معنی مرضی است از امراض چشم که آن را هندی‌زبانان موتیابنده[9] نامند. فصاحت خان راضی گفته:

---

۱ ب: " که در صدر به قلم آمده" را ندارد.
۲ ب: تغیّر
۳ ب و ل: دارد
٤ ل: ندارد
٥ ل: خود هست؛ ب: خود این است
٦ ب و ل: نبرد
۷ ب و ل: دل چو
۸ ب: راقم حروف فقیر
۹ ب: موتیابند: *Motia-bend*

این که می‌ریزد به یاد آن دُرِ گوش اشک نیست
چون صدف از آب مروارید چشمم پُرنم است

**آب‌نمک:** احتمال دارد به معنی [آب][1] شور باشد. نجف قلی بیگ می‌گوید:

بیت

هر بوسهٔ او تشنهٔ[2] بوس دگـرم کـرد  فریاد که این آب‌نمک تشنه‌ترم کـرد

مقرّر است که از آب شور تشنگی نمی‌رود، بلکه افزود می‌شود.

**آب و[3] جارو کشیدن:** صاف و پاک داشتن خانه [است][4] به استعمال آب و جاروب و جارو مخفف جاروب است. محسن تأثیر گوید:

تا بگیرد[5] منصب دیدار جانان دیده‌ام
آب و[6] جارو می‌کشد[7] از اشک و مژگان دیده‌ام

**آتش از چشم پریدن:** عبارت است از حالتی که در وقت رسیدن صدمه سخت بر سر و رو و دست بهم می‌دهد و آن را چراغ از چشم جستن نیز گویند. طاهر وحید گفته:

چو سیلی به چقماق گوشش رسید
از آن سیلی آتش ز [چشمش][8] پرید

**آتش از چشم کسی گرفتن:** کنایه از ترسانیدن است. محسن تأثیر گفته:

در آن آتش چراغ دودمانی می‌شود روشن
که در خردی پدر از چشم گریان پسر گیرد

---

۱ ب: دارد
۲ ل: بسته
۳ ل: ندارد
٤ ب: دارد
٥ خ و ل: به گرد
٦ ل: ندارد
۷ خ : می‌کند
۸ خ : چشم

**آتش برگ**[1]: به فتح بای موحّده و سکون رای مهمله به کاف فارسی، از این بیت مشهدی به معنی خسی که از آن چراغ روشن کنند و به هندی آن را دیا سلای[2] گویند، معلوم می‌شود:

بیا ساقی شب عید است فکر عید با من کن
به آتش‌برگ ماه نو چراغ باده روشن کن

و اخر به تحقیق پیوست که به معنی چقماق است و به شبیه ماه نو هویداست.

**آتش‌زن:** مطلق روشن‌کنندهٔ آتش و نیز به معنی آهن چقماق است و صاحب اهتمام امرا و سلاطین خصوصاً، واضح باد که به هندوستان داروغهٔ توپخانهٔ پادشاهی را میرآتش[3] گویند و در ایران ظاهراً صاحب این خدمت را توپچی‌باشی نام است. میرزا طاهر می‌گوید:

روشنی ما را چو آتش‌زن برای خویش نیست
گرچه هرکس را چراغ از دولت ما روشن است

در این بیت آتش‌زن به معنی آهن چقماق است.[4]

**آتشکاری:** گرم کردن تیر یا کمان و امثال آن به آتش تا خم آن دور شده، راست گردد. [محمّد سعید][5] اشرف گوید:

تیر خم‌گشته شود راست به آتشکاری
پیر از خاصیت عشق جوان می‌گردد

دیگر می‌گوید[6]:

---

۱ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۲ *Diya selai*
۳ ل: میر آتش‌زن
۴ ل: این عبارت را ندأرد.
۵ ب: دارد
۶ ل: دیگری می‌گوید؛ ب: و دیگری هم

کمـــان ابروانـــت را کـــنم نـــرم بـــه آتـــشکاری نظّـــارهٔ گـــرم

**آتش‌کَش:** به فتح کاف تازی، همان که آتش [را][1] بدان بردارند و[2] آتش‌گیر نیز آن را خوانند و اهل هند دست پناه آن را نامند و این صحّت ندارد. محسن تأثیر گفته:

قامت خم کرد در پیری تو را تسخیر من
آتشِ چشم[3] تو را بگرفت[4] آتش‌گیر من

راقم سطور[5] فقیر آنندرام مخلص نیز گفته: لمصنّفه[6]

دارد از منقـار کبـک آن خوشـخرام بهـر قلیـان خـود آتـش‌گیـر را

نقل

طاهرای نصرآبادی در تذکرهٔ خود می‌نویسد که شاه بنا بر جرمی[7] ملّا طاهری [را][8] به آتش‌کشی که سرخ در آتش کرده بودند، بوسه‌ها دهانیدند[9] و این آتش‌کش همان است[10] که آتش‌گیر نیز[11] خوانند و معنی آن به قلم آمد[12].

**آتش‌نفس:** به معنی شخصی است که گرم حرف زند و در مقام تعریف استعمال شود. میرزا صایب گوید:

---

۱ ب: دارد
۲ ل: ندارد
۳ ب: خشم
٤ خ : نگرفت
٥ ل : حروف
٦ ب و ل : ندارد
۷ ل: خورّمی
۸ ب: دارد
۹ ب: دهانید
۱۰ خ : آتش بند است
۱۱ ل: ندارد
۱۲ ب و ل: آمده

صایب به جگر شعله زند نالهٔ گرمت  آتش نفسی مثل تو گلزار ندارد

**آثار**[1]: به ثای مثلّثه، جمع اثر، لفظ عربی [است] و فارسیان به معنی بنیاد و بنای دیوار آرند. حسین ثنایی دارد:

گر بر عیار دست بنایت بها نهند  شاید که تا قیامتش آثار نشکند

**آجر**: به مدّ و ضمّ جیم تازی و راء[2] مهمله، به معنی خشت پخته است و خشت [عام][3] است، خواه پخته باشد خواه خام. وحید[4] گفته:

[به ما آجر از کوره چون رخ نمود][5]  چو حُسنِ برشته[6] دل از ما ربود

محسن تأثیر گفته:

به حیرت از مه و مهر فلک فتادم و گفتم
فدای قصر نگاری[7] که خشت و آجرش[8] است این

**آخر صحبت**: به اضافت رای مهمله، به معنی اتمام بزمی است که ترتیب یافته باشد و در محاوره در مقام آخر سخن نیز استعمال یابد. یحیی کاشی گوید:

غمزه‌ای هست به دنبال نگاه  آخر صحبت مستان جنگ است

**آرزو**[9]: به معنی امید و تمنّاست و نیز تخلّص خان‌صاحب سراج الدّین علی خان - سلّمه الرّحمن- است که فقیر را از سی سال به خدمت ایشان،

---

۱ ب: این مدخل را ندارد.
۲ ب: رای
۳ خ و ل: خام
۴ ب و ل: یکی از شعرا
۵ خ : جا آجر از کوره چو رخ نمود؛ ل: بجا آجر از کوره رخ چون نمود
۶ ل: چو نیل سرشته
۷ ب: نگاهی
۸ نسخه‌ها: آجر؛ دیوان، ص ٦٧٧: آجرش
۹ ل: به اندازه یک کلمه سفید است.

منزّه از ریا، اخلاصی است فزونتر از حدّ بیان. اکنون که نام نامی ایشان به زبان قلم گذشته، پاس آداب محبت اقتضای آن می‌کند که سطری چند در این مقام تحریر سازم و به تسوید انموذجی از کمالش[1] به آرایش این صفحه پردازم.

## احوال چون گل همگی به[2] رنگ و بو،
## سراج‌الدّین علی خان آرزو

ذات ستوده‌صفاتش آرایش اوراق لیل و نهار و زیب صفحهٔ روزگار است. چون قلم به دست می‌گیرد، چمن می‌نگارد و هرگاه به خواندن اشعار سحرآثار توجّه می‌فرماید، به رنگ غنچه‌های نسیم وزیده، دل‌ها را به وجد می‌آرد. چه سطر خطّ شکسته‌اش با عشق‌پیچان چمن به سر زلف حرف می‌زند و مصرع[3] رنگین[4] غزل رنگینش شاخ گل را سبق رنگینی به یاد می‌دهد. اگر باور نداری رجوع به دیوان سحربیانش کن تا از معانی رنگین در هر بیت چمنی تماشا [نمایی][5] و در هر کوچه‌باغ مصرع بنا بر[6] مضامین نازک از معشوقان انجمنی سیر فرمایی. از آنجا که صاحب فطرت خداداد است، در علم عربی و لغت و عروض و فن[7] تاریخ و موسیقی[8] هندی نیز استاد است. مصروف پاسْ آشنایی‌هاست و عاشق صحبت‌آرایی‌ها. عیبش[9]

---

۱ ب: کمالاتش
۲ ب: ندارد
۳ ل: مصرعه غزل رنگینش
۴ ب و ل: ندارد
۵ ب: دارد؛ خ و ل: یی
۶ ل: یا بر؛ ب: از
۷ ل: فن و
۸ ب و ل: موسیقی و
۹ خ و ل: عیش

این است که یک شهر آشناست و به رنگ بهاری[1] بعد سالی جلوه‌آرا؛ یعنی کمتر می‌پردازد به احوال مشتاقان مهجور، مگر گاه‌گاه به گوشهٔ ابرویی به سان هلال عید، آن هم از دور - حق تعالی سلامتش دارد- . بنا بر اثبات دعوی که دارد، غزلی از فکرهای خان‌صاحب خود به قلم می‌آرد:

غزل

یاقوت را که پیش لب یار رنگ نیست
بگداخت ازچه شرم دلش گر ز سنگ نیست

فریاد دل ز مستی عشقت خبر دهد
آواز پای فیل بجز شور زنگ نیست

یا رب زیاده[2] زین نپسندی خرابی‌اش[3]
مسکین[4] دل من است دیار فرنگ نیست

ای توبه زهرهٔ تو چرا آب می‌شود
آواز شیشه استُ صدای تفنگ نیست

در نوبهار عشق که خون جوش می‌زند
غیر از شکست رنگ گل نیمرنگ نیست

بیهوشیی که تا به قیامت نمی‌رود
کیفیّت خط تو بُوَد کار بنگ[5] نیست

پست و بلند دهر طبیعی است آرزو
سوهان‌طلب چو ارّهٔ پشت نهنگ نیست

---

۱ خ : بهار
۲ ب: ز باده
۳ خ : خرابی‌اش
٤ ل: سنگین
٥ ل: ننگ

**آرمیده:** به مدّه[1] در اصل خود به معنی صاحب آرام است؛ لیکن به مجاز شخصی که متحمّل و مزاج‌گرفته باشد، آن را نیز گویند.

**آری:** به مدّه[2]، اسم فعل[4] است به معنی قبول دارم و بدون مدّه کلمه نداست در مقام تحقیر[3]. در این ایّام در محاورهٔ فارسی کمتر استعمال می‌شود و در هندی بیشتر. حکیم شفایی در هجو شخصی گفته:

اری[4] کیدی تو کجا درک کجا شعر کجا
لاف چیزی که ندانی چه زنی پیش کسان

**آزاد[5]:** معروف ضدّ بنده و در صفت سوسن و سرو واقع شود. بعضی بر بید نیز اطلاق کرده[اند]؛ اگرچه این معنی غرابت دارد، لیکن از آن ظاهر می‌شود که آزاد به معنی بی‌ثمر باشد - والله اعلم-. واعظ گوید:

غم گواراتر بود آزادگان را در سرور
آب تلخی بید را باشد به از آب حیات

**آزادنامه:** به معنی خط آزادی است. [میرزا طاهر][6] وحید گوید:

دیوانه می‌شوم ز تراشیدن خطش چون بنده‌ای که گم کند آزادنامه را

**آستین افشاندن:** کنایه از ترک و اعراض است. میرزا صایب گفته:

گرچه صایب هیچ کاری بی‌تأمّل خوب نیست
بی‌تأمّل آستین افشاندن از دنیا خوش است

**آستین برزدن:** به معنی آستین برچیدن است. ملّا ساطع نوشته.

---

۱ ل: محل آن خالی است و با قلم دیگری "آرزو" نوشته شده است؛ ب: مدّ
۲ ل: اینجا و چند کلمه بعدتر "مد"؛ ب: اینجا و چند کلمه بعدتر"مد"
۳ ب: تحقّر
۴ خ و ل: آری
۵ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۶ ب: دارد

**آستین مالیدن:** به معنی آستین برچیدن است در حالت غضب یا برای کاری. میرزا صایب گفته:

مالیده آستین را تا بوسه‌گاه ساعد
تا ناف پیرهن را چون صبحدم دریده

**آسیا:** یکی خود مشهور است؛ چنانچه میرزا صایب گفته:

جایی که به آسیا نگردد[1] اندیشهٔ رزق بی‌حساب است

دویم به معنی یکی از ادوات[2] روغن کشیدن است که عصّاران دارند. میرزا وحید در تعریف عصّار گفته:

چنین آسیا چشم گندم ندید شدش گرچه در آسیا مو سفید
نماند[3] اگر زیر این آسیا شود تیرهٔ[4] روز از شب[5] جدا

و نیز به معنی جایی است که در آن آسیا باشد؛ چنانچه در مصرع دویم[6] بیت اوّل به همین معنی است.

فایده

بر ارباب فطرت پوشیده مباد که دو لفظاند که به معنی مکان و مکین مستعمل‌اند: یکی آسیا، دویم قهوه؛ چه آسیا به معنی جای بودن آسیا و قهوه به معنی قهوه‌خانه استعمال می‌شود.

**آسیابان:** شخصی را گویند که صاحب اهتمام کارخانه آسیا باشد.

**آسیای دست:** به معنی آسیایی است که به دست گردانند و آنچه مشهور است که آسیا همان است که به آب گردد و آنچه به دست گردد،

---

۱ ب و ل: نه آسیا بگردد
۲ خ : ادویّات
۳ ب: بماند
۴ ل: سبزه؛ ب: شیره
۵ ل: سر
۶ ب: ندارد

دست‌آس است[1]، غلط است. وحید گفته:

نیست فکر گردش سر می‌کشان مست را
آسیابانی نباشد آسیای دست را

محسن تأثیر گوید:

الفت سرگشتگان سرگشتگی بار آورد
دست هم می‌گردد از پی آسیای دست را

**آسیای دندان**[2]: دندان‌ها که به کار طعام آید. صایب گوید:

به هر که هرچه ضرور است داده‌اند آن را
بس است آب دهن آسیای دندان را

**آش خمار**: آش است که مخموران بخورند در وقت خمار و در ولایت به بازار باشند[3]. تأثیر[4] گوید:

نیست جز سوز دل‌وخون جگر نوشیدن
مستی عشق اگر آش خماری دارد

میرزا صایب –[علیه‌الرّحمه][5]– گفته:

قهوه، حمّام سفر،آش خمار تریاک پر طاوس، نظر افشرهٔ تنباکو

**آش خیر**[6]: آشی که امرا و سلاطین برای فقرا مقرّر کنند و محل خیر کردن آن را لنگر گویند. وحیدْ گوید:

می‌شود بی‌قدر هرکس می‌کند گرمی به غیر
زآن نمی‌دارد کسی پاس نمک در آش خیر

---

۱ ل: این
۲ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۳ ب: "به بازارها بفروشند" به جای "به بازار باشند"
۴ ب: ماهر
۵ ب: دارد
۶ ب و ل: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.

**آش دم‌پخت**[1]: نوعی از آش‌ها. اثر گوید:

واعظ از آخر ضیافت بس که می‌سوزد نفس
آش دم‌پختی برای خود مهیّا می‌کند

**آشمالی:** به مدّه و شین معجمه، کنایه از تملّق و چاپلوسی است. حکیم شفایی در هجو کسی گفته:

می‌کند دم لابه‌ها تا استخوانی می‌خورد
عمر او در آشمالیّ و خوش‌آمد می‌رود

**آشنازده:** شخصی که تصدیعات از آشنایان کشیده باشد، واله و مشتاق آشنا نیز. چنانچه خان آرزو گفته:

ز فکر معنی بیگانه می‌کند وحشت  دل رمیدهٔ من بس که آشنازده است

**آشیان:** خانه‌ای که مرغان سازند برای ماندن، چنانچه مشهور است و به معنی خانهٔ عنکبوت نیز آمده. محمّد قلی سلیم گوید:

در بیابان جنون چون اشیان عنکبوت
تارهای دامنم پیدا ز[2] نوک خارهاست

**آفتاب به گل اندودن:** به کاف فارسی مکسور. کنایه از خس‌پوش کردن امری است که در نهایت ظهور باشد. ملّا ساطع کشمیری[3] نوشته.

**آفتاب دادن و در آفتاب افکندن:** به معنی نگاهداشتن چیزی در آفتاب، تا گرمی آفتاب به آن رسد. محسن تأثیر گوید:

انداختم به روی تو چشم پُرآب را  چندی در آفتاب فکندم گلاب را

و این عمل باعث تندی بویش می‌شود.

---

۱ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۲ ل: پندار؛ ب: پیدا چو
۳ ب: ندارد

**آفتاب زرد:** به زبان ولایت وقت آخر[1] عصر. آخر روز که آفتاب نزدیک به غروب باشد.

**آفتاب سر دیوار:** کنایه از زوالِ عمر و زندگانی باشد. ملّای مذکور [ملا ساطع] به قلم آورده.

**آفتابه[2]:** ظرفی است معروف در اصل آب‌تابه بود که آب بدان گرم کنند. "با" به "فا" بدل شد. سلیم گفته:

از امیدی که شب به وصلم بود  دست شستم ز آفتابهٔ صبح

**آفتابی:** به معنی لُنگ است که آن را در کمر پیچیده، غسل نمایند. از آنجا که بنا بر تر شدن، اکثر آن را آفتاب دهند، لهذا به این نام مشهور است. چنانچه شخصی که به حمام رود و لنگ نداشته باشد، به حمّامی بگوید[3] که آفتابی بیار. میرزا زکی متخلّص به ندیم گوید:

به زیر دست و پایش آفتابی می‌شود خورشید
ز ناز آن ماه هرگه داخل حمام می‌گردد

**آفتابی شدن[4]:** خشک شدن چیزی در آفتاب و نیز به معنی ظاهر شدن است. محسن تأثیر گوید:

عزمش از گلزار امکان گر کند[5] منع سحاب
کاغذِ ابری نگردد آفتابی در جهان

**آل مشعشع:** به اضافت لام، قومی است مشهور. عبدالغنی بیگ قبول گفته:

رخش ز آل مشعشع بود چرا یا رب
نسب رسانده به خورشید همچو عالمگیر

---

۱ ب: ندارد
۲ ل: این مدخل را ندارد.
۳ ل و ب: می‌گوید
٤ ل: این مدخل را ندارد.
٥ ل: "می‌کند" به جای "گر کند"

**آماج‌خانه:** به مدّه و جیم تازی، توده خاکی که برای مشق تیراندازی سازند و در هندوستان به خاک‌توده مشهور است و نیز ممکن است[1] خانه[2] را گویند که در آن آماج سازند؛ زیرا که فقط آماج نیز به معنی خاک‌توده به نظر رسیده.

**آمدن کار و آمد کار:** کنایه است از اقبال. محسن تأثیر گوید:

گر چنین عمر بود صرف غم یار مرا  رفتن عمر بود آمدن کار مرا

**آواز کردن گوش[3]:** مرضی است که خود بخود در گوش آواز آید و آن دو قسم می‌شود: دوئی و طنین [و] در کتب طب احوالش مفصّل مرقوم است. سلیم گوید:

بانگ خِضرِ از برای گمراهی توست  گر گوش تو آواز کند گوش مکن

**آواز کردن و آواز دادن:** هر دو به معنی صدا است. میرزا صایب گوید:

عاشق دلشده هرچند که آواز دهد
کوه تمکین تو[4] مشکل که صدا باز دهد

**آه سرد:** به اضافت "ها" و مشهور است، لیکن گریهٔ سرد هم درست است.

میر بدیع‌الزمان پسر طاهرای نصرآبادی صاحب تذکره گوید:

گریه‌های سرد زاهد را نماید[5] کار سست
می‌شود از بارش باران دی[6] دیوار سست

**آه کشیدن و آه کردن:** خود مشهور است، سرزدن آه هم صحیح است. مبدع شیرازی که زرکشی و نخ‌کوبی پیشه داشت، می‌گوید [و] از تذکره

---

۱ ب: که
۲ ل: "مکتب‌خانه" به جای "ممکن است خانه"
۳ ب و ل: این مدخل را ندارند.
٤ ب: کو
٥ ب: نماند
٦ ل: وی

نصرآبادی به قلم آمده:

دوش سر زد بی‌خبر آه بلندی از دلم
نه فلک را سوخت، بالاتر نمی‌دانم چه شد

**آهن‌جامه:** آهنی که به صندوق و زین و امثال آن جهت استحکامش به کار برند. محسن تأثیر گوید:

جذبهٔ نسبت به معنی کم ز مقناطیس[1] نیست
خلعتِ اندامیِ صندوق آهن‌جامه است[2]

**آهن سرد کوفتن:** کنایه از کردن کاری است که نتیجه نداشته باشد. میرزا معز گفته:

تا به کی بسمل ما بر دم تیغ تو جهد  آهن سرد کسی چند بکوبد بیجا

**آهنگ حصار:** نام مقامی در موسیقی است. تأثیر گفته:

گل مگو تأثیر زان عارض حصاری گشته است
نغمه‌سنجی می‌کند بلبل در آهنگ حصار

**آهو:** جانوری است مشهور که چشمش را به چشم معشوقان تشبیه دهند و نیز به معنی عیب است؛ چنانچه فصاحت خان راضی گفته:

نه همین شهر پر از صد عیب است  دشت را نیز هزاران آهوست

**آهو گذشت:** به معنی آنکه وقت کار نماند و فرصت از دست رفت. تأثیر گوید:

چون جوانی گشت طی، کار جوانان هم مکن
رنج بیجا می‌بری ای بی‌خبر، آهو گذشت

**آینه بر انگشتر نشانیدن:** قاعدهٔ زنان هندوستان است که آیینهٔ مختصری به

---

[1] ل: مغناطیس
[2] ل: آهن خانه است؛ ب: آهن‌جامه را

اسلوب نگین بر انگشتر نشانده، در هر انگشت می‌پوشند. محلّ حیرت نیست اگر در ولایت هم این رسم رواجی داشته باشد. داراب بیگ جویا که در اصطلاح دانی‌اش حرفی نیست، گفته:

می‌نماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه
یا نشانیده است بر انگشتری آیینه را

**آیین بستن و آیین کردن:** هر دو به معنی مشهور صحیح است. ملّا عصری که احوالش مرقوم در تذکره نصرآبادی است، گفته:

آمد آن گل سینه را از داغ‌ها رنگین کنید[1]
پادشاه حسن آمد شهر را آیین[2] کنید

**آیینه:** معروف و نیز نام سلاحی که آن را چارآیینه خوانند و آن را [با] بستن و پوشیدن هر دو گفته‌اند. میرزا طاهر وحید گفته در تعریف چارآیینه:

نماید[3] ز آیینه‌پوشی سوار چو آیینهٔ تیغ در کارزار

**آیینه بدن‌نما و آیینه قدنما:** عبارت است از آن تخته آیینه که عریض و طویل باشد؛ به قدری که در آن تمام قد آدمی به نظر رسد و آن قیمتی باشد.

[نقل]

در سنهٔ یک هزار و یکصد و پنجاه و شش هجری که ابوالمنصور خان بهادر صفدرجنگ ناظم صوبهٔ اوده به حضور پرنور که آن عبارت است از شاهجهان‌آباد رسیدند، آیینه مذکور و یک فیل[4] بر سبیل ارمغان به

---

[1] خ : در اینجا و مصراع بعد "کنید"؛ متن ضبط ل و ب و تذکره نصرآبادی (ص ۳۰۶) است.
[2] ل و ب: رنگین
[3] ل: نماند
[4] ب: " فیل بر" را ندارد.

همراهی رستم‌بیگ نامی برای نوّاب صاحب سیف‌الدّوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ - سلّمه[1] الله تعالی- ناظم صوبهٔ لاهور و ملتان فرستادند. حاصل از تحریر این ماجرا[2] آن است تا تحفگی آن ظاهر شود و در خط، به خط خود آیینهٔ قدنما نوشته بودند.

**آیینهٔ تصویر:** عبارت است از آیینهٔ تصویردار؛ چه پس پشت آیینهٔ بی‌سیماب تصویر نصب می‌کنند و باز آن را در عمارت‌ها مثل آیینه‌خانه و غیره به کار می‌برند. میرزا صایب گوید:

صلح کردیم به یک نقش ز نقّاش جهان
محو یک چهره چو آیینهٔ تصویر شدم

**آیینهٔ دورو:** به معنی آیینه‌ای است[3] که سیماب پشت نداشته باشد و نگاه از آن بگذرد. میرزا صایب فرماید:

بهار را چمنت مست رنگ و بو سازد
نقاب را رخت آیینهٔ دورو سازد

**آیینه سنگ:** عبارت است از آن آیینه که از بلور می‌باشد و آن نیز قیمتی است. محسن تأثیر گفته:

عبث مده دل سختی‌کشان عشق از دست
که قیمتی بود آیینه‌ای که از سنگ است

**ابجد تجرید نوشتن:** کنایه از ترک خواهش و آرزو کردن است. ملّای مذکور [ملا ساطع] نوشته.[4]

**ابجد روان ساختن:**[5] به معنی یاد کردن سبق. شفایی گوید:

---

۱ خ : سلّم
۲ ب: "از این تحریر" به جای "از تحریر این ماجرا"
۳ ل و ب: "آیینه" به جای "آیینه‌ای است"
۴ ل: این جمله را ندارد.
۵ ب و ل: این مدخل را ندارند.

روان نساخته ابجد به مکتب معنی ولی به [علم][1] جهالت یگانه استادند

**ابر بهار و ابر بهاران و ابر بهاری:** همه صحیح و مشهور است و عبارت است از آن ابر که در موسم بهار می‌بارد[2].

**ابر تر:** به معنی ابر[3] سیراب است. مرزا رضی دانش گوید:

نوبهار آمد که ابر تر چمن‌پرور شود
نکهت گل مایهٔ شور جنون در سر شود

**ابرِ تصویر:** به معنی تصویر ابر[4] است که مصوِّران و نقّاشان به موقلم در اوراق تصویر[5] کشند. قاسم دیوانه گفته:

گریه ظاهر نشود دیدهٔ حیرت‌زده را ابر تصویر به صحرای دگر می‌بارد

**ابر خزان:** ابری که هنگام خزان بارد و مقرّر است که آن به هیچ کار نمی‌آید بلکه نمی‌باید. دانش گفته:

چو ابر فصل خزان پایمال شد اشکم نه غنچهٔ گل و نی[6] قطرهٔ گهر گردم

**ابر رحمت:** چون بارش آب[7] که به مقتضای "[جعلنا][8] من الماء کلّ شیء حیّ"[9] زندگانی افراد موجودات موقوف بر آن است، از سحاب[10] می‌شود؛ لهذا گاه آن را تعظیماً ابر رحمت نیز گویند. مرزا رضی متخلّص به دانش گوید:

---

۱ خ : قلم؛ متن از بهار عجم است.
۲ ب: بارد
۳ ل: ندارد
۴ ل: ابر تصویر به جای تصویر ابر
۵ ب و ل: تصاویر
۶ ب و ل: نه
۷ ب و ل: آب از سحاب
۸ ل: "از سحاب" را ندارد
۹ انبیا/۳۰
۱۰ ب و ل: "از سحاب" را ندارند.

[تن به مستی در هوای ابر رحمت داده‌ام
پرده‌پوش عیب ما لطف نمایان کسی است][1]

[و هم او گوید:][2]
شود سیراب[3] تا کامم ز دریا گرد برخیز
به قدر تشنگی از ابر رحمت آب می‌خواهم

**ابر قبله:** ابری که از جانب قبله برخیزد و مشهور است که آن البتّه می‌بارد.
دانش گوید:
می‌رسم از کعبه گریان می‌کشان عزّت[4] کنید
همچو ابر قبله باران در قدم داریم ما

و معنی اصطلاح "در قدم داشتن" در مقام خودش[5] نوشته خواهد شد.[6]

**ابرمرده:** یک چیزی می‌باشد در رنگ و صورت و ملایمت مانند[7] نمد ولایتی کرم‌خوردهٔ مشبّک و به رنگ پشم شتر[8] باشد و آن جذب آب کند و در تابستان اکثر اعزّه همراه قلیان نگاه دارند و هرگاه نی قلیان خشک شود، بی آنکه احتیاج به دیگری افتد، از آن سیراب سازند. به زبان عوام به کف دریا اشتهار دارد.

**ابر نیسان:** ابری که در فصل بهار بارد و مشهور است اینکه مروارید از آن پیدا شود. رضی دانش گوید:

---

۱ خ : بیت را ندارد.
۲ خ : ندارد؛ ل: "و" ندارد.
۳ ل: ندارد
۴ ب: عشرت
۵ ل: خویشتن
۶ ب: این سطر را ندارد.
۷ ب: ندارد
۸ خ : شیر

تاک را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار
قطره تا می می‌تواند شد چرا گوهر شود

**ابروی زرّین:** به تقدیم زای معجمه بر رای مهمله مشدّده، ابروی زردرنگ مانند ابروی فرنگیان. محمّد سعید اشرف گوید:

گرچه چشم شوخ زرّین‌ابروم باشد کبود
از نگاهش عشوه‌های لاجوردی خوش‌نماست

**ابروی مردانه:** عبارت است از ابرویی که نهایت آثار شجاعت از آن نمایان باشد. شانی[1] [تکلّو][2] شاعر در منقبت گفته:

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست به طاق ابروی مردانه[ی] اوست

[نقل]

منقول است که شاه عباس ماضی به جلدوی این شعر، شاعر مرقوم را به زر کشیده و آن زر بدو[3] بخشیده بود.

**ابرِ هفته‌بار:** عبارت است[4] از ابری که بارش آن امتداد کشد و ابر عالمگیر نیز آن را گویند و [به][5] هندوستان [نامش][6] جهری[7] است. آصف خان[8] جعفر تخلّص قزوینی[9] که در عهد جهانگیر پادشاه به هندوستان آمده[10]، به پایهٔ وزارت رسیده[11] و صاحب دیوان است، می‌گوید:

---

۱ ل: ساقی
۲ ب: دارد؛ ل: بکلی؛ خ : بکلو
۳ ب: به او
٤ ل: ندارد
٥ ل: دارد
٦ ب: دارد
۷ Jheri
۸ ل: "اصفهان" به جای "آصف خان"
۹ ل: "جعفر قزوینی تخلّص" به جای "جعفر تخلّص قزوینی"
۱۰ ل: آمد
۱۱ ل: رسید

از برای گریه کردن همچو ابر هفته‌بار
کوه و صحرا را بمان، خود را به دریابار زن

**ابریشم مقرّض:** به معنی ابریشمی است که آن را به مقراض ریزه‌ریزه کرده باشند[1] و ابریشم خام مقرّض اکثر داخل معاجین می‌شود. راقم سطور فقیر مخلص گفته:

بگذر طبیب کز پی تفریح دل بس است
ابریشم مقرّض خطّ بتان مرا[2]

**ابلق زدن:** به دعوی پر بر سر زدن است؛ چه رسم ولایت است شخصی که در فنّ خود ممتاز می‌باشد، پر بر سر می‌زند و این قاعده بیشتر در پهلوانان و کشتی‌گیران و شاطران مرعی است.

جز یک سخن از طوطی نطقم نتراود ابلق‌زده[3] رنگی‌پر تدبیر به پایم[4]

[فایده]

پوشیده مباد که جغه بر سر زدن امرای عظام و خوانین عالی‌مقام نیز بنا بر اثبات دعوی قرب و منزلت است؛ چه تا کسی را سلاطین عنایت نمی‌کند، نتواند بر سر زده، در دربار پادشاهی آید.

**ابن‌الوقت:** لفظ عربی است و مصطلح اهل تصوّف مقابل ابوالوقت و فارسیان تنها به معنی شخصی که به مقتضای وقت عمل کند و حقوق سابقه را فراموش کند، استعمال نمایند. محسن تأثیر گوید:

بخت ابن‌الوقت را هیچ از سعادت بهره نیست
ماه وقت و ساعت از عقرب نمی‌آید [برون][5]

---

۱ ل: کرده باشد
۲ ب: ما را
۳ ل: ابلق زد و
۴ ب: ابلق زد و رنگی نزند پرّ بیانم
۵ ب: دارد؛ خ و ل: بیرون

و وقت و ساعت به معنی گریال[1] فرنگی است؛ چنانچه در مقامش احوال آن به قلم خواهد آمد.

**ابن‌ملجم شب تیغ:** تیغ ابن‌ملجم خود از شیطان مشهورتر است [و] شب تیغ به معنی شب عاشورا است و معنی این کلمهٔ ترکیب‌یافته آن است که شب عاشورا صورت ابن‌ملجم ساخته، می‌سوزند. محمّد سعید اشرف گفته: [فرد][2]

[امتحان پلیسهٔ لب تیغ][3] کرده‌ای ابن‌ملجم شب‌تیغ

**اتّو:** به ضمّ و تشدید فوقانی و تخفیف آن هر دو صحیح است و آن عبارت است از خطوطی که اتوسازان از آهن دسته‌داری در آتش گرم کرده، بر رخت جهت خوش‌نمایی[4] نقش می‌کنند و اقسام آن بسیار است: قلمی و اسلیمی و خطایی و موجدار و دیگر هم که تفصیلی می‌خواهد. میرزا صایب گوید:

جامه را هرچند اتّو بیشتر زیباتر است

محمّد سعید اشرف گوید:

به غیر من که به تن نقش بوریا دارم اتوکشیده که دارد قبای عریانی

## نقل

طرفه این است [که][5] محمّد یوسف متخلّص به "نکهت" مخاطب به "سخنور خان" که از شعرای هندوستان بود و[6] در عهد عالمگیر پادشاه

---

۱ Ghariyal لفظ هندی است به معنی ساعت دیواری.

۲ ب: دارد؛ ل: بیت؛ خ : مصرعه

۳ ب: دارد

٤ ب: چهیت (کذا) خوشنما

٥ ل: دارد

٦ ل: ندارد

همراه ذوالفقارخان بهادر بسر می‌برد، در عهد پادشاه[1] محمّد شاه غازی در سرکار نوّاب صاحب اعتمادالدّوله وزیرالممالک[2] قمرالدّین خان بهادر[3] نصرت جنگ - دام اقباله - ملازم بود. شعر بابت[4] اتو را که از محمّد سعید اشرف در سطور صدر به قلم آمده، مدّتی ممتد به نام خود می‌خواند. عجب بابای بی‌مهابایی بود و غریب لقلقهٔ زبان و حافظه داشت. چند سال است که فوت کرده - خدایش بیامرزاد- فقیر مکرّر با او صحبت داشته.

**اتو کشیدن[5]:** معروف و خمیازه کشیدن و ظاهراً زبان برآورده دم لابه کردن سگ را نیز گفته. وحید گوید:

چو سگ گرد آن کوی تو می‌کشم  به یاد اتوکش اتو می‌کشم

**اجاق:** یک چیزی است که از گل می‌سازند و تابه یا دیگ بر آن گذاشته، طعامی می‌پزند و هندی‌زبانان چوله[6] می‌نامند. طغرا گوید:

شعله‌طبعان را نخیزد چون خودی از دودمان
در اجاق از آتش سوزان کف خاکستر است

نیست با آلوده‌دامانان اجاق عشق صاف
تیرگی در دودمان آتش از چوب تر است[7]

**احدی:** به فتحین و حای مهمله، به هندوستان فرقه‌ای است از منصب‌داران که حالا به تیراندازان شهرت دارد و نسبت به منصب‌داران دیگر کم- قراراند و بعض[8] گویند که[احدی] مقابل جماعه است. محسن تأثیر

---

۱ ب: پادشاه ما
۲ خ : وزیرالملک
۳ ب: چین بهادر
٤ ل: باب
٥ ب و ل: این مدخل را ندارند.
٦ خ : چهوله؛ chulah
۷ ل و ب: نام شاعر و ابیات را ندارند.
۸ ل: بعضی

گفته:

سرو را راه سخن تا[1] قدش از نابلدی است

الف شمع به پیش قد شوخش احدی است

**احسان بهشت کردن[2]:** احسان کلّی کردن. اشرف گوید:

جانب میخانه رو بگذر ز مسجد کاندرو

گر نیامرزندت احسان [بهشتت][3] می‌کند

**احیا[4]:** لفظ عربی به معنی زنده کردن مشتمل است؛ چنانچه بر محاور[ه]دان ظاهر است و در بعض از جاها احیا دادن نیز آمده. فغانی گوید:

از کف خضری به حلق تشنه‌ام آبی رسان

این زبان تشنه را یک بار احیایی بده

**اخته‌خانه:** به فتح و سکون خای معجمه فوقانی مفتوح، به معنی اصطبل است؛ لهذا به هندوستان داروغهٔ اصطبل را اخته‌بیگی می‌گویند و در ولایت ظاهراً میرآخور باشی نامند. شفیعای اثر گوید:

خفته در اخته‌خانهٔ [بغلت][5] دوش بر دوش صد قطار شتر[6]

گویند در ولایت بیشتر بر اسب اخته سوار شوند.

---

۱ ب: با

۲ ب و ل: این مدخل را ندارند.

۳ خ : بهشت؛ متن از مصحّحان

٤ ب و ل: این مدخل را ندارند.

٥ خ و ل: بعلت

٦ ل: شپش

**اخراج**[1]: در عربی برآوردن است مطلقاً و فارسیان به معنی برآوردن گنهکار از شهری یا دهی و معنی شخص اخراجی نیز آرند. سلیم گوید:

تاب یک افغان ندارد از نزاکت گوش گل
زین چمن صد بلبل از بهر همین اخراج شد

**اخم**[2]: به فتح و سکون خا و میم، چینی که بر پیشانی و ابرو افتد و اخمه‌رو به زیادت های مختفی کسی که چین جبین بر ابرو داشته باشد و به مجاز مطلق ترش‌رو را گویند. طغرا گوید:

می‌کند نازک‌دلان را صحبت بدخو ملول
مرد را چین جبین از اخم روی مسطر است

**اراجیف**[3]: به رای مهمله و جیم تازی به وزن مصابیح، سخن‌های بی‌اصل و از صاحب‌زبانان به تحقیق رسیده. سلیم گوید: "به هر سو می‌دویدی چون اراجیف".

**اردک‌پرانی**: به فتح اوّل و سکون راء مهمله و فتح دال مهمله و سکون کاف تازی و بای فارسی مفتوح به الف کشیده [و][4] نون به یا رسیده، بعض گویند به معنی به جنگ کسی رفتن و از عهده‌اش برنیامدن. اشرف گوید:

به فوج طایران آسمانی کند موج از غراب اردک‌پرانی

لیکن آنچه به تحقیق رسیده، به معنی[5] استخفاف و تمسخر است، از عالم کلاه از سر دیگری یکایک برگرفتن.

---

۱ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۲ ب: این مدخل را ندارد.
۳ ب: این مدخل را ندارد.
٤ ب و ل: دارد
٥ ل: ندارد

**ازاره:** به کسر الف و فتح[1] زاء معجمه اوّلین [و][2] رای مهمله دویمی، به معنی جایی است به در و دیوار عمارت‌ها که به آن تکیه زده، می‌نشینند و عوام آن را اجاره می‌نامند.

ب: این مدخل را ندارد.

**از پس خیزان[3] این کار:** شخصی که بعد[4] از همه کار را اختیار کند. میرزا محمّد قزوینی در نثر خود این اصطلاح نوشته.

**از پوست برآمدن[5]:** کنایه از کشف راز و[6] احوال خود نمودن است و ملّا ساطع کشمیری که احوالش در اوراق گذشته به قلم آمده، این معنی نوشته[7].

**از پی سر صفیر[8] کشیدن:** به فتح بای فارسی، رسوا نمودن شخصی را و مردم را از آن آگاه کردن. سلیم گوید:

در چمن هر کس[9] به او همراه می‌بیند مرا
از پی سر چون رقیبان می‌کشد بلبل صفیر

**از پیش رفتن حرف:** به معنی سبز شدن حرف است. [محسن][10] تأثیر گوید:

ره بی‌دلیل گم نکند کاروان عقل
در وادیی که حرف[11] من از پیش می‌رود

---

۱ ل: به فتح الف و به کسر؛ ب: به فتح الف و
۲ ب: دارد
۳ خ : خیزران ؛ ل: خیر آن
۴ ل: بود
۵ خ و ل: براندن
۶ ل: ندارد؛ خ : "دارد" به جای "راز و"
۷ ب: نوشته است
۸ خ : صفر
۹ ب: که
۱۰ ب: دارد
۱۱ ل: عقل

**از ته دل کاری کردن یا کسی را دوست داشتن:** به معنی آن است که در آن ریا را دخلی نباشد و به حضور دل باشد. میرزا صایب - علیه الرّحمه - گفته:

نیست پروای بهارم من و کنج قفسی[1]
که برآرم به فراغت ز ته دل نفسی

**از چشم افتادن[2]:** ز چشم افتادن به حذف الف، بی‌اعتبار شدن در نظر کسی؛ بدان که هرجا دو حرف از هر یک کلمه داخل شوند، حذف یکی از آن [دو] جایز است. حکیم شفایی گوید:

ز هر جا بگذرم[3] اهل ملامت نمایندم به ارباب سلامت
که این روکردهٔ درگاه عشق است ز چشم افتادگان شاه عشق است

**از چشم خریداری دیدن:** به معنی دیدن به توجّه تمام است. چه مقرّر است کسی که می‌خواهد چیزی خرید نماید، بسیار به[4] کدّ آن را ملاحظه می‌کند تا بر عیب و هنرش کماهی اطلاع یابد. [میرزا رضی][5] دانش گوید:

مزن بی درد طعن خانه‌پردازی زلیخا را
به روی یوسف از چشم خریداری نگاهی کن

و به چشم خریداری دیدن نیز صحیح است.

**از چشم دور[6]:** در محل دعا استعمال کنند، از عالم چشم بد دور. تأثیر

---

۱ ل: کنج و قفسی

۲ ب و ل: این مدخل را ندارند.

۳ خ: از هرجا بکدام؛ متن از چراغ هدایت آورده شد.

٤ ل: ندارد

٥ ب: دارد

٦ ب و ل: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.

گوید:

از چشم غیر دور که امشب به کام دل
با دیده ز آستان تو رُفتم غبار را

**از حلق کشیدن:** نوعی است از تعزیر. فصاحت خان راضی گوید[1]:

درد دل هر که می کند اظهار  بایدش چون فغان ز حلق کشید

**از خاک برگرفته و از خاک برداشته:** هر دو صحیح به معنی شخصی که دستگیری او کرده باشند. اوّلین مرزا رضی دانش گوید:

گر سرمه لاف نسبت مژگان زند بجاست
از خاک برگرفتهٔ چشم سیاه اوست

دومی میرزا عبدالقادر بیدل - علیه الرّحمه - فرماید:

هر رهرو[2] همّتی پی جهد گذاشت
بار خود را در این بیابان نگذاشت
بیدل تو به خاک ناامیدی ماندی
ای[3] نقش قدم تو را که خواهد برداشت

مرزا صایب گفته:

سرو نازی که کند سرکشی از سایه خود
چه خیال است که از خاک مرا بردارد

**از دست رفتن:** کنایه از بیخودی و اضطراب کردن است. ملّای مذکور [ملا ساطع] نوشته است[4].

---

۱ ل: گفته
۲ خ : راهرو
۳ خ : این
۴ ب: ندارد

**از دل ماندن**[1]: گرانی و آزردگی خاطر. خواجوی کرمانی گوید:

دل چو رویش دیده جان را درنباخت خـاطر خواجـو عظـیم از دل بمانـد

و لفظ "در" اینجا محذوف است؛ یعنی در خاطر خواجو.

**از زبان درآمدن**[2]: به معنی سهو کردن [در][3] تکلّم است. این معنی از زبان‌دانان به تحقیق رسیده.

**از سر خانه افتادن**[4]: به معنی کم‌زور شدن و از مایهٔ خود افتادن. یکی از شعرا گوید:

میل و سنگ از سرمه دارد غمزهٔ مردافکنش

ترسم از هر خانه افتد نرگس جادو فنش

**از سر سوزن برون شدن**: کنایه از کمال سهولت در دفع چیزی. تأثیر گوید:

وقت است غیر از سر سوزن برون شود

از بس که گشنه موی دماغ ضعیف من

**از سر واکردن**: دور کردن چیزی از خود به حکمت عملی، مطلق به معنی انداختن کمِ گنجفه برای ورقِ بیش نیز آمده[5] و این اصطلاح گنجفه-بازان است. واصل قندهاری گوید:

مانند آن ورق که ز سر واکند کسی

حسنت به چرخ[6] گنجفه داد آفتاب را

**از صحرا جُستن**: به معنی مفت یافتن است و این لفظ را چنین استعمال کنند که ما مگر فلان چیز را از صحرا جُسته‌ایم؟ یعنی مفت یافته‌ایم؟ محمّد

---

۱ ب و ل: این مدخل را ندارند.

۲ ب: این مدخل را ندارد.

۳ ل: دارد

۴ ب و ل: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.

۵ خ و ل: پیش سرآمده

۶ ب: خرج

سعید اشرف گوید:

کی به مجنون یا به فرهادش برابر می‌کنم
ما مگر دیوانهٔ خود را ز[1] صحرا جُسته‌ایم

**از فکر افتادن[2]:** فراموش شدن. شفایی گوید:

ز شغل عشق نی کافر شناسد نی مسلمانم
ز فکر مؤمن افتادم ز یاد برهمن رفتم

**از کسی رنگ داشتن:** به معنی منفعت از کسی گرفتن است. محمد قلی سلیم گفته:

ز خون ما نگردد تیغ رنگین سلیم از ما کسی رنگی ندارد

**از گرد راه رسیدن:** به کاف فارسی و اضافت دال به معنی تازه از سفر رسیدن است. یکی از اساتذه گفته:

رسید یار[3] من از گرد راه [و][4] می‌خواهم
کمر گشاید و خنجر به من حواله کند

و خنجر حواله کردن چون[5] خنجر زدن است؛ لهذا شاعر را در این لفظ ایهام[6] منظور است و لطف هم در شعر همین قدر. میرزا صایب گفته:

تا گردباد آه به گردون نمی رسد ز گَرد راه قاصد مجنون نمی‌رَسد

**از نفس انداختن[7]:** خاموش و بی‌صدا کردن. طغرا گوید:

---

۱ خ : به
۲ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۳ ب: بار
٤ ب و ل : دارد
٥ ل: به معنی
٦ ل: ایهام
۷ ب و ل: این مدخل را ندارند.

شکوهٔ دانه و دام از نفس انداخت مرا
شور بیهوده ز چشم قفس انداخت مرا

**از نو و از سر نو:** معروف و هر دو درست است. اوّل وحشی گوید:

بازم از نو خم ابروی بتی در نظر است
سلخ ماه دگر و[1] غرّهٔ ماه دگر است

دویم یحیی کاشی گوید:

پا به جنّت کی نهم یحیی چو برخیزم ز خاک
از سر نو بی‌رخش خواهم کفن بر خود کشید

مسوّد [این][2] اوراق فقیر مخلص مطلعی دارد: لمصنّفه[3]

از سر نو باز بر دل عشق زور آورده است
بدکهن هنگامه‌سازی را به شور آورده است

وقتی که این مطلع گفته بودم، مدّتی ممتد در چمن‌طبعان شاه جهان‌آباد شور داشت.

**از هم گذشتن[4]:** کشته شدن و از هم گذرانیدن کشتن، پس متعدّی آن باشد.

اشرف گوید:

خوش آن کس که زخمش ز مرهم گذشت
به تیغی چو مقراض از هم گذشت

**از هوش بردن:** به معنی بیهوش کردن. وحید گوید:

رسیدی غارتم کردی ندانستم چه‌ها کردی
مرا بردی ز هوش امّا نمی‌دانم کجا بردی

---

۱ ب: ندارد
۲ ل: دارد
۳ ب: ندارد
۴ ب و ل: این مدخل و دو مدخل بعد را ندارند.

**اسپ اصطرلاب:** چیزی که به شکل حیوانی ساخته، بر اصطرلاب نصب نمایند. اشرف در هجو گفته است:

بگسلد از یکدگر در دم چو تار عنکبوت
گر کنی چون اسب اصطرلابش از آهن جدا

چون عنکبوت نیز از اجزای اصطرلاب است، لطفی پیدا کرد.

**اسپ باروت و اسپ کاغذین**[1]**:** نوعی از آتش‌بازی است که به صورت اسپ می‌سازند و چون آتش زنند به سان اسب از آن [نوعی][2] حرکات پدید آید.

**اسپ چوبین**[3]**:** کنایه از تابوت [است]. واعظ قزوینی گوید:

شهی که بسته دوصد اسب بر درش عاقل
که سر طویله آنهاست اسب چوبینش

**اسپ مکسی:** به کاف فارسی، اسپ معروف. محمّد قلی سلیم گوید:

پیداست بر ارباب فراست که ندارد افشاندن دم فایده اسپ مکسی را

**استادگی:** به کسر معروف و نیز کنایه از توقف و نکردن کاری. مرزا صایب گوید:

می‌تواند کشت ما[4] را قطره‌ای سیراب کرد
این قدر استادگی ای ابر دریادل چرا؟

**استخارهٔ ذات‌الرقاع:** نوعی است از استخاره. محسن تأثیر گوید:

من و لباس تجرّد که خرقه‌پوشی من
به استخارهٔ ذات‌الرّقاع خوب آمد

---

۱ ل: کاغذی
۲ ل: دارد
۳ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۴ ب: او

**استخوان‌بزرگ:** یعنی شخص عالی‌نسب. از زبان‌دانان [به][1] تحقیق رسیده.

**استخوان‌بندی:** به معنی درست کردن انگاره و بستن ترکیب است؛ مثلاً اگر خواسته باشند قطعه‌ای بنویسند یا تصویری بکشند، اوّل به طریق مسوّده استخوان‌بندی آن را درست کنند [و] بعد از آن بدان موجب و به نهاد[2] آن عمل شوند. محسن تأثیر گوید:

محکم از عشق بتان جان ز[3] فرح دشمن ماست
استخوان‌بندی ما پنبهٔ داغ تن ماست

**استخوان به جای دندان بستن:** عبارت است از آن که چون دندان بنا بر پیری یا به سبب مرضی از امراض به تخصیص نزله‌خانه خراب فرو ریزد، از استخوان دندان درست کرده، در دهن به تار سیم یا آهن استحکام دهند و حالا در این ایّام از آن پوست سختی که مغز نارجیل در آن می‌باشد یا از نقره می‌سازند و به تار طلا استحکام در دهنش می‌دهند و این محض برای خوشنمایی است. اینقدر است که حرف یکباره درست گفته می‌شود و طرفه این است که باز به این[4] دهن، زیاده بر ایّام جوانی، به جلب[5] منفعت دنیا طمع تیز دارند. باری دنیا عجیب[6] جایی است. تأثیر گوید:

خوبی نرفت کآن را بد جانشیْن نگردد
چون استخوان که بندند مردم بجای دندان

**استخوان شکستن:** کنایه از کمال محنت کشیدن در خدمت. میر عبدالغنی که شیخ محمّد علی حزین تخلّص در وقایع احوال خود بسیار تعریفش

---

۱ ب و ل: دارد
۲ ب: "دل‌نهاد" به جای "و به نهاد"
۳ ب و ل: ندارد
٤ ل: "از آن" به جای "باز به این"
٥ ل: "نخست" یا "بجُست"
٦ ب: عجب

نوشته‌اند، گفته: رباعی

عمری به ره وفا نشستیم عبث
دل جز تو به دیگری نبستیم عبث
در کوی تو قدر هر سگی بیش از ماست
ما این همه استخوان شکستیم عبث

**استخوان میوه:** عبارت است از آن چیز سختی که در میوه می‌باشد و آن را خسته[1] گویند؛ چنانچه خستهٔ خرما مشهور است. مرزا صایب گوید:

تمام راحت و لطف‌اند اهل دل صایب
که میوه‌های بهشت استخوان نمی‌دارد

فایده

از این شعر معلوم می‌شود که میوهٔ بهشت را استخوان نخواهد بود.

**استه و خسته:** هردو به یک معنی است و آن عبارت است از آن چیز سختی که در بعض میوه‌ها مثل شفتالو و غیره می‌باشد و به هندی آن را گتهلی[2] نامند.

**اسکنه[3]:** به فتح و سکون سین مهمله، به معنی اوزاری [= ابزاری] از نجّاری که به فارسی برمه گویند[4] و برمه مشتق است که به گرد آن کمانی سوراخ کنند؛ لیکن به تحقیق رسیده که چیزی که چوب را بدان سوراخ کنند، به وضعی که بر سر او زنند تا در چوب فرو رود و پاره برآرد و همچنین تا سوراخ شود. وحید گوید:

برآری عدو را ز بیخ و بُنه
چو بر سر خوری ضرب چون اسکنه

---

۱ = هسته
۲ Gutthali
۳ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۴ واژه برمه همان برماء عربی است.

**اسلیمی خطایی:** به کسر اوّل و سکون دویم و لام به یا رسیده و میم به یا کشیده، خطوطی که گرد نقوش کشند و آن را گره‌بندی سازند و در عوام به بند رومی شهرت دارد. محمد سعید اشرف گوید:

طالع شهرت چنان دارم که دوران گر کشد
حلقه بر نام من، اسلیمی خطایی می‌شود

و نیز مولانا امیدی گفته:

قضا در کارگاه کبریایی فکنده طرح اسلیمی خطایی

**اشکبوس:** نام یکی از پهلوانان [است][1]؛ چنانچه در شاهنامه فردوسی طوسی مرحوم، احوالش مرقوم است. محسن تأثیر گوید:

از اشکبوس گریهٔ تأثیر غم مخور
گر[2] رستم است عشق تو فیروز جنگ نیز

**اشکانیان:** به کسر الف[3]، نام خانواده‌ای[4] است از سلاطین ایران[5]. غیور گفته:

نظر به چشم تر من ز روی عزّت کن
ز خانوادهٔ اشکانیان همین مانده است

**اشک ریختن:** یکی خود مشهور است، دویم[6] به معنی دیدن و این از میرصاحب شرف‌الدّین علی متخلّص به "پیام" مسموع شده و ایشان می‌گفتند که از زبان‌دانی سند دارم. بلک[7] ایشان این مضمون را در رباعی موزون هم نموده‌اند؛ چنانچه نوشته شد. رباعی:

---

۱ ل: دارد؛ ب: نام پهلوانی است
۲ خ : کز
۳ کذا
۴ ل: "گروهی" به جای "نام خانواده‌ای"
۵ ب: "گروهی از سلاطین ایران است" به جای "نام خانواده است از سلاطین ایران"
۶ ب: دوم
۷ ب و ل: بلکه

می‌کرد دلم نهان ز چشم پر آب
در یاد کسی گریهٔ بیرون ز حساب
با شوق تمام دیده‌ام گفت به دل
من هم اشکی بریزم ای خانه‌خراب

**اصول**[1]: لفظ عربی است و به اصطلاح موسیقیان[2] به معنی ایقاع است که عبارت است از وزن و فارسیان به معنی حرکت و خوش‌آینده استعمال کنند. سلیم گوید:

ز کارهای موافق مخور فریب جهان
چو آن اصول که زن در جماع می‌آرد

و اهل کشمیر دهل خود را که در مجلس و محفل نوازند نیز گویند.

**اُغ اُغ**[3]: به ضمّ هر دو الف و تشدید و غین معجمه، آواز گلو که در وقت غرغره یا غوطه خوردن ظاهر شود. فوقی گوید:

کنی از غسل تا خود را نمازی نوای اُغ اُغ را کوک سازی

**افتادن**: معروف و به معنی مخلوق شدن و این مجاز است. حضرت مولوی جایی فرماید:

بدان پاکان کز ایشان زاده‌ام من بدین پاکیزگی کافتاده‌ام من

و نیز به معنی زیبایی و لیاقت. اشرف گوید:

خلعت لطف به ارباب وفا می‌افتد چشم بگشا که نگاه تو به ما می‌افتد

**افتادگی**[4]: کنایه از افلاس و پریشانی. وحید گوید:

---

۱ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۲ خ: موسیقان
۳ ب و ل: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.
٤ ب و ل: این مدخل را ندارند.

نیامیزند با هم مردمان از نخوت دولت
پس از افتادگی، ازهم جدایی نیست یاران را

**افت و خیز**[1]: به ضمّ اوّل و "و" و یای مجهول و زاء معجم، کنایه از نشیب و فراز و بر یک قرار نماندن. تأثیر گوید:

ببین به دار مه و مهر بی‌وفایی گل
ز دولتی مشو ایمن که افت و خیز ندارد

**افشان:** آنچه بر کاغذ کنند از طلا و نقره و از شنجرف نیز کنند. میرزا صایب گوید:

نمی‌ریزند ترکان غیر خون بی‌گناهان را
بیاضِ گردن این قوم افشانی[2] دگر دارد

افشانی که در این شعر است، عبارت از همان افشان شنجرف است.

**افشان چشم مور:** نوعی است از افشان. سلیم گفته:

صفحه رنگین خوان[3] خود سلیمان جلوه داد[4]
از سرشک عاجزان افشان چشم مور داشت

**افشردن**[5]: به شین معجم معروف و به معنی پا قایم کردن و یا قایم شدن نیز. خواجهٔ شیراز فرماید:

بمانـاد دسـتی کـه انگـور چیـد نلغـزاد[6] پـایی کـه در خُـم فـشرد

و فشردن به حذف الف مخفّف.

---

۱ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۲ ب: افشان
۳ خ و ل: جوان
۴ ل: جلوه‌دار
۵ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۶ خ : بلغزاد

**اقامت:** به کسر الف[1]، به معنی سکونت[2] است. محمد سعید اشرف گوید:

بر در میکده یک ماه اقامت کردم  اتّفاقاً رمضان بود نمی‌دانستم

راقم حروف فقیر مخلص بیتی چند در این زمین گفته‌ام، چنانچه به قلم می‌آید:

لمصنّفه

حُسن او آفت جان بود نمی‌دانستم
فتنه‌پرداز جهان بود نمی‌دانستم

زلف نوخط صنمی آفت جان من شد
مار در سبزه نهان بود نمی‌دانستم[3]

دیدم امروز بهشتی ز گل و مل معمور
خانهٔ پیر مغان بود نمی‌دانستم

بر لب غنچه زدم بوسه به یاد دهنش
چشم نرگس نگران بود نمی‌دانستم

دل که کردم به‌سر زلف کسی گُم مخلص
حاصل هردو جهان بود نمی‌دانستم

**اقامت فرستادن:** به معنی آن است که چون شخصی مسافرت کند و در راه به جایی رسد که کسی از اقربا یا از[4] آشنایانش در آنجا باشد و او برایش ضیافت بفرستد؛ چنانچه این رسمی است متعارف. محمّد سعید اشرف در مثنوی قضا و قدر جایی که حکایت سفر سوداگربچه[5] موزون کرده، گفته:

---

۱ ب: اوّل
۲ ل: سکوت
۳ ل: این مصراع را ندارد.
٤ ب: یا؛ ل: و
٥ ل: "شود اگرچه" به جای "سوداگربچه"

شب از مهتاب ماهش باج می‌داد  به هر منزل اقامت می‌فرستاد

**اقطاع:** به معنی جاگیری است که پادشاهان به امرای عظام و منصب‌داران می‌دهند. شفیعای اثر گوید:

ای که[1] جورآباد شمشیرت به اقطاع من است
سایهٔ دستی که ایّامم به کام دشمن است

اگر به جای جورآباد، سیف‌آباد که نام جایی است، می‌گفت نیز[2] لطف داشت.

## فایده متضمّن بعض ضوابط هندوستان

پوشیده مباد که در هندوستان مقرّر است محالاتی و پرگناتی که محصول آن داخل خزانهٔ پادشاهی می‌شود، آن را خالصهٔ شریفه گویند و این محالات تعلّق به دیوان اعلی دارد و بعض پرگنات را نام صرف خاص است و متصدّی این محالات جدا و خزانه محصولش جداست. آنچه به امرای عظام[3] و منصب‌داران کرام دام‌ها[4] تنخواه می‌شود، نامش جاگیر است و پرگناتی که به سلاطین عالی‌مقدار و شاهزاده‌های نامدار تنخواه می‌گردد، آن را تیول می‌گویند[5] و آنچه به بیگمات به این صیغه مرحمت شود، برگ-بها نام دارد و این برگ[بها] عبارت از برگ تنبول است.

---

۱ ل: آنکه
۲ ل و ب: بشتر
۳ خ : "امرایان" به جای "امرای عظام"
٤ ل: ندارد
۵ خ : گویند

# احوال منصب

منتهای منصب امرای عظام هندوستان هفت‌هزاری ذات هفت‌هزار سوار است و بالاتر از این، پایهٔ پادشاه زاده‌ها و سلاطین است و سلاطین به هندوستان عبارت از پسران پادشاه زاده‌ها است[1].

**تفصیل:** اوّل‌پایه منصب بیستی است و شخصی که بیستی منصب داشته باشد، او را که یک پایه اضافه دهند، دوبیستی می‌شود. همین قسم تا چهاربیستی استحقاق اضافه بیستی دارد و چهاربیستی که بیستی[2] اضافه یابد، صدی می‌شود و تا چهارصدی پنجاهی ضابطهٔ اضافه است و چهارصدی صدی اضافه می‌یابد و باز تا نهصدی استعداد اضافهٔ صدی دارد. چون نهصدی صدی اضافه یافته، هزاری شد، باز تا چهارهزاری پانصدی اضافه می‌یابد و چهارهزاری را هزاری اضافه می‌شود که عبارت از پنج‌هزاری است و بالاتر از پنج[هزاری] استعداد اضافه هزاری پیدا می‌کند تا آنکه به منصب هفت‌هزاری برسد. موافق ضابطه خود است و اینکه پانصدی منصب‌داری را دفعتاً پنج‌هزاری کنند، امری است علی‌حده.

**ضابطه:** و از پانصدی که منصب کمتر داشته باشد، او را سواران نمی‌دهند و پانصدی را سواران منصب مرحمت می‌شود و این لازم نیست که سواران برابر به[3] منصب باشند. مثلاً بسا پانصدی منصب‌دارند[4] که یکصد سوار دارند و برابر به منصب ذات هم سواران می‌شود؛ لیکن

---

۱ ب: "از پسران پادشاه زاده‌ها عبارت است" به جای "عبارت از پسران پادشاه زاده‌ها است"

۲ خ : "که بستی" دو بار تکرار شده است.

۳ ب: ندارد

۴ ل: "منصب‌دار" به جای "منصب دارند"

افزود از منصب ذات نمی‌باشد و اگر بنا بر وجهی افزود هم باشد، آن را دواسپه می‌نویسند.

## تفصیل سواران منصب

و[1] سواران به دو قسم‌اند: بلاشرط و مشروط. بلاشرط خود آن[2] است که همراه منصب ذات مرحمت شود و مشروط آن است که به شرط خدمت باشد. مثلاً شخصی را خدمت فوجداری جایی شد و آن فوجداری پانصد سوار مشروط دارد، پس تا آن عزیز آن خدمت دارد، سواران مشروط هم دارد و جاگیر سواران مشروط نیز او را تنخواه می‌شود و هرگاه خدمت مذکور[3] از او تغیّر شد، سواران و جاگیرش نیز از او موقوف می‌گردد.

**ضابطه:** و هر[4] هزار سوار علم و دوهزار سوار نقاره که نوبت عبارت از آن است، عنایت می‌شود؛ یعنی کم از این که سواران منصب داشته باشند، او از این هردو عطیّه محروم است و چون به قدر صد سواران منصب داشته باشد، استعداد عطا شدن او[5] دو عطیه صدر پیدا می‌کند؛ باز هرگاه از جناب خلافت به عطای آن نوازش یابد.

**ضابطه:** و علم و نقاره را برْ دوش شخصی که او را می‌دهند، گذاشته، تسلیم در کورنشگاه می‌کنانند و سه‌نوبت نقاره را که جوری[6] کوچکی

---

۱ ب: ندارد
۲ خ : ندارد
۳ ب: ندارد
٤ ل: بر
٥ ل: این؛ ب: آن
٦ Jor[d]i

می‌باشد، به چوبی که آن را ڈنکه[1] می‌گویند[2]، داروغهٔ نقاره‌خانه می‌نوازد و غیر از شاهزاده‌ها، امرای عظام را در حضور رخصت نوازش نوبت هرروزه نیست و امیری که شش‌هزار سوار تابین داشته باشد، مثلاً هر شش‌هزاری ذات به شش‌هزار سوار منصب دارد تا هفت‌هزاری شش‌هزار سوار است، او پایهٔ یافتن ماهی و مراتب[3] که همراهش بر شتران می‌باشد، پیدا می‌کند. مدّعا که ماهی موقوف بر شش‌هزار سوار است. باز هرگاه از جناب خلافت عنایت شود.

## نقل

چنانچه در عهد فرّخ سیر پادشاه شهید هرگاه امیرالامرا خان دوران بهادر منصور جنگ فوج خود را در نظر اقدس محله داد[4]، مدارالدّوله مرحوم مغفور محمّد امین خان بهادر که در آن وقت بخشی دویم بودند، به عرض رسانیدند[5] که قبلهٔ عالم و عالمیان سلامت! فوج امیرالامرا بهادر دریایی است که موج می‌زند؛ اگر ماهی داشته باشد، گنجایش دارد. پادشاه منظور فرمودند و امیرالامرا بهادر را به عنایت ماهی سربلند نمودند و نوّاب مدارالدّوله بهادر مغفور بسیار خوش‌عرض بودند.

**ضابطه:** و منصب پادشاه زاده‌ها و سلاطین از هفت‌هزاری کمتر نمی‌باشد؛ چنانچه منتهای مرتبهٔ امرای عظام است [و] ابتدای مرتبهٔ اینهاست[6] و تا سی و چهل و پنجاه‌هزاری و از این هم بالاتر منصب ایشان می‌شود و آفتابگیر که هندیش سورج‌مکهی[7] است، مخصوص سلاطین است و

---

۱ Danke

۲ ل: گویند

۳ ل و ب: مراتبی

٤ ب: دارد

٥ ب: رسانیده

٦ خ و ل: انتهاست

۷ Suraj-Mukhi

شاهزاده‌ها[1] و سلاطین را سر دیوان در حضور اجازت نشستن است و امرای عالی‌مقدار درخورِ پایه استاده می‌شوند و خیمه‌های پادشاهی و پادشاه زاده‌ها و سلاطینَ سرخ از پارچهٔ[2] کهادره[3] می‌باشد و خیمهٔ پادشاهی دولتخانه نام دارد و دور آن چوب‌بست سرخ که به گلال‌بار[4] مشهور است، آراستگی می‌یابد و این مخصوص دولتخانه است و دور خیمه‌های پادشاه زاده‌ها طنابی می‌کشند و آن را به چوب استحکام می‌دهند. به بعض امرای عظام[5] عمده مثل وکیل مطلق یا جمدة الملک[6] خیمهٔ پٹّا پٹّی[7] که آن عبارت است از یک خط سرخ و یک خط[8] سفید طویل مرحمت می‌شود و نیز امرای عظام را حکم شکارکردن در رمنه-جات قرب و جوار پایتخت و رفتن به[9] بساتین پادشاهی به تقریب سیر و تماشا نیست؛ مگر به عمده‌های خلافت، آن هم گاهی در صورت کمال تفضیل[10]. گل بر سرزدن و نیمه‌آستینی که گریبان سمور[11] داشته باشد پوشیدن و دوشاله بر دوش گرفتن در حضور نیز بدون حکم ممنوع است.

---

۱ خ : شاهزاده‌هایی

۲ ل: "از پارچهٔ سرخ"به جای"سرخ از پارچه"

۳ ب: کهارده؛ Khadara

۴ Kalal-Badh

۵ ب و ل: ندارند

۶ خ : جمدالملک

۷ Patta-Patti

۸ ل: "یک خط" را ندارد.

۹ ل: "زمین" به جای "رفتن به"

۱۰ ب و ل: تفضّل

۱۱ ب: معمور

## احوال تنخواه دام‌ها به طریق اجمال

طلب صدی اوّل دو لک دام است و طلب صدی دویم یک لک و هشتادهزار دام و طلب صدی سیوم یک لک و شصت‌هزار دام می‌شود و باید دانست که صدی اوّل عبارت از آن است که سواران با ذات[1] برابر باشند؛ یعنی صدی ذات صدسوار باشد[2] و صدی دویم عبارت از آن است که سواران از ذات نصفی باشند؛ یعنی صدی ذات پنجاه سوار و صدی سیوم آن را گویند که سواران از نصف ذات کمتر داشته باشد یا نداشته باشد. به همین قاعده طلب هزاری ذات هزار سوار که این[3] عبارت[4] است از هزاری اوّل بیست لک دام است و طلب هزاری ذات پانصدسوار که این را هزاری دویم نامند، نوزده لک دام است و طلب هزاری [که از][5] ذات نصف سواران کمتر داشته باشد یا نداشته باشد و این را هزاری سیوم گویند، هیزده[6] لک دام است و باید دانست که چه در تفصیل صدی‌ها و چه در تفصیل هزاری‌ها آنچه طلب به قلم آمده، طلب ذات است و احوال طلب سواران این است که سر یک‌صد سوار هشت[7] لک دام که[8] این حساب طلب هزارسوار هشتاد لک دام می‌شود و مقرّر و معیّن است و در این کم و زیاد[9] نیست.

---

۱ ل: ذات او

۲ ل: باشند

۳ ل: "که این" را ندارد.

٤ ل: عبارت از آن

٥ ل و ب: دارند

٦ ل: هژده؛ ب: هجده

۷ ل: بیست

۸ ل و ب: که به

۹ ل و ب: زیاده

# احوال دستور اعظم

از عهد عالمگیر پادشاه به هندوستان ضابطه نیست که عزل [و][1] نصب وزیر به میان آید. در واقع که قرین صلاح دولت هم[2] همین قسم است؛ زیرا که کسی را در این مرتبه به پایهٔ عمدگی رسانند و او[3] از نقیر و قطمیر مهمّات خلافت و اسرار سلطنت آگاهی حاصل کند[4]، نظر به چندین جهت خرد دوربین تجویز نمی‌کند که او را در نظرها ذلیل وانمایند؛ مگر وجهی داشته باشد[5] و به هندوستان کسی که به این خدمت سربلند می‌شود، به رساله[6] پادشاه زاده تسلیم می‌کنند[7] و الّا[8] میربخشی و خلعت شش‌پارچه با چارقب که از لباس‌های معتبر سلسله علّیّه چنگیزیّه است و قلمدان مرصّع و مسند و شامیانهٔ زربفت با ستون‌های[9] طلا مرحمت می‌گردد و روز نخست میرتوزک اوّل پادشاهی از پیشگاه خلافت مأمور می‌شود که همراه وزیر بوده، در کچهری بنشاند و بر چبوتره که وزیر می‌نشیند و دورش[10] محجر[11] چوبی می‌باشد و درون آن هر یک را نمی‌گذارند و غیر از دیوان خالصه که جایش به فاصله پنج ذرعه از مسند سمت دست راست[12] و سوای دیوان تن که مکانش به همان فاصله جانب دست چپ است، هیچ

---

۱ ل و ب: دارند

۲ ل: ندارد

۳ ل: ندارد

٤ خ : کنند

٥ خ : باشند

٦ ل: برساله که

۷ ل: کند؛ ب: می‌کند

۸ ل: "اوّلاً" به جای "و الّا"

۹ ل: ستون، خ : ستون‌ها

۱۰ ل: در پیش

۱۱ نسخه: دو بار تکرار شده

۱۲ "راست دست" به جای "دست راست"

کس به حضور وزیراعظم در آن وقت نمی‌نشیند و این هردو دیوان از جا برخاسته، کاغذ به [دستخط][1] وزیر اعظم می‌رسانند. لِلّه الحمد و المنّت[2] در این ایّام خجسته‌انجام که سنهٔ یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و ششم هجری و مصادف[3] بیست‌وششم جلوسی[4] محمّدشاهی است، ذات مبارک نوّاب صاحب ما[5] وزیرالممالک[6] اعتمادالدّوله قمرالدّین خان چین بهادر نصرت جنگ – دام اقباله– "که خود گل بود، خُلق خوش بوی اوست" از پیشگاه خلافت و جهانبانی سرافراز[7] به این منصب والاست و قلم جواهررقم این مسندآرای اقبال، کلید قفل[8] رزق بنده‌های خداست.[9] جناب فیض‌مآبش را خلق قبلهٔ حاجات می‌پندارد و از کلک گهرسلکش هنگام دستخط چون قلم‌جدول طلا می‌بارد.

مسندآرای وزارت باد  یا رب تا به حشر[10]

چین بهادر، اعتمادالدّوله، نصرت جنگ ما

---

۱ ل و ب: دارند

۲ ل: المنّة

۳ ب: سال

۴ ل: جلوس

۵ ل: ندارد

۶ ل: وزیرالملک

۷ ب: سرفراز

۸ ب: قفل در

۹ ناظر است بر حدیث: حسن‌الخط من مفاتیح‌الرّزق.

۱۰ خ : "بالخیر" به جای "تا به حشر"

## احوال القابِ مستطاب

و در فرامین و مناشیر القاب مستطاب این[1] برگزیدهٔ الهی از جانب حضرت شاهنشاهی به دستخط اقدس[2] "فدوی خاص فرزند عزیز من" و به خط[3] ارباب تحریر دفترخانهٔ همایون به موجب ذیل مرقوم[4] [قلم] مشکین‌رقم می‌گردد:

## القاب نوابِ صاحب وزیرالممالک بهادر[5]

مؤتمن الدّولة العلّیه، معتمدالسّلطنة الهیّه[6]، اعتضاد خلافت و فرمانروایی، اعتماد سلطنت و کشورگشایی، خلاصهٔ مخلصان باعزم، قدوهٔ پیشقدمان معرکهٔ رزم، عمدهٔ وزرای منیع‌الشّان، زبدهٔ امرای بلندمکان، مشیر صایب تدبیر، یار باوفای یکرنگ، وزیرالممالک عمدةالملک مدارالمهام اعتمادالدّوله قمرالدّین خان چین بهادر نصرت جنگ.

## احوال وکیل مطلق بر سبیل اجمال

و مرتبهٔ وکیل مطلق در این دودمان عظیم‌الشّان بالاتر از جمیع امراست. انموذجی نوشته می‌شود از همین قیاس باید کرد. هرگاه وکیل مطلق کچهری می‌کند، وزیراعظم و میربخشی و خان‌سامان و میرآتش و غیره جمیع امرای عظام حاضر می‌شوند و وزیراعظم و میربخشی که پایهٔ

---

[1] ل: آن

[2] ل: اقدس خود

[3] ل: "دستخط" به جای "و به خط"

[4] ل و ب: دارند

[5] ب: ندارد

[6] ل: ندارد

عظیم‌الشّان، استظهار مجاهدان باعزم، افتخار دلیران معرکهٔ رزم، امیر صائب تدبیرِ ممالک مدار، مشیر روشن ضمیرِ عالی مقدار، لازم‌الاختصاص و الاعزاز، واجب‌الاحترام و الامتیاز، رکن‌السلطنة پادشاه سلیمان اقتدار، آصف جاه نظام‌الملک بهادر فتح جنگ سپه‌سالار.

## مقدمه

در عهد شاهجهان پادشاه یمین‌الدوله آصف جاه بهادر که پدر ممتازمحل بود، منصب نه‌هزاری ذات و نه‌هزار سوار دواسپه و سه‌اسپه [و][1] وکالت مطلق داشت و مأمور بود به رخصت نوازش نوبت هرروزه در حضور، بعد از نوبت پادشاه زاده‌ها. از آن بعد هیچ یکی از امرای عظام، در منصب[2]، ترقّی از پایه هفت‌هزاری ذات هفت‌هزار سوار نکرد. چون[3] نوبت سلطنت به بهادر شاه پادشاه رسید و وزارت از تغیّر جمدة‌الملک[4] اسد خان که همراه محمّد اعظم بود، به خانخانان مرحمت گشت، اسدخان نظر به قِدَم بندگی از پیشگاه خلافت به عطای منصب هشت‌هزاری ذات هشت‌هزار سوار و وکالت مطلق سرافرازی یافته، مأمور به بودن دارالخلافت شاهجهان‌آباد شدند و به ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ پسر ایشان به انضمام میربخشی‌گری، نیابت وکالت مطلق نیز مفوّض شد و[5] بعد از آنکه نوبت سلطنت به فرّخ سیر رسید، سیّد عبدالله خان و سیّد حسین علی خان سادات بارهه که اوّلین وزیر و دویمی میربخشی بود، منصب هشت‌هزاری ذات و هشت‌هزار سوار داشتند و چون دورهٔ اینها تمام شد و[6] در عهد همایون محمّد شاه پادشاه غازی بعد سادات، نوّاب مدارالدّوله

---

۱ ل و ب: دارد

۲ ب: ندارد؛ ل: و منصب

۳ ب: و چون

٤ ل: عمدةالملک

٥ ل: ندارد

٦ ب: ندارد

امارت اینها بلندتر از امرای دیگر است، در سلامگاه استاده[1] شده و سلامی[2] می‌نمایند و به دستوری که دیوان خالصه و تن زانو ادب ته کرده، دورتر از مسند می‌نشینند، آنجا[3] دیوان اعلی و میربخشی می‌نشینند و از جا برخاسته، کاغذ به دستخط وکیل مطلق می‌رسانند. هرگاه حالت اینها چنین باشد، احوال دیگران معلوم و وکیل مهر خود بالای مهر دیوان اعلی اسناد می‌زند.
باری در یک وقتی هندوستان بود هرچه بود که[4]
کس سنگسار[5] آفت فرسودگی مباد دیروز ریگ[6] بادیه آیینه‌خانه بود

القاب نوّاب آصف جاه بهادر که بالفعال وکیل مطلق و ناظم ممالک دکن-اند، موجب ذیل است:

## القاب نواب آصف جاه بهادر

سیادت و نجابت مرتبت، امارت و ایالت منزلت، دانای مدارج دین و دولت، شناسای مراتب ملک و ملت، فرازندهٔ لوای شوکت و حشمت، طرازندهٔ بساط ابّهت و عظمت، اعتضاد خلافت و فرمانروایی، اعتماد سلطنت و کشورگشایی، ظفرپیرای معارک جهان‌ستانی، عیش‌آرای محافل کامرانی، دقیقه‌یاب سرایر پادشاهی، رمزشناس مزاج‌دانی و آگاهی، جوهرشناس مرآت حقیقت و وفا، فروغ شمع یکرنگی و صفا، همدم دلگشای مجلس خاص، محرم خلوت‌سرای صدق و اخلاص، کارفرمای سیف و قلم، مدبّر امور عالم، قدوهٔ خوانین بلندمکان، عمدهٔ امرای

---

۱ ل: ایستاده
۲ ل و ب: سلام
۳ ل و ب: اینجا
٤ ل: او بود
٥ خ : سبکسار
٦ ل: رنگ

مرحوم مغفور بر چاربالش وزارت تکیه زدند. ایشان و امیرالامرا بهادر خان دوران که از انتقال سید حسین خان میربخشی شده بود، به منصب هشت-هزاری ذات هشت‌هزار سوار ممتاز بودند و در این ایّام همایون که سال بیست و ششم جلوسی[1] محمّد شاه پادشاه غازی است - خلّدالله ملکه و سلطانه - نوّاب آصف جاه نظام‌الملک بهادر که وکیل مطلق و ناظم ممالک دکن‌اند، نه‌هزاری ذات نه‌هزار سوار دواسپه منصب دارند و نواب صاحب وزیرالممالک اعتمادالدّوله قمرالدّین خان چین بهادر نصرت جنگ که رونق‌افزای مسند وزارت قلمرو هندوستان که از سه طرف به دریای شور پیوسته است، هستند، به منصب هشت هزاری ذات هشت هزار سوار دواسپه ممتازاند و سیف‌الدّوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ نیز به این منصب والا سرفرازی دارند. ضوابط[2] و قوانین[3] سلطنت هندوستان بسیار است [که][4] اگر مبسوط نوشته شود، دفتری ترتیب می‌یابد. نهایتش به تقریب تحریر معنی لفظ اقطاع، ضابطه‌ای چند که به خاطر بود، مرقوم قلم بدایع‌رقم نمود. والسّلام

**التماس:** به معنی عرض و گزارش است و نیز عبارت است از آن کاغذی که بر آن مطلب نوشته، از نظر مرجع بگذرانند. [میرزا طاهر][5] وحید گوید:

مردمان چون باغ از آنجا گل به دامان می‌برند
التماس عاشقان افتاده هر جا بر زمین

**الف بر سینه کشیدن و ببریدن**[6]: معروف. صایب گوید:

---

۱ ل: جلوس
۲ ل: و ضوابط
۳ خ : قانون
٤ ب: دارد
٥ ب: دارد
٦ ب و ل: این مدخل را ندارند.

جلوهٔ فانوس جای شمع عالم‌سوز نیست
این الف بر سینهٔ پروانه می‌باید کشید

ظهوری گوید:

داغداران تو بر سینه بریدند الف
ای خوشا جلوه‌گری‌های سر و گردن داغ

این مصرعه تاریخ فوت اکبر شاه است: "الف" کشید ملایک ز "فوت اکبر شاه"[1]

**الف به خاک کشیدن و بر زمین کشیدن**[2]: کنایه از انفعال و خجالت. صایب گوید:

ز سایه سرو صنوبر الف کشد بر خاک
به هر چمن که کند جلوه قدّ رعنایش

**الف خنجری:** الفِ خورد که از رسم خط قرآن[3] به جای فتح نویسند. تأثیر گوید:

جز من که زخمیم ز مَه خوردسالگی
کس کشتهٔ ستم به الف خنجری نشد

**الف‌داغ**[4]: داغی که به صورت الف سوزند، در هندوستان رسمی است که داغی باشد که بر اسپان تابین منصبداران و امرا کنند. اوّل وحید در تعریف عطّار گوید:

دگر نیست [اکنون][5] در این شک مرا  که سوزد الف‌داغ میخک مرا

---

۱ ۱۰۱٤=ا (۱) – فوت اکبر شاه (۱۰۱۵)
۲ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۳ ل: فرمان
٤ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۵ خ: با توجّه به وزن مصراع دوم در اینجا افتادگی دارد و کلمهٔ داخل قلّاب صرفاً جهت اصلاح وزن گنجانده شد.

نیز از اوست:

حلقه‌های دیدهٔ بینندگان زنجیر شد
چون الف‌داغ بتان شد جامهٔ پیری مرا

و نیز فوقی گوید:

سماجت حاصل دنیا و دین‌شان  الف‌داغی لوندی بر سرین‌شان

**الماس‌تراش:** نوعی از شیشه و جواهر حکّاکی کرده و آن معروف است.

سعید اشرف گوید:

عشق بر داغ دلم سودهٔ الماس فشاند
دُرِ اشکم چه عجب گر بود الماس‌تراش

مراد از دُر در اینجا شاید که دُرِ نجف باشد و آن سنگی است[1] مشهور که در کوه نجف اشرف پیدا می‌شود.

**الماس خالدار[2]:** نوعی است از الماس معیوب که داغ سیاه یا سرخ داشته باشد و دویم را بسیار بدیمن دانند. صایب گوید:

نقش داغ عیب باشد لوح‌های ساده را
قیمتش نازل شود الماس چون شد خالدار

**الماس شربتی و الماس نباتی:** نوعی است از الماس و مزاج الماس سرد و خشک است.

**امتلا زدن:** به معنی صاحب امتلا گشتن و هیضه زدن است. زلالی گوید:

به قتل صد اجل نوعی صلا زد  که جان از برق خنجر امتلا زد

---

[1] ل: سنگ هست

[2] ب و ل: این مدخل را ندارند.

**اُمّت مجنون:** استعاره‌ای است که شعراء رنگین‌گفتگو[1] تراشیده‌اند، یعنی مجنون را پیغمبر عشّاق قرار داده‌اند[2] [و] پیروانش را که عبارت از عاشق‌پیشگان باشند، امّت او مقرّر نموده‌اند[3]. میر رضی دانش گفته:

گناه اُمت مجنون فرشته ننویسد  قلمروی چو سواد جنون نمی‌باشد

نیز[4] میرزای مذکور گفته:

نیست در محشر حسابی با گنهکاران عشق
چشم لیلی عذرخواه اُمّت مجنون بس است

**امروز فردا کردن[5]:** دفع‌الوقت نمودن و به حیله و بهانه شخصی را از سر وا کردن. صایب گوید:

لبش امروز و فردا می‌کند در بوسه دادن‌ها
نمی‌داند ز خط چون دشمنی کم‌فرصتی دارد

**امن:** بی خطر شدن و به معنی بی خطر و بی هراس، چنانکه راه امن و امان. صایب گوید:

می‌کند کار خرد نفس چو گردید مطیع
دزد چون شحنه شود امن کند عالم را

**امید:** به معنی توقّع و آرزوست و نیز تخلّص خان‌صاحب قزلباش خان[6] است.

---

۱ خ : رنگین‌گفته
۲ ب: داده
۳ ل: کرده‌اند
٤ ب: و نیز
٥ ب و ل: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.
٦ خ : خان‌صاحب

# احوال قزلباش خان امید

ذات ستوده‌صفات ایشان انتخاب جریدهٔ روزگار و آرایش صفحات لیل و نهار است. با وجود امارت از کمال بی‌تعیّنی و بی‌پروایی در مجمع عرس و تماشا و محفل شعرا بی‌مضایقه تشریف می‌فرمایند و به آب و رنگ آنجا[1] می‌افزایند و طرفه این است که با آنکه در گل‌زمین ایرانِ نشو و نما یافته‌اند، در راگ هندی دستگاهی رسا دارند و اکثر اوقات به بزم‌آرایی و بساط‌پیرایی[2] توجّه می‌گمارند. راقم سطور از سی سال در خدمت ایشان اخلاص دارد. شعری چند از دیوان رنگین‌بیان ایشان به قلم[3] می‌آید:

سراسر همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را
ندارد منزل آسایشی دیدیم دنیا را

***

قاصد برسان دعای ما را بیگانگی آشنای ما را

***

دیده‌ات بر من بسی خواهد گریست
گر کسی بر بی‌کسی خواهد گریست

**اندام:** به معنی اسلوب و بی‌اندام به معنی بداسلوب است. یحیی کاشی گوید:

بهر زینت دست بر ترکیبِ رخسارت منه
بس خط نیکو که از اصلاح بی‌اندام[4] شد

---

۱ ل: اینجا
۲ ل و ب: نشاط‌پیرایی
۳ ب: قلم شکسته‌رقم
۴ ب و ل: بداندام

**انگ:** به فتح و سکون نون و کاف فارسی، نشانی است که بزّازان بر پارچه‌ها[1] کنند برای حسابی که پیش ایشان معیّن است و آن نشان اکثر به شکل نقطه می‌باشد. تأثیر گوید:

از سخن تأثیر باز از نقطه‌های بی‌حساب
بسته‌های خوش قماشی پر ز انگ آورده است

**انگاره:** [به کاف عجمی][2]، هیولای چیزی که هنوز از آن[3]، آن چیز صورت نگرفته باشد؛ لیکن بالقوّه‌اش موجود باشد. تأثیر گفته:

می‌رود از اشک سوزان اشک بر رخساره‌ام
بود بهر سوختن گویا چو شمع انگاره‌ام

**انگشت برآوردن از ستم:** زنهار و فریادی شدن. رکنای مسیح گوید:

برآور از ستم آن مژه، ستم‌انگشت
زنند خنجر و مژگان او به هم انگشت

## نقل

بعد از کشته‌شدن سیّد حسین‌علی خان بارهه که در عهد پادشاه شهید فرّخ سیر به میربخشی‌گری هندوستان و نظامت مملکت[4] دکن سرافرازی داشت، در سنهٔ یک‌هزار و یک‌صد و سی[5] هجری حضرت ظل‌الله محمّد شاه پادشاه غازی – خلّدالله[6] ملکه و سلطانه- انگشتری که از نقره بود و نقشی کنده بر نگین مربّع داشت، از دست خاص کشیده و در رومالی

---

۱ ل و ب: پارچه
۲ ل و ب: دارد
۳ ل: ندارد
٤ ل و ب: ملک
٥ ۱۱۳۱ق صحیح است.
٦ ل: "الله" ندارد

پیچیده، به صاحب [و] [1] قبله‌ام راجه[2] دیارام صاحب[3] که عمّ راقم مسطور[4] بودند، حواله نموده، به زبان دُرفشان ارشاد فرمودند که راجه رتن چند دیوان سیّد عبدالله خان را به دستاویز این نشان امان که حرز جان اوست، به حضور پرنور بیارند. چنانچه صاحب و قبله‌ام به خانه‌اش رفته و به تسلّی خاطر وحشت‌زده‌اش پرداخته، به حضور آوردند. بعد از این بر سرش گذشت آنچه گذشت. لیکن للّه الحمد که نقش نیکوخدمتی صاحب و قبله‌ام در پیشگاه اقدس[5] درست نشست. مسوّد اوراق در این آمد و رفت همراه صاحب و قبلهٔ خود بود. مصرعه: قلندر هرچه گوید دیده گوید.

**انگشت بر چشم نهادن و انگشت بر دیده نهادن:** کنایه از قبول کردن است. ممکن که به جای نهادن، گذاشتن هم درست باشد. ملّا ساطع نوشته.

**انگشت به دندان گزیدن:** به کاف مضموم فارسی، کنایه از تعجّب و تحیّر نمودن است و حسرت فراموش کردن[6] را نیزگویند. ملّا ساطع در حجّت ساطع خود نسخه[7] نوشته.

**انگشت به لب کسی زدن:** به کاف مضموم فارسی، یعنی او را بر سر حرف آوردن. میر رضی دانش گوید:

در دور گل ز حسرت می ناله می‌کند
انگشت گر زنی به لب خشک جام ما

میر معصوم کاشی پسر میرحیدر معمّایی گوید:

تا لب گور اگر ناصح پرگوی مرا به لب انگشت زنی پند برون می‌آید

---

[1] ل و ب: دارد
[2] ل: راجا
[3] ب: ندارد
[4] ب: سطور
[5] ب: ندارد
[6] ل: نمودن
[7] ل و ب: "نسخهٔ خود" به جای "خود نسخه".

**انگشتربازی**[1]: یعنی از انگشتر بازی می‌نمایند که آن را کنچه‌بازی نیز گویند. کمال خجند گوید:

شب چو بازم به رفیقان خود انگشتری[م]
به خیال لب آن تنگ‌دهان خواهم باخت

**انگشتر پا:** به پای فارسی، کنایه از چیز بی‌اعتبار است؛ اگرچه از زبان‌دانان مسموع به همین معنی گردیده، لیکن به خاطر راقم حروف می‌رسد که احتمال دارد نام آن زیور باشد که زنان در انگشت پا می‌پوشند و آن به صورت انگشتر می‌باشد و به اعتبار اینکه پا پایهٔ اعضای دیگر ندارد و زیور مذکور منسوب به پاست، از عالم مجاز در مقام بی‌اعتباری حرف مسطور به استعمال می‌آمده باشد. مخلص کاشی گوید:

خط چو از طرف بناگوش تو پیدا می‌شود
حلقهٔ زلف بتان انگشتر پا می‌شود

**انگشت‌پیچ**[2]: به بای فارسی و یای مجهول و جیم فارسی، محل دخل و اعتراض. ظهوری گوید:

به سنجش زبان‌آوران جمله هیچ همه حرف‌ها کرده انگشت‌پیچ

**انگشتر زنهار:** به کاف فارسی و راء مهملهٔ مکسور، عبارت است از آنکه چون مجرمی را امان داده می‌طلبند، انگشتر پیش او می‌فرستند و[3] اشاره به عهد امان[4] است. میرزا صایب گوید:

زان دهن انگشتر زنهار می‌باید گرفت
بعد از این مهر از لب اظهار می‌باید گرفت

---

۱ ب و ل: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.
۲ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۳ ل و ب: و این
٤ خ : امانت

نیز شفیعای اثر گفته:

هرکه لب بست از سخن با او کسی را کار نیست
مُهر خاموشی کم از انگشتر زنهار نیست[1]

**انگشت شهادت[2]:** انگشتی است دوم از سرانگشت که سبّابه آن را گویند و در جای اقرار و قبول در تشهد آن را بردارند. سلیم گوید:

هوای کشته گردیدن به تیغ آفتاب خود
سراپای مرا چون شمع انگشت شهادت کرد

**انگور مثقالی:** نوعی است از انگور که دانهٔ آن به قدر یک مثقال می‌باشد. فصاحت خان راضی گفته:

خواجه اکنون خوش‌علف نبود که خوردی چون تفنگ
دانهٔ انگور مثقالی که در قنداق بود

**اوراقِ گل:** به کاف مضموم فارسی، به معنی برگ‌های گل است و آن مشهور.

**اوّل دشت:** به اضافت لام و دال مهمله مفتوح [و] شین معجمه، به معنی سودایی است که اوّل کنند و هندی‌زبانان آن را بوهنی[3] نامند. میر محمد افضل ثابت مرحوم گوید:

اوّل دشت به سوداش جنون برخیزد
خودفروشی چو کند جلوهٔ او در بازار

آنچه به تحقیق رسید، دشت به معنی خرید فروخت و اوّل دشت سودایی که اوّل شود.

---

۱ ل و ب: نام شاعر و این بیت را ندارند.
۲ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۳ ل: بهوهنی؛ خ : بوشی؛ Bohani

**اوّلِ گل:** به کسر اللّام اوّلین و کاف مضموم فارسی[1]، به معنی اوّل جوش گل است و آخر گل به معنی آخر بهار گل است. دانش گوید:

ای که محرومی ز می از شرم پیری در بهار
اوّل گل اول عمر است می در جام کن

از این حرف اوّل عمر که در مصرع آخر شعر مرقوم است[2]، پیداست که اکثر[3] جای مناسب لفظ اوّل را به معنی ابتدا و شروع، استعمال می‌توان کرد؛ مثلاً اوّل عشق و اوّل شور جنون از این عالم دیگر هم.

**اهل بخیه:** به اضافت لام به معنی هم‌مشرب است و نیز رند خراباتی را گویند. سلیم گفته:

حرفی بگو سلیم ز اوضـاع روزگـار ما اهل بخیه‌ایم ز ما احتراز چیست؟

**اهلِ قلم:** به معنی صاحب قلم است و به هندوستان این لفظ نیز[4] در حق ارباب تحریر دفاتر که اکثر هنود می‌باشند، استعمال می‌یابد. میرزا صایب گفته:

شود سعادت و دولت نصیب اهل قلم
هما ز کوچهٔ این استخوان برون نرود

**ایاغ‌خانه:** به معنی میخانه معلوم می‌شود؛ زیرا که محمّد طاهر نصرآبادی در تذکرهٔ خود در احوال مرتضیٰ قلی بیگ ولد فرهادبیگ[5] می‌نویسد که: "داخل عمله فعله ایاغخانه شد".

---

۱ ب: "و کاف مضموم فارسی" را ندارد.
۲ ب: "که در مصرع آخر شعر مرقوم است" را ندارد.
۳ ل: اگر
٤ ل و ب: بیشتر
٥ ل: مرتضی بیگ فرهادبیگ

**ای حیف[1]:** لفظی است که در مقام دریغ گویند؛ چنانکه ای وای، ظهوری گوید:

مهر او گر باز دل بیرون نهد، ای حیف دل
لطف او گر دست بردارد ز من، ای وای من

ظاهراً منادی که فلان باشد، محذوف باشد.

**اَیغِر[2]:** به فتح و غین معجمه است، نیز رکنای مسیح گوید:

هر کس قرب لی مع الله برد اوّل پی دین عروس دلخواه برد
آن اَیغِر تیز کُند گردد ز نگاه کز شوق به پای مادیان راه برد

**اینها[3]:** جمع این و به معنی این قسم و این نوع. نیز سلیم گوید:

چند اغیار[4] را نکو گویی از تو اینها نکو نمی‌باشد

و باقر کاشی گوید:

باقر چرا به هرزه کند ترک عشق کس
اینها مکن مکن مکن ای بی‌هنر مکن

**ایوار و شبگیر:** مصطلح اهل قافله است، به معنی پاره‌ای از روز باقیمانده یا پاره‌ای از شب مانده روان شدن، اوّل ایوار است، دویم[5] شبگیر. [چنانچه][6] محمّد سعید اشرف گفته:

به روز ار روزه می‌گیری، به شب شب زنده داری کن
مگو ایوار دارد راه دین شبگیر هم دارد

---

۱ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۲ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۳ ب و ل: این مدخل را ندارند.
٤ خ : اعتبار
٥ ل و ب: دوم
٦ ل و ب : دارد

**ایوان کیف:** به فتح اوّل و کاف تازی، آن نام جایی است در ایران. میرزا زکی متخلّص به ندیم گوید:

چو می در منزل ایوان کیف آسایشی داری
اگر زاد رهی با خود ز برگ تاک برداری

## امثال موزون

- آتش به زمستان ز گل سوری به: محل صرف این مشهور است.
- آسان گردد هر آنچه همّت بستی
- آسوده کسی که خر ندارد/ وز کاه و جُوَش خبر ندارد: در حق شخصی گویند که علایق دنیا که باعث دردسر است، کمتر داشته باشد، بلک[1] نداشته باشد. قریب به این مثل هندی است: "ن ـ[ش] چنت کیون نہ سووے کمہار چور نہ مائی آلی"[2].
- آشنا را حال این است وای بر بیگانه‌ای
- آلو چو[3] به آلو نگرد زنگ برآرد: در مقامی گویند [که] مثلاً کسی متوجّه به امری است به تماشایش دیگری را نیز رغبت آن امر شود.
- آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است
- آنان که غنی‌تراند محتاج‌تراند
- آنجا که مرا خوش است، ری پندارم[4]

---

[1] ل و ب: بلکه

[2] Nishchint Kyon Na Sove Kumhar Chor Na Mati aali یعنی: چرا کوزه‌گر راحت نخوابد، وقتی چیزی برای بردن دزد نگذاشته است.

[3] خ : چه

[4] ل و ب : این مثل را ندارند.

- آنجا مقام دم زدن جبرئیل نیست: محل استعمال این مثل آن است که در آنجا حرف نتوان زد از کمال ادب یا از اندیشه غضب و خشم صاحب‌جاه[1].
- آن چنان تند رود از پی هیچ/ که مگر کار ضروری دارد
- آن را که ندانی نسب و نسبت و خانش/ وی را نبود هیچ گواهی چو فغانش
- آن قدح بشکست و آن ساقی نماند
- آواز دهل شنیدن از دور خوش است: یعنی آنچه می‌شنوی شنیدنی است نه دیدنی و وارسیدنی. در هندی نیز چنین گویند: "دور کی ڈھول سہاونے"[2].
- آواز سگان کم نکند رزق گدا را: در مقامی گویند که با وجود ممانعت مردم فیض ولی‌نعمت به این کس رسد.
- از بدقمار هرچه ستانی شتل بود: یعنی که از کج‌معامله هرچه به دست افتد مفت است.
- از پیِ گورِ کنده می‌گردد: کنده به کاف تازی مفتوح است و محل صرفِ این مثل آن است که کسی همیشه خواهان و طلبکار چیزی مفت باشد.
- از چاه برون آمد و در دام افتاد.
- از دل برود هر آنچه از دیده برفت: یعنی کسی که از نظر رفت از خاطر نیز می‌رود.
- از دوست یک اشارت وز[3] من به سر دویدن.

---

۱ ل و ب: جا
۲ Door Ke Dhol Suhawane
۳ ل: و از

- از فلفل و زنجبیل سردی مطلب: یعنی محال‌طلبی مکن.
- از کوزه همان برون تراود که در اوست: یعنی هرکه هرچه به خاطر دارد، همان بر زبانش می‌آید.
- از گوشهٔ بامی که پریدیم پریدیم: یعنی از کسی که قطع کردیم کردیم.
- از مار نزاید بجز از ماربچه
- اسب و زن و شمشیر وفادار که دید[1]؟: یعنی هر سهٔ اینها بی‌وفایند.
- استاد معلّم چو بود کم‌آزار/خرسک بازند کودکان در بازار: یعنی سیاست، لازم ریاست است و خرسک بازیی است از بازی‌های اطفال.
- اگر این بار جان برم ز غمت/ دیگرم عاشقی هوس شود.
- اگر باور کنم عقلم نباشد.
- اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی/ به غیر از خوبی لیلی نبینی.
- اگر بینی که نابینا و چاه است/ اگر خاموش بنشینی گناه است.
- اگر حنظل خوری از دست خوشخوی / به از شیرینی از دست ترش‌روی.
- اگر خواهی که بر ریشت نخندند/ بفرما تا خرت محکم ببندند.
- اگر ساقی تو باشی می توان خورد.
- اندر سَرِ آن رَوی که در سر داری.
- اندیشهٔ کون[2] ز کودکی باید کرد.
- انصاف شیوه‌ای است که بالای طاعت است: در مقامی گویند که انصاف خواسته باشند[3].

---

۱ ب: دارید

۲ ل: محل این کلمه خالی گذاشته شده است.

۳ ل و خ : باشد

- انگور ز انگور همی‌گردد[1] رنگ.
- اوّل اندیشه وآنگهی گفتار: هرگاه خواهند به کسی گویند که کار را به تأمل و سنجیدگی باید کرد، مثل المسطور[2] مذکور کنند.
- اوّل دم نقد مطبخی را: یعنی تا تو از خیر خود نفع برداری، به کسی که سپرده‌ای[3] او را خود منفعت از آن دم نقد است.
- اوّل شب می‌کشد مفلس چراغ خویش را.
- اوّل کسی که لاف محبّت زند، منم.
- اوقات شریف بین که چون می‌گذرد.
- او مصلحت تو[4] از تو بِه می‌داند.
- ای باد صبا این همه آوردهٔ توست.
- این از فلک است از حسن[5] نیست.
- این جاست که گردون به کسی کار ندارد.
- این چنین خر به سال‌ها میرد: در حق ظالمی گویند که عمر درازی یافته بود.
- این خانه بدان خوش است کآیند و روند.
- این را به کسی گو که تو را نشناسد.
- این هم اندر عاشقی بالای غم‌های دگر: یعنی این نقصان هم بالای نقصان‌های دیگر قبول است.

---

۱ ل و ب: همی‌گیرد
۲ ب: مذکور
۳ خ : برده‌ای
٤ ب: ندارد
٥ ل: کسی. مصرع از حسن سجزی دهلوی است.

- این همه چمچه زدی، حلوا کو؟: محل صرف این مثل آن است که کسی محنت مفرطی کشد و راحتی نیابد.

## [امثال] غیر موزون[1]

- آب از دستش نمی‌چکد.
- آب از سرچشمه گل‌آلود است.
- آب از غربال بخش[2] می‌کند: یعنی کاری می‌کند که اصلاً از آن نفعی متصوّر نیست و فایده ندارد.
- آب به آبادانی می‌رود.
- آب به پوست انداخته: یعنی ضایع گردیده و دیگر تفصیل معنی این در اصطلاحات به مقامش به قلم آمده.
- آب به گلویش فرو نمی‌رود.
- آب بی‌لجام خورده.
- آب چون از سر گذشت چه یک نیزه چه صد نیزه.
- آب جایی که بسیار ماند، گندیده می‌شود.
- آب جوی خشک شده: یعنی آن حالتی که بود نماند.
- آب در شیر کرده است: در حق شخصی گویند که حرفش فریبی داشته باشد.
- آب در هاون می‌کوید: عبارت از فعلی[3] بی‌فایده است.

---

۱ ل: بد موزون

۲ ل و ب: بخش

۳ ل و ب: فعل

- آب را از سربند باید بست: یعنی تدبیر کار از اصل کار باید کرد.
- آب را خود وامی‌کند: در حق شخصی گویند که او سلیقهٔ درآمدن در کارها و تصرّف‌کردن در مزاج‌ها داشته باشد.
- آب زیرکاه است: در حق شخصی گویند که مزوّر باشد.
- آب شیرین و مشک گنده: این مثل را در آن مقام گویند که مظروف خوب و ظرف بد باشد مثلاً یک چیز نفیس در ظرف زبون بگذارند یا شخص دولت‌مندی است که خورشی[1] خوب ندارد از این عالم.
- آب که آمد تیمّم برخاست.
- آب و آتش را با هم چه آشتی است؟
- آبی بر آتشش زد: یعنی فلانی را فلان چیز اندکی تسکین داد.
- آتش از دهنش می‌بارد: در باب کسی گویند که بسیار غضبناک باشد.
- آتش اگر چه اندک[2] حقیر مدان: یعنی دشمن را به چشم کم نباید دید.
- آتش بی‌زیان[3] است.
- آتش‌پاره‌ای است.
- آتش تر و خشک ندارد: در باب شخصی گویند که سفّاک و خشمناک باشد و خون ریز و بی‌باک و به هر طرف که چشم خشم دوزد تر و خشک پاک بسوزد؛ چنانچه در سنهٔ یک‌هزار و یکصد [پنجاه][4] و یک از قشون نادرشاه همین ماجرا بر دهلی گذشت.

---

۱ ل: خواسی؛ ب: حواشی
۲ ل و ب: اندک است
۳ خ : بریان
٤ خ : ندارد

- آتش را کشته و با خاکستر بازی می‌کند: یعنی حرکت لغوی است که می‌کند؛ چه آتش اصل است و خاکستر فرع آن. هرگاه با اصل بر هم زده باشد، با فرع آن تملّق و چاپلوسی به کار نمی‌آید.
- آتش و پنبه‌اند: یعنی با هم موافق نیستند.
- آخر آبی به جوی ما خواهد رفت.
- آخر پیری، وداع امیری است.
- آخر سبی[1] کاه‌فروشی است: یعنی عاقبت کار خسیس اخس‌تر از آن است.
- آخر گذر پوست به دبّاقان: یعنی هر نوع محتاج به ربّ‌النّوع خود است.
- آخور پای کاهدان است.
- آدمی شیر خام خورده است.
- آدمی جایزالخطاست.
- آدم نیک‌سودا شریک مال مردم است.
- آرد بیختیم، پرویزن آویختیم: این کلام یکی از مشایخ است که درباره مرید خود گفته بود و مثل شده؛ یعنی او را به مرتبهٔ کمال رسانیدم و دست از تربیت او بازداشتم.
- آزادگان تهی‌دستند.
- آزموده‌کار بازی نخورد.
- آستان در خانه بلند است.
- آستین برزده است.
- آسیا به نوبت.

---

[1] ب: سئیسی؛ سبی = برده

- آشنا و بیگانه را به یک چشم می‌بیند: این مثال[1] در مقامی گفته شود که با آشنا و بیگانه از روی مهربانی به یک نوع سلوک کنند یا تمیز نیک از بد نداشته باشد.
- آشنایی روشنایی است.
- آمدن به ارادت و رفتن به اجازت.
- آفتاب را به گِل نتوان اندود.
- آفتابش به سر دیوار رسیده: این مثل در باب کسی گویند که بسیار پیر شد[2].
- آفتاب گز می‌کند[3]: یعنی فعل بیهوده می‌کند.
- آفت روزگار دیده است.
- آمین برای اجابت دعاست.
- آنچه در دیگ است به چمچه می‌آید.
- آن دفتر را گاو خورد.
- آن دوکان[4] برچیده شد.
- آن را که حساب پاک[5] از محاسبه چه باک.
- آن روی ورق را نخوانده.
- آن سررشته از هم گسیخت.
- آن سرش پیدا نیست: یعنی نهایتی ندارد.

---

۱ ل: "این مثال" را ندارد؛ ب: این مثل

۲ ل و ب: شده باشد

۳ خ : گرمی کند

۴ ب: دکان

۵ ل و ب: پاک است

- آن ورق برگشت: این همه مثل‌ها به یک معنی است یعنی آنچه بود نماند.
- آه در جگر ندارد: یعنی به[1] نهایت پریشان و بی‌سر و سامان است.
- آهسته که دیوار گوش دارد: در مقامی گویند که بسیار به احتیاط حرف باید زد تا کسی مطلع بر آن نشود.
- آهسته که آسمان نداند: گویند طالب علمی بود بدطالع[2]؛ هرگاه می‌رفت که رخت خود بشوید، ابر می‌شد و باران می‌بارید. روزی به دکان بقّال رفت که صابون بخرد. درمی به بقّال داده، گفت: آن را بده. بقّال نفهمید، گفت: روغن می‌خواهی یا برنج یا آرد؟ هرچه را بقّال نام می‌برد، می‌گفت: نه! آخر بقّال گفت که[3] صابون می‌خواهی؟ گفت: آهسته که آسمان نداند.
- آهن سرد می‌کوبد: یعنی به سعی بی‌فایده می‌کند.
- آهن کهنه را حلوا ده: در مقامی گویند که چیز زبون را به چیز خوب عوض باید کرد.
- آهو گذشت: یعنی وقت از دست رفت.
- آهوی آهوکیر است.
- آهوی وامانده می‌خواهد.
- آهوی رم کرده را ماند.
- ابر آمد و باد آورد: در مقامی گویند که از آمدن کسی هنگامه شود.
- ابریشم قرمزی به ما نفروخته‌ای.
- ابله گفت و دیوانه باور کرد.

---

۱ ب و ل: این مدخل را ندارند.
۲ ل و ب: بی‌طالع
۳ ل و ب: ندارد

- اجل سگ که رسید نان چوپان می‌خورد.
- احمدک بسیار خوشرو بود، آبله هم برآورد: در مقامی گویند که رنج بر سر رنج کسی را رسد. در هندی قریب به این مثل چنین گویند "کهور مین کهاج"[1].
- اردک از کونش پراند[2].
- ارمغان مور پای ملخ است: در دو مقام این مثل استعمال می‌یابد: یکی خود در مقام انکسار و فروتنی یعنی به کسی خیر بسیار باید داد و باید گفت که ارمغان مور پای ملخ است و دویم در این مقام که هرکس همان می‌تواند[3] کرد که مقدور داشته باشد.
- از آب روشن‌ترست.
- از آتش او گرم نشدیم و از[4] دود او کور نشدیم: یعنی ازو به ما نه فایده‌ای رسید و نه ضرر.
- از اسب فرود آورد و به خر نشاند: در مقامی گویند که کسی کسی را بعد مأمور کردن به شغلی بزرگ، خدمت سهلی بفرماید.
- از آسمان هرچه آمد زمین برداشت: یعنی زیر دست همیشه مغلوب زبردست است.
- از آسیا که بیرون رفتی، تو را با سیر و نیم‌سیر چه کار؟: پوشیده مباد که در مثل مذکور آسیا به معنی جایی است که در آن آسیا باشد؛ چنانچه در اصطلاحات در مقامی که این حرف نوشته شده، مبسوط مذکور است.

---

۱ Khor Mein Khaj

۲ ل: کویش برآید؛ ب: کویش پراند .

۳ ب: تواند

۴ ب: "وز" به جای "و از"

- از آواز خر کسی نمی‌رنجد.
- از اهل بخیه است.
- از این سو مانده و از آن سو رانده.
- از برای یک شکم منّت دو کس مکش.
- از بیم باران بزیر ناودان گریزد: کنایه از آن است که کسی از بیم بلیّه صعب، به صعب‌تر از آن گریزد.
- از پیش قاضی دو کس راضی نیایند.
- از تو حرکت، از او برکت.
- از حلوا شیرین‌تر، جنگ در خانهٔ دگران.
- از خایه کون پاک می‌کند: یعنی بیهوده تصدیع می‌کشد.
- از خرس مویی کم.
- از درویشان برگ سبزی.
- از دست و بازویش معلوم است: از عالم کنایه در باب آن کس گویند که دعوی بلند می‌نماید و از عهده‌اش برنیاید. در هندی این مثل را چنین گویند: "بجه دند کهی دیتی هین" [1].
- از راست نباید رنجید.
- از راه قفا به دهن می‌گذارد: یعنی چنان می‌خورد که کسی نبیند.
- از ریگ[2] روغن می‌کشد[3]: در حق شخصی گویند که بسیار سمج و مبرم باشد.

---

۱ Bhuj Dand Kahe Detei Hein

۲ ل: زنگ

۳ خ : می‌کند

- از سایهٔ خود رم می‌کند: در حق شخصی گویند که به نهایت محتاط باشد.
- از سودای نقدانقد بوی مشک می‌آید.
- از سوزنگر آهن نمی‌توان خرید: یعنی از شخصی چیزی که او محتاج به آن چیز باشد، نمی‌توان طلب کرد.
- از قهر گاذر به شلوار می‌رید[1].
- از کجا این سر خر پیدا شد.
- از کس کهنه‌تر است: معنی این مثل از کس کهنه‌تر است، احتیاج به تحریر نیست.
- از کیسهٔ[2] او چیزی نمی‌رود.
- از ماست که بر ماست.
- از مردی تا نامردی یک قدم است: مثلاً سپاهی که در معرکه قدم پیش‌تر بگذارد مرد است و اگر پس‌تر بگذارد نامرد.
- از نوکیسه وام مخواه: یعنی به شخص نو به دولت رسیده، چشم انتفاع مدار.
- از هرجا بُری خون برمی‌آید: در مقامی که کسی چند چیز عزیز داشته باشد و او را ضرورتی رودهد که از آن چیزی می‌باید جدا کرد و آن باعث الم او شود؛ چنانچه قریب به این مثل هندی است: " جو اُنگلی کاٹے سوئی دے درد"[3].
- از هرجا که سنگ آید به پای لنگ آید.

---

۱ ل: "پشواز می‌زند" به جای "به شلوار می‌رید"

۲ خ : کینه

۲ Jo Ongli Kate Sove Dey Dard

- از یک دست صدا نمی‌آید: در باب امری گویند که سرانجام آن منحصر به اتّفاق باشد در هندی نیز این مثل است: "تالی ایک ہاتھ[1] سے نہیں بجتی[2،3]".
- اسب به دویدن جو خود زیاد می‌کند: یعنی آدم به محنت[4] و خدمت ترقّی می‌کند.
- **اسب را زان می‌شناسد:** یعنی هرکه زا با هرکه سر و کاری[5] می‌باشد، او آن را خوب می‌شناسد.
- **اسب من هم چندانی مادیان نبود:** گویند شخصی به طلب مادیان گمشدهٔ خود می‌گشت شخصی به او رسید، از مادیان خود سراغ پرسید[6]. گفت مادیان ندیده‌ام[7]؛ امّا اسب ایغری[8] یافته‌ام. گفت: همان است. آن شخص گفت: می‌گفتی که گمشدهٔ من مادیان بود[9]. گفت: اسب من هم چندانی مادیان نبود.
- اسب نقارچی شده: در آن محل گویند که شخصی[10] حرف‌های ناشنیدنی بشنود و بر خود گوارا کند.
- اسب و استر[11] به لگد هم نمی‌میرند: در مقامی گویند که دو هم‌چشم را با هم منازعتی باشد.

---

۱ ل و ب: هاتهه
۲ خ : باجی
۳ Tali Aik Hath Se Nahin Bajti
۴ ل: محبّت
۵ ب: سر و کار ؛ ل: "کاری" به جای "سر و کاری"
۶ ل و ب: طلبید
۷ ب: ندیده‌ایم
۸ ل: لاغری
۹ ل: است
۱۰ ل و ب: "یعنی حرف‌های ناشنیدنی" به جای "در آن محل گویند که شخصی"
۱۱ ل و ب: اشتر

- اسب و استر[1] تاب لگد هم دارند.
- اسب و اشتری[2] به ما نفروخته.
- اسب و اشتر[3] هرگاه جنگ کنند، خر در میانه کشته می‌شود: در مقامی گویند که دو صاحب زور در ستیزه باشند[4]، عاجزی را بیم ضرر[5] باشد.
- استاد تو شاگرد من است.
- استخوان‌بندی شده.
- استخوان سوخته را سگ نبوید.
- استر[6] را گفتند: پدرت کیست؟ گفت: مادرم اسب است.
- اشتر را گفتند: از کجا می‌آیی؟ گفت: از حمّام. گفتند: از کف پایت معلوم است: در مقامی گویند که کسی به دروغ اظهار احوال کند.
- اشتر رید و عرب خرما پنداشت.
- اشتر که علف می‌خواهد گردن دراز می‌کند.
- اشتها در بیخ دندان است.
- اطلس هرچند کهنه شود پاتابه نمی‌شود: کنایه از آن است که اصَل[7] هرچند پریشان باشد کمینه نمی‌شود.
- اگر تو را زر باشد، عالمی برادر باشد.
- اگر خیری[8] بود، ملّا را نمی‌طلبید: گویند جمعی در خانهٔ شخصی

---

[1] ل و ب: اشتر
[2] ب: استر
[3] ل: شتر؛ ب: استر
[4] ل و ب: "در ستیزهٔ دو صاحب زور" به جای "دو صاحب زور در ستیزه باشند"
[5] خ : ضرر بیم
[6] خ و ل: اشتر
[7] ب: اصیل
[8] ب: خیر

مهمان بودند؛ از آن جمله ملّایی بود و مطربی. شخصی به سرعت آمده، ملّا را طلب نمود. صاحب‌خانه گفت: خیر است. مطرب گفت اگر خیر می‌بود، ملّا را نمی‌طلبید. کنایه از آن است[1] کسی مرده یا صدمه آسیب[2] جن و پیری رسیده که ملّا را می‌طلبند، و الّا مرا می‌طلبیدند.

- اگر دعای اطفال را اثر بودی، یک معلم زنده نماندی.
- اگر عالم پر از دانه شود[3]، کار کبک ریگ[4] خوردن است.
- اگر قاروره پاک است از طبیعت چه باک است[5].
- اگر کاه از تو نیست کاه‌دان از توست: این مثل به کسی گویند که در خوردن حریص بود.
- اگر کل دوا می‌داشت، سر خود را علاج می‌کرد.
- اگر کل کلاهی می‌داشت بر سر خود می‌نهاد: این مثل در آنجا صرف کنند که مثلاً محتاجی از محتاجی زری طلب کند[6]. همین قیاس در مقام دیگر هم به صرف می‌آید.
- اگر من بیمار نشوم می‌میرم: این حرف ملّا حیاتی گیلانی است که در خدمت یکی از شاهزاده‌های هند می‌بود [و] از دوام خدمت حضور به تنگ آمده، هرگاه کس به طلب او می‌آمد، می‌گفت: بیمارم. نوبتی شاهزاده به او گفت: آخوند! هرگاه شما را می‌طلبم، جواب می‌فرستید[7]

---

۱ ل و ب: که
۲ خ : است
۳ ب: باشد
٤ ل: یک یک
٥ ل: ندارد
٦ ب: "طلبد" به جای "طلب کند"
۷ خ : می‌فرستند

که من بیمارم. مُلّا گفت: چه کنم؟ اگر[1] بیمار نشوم، می‌میرم.

- اگر می‌شکنی این را بشکن: درویشی در وقتی چند تخم‌مرغ خریده بود اتفاقاً تگرگ بارید همه را در هم شکست. روز دیگر در هاون چیزی می‌کوفت که باز تگرگ شروع شد. دسته هاون را بلند ساخته، رو به آسمان کرد و گفت: اگر می‌شکنی این را بشکن.
- اگر هر سگی[2] که فریادی کند، سنگی بر وی اندازند، نرخ مثقالی به دیناری رسد.
- اگر همه آتش شوی خود را می‌سوزی: این مثل در حق شخصی گفته [شود][3] که سرکشی و خیره‌سری‌اش باعث آزار او باشد و به کسی ضرر نتواند رسانید.
- اگر یار اهل است کار سهل است.
- الهی دست راست محتاج دست چپ نشود: محل صرف این مثل شخصی است که انقلاب زمانه او را محتاج به کم از خودی ساخته باشد.
- امروز داری بخور، غم فردا مخور.
- امروز را فردایی در پی است: کنایه از آن است که امروز آن باید کرد که تا فردا خمار آن نباید کشید.
- امید به از خوردن است: کنایه بدان[4] است که انتظار چیز به از آن چیز است.
- انباز گرفتن هم‌راز گرفتن است.

---

۱ ب: اگر من

۲ خ : یکی

۳ خ : ندارد

٤ ل و ب: به آن

- انتظار بدتر از مرگ است.
- اندازه برابر قالب است.
- انگشت بر لبش زن و نغمه بشنو: یعنی به فلانی تحریکی کن و بر مکنون خاطرش آگاه شو.
- انگشت به دیده گذاشت: یعنی قبول نمود.
- انگشت به سوراخ زنبور می‌کند: یعنی فتنه را می‌شوراند.
- انگشت عسل به دیوار می‌کند[1].
- انگشت‌نمای خلق است.
- اوّل بچش و بعد از آن بگو که بی‌نمک است.
- اوّل پیاله و[2] دُرد: در مقامی که کسی با کسی اوّل معاملت کجی کند.
- اوّل طعام بعده[3] کلام.
- اوّل کاسه شکسته[4].
- اوّل نماز آخر نیاز.
- این آش و این نقّاره.
- اینجا پشه را در هوا نعل بندند[5]: یعنی از عهده مردم آنجا که سخت عیّار و طرّارند، نمی‌توان برآمد.
- اینجا خبر است که آنجا واریختند.

---

۱ ب: می‌کشد
۲ ل: ندارد
۳ ل و ب: بعد از آن
۴ خ : کاسه و شکسته
۵ ب: می‌بندند

- اینجا موش راه[1] به عصا[2] می‌رود: محل صرف این مقامی[3] [است][4] که در آنجا کمال مراتب احتیاط مرعی باید داشت و شمرده قدم باید گذاشت.
- اینجا هم راه[5] به دهی می‌برد.
- این چاه و این ریسمان.
- این چشم چشمه‌ها دیده: یعنی چیز بسیاری تماشا کرده شده است.
- این گوی و این میدان.
- این هم گناه ماست.

این امثال که به قلم می‌آید، در امثالی که میرزا محمّد قزوینی جمع کرده به نظر نرسیده و به هندوستان مشهور و بر زبان‌ها مذکور است:

- المفلس فی امان‌الله.
- اوّل بسم الله و[6] غلط؟
- آب نارسیده شلوار می‌کشد.

---

۱ خ : را؛ ل و ب: ندارد
۲ ب: به عصا
۳ ل: مقام
۴ خ : ندارد
۵ ل: راهی
۶ ل و ب: ندارند

## باب الباء[1]

**با انبر به اقرار آوردن:** انبر به فتح و سکون نون و ضمّ بای موحده رای مهمله، اوزاری است از آهنگران و در ولایت به آن تعزیر کنند. پس محل صرف اصطلاح مسطور[2] به مقامی است که کسی را بر درد و شکنجه به اقرار آرند و در آن مملکت این معاملت بیشتر با صاحبان اشتغال[3] مالی در میان آید. محسن تأثیر گوید:

روی او گلزار بی‌قدری به بازار آورد
خوی او با انبر آتش را به اقرار آورد

نقل

در اقلیمی از اقالیم رسم بود که فرمانروای آنجا هرکه را وزیر می‌کرد، بعد انقضای سال، حکم می‌کرد که دستش را ببرند و هرکه آن دست بریده را به دست آرد، او صاحب‌اختیار مهمّات وزارت باشد. چون بعد سپری-شدن مدّت معهوده وزیر را می‌بردند، جلّاد دستش را بریده، سوی آسمان می‌برتافت. از مردم تماشایی هر یکی را همین اراده بود که آن دست بریده به دستش بیفتد تا مسند وزارت را بیاراید؛ گو بعد سالی با او نیز همین معاملت به میان آید. گویند یک مرتبه وزیر مذکور همان دست بریدهٔ خود به دست دویم گرفت. بعد از سالی دست دویم او را نیز بریدند. بازی دنیا تا بوده چنین بوده؛ خوشا حال[4] کسیٔ که آن را ترک نموده و دست از آن برداشته.

---

۱ ب: باءالموحده
۲ ب: مذکور
۳ ب: اشغال
۴ خ: "خوشحال" به جای "خوشا حال"

**بابایی**[1]: به هر دو "با"ست موحده، کمال دعوا و خودنمایی نمودن. تأثیر گوید:

بس که موزونی به بابایی مسلّم داردت
از مضامین خوش بابا فغانی خوشتر است

**باب قصّاب شکستن:** فنّی است در کُشتی. میر نجات گفته:

مدّعی گرچه [خود][2] آزارِ مراقی[3] دارد
باب قصّاب شکن، گردن چاقی دارد

**با تیغ و کفن آمدن**[4]: کنایه از نهایت عجز و انکسار، در مقام عذرخواهی آمدن و در اصل کمال عذرخواهی است که پیش سلاطین می‌نمودند. اشرف گوید:

برف با تیغ و کفن در عذرخواهی آمده
بر در شاه خراسان حجّت پروردگار

**باج دنباله:** به جیم تازی و دال مهملهٔ مضموم، به معنی خراج آمده. محسن تأثیر گوید:

باج دنباله مه از روز قیامت گیرد  سرمهٔ دیده کند گر شب کوتاه مرا

**باج گرفتن:** به معنی غالب آمدن است. دانش گفته:

سایه رنگین جابجا افتد ز حسن جلوه‌اش
باج رعنایی ز سرو آن قامت رعنا گرفت[5]

---

۱ ل و ب: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.
۲ در متن افتاده و از فرهنگ معین نقل شد.
۳ در طب قدیم نوعی مالیخولیا که آن را ناشی از سودا می‌دانستند و عقیده داشتند که گردن صاحب مرض به علّت تصاعد ابخره ستبر می‌شود. (معین)
۴ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۵ خ: در اینجا دو مدخل "به آب راندن" و "به آب رسانیدن بنیاد" تکرار شده و در ل و ب فقط در اینجا آمده است.

**باجی:** به جیم تازی، یکی خود به معنی باج و خراج‌گذار است، دویم به معنی همشیره و خواهر است. آخوند محمّد اشرف گوید:.

بر تو زیبد که خراج از همه خوبان گیری
شاه حسنی و تو را لیلی و شیرین باجی

طرف لطف در این شعر همین معنی دویم است.

**باد[1]:** معروف و برای دعا و به معنی "باشد" نیز مستعمل است. قمی الهی گوید:

منشین به رقیب بعد قتلم تا بر تو حلال باد خونم

**بادپرانی:** به معنی پوچ و یا [به][2] هوا گفتن است. تأثیر گفته:

هرکجا بادپرانی است در این جزو زمان
به میان سنگ قناعت چو فلاخن دارد

**بادام دومغز:** عبارت است از بادامی که توأم می‌باشد و بادام توأم نیز آن را گویند. شوکت بخاری گفته:

دارد یک اصل کفر و اسلام بادام دو مغز را دو کُل[3] نیست

دویمی شفیع اثر گفته:

فلک از رشک نگذارد به حال خود دو همدم را
سبک[4] از یکدگر سازد جدا بادام توأم را

**بادام زنجیر:** حلقهٔ زنجیر که به شکل بادام می‌باشد. تجلّی گفته:

---

[1] ل و ب: این مدخل را ندارند.
[2] ل و ب: دارد
[3] کُل: پوست (زمستان، مهدی اخوان ثالث، ص ۱۵۱)
[4] ل: که سنگ

هر آن مجنون که انداز نگاهی کرد[1] تسخیرش
نهد از چشم لیلی مغز در بادام زنجیرش

**بادام شکوفه‌فشان:** کنایه از چشم گریان است. به اعتقاد راقم حروف اگر این کلمه در حقّ چشم معشوقی که به عشق همچو خودی مبتلا باشد، استعمال باید، عین مصلحت است. ملّا ساطع نوشته.[2]

**فایده**

نسبت به شهرهای دگر بادزن در لاهور خوب و نازک به رنگ الوان مقیّش[3] یافت می‌شود. به تخصیص نوع کوچکش خیلی به نجابت و نفاست[4] می‌باشد و به تحفگی از آنجا به اقالیم[5] دیگر می‌برند و گل‌فروشان و چمن‌آرایان به همان هیأت از برگ گل سرخ و گل موتیا و یاسمن نیز می‌سازند و به نقشبندی‌های غریب می‌پردازند و اینکه بعض اعزّه آن را بادکش می‌گویند، غلط محض است و از جمله فارسی‌های اختراعی اهل هند است. شخصی در لاهور برای راقم سطور وقتی چند بادبیزن فرستاده بود، به تقریب تحریر جواب خط سردست بیتی چند گفته شده بود، مرقوم می‌گردد: لمصنّفه

به این خوبی نباشد بادبیزن  بلاگردان او صد همچو گلشن

سراپا بس که خوش نقش و نگارست
به‌عینه همچو ابری رقعه‌وارست

کسی از جرگهٔ عشّاق نومید  چو او گرد سر خوبان نگردید

---

[1] ل و ب: کرده

[2] ل و ب: "ملّا ساطع نوشته" را ندارند.

[3] مقیّش: تارهای نقره که آن را پهن کرده باشند. (غیاث)

[4] خ : نقابت

[5] ب: اقلیم

[چو صوفی سینهٔ افگار دارند  به وجد و حال اکثر کار دارند][1]
به تحریر ار چه تعریفش نیارم  هواخواهی چنین دیگر ندارم

**باد در کف و باد در مشت:** کنایه از بی ماحصل و تهیدست است. ملّا ساطع نوشته.

**باددست:** به معنی مُصرف[2] و باذل است و باددستی به معنی اصراف[3] است. تأثیر گفته:

گشایی از کرم ار غنچهٔ دلی دانی
که هیچ باد بهاری چو باددستی نیست

**بادزن و بادبیزن:** عبارت است از چیزی که از برگ خرما می‌بافند[4]، دستهٔ چوب به رنگ‌آمیزی و نقاشی الوان بدان تعبیه کنند و از حرکت آن هوا به بدن می‌رسد و وضع آن از برای موسم تابستان است. هندی-زبانان آن را "پکهه"[5] نامند به بای مفتوح فارسی و کاف فارسی.

**بادگیر:** به کاف فارسی[6]، عبارت از چیزی است که در عمارت‌ها برای رسیدن هوا می‌سازند. محسن تأثیر گوید:

دلم فرح ز سخن‌های آشنا دارد  ز بادگیر نفس خانه‌ام هوا دارد

**باد مخالف[7]:** مقابل باد موافق و این اکثر زبانزد اهل کشت و کار است و گاهی در غیر آن نیز مستعمل شود. محتشم کاشی گوید:

---

[1] ل و ب: دارند

[2] هرسه نسخه: کذا؛ ولی مسرف صحیح است.

[3] هرسه نسخه: کذا؛ "اسراف" صحیح است.

[4] خ : بیفتد

[5] پکهه یا پنکهه ( Pankhe)

[6] ب: "به کاف فارسی" را ندارد.

[7] ل و ب: این مدخل را ندارند.

برهم‌زده دارد گل نازک‌ورقت را
آن باد[1] مخالف که گذر سوی تو دارد

**بادهٔ شیراز و شیشه شیراز:** هر دو خوب و تحفه می‌باشد. تأثیر گفته:

حسن‌وعشق عاشق‌ومعشوق همشهری خوش‌است
شیشهٔ شیراز باید بادهٔ شیراز را

فایده

پوشیده مباد که به هندوستان قلیان و غیره ظروف شیشه در عظیم‌آباد پتنه خوب می‌شود و بهتر از آن جای دیگر نمی‌شود و سَوداگران و تجّار به تحفگی از آنجا به شهرهای دگر برده، می‌فروشند و منفعت بر می‌دارند. لیکن شیشهٔ شیراز به مراتب از آن بهتر است و حالا از چندی در شاهجهان‌آباد هم ظروف شیشه می‌سازند. اگرچه بد نمی‌شود، لیکن به خوبی ظرف پتنه نمی‌باشد و نامعقول‌ترین از همه جا در جلیسر می‌سازند که آن پرگنه‌ای است از پرگنات متعلّقهٔ صوبهٔ اکبرآباد و بیشتر گلابی‌های[2] آنجا که سهل‌البیع می‌باشد، به صرف هنگامه‌آرایان انجمن[3] بشکن‌بشکن می‌آید.

**بادهٔ لعلی:** شراب سرخ رنگ را گویند. یکی از اساتذه گفته:

ز اشکم گاه مستی نامهٔ اعمال افشان شد
مرا کوه گناه از بادهٔ لعلی بدخشان شد

فقیر مخلص نیز[4] گفته:

همچو مینای بادهٔ لعلی جان و مالم نثار یاران است

---

[1] خ : باد باد
[2] ل: طلابی‌ها
[3] ب: انجمن رشک گلشن
[4] ل و ب: ندارند

**بار**[1]: به رای مهمله، معروف و به معنی شاخ نیز آمده. چنان که ثمر پربار و "بربار" یعنی بر شاخ. وحید گوید:

به دردم کز نفس لخت دل از هر نالهٔ زارم
پریشان هر طرف چون برگ گل از بار می‌ریزد

**بارانی‌جامه سقرلاط:** جامه‌ای است که از سقرلات برای محافظت باران سازند تا لباس تر نگردد. اشرف گوید:

زره دستگیر دلیران بود که بارانی تیرباران بود

**بار بستن زبان:** به رای اوّل مهمله، به معنی [آن] که به سبب ضعف طاقت گفتار نداشته باشد. تأثیر گوید:

وضع ناخوش بر سخنور سخت باشد ناگوار
بار می‌بندد زبان هرگه بدن رنجور شد

**بارگیر:** به رای مهمله و کاف عجمی به با رسیده و رای مهمله، به معنی حرفی است که در کلام بی‌تأمّل و خواهی نخواهی آید و هنگام سخن و گفتگو بی‌اختیار بر زبان جاری شود و در عوام آن را تکیه کلام گویند و آن[2] عیب است. محسن تأثیر گفته:

هرجا که هست بیهده‌گو خار و ابتر است
چون حرف بارگیر زیاد و مکرّر است

**باریک ریسیدن**[3]: ضعف و لاغر شدن. میر نجات گفته:

مدعی ورزش بیجا چه کنی هیچ هیچ
چند باریک‌بریسی شده‌ای پیلته‌پیچ

**باریک شدن:** به معنی آن است که کسی خود را جمع نموده، به آهستگی

---

۱ ل و ب: این مدخل و دو مدخل بعدی را ندارند.
۲ ب: این
۳ ل و ب: این مدخل را ندارند.

تمام که صدای پایش بلند نشود، بگریزد. محسن تأثیر گوید:

آب شد باریک تا رفتار دلجوی تو دید
گل سپر انداخت تا رخسار نیکوی تو دید

**بازپرس**[1]: کنایه از استفساری است که غالبی از مغلوبی کند در بعض امور. فغانی گوید:

به روز حشر فغانی ز بازپرس مترس
تو بی‌کسیّ و غریبی تو را که می‌پرسد

**بازخواست**: نیز بازپرس است.

**بازیگوش**: به زای معجم به یا رسیده و کاف فارسی، به معنی طفلی است که گوش بر آواز بازی باشد؛ یعنی شوق مفرطی به بازی داشته باشد. بعض از فارسی‌زبانان هندوستان که به قیاس به کاف تازی آن را خوانند، خطا است. میرزا صایب گفته:

طفل بازیگوش آرام از معلّم می‌برد
تلخ دارد زندگی بر ما دل خودکام ما

**بازی میر و وزیر**: نام بازی است که اکثر[2] اطفال و جوانان بازی کنند [و] در هند نیز رواج دارد. سلیم گفته:

هر دو روزی دیگری را پیش می‌آرد سلیم
می‌کند دوران چو طفلان بازی میر و وزیر

**باطل‌السحر**: آنکه سحر را باطل کند، خواه تعویذ باشد خواه چیزی دیگر. از این عالم محمّد خان بیگ داغستانی گوید:

چین ابرو خطّ آزادی است مجنونِ تو را
ناز بیجا باطل‌السّحر است افسون تو را

---

[1] ل و ب: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.
[2] ب: ندارد

**باطن زدن:** اثر کردن دعای قلبی کسی. تأثیر گوید:

ساقی نه سیه‌مستیت[1] از میکده باشد

شاید که تو را باطن مینا زده باشد

**باغات:** جمع باغ و نیز نام محله‌ای است از محله‌های صفاهان که ساکنانش اکثر اوباش و رندانند[2]. میر نجات گفته:

در چمن تنبک تعلیم بود غنچهٔ گل رند باغاتی طنبورنوازت بلبل

**باغ آهو:** نیز نام باغی است که در هرات است.

**باغ باغ:** به معنی گلگل شکفتگی است. بعض اعزّه در صحّت لفظ مرقوم به معنیی که تحریر شده، گونه‌ای تردّدی دارند. شیخ ابوالفضل[3] در اکبرنامه دارد:

هوس از ریاحین معطّردماغ ز بوی چمن آرزو باغ باغ

دکان هوس را نظر فتنه‌خیز متاع نظر را خریدار تیز

فضل و کمالی که ابوالفضل داشت، ظاهر است.[4]

**باغ بلبل:** باغی است در اصفاهان[5].

**باغ زاغان:** نام باغی است که در هرات است و حالا از مدّتی دارالامارت شده[6].

**باغ سبز نمودن:** در اصل به معنی آن عملی است که بازیگران در یک آن واحد در حجاب ردایی یا چادری درختی را که موسم برگ و بار آن نباشد، بنشانند و آن همان وقت سبز شود و گل کند و ثمر آرد

---

۱ خ و ل: سیه‌مست؛ متن از ب است.

۲ ل: زند بودند

۳ ب: ابوالفضل که فضل و کمالش ظاهر است.

٤ ب: این عبارت را ندارد.

٥ ل : صفاهان؛ ب: صفاهان جنّت‌نشان

٦ ل: "و حالا از مدّتی دارالامارت شده" را ندارد.

فی‌الحقیقه آن هیچ نیست. از این جهت از عالم مجاز در مقام وعده‌هایی دروغ کردن و فریب دادن این حرف را نیز استعمال کنند. محسن تأثیر گفته:

عنبرین خطّی به دام وعدهٔ خامم[1] کشید
باغ سبزی هر طرف بنمود و در دامم کشید

**باغستان و داغستان:** هر دو نام جایی است.

**باغ نسیم:** نام باغی است در کشمیر. ملّا طغرا گفته:

هر که گردید رفیقم به ره باغ نسیم
کرد سرگشته مرا همچو صبا در کشمیر

**باغ نظر:** باغی است مشهور در صفاهان[2].

**باقی داستان به فردا شب:** مثل است در مقامی گویند که کاری کنند و تتمّه‌ای از آن موقوف دارند بر آینده. محمّد قلی سلیم گفته:

امشبم درد دل تمام نشد باقی داستان به فردا شب

**باکو[3]:** به کاف تازی به واو رسیده، نام شهر. سلیم گوید:

نتوان یافت دل خوش به جهان ای کاکو
چه روی گاه سوی گنجه و گاهی باکو

و کاکو به معنی عمو آمده.

**بالاخانه:** به معنی خانه‌ای است که بر پشت‌بام باشد؛ چنانچه مشهور است. تأثیر گفته:

از بلندی‌های فطرت در تعب افتاده‌ام
همچو زینم خانه‌ای گر هست بالاخانه است

---

۱ خ : جامم
۲ ب: صفاهان جنّت‌نشان
۳ ل و ب: این مدخل را ندارند.

**بالا گرفتن**[1]: به کاف فارسی مکسور، که کسی از کسی چیزی را به عیّاری و دزدی بگیرد. استادی گوید:

فردی است آفتاب که مستوفیان دهر  از دفتر جمال تو بالا گرفته‌اند

**بالای چشمت ابرو:** کنایه از تعرّض اندک. طغرا گوید:

گل چه‌سان گوید که در بالای چشمت ابرو است
چشم نرگس را چو هرگز در ته ابرو ندید

**با من دارد**[2]: یعنی روی سخنش[3] با من است و کنایه به من می‌کند. چنانچه آرزو گوید: "چشم گویای تو پیداست که با من دارد"[4].

**بانک خلیل‌اللّهی:** بانگی رسا که پهلوانان ایران زنند و در آنها مرسوم است. میر نجات گفته:

گوش هر حرف تو باشند ز مه تا ماهی
گاه کُشتی چو کشی بانگ خلیل‌اللّهی

فایده

واضح باد که میر نجات مثنوی دارد در تعریف کشتی‌گیر پسری که معشوقش بود و در نهایت شوخی گفته، دگر پر[5] است از اصطلاحات کُشتی و گل‌کشتی نام دارد. راقم اوراق سیر کرده‌ام.

**با هم شکر و شیر**[6] **بودن:** کنایه از آمیزش و اختلاط نمودن است. ملّا ساطع نوشته.

**ببر بیان:** سلاح رستم، مشهور بود که می‌پوشند. گویند پوست جانوری بود

---

۱ ل و ب: این مدخل و مدخل بعدی را ندارند.
۲ ب: دار
۳ خ : تحقیق؛ ل: شخص
٤ ل و ب: نام شاعر و بیت شاهد را ندارند.
٥ ب: "لبریز" به جای "دگر پر"
٦ ل و ب: "شیر و شکر" به جای "شکر و شیر"

که سر آن را خود ساخته بود. سند این در لفظ ابلق زدن به تحریر رسیده.

**بت اشرفی:** عبارت است از صورتی که بر اشرفی سکّه کنند. آخوند محمّد سعید اشرف گفته:

اشرف از حسن چه چسبی[1] به زر و سیم مگر[2]
چون بت اشرفی از بهر زرت ساخته‌اند

فایده

صورت این است زری است "هون" نام که در مملکت دکن رایج است. بر آن یک طرف صورتی مسکوک می‌باشد و طرف دیگرش چند حرف هندی و اعتقاد مردم آنجاست[3] که در وقتی از آسمان باریده و سوای این در عهد اکبر پادشاه و جهانگیر پادشاه نیز بر بعض اشرفی‌ها بر یک طرف صورت سکه می‌شد؛ چنانچه این هر دو قسم زر را راقم اوراق دیده است و زر هون دکن خالص نمی‌باشد و هر هون به سه [و][4] نیم روپیه می‌ارزد.

**بتر جا:** به معنی فرج و مقعد.

**بچه پیرو[5]:** معزوف و قسمی از مهره‌های شطرنج کبیر مانند پیاده. سلیم گوید:

افکنده بساط عشرتیّ و داریم هر یک بچه پیرو چو شطرنج کبیر

**بخور زیر دامن:** رسم ولایت است که خوبان و رعنایان دامن را پهن کرده، به دود عنبر و عود[1] معطّر سازند.

---

۱ خ : حسنی
۲ ل: نگر
۳ ل و ب: آن است
٤ ل و ب: دارند
٥ ل و ب: این مدخل را ندارند.

**بخیه بر روی کار افتادن:** کنایه از برملا گشتن راز و اسرار است. ملّا ساطع به قلم آورده.

**بخیه بر چهره رفتن**[۲]**:** همان ظاهر شدن برای مخفیی. محمّد اسحق شوکت گوید:

شرمم برون نکرد به بزم تو از حجاب
بر چهره رفت بخیه ز رنگ پریده‌ام

**بدخواب:** عزیزی که او را شب خواب نیاید و وقت خوابش بگذرد و بی‌طاقت شود. اشرف گوید:

پس از عمری شبی در خلوت او راه اگر یابم
شود بدخواب بختم جای نامأنوس را ماند

**بدخور**[۳]**:** دوایی که به سبب بدضایقی و یا بو خورده نشود. وحید گوید:

شهد [صحّت][۴] در مذاقم چون دوایی بدخور است
تا به یاد چشم بیمار تو دارم الفتی

**بدعت نهادن:** عمل نو در شریعت غرّا کردن. وحشی گوید:

گر چه توانی چاره‌ام سهل است از[۵] دردم بکش
نتوان نهادن بدعتی عاشق به درمان کی رسد

**بدگونیا:** به فتح و سکون دال و کاف فارسی به واو رسیده، نون مکسور و تحتانی به الف کشیده. کنایه به کج که راست نباشد. وحید گوید:

ز راستی است که بدگونیاست خانه عمر
ببین کمان که کج افتاد خانهٔ تیر است

---

۱ ل و ب: "عود و عنبر" به جای "عنبر و عود"
۲ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۳ ل و ب: این مدخل و دو مدخل بعدی را ندارند.
۴ خ : خصلت؛ متن از دهخدا ذیل واژهٔ بدخور نقل شده است.
۵ وحشی، دیوان، غزل ۲۰۵: گو

**برات:** به معنی کاغذ تنخواه است و به هندوستان از آن کاغذ که نوکران و ملازمان ملوک و امرا زر ماهانهٔ خود از روی آن از خزانهٔ تنخواه یابند.
میرزا بیدل - علیه‌الرّحمه- فرماید:

به فرصت نگهی آخر است تحصیلم  براتِ رنگم و بر گل نوشته‌اند

## نقل

سعدالله خان که در اوایل حال در یکی از مدرسه‌های لاهور به سر می‌برد، چون جوهر قابل و صاحب فطرت کامل بود، در عهد شاهجهان پادشاه به پایهٔ وزارت هندوستان رسید. از آنجا که میانهٔ او و شاه[1] بلنداقبال داراشکوه غباری بود، روزی ایشان به عرض پادشاه رسانیدند که سعدالله خان بنا بر کم‌دماغی و کثرت کار، کاغذ نافهمیده دستخط می‌کند و به این سبب زرهای پادشاهی تلف می‌گردد. پادشاه فرمودند[2] که سعدالله خان[3] شخصی نیست نافهمیده کاغذ به دستخط رساند. آنچه بر دیگران از مطالعه تمام کاغذ بگشاید، او به خواندن سطری دریافت می‌نماید. اگر باورند ندارند، امتحان کنند[4]. شاه بلنداقبال به وکیل خود گفتند کاغذی وضعی ساخته و آن را با کاغذهای موافق ضابطه مخلوط نموده، رجوع به دستخط جمدة‌الملک نمایند. آن عزیز برات وضعی به نام میکائیل و اسرافیل فرشتگان بابت تنخواه مبلغی خطیر درست کرده و با کاغذهای دیگر که مطابق ضابطه بود، رجوع به دستخط نمود. چون به دست سعدالله خان افتاد، بر آن دستخط نمود که بر عالم بالا تنخواه کنند. آن عزیز غور ناکرده، شادان و مسرور به خدمت شاه بلنداقبال حاضر شد[5] و التماس نمود که به دستخط رسانیده، آورده‌ام. لطف در این است که پادشاه زاده هم همان

---

۱ ب: شاهزاده
۲ ل: فرمود
۳ ب: ندارد
٤ ب: ندارید امتحان کنید
٥ ب: شده

قسم کاغذ مسطور[1] ناخوانده پیش خود نگاه داشتند و هرگاه به حضور اقدس آمدند، از نظر پادشاه گذرانیده، به عرض رسانیدند: ارشاد می‌شد که سعدالله خان نافهمیده دستخط نمی‌کند؛ بالفعل این برات حاضر است. هرگاه پادشاه مطالعه نمودند، فرمودند: بابا بخوانید که جمدة‌الملک[2] دستخط نموده و زر این برات کجا تنخواه کرده است. چون پادشاه زاده ملاحظه نمود، دیگر هیچگاه زبان به شکایت جمدة‌الملک نگشود.

## نقل

شاهجهان پادشاه اوقات شبانروزی خود مقسوم داشتند. در تمام روز و شب، چهار *گهڑی* صرف می‌شد به استماع نغمهٔ زمزمه‌پردازان سحرآثار و ترانه‌سنجان در فن خود سرآمد روزگار. از اتّفاقات شبی از شب‌های گرما، زیاده بر وقت معیّن در استماع نغمه که در[3] بند و بست هندوستان است[4]، نظارت محفل عیش ترتیب یافته بود، گذشت. ترکنی[5] که مأمور[6] به یاددهی وقت بود، به عرض رسانید که معتاد چهار *گهڑی* سپری شد. پادشاه هیچ نفرمودند. او باز عرض نمود که نیم *گهڑی* زیاده بر معتاد گذشت. پادشاه چنگیزهمّت[7] مال که در حضور بود، حوالهٔ خواجه‌سرای محلّی نموده، فرمودند که به سعدالله خان برسان. چون محلّی مذکور به موجب حکم به عمل آورده، حاضر شد. پادشاه پرسیدند: هان[8] بگو که جمدة‌الملک[1] چه

---

۱ ل و ب: مذکور

2 ل و خ: عمدةالملک

۳ ل: ندارد

٤ ل و ب: "هندوستان است" را ندارند

٥ ترکن (*Tarkan*) مأخوذ از ترک‌شاسترا است که در سانسکریت به معنی داننده علم منطق می‌باشد و در دوره مغولی به کسی اطلاق می‌شد که مسئول زمان‌بندی یا ساعت‌بندی برنامه‌ها بود. (نک: پلاتس، ۳۱۹)

٦ خ: در حاشیه "معمور"

۷ ل: چنگیز خان

۸ ل: ندارد

می‌کرد؟ عرض نمود که در صحن خانه نشسته بود و هر دو طرفش توده توده کاغذ بود که دیوان خالصه و دیوان تن به دستخط می‌رسانیدند و چون بنا بر روشنی شمع عرق کرده بود و هم پروانه‌ها هجوم داشت، دو خدمتکار بر سرش حاضر بودند که یکی عرق از جبین پاک می‌کرد و دیگری پروانه‌ها از جیب و گریبانش برمی‌کشید[۲] و جمدة‌الملک نوعی متوجّه به دستخط کاغذ بود که از اینها هیچ خبر نداشت. چون محلّی حرف تمام کرد، روی[۳] سوی آن ترکن[۴] یادده کرده، فرمودند که ما بار خود به گردن همچو کسی گذاشته‌ایم؛ لهذا زیاده بر معتاد مجوّز، توقّف یک گهڑی کردیم[۵]. ان شاءالله تعالی بعد از این نخواهد شد و ارباب نشاط را رخصت نموده، متوجّه به مهمات مالی و ملکی شدند. بار عالمی بر دوش گرفتن آسان نیست.

**برات بر شاخ آهو:** کنایه از وعدهٔ دروغ نمودن است. ملّا ساطع نوشته.

**برآورد[۶]:** حساب تخمیناً نه قرار واقعی، اکثر در عمارات می‌کنند. اثر گوید:

نتوان کرد بـه پیمانـه تهـی دریـا را هست میزان برآورد سرشکم نظـری

**برج زهر مار[۷]:** عبارت از درشت و تلخ و سخت و اخم‌رو است؛ چنانچه[۸] آخوند محمّد سعید اشرف گفته:

همچو برج زهر مار آمد به پیشم مدعی
چون کبوترخانه از تیغش مشبّک ساختم

---

۱ ل: عمدةالملک
۲ خ: برکشید
۳ ب: رو
۴ ب: ترکنی
۵ ل و ب: کردیدیم
۶ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۷ ل: زهر مار سرخ
۸ ب: ندارد

**برج کبوتر[1]:** به معنی کبوترخانه است؛ زیرا که کبوترخانه‌های ولایت به شکل برج می‌باشد. محسن تأثیر گفته:

شد فلک خالی ز نیکان از گزند روزگار
گویی این برج کبوتر مار پیدا کرده است

**برج کمان و برج قوس:** هر دو به معنی خانهٔ کمان است. میرزا طاهر وحید گوید:

ز هاله[2] ماه به رخ پرده‌ها کشد ز حجاب
چو روی یار ز برج کمان شود پیدا

**بر چارمیخ کشیدن[3]:** تعزیز و شکنجه به رسم مقرّر. اشرف گوید:

اصل قانون شریعت کاحتساب شرع او
می‌کشد آهنگ را بر چارمیخ چار تار

**بر حذر:** بفتح به معنی برکنار[4] و همین به تحقیق رسیده و اینکه به بای فارسی گویند، غلط است. سلیم گفته:

سلیم بَر حذر از تیر فتنه باش که باز
بلند ساخت زمانه کمان شیطان را

**برخاستن شور:** به معنی بلند شدن شور است و این مشهور است و به معنی برطرف شدن شور نیز[5] آمده وحیدالزّمانی[6] گفته: "سرم شد خاک و از سر شور سودا برنمی‌خیزد".

**بر خاک افکندن[7]:** تکلیف کسی را به سرانجام نرسانیدن و ملتمس او را

---

۱ ل: کبوتر سرخ
۲ ل: ز ره که
۳ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۴ خ: ترکتاز
۵ خ: بر؛ ل: هم
۶ ل: و چه از زمانی
۷ ل و ب: این مدخل و مدخل بعدی را ندارند.

قبول نکردن. یعنی حرفش را بر خاک افکندن. سنجر کاشی گوید:

می خورده و مستانه خرامیده به صحرا
بر خاک نینداخته تکلیف هوا را

**بر خود شکستن:** نازیدن و غرور پیدا نمودن. تأثیر گفته:

زلفش از درد به خود مارصفت می‌پیچد
بس که بر خود شکند شوخی طرف گلشن

**برخورد:** به معنی ملاقات است و درخورد نیز آمده؛ چنانچه هردو مشهور است[1]. اوّلین میر نجات[2] گفته:

هر کس دعا کند به اجابت قرین شود
در هر کجا به یکدگر احباب برخورند[3]

**بر دماغ خوردن[4]:** به معنی بر طبع کسی گرانی کردن است. سلیم گوید:

بی لب او باده بر طبع ایاغم می‌خورد
نکهت گل بی رخ او بر دماغم می‌خورد

**بَرِ رو:** به بای مفتوح و رای مهمله اوّلین مکسور، به معنی[5] صفای چهره و حسن است.

**بر رو استادن و بر رو ایستادن[6]:** به معنی قدم افشردن است در برابر کسی در حالت ستیزه و پرخاش. حریف گردیدن. میر صیدی گوید:

---

۱ ب: اند

۲ ل و ب: میرزا صائب

۳ ل: برخورد

۴ خ: فقط در این مدخل بار دیگر با این توضیح آمده است: بر دل خوردن. بر خاطر خوردن نیز همین معنی دارد.

۵ ل: یعنی

۶ ل: ایستادن. این مدخل در هر سه نسخه با تفاوت اندکی، دوبار آمده و ازین رو ادغام شده است.

در دهر هرکه هست مهیّای جنگ ماست
بر روی ما کسی که ناستاد رنگ ماست

**بر رو آوردن:** به معنی طرف شدن است؛ چنانچه این مطلع امیرالامرا بهادر خان دوران[1] که [در][2] عهد محمّدشاه پادشاه میربخشی بود و جماعه‌ای از شعرای ایران و هند ملازم داشت، مشهور است:

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می‌آید
دل آیینه را نازم که بر روی تو می‌آید

**بر رو دویدن:** کنایه از گرم‌عنان گردیدن در گفتگو باشد. ملا ساطع نوشته.

**بر رو کشیدن:** کسی را حریف و مدّ مقابل دیگری ساختن؛ یعنی فلانی روکش فُلانی است. سلیم گوید:

نوبهار است و جنونم سوی هامون می‌کشد
شور رسوایی مرا بر روی مجنون می‌کشد

**بر سر آمدن:** به معنی غلبه و زیادتی باشد. ملّای مذکور [ملا ساطع] به قلم آورده.

**بر سر پیچیدن:** مشهور و نیز [کنایه][3] از نهادن است. میر نجات گفته:

پُر مکرر شده دستار زری ساده باشد به سرش می‌پیچم

**بر سر تیر[4] آمدن نخجیر:** به معنی آن است که قراولان به مرور نخجیر را رام کنند[5]. به مرتبه‌ای که آن بر سر تیر و[6] کمان یا تیر بندوق آید و زخم این هر دو به آسانی تمام به آن رسد. میرزا رضی دانش گوید:

---

۱ ل: خان‌دوران خان
۲ ل و ب: دارند
۳ ل و ب : دارند
۴ ل: ندارد
۵ ل و خ: کند
۶ ل و ب: ندارند.

شوق مژگانت به دشت از کوه نخجیر آورد
گردش چشم تو آهو بر سر تیر آورد

**فایده**

در این ولا قراولان مشق این فن را به کمالی رسانیده‌اند که پیش آهوهای صحرایی لولیان و پاتران رقص کنند و آهو به جای خود نشسته، تماشا می‌کند و اصلاً وحشتی در طبیعتش راه نمی‌یابد و هرگاه آهو در این مرتبه رام می‌شود، به جناب خلیفهٔ وقت عرض کرده، متوجّه به شکار سازند و باز لطف در این است که خلیفهٔ وقت با چتر و آفتابگیر و غیره کوکبه سلطنت تشریف فرماید و آن وحشی رام گردیده، رم نمی‌نماید. از آنجا که دست به خون این قسم نخجیر آلودن شگون نمی‌دانند، خلیفه به شکارش[1] نمی‌پردازد و جان‌بخشی کرده شد. گوبان[2] به طور خودش وامی‌گذارد و به قراول‌بیگی که آن عبارت است از داروغهٔ عمله [و][3] فعله شکار چرند و قراولان خلاع و افیال[4] و زرها انعام می‌شود و اهل این فن این قسم آهوی رام گردیده، را "داو" گویند و داروغهٔ عمله و فعله شکار پرنده قوش‌بیگی نام دارد و این کارخانه را قوش‌خانه نامند.

**بر سر حرف آمدن:** یعنی[5] در سخن آمدن است. این هر دو لفظ از زبان‌دانان به تحقیق رسیده و نیز سند دویمی از محمّد طاهر غنی کشمیری نوشته می‌شود:

جلوهٔ حسن تو آورد مرا بر سر حرف
تو حنا بستی و من معنی رنگین بستم

---

۱ خ: کارش
۲ گوبان: گاوبان، آنکه گلّهٔ گاوان را چرا می‌دهد. (معین)
۳ ل و ب: دارد
۴ ل: فیل
۵ ل و ب: به معنی

**بر سرخی زدن گل:** عبارت از رنگین شدن اوراق گل است؛ چه اوّل موسم خوب رنگین نمی‌شود و بعد چندی در کمال مرتبه بالیده و رنگین می‌گردد. دانش گوید:

جام می در دست و از مرغ چمن دستان خوش است
گل چو بر سرخی زند وقت سیه‌مستان خوش است

**بر سر سنگ نشاندن[1]:** نوعی است از تعزیزهای ولایت؛ چه سنگی را خوب گرم کرده، مجرم را بر رویش می‌نشانند. محسن تأثیر گفته:

برنیاوردم به شهرت نام چون نقش نگین
چرخ کج‌رفتار بیجا بر سر سنگم نشاند

## نقل

این خود از تعزیرهای ولایت است. انموذجی از تعزیرهای هندوستان نقل کنم. یکی از راجه‌های عمده[2] هندوستان مربع تختی از چوب که هندی‌زبانان آن را چوکی گویند، اختراع فرمود و بر رویش اسلحهٔ آبدار مثل کارد و خنجر و جمدهر در نهایت تیزی تعبیه نموده و این چوکی آراسته به اسلحهٔ آبدار که باب آبدارخانهٔ[3] سرکار است، در زندان‌خانه می‌باشد. چون متصدّیان خود را که آخر هر سال مقرّر است، پای حساب می‌کرد[4]، به فرمایش[5] آن چوکی بیت‌المال در نظرشان جلوه می‌پذیرد. یعنی اگر حرف ما به کرسی نشست، چه به از این و الّا خواهی نخواهی شما را بر کرسی باید نشست که عدالت اینجاست مقتضی همین[6] و بر کرسی

---

۱ ل و ب: نشانیدن
۲ ب: ندارد
۳ ل و ب: اندازخانه
۴ ب: می‌گیرد
۵ ب : به فرمانش
۶ ب: عدالت اینجا مقتضی همین است

نشستن حرف چیست؟ از معتدّ بهی[1] است که از آن بیچاره‌های مفلوک طلب می‌شود.[2] مزد مردی که بتماشای ان صندلی چشم عبرت بگشاید و آنچه در خانه از نقد و جنس دارد، دردسر کمتر گویان، پیشکش نماید[3].

چنانچه خدّام وکالت‌پناه را وقتی که گیراندند، همین که از دور چشم به تماشای چوکی مذکور گشود، در طرفه‌العین بیست و پنج لک روپیه نقد پیشکش نمود؛ لیکن از وکالت‌پناه که به انضمام وکالت متصدّی‌گری امور مالی هم دارد، چه نقصان گردید؟ زیرا که دو چندان از بیچاره جاگیرداران به صیغهٔ آفت به وصول انجامید. غرض از تحریر این ماجرا آن است که نمی‌توان گفت فقط مردم ولایت بنای زجر و توبیخ گذاشته‌اند. ستم‌پیشگان هندوستان پای کمی نداشته‌اند. مصرع: شمشاد سایه‌پرور ما از که کمتر است؟

**بر سَرِ کار آمدن:** یعنی[4] شروع نمودن به کاری است.

**بر سر کشیدن:** یعنی جرعه کشیدن[5]. پیاله بر سر کشیدن و شیشه بر سر کشیدن هر دو صحیح است. اوّل[6] میرزا ابراهیم ادهم گفته:

بهار است نامرد[7] ادهم مترس  از این رعد و برق دمادم مترس
اگر تیغ بارد تو ساغر بکش  قدح را سپر ساز و بر سر بکش[8]

و شیشه بر سر کشیدن آن است که غوّاصان برای محافظت روی خود از تندی و تلخی آب شور، ظرفی از شیشه بر سر کشند و بعد از آن غوطه

---

۱ ل: معبد بهست
۲ ل: می‌شود و
۳ ب: ننماید
٤ ل و ب: به معنی
٥ ل: لاجرعه کشیدن: "یعنی جرعه کشیدن" را ندارد.
٦ ل و ب ندارند
۷ ل و خ : بامرد؛ متن از ب است.
۸ خ : مکش

می‌زنند تا اثر آب بر رو و گوش و بینی و دهن نشود.[1]

**بر سنگ زدن:** تهمت بستن و دروغ گفتن. میرزا صایب - علیه‌الرّحمه[2] - فرماید:

یاقوت با لب تو دم از رنگ[3] می‌زند
این خون گرفته به من که چه بر سنگ می‌زند

**برشکستن مجلس:** به اضافت نون، به معنی پاشیدن صحبت است. نظیری نیشابوری - علیه‌الرّحمه[4] - گفته[5]:

مجلس چو برشکست تماشا به ما رسید
در بزم چون نماند کسی جا به ما رسید

فایده

در سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه ویکم هجری که شاه ذی‌جاه نادرشاه فرمانروای ایران بر هندوستان مسلّط شدند، مکرّر مسموع گردیده، روزی که خیل و قشون بار مجرا نمی‌یافت و جواب می‌شد، نسقچیان بانگ بر آنها می‌زدند که "سلام برشکست، به خانه‌های خود روید". همین که این حرف از زبان نسقچیان می‌تراوید، قشون[6] و کشک[7] از هم می‌پاشند.

**برفشاندن دست:** کنایه از رقصیدن باشد. ملّای مسطور [ملا ساطع] نوشته.

**بر قالب زدن:** به معنی هرزه گفتن و کار بیهوده کردن است.

**بَرِ کار:** به کسر رای مهمله، اوّل پستان و سینه برآمدهٔ جوانان. سرحلقه اهل

---

۱ ل و ب: این سه سطر را ندارند.
۲ ب و ل: ندارد
۳ ب: سنگ
۴ ب: ندارد
۵ ل و ب: گوید
۶ ل و ب: خیل و قشون
۷ کِشِک: همان کشیک است که لفظی ترکی است به معنی پاسبان ، قراول و نگهبان. (نک: دهخدا، ذیل کشیک)

خرابات میر نجات در تعریف کشتی‌گیر پسری که عاشق او بود[1]، گفته:

سینهٔ باز تو ای سیمبر خوش بَرِ کار
در گلزار بود وا شده بر روی بهار

**برکت شدن:** به فتحتین، تمام شدن و کنایه از مردن نیز. میر نجات گوید:

مطربا خانه‌ات آباد شود جرم بدان
که به یک نالهٔ دیگر برکت خواهم شد

**بر کردن رنگ:** ظاهر کردن رنگ. وحید گوید:

چو من در هر لباسی می‌شناسم جلوهٔ او را
به هر ساعت چرا بر می‌کند آن لاله‌رو رنگی

**بر کرسی نشانیدن:** کنایه از سر برکردن حرف خود است در نهایت خوبی.

**برکندن بوسه[2]:** به معنی گرفتن بوسه. کمال خجندی گوید:

پیر ما بوسی از آن لب بر کَنَد چون کند بیچاره دندانیش نیست

**برگ:** یکجا خود به معنی برگ درخت است، دویم به معنی سامان است.

**برگ‌بندی:** به بای موحده و رای مهمله و کاف فارسی[3]، نوعی از لباس قلندران ایران است که از چرم و پوست می‌باشد و صاحب آن لباس را برگ‌بند گویند. طاهرای نصرآبادی در تذکره خود در احوال لطیفا نوشته که در اوایل حال در لباس قلندران برگ‌بند بوده، بعد از آن شال‌پوشی اختیار کرده و شال‌پوشی نیز نوعی از لباس اهل تجرید و تفرید است.

**برگ پالوده:** به کاف عجمی و بای دویم عجمی[4] به معنی ورق فالوده است

---

۱ ب: بوده
۲ ل و ب: این مدخل را ندارند
۳ ب: حرکات حروف را ندارد.
۴ ب: فارسی

که در نهایت لطافت و تازگی می‌باشد و احتمال دارد که اطلاق لفظ برگ از این جهت باشد که رکابداران گل‌های الوان از فالوده به قلم‌تراش می‌تراشند و باز به رنگ‌های مناسب آن را رنگین کرده و به عطریّات پرورده، بر سر سفره طعامی آرند. چنانچه راقم سطور مکرّر این چمن تراشیده و به آب کارد سبز گردیده را تماشا کرده است.

یحیی کاشی در مثنویی که به هجو اکولی[1] گفته، این بیت دارد:

کاسه بیند چو شربت‌آلوده لرزدش دل چو برگ پالوده[2]

فایده

و به همین نسق رکابداران صنعتی چند به کار می‌برند که تعلّق به سیر دارد. از نیشکر و گَزَر[3] و ترب و از این عالم دیگر هرچه باشد، گل‌های رنگارنگ و صور مختلفه در کمال رنگینی و نازکی پرداز می‌تراشند و آنچه از این جمله محتاج به نمک است، آن را در نمکدان و آنچه فی‌حدّ ذاته لذّتی و حلاوتی دارد، آن را در ظرفی مناسب به ترتیب چیده، در نظر جلوه می‌دهند. غرض که قیامت می‌نمایند [و] در آبی[4] باغ سبز می‌آرایند.[5]

**برگ چیدن**[6]: مغرور و متکبّر بودن. تأثیر گفته:

می‌رسد از انقلاب دهر بر خود چیده[7] را

آنقدر خفّت که کشتی را ز طوفان می‌رسد

**بر گردن بستن**: چیزی یا کاری را خواه نخواه و به زور بر کسی مقرّر نمودن و به گلو بستن نیز[8]. به زور کاری به ذمّهٔ شخصی مقرّر کردن.

---

۱ خ : اکونی؛ ل: کونی

۲ ل: لب روشن

۳ خ و ل: گذر؛ ب: گزر و نیشکر

۴ ب: آنی؛ ل: و رایی

۵ ب: در ادامه دارد که " و خلقی را به نظاره‌اش باغ‌باغ می‌سازند."

۶ ل و ب: این مدخل را ندارند.

۷ خ: بر خود بر پیچیده، دیوان، ص ٤٧٤: چیده

۸ این بخش از توضیح در ل و ب وجود ندارد. این مدخل در خ دوبار آمده است.

محمّد قلی سلیم گوید:

ساقیان دختر پیری که بجا مانده ز تاک
خوب کردند که بر گردن مینا بستند

**برگ‌ریز:** به کاف عجمی، به معنی خزان است. میرزا صایب گوید:

از ریزشی که کرد در ایّام نوبهار
در برگ‌ریز شاخ به وصل ثمر رسید

**برگ سبز سایل[1]:** به معنی سبزه‌ای است که فقرا می‌دهند. چه نوعی است از فرقهٔ فقرا که سبزه پیش خود نگاه می‌دارند و هرکه دوچارشان می‌شود، به او می‌دهند و گیرنده یک چیزی در خور حالت به طریق خیرات می‌دهد. چنانچه این مصرع "برگ سبزی است تحفه درویش" مشهور است. به هندوستان نیز این رسم رواج دارد. محسن تأثیر گفته:

بوسه می‌دارند خوبان در بهارِ خط طمع
خطّ سبز گلعذاران برگ سبز سایل است

**برگشتن مسایل[2]:** از مطالعه کتب دریافت نمودن مسایل آن. عبدالرزاق فیّاضَ گوید:

گشتم بَرِ مسایل عالم تمام و بود هم نارسا دلایل و هم ناتمام بحث

**برگ نی:** به اضافت برگ و فتح نونْ و سکون تحتانی، نوعی از خرپوزه. تأثیر گوید:

هنگامهٔ برگ لشکرستان برگ نی او شود نواخوان

**بر ماه طشت زدن:** دستور ایران است که هرگاه ماه منخسف می‌شود، یک چیزی بر طشت زنند تا به نوا آید.

---

[1] ل: برگ سرخ گل

[2] ل و ب: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.

**بَرّ مجنون:** به بای مفتوح و رای مهمله مشدّد، نام دشتی است که مسکن مجنون بود.

**بر مردمان تنیدن:** یعنی آنها را به دام خود آوردن[1].

**بر ناخن اِستادن:** به معنی اطاعت نمودن است.

**بر و بوم:** به معنی سرزمین است. نظیری نیشابوری گوید:

سبزهٔ عیش ز بوم و بر هجران مطلب
نیشکر حاصل مصر است، ز کنعان مطلب

**برومند:** به معنی متمتّع است. میرزا صایب - علیه الرّحمه- فرماید:

به چه تقریب کسی از تو برومند شود؟
نه به زور و نه به زاری، نه به زر می‌آیی

**برّه‌بند:** ماهر در فنّی و کاری و آدم تجربه‌کار. یحیی کاشی گوید:

نغمه‌اش[2] گوسفند[3] بردار است چه عجب برّبند این کار است

و داراب بیگ جویا نیز گوید:

از بس که خورده خون دلم را بجای شیر
آهوی چشم او به همین برّه‌بند شد

**برّه دو مادری:** کنایه از کسی که از حوادث روزگار نقصان و آزار بدو راه نیافته باشد؛ چه مقرّر است برّه را که خواهند خوب و زود فربه شود، از دو میش شیردار به او شیر می‌دهند. ملّا ساطع این معنی را در نسخهٔ خود[4] به قلم آورده.

**برهنه‌پا پا نهادن:** برهنه پا در جایی گذاشتن، به تکرار لفظ پا و لطف این

---

[1] ب: آوردن است
[2] ل: نغمه این
[3] ب: گوسپند
[4] ب: "این معنی را در نسخهٔ خود" را ندارد.

است که گویا لفظ مکرّر نیست. وحید گوید:

چگونه حرف تو بی‌پرده با حریف زنم
برهنه‌پا نتوان پا به روی خار گذاشت

**بُریدن:** به ضم، معروف و بریدن خانه و دیوار به معنی رخنه معلوم می‌شود که دزدان شب‌ها در دیوار کنند و از آن راه به خانه درآمده، مال‌ها به دزدی می‌برند: محمّد سعید اشرف گوید:

می‌تراشد خامه بهر شعر گفتن مدعی
می‌بُرد دیگر نمی‌دانم کدامین خانه را

**بریدن آب از گلو:** به اضافت نون، به معنی منع آب از گلوست. سلیم گفته:

همین بریدن آب از گلو قناعت نیست
گلو بریده در این بحر همچو ماهی باش

**بریدن راه:** به معنی قطع کردن راه است. میرزا رضی دانش گوید:

بیابان حرم را طی به پا کردم خطا کردم
به سر باید بریدن راه کوی دلربایان را

**بریدن طفل از شیر:** یعنی موقوف کردن خوراندن شیر به طفل[1].

**بُزآویز:** به ضم و زاء معجم و الف ممدوده و در حقیقت آویختن واژونه است؛ چنانکه بز را قصّاب می‌آویزد. کاشی گوید:

گوشت قصّاب کو دهد پیزش[2] ورنه در دم کند بزآویزش

و نیز فنّی در کشتی میر نجات گوید:

مدعی گرم تلاش نمکین خواهد شد
گر بزآویز شوی بهتر از این خواهی شد

---

[1] ب: طفل از دایه

[2] خ: تبرش؛ متن طبق بهار عجم اصلاح شد.

**بزم:** به معنی محفل است و آراستن و ترتیب دادن هر دو با این لفظ استعمال می‌نماید[1].

**بزنگاه:** جایی[2] که در آنجا دزدان باشند[3]. اشرف گوید:

لب شکوه را کـی دهـد راه حـرف  هجـوم سـخن در بزنگـاه حـرف[4]

**بساط:** دو معنی دارد: یکی متاع خانه، دویم چیزی است که به کار فرش آید؛ چنانچه بساط شراب و بساط قمار و از این عالم دیگر هرچه باشد و این مشهور است. اوّلین[5] میرزا رضی دانش گوید:

بساط خانه چندان در ره سیلاب می‌ریزم
به احسان می‌کنم از خود خجل غارتگر خود را

همو گفته:

به طوفان می‌دهد شبنم بساط خانهٔ ما را
چه در کار است سیلاب دگر ویرانهٔ ما را

**بساط برچیدن و دکّان برچیدن:** به معنی برداشتن است. در اصل چیدن به معنی آراستن و ترتیب دادن و برچیدن به معنی برهم زدن و برداشتن است[6]. این کلیه[7] است.

**بساط گل‌فروشان:** عبارت است از آن پارچه که گل‌فروشان در دکّان‌ها بر سر تخته‌چوبی فرش کرده و آن را[8] به آب تر ساخته گل‌های بر آن می‌گذارند. میرزا رضی دانش در تعریف اسب گفته:

---

۱ ب: می‌یابد
۲ ب: نام جایی است
۳ ب: سکونت دارند
٤ ل و ب: نام شاعر و بیت شاهد را ندارند.
٥ ل : ندارد
٦ ب: ندارد
۷ ل: کلمه
۸ ب: "آن را" ندارد

جبین، صبح بهار باده‌نوشان  کفل، روی بساط گل‌فروشان

عجب نیست این بیت به تعریف اسبی گفته باشد که کفلش را بتّه‌های حنا خواهد بود.

**بست:** به فتح با و سین، طنابی را گویند که بر دروازهٔ پادشاه[1] ایران می‌بندند؛ هر که درونش درآید، داخل دارالامان شود. میر نجات گفته:

[بسته][2] است به مردم سر ره چشم سیاهش

خون کرده و در بست نشسته است نگاهش

محسن تأثیر[3] گوید:

گریزگاه دل خسته زلف چون[4] شست است

ستم‌رسیده علاجش نشستن بست است

**لطیفه**

هندوستان هم پیش دروازهٔ بارگاه سلاطین جالی[5] ابریشم سرخ با چوب‌ها می‌کشند. شاید بهر آرایش باشد؛ زیرا که اینجا این قاعده نیست که اگر گنهکاری در آن داخل شود، حد بر او لازم نیاید؛ بلکه [به][6] اعتقاد راقم حروف، هر که درونش درآید مجرم است و گنهکار و از کشمکش چوبداران استادهٔ بر سردرش از زندگی بیزار. گویی برای این سگان داد بی‌حیایی داده، آن بیچاره شکاری است تازه[7] به دام افتاده. میرزا بیدل - علیه‌الرّحمه- گوید:

هر کس نفرت ز مردم دنیا داشت  بی‌شایبه عیش جنّت‌المأوا داشت

---

۱ ل: پادشاهان

۲ هرسه نسخه: "بست"

۳ ل و ب: تأثیر هم

٤ خ: خون

٥ ل: خالی؛ خ: حالی بر؛ جالی (Jali) لفظی است به معنی دیواره و حصار. (پلاتس ۳۷۲)

٦ ل و ب: دارند

۷ خ: تازنده

بیدل من از این طایفه پیش از عزلت
صحبت‌ها دیده‌ام که لعنت‌ها[1] داشت

**بستهٔ نیشکر:** به معنی نیشکرهای بسیاری بسته به[2] هم است که اهل هند آن را *پهانڈی*[3] گویند و نیشکر به دو قسم می‌باشد: سیاه و سفید. [سفید][4] به هندوستان خوب می‌شود و سیاه در دکن. طالب کلیم در داستان رزم گوید:

قلم می‌شدی ترکش اندر کمر به یک ضرب چون بستهٔ نیشکر

## نقل

در شاهجهان‌آباد - حفظ الله تعالی عن الآفة و الفساد- به موسمی که نیشکر می‌رسد، در کوچه و بازارها عجب هنگامه برپا می‌شود. چه از نوجوانان دو کس با هم زرها شرط می‌بندند مشروط به اینکه هر که به یک ضرب تبر یا کارد قراولی بستهٔ نیشکر را دو نیم نماید، از دیگری زر شرط برباید و اگر همهٔ یک نیشکر از تمام بسته سالم بنماید، دویمی[5] از صاحب زر شرط بستاند. غریب بازی شیرینی است؛ زیرا که همین دو کس شرط بسته خیل‌خیل معشوقان و رعنایان به تقریب تماشا هجوم می‌کنند. تا معرکه گرم است و اهل شرط سرگرم کاراند، عشّاق مصروف مشق دیدارند.

## لطیفه

بعض خوشنویسان به قلم نیشکر، جلی نوشته‌اند؛ چنانچه روزی شیخ سعدالله دیوان تن که در فنّ خوش‌نویسی دعوی بلندی دارد و به اعتقاد

---

۱ خ و ل: لعبت‌ها
۲ ل: ندارد
۳ Phandi
٤ خ و ل: ندارد
٥ ب: دومین

جمهور موافق قاعده که نزدیک اساتذهٔ این فن مقرّر است، حرفی نمی‌نگارد، قطعه‌ای چند از نظر نوّاب صاحب وزیرالممالک اعتمادالدوله چین بهادر نصرت جنگ گذرانیده، گزارش نمود که به قلم نیشکر نوشته‌ام. گفتم: از اینجاست که خطّ ایشان شیرینی[1] دارد. چون سخن از سخن می‌خیزد، لهذا قلم پریشان‌رقم رنگ تحریر ماجرای دیگر می‌ریزد:

## احوال شیخ هدایت‌الله خوشنویس عبدالصمد خانی

مشیخت پناه هدایت‌الله که پیش از این مدّتی ممتد در فرقهٔ خوش‌نویسان در سرکار نوّاب صاحب سیف‌الدّوله عبدالصّمد خان بهادر دلیر جنگ مغفور مبرور[2] به امتیاز ملازم بود، از چندی به حسب قسمت به شاهجهان‌آباد رسیده و با راقم حروف آشنا گردیده. جوان دلچسبی است. خالی از آدمیت و غربت نیست. خط نستعلیق را خوب می‌نویسد. مشقش سر[3] زلف محبوبان است و قطعه‌اش قطعهٔ بهشت چون خط خوبان. چنانچه چند ورقی که به خطّش در مرقّع دارم، گواه این دعوی و شاهد این معنی است. سحری دیگر به روی کاری می‌آرد که اگر جلی است و گر خفی، در کمال نازکی‌اش به رنگ نقّاشان به قلم بی‌شکاف می‌نگارد.

تماشا مفت دیدن قدرت او رنگ‌ها دارد

**بَسمه:** مخفف باسمه است و آن عبارت است از چیزی که از طلا و نقره حل کرده بر لباس کنند و انواع آن افشان و تحریر و گلکاری بسیار است و این که اعتقاد بعض عزیزان است که بسمه درست نیست، غلط آنهاست. ملّا طغرا گفته:

---

۱ ل: شیرینیی

۲ ب: ندارد

۳ ب و ل: سرمشق

بسمه‌چی رنگی ندارد از گل بستان فقر
زانکه مُهر چیت او نقش هوس را مظهر است

**بشکن‌بشکن**[1]: هنگامه و جوش و خروش و ارباب رقص که انگشت می‌زنند بعضی آن را. نیز سلیم گوید:

یکی نالد چو بلبل، دیگری رقصد چو شاخ گل
ببین ای توبه میخوارانَ چه بشکن‌بشکنی دارند

**بقّال:** به معنی فروشندهٔ غلّه در هندوستان و فارسیان به معنی فروشندهٔ میوه که مثل به و انار و سبز باشد، آرند. وحید گوید:

چه گویم ز بقّال صاحب‌جمال از این خطّ سبز و از آن رنگ آل
اسیران بر اطرافش از شهر و ده نمدپوش از گرد کلفت چو به
از آن بی‌مروّت دل پُر گله چوَ انگور شد خوشهٔ آبله
ز مژگان شوخش دل مرد پیر ز سوراخ غربال همچون پنیر

**بکرتراشی**[2]: پیدا کردن مضمون تازه. طالب کلیم گوید:

معنی بکرتراشی چه بود کوه‌کنی خامهٔ فکر کم از تیشهٔ فرهاد نشد

**بکر نگاه:** تربی که [در] نگاه محجوب و شرمگین بود. باقر کاشی گوید:

نازم به طفل بکر نگاهی که از خیال
چشمش نکرده غارت یک خان و مان هنوز

**بکرَس:** به بای فارسی مفتوح و رای مهمله، نوعی است از سقرلاط که نسبت به سقرلاط متعارف [ضخیم][3] می‌باشد و اگر روغنی به آن رسد، چرب نشود و لکّه نیفتد. به هندوستان آنقدر رواج ندارد. در ایران

---

۱ ل و ب: این مدخل و مدخل بعدی را ندارند.
۲ ل و ب: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.
۳ همه جا: زخیم

ایران بسیار متعارف است و رنگ‌های مختلف دارد. فقیر جامهٔ بارانی آن را که روزی[1] در بر خان مهربان ابوجعفر خان بود، دیده. میرزا زکی متخلّص به ندیم گفته:

پس از داغ جگر هر لاله‌ای را کلاه بگرس[2] گلنار دادند

**بلا:** حرفی است به معنی[3] معروف و فارسیان به معنی بسیار نیز استعمال کنند؛ چنانچه لفظ چه بلا. سلیم گوید:

طالع شهرت پروانه بلا شد در حرف
ورنه بیتابی دل از همه کس می‌آید

**بلبل شدن:** به معنی گویا شدن. سلیم گفته:

عاشق پرشکوه خاموش از تغافل می‌شود
طوطی از آیینه چون رو دید بلبل می‌شود

و به این معنی، اطلاق این لفظ به اعتبار مجاز است؛ زیرا که خوش‌نوایی و به صد رنگ دستان‌سرایی بلبل مشهور است.

**بلبلی:** به ضم هر دو با، چرمی است [معروف][4] و نیز نام غلّه‌ای است. یکی از شعرا گفته:

آنکه بار غمش به دوش من است .. گلرخ بلبلی فروش من است

**بلبل طنبور**[5]**:** چوب خوردی است که بر کاسهٔ طنبور و غیره ساز نوا[زان] زیر تار آهنین گذارند و آن را خر طنبور نیز نامند [و] به سبب کراهیّت

---

[1] ل: ندارد
[2] ل: مکرّمش
[3] ب: "به معنی" را ندارد.
[4] ل و ب: دارند
[5] ل و ب: این مدخل را ندارند.

لفظ، اهل خرابات بلبل طنبور نامش گذاشتند و اصل نام آن کهرج[1] است. ناظم هراتی گوید:

در مجلس مستان ز گل‌افشانی ساقی  صد رنگ فغان بلبل طنبور برآرد

**بلبل کردن**[2]: نیز به همین معنی آمده. سلیم گوید:

سواد جوهر آیینه بلبلش کرده است
وگرنه طوطی ما گفت و گو چه می‌داند

**بلند:** اکثر آنچه درازی سوی فوق داشته باشد و گاهی درازی جهت تحت را نیز اعتبار کرده‌اند. مثلاً دامن بلند [و][3] زلف بلند به معنی دراز است. سلیم گوید:

گفتگوی زلف او خواهی چو ای دل سرکنی
نام بردن احتیاجی نیست هندوی بلند

و گاهی این لفظ به معنی مطلق دراز مستعمل می‌شود؛ چنانچه روزها و شب‌های بلند و گاهی به معنی بسیار آمده. چنانچه گویند تغافل بلند زدم.

**بلند انداختن:** یعنی[4] ستودن و تعریف نمودن[5]. محمّد سعید اشرف گفته است:

هیچ گه در عشق کوتاهی نکردم در وفا
هر که پرسیدت قد جانان بلند انداختند[6]

**بلندپروازی**[1]: ستودن خود و عرض تجمّل. سلیم گوید:

---

۱ *Kharaj* (فرهنگ هندی)
۲ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۳ ل و ب: دارند
۴ ل و ب: به معنی
۵ ل و ب: نمودن است؛ خ: این عبارت از مدخل "بلند" سهواً به اینجا آورده شده است: و کاشی این لفظ به معنی مطلق دراز مستعمل می‌شود؛ چنان که روزها و شب‌ها بلند.
۶ خ: نام شاعر و بیت شاهد سهواً در مدخل "بلند" آمده است.

فریب حسن بتی را مخور که خوبی او
به بال زلف نماید بلندپروازی

**بم:** به فتح، مقابل زیر. ضرب دستی که بر سر کسی زنند. سرچنگ همین است. شفایی گوید:

کیست آن مورد صد بم که شود صدپاره
کُلَه از آهن اگر وضع کنی بر سر آن[۲]

**بنا به آب رسانیدن و بنیاد به آب رسانیدن[۳]:** عبارت از تخریب. کلیم گوید:

رسانیدم به آب از یمن می بنیاد تقوی را
و به معنی کندن زمین جهت عمارت که بنیادش به آب رسد جهت استحکام نیز آمده. وحدت قمی گوید:

رسانی چون بنایی را به آب افزون شود محکم
کسی باید که دل بر ربط صافی‌طینتان بندد

**بناگوش:** عبارت از شقیقه است و آن جایی است که از بالای گوش تا بن گوش می‌باشد و شعرا که تعریف آن را که کرده‌اند، تشبیه به صبح داده‌اند. میرزا صایبّ - علیه‌الرّحمه- گفته:

از صبح گر خموش شود شمع دیگران
روشن دلم ز صبح بناگوش می‌شود

**بناگوش کردن[۴]:** کنایه از آن است که چون طفل از مادر متولّد شود، مامایی که او را ماماچه گویند، انگشت در دهن کودک کند و کام او را بر

---

۱ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۲ ل و ب: نام شاعر و بیت را ندارند.
۳ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۴ ل: گرفتن

دارد و کنایه از اطاعت و انقیاد نیز هست. ملا ساطع این معنی را در نسخه خود به تحریر آورده.

**بناگوشی[1] زدن:** به معنی طپانچه زدن است. سلطان‌بیگ شاملو که در تذکرهٔ طاهرای نصرآبادی احوالش مرقوم است، گفته:

اگر کند به خرام تو ذوق همدوشی  زنند فاختگان سرو را بناگوشی

**بنت‌العنب:** معنی لفظی آن ظاهر است و کنایه از شراب است.

**بندر ریگ:** نام بندری است از بنادر. تأثیر گفته:

جز غبار[2] غم متاعی نیست در سرمنزلم
بندر ریگ است همچون شیشهٔ ساعت دلم

**بندر صورت[3]:** به صاد مهمله، نام شهری است متّصل به احمدآباد. تأثیر گفته:

حسنش چه غم ار همیشه طوفان دارد
چون بندر صورتِ خطش نزدیک است

**بندر عباسی:** نیز نام بندری است از بنادر و آن مشهور است.

**بند شمشیر:** به معنی دوال شمشیر است که در کمر پیچند. تأثیر گفته:

همّت مردانه خواهد دعوی مردانگی
بند شمشیر از رگ سنگ است تیغ کوه را

**بند کردن بر کسی[4]:** به کسی فعل شنیع کردن. فوقی گوید:

دیدم به خواب خوش که بر او بند کرده‌ام
گردون مراد من همه در خواب می‌دهد

---

۱ ل: گوش
۲ خ و ل: غباری؛ متن از ب
۳ در بیشتر منابع با سین آمده که درست‌تر است.
۴ ل و ب: این مدخل را ندارند.

**بنگ از سر پریدن**[1]: یکایک سر حساب گردیدن و به هوش آمدن. مشهور است و کوه کوه بنگ از سر پریدن نیز آمده. سالک قزوینی گوید:

مگر ابدال چرخ این کوه دیده  که بنگش کوه کوه از سر پریده

**بو برداشتن**[2]: شمیدن بو. وحید گوید:

چون از آن شوخ توانم می گلرنگ گرفت
من که از ضعف ز گل بو نتوانم برداشت

**بو دادن**: به معنی برشته[3] کردن است؛ چنانچه پسته و بادم و امثال آن را نمک زده، بو می‌دهند. شفیع اثر گوید:

ز آتش من گشت چشم کافرش دلخواه‌تر
همچو بادامی که بهر تقویت بو می‌دهند

احتمال دارد که برشتن نیز صحیح باشد؛ لیکن این حرف در این مقام غیر از شعر میان ناصر علی مغفور در شعری از اشعار اساتذهٔ ایران تا ساعت تحریر به نظر نرسیده، شاید بعد از این برسد و شعر ناصر علی این است:

دل را به درد و داغ محبّت سرشته‌اند
این پسته را نمک زده‌اند و برشته‌اند

**بوریاپوشی**[4]: عبارت از نهایت افلاس و پریشانی که به غیر از بوریا برای پوشیدن نباشد. وحید گوید:

هوس آتشین‌رخی دارد  هرکجا رند بوریاپوشی است

---

۱ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۲ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۳ خ: سررشته
۴ ل و ب: این مدخل را ندارند.

**بوریا کوبی:** جشنی که بعد[1] ساختن عمارت تازه کنند و در هندیان نیز این معنی رواج دارد و آن را جته[2] نامند. یحیی کاشی گوید:

مسجدی هرکه ساخت پاکوبی کند از بهر بوریاکوبی

**بوزده[3]:** ضرر رسیده از بو، مثل شراب‌زده و فلک‌زده. میرک تهتی گوید:

باز دارم به تن از تیر نگاهی زخمی باز زخمی کهنم بوزده از بوی کسی

**بوسه به پیغام:** کنایه از امر محال است. یکی از استادان گفته:

باز مشتاق تو را بوسه به پیغام افتاد گفتگوهای زبانی به لب بام افتاد

**بوسه خوردن[4]:** یعنی بوسه گرفتن. طغرا گوید:

دایم غمِ نخوردنِ یک بوس می‌خورم
بوسی نخورده‌ام ز تو افسوس می‌خورم

**بوسهٔ ساغر:** نام جایی. تمام لفظ دریافت می‌گردد و در کُتب قدیم فقط ساغر نام شهری در هند نوشته‌اند. اشرف گوید:

لبش گلناری از لعل بتان بوسهٔ ساغر
جمالش چهره‌ای از آل شیرازی که می‌دانی

**بوسه شکستن:** کنایه از بوسهٔ پُرصداست. این معنی ملّا ساطع به قلم آورده:

**بوق زدن[5]:** کنایه از مهره به طاس انداختن. فوقی یزدی گوید:

آسیای دهر فانی دیدم از جنس وفا
در جهان بوقی به طرز آشنایان می‌زنم

**بوقلمون:** جانوری است که پر و بالش اقسام رنگ دارد. محسن تأثیر گفته:

---

۱ ل: بعد از

۲ ب: جتهه؛ *Jut (= Dharm Jut)*

۳ ل و ب: این مدخل را ندارند.

۴ ل و ب: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.

۵ ل و ب: این مدخل را ندارند.

هر لحظه خورد بر دل عشّاق به رنگی
گویی پر تیر تو پر بوقلمون است

**بولی دادن:** به فتح و سکون واو و لام به الف رسیده، سیر کردن و دلیر کردن جانور شکاری را بر جانوری دیگر و به[1] هندوستان به الف باولی[2] شهرت دارد. طغرا گفته:

بازدار فلک از بهر تذروافکنی‌ام
خواست بولی بدهد بر فلک انداخت مرا

**بوم طلا:** بوم به معنی زمین است و طلا به معنی زر و این لفظ در باب پارچه مثل زربفت و غیره که زمینش طلایی باشد و نیز در حق چیزهای نقّاشی‌کرده و کوفت و ته‌نشان کرده که زمین آن طلایی باشد گویند. فقیر مخلص گفته:

به بر رخت زربفت اگر خواجه کرد
شگونی ندارد که بوم طلاست

**بوی‌سوز پری‌خوان[3]:** بدان جهت که خوشبوئیّات وقت حاضر کردن پری می‌سوزند. طغرا گفته:

تو پری، من بوی‌سوزم گر بود صد بوی خوش
بوی سوزی می‌کنم تا بشنوم بوی تو را

**بوی کشیدن:** کسب بو نمودن. تأثیر گوید:

نازک‌اندام شبی سرزده در گلشن حسن
که ز شوخی نشود رام کشیدن بویش

**به آب راندن:** فریب دادن. سلیم گوید:

---

۱ ل و ب: در
۲ *Baoli*
۳ ل و ب: این مدخل و مدخل بعدی را ندارند.

خراب آنکه مرا خواهد از شراب کند
ز[1] ابلهی است که راند به آب ماهی را

**به آب رسانیدن:** بنیاد بنا خراب نمودن. کلیم گوید:

بدل کردم به مستی عاقبت زهد ریایی را
رسانیدم به آب از یمن می بنیاد تقوی را

**بهاربند:** به معنی جایی است که موسم[2] بهار دواب را آنجا بندند؛ چه در زمستان زیر سقف می‌بندند و در بهار در میدانی زیر هوا. محمّد سعید اشرف گوید:

نشستن این همه زاهد به خانه چند برآ
بیا به سیر بهار، از بهاربند برآ

**بهار عنبر:** گداختن عنبر و انتشار بوی آن و بعضی گویند بهار عنبر عبارت است از نقوشی که در جوهر عنبر می‌باشد و از صاحب‌زبانی مسموع است که بهار عنبر به معنی فروختن عنبر است؛ لیکن از این بیتی که نوشته می‌شود، این معنی واضح نمی‌گردد:

فضای گلشن هندوستان گلستانی است
که نخل موم چو عنبر در آن بهار کند[3]

**بهارلو:** قومی است در ایران مثل بیرم خان و عبدالرّحیم خان خانخانان [و][4] جمدة الملک اسد خان که وزیر عالمگیر[5] پادشاه بود[6]، بهارلو بوده[اند][7].

---

[1] ل و ب: چو
[2] ل و ب: به موسم
[3] ب: کنند
[4] ب: دارد
[5] ب: اورنگ‌زیب عالمگیر
[6] ل: بودند
[7] ب: دارد؛ ل: "بهارلو بوده‌اند" را ندارد.

**بهار می‌ریزد:** یعنی بهار آخر می‌شود. حکیم شفایی گفته:

خوش است گلشن وصل و شکوفه‌های امید
ولی چه سود که زود این بهار می‌ریزد

**بهارنارنج:** به اضافت رای مهمله، اوّلین به معنی گل نارنج است. از اینجاست عرقی که از آن می‌کشند، عرق بهار نام دارد و مع‌هذا ابوالفضل در دفتر پنجم در آیین خوشبوخانه[1] این لفظ را در بعض نسخه‌ها به استعمال آورده.

**به انگشت شمار کردن:** کنایه از سهولیّت حساب است. محمّد قلی سلیم گفته:

شمار دور فلک از سلیم گر پرسی
چون آفتاب به انگشت خود شمار کند

**بهانه شکستن[2]:** دفع بهانه و علاج آن. وحید گفته:

سر پیش داشتم ز نیاز آن یگانه را
تیغش به دست داده، شکستم بهانه را

**به آهو سوار شدن:** کنایه از کمال دویدن و به سرعت قطع راه نمودن است. سلیم گفته:

چون مست من سوار به عزم شکار شد
شیر از پی گریز به آهو سوار شد

**به بال دیگری پرواز کردن و پریدن[3]:** به معنی [آن][4] است که کسی کار به زور و قوّت[5] دیگری کند. میرزا صایب گوید:

---

[1] ل و ب: خوشبویی‌خانه

[2] ل و ب: این مدخل را ندارند.

[3] ل و ب: "و پریدن" را ندارند.

[4] ل و ب: دارند

[5] خ : دقّت

از نسبت رخ تو سمن نـاز مـی‌کنـد  سنبل به بال زلف تو پرواز می‌کنـد[1]

و دویم که به معنی جولان و رقص آمده. نیز صایب گوید:

ز اضطراب دل کند آن زلف عنبرفام رقص
می‌کند آری به بال مرغ وحشی دام رقص

**به پای خود گرفتن:** با اوّلین بای مفتوح تازی دویمی عجمی، به معنی در حصّهٔ خود گرفتن چیزی را آمده. چنانچه زاهد علی خان متخلّص به "سخا" که در عهد سلطان حسین صفوی که ختم‌الملوک سلاطین صفویّه است، حاکم بندر لار بود، گفته:

میان ما و مجنون شد چو اقلیم جنون قسمت
به پای خود گرفتم سر به سر خار بیابان را

## احوال زاهد علی خان سخا

خان مذکور خیلی خوش‌فکر و خوش‌صحبت و صاحب‌انصاف کسی بود و از امرای عالیجاه ولایت بوده[2]. چون بنا بر شورش افغان سلطنت ایران برهم خورد، در آن آشوب و فترات خان مذکور به هندوستان آمد و مدّتی در اکبرآباد به طور خود می‌بود. بعد از آن به موجب طلب[3] برهان‌الملک بهادر به شاهجهان‌آباد رسیده، به ملازمت حضرت ظل‌الله محمّد شاه پادشاه غازی مستسعد[4] گردیده، سه‌هزاری [ذات] [5] دوهزار سوار

---

۱ ل و ب: از اینجا تا مدخل بعد را ندارد.

۲ ل: والارتبه بودند؛ ب: ولایت بود

۳ ب: طلب نوّاب

٤ خ و ل: مستعد

٥ خ : "ذات" را ندارد ؛ ب: به ذات

منصب یافت. آخر کار غلامان نمک‌حرام مسمومش ساختند و سرمایه‌ای که داشت، از میان ربوده، وبال دین و دنیا برای خود اندوختند[1]. راقم سطور [را][2] اگرچه اتّفاق ملاقات با خان مسطور نشده بود، لیکن اشعار خود را حسب‌الطّلب پیش خان مذکور فرستاده بودم و ایشان نیز چند غزل خود[3] فرستادند.

**به چشم آمدن[4]:** در نظر شخصی بزرگ و عظیم نمودن و بر این قیاس به چشم آوردن که به معنی اعتبار است نشان کسی و به نظر آوردن او. سلیم گوید:

هرگز مرا به چشم نیاید فلک سلیم
در حیرتم که از چه بود چشم من کبود

**به چشم خوردن[5]:** به حد دیدن و چشم زخم رسانیدن [و] به آفت عین‌الکمال خراب ساختن.

تأثیر گوید:

چون جواهرسرمه در هرکس گمان جوهری‌ست
می‌خورندش از حسد با چشم اهل روزگار

**به چشم روشنی رفتن:** یعنی[6] جهت مبارکباد رفتن است؛ زیرا که چشم‌روشنی به معنی مبارکباد است. سند چشم‌روشنی در باب جیم فارسی به قلم خواهد آمد و سند اوّلین در اینجا نوشته می‌شود. محسن تأثیر گوید:

---

[1] خ : انداختند
[2] ل و ب: دارند
[3] ب: خود را نزد راقم
[4] ل و ب: این مدخل را ندارند.
[5] ل و ب: این مدخل را ندارند.
[6] ل و ب: به معنی

حرف از فروغ روی تو هرگاه می‌رود
خجلت به چشم‌روشنی ماه می‌رود

فقیر مخلص نیز گفته‌ام: لمُصَنِّفه[1]
پیرانه‌سر چو[2] خواستم[3] از تاک دخترش
عینک به چشم‌روشنی‌ام آمد از حلب[4]

و نیز صایب گفته:
گویند چشم‌روشنی هم غزاله‌ها هرجا که آن نگار به عزم شکار شد

**به خود افتادن:** به معنی پرداختن به خود است. علی نقی کمره گوید:
تا خط ز رخش سر زده با من سخنش نیست
چندان به خود افتاد[5] که پروای منش نیست

**به خود سپردن:** لاف دانایی و همه‌دانی زدن. شفیعای اثر گوید:
بگُذَر از[6] سر چیزی که سپردی به خودی
مردم عاقل از آن هیچ به خود بسپارند[7]

**به در می‌گویم ای دیوار بشنو:** این مثل است؛ چنانچه معنی‌اش در مثل‌ها به مقامش به قلم آمده و نیز در محلّی استعمال باید کرد[8] که چون خواهند کسی را چیزی بگویند و بنا بر مصلحتی نباید او را خطاب کرد، پس به دیگری مخاطب نموده، با او حرف زنند و به تقریر مثل

---

۱ ل و ب: ندارند
۲ ل: ندارد
۳ خ : خواستم
٤ ل و ب: از اینجا تا مدخل بعد را ندارند.
٥ ل و ب: افتاده
٦ ل: ز
۷ ب: نسپارند
۸ ل و ب: "یابد" به جای "باید کرد"

مسطور آن عزیز مخاطب نساخته را بر مرکوز خاطر خود آگاه کنند.

سلیم گفته:

ندارم اختیار گریه امشب به در می‌گویم ای دیوار بشنو

**به دست و دندان چسبیدن در کاری:** به معنی جدّ و کد[1] کردن در کار است[2].

شفیعای اثر گوید:

هرکس اثر نوایی در[3] کار خویش بیند

چسبد به دست و دندان بر کار خود

**به دست کم برداشتن[4]:** حقیر و زبون دانستن. مسیح گوید:

بر مدار ای محتشم با دست کم درویش را

گر تو نشناسی ورا، او می‌شناسد خویش را

**به دست‌گردان گرفتن و دست‌گردان گرفتن:** زری که به طریق قرض گیرند.

محمّد سعید اشرف گفته:

گرفتم از کف ساقی پیالهٔ زرّین

چو مفلسی که بگیرد به دست‌گردانَ زر

**به دست چپ شمردن:** کنایه از بسیار باشد؛ چه در حساب آحاد و عشرات به انامل دست راست مخصوص است و مآت و الوف به انامل دست چپ اختصاص دارد. ملّا ساطع نوشته.

**به دکّان فال نهادن[5]:** به سبب کساد که ارزانی جنس باشد، جنس را علی‌حده علی‌حده بر دکّان چینند که به نظر خریدار بگذرد و خرید نماید. اشرف گوید:

---

۱ ب: جهد

۲ ب: ندارد

۳ ل و ب: از

٤ ل و ب: این مدخل را ندارند.

٥ ل و ب: این مدخل را ندارند.

شعر این زمان اگر[1] همه دیوان حافظ است
کز بی‌رواجی‌اش به دکّان فال می‌نهند.[2]

**به دل چسبیدن**[3]: در خاطر جا کردن. اشرف در تعریف سرما گوید:

از عناصر آنچه در خاطر بود یارست و بس
غیر یک یارم نمی‌چسبد به دل زین چار یار

**به دهن‌ها افتادن و به زبان‌ها افتادن:** هردو به معنی شهرت کردن است لیکن شهرتی که در آن شایبهٔ شوخی و هنگامه‌آرایی را گونه مدخلی باشد.
محمّد سعید اشرف گفته:

خویش را در نظر خلق جهان دار عزیز
کز نظرها چو فتادی به دهن‌ها افتی

مسوّد اوراق[4] فقیر مخلص رباعی دارد: لِمُصَنِّفِه[5]

گیرم مرغوب خلق خود را گفتی  گاهی به نمک گاه به شکّر خفتی
زنهار طرف با دهن او نشوی  ای پسته مبادا به دهن‌ها افتی

**به راه[6] افتادن کار:** به معنی رو به راه و قریب به انجام رسیدن کار است.
محسن تأثیر گفته:

بی‌سرانجامیّ من خوب به راه افتاده است
همچو زین خانه ما را در و دیواری[7] نیست

**به راه سپردن:** به معنی نفرین کردن است. محمّد جان قدسی گوید:

---

۱ خ : گر؛ متن با توجّه به وزن شعر اصلاح شد.
۲ خ : می‌نهد؛ متن با توجّه به وزن و مضمون شعر اصلاح شد.
۳ ل و ب: این مدخل را ندارند.
٤ ب: "مسوّد اوراق" را ندارد.
٥ ب: ندارد
٦ ب: ره
۷ ل و خ : دیوار

کسی که منع تو از راه خانهٔ ما کـرد  چو چشم منتظرانش سپرده‌ایم به راه

محسن تأثیر نیز[1] گفته:

بی‌تو دشمن شمرم گر همه چشمم باشد
که جدا تا ز رخش گشته سپردم به رهش

**بهر دوا نماندن[2] چیزی:** کنایه از کمال نایابی آن چیز است. محمّد قلی سلیم گفته:

چوب گل بهر دوا در همه بازار نماند
بلبلان را چه بلایی شده دیوانهٔ ما

**به ره استادن[3]:** به معنی انتظار کشیدن است. محمّد ابراهیم سالک قزوینی گوید:

کبک از حیرت رفتار قیامت‌زایش
بس که استاده به ره ریخته خون در پایش

پای کبک سرخ می‌باشد.[4]

**به رو درمانده:** به معنی عاجز است. یکی از اساتذه گوید:

دلم با مردم دنیا ندارد میل آمیزش
به رو درمانده است آیینه[5] از بی‌اعتباری‌ها

**به روی دست بردن[6]:** به اعز از و احترام بردن کسی را. محمّد جعفر مذهّب تخلّص[7] گوید:

---

۱ ب: هم؛ ل: ندارد
۲ ل: سهواً "نمودن"
۳ ل: ایستادن
۴ ب: این جمله را ندارد.
۵ خ : آیینه‌ام
۶ ل: بر دست بردن
۷ ل: "مستخلص" به جای "مذهّب تخلّص"

تا کشور بیخودی مـرا لالـه‌صـفت  این لاله‌رخان به روی دسـتم بردنـد

**به ریسمان کسی به چاه رفتن:** به معنی آن است[1] که کسی به سبب شخصی مبتلا به بلایی[2] شود یکی از اساتذهٔ این فن گفته:

ترکِ وطن کسی به ارادت نمی‌کند
یوسف به ریسمان زلیخا به چاه رفت

**به زبان نگاهداشتن[3]:** تملّق و چاپلوسی زبانی کردن. شفایی:

به فریب مهربانی به تو رام شد شفایی
به زبان نگاهدارش[4] که تو را دعا بگوید

**به زبان‌ها افتادن:** به معنی زبانزد شدن است. شفیع اثر گوید:

بـه زبـان جهـانی افتـاده اسـت  چون سخن هرکـه آدمـی‌زاد اسـت

**به سر پا نشستن:** مهیّا بودن برای رفتن. سلیم گوید:

تیر هوایی‌ام[5] که ز بـس بـی‌تعلّقـی  هرجا نشسته‌ایم به سر پا نشـسته‌ایـم

**به سر رشته رفتن:** کنایه از آمدن به سر سخن که شروع کرده باشند. ملّا ساطع به قلم آورده.[6]

**به سر زلف حرف زدن:** به استغنا و بی‌پروایی و کنایه حرف زدن[7]. به ناز حرف زدن، نه به معنی ناز کردن؛ زیرا که به سر زلف می به جام کردن، یعنی به ناز می به جام کردن. طغرا گوید:

---

۱ ل و ب: ندارند
۲ ب: مبتلای بلا؛ ل: مثلاً به بلایی
۳ ل و ب: این مدخل را ندارند.
٤ خ: نگاهداشتن
٥ خ: پر هوایم تیر هوایم
٦ ل و ب: تا "فصل شین معجمه" ندارند.
۷ این مدخل با این توضیح و شرحِ بعد از آن، دوبار آمده است که ادغام شد.

چون به سر زلف کرد ساقی ما می به جام
سرمه‌کش ناز شد دیدهٔ پیمانه را

**به سر سنگ نشاندن:** متعدّی بر سر سنگ نشستن. تأثیر گوید:

گر چنین دست دهد همّت من احسان را
همچو سنگک به سر سنگ نشانم او را

**به سر وقت رسیدن و به سر وقت افتادن:** معروف، اوّل مشهور است، دویم تأثیر گوید:

افتادی اگر دیر به سروقت هلاکش  تأثیر دلی گشت فدای تو بزودی

**به سنگ آمدن پا و سنگ آمدن پا:** به حذف بای موحّده، رسیدن پا به سنگ. یکی از شعرا گوید:

دو شینه به کوی دوست از رشکم کُشت
بالیدن پای دل به سنگ آمده‌ای

دویم وحید گوید:

دایم ز سنگ آمدن پا روم به راه  گویی که در بریدن راه تو تیشه‌ام

**به شیر نشاندن:** به شین معجمهٔ به یا رسیده و رای مهمله[1]، رسمی است که زهرخورده و مارگزیده را در شیر می‌نشانند تا دفع سمّیت کند. یکی از شعرا گوید:[2]

گویا به یاد زلف تو شب‌های ماهتاب
مارم گزیده است و به شیرم نشانده‌اند

فقیر مخلص نیز گفته‌ام:

---

۱ ب: این توضیح را ندارد.
۲ ل: این جمله را ندارد.

عشق ننشانده[1] به شیرش ز شکست رنگی
مار زلف دل او را نگزیده است هنوز

**به طاق ابرو[2] او می خوردن:** یعنی به یاد او می خوردن؛ چنانچه بسند این در لفظ ابروی مردانه به تحریر رسیده[3].

**به طاق افتادن چشم:** عبارت از آن است که از کمال ضعف و پیری یا بیماری گوشت گرد و پیش چشم زایل شود و مغاکی پدید آید. محسن تأثیر گفته:

از تو گل بر بستر از درد فراق افتاده است
لاله بیمار تو و چشمش به طاق افتاده است

**به طرح فروختن:** یعنی فروختن جنسی را به زور به رعایا و نوکران از جهت بسیار بودن جنس مذکور؛ لهذا جنسی را که حکّام به مردم صدر و دکانداران خواهی نخواهی دهند و آخر کار به زور، زر قیمت به وصول رسانند، مال طرحی و مال طرح نام است: وحید گفته:

اسیر آن گل رعنا که لعل میگونش شکر به طرح فروشد ز تلخی دشنام

**به عصا راه رفتن مور و موش[4]:** کنایه از صعوبت راه و کار که احتیاط بسیار در آن به کار رود. دویم خود شهرت دارد. اوّل را تأثیر گوید:

اندر این دشت که مورش به عصا راه رود
مصلحت نیست که نشمرده گذاری پا را

**به قربان رفتن و به قربان گردیدن[5]:** مشهور است. دویم وحید گوید:

---

۱ خ و ل: بنشانده
۲ ل و ب: ابروی
۳ ب: "گذشته" به جای "به تحریر رسیده"
٤ ل و ب: این مدخل را ندارند.
٥ ل و ب: :به قربان سر رفتن" به جای "به قربان گردیدن"

شنیدم گفته‌ای جانا چه می‌گردد وحید اینجا
چه می‌گردد؟ به قربان تو می‌گردم به قربانت[1]

به قربان سر گشتن نیز آمده. شفایی[2] گوید:

حکم مرهم تدبیر تلف بر جگر که به قربان سر زخم دگر می‌گردد

**به قراول حرف زدن:** به معنی به احتیاط سخن گفتن است.

**به گرد آوردن[3]:** به گردش آوردن. زاقم گوید:

رسد چون نوبت ما جام می از جا نمی‌جنبد
به گرد آرد مگر سرگشتگی پیمانهٔ ما را

**به گرد سر گرفتن:** به معنی قربان شدن. وحید گوید:

گفتی نمی‌رود ز سر کوی ما وحید
او می‌رود به گرد سرت، چون نمی‌رود؟

**به گوش خوردن حرف:** دو معنی دارد: یکی به معنی شنیدن است و دویم به معنی حرفی است که شنیدنش گرانی کند بر طبیعت. چنانچه میر معصوم کاشی پسر میر حیدر معمّایی گفته:

ز بس ضعیف شدم در خزان گلستان را
خورد به گوش صفیری که در بهار کشم

**به لفظِ قلم حرف زدن:** به معنی خوب حرف زدن است؛ چنانچه مشهور است که فلانی نستعلیق حرف می‌زند.

**به مسمار دوختن[4]:** چیزی را در کمال احتیاط نگاهداشتن. اشرف گفته:

---

[1] ل و ب: نام شاعر و بیت شاهد را ندارند.
[2] ل و ب: حکیم شفایی
[3] ل و ب: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.
[4] ل و ب: این مدخل را ندارند.

تا گرفته یاد از خصم لئیمت طرز نخل
دوخته زر را به دست خویش از مسمار گل

**به نرمی حرف زدن یا جواب دادن:** عبارت است از ملایمتی که هنگام سخن به روی کار آید. میر رضی دانش گفته:

خانمان را لاله بر باد از عتابش می‌دهد
گل به نرمی در صف خوبان جوابش می‌دهد

**به هردو دست چسبیدن چیزی**[1]**:** به معنی خواستن چیزی به ابرام و سماجت تمام است. میرزا صایب گفته:

به حیرتم که چرا زلف یار با این قرب
به هر دو دست به سیب ذقن نمی‌چسبد

سرخوش نیز می‌گوید:

به هر دو دست صدف‌سان نچسب[2] گوهر را

**به یک پهلو افتادن:** در پی کاری بودن به جدّ و کدّ[3] تمام. اشرف گفته:

بسته کمر کینم از قبضه کمان او
در کشتن من تیغش افتاده به یک پهلو

**به یک چشم دیدن:** تفاوت نکردن در گدا و تَوَنگر[4] و یکسان دیدن. محسن تأثیر گوید:

مرا از فطرت خورشید تابان این پسند آمد
که با یک چشم می‌بیند بزرگ و خورد دنیا را

---

۱ ب: به چیزی
۲ خ: نحست؛ ب: مچسب
۳ ب: جهد
۴ تونگر همان توانگر است. (نک: آنندراج)

**بیابان‌مرگ**[1]: به معنی آن است که کسی در حالت سفر در بیابانی بمیرد و بنا بر بی‌کسی احوالش معلوم نشود.

**بیاره**: به معنی چیزی است که به هندی آن را بیل[2] می‌گویند. چه بعض گل‌ها را بوته می‌باشد و بعض را بیاره[3] یعنی بیل [مثل][4] عشق‌پیچان[5] و غیره. این معنی در معانی که شیخ ابوالفضل به دفتر پنجم احوال گل‌ها نوشته، داخل است.

**بی‌برگ**: کنایه از شخص پریشان و بی‌برگی عبارت از پریشانی و بی‌سر و سامانی است. طالب کلیم گفته:

با ما کین سپهر ز انجم پیداست ناسازی بخت بی‌ترحّم پیداست
چون[6] خشکی آشیانه در گلبن سبز بی‌برگی ما میان مردم پیداست

**بیت‌العمل**[7]: به [...][8] فوقانی، در محل مذمّت مستعمل است. فغانی گوید:

نامهٔ درد فغانی لایق تحریر نیست
بهر آن بیت‌العمل ضایع مگردان دوده را

**بی‌ته**: به بای مجهول و فتح فوقانی و های ملفوظ[9]، به معنی بی‌حوصله و بر مقیاس، بی‌تهی به معنی بی‌حوصلگی است. سلیم گوید:

پا به دامن کش چو کوه و رسم تمکین پیش گیر
همچو دریا چند نتوان جوش زد از بی‌تهی

---

۱ خ: بیابان‌برگ
۲ Bel
۳ ل: بعضی را ساده
٤ ل و ب: دارند.
٥ خ: لفظ عشق‌پیچان دو بار تکرار شده است.
٦ خ: چو
۷ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۸ ظاهراً کلمه‌ای افتاده است.
۹ ب: توضیحات تلفّظ را ندارد.

**بی‌چشم [و] رو و بی‌رو**[1]: به معنی بی‌حیا و بی‌شرم مشهور است. اوّل تأثیر گوید:

بی‌چشم رو تری ز تو ای باغبان کجا است؟
گل چیده‌ایّ و شرم ز بلبل نکرده‌ای

**بی‌حضور شدن:** به حای مهمله و صاد معجم[2]، به معنی بیمار شدن است و حواس گُم کردن و اکثر این لفظ به معنیی که تحریر یافته، اهل توران[3] استعمال کنند. حکیم شفایی گوید:

باز عاشق شده است درمان چیست؟ عیسی آنجا که بی‌حضور شود

## نقل

فقیر روزی این لفظ را به تقریبی در رقعه‌ای که به خان مهربان ابوجعفر خان نوشته بودم، به قلم آوردم. چون ملاقات واقع شد، ایشان در این لفظ شبهه کردند. گفتم: مخدوم می‌دانند[4] که مرا در فارسی احتیاط بسیار[5] است. اوّل خود اینکه یاد دارم که در کلام اساتذه دیده‌ام، دویم وقتی مزاج نوّاب صاحب سیف‌الدّوله عبدالصّمد خان بهادر دلیر جنگ مغفور مبرور کسل داشت، به این تقریب ایشان این لفظ را به خطّ خود به نوّاب صاحب وزیرالممالک اعتمادالدّوله بهادر نصرت جنگ - دام اقباله- نوشته بودند؛ چنانچه نقلی[6] آن خط حاضر است. طلبیدم و به ملاحظهٔ ایشان آوردم. گفتند: در این صورت معلوم می‌شود که محاورهٔ اهل توران

---

۱ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۲ ب: توضیحات تلفّظ را ندارد.
۳ ب: ایران
۴ ب: می‌دانید
۵ خ: در حاشیه نوشته شده است.
۶ ل و ب: دارند

باشد. گفتم: آنچه مرکوز[1] خاطر [است][2]، فهمیدم. ان شاءالله تعالی [روزی][3] جواب گزارش کرده خواهد شد؛ به عنوانی که باز جای تردّد نباشد. چنانچه این خدشه به خاطر داشتم، شبی سیر دیوان شفایی می‌کردم که شعر مذکور به نظر رسیده و به خدمت خان مهربان نوشته، فرستادم. دگر حالا غیر از این که قبول کنند، چاره نبود.

**بیخ نرگس:** به خای معجمه، به معنی پیاز نرگس است و این لفظ در همین شعر یحیی کاشی که نوشته می‌شود، دیده شد[4]. پیاز نرگس مشهور است. یحیی کاشی گوید:

چو بیخ نرگس اگر دورم افکند در خاک
نهان درون کفن باشدم هزار قدح

**بید ساده:** نوعی است از بید که عرق آن[5] نیز کشند و همراه دواها بخورند و بسیار مفید است و اکثر خودرو بر کنار دریاچه‌ها و تال‌های[6] آب می‌شود و[7] در شاهجهان‌آباد بسیار است.

**بیدق شکستن:** کنایه از بوسه دادن است. این معنی را ملّا ساطع به قلم آورده.

**بید مجنون:** نوعی است از بید که شاخه‌هایش مایل به طرف زمین باشد. شوکت بخاری گوید[8]:

مردم دیوانه در پیری به دولت می‌رسند
بید مجنون چون خزان گردید زنجیر طلاست

---

۱ ب: ندارد
۲ ل و ب: دارند
۳ ل و ب: دارند
٤ ل و ب: شده
٥ ب: ندارد
٦ خ: تاله‌ها؛ متن از ل و ب است.
۷ ل و ب: ندارند
۸ ل و ب: گفته

**بیدمشک:** نام درختی است که گلش خوشبو می‌شود و عرق آن کشند و با دواها بخورند و نیز ممزوج به آب و شراب کرده، می‌خورند و خیلی به مزّه و به کیفیّت می‌باشد. برای محرور[ی][1] مزاج بسیار مفید است. در کشمیر به افراط می‌شود. از چندی در شاهجهان‌آباد هم[2] به بعض باغ‌های پادشاهی هم گل می‌کند؛ چنانچه فقیر گلش را دیده‌ام به رنگ پسته‌ای مایل به زردی می‌باشد در کمال خوشبویی و می‌نماید[3] به گل سَرَس[4] که عوام برگ‌هایش را بری دفع سحر و افسون پیش خود نگاهدارند و هنگام بهار بشکفد.

**بید مولّه:** این نیز نوع بید است؛ چون شاخه‌هایش آشفته می‌باشد، لهذا آن را مولّه گویند[5]؛ زیرا که مولّه به معنی آشفته است. محسن تأثیر گفته:

چو آن بید[6] مولّه کز نسیمی در طپش[7] آید
شود مایل به هر سو در سخن زلف پریشانش

فقیر نیز گفته‌ام:

خُلقی است وحشتم که به وقت سبق ادیب
کردی به چوب بید مولّه مرا ادب

**بی‌دولت[8]:** مشهور و به معنی ناقابل و زبون. رفیع واعظ گوید:

نیست دل را با هوس‌های جهان در سینه جا
شد چو بی‌دولت به مهر[9] از خانه بیرون‌کردنی است

---

۱ ل و ب: دارند
۲ ل: ندارد
۳ ب: می‌ماند
٤ Saras = نیلوفر آبی
٥ ب: ندارد
٦ ب: ندارد
۷ ب: تپش
۸ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۹ آنندراج: بسر

**بیره پان[1]: به معنی چند برگ تنبول یکجا در برگ کیله[2] پیچیده است که فوفل و آهک دارد و این مخصوص هندوستان است و در ولایت نمی‌باشد و اگر باشد هم در بعض جزایر، در این صورت هم به مقتضای "النّادرُ کالمَعدوم" گویا که نیست. به هر تقدیر مرزا[3] معز موسوی خان فطرت که در عهد عالمگیر پادشاه از ولایت به هندوستان آمده و هم‌زلف پادشاه بود، گفته:**

**به هندوزاده‌ای دادم دل خود را که از طفلی**
**خیال بیرهٔ پان می‌کند دل‌های پرخون را**

**فایده**

**به هندوستان در ایّام جشن و شادی‌ها انواع تکلّف بر برگ بالای آن که پان در آن می‌باشد، می‌کنند. چه به قدر برگ پان ورقی از طلا و نقره ساخته، آن را میناکار و مرصّع‌کار می‌سازند و نامش پکهروته[4] است و بعض[5] اوراق مذکور را ساده نگاه می‌دارند؛ یعنی به حالت اصلی می‌گذارند و این قسم پان در جشنی که سلاطین هند می‌کنند، به امرای عظام علی قدر حال مرحمت می‌شود[6] و همراه آن ارگجه[7] نیز عنایت می‌شود و آنها در کورنش‌گاه رفته، آداب بجا می‌آرند و تقسیم این هر دو چیز عهده‌داران می‌کنند و به عمده‌های دولت که عبارت است از هفت‌هزاری‌ها پان و پیاله ارگجه پادشاه به دست خاص عنایت می‌فرمایند[8] و علی‌العموم**

---

۱ Bera-e-Pan
۲ کیله (Kela) = موز
۳ ب: میرزا؛ مرزا صایب
۴ Pakhrota
۵ ب: بعضی
۶ ل: می‌شوند
۷ Argaja
۸ ب: می‌فرماید

که به منصبداران پان مکرمت می‌شود، در برگ کیله پیچیده می‌باشد و چند تار گلابتون و ابریشم سرخ بر آن بسته. هر ملکی و رسمی[1].

**بیستون[2]:** نام کوه مشهور و بعض جا به معنی فرهاد مجازاً آمده. جلال اسیر گوید:

بیستون معدن الماس خجالت گردید
شبنم گل بتراشیده دم تیشهٔ ما

**بیضه از بیم افکندن[3]:** کمال بیم و ترس. در صفت سلطان حسین میرزا صفوی، تأثیر گفته:

تا کرده ز دست و پنجه‌اش یاد افکند ز بیم بیضه فولاد

**بیضهٔ الوان:** بیضه‌ای را گویند که در جشن نوروز رنگین [و][4] منقّش ساخته، بدان بازی می‌کنند[5]. این رسم از رسم‌های مقرّری ایران است. به هند نیز اهل ایران روز نوروز به عمل آرند. راقم سطور در عهد محمّد فرّخ سیر پادشاه شهید به خانهٔ نوّاب تقرّب خان مرحوم که دیوان خالصه و خانسامان بود و والد ماجدم مدارٌعلیه خانهٔ خان مسطور بودند، این بازی تماشا کرده. محمّد سعید اشرف گفته:

برای عیدی اطفال گلشن عیان شد بیضهٔ الوان غنچه

**بیضه فولاد[6]:** معروف و آن فولاد است که از معدن به صورت بیضه ساخته، برآرند.

**بیضه نهادن [و] بیضه دادن:** هر دو معروف. اوّل سلیم گوید:

---

[1] ل و ب: هر رسمی

[2] خ: فقط در اینجا سهواً "بی‌ستون"؛ ل و ب، این مدخل را ندارند.

[3] ل و ب: این مدخل را ندارند.

[4] ل و ب: دارند

[5] ل و ب: کنند

[6] ل و ب: این مدخل و مدخل بعدی را ندارند.

جواب نامهٔ ما را ز بس تغافل کرد  هزار بیضه کبوتر نهاد بر بامش

و دوم طغرا گوید:

بس که آب و دانهٔ ما را به سختی می‌دهند

می‌تواند بلبل ما بیضهٔ فولاد داد

**بینیِ در:** به اضافت، چوبی که بر تختهٔ دروازه نصب کنند تا هر دو تخته به سبب آن بسته گردد. محسن تأثیر گفته:

کارگشایان ز حادثات مصون‌اند  بینی در آفت رعاف[1] ندارد

## امثال موزون

- با ادب باش تا بزرگ شوی/ که بزرگی نتیجهٔ ادب است.
- باد باران آورد بازیچه جنگ.
- باری به هیچ خاطر خود شاد می‌کنیم.
- با درد کسی رسد که دردی دارد.
- با سیه‌دل چه سود گفتن وعظ.
- بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد.
- باید متاع نیکو از هر دکان که باشد.
- بدِ همسایه را همسایه داند.
- برات عاشقان بر شاخ آهو.
- بر این مژده گر جان فشانم رواست.
- برای نهادن چه سنگ و چه زر.

---

[1] رُعاف: خون آمدن از بینی (دهخدا)

- بربسته دگر باشد[1] بررسته دگر.
- بر حذر باش که سر می‌شکند دیوارش.
- برعکس نهند نام زنگی کافور.
- بر کهنه[2] بزن که نو گران است.
- بزرگان خرده بر خُردان نگیرند.
- بزرگش نخوانند اهل خرد/ که نام بزرگان به زشتی برد.
- بزرگی بایدت بخشندگی کن.
- بلبل به گل و گل به بهار ارزانی.
- بندهٔ حلقه به گوش ار ننوازی، برود.
- بنشین که گدایی کنم و پیش تو آرم.
- بنشین و سفر کن که به غایت خوب است.
- به چین ابروی[3] دربان نیرزد.
- بهر یک گل منّت صد خار می‌باید کشید/ بخت بد بین کز اجل هم بار[4] می‌باید کشید.
- بهشت آنجاست کآزاری نباشد.
- به شهر خود روم و شهریار خود باشم.
- به شهر خویش هرکس[5] شهریار است.
- به لقمان حکمت‌آموزی چه حاجت؟

---

۱ ب: باشد و
۲ ل: کیسه
۳ ل: ابرو
۴ ب: ناز
۵ ل و ب: هریک

- به هر کاری که همّت بسته گردد/ اگر خاری بود گلدسته گردد.
- به هرکس هرچه لایق بود دادند.
- بی پیر مرو تو در خرابات/ هر چند سکندر زمانی.
- بی‌دولت اگر مسجد آدینه بسازد/ یا طاق فرو افتد و یا قبله کج آید.

## [امثال] غیر موزون

- با خرش[1] در جوال رفته.
- باد از دماغش بیرون رفت.
- بادنجان ارزان است امّا خرجی دارد[2]: این مثل در مقامی گویند؛ مثلاً[3] یک چیزی به قیمت سهلی به دست آید، لیکن لوازم بسیاری برای آن باید تا آن چیز مرتّب شود.
- بادنجان بد را آفتی نیست.
- باریک‌بین است.
- باز آن دُم‌بریده: گویند حافظ بدآوازی در محفل بود. چون وقت شد که دایره برگرفته، خوانندگی کند، خری شروع به فریاد کرد. حافظ ساکت شد تا آنکه خر فارغ شد[4]. حافظ بنیاد خوانندگی بی‌مزه کرد. یکی از اهل مجلس گفت: باز آن دم‌بریده!
- باغبان را وقت میوه گوش کر می‌باشد.

---

۱ ب: خرس
۲ خ و ل: خرچی دارد؛ ب: خرجی ندارد
۳ ل: ندارد
۴ ل: وآنگه خر فارغ شده

- باقی داستان فرداست[1].
- بالش نرم زیر سر نهاده.
- با هم چون بادام دو مغزند.
- با همه بازی و با کیر[2] بابا هم بازی؟!
- با همه کس پلاس و با ما نیز: آورده‌اند که شخصی به یکی از دوستان خود شکایت کرد که فلان مبلغ از فلانی وام کرده‌ام و در ادایش عاجزم و او طلب می‌کند و بیم آن است که کار به رسوایی کشد. آن شخص گفت که من تو را چیزی تعلیم کنم که آن مرد مال خود را از تو طلب نکند و از دستش رهایی یابی؛ به شرطی که اینقدر مبلغ به من دهی. قبول نمود. گفت: بعد از این هرکه با تو در هر باب سخن کند، در جواب بگویی پلاس که[3] چون چنین کنی مردم خواهند دانست که دیوانه است و سخنش از معرض اعتبار ساقط و صاحب زر دست از تو باز خواهد داشت. آن مرد به حرفش عمل نمود و مال قرض‌خواه را پامال ساخت. بعد از چند روز ناصح به او رسیده، گفت: الحال که از دست وام‌خواه خلاصی یافته‌ای، آنچه وعده نموده‌ای، تسلیم نمای. در جواب او نیز گفت: پلاس. آن مرد گفت: با همه کس پلاس و با ما نیز؟ به هندی قریب به[4] مثل مسطور این مثل است که[5]: کهرکی بیرون سببی تهی[6] تیل کا ملیدا.

---

۱ ب: فردا شب؛ ل: نقره است

۲ ل: ریش

۳ ب: ندارد

۴ ل و ب: ندارند

۵ ل: هندی؛ ب: مثل هندی

۶ ل و ب: "بیرون کو یهی" به جای "بیرون سببی تهی"

- بچه تا نگرید[1]، مادر شیر ندهد.
- بخت اگر داری برو به سینه بخواب[2].
- بخت[3] برگشت، پالوده دندان می‌شکند.
- بخیه بر روی کار افتاد: یعنی رازش برملا شد.
- بخیهٔ نر و ماده می‌زند.
- بدخواه کسان به مقصد نرسد.
- بدنامی از ماه صفر بدر رفته است.
- برابرِ خر، جو پاک می‌کند.
- برات بر یخ نوشت.
- بر اسب چوبین سوار است.
- برای خاطرها[4] نمی‌توان مُرد: در مقامی گویند که عزیزی تکلیف بیجا کند.
- برای مصلحت، کون خر می‌بوسند[5].
- برای نخود سیاه فرستاد: کنایه از آنکه کسی را به طلب چیزی بفرستد[6] که آن را چند مدّت نیابد[7] در هندی چنین گویند: سقرلاط کی بی‌چون کون بهیجا[8].

---

۱ خ: نگیرد

۲ ل : بخت اگر نداری برو به پشت بخواب؛ ب: بخت اگر داری برو به پشت بخواب

۳ ب: بخت که؛ ل: بخت اگر؛

٤ ب: خاطره‌ها

٥ ل: می‌بوسد

٦ خ: بفریسد؛ ب: فرستاد

۷ خ: نپاید؛ ل و ب: که آن چیز به دست نیاید

۸ Saqarlat Ke Bachoo(n) Kon Bheja؛ ل: بهجو بکو نهیجا؛ ب: جمله آخر و مثل هندی را ندارد.

- برنج و عسل زرد روزی خداداد است.
- برّه‌بند این کار است
- برّه دو مادری شده: معنی[1] این مثل در اصطلاحات به مقامش به قلم آمده است.
- بز به جگی‌جگی فربه نمی‌شود.
- بز را غم جان است و قصّاب را غم پیه.
- بزرگ که می‌شوی، از یادت می‌رود.
- بزرگی به عقل است، نه به سال.
- بُزک ممیر که بهار خواهد آمد.
- بز مرده و شاخ زرّین: این مثل در حق بی‌هنری گویند که به مال و جاه بر مردم تفاخر کند و نیز می‌تواند بود در باب چیزی گویند که آن موجود نباشد و کسی آن را به هر نوع که بخواهد بستاند[2]؛ چنانچه به هندی قریب به این مثل چنین گویند: موٹے بابا کی بڑی بڑی آنکھیں[3].
- بسیار چل است.
- بعد از خرابی بصره: این مثل در مقامی گویند که کسی کاری کند؛ لیکن بعد از خرابی و رسوایی بسیاری.

## نقل

اسلام خان رومي از جانب خوندگار روم پادشاه بصره بود و بنا بر جرمی که از او به وقوع آمده بود، از خوندگار خاطر جمع نداشت؛ لهذا عرضه‌داشت[4] خود متضمّن ارادهٔ هندوستان به جانب عالمگیر پادشاه ترسیل

---

۱ خ: به معنی

۲ ل: خواهد بستاند؛ ب: بخواهد بستاید

۳ Mote Baba Ki Badi Badi Aankhe(n)؛ ل: آنکهی؛ ب: آکهین

٤ ب: عرضداشت

داشته[1]، استدعای صدور منشور کرد؛ چنانچه مشعر کمال تفضّل[2] و عنایت و اقسام مواعید مراتب عمدگی برگزیدگی به نامش صادر شد. در این ضمن، یک گونه دل‌جمعی خان مسطور از جانب خوندگار گردید. فسخ[3] ارادهٔ هندوستان کرد. چون چندی بر این بگذشت، خوندگار که در مقام انتقام بود، دیگری را به جای خان مذکور به حکومت بصره مأمور نمود و او را طلب حضور فرمود. چون منصوب به بصره رسید، میانهٔ معزول و منصوب عاید به جنگ گردید و منصوب که شهر را محاصره داشت، آخر کار آتش کشیده و تمامش سوخته، بر قلعه مسلّط گشت. اسلام خان به هر وضعی که میسّرش آمد، خود را از آن معرکه بیرون کشیده، متوجّه به هندوستان شد و به سرحد رسیده، عرضداشت مشعر ماجرای صدر و رسیدن خود به هندوستان به ارادهٔ تحصیل سعادت ملازمت، به حضور مرسل داشت و به ذریعهٔ روح‌الله خان تن‌بخشی[4] از نظر انور گذشت و فروغ‌اندوز مطالعهٔ خاص گشت. در آن وقت از عالم طیب[5] بر زبان دُرفشان خدیو کیهان جریان یافت که اسلام خان آمدند، لیکن بعد از خرابی بصره. راستی این است که این مثل مشهور را چقدر بموقع و بجا فرمودند. بلی "کلام‌الملوک ملوک‌الکلام" اسلام خان بعد رسیدن به هندوستان ترقّی‌ها کرد و[6] به پایه عمدگی رسید. نوازش خان پسرش در عهد بهادر شاه پادشاه غازی شش‌هزاری ذات و سوار منصب و فوجداری مرادآباد داشت، شعر خوب می‌گفت و طالع تخلّص می‌کرد. باری راقم حروف به

---

۱ ب: مرسل داشت

۲ ل: به فضل؛ ب: فضل

۳ ل: قطع

۴ ب: "بخشی تن" به جای "تن‌بخشی"

۵ ل: طبیعت

۶ ب: "کرده" به جای "کرد و"

پریشان‌نویسی مصروف، اگر بعد از خرابی بصره هم بر سر حرف[1] مدعا آمد، غنیمت است.

- بلای طویله بر سر میمون است: این مثل را به هندی چنین گویند: طویلی کی بلا[2] بندر کے سر[3].
- بلندپروازی می‌کند.
- بنگی همه کس را بنگی داند.
- بنواز که جنگ در گرفت: گویند یکی از بزرگان ندیمی داشت. شبی مست شده، به ندیم گفت: یک‌یک از اهل بزم[4] تشبیه کن. ندیم به موجب فرموده، عمل نمود. چون نوبت به صاحب رسید[5]، خاموش شد. آن بزرگ گفت: مرا نیز تشبیه کن. ندیم گفت: شما صاحب‌اید و با صاحبان بی‌ادبی لاپق نباشد[6]. آن بزرگ در این باب آنقدر مبالغه کرد که ندیم لاعلاج شده، گفت: شما به کرنایی می‌مانید. آن بزرگ از این تشبیه آزرده شده، در مقام انتقام درآمده، مخفی با اهل بزم گفت که با ندیم خشونت کنید و به این بهانه او را شلّاق محکمی زنید. چون اهل[7] محفل درآویختند و هنگامه زد و خورد گرم شد، ندیم رو به صاحب کرده، گفت: مردک بنواز که جنگ در گرفت.
- بوریای مسجد جاویده[8].
- بوسه به پیغام می‌فرستند.

---

۱ ب: ندارد
۲ خ: طویله کی بلای
۳ Tavele Ki Balaie Bander Ke Sar
۴ ل و ب: بزم را
۵ ل و ب: رسیده
۶ ل و ب: نیست
۷ ل: ندارد
۸ جاویده: جویده شده (دهخدا)

- بوی مشک پنهان نمی‌ماند.
- به آب نارسیده شلوار می‌کند[1].
- به اندازه گلیم خود پا دراز کن: به هندی این مثل را چنین گویند: جتنی چادر دیکهی اوتی پائو[2] پسارئین[3].
- به بال دیگری پرواز می‌کند.
- به بهانهٔ بچه، مادر کلیچه خورد.
- به پف کاسه‌گری بند است.
- به پوستین مردم افتاده.
- به جزای عمل خود گرفتار است.
- به حرف حلوا دهن شیرین نمی‌شود.
- به خوکِ پُرخورده[4] می‌نماید.
- به دشت آهوی ناگرفته مبخش.
- به دعای گربه باران نمی‌بارد.
- به ذوق ماست، ماهتاب می‌لیسد: این مثل در حق شخصی گویند که دلش یک چیز را خواسته باشد [و][5] چون میسّرش نشود، با چیزی که مشابهه به آن باشد بسازد.
- به روی بزرگی خود نمی‌آرد.
- به ریسمان دیگری به چاه می‌رود.
- به زهار تراشیدن، کیر بزرگ نمی‌شود.

---

۱ ب: می‌کشد

۲ ل و ب: پانو

۳ Jitni Chadar Dekhe Utte Pao(n) Pasarye

۴ ل: پرورده؛ ب: تیرخورده

۵ ل و ب: دارند

- به سخن روشنایی[1] می‌گیرند، امّا نمی‌گذارند
- به سر زلف سخن می‌گوید
- به ششدر افتاده[2].
- به شومی خشک،[3] تر هم می‌سوزد
- به طاق بلندی نهاد.
- به طپانچه روی خود را سرخ می‌دارد.
- به عیبِ خود بینا باش[4].
- به قدر بلغور سماع باید کرد.
- به کاهل کاری بفرما و صد پند بشنو.
- به کاهل گفتند: کوچ شد، خوابید.
- به گفتن آتش، دهن نمی‌سوزد.
- به مرگش باید گرفت تا به تب راضی شود.
- به یخ آب و ترشی می‌گیرد[5]: این مثل در محلّی گفته می‌شود که شخص[6] حقّ خود را از شخصی مع شیء زاید جراً و قهراً بگیرد[7].
- به یک دست دو هندوانه نمی‌توان برداشت: در حقّ شخصی گویند که زیاده بر مقدور بخواهد[8].

---

۱ ل: روشناسی
۲ ب: این مثل قبل‌تر آمده است.
۳ ب: خشک و
۴ ب: این مثل قبل‌تر آمده است.
۵ ب: به یخ آب در می می‌کرد
۶ ل و ب: شخصی
۷ ل: می‌کرد
۸ خ: مقدار نخواهد؛ ل: مقدور نخواهد

- به یک گاییدن کسی حیز[1] نمی‌شود: در حق شخصی این مثل گویند که اگر گونه نقصانی به او رسدف محتاج نگردد. علی هذا القیاس.
- بی‌بی کیر دید لیکن کدو ندید.
- بی پر و بال شده.
- بیخش در آب است.
- بی دف و نی می‌رقصد.
- بی علّت قمی؟
- بیگار کنی به که بیکار باشی: لفظ بیگار اوّل به کاف فارسی است.
- بی مکر خراسانی؟
- بی‌می مست است.
- بینی خود را خود به دندان گرفته: گویند شخصی با شخصی جنگ کرده بود، داروغه نوکری فرستاد که[2] او را حاضر سازد. با نوکر داروغه نیز جنگ نمود و بینی او را به دندان مجروح ساخت. بعد از آن که پیش داروغه آمدند، داروغه عتاب نمود که با دیگری جنگ کردی، بس نبود که با نوکر ما هم جنگ کردی و بینی او را به دندان گرفتی؟ گفت: او خود بینی خود را به دندان گرفته. داروغه گفت: مردک او چگونه بینی خود را به دندان می‌تواند گرفت؟ گفت: نوکر داروغه است، همه کار می‌تواند کرد.

---

۱ ل: خر
۲ ب: تا

# باب الباء[1] فارسی

**پا از شادی به زمین نرسیدن[2]:** کنایه از نهایت بهجت و سرور و خوشی. تأثیر گوید:

ز دیدهٔ تَرِ من آب خورده پنداری
که پای ابر ز شادی نمی‌رسد به زمین

**پا از وضع بیرون گذاشتن:** وضع قدیم خود را گذاشتن و کاری کردن که لایق خود نباشد. وحید گوید:

برق آهش خویشتن را می‌زند بر خرمنش
چون گذارد پا ز وضع خویشتن بیرون هلال

**پا به پا رفتن:** به معنی مساوات و برابر بودن است یکی را به دیگری، چه در سیر و سفر و چه در مرتبه؛ چنانچه در عرف گویند که فلانی قدم بر قدم فلانی می‌گذارد. محسن تأثیر گفته:

هیچ در عشق ز کس پای کمی نیست مرا
پا به پا همره مجنون چو سلاسل رفتم

**پاتکیه[3]:** تکیه که وقت دراز کشیدن زیر پا گذارند و تکیه به معنی که به هندوستان مشهور است نیز آمده. مفید بلخی گوید:

آسودگی ز سیر گلستان نیافتم  پاتکیه‌ای چو گوشهٔ دامان نیافتم

---

۱ ل: البای

۲ ل و ب: این مدخل و مدخل بعدی را ندارند.

۳ ل و ب: این مدخل و دو مدخل بعدی را ندارند.

**پاجفت دویدن:** به ضم جیم تازی، دویدن همدگر که از دیگری سبقت نکند.

وحید در تعریف چقشوردوز[1] گوید:

فکندنـد از شـوق معـشوق پوسـت  دویدنـد پاجفـت در راه دوسـت

**پاچناری:** مردم ارذل و خلاف و بی‌اعتبار و بی‌خانمان که معاش آنها پای چنار باشد و به مجاز به معنی نامفید. اوّل سلیم گوید:

بهار بر صفت سبزه پاچنـاری بـاش  سلیم می‌روی از باغ همچو آب کجا

دوم طغرا گوید:

کار هر یک را که می‌بینی ز سرسبزان[2] باغ
همچو کاری پاچناری بی‌ثبات و ابتر است

**پاخط:** اوزاری[3] از حکّاکان. در تعریف حکّاک وحید گوید:

ز نقـش نگـین دانـش آمـوختم  به پای خطش چشم خـود دوختم

**پاخوانی[4]:** به خای معجمه، کنایه [از] طعنه و سرزنش. فوقی گوید:

لیلیِ بکر خیالم چون ازار از پا کشد
از فروغ جفت بر خورشید پاخوانی کند

**پا خوردن:** فریب خوردن مطلق، خواه در کشتی و غیر آن.

به راه شوق نشان تا ز نوک خاری هست
ز موج لاله و گل پا نمی‌خورد پایم

و نیز ملّا وحشی گوید:

آگه از کُشتی خود باش که پایی بخوری

---

۱ چقشور= نوعی کفش. (بهار عجم)

۲ خ: سرشیران (؟)؛ ل و ب: ندارند؛ متن براساس آنندراج اصلاح شد.

۳ خ: آوازی

۴ ل و ب: این مدخل و مدخل بعدی را ندارند.

و سالک قِزوینی نیز گوید:

هرگز فریب خواهش دنیا نخـورده‌ام  از روی دست اهل کرم پا نخورده‌ام

**پا در رکاب:** به معنی آماده و مهیّا و هر چیزی که نزدیک به ضایع شدن باشد عموماً و شرابی که مایل به ترشی باشد خصوصاً و این معنی ملّا ساطع مرقوم نموده[1].

**پا در هوا:** در اصل کنایه است از چیز بی‌اصل. شاعری گوید: مصرع

با زبان[2] یک صحبتی پا در هوای مانده است

**پادشاه[3]:** به بای فارسی معروف و در هندوستان به بای تازی شهرت دارد و این از این جهت است که به زبان هندی لفظ مذکور قبیح است. مطلقاً به معنی عمده و سردار است. سلیم گوید:

چشم خویشان را حسد از بس به دولت شور کرد

شد چو یوسف پادشاه اوّل پدر را کور کرد

**پادشاه وقت خود:** عبارت از نهایت فراغ‌بالی و کمال جمعیّت [و] دوم مشهور. اوّل سلیم گوید:

سرم ز می چو شود گرم پادشاه خودم

چو شمع افسر من شد کلاه شب‌پوشم

**پادکانی:** کم‌پایه و کم‌بضاعت که پای دکان دیگری خرید و فروخت نمایند و از بعضی اینجا به معنی دلال دریافت می‌شود که در بازار بایستد و مردم آمد و رفت را صدا و آواز نمایند. اوّل شفایی گوید:

نقد جان در کف به بازار تو می‌آییم ما

گول خوردن از حریف پادکانی زود بود

---

[1] ب: به تحریر آورده.

[2] ب: با زنان یک صحبت

[3] ل و ب: این مدخل و دو مدخل بعد را ندارند.

دوم هم شفایی گوید:

پادکـــانی شـــود بلنـــد آوازه  کـــه بـــه دامـــان پُرمتـــاع بنـــازد

**پارنج:** به معنی مزد مشقّتی و محنتی است که کسی به پا کشیده باشد. شفیع اثر گوید:

مزد کارم همهٔ جا در قدمم می‌ریزد[1]

که بجز آبله پارنج تو از هر در نیست

**پاسبز:** به فتح سین مهمله و سکون زاء معجمه[2]، به معنی دلیل و راهنما و میانجی است. میرزا وحید گوید:

به عاشق می‌نماید آشنا خط لعل جانان را

که به از خضر پاسبزی نباشد آب حیوان را

**پاس خاطر:** به معنی خاطرداشت است. میرزا رضی دانش مغفور گفته:

در چمن عمرم به پاس خاطر بلبل گذشت

دست بر سر می‌زدم گر گل به دامن داشتم

**پاسنگ:** عبارت است از آن وزن قلیلی که در بعض ترازوها بنا بر متساوی بودن هر دو پله به کار برند. ظفر خان احسن گفته[3]:

به میزان عدالت نامهٔ من چون نهد لطفش

کجا پاسنگ رحمت می‌شود کوه گناه ما

**پاس نمک[4]:** نگاه داشتن حقّ نمک. تأثیر گوید:

الفت میان خنده و لعلش زیادهٔ نیست

پاس نمک چو باده نگهداشت، باده نیست

---

۱ ل و ب: می‌ریزند

۲ ب: توضیحات تلفّظ را ندارد.

۳ ب: می‌گوید

٤ ل و ب: این مدخل را ندارند.

**پاشانی:** به شین معجمه[1]، مشتق از پاشیدن. به اصطلاح خوش‌نویسان بی‌قرینه نوشتن مدّات و دوایرِ حروف است. تأثیر گفته:

افزونی قدر است پریشانی خاطر
پاشانی خطها سبب حجم کتاب است

**پاشیدن صحبت:** به معنی برهم خوردن صحبت است. میرزا صایب فرماید:

گلابی خشک‌مغزانِ جهان را به از پاشیدن صحبت نباشد

در اصل پاشیدن به معنی ریختن و افشاندن است. از اینجاست که گلاب بر رو پاشیدن و آب بر زمین پاشیدن گویند.

**پاعلم‌خوان:** کسی که در عاشورا پای علم چیزی بخواند. میر نجات گفته:

نه عشوره،[2] نه عزایی است، نه بزم فقرا
پاعلم‌خوان ز برای چه شدی ای ملا!

**پافشردن:** کنایه از استواری و ثبات قدم ورزیدن باشد در برابر حریف یا در امری دیگر. ملّای مسطور[3] [ملا ساطع] مرقوم ساخته.

**پاک شدن کُشتی[4]:** به آخر رسیدن معرکهٔ کُشتی. میر نجات گوید:

چه بهشت است که آن شوخ غضبناک شود
از نگاهی بکشد، کُشتی ما پاک شود

**پا گرفتن:** به معنی آن است که چون طفل شیرخواره قوّت راه رفتن بهم می‌رساند[5]، گویند که پا گرفته است و به پا آمده نیز گویند و این معنی از زبان‌دانان به تحقیق رسیده. تأثیر گوید:

---

۱ ب: "به شین معجمع" را ندارد.
۲ خ: و
۳ ب: مذکور
۴ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۵ ل و ب: بهم رساند

فارغ ز سوختن نیست تا شمع پا گرفته
سرمشق بی‌قراری گویا ز ما گرفته

**پاورق:** حرفی که پایین صفحهٔ کتاب نویسند[1]، مطابق سرصفحهٔ آینده و در عرف رکابک خوانند. ملّا طغرا گوید:

گوشه‌گیر اوراق گردون را بود چو[ن] پاورق[2].

**پای از[3] پیش بدر رفتن:** به معنی پریشان شدن است. محمّد طاهر غنی کشمیری گوید: مصرع

پایم از پیش بدر رفت و به هند افتادم

نقل

پوشیده مباد غنی کشمیری در سخن مرتبه‌ای داشت که چون این شعرش:

حسن سبزی به خط سبز مرا کرد اسیر
دام همرنگ زمین بود، گرفتار شدم

**به میرزا صایب – علیه‌الرّحمه – رسید، گفت:** ای کاش آنچه در مدّت‌العمر گفته‌ام، به این کشمیری می‌دادند و این شعر او قسمت من می‌کردند.

**پای از پیش رفتن[4]:** لغزیدن و ذلّت و تقصیر. سلیم گوید:

هزارساله ز هم دور شد به یک تقصیر
رود چو پای کس از پیش و از قفا افتد

**پای چراغ داشتن:** عبارت از توقّع نفع داشتن و این زبان اهل بازار است. شاعری گوید:

---

۱ ل و ب: بنویسند

۲ مصرع دوم بیت این است: ... پاورق سازد درست اوراق را گر ابتر است
به نقل از: نامهٔ بهارستان، ش ۷-۸، زمستان ۱۳۸۲، ص ۲۱۸

۳ ل: پا در؛ ب: پا از

۴ ل و ب: این مدخل را ندارند.

من و پروانه جگرسوزتر را ز همدگریم
این قدر هست که او پای چراغی دارد

**پای چراغ و داغگاه:** هر دو نام جایی است که از آنجا پهلوانان منشور پهلوانی خود حاصل نمایند و نیز پای چراغ عبارت است از آنکه بعض فقرا چراغی می‌افروزند و مردم حاجت‌مند چراغی و نقدی گذرانده، حاجتی می‌خواهند؛ چنانچه در شاهجهان‌آباد - که الهی به کوچه‌باغ آبادانی‌اش خزان ویرانی را گذر[1] مباد - در چهڑی مدار[2] و سرور به[3] این تقریب غریب هنگامه و مجمعه[4] می‌شود. میرزا رضی دانش مغفور گوید:

از خاک فیض‌بخش چمن حاجتی بخواه
فصل بهار پای چراغ است پای گل

**پای کلاغ[5]:** خطی که ناخوانان باشد و به تأمل بسیار گاهی خوانده شود. در صفتِ خط در مقام مذمّت واقع شود.

**پای‌گذار[6]:** به ضم کاف، فارسی کنایه از مددکار باشد. [ملّا ساطع مسطور به قلم آورده][7].

**پای گل:** به معنی آن جایی است که پای گلبن می‌باشد و مستان و تماشائیان در موسم بهار در آنجا واکشند و دماغی از شراب رسانده، یک نفس[8] به کیفیّتش[9] وارسند. شوکت بخاری گوید:

---

۱ ل: گذار
۲ Chari Madar
۳ ل: ندارد
٤ ل و ب: مجمع
٥ ل و ب: این مدخل را ندارند.
٦ ل: این مدخل را ندارد؛ خ: پای‌گداز؛ متن از ب: است.
۷ ب: دارد
۸ ب: "یک نفس" را ندارد.
۹ ل: " به کیفیّتش" را ندارد.

زاهد به سرت هوای مل نیست  مغز تو حنای پای گل نیست

فقیر مخلص نیز گفته:

به می پیرانه‌سر میلم از آن است  که پای لاله و گل در میان است

**پای‌گیر**[1]: مقیّد و پابند. اسیر لاهیجی گوید:

به قید زلف تا جانم اسیر است  دلم در دام فتنه پای‌گیر است

**پر**: با فتح، گاهی به معنی بازو آید؛ چنانچه بال به معنی پر. رکنای مسیح گوید:

نه آن صیدم که از قیدم خلاصی آرزو باشد

پرم خشکیده، ایمن شو ز من، بندم ز پا بگشا

**پَرپا**: هر دو بای فارسی، به معنی کبوتری است که از پایش پر رُسته باشد و این قسم کبوتر دیده شد. طغرا گفته:

ز بس که ریشه دوانیده از رطوبت می

بَطِ شراب به رنگ کبوتر پَرپاست[2]

میر شرف‌الدّین علی - سلّمه‌الرّحمن[3]- متخلّص به "پیام" گفته:

قطع راه کویش از دوری ز بس مقدور نیست

چون کبوتر پای من گر پر برآرد دور نیست

**پرچین**: نوعی است از صنعت حکّاکی که سنگی را به اختلاف رنگ در سنگ می‌نشانند و آن صنعت را پرچین‌کاری گویند. ملّا حاجی[4] بخاری

---

[1] ل و ب: این مدخل و مدخل بعدی را ندارند.

[2] خ: این توضیح همراه با بیت طغرا آمده است: "هر دو بای فارسی، کبوتری که پرها بر پا داشته باشد."

[3] ب: این دعا را ندارد؛ ل: سلّمه الله الرّحمن

[4] ل: حامی

که از جانب فرمانروای بخارا خطاب ملک‌الشّعرایی داشت، گوید[1] [و] از تذکره نصرآبادی به قلم آمده:

هر گل که زدیم بر سر از داغ مراد  گل‌میخی گشت در سرم پرچین شد

**پرده زنبوری:** به شکل پرده یک چندی از تراشیده‌های نی که نازک و طویل می‌باشد، می‌سازند و باز آن را به رنگ‌های مختلف رنگ کرده و به رشته‌های رنگین با همدگرش استحکام داده، با دروازه‌های دالان و حجره نصب می‌کنند و مانع دیدن و هوا رسیدن نمی‌باشد. اهل هند چِلوَن[2] و چِغ[3] آن را نامند. آخوند محمّد سعید اشرف گوید:

پردهٔ زنبوری دل را به یاد لعل او
پر عسل چون[4] خانهٔ زنبور باید داشتن

و "چغ" نیز در اشعار آمده. هم او گفته:

پس چغ از حیا هندو بتی فریادرس دارم
سخنگو طوطی شیرین زبانی در قفس دارم[5]

[همچنین] پرده سوراخ‌دار که زنان پیش رو بر برقع دوزند. اشرف گوید:

پرده زنبوری خط بر رخش زیبنده[6] است
از قضا می‌خواست آن عارض نقابی اینچنین

**پردهٔ قمری:** نام پرده‌ای است از موسیقی. از زبان‌دانان به تحقیق رسیده.

---

۱ ب: گفته؛ ل: گویند

۲ Chilwan این لفظ هم در سنسکریت و هم در فارسی هست. (پلاتس)

۳ Chigh لفظی ترکی است. (پلاتس)

۴ خ: چو

۵ ل و ب: نام شاعر و بیت شاهد را ندارند.

۶ خ: زیبنده‌تر

**پرزده‌رو**[1]: شخصی را گویند که بر رویش داغ چیچک باشد[2].

**پرسه‌گاه:** به ضمّ اول و سین مهمله و کاف فارسی، ماتم‌خانه و تعزیت را پُرسه گویند و "گاه" به معنی خانه است. زلالی گوید:

به پرسه‌گاه خزان و مصیبت بلبل
که زد به ماتم گل برق بر زمین دستار

**پُرکاری:** به بای عجمی[3] مضموم، به معنی عیّاری است و طرّاری. حکیم شفایی گوید:

سر پُرکاری‌اش گردم که می ناخورده[4] با دشمن
برون می‌آید و دستار را مستانه می‌پیچد

**پروانه:** یکی خود مشهور است و نیز به معنی سند که زبانزدِ اهل دفاتر هند است، صحیح است. میرزا زکی ندیم گفته:

امشب به مجلس شه[5] صاحب‌قران شمع
پروانه‌ها مسوّده شد از زبان شمع

چون حسن مطلع این غزل ایهامی داشته، نگاشته شد:

مومی‌الیه بزم وصالیم[6] و شان ما خاموش سوختن بود امّا بسان شمع

**پرّهٔ بیابان:** به بای فارسی مفتوح و[7] رای مهمله مشدّد، عبارت از بیابان است. تأثیر گفته:

گره به کار نیفتد گشاده‌رویان را ندیده قفل کسی پرّهٔ بیابان را

---

۱ ل: پرزده رو است؛ ب: پرزده روی.
۲ ب: باشند
۳ ب: ندارد
٤ خ: حرف اوّل نقطه ندارد؛ ب: تا خورده؛ متن از ل است.
٥ خ: شد
٦ خ: وصالم
۷ ب: این توضیح را ندارد.

**پرّهٔ قفل:** عبارت است از آن نصف قفل که چون با قفل پیوسته شود، باز واشود[1]. قفل بدون کلید محال است.[2] اهل هند آن را جهر[3] نامند. میرزا صایب مغفور[4] گفته:

غنچه‌سان خواهی اگر پُرگل دهان خویش را
پرّهٔ قفل خموشی کن زبان خویش را

**پری:** یکی خود معروف که گویند در کمال حسن می‌باشد و معشوقان را بدان تشبیه کنند و پریزاد نیز آن را گویند. میرزا معزّ فطرت گفته:

شد دلم چاک، وصال توام از یاد برفت
سر این شیشه گشودیم پریزاد نرفت

مشهور است که پری را در شیشه بند می‌کنند.

## نقل

شبی به تقریب مبارک‌باد تولّد پسر به خانه برادر گرامی‌قدر مهربان عزیز[5] از جان سکهپت‌رای[6] رفته بودم. چون اسباب شادی مهیّا بود[7]، از زنان رقّاص[8] پریزادی که به رنگ شاخ گل لباس سرخ در بر داشت، رقص می‌نمود. چون بنا بر بَرِ روی[9] که او داشت، توجّهی طرفش داشتم. نامش

---

۱ ل و ب: واشد
۲ ل و ب: است و
۳ Jahar (فرهنگ هندی)
٤ ب: ندارد
٥ ب: عزیزتر
٦ ب: رای سکهپت رام؛ ل: رام سکهپت ...لمی
۷ ب: ندارد
۸ خ: در متن "رقصان" و در حاشیه "رقّاصان"
۹ ل و ب: بنا بر روی

لال‌پری گذاشتم. فردایش که یاد از صحبت شب آمد، در اندک [تأمّل][1] این رباعی که نوشته می‌شود[2]، موزون گردید:

لمصنّفه

شب آن بت آل‌پیرهن بود به رقص
یا لالهٔ نعمان به چمن بود به رقص
یا شاخ گلی داشت به گلشن خم و چم
یا لال‌پری در انجمن بود به رقص

و نیز لفظ مسطور یعنی پری نام پارچه‌ای است در نهایت ملایمت و لطافت و مانند مخمل خوابکی هم دارد و رنگارنگ باشد. اهل ثروت[3] و جاه از آن مسند سازند. عارف عامل[4] میرزا عبدالقادر[5] بیدل -علیه‌الرّحمه- فرمایند:

رباعی

ای بی‌خبر از کمال روشن‌گهران
دل صیقل زن،[6] نفس به تشویش مران
در کارگه صفا[7] تنزّه باقیست[8] فرش است پری به خانهٔ شیشه‌گرانِ

**پریخانه:** عبارت است از خانه‌ای که مسکن پریزادان باشد و به این اعتبار جایی را گویند که محل اجلاس معشوقان صاحب‌جمال باشد - سلّمهم الله تعالی-. میرزا صایب فرماید:

دل را نگاه گرم تو دیوانه می‌کند آیینه را رخ تو پریخانه می‌کند

---

۱ ل و ب: دارند
۲ ب: "که نوشته می‌شود" را ندارد.
۳ خ: سروت
۴ ل: عارف کامل؛ ب: ندارد
۵ ب: ندارد
۶ خ: صقل زن و ؛ ل: صقل زن؛ متن از ب است.
۷ ل: قضا
۸ خ: بافت

## فایده

مسموع شده باشد که افسانه‌گویان و قصّه‌خوانان در قصّه و افسانه گویند که فلان پری یا فلان سیمرغ پر خود را به فلان پادشاه زاده یا فلان سوداگربچه داده، گفت که در صورت روداد مشکلی، هرگاه این را از دور بر آتش خواهی گذاشت، حاضر خواهم شد. محسن تأثیر این معنی را موزون کرده است؛ چنانچه می‌گوید:

پری ز خلد به نخجیرگاه می‌آید
در آتش ار بگذاری[1] پر خدنگ تو را

**پریخوان:** به معنی طلبنده پری[2]، شخصی را گویند که به خواندن افسون پری را حاضر کند.[3]

**پریدن ناخن[4]:** رفتن ناخن از ضرب چوب و غیره. در ولایت رسم است که کف‌پا را از پر چوب می‌گیرند و آن را کف‌پایی می‌نمایند. از این جهت اگر ناخن برود، چه عجب. سلیم گوید:

زحمت خود می‌دهد هرکس دل‌آزاری کند
چوب گل ما می‌خوریم و ناخن گل می‌پرد

**پس‌انداز:** آنچه بعد از اخراجات باقی ماند. طغرا گوید:

هزار داغ پس‌انداز کرده چون طاوس
دلی که در غم او گشته پیش‌بین فتور

**پسته و[5] بادام قندی:** عبارت است ازآنکه آن را در قند گیرند و نُقل نیز آن را نامند.

---

۱ نسخه: نگذاری
۲ ل و ب: این عبارت را ندارند.
۳ ب: و فرمان‌بر سازد
٤ ل و ب: این مدخل و مدخل بعدی را ندارند.
٥ ب: ندارد

**پس جانشین:** کنایه از شخصی است که چون صاحب دوکان برخیزد، او به جایش بنشیند و کالا بفروشد. ملّا ساطع به قلم آورده[1].

**پس‌خم زدن[2]:** بجا گریختن. تأثیر گوید:

مه حصاری می‌شود از هاله پیش عارضش
شام پس‌خم می‌زند از زلف چوگانش هنوز

**پشت:** به ضمّ بای فارسی[3] یکی خود معروف است و دویم معطی[4] را گویند و پشت دادن عبارت از آن فعل مذموم است.[5] طغرا گوید:

مشایخ علل از دَخَل خویی‌اند همه پشت از فعل بدرویی‌اند

نقل

نعمت خان عالی که هاجی[6] مقرّری بود، در بهادر شاه‌نامه به مقام جنگ بهادر شاه پادشاه و محمّداعظم[شاه][7] در حقّ ذوالفقار خان بهادر نوشته آنکه اوّل از همه در میدان جنگ پشت داد، اسمعیل ملقّب به ذوالفقار خان بود. گویند که ذوالفقار خان پنج هزار روپیه به نعمت خان داد تا او این فقره را از نسخهٔ مسطور قلم انداز کرد؛ لیکن چه حاصل که بر صفحهٔ روزگار ماند.

---

۱ ب: تحریر نموده است
۲ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۳ ب: "بای فارسی" را ندارد.
۴ معطی = عطاکننده
۵ خ: همین مدخل در جای دیگر با این توضیح آمده است: "معروف و به مجاز کون‌دهنده. طغرا گوید ..."
۶ خ: حاجی
۷ ب: دارد

**پشت به بازار استادن قصّاب**[1]: رسم ولایت است که قصّابان پشت به بازار باستند و در وقت فروختن رو به بازار آرند جهت کراهیت و شرم. اثر گوید:

چنانکه پشت به بازار ایستد قصاب همیشه جانب ابروست روی

**پشت به کوه بودن:** کنایه از کمال قدرت و استظهار[2] به چیزی. محسن تأثیر گفته:

پشتِ فراغتِ ما بر کوه عیش باشد
منقار کبک خندان، هرجا گلوی مینا است

**پشت پا زدن:** به معنی ترک دادن و اعراض نمودن است. شاعری گوید:

دست و پایی زدیم و هیچ نشد پشت پایی زدیم و وارستیم

**پشت چشم نازک کردن:** به معنی ناز و ادا و اغماض و تغافل است و نیز نوعی است از ناز که هندی‌زبانان جهالولی[3] گویند. محمّد سعید اشرف گفته:

عالمی را کشت پشت چشم نازک کردنش
چشم پوشیدن بتان را تیغ خوابانیدن است

طغرا گوید:

چنان پشت‌چشمی تنک کرده است که رطل گران را سبک کرده است

**پشت‌خار:** به معنی چیزی است که از آهن یا دندان ماهی و فیل و امثال آن به شکل پنجهٔ دست می‌سازند [و][4] چوبی بدان نصب کنند و آن به کار خاریدن پشت می‌آید.

---

۱ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۲ خ: پیش از این مقابل همین مدخل "قوّت و پشت‌گرمی" آمده است.
۳ ب: آن را جهانولی؛ Jhaloli
۴ ل و ب: دارند

**پشت دست**[1]: در جای رو کردن چیزی مستعمل شود. سلیم گوید:

جـــای رد در کـــف آزاده ســـلیم  چون زر داغ به پشت دســت اســت

**پشت دست گزیدن**: به معنی تأسّف و ندامت است. ملّا ساطع نوشته.

**پشتی**: به ضمّ بای عجمی، به دو معنی است: یکی خود اعانت است و آن مشهور و[2] دویم به معنی تکیه است که اهل جاه به آن تکیه زده می‌نشیند. محسن تأثیر گوید:

صد خندهٔ دنیاست[3] حـصیر فقـرا را  گر پشتی مسند نکنـد پـشتی مـسند

هم او گفته:

خود شود آسوده هرکس خلق را آسوده داشت

تکیه پشتی را عبث پیوسته بر دیوار نیست

**پشتیبان و پشتبان**[4]: بدون [یاء] تحتانی، معروف. وحید گوید:

سبزه هرگز نشکند از باد چون شاخ درخت

گر ضعیفی پشتبان باشد غم از سیلاب نیست

**پشم در کلاه ندارد**: یعنی حالتی و مرتبه‌ای و دانشی ندارد و این معنی را ملّا ساطع به قلم آورده. راقم سطور فقیر مخلص گفته:

زاهد دلت از بس که ریااندیش است

از خرقه وسبحه حاصلت تشویش است

تا چند زنی لاف ز اسباب کمال

پشمی که تو در کلاه داری، ریش است

فصاحت خان راضی گفته:

---

۱ ل و ب: این مدخل را ندارند.

۲ ب: ندارد

۳ ب: دیباست

۴ ل و ب: این مدخل را ندارند.

هر که را در کلاه پشمی هست[1] سر و سرکرده چون بهی شده است

واضح باد که چون بعد از نوشتن رباعی خود، شعر خان مذکور به نظر راقم حروف[2] در دیوانش رسید؛ لهذا بعد از رباعی خود تحریر گردید و الّا فقیر از جملهٔ بر خود غلط کردگان نیستم که شعر خود را بر اشعار گذشتگان ترجیح دهم؛ زیرا که مذهب فقیر این است که: مصرع

گر پاس مراتب نکنی زندیقی

**پل ابریشم:** نام جایی است نزدیک بسطام؛ چنانچه این معنی از کتب نیز[3] پیداست.

**پلّکان[4]:** به کسر بای فارسی و لام مشدّد و کاف تازی به الف رسیده و نون، رتبه پا و نردبان. طغرا گوید:

نهد چو خورّمی فصل را طاق بلند ز پلّکان چنار است نردبان بهار

**پلنگ:** جانوری است معروف و در هندی نام چیزی است که موزوع است برای خوابیدن و آن چهارچوب پایه‌دار است [که] با نوار یا بید می‌بافند. اشرف گفته:

پی خواب بهارش فرش گردید پلنگ بیدباف سایهٔ بید

**پنجهٔ آفتاب:** به معنی آفتاب است. چون آفتاب بنا بر خطوط شعاعی که مانا به انگشت است، مشابهتی با پنجهٔ دست دارد؛ لهذا آفتاب را پنجهٔ آفتاب گویند. محسن تأثیر گفته:

چون به قصد رقص گردد پایکوبان سرو او
آسمان از پنجهٔ خورشید دستک می‌زند

---

۱ ل: نیست
۲ ب: سطور؛ ل: ندارد
۳ ل و ب: سیر
٤ ل و ب: این مدخل را ندارند.

و سیّد حسین مخاطب به امتیاز خان متخلّص به خالص[1] که از امرای عالمگیر پادشاه بود، گفته:

ماه من از حیا رخش بس که به آب و تاب شد
سهره چو بست عارضش پنجهٔ آفتاب شد

سهره[2] به کسر سین مهمله، لفظ هندی است و عبارت است از چیزی که [از][3] مروارید یا از مقیّش[4] یا از گل‌ها می‌سازند و هنگام عروسی داماد بر سر می‌بندد[5] و این رسم هندوستان است.

فایده

مسموع شده است که افسانه‌گویان و قصّه‌خوانان در مقام تعریف حسن معشوق پنجهٔ آفتاب و پنجهٔ مهتاب[6] می‌گویند. پنجهٔ آفتاب خود صحیح است، آمدم بر حرف پنجهٔ مهتاب. البتّه که این درست نیست؛ زیرا که در کلام اساتذه جایی به نظر نرسیده و مع‌هذا هرگاه در حرف مهتاب به معنی [ماه][7] شبههٔ کلّی است، پنجه را کجا دخل ماند؟ چه مهتاب به معنی فروغ ماه است. در این صورت این حرفی است که عوام به قیاس پنجهٔ آفتاب از پیش خود اختراع کرده‌اند.

---

۱ ب: سیّد حسین خان متخلّص به خالص مخاطب به اعتبار خان
۲ Sehre
۳ ل و ب: دارند
۴ مقیّش: تارهای نقره که آن را پهن کرده باشند. (غیاث)
۵ خ: بندند؛ ل: می‌بندند
۶ ل و ب: ماهتاب
۷ ل و ب: دارند

# احوال بهیه[1] بهورمل[2]

داغم از دست عوام هرزه‌معاش، به تخصیص این بیت‌المال نویسنده‌های فارسی‌تراش. یکباره اگر مهملات‌شان نقل کنم، چه بنید؛ بلکه برای تفریح مزاج خیلی است مفید. از رفقای قدیم بابای پیری دارم بهورمل نام که هرگاه بساط قمار می‌آراید، یکّه و تنها زر حریفان را می‌رباید. رنگ بازی‌اش را تماشا باید کرد. هرگاه می‌داند طاس به مراد می‌افتد، دست از ابرام و سماجت برنمی‌دارد تا حریفش زر معتدّبهی به طریق داو بر سر بساط قمار نگذارد و همین که آن بیچاره لرزان و ترسان زر بر بساط قمار گذاشت، این بابا که چون کوکناری‌های کور، در دست حقّه مدریه[3] و بر بینی عینک بلور، در کمین قابو است؛ نقشی زد و سوی خود کشید. بر این هم خود اکتفا نیست و همان وقت به شمار رسیده، حوالهٔ دولت‌خواهی که در پهلو[4] است، گردید. یعنی ای بابا جان تا پا داری بگریز و اگر کسی با تو بیاویزد، زنهار تو با او میاویز. ای خانه‌آباد احمقی نمی‌دانی که مانند تن تحویلدار نقد جانی. خیریّت در این است که در همین ایّام دوالی[5] به این شغل حلال که در واقع لازم ایّام[6] پیری است، توجّه می‌فرماید و الّا اگر امتداد کشد، چه عجب که زرهای تمام عالم را[7] از میان رباید. تعریف قماربازی‌اش خود شنیدی، حالا وصف فارسی تراشی‌اش را که علّت غایی این[8] گفتگو است، می‌توان شنید و دادم می‌توان داد [و][9] به فریادم می‌توان

---

۱ خ: حرف سوم نقطه ندارد؛ ل: بهه

۲ Bhai (=Bahai) Bhora Mal

۳ ب: حقّهٔ مدریّه در دست؛ ل: بدریه؛ مدریه: شاخ، استخوان (دهخدا)

٤ ل و ب: نشسته در پهلو

٥ دوالی: علّتی و مرضی است در پا (برهان)

٦ ل و ب: ندارند

۷ ل و ب: ندارند

۸ خ: اش

۹ ل و ب: دارند

رسید. چون صاف نوشتن افراد وقایعه دربار معلّی ذمّهٔ خدّام ایشان است، فارسی چند اختراع می‌نمایند که هرگاه به سمع می‌رسد، لب از [خنده][1] فراهم نمی‌آید. یک‌ونیمی[2] به معنی *ڈیوڑھی*[3] و شکسته‌دروازه به معنی بهوته- دروازه[4] و[5] سرای انگشت به معنی سرای کوله[6] و[7] سرای نخود به معنی سرای چهوله[8]، از جمله فارسی ایجادی این پیر روشن‌ضمیر است. راستی‌ها در این فنّ قسمی مهارت و ورزش[9] دارد که امروز بی‌نظیر است. غرض که در قماربازی دشمن جانی دوستان است و در اختراع فارسی سرآمد مرزایان دفترخانهٔ هندوستان. آنچه نوشته‌ام، اگرچه واقعی است، لیکن از عالم طیب خاطر و خوش‌طبعی‌هاست؛ چه از سر انصاف نمی‌توان گذشت که در دیانت و راستی و وفا مستثنی[10] است. "زنده باشد که طرفه معجون است".

**پنجه تافتن**[11]: به معنی غالب آمدن است؛ چنانچه هرگاه دو صاحب‌قوّت با همدگر پنجه کنند، کسی که قوّتش بیشتر می‌باشد، پنجهٔ دیگری را می‌تابد. محسن تأثیر گفته:

کرده به شیشه چون پری لعل لبت شراب را
تافته مهر عارضت پنجهٔ آفتاب را

---

۱ ل و ب: دارند
۲ ل و ب: یک و نیمی
۳ Deorhi ؛ ب: دیوهری
۴ Bhota Darvaza
۵ ب: ندارد
۶ Sarai-e-Kola
۷ ل و ب: ندارند
۸ Chola
۹ خ: دوزش
۱۰ خ: مستغنی
۱۱ ب: برتافتن

**پنجه فولاد**[1]**:** پنجه آهنی که کشتی‌گیران برای ورزش سازند. میر نجات گوید:

دست در دست غمش بنده و آزاد نکرد
پنجه با پنجهٔ سیمین تو فولاد نکرد

**پنجهٔ گل و پنجهٔ لاله:** عبارت است از چند گلی از یک شاخ رُسته و به هم پیوسته که در هندی آن را گچّهه[2] گویند و آن در حالت غنچگی مشابه به پنجهٔ دست حنابستهٔ معشوقان می‌باشد.[3] اوّل خود مشهور است[4] و دویم طغرا گوید:

به آرایش سنبل زلف خویش نهد شانه از پنجهٔ لاله پیش

**پنجهٔ مرجان:** به معنی مرجان است که در بحر شور بهم می‌رسد و شاخ مرجان نیز آن را گویند و آثار حجریّت و شجریّت هردو در آن یافته می‌شود. مرزا صایب گفته:

بیهوده دست بر دل ما می‌نهد طبیب با شور بحر پنجهٔ مرجان چه می‌کند

و سند شاخ مرجان فصاحت خان راضی تخلّص گفته:

ز تربیت چه اثر گر نباشد استعداد
دمد ز آب [و][5] گلی هست شاخ مرجان را

مرجان فقط نیز[6] به استعمال اساتذه آمده است.

**پنجه نگاری افکندن**[7]**:** پنجه را نگارین نمودن و زور کردن. تأثیر گوید:

---

۱ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۲ Guchha
۳ خ: این مدخل، بار دیگر اشتباهاً با این توضیح آمده است: "چند گل از یک شاخ رسته که در غنچگی به صورت پنجهٔ انگشت‌ها باشند."
۴ ب: ندارد
۵ ل و ب: دارند
۶ ل: و مرجان لفظ نیز؛ ب: و لفظ مرجان نیز فقط
۷ ل و ب: این مدخل را ندارند.

مـــاه علمـــش فکنـــده پنجـــه  بـــازوی هـــلال گـــشته رنجـــه

**پوریای[1] ولی:** به ضم اوّل و سکون رای مهمله و [یای] تحتانی به الف کشیده و واو مفتوح و لام به یا رسیده، نام میر کشتی‌گیران. میر نجات گوید:

به لبِ زمزمه‌آرا چه خفیّ و چه جلی
جرگ را گرم کنید[2] از دم پُریای ولی

**پوست انداختن:** ترسیدن و اندیشه‌ناک شدن. میرزا طاهر وحید گوید:

بیم دارد از سخن‌سازان به گیتی هر که هست
پوست اندازد لبت چون با زبان همسایه است

**پوست بر رو کشیدن:** کنایه از بی‌حیایی و بی‌شرمی نمودن است. ملّا ساطع نوشته.[3]

**پوست‌پوشی:** به معنی اختیار کردن فقر است؛ چه اکثری[4] از قلندران و فقرا چون ترک[5] لباس گیرند، پوست می‌پوشند. میرزا صائب - علیه‌الرّحمه - فرماید:

در جنون گر پوست‌پوشی کرد مجنون اختیار
پوست از روز جنون بر پیکر من پاره شد

**پوست‌تخت:** عبارت است از آن چرمی که از پوست آهو که هندی‌اش مرگ‌چهالا[6] است یا از پوست شیر که آن را باگهنبر[7] گویند، بعض فقرا

---

۱ ل و ب: این مدخل را ندارند؛ خ: اشتباهاً و به استناد بیت شاهد "پُریا" ضبط شده است که در واقع ناشی از ضرورت وزن شعر در بیت بود و اصلاح شد.
۲ خ: کن؛ ل و ب: ندارند؛ متن به استناد آنندراج اصلاح شد.
۳ ل: این جمله را ندارد.
٤ ل: اکثر
٥ ل: برگ
٦ Merg Chala
۷ Baganbar

فرش کنند و بر آن بنشینند[1]؛ به شکوهی که جم بر تخت سلطنت نشیند[2]. محسن تأثیر گفته:

اگر از فقر هوای تو به فرمان باشد
پوست‌تخت تو کم از تخت سلیمانی نیست

**پوست کندن**[3]: طعن و ملامت. اشرف گوید:

بعد چندین پوست کندن این خوش‌آمدهای تو
همچو از استاد رگ‌زن پنبه چسبانیدن است

**پوست‌کنده گفتن**: به معنی صاف و شسته گفتن است. میرزا سرخوش گفته:

نیست شاهی جدا ز فقر که طبل گویم ار[4] پوست کنده کشکول است

فقیر مخلص نیز گفته:

غنچه[ها][5] پوست‌کنده می‌گویند که در این باغ وا نباید شد

**پوستین دریدن**[6]: کنایه از افشای راز نمودن است. ملّای مذکور مغفور [ملا ساطع] به قلم آورده.

**پهلو تهی کردن**: به معنی کناره و دوری جستن است. این معنی [را] ملّا ساطع نوشته.

**پهلو دادن**[7]: به معنی امداد نمودن است. تأثیر گفته:

---

۱ ب: ننشینند
۲ ب: ننشیند
۳ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۴ خ و ل: از
۵ ل و ب: دارند
۶ ل : این مدخل را دارند.
۷ خ: این مدخل دوبار آمده است.

اهل[1] دنیا کی به والاقدر پهلو می‌دهند
بدقماشان را به رنگ آستر رو می‌دهند

نیز[2] او گوید[3]:

گریه‌ام خون در دل یاقوت رمّانی کند
گر چنین پهلو دهد لعل لبت تبخاله را

**پهلو زدن:** کنایه از برابری کردن است. ملّای مسطور [ملا ساطع] نوشته.

**پهلوغلط[4]:** به معنی غلطیدن پهلو. طغرا گوید:

دود به کوی توام طفل اشک پهلوغلط
که همچو رابعه آید به کعبهٔ احباب

**پهلو نهادن:** عبارت[5] از خوابیدن است. ملّای مذکور [ملا ساطع] به قلم آورده.

**پیاده[6]:** معروف و گل خودرو پیاده و سرو پیاده نوعی است از سرو که کوتاه‌قد باشد. سلیم گوید:

می دو ساله به لبهای یار مـا نرسـد گل پیاده به گـرد سـوار مـا نرسَـدِ
چشم قدح به جلوهٔ مینای باده است
این شوخ چشم قمری سرو پیاده است

**پیاز نرگس:** عبارت است از بیخ نرگس که به صورت پیاز می‌باشد و چون آن را به موسمش در خاک پنهان کنند[7]، شاخ و برگ و گل از آن

---

۱ ب: اصل
۲ ب: و نیز
۳ ل: این جمله را ندارد
٤ ل و ب: این مدخل را ندارند.
٥ ل و ب: کنایه
٦ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۷ ب: ندارد

برآید. میرزا زکی ندیم گوید:

روزیش همان نان و پیازی[1] است به عینه[2]
نرگس به گناهی که ز ارباب قلم شد

**پیچیدگی زبان:** عبارت است از آنکه هنگام تکلّم زبان پیچیده شود، از عالم لکنت. میرزا رضی دانش گفته:

تا هست حرف زلف تو سرداستان پیچیدگی برون نرود از زبان ما

**پیچیدن قفل:** به معنی واکردن قفل است به زور دست و بازو، بدون کلید. میرزا صایب گفته:

عاجزم از بازکردن‌های آن بند قبا ورنه قفل صد در گلزار پیچیده‌ام

**پیرافشانی[3]:** به بای فارسی به یا رسیده و الف مفتوح و سکون فا و شین معجمه به الف رسیده و نون به یا رسیده. در پیری کار جوانان نمودن. فغانی گوید:

بهار آمد گریبانی به مستی چاک خواهم کرد
به من ده می که پیرافشانی چون تاک خواهم کرد

**پیراهن قبا کردن:** کنایه از چاک کردن پیراهن است. ملّای مذکور[ملا ساطع] به قلم آورده[4].

**پیراهن کاغذی:** کنایه از دادخواهی باشد. ملّای مسطور مرقوم نموده[5].

**پیر شدن عضو[6]:** سفید گردیدن به سبب ماندن در آب. تأثیر گوید:

---

۱ ب: روزی است همه نان و پیاز

۲ خ: تعبیه

۳ خ: پرفشانی؛ ل و ب: این مدخل را ندارند.

٤ ب: مسطور نوشته

٥ ب: مذکور نیز تحریر نموده

٦ ل و ب: این مدخل را ندارند.

دلی از صحبت روشن‌دلان [دلگیر][1] می‌گردد
که پا در آب چون بسیار ماند پیر می‌گردد

**پیر گردیدن پا و پیر گردیدن[2] دست:** عبارت است از این که چون[3] پا یا دست در آب دیر ماند، افسردگی و ژولیدگی بهم می‌رساند و خطوط ظاهر می‌شود. محسن تأثیر گفته[4]:

دلی از الفت روشن‌دلان دلگیر می‌گردد
که پا در آب چون بسیار ماند پیر می‌گردد

**پیرو[5]:** به معنی تابع و مطیع آمده، شهرت دارد و به معنی پیروی نیز آمده. وحید گوید:

گر نکردی گرم زاهد را تلاش اعتبار
پیرو[ی] زهد خشک می‌سوخت این بیچاره را

**پیشانی این کار ندارد:** کنایه از آن است که لیاقت این کار ندارد. میرزا صایب گفته:

مشکل که گشاید گره از رشتهٔ کارم  ابروی تو پیشانی این کار ندارد

**پیشانی گشاده:** پیشانیی که چین نداشته باشد و این قسم پیشانی کسی دارد که صاحب اخلاق حمیده و آرمیده باشد. میرزا رضی دانش گوید:

مهمان چراغ کلبهٔ ویرانهٔ من است  پیشانی گشاده در خانهٔ من است

**پیش‌جنگ[6]:** عزیزی که پیش از همه در رزم‌گاه بیاید. سالک قزوینی گوید:

---

۱ ب: دارد
۲ خ: پیر کردن
۳ خ: چو
۴ ب: گوید
۵ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۶ ل و ب: این مدخل را ندارند.

نازی[1] بس است طاقت ما را [تو را] که گفت
سرجنگِ فتنه کن مژهٔ پیش‌جنگ را

**پیش خود برپا:** مغرور و بر خود غلط را گویند.[2] تأثیر[3] گفته:

خودستا و خودپسند [و][4] خودسر و خود را مباش[5]
نیستی گر بندهٔ خود، پیش خود بر پا مباش

**پیش‌خیز[6]:** به معنی خادم است. علی نقی کمره گفته:

اجل دنباله‌دار غمزه‌های چشم بی‌باکش
قیامت پیش‌خیز جلوه‌های قدّ چالاکش

**پیش‌دامن آهنگران:** عبارت است از چرمی که آهنگران بر زانو پهن کرده، کار می‌کنند تا رخت‌شان از سوختن سلامت ماند. سراجای نقّاش که احوالش در تذکرهٔ نصرآبادی مرقوم است، گفته:

از آن درفش فریدون گرفت عالم را
که پیش‌دامن آهنگر صفاهان است

**فایده**[7]

کاوهٔ آهنگر صفاهانی بود. چون ظلم ضحّاک از حد گذشت، آهنگر مذکور پیش‌دامن را به شکل علم بر چوبی بسته، خروج نمود و بر ضحّاک ظفر یافت و آن پیش‌دامن تعبیه[8] به چوب به درفش کاویانی شهرت کرد.

---

۱ خ: نار
۲ خ: این عبارت در جای دیگر با این توضیح تکرار شده داشت: "بر خود چیده و مغرور و خودستا".
۳ ب: محسن تأثیر
٤ ل و ب: دارند
٥ خ: پیش از این در جای دیگر "مشو" آمده بود.
٦ خ: در اینجا و بیت شاهد "پیش‌خیر" آمده است.
۷ ب: ذکر درفش کاویانی
۸ ل و ب: تعبیه کرده

بعد از آن تیمّناً[1] درفش کاویانی در خزانهٔ سلاطین عجم می‌بود و ملوک عجم آن را در جواهر گرفته، بر خود مبارک می‌دانستند؛ چنانچه به تفصیل این ماجرا در کتب سیر مرقوم کرده[2] است.

**پیش‌دستی کردن:** به معنی سبقت کردن است.

**پیش‌رس:** به معنی آن میوه یا گل است که پیشتر از موسم خود برسد و آن تحفگی دارد. ملّا نوعی گفته[3]:

ساقی قدح اوّل به من توبه‌شکن ده  بر مرغ خزان‌دیده گل پیش‌رس اولی

[و] غیاثای حلوایی گوید:

من به قربان گلستان خیالی که در او
خار خشک سر دیوار گل پیش‌رسم

**پیش‌قبض[4]:** به بای مجهول و قاف، فنّی است از فنون کشتی. میر نجات گوید:

در کشتی به گل و سرو همه بستهٔ اوست
پیش‌قبض همه در پنجهٔ شایستهٔ اوست

**پیش کشیدن:** به معنی پای حساب کشیدن است به زبان. محسن تأثیر گفته:

شوخی زلف کجت خوار کند سوسن را
می‌کشد پیش ز آیینه رخت گلشن را

**پیکانی[5]:** نوعی از یاقوت و قسمی‌ست از لاله که لالهٔ پیکانی گویند. تأثیر گوید:

---

[1] خ: یمناً

[2] ل و ب: ندارند

[3] خ: این مدخل با توضیح ذیل آمده است: "میوه که اوّل موسم رسد و نظر بر همین گلی که در اوایل موسم رسد، بر آن نیز اطلاق کنند".

[4] ل و ب: این مدخل را ندارند.

[5] ل و ب: این مدخل را ندارند.

بی‌رخت در باغ تنها گل به چشمم[1] خار نیست
تیر بر دل می‌خورد از لالهٔ پیکانیم

**پیمانه پر شدن:** کنایه از عمر به آخر رسیدن است. ملّا ساطع نوشته[2].

## امثال موزون

- پار بودی قطبک و امسال گشتی قطب دین/ سال دیگر گر بمانی قطب دین حیدر شوی: این مثل در حقّ شخصی گویند که زیاد بر خود گوید[3].

## نقل

اکبر پادشاه دعوی‌های بلندی که داشتند، بر ارباب فطرت ظاهر است؛ چنانچه صاحب تاریخ بداؤنی در مقامی که انموذجی از آن بیان کرده، قطعه به قلم آورده که این بیت از آن است[4]:

پادشاه امسال دعویّ نبوّت کرده است
گر خدا خواهد، پس از سالی خدا خواهد شدن

- پدر خویش باش که مردی.
- پر دیده‌ایم[5] گردش چشم پیاله را.
- پرسیده به کعبه می‌توان رفت.
- پشت پایی زدیم و وارستیم.
- پشمی از خایه‌های رندان کم.

---

۱ خ: چشم
۲ ب: به قلم آورده
۳ ل و ب: زیاده بر دهن خود حرف گوید
۴ ب: که از آن است این بیت
۵ خ: در متن "کردایم" و در حاشیه "دیدیم"

- پشّه چو پُر شد بزند پیل را.
- پندارد خرس کِدخدایی است.
- پند پدر مانع نشد رسوای مادرزاد را.
- پیش کسی رو که خریدار[1] توست.

## [امثال] غیر موزون

- پابند معرکه شده: یعنی آرزومند و گرفتار مطلبی شده، جایی نمی‌تواند رفت.
- پادشاه وقت خویش است.
- [پالان‌دوزی است و دریای علم][2].
- پای چراغ تاریک می‌باشد.
- پای چناری شده.
- پس‌خیز پیشرو است[3].
- پس سر کسی نمی‌نشیند.
- پس سر می‌خارد.
- پس ماندنش بی‌اسکلی[4] نیست.
- پس‌ماندهٔ سگ قابل طهارت نیست.

---

۱ ل و ب: طلبکار
۲ ل و ب: دارند
۳ خ: پیشتر دست؛ ل: "است" را ندارد.
٤ ب: اشکلی

- پس‌ماندهٔ[1] گاو را به خر باید داد.
- پشت‌بام رندان و دزدی.
- پشت دستی بر زمین نهاد.
- پشمش کم.
- پشمی در کلاه ندارد: معنی این مثل در اصطلاحات به مقامش مرقوم شده.
- پلنگ بالای سر خود ستاره نمی‌تواند دید.
- پنج‌انگشت برابر نمی‌باشد.
- پنبه‌دارش[2] می‌پوشاند[3]: این مثل در مقامی گویند که کسی خواهد دیگری را نرم کند و ملایم سازد.
- پنجه با غالب مصلحت نیست و با مغلوب مردمی نه: این مثل که نوشته شده، داخل امثال جمع‌کردهٔ میرزا محمّد قزوینی نیست[4].
- پهلوان زنده خوش است.
- پهلوی چربی دارد.
- پیر نمی‌پرد، مریدان[5] می‌پرانند.
- پیری و صد عیب.
- پیش از عید به مصلّی می‌رود.
- پیش از ملّا به منبر می‌رود.

---

۱ پس ماده

۲ پنبه‌دار: حشو از پنبه دارد، قبای پنبه‌دار و تنبان پنبه‌دار. (دهخدا)

۳ خ: می‌نوشاند

۴ خ: هست

۵ ل و ب: مریدانش

- پیش خود برپاست: یعنی مغرور است.
- پیش گولی معلّق می‌زند: اگرچه این مثل جایی چنین نوشته، دیده شده که در مقامی استعمال کنند که کسی خواهد محیل[1] و فریبنده را بازی دهد؛ لیکن چون گول احمق را گویند، می‌تواند بود که این محل صرف این جایی باشد که صاحب‌صنعتی خواسته باشد داد صنعت‌پردازی‌ها[ی] خود از احمق بستاند؛ حال آنکه این محال است.
- پیش و پس خود نمی‌بیند.
- پیغمبر اوّل دعا برای خود کرد.
- پیمانه‌اش پُر شده.

---

[1] ب: محل

# باب التّا[1]

**تابهٔ نقل:** به بای موحّده و ضمّ نون، تابه‌ای که بر آن نقل بریان کنند؛ مثل مغز بادام و پسته. طاهر وحید در صفت قنّاد گفته:

از آن لب بوَد تاب و تب حاصلم بود تابهٔ نقل نقلش دلم

**تاریکدان[2]:** به معنی جای [تاریک][3] از اینجا دریافت[4] می‌گردد و لفظ "دان" اسم است، به معنی "جا" نه حرف. طغرا گوید:

شب خدنگ ناله‌ای بر آسمان انداختم
بی‌نشان تیری به این تاریکدان انداختم

**تازه‌سکّه:** زری که به تازگی سکّه زده باشند و به هندوستان آن را حالی[5] گویند. وحید گفته:

هزار بوسه از او تازه‌سکّه می‌خواهم
چه‌ها که نیست به خاطر گدای خطّ تو را

**تا قتل همراه و تا کشتن همراه و تا خون همراه بودن:** کنایه از کمال عداوت دشمنی است. میرزا طاهر وحید گوید:

با من به سیر باغ نیایند[6] دوستان
نازم به خصم خویش که تا قتل همره است

---

[1] ب: فصل التّاء فوقانی
[2] ل و ب: این مدخل را ندارند
[3] خ: قطعاً این کلمه افاده است و متن از چراغ هدایت آورده است.
[4] خ: مخدوش است و " درعاقبت" خوانده می‌شود؛ چراغ هدایت: مستفاد
[5] Hali
[6] خ: بیایند

تأثیر گوید:

روز و شب کز ما گریزان دلبر دلخواه ماست
حیرتی دارم که تا کشتن چسان همراه ماست

میرزا رضی دانش مغفور گفته:

بی هم‌نفسی در سفر عشق نبودم
تا خون همه‌جا همره من بخت زبون بود

**تای جوز به کف داشتن**[1]: رسمی است که قلندران و فقرای ولایت تبرّکاً و تیمّناً هنگام ملاقات اوّل با اهل دول تای جوز می‌دهند؛ چنانچه براهمهٔ هندوستان نارجیل به رسم شگون می‌دهند. سلیم در مدح اسلام خان که در عهد شاهجهان پادشاه ناظم[2] کشمیر بود، گفته:

بر در بارگه قدر تو چون درویشان
تای جوزی به کف دست فلک از جوزا است

**تب استخوان**[3]: تب دق. ظهوری می‌گوید:

تب حاسدان استخوانی شده گل سردمهری خزانی شدهٔ است

**تب بستن**: به معنی دور کردن تب است، بدون دوا، خواه به حیله خواه به افسون. مقیما گفته:

نمی‌آید ز کس این کار جز بادام چشمم او
تب لرز[4] دل بیمار را از یک نظر بستن

**تب بندی**[5]: بای دویم تازی مفتوح و سکون و نون و دال به یا رسیده، تبی که هر روز بیاید و مفارقت ننماید. محسن تأثیر گوید:

---

۱ ل: "تای جوز به کف داشتن" را ندارد.
۲ ب: ندارد
۳ ل و ب: این مدخل را ندارند.
٤ ل: تب لرزه
٥ ل و ب: این مدخل را ندارند.

گرچه در قید تو باشد [ایمن][1] از دشمن مباش
می‌شود جانکاه‌تر هر گه تبی بندی شود

**تبخاله:** عبارت است از آن آبله که از شدّت تب بر لب بیمار ظاهر می‌شود و مشهور چنان است که آن یکی از علامات مفارقت تب است. تأثیر گفته:

هرجا سخن از آن لب [و][2] تبخاله می‌رود
ناموس غنچه، آب رخ ژاله می‌رود

**تب لرز[3]:** عبارت از آن تب است که به لرزه می‌شود [و][4] آن اکثر به افسون و حیله می‌رود.این معنی مشهور است.

**تب و تاب:** معنی‌اش[5] مشهور است، احتیاجی[6] به تصریح ندارد.

**تحت‌الحنک:** قاعدهٔ زهّاد و مشایخ است که هنگام بستن عمامه پیچی را از زیر[7] گلو گذرانده، توقّفی می‌نماید و بعد از آن به سر می‌پیچند و این عمل مسنون دانند. سیّد حسین خالص ملقّب به امتیاز خان گفته:

هیچ‌کس منکر تحت‌الحنکِ زاهد[8] نیست
اینقدر هست که چسبان‌تر از این می‌باید

## نقل

از زبان دُرفشان صاحب و قبله صوری و معنی والد ماجد راجه هردی‌رام شنیدم، می‌فرمودند: در ایّامی که عالمگیر پادشاه به دکن بودند،

---

۱ خ: دشمن
۲ ل و ب: دارند
۳ ل: تب لرزه
۴ ل و ب: دارند
۵ ب: معنی آن
۶ ب: حاجت
۷ خ: از بر؛ ب: "زیر" به جای "از زیر"
۸ ل و ب: واعظ

شبی مخلص خان[1] مرحوم که تن‌بخشی بود[2] و کمال تقرّب[3] به جناب خلافت داشت، خدمتکاری فرستاده، فقیر را طلبیدند. چون ملاقات کرده شد، بنا بر ربطی که با امتیاز خان داشتم، خطّی در خریطه کمخاب[4] که بر لکوته[5] مهر ایشان بود، حواله نموده، تأکید بلیغ نمودند که به سرعت سریعه پیش امتیاز خان که در آن ایّام دیوان عظیم‌آباد پتنه بود بفرستند و جواب بطلبند[6] و در این باب تقیّد را از سرحدّ مبالغه گذرانیدند. بعد از رسیدن به خانه، به خاطر گذشت که آیا چه قسم حکمی از جناب خلافت و جهانبانی پیرایهٔ صدور یافته که تن‌بخشی پادشاه هندوستان این وقت[7] طلبیده، حواله نموده و مبالغه کلّی در روانه شدنش فرموده. اگر واباید رسید، راهی به حساب دارد[8]؛ چنانچه به احتیاط وا کرده شد. اشتیاق‌نامه بود که سطری چند متضمّن شکایت عدم تحریر اشعار تازه آرایش صفحه داشت و خود ایشان به تازگی غزلی که مطلع آن آخر مبحث[9] به قلم خواهد آمد، در آن ایّام گفته بودند[10]، آن را به خط خود بر حاشیه‌اش نوشته بودند و آن مطلع این است:

زنهار به محفل ندهی ره چو منـی را  آزرده‌دل آزرده کنـــد انجمنـــی را

---

۱ خ: مخلصان؛ ل: مخلص و خان

۲ ل: بودند

۳ خ: در کمال نفرت

۴ ب: کمخواب؛ کمخاب: جامهٔ منقّش الوان (برهان)

۵ ل و ب: لکهوته؛ Lakhota: جایی یا چیزی که بر آن لاک و مهر کنند. (پلاتس)

۶ ب: بفرستید و جواب بطلبید

۷ ب: وقت مرا

۸ ب: رسید

۹ ل: منتخب

۱۰ ل: ندارد

مخلص خان[1] مرحوم اگرچه کم‌فکر بودند[2]؛ لیکن خیلی خوش‌فکر بوَد و نیز[3] بسیار دقیق و لبریز[4] از تشبیهات تازه و بدیع می‌نوشت. در آن فن صاحب طور بود. رقعاتش را فقیر که پیش مبارزالملک سربلند خان مرحوم بود، سیر کرده‌ام. سبحان‌الله! چه زمانه و چه مردم بوده‌اند و در چه مرتبه بازار[5] استعداد و قابلیّت گرمی داشت و یک زمانه حالاست که اگر در محفلِ عمده‌های دولت و برگزیده‌های خلافت[6]، احیاناً مذکوری هم می‌شود که فلانی استعداد درستی دارد و طبع موزونی، می‌فرمایند: ای صاحب این‌ها[7] را بگذارند[8] که: "هزار بیت وغزل پیش حبّه حیران است". کیست که در جواب گوید[9]: "حضور همچو تو بی‌جوهری که نادان است"

**تحت‌القهوه:** لفظ عربی است به معنی طعامی که پیش از خوردن قهوه خورند؛ از عالم ناشتاشکنی اشرف گفته:

ز تحت‌القهوه خوان‌ها آنچنان پر[10] که نتوان کرد مافوقش تصوّر

**تحریر[11]:** به معنی نوشتن و نیز به معنی خطوطی که بر گِردِ قطعهٔ خط و تصویر نمایند. سالک یزدی گوید:

مانی از شرم رخت تصویر نتواند کشید
ور کشد همچون خطت تحریر نتواند کشید

---

۱ خ: مخلصان
۲ ل و ب: بود
۳ ب: نثر
۴ خ: دلیر
۵ خ: بازا از
۶ خ: برگزیده‌ها بر خلاف
۷ ب: این
۸ ل و ب: بگذارید
۹ ل و ب: بگوید
۱۰ ل: آنچنان باشد
۱۱ ل و ب: این مدخل و دو مدخل بعدی را ندارند.

**تحفه:** به معنی ارمغان و چیز غریب و نجیب که گویند فلان چیز بسیار تحفه است و به معنی تحفگی. سلیم گوید:

باغبانِ خلد از گلزار ما گل می‌برد
همچو تخم گل به‌تحفه تخم بلبل می‌برد

**تحویل کردن چیزی:** امانت سپردن و نیز اظهار کردنِ چیزی. تأثیر گوید:

باز تحویل کند آنکه به عاشق شب و روز
چه خیال است که هرگز نگرفتش به حساب

**تخت:** لفظ عربی است به معنی سریر که لازم پادشاهان است و آن مشهور و فارسیان به معنی رسیدن افیون نیز استعمال نمایند؛ چنانچه [گویند][1]: "افیون فلانی تخت شده است" و مطلق به معنی رسیدن دماغ نیز آمده. محسن تأثیر گوید:

چو نیست تخت دماغت سخن بگو[2] تأثیر
که شاه‌بیت بلند تو تاب[3] اورنگ است

و تخت روان عبارت است از آن تخت که در سواری سلاطین می‌باشد و آن به دو قسم است. در هندوستان کهاران[4] بر دوش برمی‌دارند و نام آن قوم بهوئی[5] است و در ولایت بر دو استر رهوار[6] همواری تعبیه می‌کنند. محمّد افضل سرخوش گفته:

---

[1] ل و ب: دارند
[2] ب: مگو
[3] ب: باب
[4] جمع کهار (Kahar)، لفظی هندی است که به افراد طبقه پایین جامعه هندوان (کاست‌ها) اطلاق می‌شود که بیشتر به کار حمل عماری و دولی و ... که بر دوش حمل می‌کنند، اشتغال دارند (نک: پلاتس)
[5] Bhoi
[6] ل و ب: راهوار

شکوه پادشهان است کشتگان تو را
جنازه تخت روان است کشتگان تو را

میرزا معزّ فطرت مخاطب به موسوی خان گوید:

شه اقلیم عشقم بیخودی تختِ روان من
نه چون فرهاد مزدورم، نه [چون][1] مجنون زمیندارم

به تقریب تخت، احوال تخت طاوسی مرصّع[2] مرقوم قلم بدایع رقم می‌گردد.

## کیفیّت[3] تخت طاوسی مرصّع[4]

شاهجهان پادشاه هشتاد و شش لکهه[5] روپیه را[6] جواهر از رقم لعل و زمرّد و یاقوت و مروارید که در رنگ و سنگ امتیاز داشت، به وزن پنجاه-هزار مثقال از جواهرخانه انتخاب زده، با یک لک تولچه طلا که قیمتش چهارده لک روپیه باشد، تحویل بی‌بدل خان داروغهٔ زرگرخانه نموده، حکم کردند که تخت مرصّعی از آن درست سازند. هرگاه مکمّل و مرتّب شده، از نظر گذشت. چون در نهایت خوبی و خوش‌اسلوبی ترتیب یافته بود، خان مسطور مورد تحسین و آفرین گشت و آن سریر بی‌نظیر مستطیل مسقّف[7] است و سقفش را به هشت قایمه زرّین میناکار برافراشته‌اند. سه گز و ربع طول و دو نیم‌گز عرض و پنج گز ارتفاع دارد و این تمام مرصّع است به یاقوت و زمرّد و الماس فرنگی‌تراش خورد و کلان که جابه جا در

---

۱ ل و ب: دارند
۲ ب: ندارد
۳ ل و ب: احوال
۴ ل: مرصّع طاوس به جای طاوسی مرصّع
۵ ل و ب: لک
۶ ب: ندارد
۷ خ: سقف

نقش و نگارش به کار رفته و از جمله یازده تختهٔ مرصّع که بر دور آن جهت تکیه نصب گردیده. تختهٔ میانگی ده لک روپیه قیمت دارد و از جمله جواهری که در آن نشانده‌اند، لعلی است به قیمت یک لک روپیه که شاه عباس ثانی برای جهانگیر پادشاه بر سبیل ارمغان مرسل داشته بودند و ایشان به جلدوی فتح دکن به دست علّامی افضل خان به شاهجهان پادشاه عنایت کردند. بر آن نخستت نام امیر تیمور صاحب‌قران و میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیک منقوش بود. بعد از آن که به تقریبی به دست شاه عباس افتاد، شاه نام خود بر آن مرتسم گردانیدند. چون به جهانگیر پادشاه رسید، نام خود را با نام اکبر پادشاه نگاشتند و هرگاه شاهجهان سریر سلطنت را به جلوس خود آراستند[1]، نام خود[2] بر آن نقش کردند و بر سطح اعلای آن دیهیم دو طاوس زرّین میناکار که جا به جا بر پرهای افراشته‌شان زمرّد به کار رفته، و در دهن هر یکی لعلی[3] است، رو به روی یکدگر[4] حیرت‌افزای تماشاییان‌اند و به همین جهت نامش تخت طاوسی است و بر حاشیه سقفش جانب درون، این ابیات محمّد جان قدسی که مرقوم می‌شودِ، از رنگ‌آمیزی میناکاری تحریر است:

مثنوی

زهی فرخنده تخت پادشاهی — که شد سامان به تأیید الهی
فلک روزی که می‌کردش مکمّل — زر خورشید را بگداخت اوّل
به حکم کارفرما صرف شد پاک[5] — به میناکاری‌اش مینای افلاک
برای پایه‌اش عمری کشیده — گهر افسر به سر خاتم به دیده

---

[1] ب: آراسته
[2] ل: خود را
[3] ل: لعل
[4] ب: یکدیگر
[5] خ: تاک

در اطـرافش بـود گـل‌هـای مینـا  فـروزان چـون چـراغ طـور سـینا
دهد شاه جهـان را بوسـه بـر پـای  از آن شد پایـهٔ قـدرش فلـک‌سـای
سرافرازی که سر بـر پایـه‌اش بـود[1]  ز گردون پایـه‌ای بـر تخـت افـزود

مبلغ یک کرور و یازده لک روپیه قیمت آن است و در سال اوّل جلوس خود شاهجهان پادشاه حکم به تیاری آن کرده بودند و در مدّت هفت سال در سنهٔ یک‌هزار و چهل و چار هجری به اهتمام بی‌بدل خان مکمّل گشته، به جلوس آن پادشاه فلک‌جاه رونق‌پذیر شده بود؛ چنانچه این معنی از تاریخی که حاجی محمّدجان[2] قدسی یافته و در ذیل مرقوم است، پیداست[3]:

ابیات مثنوی مشعر به تاریخ

جز این[4] تخت از زر وگوهر چه مقصود
وجود بحر و کان را حکمت این بود
ز یاقوتش که در قید بها نیست
لب لعل بتان را دل بجا نیست
به خرجش عالم از زر شد چنان پاک
که شد از گنج خالی کیسهٔ خاک
رساند تا فلک خود را به پایش
دهد خورشید و مه را رونمایش
خراج بحر و کان پیرایهٔ او
پناه عرش و کرسی سایهٔ او

---

۱ ل و ب: سود
۲ خ: محمّد جان
۳ ل: ندارد
۴ خ: آن

شب تار از فروغ لعل و گوهر
تواند صد فلک را داد اختر
خداوندی که عرش و کرسی افراخت
تواند قدرتش تختی چنین ساخت
اثر باقی است تا کون و مکان را
بود بر تخت جا شاه جهان را
چو تاریخش زبان پرسید از دل
بگفت: "اورنگ شاهنشاه عادل"

## احوال انتقال تخت مذکور از هندوستان به ایران

پوشیده مباد که از آن باز این سریر بی‌نظیر زیب کارخانهٔ روزگار و آرایش هندوستان‌دیار بود و همواره در ایّام جشن در عمارت چهل‌سَتونِ دیوان عام قلعه شاهجهان‌آباد آراستگی پذیرفته، به جلوس [پادشاهان][1] گورکانیّه زینت‌اندوز می‌گردید. در سال یک‌هزار و یکصد و پنجاه و یک که شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای ایران به هندوستان مسلّط شدند[2]، هنگام مراجعت آن آبروی هندوستان را به ایران بردند[3]؛ چنانچه در مشهد معلّی است. چون سال آراستگی آن یک‌هزار و چهل و چهار هجری و سال انتقالش از هند به ایران یک‌هزار و یکصد و پنجاه [و][4] یک هجری است، در این صورت یکصد و هفت سال آن سریر بلندپایه به هندوستان بود.

---

۱ ل و ب: دارند
۲ ب: شد
۳ ب: برد
۴ ل و ب: دارند

حالا که این احوال در [سنه][1] یک‌هزار و یکصد و پنجاه و شش هجری به قلم می‌آوردم، بر زبان یکی از اهل محفل گذشت که حیف[2] رفتن این قسم حاصل بحر و کان از هندوستان است[3]. عزیزالقدر میر نجم‌الدّین خلف‌الصدق مهربان دوستان میر شرف‌الدّین علی پیام که جوان سعادتمندی است، نشسته بود؛ [گفت][4]: اکنون چه جای افسوس و حیف است؛ آمدند و گرفتند و بردند و استخوانش را در مشهد مقدّس به خاک هم سپردند.

**تخته زدن:** ضابطهٔ ترسایان است که هنگام سحر در پرستش خود تخته بر تخته زنند. میر نجات گوید:

هست آواز شلنگ تو بدین زیبایی  که زند تخته به هنگام سحر ترسایی

**تخته شلنگ زدن**[5]**:** نوعی از ورزش کشتی‌گیران که بر تخته زنگ‌ها نصب نمایند و آن را بر دیوار گذاشته و پا را بر آن نهاده شنا کنند. میر نجات گوید:

چو شود تخته‌شلنگ تو بلند آهنگش
گوش ناقوس شود کر ز صدای زنگش

**تختهٔ قماش:** عبارت است از چیزی که دو تخته از چوب سازند و در آن پارچه نگاه می‌دارند و باز به طناب آن را استحکام[6] می‌دهند و پارچه در آن به احتیاط می‌باشد. محسن تأثیر گفته:

افتاده‌ام به بند نگهداری عیال
چون تختهٔ قماش که بندند با طناب

---

[1] ل و ب: دارند
[2] ب: حیف است
[3] ب: ندارد
[4] ل و ب: دارند
[5] ل و ب: این مدخل را ندارند.
[6] ل: مستحکم استحکام

**تختهٔ قیمه:** به قاف مکسور و میم مفتوح، تخته چوب[1] که بر آن گوشت قیمه سازند. میرزا وحید گفته:

دلـم دایـم از وی سراسـیمه اسـت  از او سـینه‌ام تختـهٔ قیمـه اسـت

نقل

پیش یکی از عزیزان مختصر آسیایی دیدم از چوب که در یک طرفش آهن‌پاره‌ها که سر هر یکی چون ناخن‌گیر حجّامان[2] تیز و آبدار بود، تعبیه نموده بودند. هرگاه گوشت در آن گذاشته، به اسلوب آسیا به حرکت می‌آوردند، قیمه می‌کردند[3]. لطفی که داشت این بود که در اندک حرکت، گوشت بسیاری قیمه می‌شد.

**تخته کردن دکان و تخته شدن دکان:** اوّلین به معنی بستن دکان و دویمی[4] به معنی بسته شدن دکان است. محسن تأثیر گفته:

بسا گشاد که تمهیـد بـستگی باشـد  ببین ز جوش خریدار تخته دکـان را

مسوّد اوراق[5] گفته: لمصنّفه

در چمن شاخ گل بـه دسـت میـا[6]  تختـه خواهـد شـدن دکـان بهـار

**تختهٔ مشق:** به اضافت و بی‌اضافت هردو درست. در اصل به معنی تخته‌ای است که اطفال دبستانی بر آن مشق کنند و به این اعتبار، چیزی که بسیار در استعمال آید، آن را نیز گویند. تأثیر گفته:

---

۱ ل و ب: چوبی

۲ خ: حجّامان است

۳ ب: می‌گردید

٤ ب: دوّمین

٥ ب: اوراق نیز

٦ ب: میار

بیستون[1] آیینه صورت احوال من است

تختهٔ مشق جنون نامهٔ اعمال من است

**تختهٔ[2] یخ:** پارچه یخی را گویند که عریض و طویل و شفاف باشد، مانند آیینه قدنما، و این نوع آب از کمال برودت هوا در حوض‌ها و رودها می‌بندد[3]. یحیی کاشی گوید:

وه چه رخ است اینکه چو در تاب شد

آینه چون تختهٔ یخ آب شد

نقل

یاد دارم در ایّام بودن بهادر شاه به دارالسّلطنه لاهور که اکثر صبحدم به شکار رفته می‌شد، این قسم آب یخ بست گردیده، در بعض جوهای آب به به نظر رسیده تا دیری تخته مشق نگاه عبرت مانده.

**تخفیفه[4]:** به هر دو فا، لفظ عربی است و آن عبارت است از دستار مختصری که در خانه یا در صحبت‌های بی‌تکلّفانه بر سر پیچند و هندی‌زبانان پھینٹہ[5] نامند. باری هر قدر مختصر دردسر کمتر. محسن تأثیر گوید:

اگر خفّت نمی‌آرد به سر ترک ادب کردن

چرا بر سر نهد تخفیفه هرکس بی‌تکلّف شد

فقیر مخلص راقم گفته‌ام: لمصنّفه

---

۱ خ: بیتوان

۲ خ: تخت

۳ خ: می‌بندد

۴ خ: تخفیف

۵ Phenta؛ ل: پنهته

دور شد از آتش رخسار تابانش بلند
سوسنی تخفیه آن گل باب سر[1] پیچیده است

**تخلّص[2]:** لفظی که صاحب‌سخنان برای خود به جای نام مقرّر کنند و نیز بیتی که آخر غزل آن را آرند و مقطع گویند. کمال خجندی گوید:

کمال از کیسهٔ خود هرچه داری تخلّص‌های تو بس نامدار است

**تخم حرام:** حرامزاده و ولدالزّنا. تأثیر گوید:

با دختر رز منشین کافتی تو ز بام آخر
گیرد دل و دینِ تو این تخم حرام آخر

**تخم دادن:** به ضم، جایی است[3] که نهالان از هر قسم در آنجا بنشانند [و] بعد از آن از آنجا کنده، به جاهای دیگر موافق قرینه در خیابان‌های باغ و سرابستان می‌نشانند و این قاعده مقرّر باغبانان و چمن‌آرایان است و در زبان آنها کهتیا[4] نام آن است. محسن تأثیر گفته:

ز جمع مال ممسک چون زمین تخمدان باشد
که یکجا مال او آخر نصیب دیگران باشد

**تخم گل:** به کاف عجمی مضموم، این حرف در اشعار اساتذه بسیار به نظر رسیده. چون گل که عبارت از گل گلاب باشد، قلم آن را می‌نشانند، اغلب که لفظ مذکور به معنی تخم گل‌های دیگر مانند لاله و نافرمان[5] و امثال آن باشد به هر رنگ. میرزا رضی دانش گفته:

---

۱ ل: تابسر
۲ ل و ب: این مدخل و مدخل بعدی را ندارند.
۳ ل و ب: ندارند
٤ Khatia
٥ نافرمان: گلی که آن زبان به قفا گویند. (دهخدا)

شد بهار و رنگ دیگر گردش افلاک ریخت
دانه‌های اشک بلبل تخم گل بر[1] خاک ریخت

فقیر[2] نیز غزلی دارم که مطلعش این است: لمصنّفه

سرخی گل زد به زردی برگ سبز تاک ریخت
رنگ‌های طرفه آخر گردش افلاک ریخت

**تخمه‌فروش[3]:** شخصی که حبوب و مغزها را بریان کرده، فروشد. وحید گوید:

چه گویم ز بیداد تخمه‌فروش  که در سینه‌ام سوخت دل‌را زجوش
چو چشم پی رقص از روی جان  مرا بود دل در گرو پیش‌خوان
مرا تا بشد حلقهٔ وجد و حال  پی رقص شد بر تنم پوست‌مال
به من کرد تنگی ز عشقش درون  خود جستم از روغن دل برون

**تذرو:** جانوری است در نهایت رنگینی پر و بال و چون فاخته و قمری این نیز عاشق سرو است. میرزا رضی دانش گفته:

پنجهٔ رنگین ساقی سایه بر مینا فکند
بر سر سروی تذرو بال خود را باز کرد

**تر:** مقابل خشک است و به معنی خجل و بی‌دماغ نیز آمده. تر آمدن بر این قیاس است. سلیم گفته:

ترم از ابرهای خشک ایران  خوشا هند و هوای برشکالی[4]

**ترازو شدن تیر:** عبارت است از آنکه به هرچه زنند، نصفش از آن بگذرد. میرزا طاهر وحید گفته:

---

۱ ل و ب: در
۲ ب: فقیر مخلص
۳ ل و ب: این مدخل زا ندارند.
۴ Barshkal

داند که چها دل ز نگاه تو کشیده‌ست

صیدی که از او تیر ترازو شده باشد

**ترازوی نارنج:** عبارت است از ترازویی که اطفال جهت بازی از پوست نارنج و لیمو و غیره می‌سازند. حضرت مولانا جامی - قدّس الله سرّه السّامی - می‌فرماید:

بر مه آن روز ترنج ذقنش می‌چربید

که به بازیچه ز نارنج ترازو می‌ساخت

نقل

نوزدهم رمضان‌المبارک سنهٔ بیست‌وپنجم محمّدشاهی خان‌صاحب قزلباش خان متخلّص به امید به خانهٔ راقم حروف تشریف آورده بودند. فقیر غزلی که تازه گفته بودم، به خدمت ایشان خواندم. چون شعری که آخر این مبحث مرقوم است خواندم، بسیار محظوظ شده[1]، شعر حضرت مولانا که در صدر به قلم آمده، خواندند و فرمودند که هنوز بازی مذکور رسم اطفال ولایت است و شعر فقیر که در سطور صدر تحریرش وعده رفته، عبارت از حسن مطلع است [و] مطلع نیز نوشته شد:

لمصنّفه

نه صحرا با مزاج نازکم نی[2] خانه می‌سازد

خداحافظ بهار آخر مرا دیوانه می‌سازد

دلم را کرد چشم نیم‌مست او دونیم امشب

چو نارنجی که مخموری از آن پیمانه می‌سازد

**تر آمدن[3]:** به معنی خجالت کشیدن است. چه از کمال انفعال آدم عرق می‌کند و ظاهر است که هرگاه عرق کرد، البته تر می‌شود. میرزا زکی

---

۱ ب: شد

۲ ل و ب: نه

۳ خ: تراندن

ندیم گفته:

تر آمد یار از سیل سرشک من ندانستم
که خواهد ساخت چشم خون‌فشانم ماجرا امشب

عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل گفته:

از نامه‌ام آن شوخ مکدّر شده باشد  مرزاست[1] حرف فقرا تر شده باشد

**تربت خوردن بیمار:** به معنی آن است که بیمار را در حالت بیماریی که به دوا زایل نشود، خاک تربت مبارک حضرت امام[2] – علیه الصّلواة و السّلام[3]– به نیّت شفا می‌خورانند و خاک شفا نیز آن را می‌گویند.

محسن تأثیر گفته:

نه گرد سرمه باشد جلوه‌گر زان نرگس جادو
ز خاک تیره‌بختان خورده تربت چشم بیمارش

**تربز:** که هندوانه نیز آن را گویند. میوه‌ای است مشهور که قسم خوبش شهیدی است. قول اکثری از حکماست که چون مضعف معده است، کم باید خورد و بلک[4] سوای محروری مزاج کمتر به دیگری تجویز می‌کنند.

نقل

از معتمدالملوک حکیم[5] علوی خان منقول است که شخصی از من ترکیب خوردن تربز پرسید، گفتم که تربز شهیدی که تمامه سرخ باشد، بفرما بیارند؛ لیکن در ایّام تابستان و از سر شام مغزش را فشار داده، شیره‌ای که برآید، آن را از پارچه گذرانده و قدری ریزهٔ مغز مثل فالوده نازک

---

[1] خ: سرراست
[2] ب: امام حسین (ع)
[3] ب: علیه السّلام
[4] ل و ب: بلکه
[5] ل و ب: ندارند

تراشیده و نبات و بیدمشک در آن داخل کرده، در پیالهٔ زمرّد که آن[1] عبارت است از کاسه‌اش بریزند و حریر تُنُکی بر رویش گرفته در شبنم بگذارند و تا نصف شب می‌باید که پیاله زنی. چون صبحدم از خواب برخیزی، در آن حالت خمار بگو تا[2] پارچه‌های یخ در آن کاسه زمرّدین ریخته، به نظرت جلوه دهند. چون به موجب فرموده‌ات به عمل آرند، به چشم حسرت سویش نگاهی کن و بفرما تا بردارند.

**ترجمان:** شخصی که بیان معنی زبانی به زبان دیگر نماید. میرزا صایب گفته:

ده در شود گشاده چو بسته شود دری
انگشت ترجمان زبان است لال را

**ترخانی[3]:** نوعی است از منصب که هیچ تکلیف نوکری نداشته باشد، به حدّی که با چند تقصیری که واجب‌القتل باشد، در معرض بازخواست نیاید و به معنی مسخرگی نیز بیاید. تأثیر گوید:

کارها ترخانی و طرف مزاج افتاده است
خدمتِ صدساله و فضل هنر منظور نیست

**ترزبان:** به معنی خوش زبان است.

**تَرَسّل:** نسخه‌ای را گویند که پاره‌ای از نظم و نثر فراهم آورده، به خطوط مختلف نویسند و اطفال دبستانی را برای خواندن دهند تا بر هر گونه خطّ و عبارت قدرت پیدا کنند[4]. مانند ملاطفهٔ هندوستان. محمّد سعید اشرف گفته:

---

۱ ب: ندارد
۲ خ: با
۳ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۴ خ و ل: کند

رحل خطّش را ز فرد چهره مصحف در کنار
در[1] سر زلف خم اندر خم، ترسّل در بغل

**ترنجِ جلد کتاب:** عبارت است از آن نقشی که جلدسازان بر جلد کتاب می‌زنند و باز آن را مطلّا می‌سازند. محسن تأثیر گفته:

وفا ز قید علایق فتاده چشم مدار ترنج جلد کتاب است بو نمی‌دارد

**ترنجِ ذقن:** عبارت است از ذقن معشوق[2] که آن را سیب ذقن نیز گویند. میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- فرماید:

صایب گزیده می‌شود از میوهٔ بهشت دستی که با ترنج ذقن آشنا شود

**ترنج زدن عروس بر داماد[3]:** در ولایت رسمی است که چون داماد عروس را خواهد که به خانه بیارد، بر سر دروازه که می‌رسد، عروس بر داماد و داماد بر عروس، ترنج می‌زند؛ چنانچه در هندوستان نیز بعد از روز چهارم به همین وضع ثمرها می‌زنند. فغانی گوید:

نشان سنگ ستم سازدش، نه محرم راز
عروس دهر کسی را که زد به مهر ترنج

**ترنجِ طلا:** ضابطهٔ سلاطین عجم در زمان سلف بود که هنگام کتخدایی دختران خود پادشاه زاده‌های اطراف را طلبیده، بزمی ترتیب می‌نمودند و دختری که او را می‌باید کتخدا شد، ترنج طلا در دست گرفته، از میان آن محفل می‌گذشت و یک‌یک را به نظر تأمل می‌دید و هرکه را پسند می‌کرد، ترنج مذکور بر آن می‌زد و با همان دختر منعقد می‌گردید. محسن تأثیر گفته:

ای آفتاب دم شب وصل از وفا مزن
زنهار این ترنج طلا را به ما مزن

---

[1] ب: وز
[2] ب: معشوقان
[3] ل و ب: این مدخل را ندارند.

## فایده

در زمان سلف راجه‌های هندوستان نیز این قاعده داشتند که هرگاه می‌خواستند دختر خود را کتخدا نمایند، *راج کنوران*[1] را خبر می‌کردند و آنها از اطراف آمده، حاضر می‌شدند و روزی همگی آنها را در نظر دختر جلوه می‌دادند و هرکه را دختر پسند می‌کرد، حمایل گل در گردنش می‌افکند و با او دختر[2] را منسوب می‌نمودند و نام این اجتماع سیمبر[3] است؛ چنانچه در کتب سیر هندی این احوال به تفصیل مرقوم است.

**ترنجِ منبر:** شکلی که بر منبر به صورت ترنج سازند. ملّا طغرا گوید[4]:

چون ترنج منبر از لذّت ندارد بهره‌ای
وعظ من بشنو مچین بیهوده زین بستان انار

**تَرک[5]:** معروف و به مجاز آنچه از راه سهو در کتاب بنویسند و آن را بر کنار صفحه کتاب بنویسند. تأثیر گوید:

گم گشته ز تنگی دهنش همچو میانش
ترک است از آن مصحف رخساره دهانش

**تری:** به فتح، درشتی و آزردگی. اشرف گوید:

با تری‌های حسودان حرب و نغزی می‌کنم
جامهٔ مومین بُوَد آسیب باران را علاج

**تسبیح چشم بلبل:** عبارت است از تسبیح کربلایی که در دانه‌هایش خال‌ها غیر رنگ دانه باشد، مانند چشم بلبل که نوعی است از اقمشه. تأثیر گوید:

---

۱ جمع راج کنور (*Rajkunwaran*) به معنی راجه‌زاده است.
۲ ب: دخترش
۳ *Swayamwar*: واژهٔ هندی به معنی خودگزینی است؛ خ: سمبر
۴ ب: گفته
۵ ل و ب: این مدخل و مدخل بعدی را ندارند.

گریه‌ام در آستین تسبیح چشم بلبل است
تا کدامین شاخ گل را دست در دامن زدم

**تسعیر**[1]: به سین و عین مهمله، به معنی نرخ آید. اثر گوید:

گر ز باران می‌شود تسعیر نازل از چه رو
شد ز اشکم حسن گندمگون جانان قیمتی

**تسمه‌بازی**: نوعی از قمار که مردم بسیار فریب خورند و دوال‌باز[ی] نیز همان است. طغرا گوید:

تسمه‌بازی نیست چون سرّاج در بازار دهر
زین اسپی چون بسازد کم ز پالانِ خر است

**تشریف دادن**: به معنی تشریف آوردن. شاپور طهرانی گوید:

می‌دهد تشریف غم هرگه که می‌خواهد به دل
هیچ مانع نیست در باز است و مهمان آشنا است

**تصویرِ سایه‌دار**: به معنی آن تصویری است که سایه‌اش به زمین بیفتد؛ مثلاً بت و نزدیک اهل اسلام شکستن آن واجب. شفیع اثر گوید:

هرکس به سایهٔ دگری از درش رود
می‌بایدش شکست چو تصویر سایه‌دار

**تصویرِ قلمدان**: تصویری که بر قلمدان نقّاشی کنند و بر قلمدان‌های ولایتی اکثر می‌باشد. محسن تأثیر گفته:

لبِ خاموش تصویر قلمدان فاش می‌گوید
که از همراهی اهل سخن نتوان سخنور شد

**تصویرِ مستقبل**: به معنی تصویر دو چشمی[2] است. عرفی گوید:

---

[1] خ: تسعر؛ ل و ب: این مدخل و دو مدخل بعدی را ندارند.
[2] خ: دوچشم

چهره‌پرداز جهان رخت کشد چون به حمل
شب شود نیم‌رخ و روز شود مستقبل

**تصویرِ نیم‌رخ:** به معنی تصویری است که در عالم به یک چشمی شهرت دارد.

**تعلیقه:** ضابطهٔ ایران است که آنچه پادشاهان نویسند، آن را رقم گویند و آنچه امرای عظام مثل وکیل و وزیر و بیگلربیگی و غیره اراکین خلافت برنگارند، آن را تعلیقه گویند. میرزا زکی متخلّص به ندیم گفته:

خط آمد و کیفیّت رخسار تو کم  تعلیقهٔ معزولی ناز تو رقم شد

فایده

به هندوستان ضابطه است که آنچه پادشاهان به پادشاهان نویسند، نامش "نامه" است و به امرای عظام آنچه نگارند[1]، آن را "فرمان" گویند و امرا استقبال کرده، بگیرند و آنچه بعض امور به امرای عظام[2] حضور به دستخط بنویسند، آن را "شقّهٔ مزیّن به دستخط خاص" نام است و اراکین سلطنت حضور آنچه به موجب حکم بنویسند، نامش "حسب‌الحکم" است.

**تغییر[3] دادن راه:** به معنی آن است که به راهی که آمده شود، باز به آن راه نباید رفت و به راه دگر مراجعت باید نمود و این حرکت را مبارک می‌دانند؛ چنانچه ملوک هندوستان قاعده دارند به راهی و دروازه‌ای که جایی متوجّه می‌شوند، باز به آن راه هنگام مراجعت نمی‌آیند. تأثیر گفته:

---

۱ ب: برنگارند
۲ ل و ب: ندارند
۳ خ: تغیّر

چون به مسجد رفتم از میخانه تأثیر آمدم
گاه رجعت به بود تغییر دادن راه را

**تفت:** به فتح، چیزی که برای گذاشتن گل‌ها و میوه‌ها از چوب باغبانان و چمن‌پیرایان می‌بندند و در هند نام آن دالی[1] است. محسن تأثیر گفته:

بهر ترتیب دماغ[2] تشنهٔ دیدار او
حلقهٔ خط بسته تفتی از گل رخسار او

**تقطیع:** لفظ عربی است، به اصطلاح اهل عروض مقرّر کردن الفاظ بیت است از اوزان بحور، به شرطی که هم‌وزن باشند و فارسیان به معنی ساختن و آرایش خود به لباس و غیره استعمال نمایند. محمّد قلی سلیم گفته:

موزونی طبع ما بود زینت ما  تقطیع برای طبع ناموزون است

تأثیر گوید:

گرچه یک سرو به رعنایی آن قامت نیست
چون که تقطیع کند مصرع موزون گردد

**تقویم قمری:** تقویم دو قسم است: یکی شمسی و یکی قمری. محسن تأثیر گفته:

ساعت بوسه از آن روی[3] چو مه می‌بینم
تا از آن رخ شده تقویم خط او قمری

**تقریر کردن:** یکی خود مشهور، دویم[4] کنایه از حرفی باشد که از آن تغلّب و تصرّف دیوانی ظاهر باشد. ملّا ساطع نوشته.

---

۱ dali
۲ خ: و باغ
۳ خ: آن لب روی
۴ ل و ب: دوم

**تقصیر آمدن**[1]: به معنی گناه و تقصیر شدن مشهور. وحشی گوید:

بی‌لطفی بحال تو دیدم که سوختم
وحشی بگو که از تو چه تقصیر آمده است

**تَکلتو**: به فتح اوّل به کاف تازی و سکون لام [و تای][2] فوقانی به واو رسیده، در اصل به معنی نمد زین است که آن را خوگیر گویند و به مجاز موی ریش که داخل سبل کرده، دراز سازند. پیش از این در ایران رواج داشته، حالا هندوستان هم رواج گرفته و چون می‌ماند به توت پیوندی، فقیر نامش بروت پیوندی گذاشته‌ام. به هر تقدیر یکی از شعرای عراق در شهرآشوبی که گفته و آن در تذکرهٔ طاهر نصرآبادی مرقوم است، این بیت موزون کرده:

مپرس از منوچهره[3] حالِ[4] خودم که با یک تکلتوی او من بدم

**تکلّف کردن**[5]: مشهور و نیز چیزی به کسی دادن. سالک قزوینی گوید:

یک مو به تنم بی‌نمک جلوه نمانده است
زین پیش به کس باز تکلّف نتوان کرد

تکلیف کسی بر خاک افکندن: حرف کسی بر خاک افکندن، یعنی قبول نکردن میر سنجر کاشی گوید:

می خورده و مستانه خرامیده به صحرا
بر خاک نینداخته تکلیف هوا را

**تکیه**: به معنی مکانی است که درویشان و قلندران ترتیب می‌دهند و بیشتر

---

۱ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۲ ل: دارد؛ ب: و
۳ ل و ب: منوچهر
۴ خ و ب: خال؛ متن از ل است و در آنندراج هم به همین صورت درج شده است.
۵ ل و ب: این مدخل و مدخل بعدی را ندارند.

آن در سواد شهر می‌باشد. اینکه اعتقاد بعضی[1] اعزّه آن است که این لفظ به این معنی صحیح نیست، از کم‌طبعی‌ها[2] است؛ زیرا که در ولایت تکیهٔ میرزا صایب مشهور است و صاحب تذکرهٔ نصرآبادی در تذکرهٔ خود در اکثر مقام این حرف استعمال کرده و مع‌هذا سند هم حاضر که یکی از اساتذه گفته:

یاد حق منزل آرام وفاکیشان است
تکیه بر لطف خدا تکیهٔ درویشان است

فقیر مخلص نیز گفته است:

هرطرف بلبلی غزل‌خوان است  تکیهٔ صایباست خانهٔ ما

و هم یکی از شعرای حال که این وقت، حضور نامش نیست، می‌گوید:

آشفتگی به جانب هامون مرا کشید  شور جنون به تکیهٔ مجنون مرا کشید

صاحب این شعر اگرچه ولایت‌زاست؛ لیکن از مدّتی در شاهجهان‌آباد می‌باشد و طرف لطف در شعر منظور، این است که "بابا مجنون" نام هندو درویشی اوداسی پنج کروهی در شاهجهان‌آباد کنار دریای جمن تکیه دارد که در کمال لطافت و صفاست و سیرگاه مردم آنجا و آن مشهور به "تکیهٔ مجنون" است و[3] بابا مجنون فقیر خالی از معنی فقر و شور جنون الهی نیست[4].

## نقل

گویند مزار متبرّک میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- در تکیهٔ خودش در مقامی است که هر سال در موسم بهار در هجوم شکوفه پنهان می‌باشد. شاعری این بیت بر سر تربت نوشته:

---

۱ ل و ب: بعضی
۲ ب: کم تتبّعی‌ها؛ ل: سسها (؟)
۳ ل و ب: ندارند
۴ ل: است

ای صبا آهسته پا بر برگ‌های غنچه نِه
پاسبانانند گل‌ها صایبا خوابیده است

**تکیه‌گاه:** در اصل محل تکیه و به مجاز به معنی پشت و پناه است. شاهدای گیلانی گفته:

ای کوته از صفات تو فکر بلند ما داغ تو تکیه‌گاه دل دردمند ما

[فایده][1]

اینکه به هندوستان بالش را تکیه می‌گویند، غلط محض است و نام آن بالش و نازبالش و بالین و نازبالین و پشتی است و تکیه‌کردن و تکیه‌دادن و تکیه‌زدن آن را گویند که به بالش و غیره که تفصیل آن گذشت، تکیه‌زده باید نشست. میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- فرماید:

در خاک و خون کشید مرا ترک‌زاده‌ای
مژگان به نازبالش دل تکیه‌داده‌ای

حکیم شفایی گفته:

زند چون تکیه بر بالین ز من افسانه می‌پرسد
به این تقریب احوال دل دیوانه می‌پرسد

نقل

خان مهربان ابوجعفر خان - سلّمه الرّحمن- که از خوبان زمانه و در عالم اخلاص‌ها یگانه است، بعد از مسلّط شدن شاه فلک‌جاه نادرشاه به هندوستان، به ایران رفته و باز آمده، نقل می‌کردند که بعد از معاودت شاه جم‌جاه از هندوستان به ایران، اعزّهٔ ولایت هم بالش را تکیه می‌گویند؛ بلک[2] حالا همین مستعمل است و نیز پلنگ که بر آن خواب می‌کنند، پیش از این در آنجا رواج نداشته، حالا اکثر اهل جاه به استعمال دارند.

---

۱ ب: دارد
۲ ل و ب: بلکه

**تلخ:** معروف و به معنی حرف درشت و دشنام نیز آمده؛ چنانچه حضرت حافظ شیراز - قدّس سرّه- می‌فرمایند:

[اگر دشنام فرمایی وگر نفرین دعا گویم]

جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا را

و به معنی رنگ سبز بسیار نیز[1] آمده. چنانچه سبز تلخ گویند.

**تلخ‌رو:** به معنی ترش‌رو است. میرزا طاهر وحید گوید:

به دریا می‌شود از بازگشتِ آبها ظاهر

که هرکس مرجع خلق است باید تلخ‌رو باشد

**تلنگ:** دو معنی دارد یکی آواز است که بر دایره می‌زنند و دویم نام بازیی است که اطفال خطی به صورت دایره بر زمین کشند و گردکان بازی کنند و گردکان هرکه از دایره برآرد[2]، [برد][3] از اوست و به هندوستان نیز[4] رواج دارد. اشرف در مذمّت زاهد گوید:

برخاست چو زاهد ز میان آوردم  کردم به تلنگ دایره بیرونش[5]

**تلهٔ قفس:** قفس خود مشهور است و تله چیزی است که بدان شکارِ جانوران کنند و تله اقسام می‌باشد. یک نوعش به شکل قفس است[6] اغلب به صورت پهتکئ[7] باشد که اطفال هندوستان نگاه می‌دارند.

**[تماشا][8]:** معنی‌اش مشهور است، محتاج به تحریر نیست.

---

۱ ل: "بسیار نیز" را ندارد.

۲ ل و ب: برآید

۳ ل و ب: دارند

۴ ب: "این بازی هم" به جای "نیز"

۵ ل و ب: این بیت را ندارند.

۶ ب: و

۷ Phatki

۸ ل و ب: دارند؛ فقط مدخل در خ افتاده است.

**تمام اجزا:** به معنی کاملِ بی‌قصور است. عبدالرّزاق فیّاض گفته:

عشرت بی‌طاقتان هرگز تمام‌اجزا نبود
دامنی گر داشت این خلعت گریبانی نداشت

**تمغا زدن:** دریدن گوشهٔ فرد و این اصطلاح اهلِ دفاتر ایران است. محسن تأثیر گفته:

تـأثیر مگـو از نظـر افتـادهٔ یـارم تمغا بزنـد نـاظر شـه باطلـه بـسیار

باطله عبارت از افراد باطله است و ناظر در ایران میرسامان را گویند.

**تنبک تعلیم**[1]**:** تنبکی است که در وقت تعلیم کشتی‌گیران و هنگام ورزش نوازند؛ چنانچه در هندوستان وقتی که معرکهٔ کشتی گرم شود، دهل زنند. میر نجات گوید:

در چمن تنبک تعلیم غمت غنچهٔ گل
رند باغاتی طنبورنوازت بلبل

**تن تنها:** به معنی شخص واحد و تنهاست. میرزا صایب گفته:

اگر دو یار موافق زبان یکی سازند
فلک به یک تن تنها چه می‌تواند کرد

**تنخواه:** معنی‌اش واضح است و این گاهی با "کردن" مستعمل می‌شود. شفیع اثر گفته:

چو زر به قرض‌دهی خواجگی مکن تنخواه
به قرض‌دار میاموز بدادایی را

و گاهی لفظ مسطور با[2] "دادن" به صرف می‌آید. محمّد قلی سلیم گفته:

---

۱ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۲ ل و ب: "با لفظ دادن" به جای "لفظ مسطور با"

غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد
همچو ماهی خوش زری ما را جهان تنخواه داد

فایده

و نیز لفظ تن فقط به همین معنی آید[1]؛ چنانچه در دفاتر پادشاهان هندوستان "تن نمایند" به معنی "تنخواه نمایند" تحریر و تقریر می‌شود و اینجا دفتر تنخواه را دفتر تن و دیوان تنخواه را دیوان تن گویند. معمول اینجاست[2] یک لک دام پوره که به جاگیر کسی تنخواه نمایند، می‌باید[3] عرضی آن به دستخط پادشاه برسد و اگر یک دام هم کم از لک دام باشد و به جاگیر کسی تجویز کنند، وزیراعظم بر آن تن نمایند، دستخط می‌کنند و این قاعده تا [عهد][4] فرّخ سیر پادشاه شهید مضبوط بود و حالا از چندی متروک است. از اینجاست که کمترکسی جاگیر تنخواه می‌یابد و اگر احیاناً تنخواه یافت، عمل نمی‌یابد[5]. خان مهربان صاحبم سراج‌الدّین علی خان - سلّمه الرّحمن - متخلّص به آرزو می‌فرمایند:

آرزو کاش به فرد تو وزیر اعظم  تن نمایند به هندوپسران بنویسند

به تقریب لفظ تنخواه ماجرای غریبی به خاطر رسید و[6] چون خالی از لطفی نبود تحریر گردید.

---

۱ ل و ب: می‌آید
۲ ب: اینجا این است
۳ ب: می‌باید که
٤ ل و ب: دارند
٥ خ: نمی‌ماند
٦ ل و ب: ندارند

# احوال حاجی نذیر[1] در جلب منفعت بی‌نظیر

حاجی نذیر[2] نام از اهل توران که حریف و ظریف و طرّار در یک آن واحد چون بوقلمون هزاررنگ بر روی کار است، از خدمت نوّاب صاحب سیف‌الدّوله بهادر دلیر جنگ برای گزارش بعض مقدّمات به جناب شاه جم جاه نادرشاه رفته بود، هنگام رخصت از آن جناب مأمور شد که چون محمّد صالح بیگ و کریم بیگ ایلچیان که به هندوستان رفته بودند، آنچه از پادشاه و امرای عظام یافته‌اند، فوت و فروگذاشتی در آن کرده، بیان واقع به عرض نرسانیده‌اند؛ لهذا خاطر اشرف متعلّق به دریافت نقیر و قطمیر این احوال است. می‌باید تو خود[3] به شاهجهان‌آباد رفته، به تحقیق این معنی پردازد[4]. بعد از آنکه اصل ماجرا خوب معلومت شود، به سرعت برق و باد این همه راه دور [و][5] دراز طی کرده، سعادت ملازمت حاصل سازد. در این باب رقم همایون نیز به نام نوّاب صاحب سیف‌الدّوله صادر شد.

حاجی به مقتضای اینکه از شاه یک اشارت و از[6] من به سر دویدن، به چپری از آنجا روانه شد و در کمتر ایّام به لاهور رسیده و[7] به ملازمت نوّاب صاحب ناظم مستسعد[8] گردیده، روانهٔ شاهجهان‌آباد گردید. نوّاب صاحب به مقتضای عنایت تجویز هزار و پانصدی ذات و پانصد سوار به

---

۱ در حاشیه به نظیر تغییر داده شده است که احتمالاً اشتباه کاتب است؛ زیرا نام فرد مورد نظر چنانچه خود آنندرام مخلص در جاهای دیگر آورده، "حاجی نذیر" و مخاطب به "نیک نظر خان" است. (نک: همین کتاب، پیوست ۱، ذیل اناس؛ مخلص، اقتباس بدایع وقایع، ۳۸٤)

۲ خ: نظیر

۳ ل: می‌باید بوجود

٤ ل: بپردازد

٥ ل و ب: دارند

٦ ل و ب: "وز من" به جای "و از من"

۷ ل و ب: ندارند

۸ خ: مستعد؛ ل: مستفید

نام حاجی مکرمت کرده[1]، در باب پذیرایی آن به خدمت نوّاب صاحب وزیرالممالک بهادر نوشتند. باری حاجی به خیریّت به حضور رسیدند[2] و به ذریعهٔ نوّاب صاحب وزیرالممالک بهادر به سعادت ملازمت اقدس اعلی فایز گردیدند[3].

حالا حاجی[4] نظر بر این که به حکم شاه آمده‌ام، اقسام دغدغه که پذیرایی تجویز منصب و تنخواه جاگیر دوازده‌ماهه یکی از آن است، به خاظر خطیر دارند و گاهی لباس کار چوب طلایی و گاه رخت کمخاب[5] اسلیمی خطایی پوشیده و وارد مجلس گردیده، دیگری را موجود نمی‌پندارند. تا نشسته‌اند، بنا بر رعب و هراس بیچاره هندوستانی‌های بی‌گناه، یا مذکور قرب [و][6] منزلت خویش است یا ذکر عظمت و کبریایی شاه فلک‌بارگاه. ای حاجی! این هندوستان است؛ مردم اینجا آفتی که دیده و کشیده بودند، مدّتی است که از خاطرشان جسته؛ بلک[7] نقش کار از سابق هم یکباره رنگین‌تر بر صفحه روزگار نشسته. اگر شما را پانصدی کنند، بسیار است و از تنخواه جاگیر، خود چه مذکور است که آن خیالی است خام و اندیشه‌ای است دور از کار خدّام. کچهی رام[8] دیوان سرکار که رگ طمعش به حرکت آمده، کی می‌گذارد که حاجی دست از تلاش‌های محال بردارد. هر صبح آن بیت‌المال رومال طوسی شال بر سر بسته حاضر است و به حرف و حکایت خنک و بی‌مزّه تا شام بار خاطر. گاهی می‌گوید که حاجی بعد سلام گفته‌اند: همین که تجویز منصب به عرض

---

۱ خ: گردیده
۲ ب: رسید
۳ ب: گردید
۴ ل: ندارد
۵ ب: کمخواب
۶ ل و ب: دارند
۷ ل و ب: بلکه
۸ Kachhi Ram

رسید و پذیرا گردید، روانه می‌شوم و گاهی می‌گوید که گفته‌اند: منصب بی جاگیر به چه کار می‌آید؟ اگر محالی سیرحاصل از خالصهٔ شریفه تنخواه نمی‌شود، مبهوت و دیوانه می‌شوم. ای یار عزیز! ممکن است که به سعی بسیاری نوّاب صاحب وزیرالممالک بهادر بعد معروض اقدس، بر فرد منصب دستخط فرمایند؛ آمدم بر مقدّمهٔ تنخواه جاگیر، این خیالی است دور از کار، پس بهتر است که به فصد[1] و مسهل علاج سودا نمایند.

شبی خدّام ایشان یعنی متصدّی مدارالمهام به خانهٔ فقیر آمدند[2]. چون فقیر درون محل‌سرا بودم، به دیوانخانه نشسته، رقعهٔ طویلی به طرفه آب و رنگی که از هر حرف احسان و امتنان موج می‌زد، نوشته، فرستادند. در هر فقره داد عبارت‌آرایی و خودنمایی دادند و باعث این مرصّع‌خوانی‌ها[3] هزار روپیه بود که همراه آورده بودند و آن را جان آدم و شیر مرغ تصوّر می‌نمودند. در جواب نوشتم که چون کاری دارم، نمی‌توانم بیرون آمد و این هزار روپیه که آورده‌اید، باز ببرید که قماش من از این عالم نیست؛ زیرا که خدایی دارم که متکفّل رزق من است و مرا نظر به فضل بی‌کرانش هیچ اندیشه و غم نیست. مبالغه نخواهند[4] نمود که عاید به بی‌مزگی خواهد گردید؛ بلک دوستی‌ها به دشمنی و خصومت خواهد انجامید.

من آن نیم که نسیم گلم فریب دهد  به آشنایی بلبل مگر به باغ روم

باری چون سعی‌ها به سرحد نهایت رسید، نهصدی ذات و یکصد سوار منصب و خطاب "نیک نظر خان" به حاجی از پیشگاه خلافت و جاه مرحمت گردید. هان حاجی صاحب مبارک - بفضله تعالی- به پایهٔ امارت رسیدی. پیش از این حاجی نذیر[5] بودی، حالا نام خدا، امیر گردیدی.

---

[1] ل: فسد

[2] ب: آمد

[3] خ: مرصّع خوان‌ها

[4] ب: نخواهید

[5] خ: در متن "نظیر" و در حاشیه "نذیر"

صاحب "شکر احسان‌های تو چندان که احسان‌های تو". حالا در تیّاری[1] پاداشت جلدی[2] شود. همین[3] که به عرض مکرّر رسید، فقیر روانهٔ لاهور خواهد گردید؛ زیرا که بالفرض از بودن حضور نوّاب می‌شوم؛ لیکن دم نقد که بنا بر اخراجات ماهی دوهزار روپیه می‌باید، پامال و خراب می‌شوم. ای حاجی بلد! مصرع: "داری هزاررنگ قبا می‌شناسمت". تو به معقولیّت کی می‌روی؟ مگر نوّاب صاحب وزیرالممالک بهادر تأکیدی فرمایند تا از سر واشوی.

اختصار سخن به صرف مبلغی که از خانه به ارباب تحریر داده شد، کار پاداشت[4] هم سرانجام رسید. حالا فرمایش دستک تعیّناتی گردید. به مقتضای اینکه: مصرع: "این هم اندر عاشقی بالای غم‌های دگر"، به ارباب کار زرکی دادم و دستک تعیّناتی نیز مرتّب نموده، پیش حاجی فرستادم.

فردایش که به تقریب ادای شکر تشریف ارزانی فرمودند، عرضی متضمّن درخواست جاگیر به خطّی نستعلیق نوشته بر کاغذ کشمیر از گریبان برکشیده، حواله نمودند. هان حاجی! این چه آفت و خرابی است؟ صاحب مطالعه خود باید کرد که سؤال حسابی است. به تکلیفی شاق لب نگشوده‌ام. همگی بیست و چهار لک دام است که از پرگنهٔ جهانگیرنگر هزاره صوبهٔ پنجاب درخواست نموده‌ام. گرفتم که دی حاجی بلد بودم و امروز نیک نظر خانم؛ لیکن تا جاگیر که وجه قوّت عبارت از آن است، تنخواه نشود، خان بی‌نانم. گفتم: پوست‌کنده گفتن خوب است. به نظر نمی‌رسد که به این جلدی مقدّمه جاگیر صورت‌پذیرد[5]. نشود که فردا ملالی از این جهت به حاشیهٔ خاطر شریف جا گیرد؛ چنانچه تا ساعت

---

۱ ل: تحریر

۲ خ: جلدوی؛ ولی با توجّه به سیاق سخن ضبط متن که از ل و ب است، صحیح می‌باشد.

۳ ل و ب: که همین

۴ ب: یادداشت

۵ ل: صورت‌پذیر

تحریر که بیست وششم محرّم‌الحرام سنهٔ یک هزار و یکصد و پنجاه و شش هجری است، مجهله[1] جاگیر حاجی در میان است. خدا فضل خود نماید که این عقده هم چون عقده‌های دیگر بگشاید.

صورت این است که نوّاب صاحب سیف‌الدّوله بهادر حسب‌الفرمایش جناب عظمت‌مآب شاهنشاهی به مسوّد اوراق برای تیّاری مربّای املی[2] سرخ و انناس نوشته بودند؛ چنانچه از مدّتی به سرانجام فرمایش پرداخته و مأمور است به اینکه همراه حاجی به لاهور بفرستد[3] و حال آنکه حاجی بنا بر کارهای خود در اینجا طرح اقامت انداخته و در صورت زیاده بر این درنگ به روی کار رسیدن، اندیشه ضایع گردیدن است و مزه در این است که همین حاجی را باز سری به ایران باید کشید و فرمایشات شاهنشاهی که مربّا و پشمینه و دیگر تحایف هندوستان باشد، باید رسانید. مصرع: "بدوزد طمع دیدهٔ هوشمند".

پوشیده مباد این فقرات متضمّن احوال حاجی که مذکور نمود، وقتی به قلم آمده که بنای مسوّده این نسخه گذاشته شده بود و حالا که در شهر محرّم‌الحرام سنه یک‌هزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری مسوّدهٔ مسطور صاف می‌نماید، گنجایش دارد اگر تتمّهٔ احوال حاجی به تحریر آید. مختصر مفید سه لک دام از پرگنهٔ دیناپور صوبهٔ ملتان به جاگیر حاجی تنخواه گردید و یکباره دلش که مانند سیماب اقسام اضطراب داشت، بیارمید. باز اسبی با ساز نقره و کارد قراولی با بند[4] و بار نیام میناکار و یک خوان پارچه و هزار روپیه نقد برای فقیر فرستاد و فقیر دست به آن آلودن منافی عالم اخلاص دانسته، بازداد.

---

۱ Majhla = بلاتکلیف

۲ Emli = تمبر هندی

۳ خ: بفریسد؛ متن از ل و ب است.

۴ ل: "مانند" به جای "با بند"

حاجی با مربّای فرمایشی روانهٔ لاهور گردید و هنوز در راه بود که پروانهٔ جاگیرش به او رسیده و بعد رسیدن به لاهور و حصول ملازمت نواب صاحب ناظم با فرمایشات به ولایت روانه گشت و چپری که در ذی حجّه سنهٔ صدر[1] از اردوی شاهنشاهی به خدمت نوّاب صاحب ناظم رسیده، می‌گفت که حاجی از مشهد مقدّس چند منزل پیشتر گذشت.

**تن در دادن:** کنایه از راضی شدن و قبول کردن است. ملّا ساطع این معنی به قلم آورده.

**تُنُک‌حوصله:** به معنی شخصی است که حوصله نداشته باشد، تُنُک ظرف نیز گویند. اوّلین مشهور، دویمی[2] استادی گفته:

ما تنک ظرفان حریف این همه سختی نه‌ایم
دانهٔ اشکیم ما را گردش چشم آسیاست

اگرچه در شعر لفظ تُنُک‌ظرف گویا که به معنی کوچک‌دل و کم‌استطاعت مذکور شده، لیکن بیشتر این لفظ در حقّ شخصی که حوصله نداشته باشد و زود از جا رود، به استعمال می‌آید.

**تنکه[3]:** به ضمّین [و] با فتح اوّل و ضمّ نون، تنبان یک‌تهی پهلوانان. میر نجات گوید:

تُنکه در قدمش زود ز هم می‌پاشد
هر که رویش تنگ افتاد چنین می‌باشد

**تنگ:** ضد گشاد است و به معنی کمیاب مقابل ارزان نیز. مخلصای کاشی گفته:

---

[1] ب: یک‌هزار و یکصد و پنجاه و هفت

[2] ب: دومین

[3] ل و ب: این مدخل را ندارند.

ز تقویم خطش آگه نیم لیک این قدر دانم
که در این ماه مشک ارزان[1] و شکّر تنگ خواهد شد

**تنگ[2]:** مشهور، جامه‌ای در بر تنگ. هردو درست است. از این بیت ناظم هروی دریافت می‌گردد که در بر ضرور نیست. ناظم هروی گوید:

بگذر ز لباس هستی ای خضر این جامهٔ تنگ تا کمر نیست

**تنگ درزی:** به فتح و سکون نون و کاف فارسی و فتح دال مهمله و سکون راء مهمله و زای معجمهٔ به یا رسیده، به معنی چسپان[3] اختلاطی[4] است. تأثیر گوید:

به تنگ‌درزی ربط صد آشنا[5] چه کنم؟
دلم خوش است که بیگانه هم‌نشین من است

**تنگ‌روی:** کسی که به اندک مبالغه، از شرم سخن قبول کند. چنانچه این مثل مشهور است که طفلان محلّه سمج و او تنگ‌رو است.

**تنگ شکر[6]:** فنّی از کشتی که[7] هر دو پا[ی] حریف را گرفته زور بر سینه‌اش کنند.

**تنگ‌عیش:** به معنی شخصی است که عیش کمی داشته باشد؛ یعنی معتاد به عیش باشد و استطاعت نداشته باشد؛ پس ناچار است که به اندک عیشی بسازد و میرزا رضی دانش گفته:

---

۱ ب: ندارد
۲ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۳ ب: چپان
۴ ل: اختلاط
۵ خ: آسیا
۶ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۷ خ: که در

به تنگ‌عیشی من غنچه خنده‌ها دارد
کنم صبوح به ته‌جرعه‌ای که ماند از دوش

**تنور آسیا:** عبارت است از چیزی که از گل دور آسیا می‌سازند تا آرد از آن بیرون نریزد. تأثیر گفته:

آغاز عاشقی دم از انجام می‌زند  این آسیا تنورهٔ خود را تنور[1] کرد

**تنوره کشیدن یا فقط[2] تنوره:** به معنی چرخ زدن است و این لفظ در[3] باب دیو و گردباد و آسیا و از این نوع هرکه چرخی زند، اکثر مستعمل می‌شود.

**توتک[4]:** به ضمّ اوّل و فتح فوقانی دوم، قسمی است از ساز مثل نی که او را الغوزه گویند. تأثیر گوید:

به شوخی گر کند توتک‌نوازی  پری را دل برد از شیشه‌بازی
ز شدّ توتک او اندک‌اندک  خرد قالب تهی سازد چو توتک

**توتیای غوره:** دوایی است که در چشم کشند برای زیادتی بصارت و غورهٔ انگور در آن داخل می‌شود. میرزا طاهر وحید گوید:

علاج خویش کن از توتیای غورهٔ می
تو را که دیده به گل‌های باغ روشن نیست

محسن تأثیر گفته:

چشم عبرت گر تو را باز است بر وضع جهان
روی ترش اهل دنیا توتیای غوره است

---

[1] ل: تنور
[2] ل: با لفظ
[3] خ: در این
[4] خ: این مدخل در جای دیگر تنها با این توضیح آمده است: " نی را گویند" و بیت نخست شاهد از آنجا آورده شد.

**توتیای قلم:** نوعی است از توتیا. باقیای کاشانی گوید:

آید[1] چو توتیای قلم یک‌قلم مرا  از سوز دل عیان به نظر استخوان

فایده

واضح باد چیزی را که قلم فرنگی می‌گویند و آن مشهور است، به دو قسم می باشد: یک قسم خود آن است که با دستهٔ سنگ مثل بلور و یشم و دندان ماهی و فیل و چوب صندل و ملاگیر و غیره یک چیزی که می‌ماند[2] صورتش به سنگ سرمه، نصب می کنند و از آن بدون مرکب نوشته می‌شود و سلاطین هندوستان اکثر از آن بر کاغذها دستخط کنند و قسم دویم آن است که چوبی را که به قدر قلم متعارف می‌باشد، از درون خالی می‌نمایند و آن چیزی که از آن[3] نوشته می‌شود، سر تا سر پُر می‌کنند و از یک طرفش به قلم‌تراش چوب را دور کرده، نگاه دارند و هرگاه خواهند از آن بنویسند و چون آن مثل سرمه چیزی که هست، به صرف رسد، دیگر چوب را تراشیده به قدر نوشتن درست کنند. اعتقاد بعض آن است که آن چیزی که از آن نوشته می‌شود، سنگ سرمه است؛ حال آنکه این معنی را طبیعت قبول نمی‌کند. زیرا که از سنگ سرمه[4] نوشته نمی‌شود، مگر اینکه آن چیز مرکّب به چند چیز باشد و جزو اعظمش سنگ سرمه هم و اگر همچو خواهد بود، عمل اهل فرنگ خواهد بود یا نوعی است از سرمه که نسبت به آن سنگ سرمه که آن را ساییده در چشم کشند، مقرّری و معروف نرم و روان باشد. فقیر چند سطری نوشته به همین قلم به دستخط احمد شاه پادشاه ابن محمّد شاه پادشاه[5] دیدم و خواندم و از آن الفاظ بلک[6] از تمام

---

[1] ب: آمد

[2] ل: می‌نماید

[3] ب: او

[4] ل و ب: از اینجا تا "سرمه" بعدی عبارت جا به جا شده است.

[5] ب: "ابن محمّد شاه پادشاه" را ندارد.

[6] ل و ب: بلکه

آن کاغذ بوی سرمه می‌آید[1].

## نقل

محمّد ساقی مخاطب به "مستعدخان" مرحوم مؤلّف مآثر عالمگیری که در سخن‌هایش کمتر لغزش یافته می‌شود، در سال سی‌ام از جلوس عالمگیری در نسخهٔ مسطور نوشته که بیست و پنجم شوّال سنهٔ صدر، عالمگیر پادشاه مغفور که توجّه به تسخیر بیجاپور داشتند، برای سیر[2] مورچال و دریافت تردّد افواج اقبال تشریف بردند و به سواری اسب در مقامی متوقّف شدند که گوله‌رس بود و از قلعه گولهٔ توپ و رهکله و حقّه باروت و بان مانند ژاله می‌بارید. در آن وقت میر عبدالکریم که آخر کار خطاب "امیر خانی" بنابر مزاج‌دانی یافته ترقّی تمام کرد. بداهتاً این مصرع تاریخ که: مصرع

فتح بیجاپور زودی می‌شود[3]

گفته و به قلم سرب نوشته، از نظر انور گذرانید و حضرت بعد از مطالعه به فال نیک گرفته، فرمودند: خدا کند چنین باشد. چنانچه در همان هفته قلعه مفتوح گشت و سکندر بیجاپوری که فرمانروای آنجا بود، به صلح از قلعه برآمده، به جناب سلاطین‌مآب مستسعد[4] شد و در گلال‌باز خیمهٔ مختصری برایش برپا گردیده، یک لک روپیه سالیانه قرار یافت. حاصل کلام قلم سرب که خان مذکور نوشته[5]، عبارت از همان است که مشهور به قلم فرنگی است.

**توشه‌کش[6]:** کسی که زاد دیگری بردارد. سلیم گوید:

---

۱ ب: می‌آمد

۲ خ: سر

۳ ل و ب: این مصراع بعد از "نوشته" آمده است.

۴ ل: مستعد

۵ ب: نوشته از آن بود

۶ ل و ب: این مدخل و مدخل بعدی را ندارند.

بی‌قراران تو در خاک ندارنـد آرام  در طلب توشه‌کش مور بود دانهٔ مـا

**ته بازار:** به اضافت و بی‌اضافت بازار و ته بازاری، مردم ارزل و اجلاف مثل پالان‌دوز و نان‌بان‌هایی و دلّال و غیره. وحید گوید:

مست گر سازد مرا مانند ته‌مینای می
نشئهٔ[1] طفلان ته‌بازار این هم ثابت است

ایضاً گوید:

نشکند هرگز خمار من ز ته مینای می
طفلک معقول ته‌بازاریی می‌خواستم

**ته‌بساط:** عبارت از متاعی است که بعد از فروختن بماند و آن چندان قدر و قیمتی ندارد. میرزا رضی دانش گوید:

ته‌بساطی تا نشان دارد ز اسباب نشاط
سیل می‌گردد به گرد خانه ویرانه من

**ته‌بندی:** به فتح و سکون های ملفوظ و فتح بای موحّده و سکون نون و دال به یا رسیده[2]، همان معنی ته پا که بالا گذشت و نیز رنگی باشد که پیش از رنگ کردن برای برّاقی رنگ و تقویتش دهند، از این بیت چنین دریافت می‌گردد بیشتر - والله اعلم -. تأثیر گوید:

گلشن به غارت می‌دهد رنگ حنایی پای تو
خون در دل [می] می‌کند ته‌بندی صهبای تو

**ته پا[3]:** به های ملفوظ مکسور و بای فارسی، به معنی تحت‌القهوه و آنچه پیش از زدن پیالهٔ شراب خورند به وضع ناشتاشکنی. باقر کاشی گوید:

زهـر مـار اسـت بـاده در ناهـار  تـه پـا تـا نباشـد آب مخـور

---

۱ خ: نشاء
۲ خ: رسیدن
۳ ل و ب: این مدخل را ندارند.

**ته داشتن:** به معنی دو زانو نشستن و زانو ته کردن. کمال خجندی گوید:

به چین زلف سیه چشمت آهوی چین است
که بر کنار گل و سبزه هر دو ته دارد

**ته دل:** این حرف جایی استعمال نمایند مثلاً بگویند که من از ته دل تو را می‌خواهم یا از ته دل سعی در این کار دارم. یعنی اگر محبّت[1] است دلی و اگر سعی است باطنی. میرزا رضی دانش گفته:

چو من دلمرده‌ای را بزم عشرت برنمی‌تابد
نخندد از ته دل غنچه در باغی که من باشم

میرزا صایب گفته:

اگرچه از حیا دارد نظر بر پشت پای خود
ولی مژگان شوخش از ته دل‌ها خبر دارد

**ته شیشه:** نیز به معنی صدر است. میرزا رضی دانش گوید:

آخرین ته شیشه‌ای کز عمر باقی‌مانده است
صرف رعنایی‌فروشانِ چمن خواهیم کرد

**ته کار:** به معنی اصل حقیقت است و مآل کار. محسن تأثیر گفته:

دوربینانی که از حسن ته کار آگهند
چون حنایی[2] بسته می‌دانند کار بسته را

**ته میدانی[3]:** به اضافت ریزه‌چین و مردم خلف و خوار. میر نجات گوید:

سینه‌چاکان سر کوچه و بازار توایم[4] ته میدانی نعمت‌خور دیدار توایم

---

۱ ب: محنت
۲ ب: حنای
۳ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۴ خ: توام

**ته‌مینا:** درد شراب را گویند که در ته مینا می‌نشیند.[1] شاعری گوید:

رفت ساقی امشب[2] از بزم و دل بیتاب من
همچو ته مینا ز هجرش تا کمر در آتش است

**ته نشان:** عبارت است از آنکه بر قبضهٔ شمشیرها و امثال آن اوّل کنده می‌کنند [و][3] بعد از آن طلا یا جواهر در آن می‌نشانند. علی رضای سیوستانی گفته:

خون شد فسرده در دل اندوه‌پیشه‌ام
شد ته‌نشان ز ریزهٔ یاقوت شیشه‌ام

فایده

به هندوستان دز سرکار سلاطین ذی‌اقتدار و امرای نامدار ته‌نشان چیزی را می‌گویند که بر قبضهٔ شمشیر و غیره امثال آن که اکثر از آهن می‌باشد، اوّل هر قسم نقشی که به خاطر استاد برسد یا کسی فرمایش کند، به قلم آهن کنده می‌کنند و بعد از آن طلا یا نقره در آن می‌نشانند و صنعتی به کار می‌برند که این طلا در نهایت همواری و صفا برافروخته می‌شود و بعد از آن، آن را سیاه‌تاب می‌کنند. چون زمین در کمال سیاهی و طلا در افراطِ برّاقی می‌باشد، خیلی خوشنما می‌گردد و همچنین یک قسم کوفت است که آن نیز بر قبضهٔ شمشیر و غیره می‌شود؛ لیکن پایهٔ کوفت نسبت به ته‌نشان کمتر است و نجابتی که ته‌نشان دارد، این ندارد و یک نوع زرنشان[4] است که بتّهٔ[5] آن به طور منبّت از زمین بلند باشد و آن را مطلا[6]

---

[1] خ: این مدخل با این توضیح در جای دیگر تکرار شده است:"غیر اضافت شرابی که در شیشه باشد. استاد گوید:"

[2] خ: در تکرار مدخل "امشب ساقی" به جای "ساقی امشب"

[3] ل و ب: دارند

[4] خ: ازیشان

[5] ب: به ته

[6] خ: مطلّای

می‌کنند و نسبت به ته‌نشان و کوفت، بر زرنشان طلا بیشتر خرج می‌شود؛ لهذا قیمت هم بسیار دارد و آنچه به جواهر مرصّع می‌شود، آن را مرصّع‌کار گویند. مدّعا این است که در شعر علی رضای سیوستانی که اطلاق ته‌نشان بر یاقوت‌ریزه‌هاست، ممکن که در ولایت می‌گفته باشند.

**ته کردن:** لباس و رخت به معنیی که مشهور است، صحیح است. یکی از اهل معنی گفته:

صبا را شرم می‌آید به روی گل نگه کردن
که رخت غنچه را واکرد نتوانست ته کردن[1]

مشهور است که مصرع دویم مطلع مسطور را یکی از شعرای معاصر میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- گفته بود و پیش مصرع دلخواه نمی‌رسید. میرزا صایب پیش مصرع رسانیده، مطلع گردانید.

تعریف پیش مصرع رسانی میرزا صایب

میرزا صایب مغفور در رسانیدن[2] پیش‌مصرع قدرت تمام داشت [و][3] در کمال خوبی به جلدی هرچه تمامتر می‌رسانید. گویند روزی شخصی این مصرع خواند[4]:

دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن

میرزای مغفور مسرور پیش‌مصرع رسانید:

بود راحت به مقدار سکون بنگر مراتب را

گویند روزی میرزا از سر کوچه می‌گذشت، سگی نشسته بود، بر زبان یکی از تلامذه رسید:

سگ نشسته ز استاده سرفُرازتر است

---

۱ ته کردن: تا کردن (دهخدا)
۲ ب: رساندن
۳ ل و ب: دارند
۴ ب: خواند و متوقّع پیش‌مصرع شد

میرزا پیش‌مصرع رسانید: مصرع

شود ز گوشه‌نشینی فزون رعونت نفس

گویند روزی شخصی مصرع مهملی گفته، به خدمت ایشان خواند و مستدعی پیش‌مصرع شد. مصرع آن شخص این است: مصرع

از شیشهٔ بی می می بی‌شیشه طلب کن

میرزا پیش‌مصرع فرمودند:

حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن

در واقع که پیش‌مصرع رسانیدن[1]، حق میرزای مغفور مسرور بود -رحمه الله علیه-.

**تیرآور**[2]: قرمساق. میر نجات گوید:

خصم تیرآور اگر دم زند آماجش کن

بزنش کفشکی[3] و چکمهٔ مرحاجش[4] کن

و به معنی شناسندهٔ سراغ و کرپوذی[5] نیز آمده. طغرا گوید:

تخته تیرآور نمی‌گردد ز پی بردن به غیر

[پی][6] به خود گر می‌برد همچون کمان تیرآور است

**تیرباران:** به معنی آن است که تیرهای بافراط از جانب دشمن برسد یا از

---

۱ ل: پیش‌مصرعه رساندن

۲ ل و ب: این مدخل را ندارند.

۳ کفشکی: در اصطلاح کشتی فنّی است و آن چنان است که چون حریف دریابد که هیچ جای خودش دربند خصم نیست، ناگاه با نوک پنجهٔ پا به وسط پای حریف و بیضهٔ او زند تا معلّق بر زمین افتاد. (دهخدا)

۴ مرحاج: مخفّف میر حاج در تداول داش مشتی‌ها. کسی که پای بسیار بزرگ دارد و هیچ کفش یا چکمه‌ای به پای او راست نیاید. (دهخدا)

۵ احتمالاً همان گربزی مراد است.

۶ خ: می، متن از مصححان است.

این[1] طرف به دشمن برسد. میرزا رضی دانش گفته:

تیرباران سپاه فتنه طوفان می‌کند
از حصار گردش پیمانه سر بیرون مکن[2]

تأثیر گفته:

ترسم افتد از صفا گل‌های زخم کاری‌ام
تیرباران نگاهی از خدا می‌خواستم

**تیر بوته:** معنی این لفظ آن است که تیراندازان صاحب قدرت بر آماج یعنی خاک توده به تیرهای که از کمان می‌افکنند[3]، گل‌ها و جانوران نقش می‌کنند و این معنی بدون اینکه کسی کمال قدرت به هدف‌زنی داشته باشد، میسّر نمی‌آید و این نوعی از انواع صنعت تیراندازی است. میرزا طاهر وحید گفته:

بی‌تو رفتم سوی گلشن کلفتم را بیش کرد
همچو تیر بوته شاخ گل دلم را ریش کرد

به تقریب مذکور تیراندازی، احوال شخصی که بی‌ندرتی نیست، مرقومِ قلم بدایع‌رقم می‌گردد.

## احوال راجه هریسنگه تیرانداز

راجه هریسنگه نام برهمنی بود از ساکنان پرگنهٔ سیالکوت مضاف صوبهٔ پنجاب که در فنّ تیراندازی و علم مجلس نظیر نداشت. شب‌های تار به روشنی مشعل، گرهی[4] را که در موی اسپ می‌زنند، نشانه ساخته، به تیر

---

[1] خ: باز از این
[2] ب: این بیت را بعد از بیت بعدی آورده است.
[3] خ: می‌کند
[4] ل: گهری

می‌زد. خدمتکاری داشت گُوپی[1] نام به کاف مضموم فارسی و بای مفتوح فارسی[2]؛ او بر سر انگشت قدری موم گذاشته، بالای آن دال نخود و بر سرش دانهٔ برنج می‌گذاشت و رو به روی راجه می‌ایستاد و راجه در خانهٔ کمان می‌آمد. اوّل برنج و بعد از آن دال و بعد از آن موم از سرانگشت او برمی‌داشت. نه راجه غلط می‌کرد و نه آن ظالم خدمتکار گره در ابرو می‌زد.

آمدم بر علم مجلس. راجه فارسی نخوانده بود؛ لیکن نوعی در فارسی حرف می‌زد که اهل ایران تحسینش می‌کردند و اشعار مناسب و رنگین از هر قسم بسیار به یاد داشت و خیلی به درد و مزّه می‌خواند و کبت[3] و دوهره[4] خودش می‌گفت و انواع بازی چوپر[5] و شطرنج و نرد و غیره باشد، خوب می‌دانست؛ به تخصیص چوپر که در آن دعوی داشت. نه منصبی داشت و نه جاگیر و امیرانه معاش می‌نمود. هفت شتر فقط زیر توشک‌خانه‌اش بار می‌شد. از همین دیگر قیاس باید فرمود. موسیقی‌دان مقرّری بود[6] و قوّالان و زنان رقّاص نوکر داشت. وکلای زمین‌داران مثل رانا و غیره همیشه پیش او حاضر می‌بودند و با عمده‌های سلطنت مثل وزیر و میربخشی دوستانه و بی‌تکلفانه برمی‌خورد. شخصی بود و معاشی می‌نمود که عالمگیر پادشاه از تدبیر و منصوبهٔ او اندیشیده، حکم به اخراجش از لشکر معلّی نمودند و این عزیز از اردوی کیهان‌خدیوی[7] پادشاهی کوچیده، سر راجپوتانه اختیار کرد و فریبی چند در کار آن مشتی ابله کرده، لک‌ها گرفت. آخر کار مختار خان که ناظم اکبرآباد بود و در عهد بهادر شاه

---

۱ gopi

۲ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

۳ Kabit = از اصناف شعر هندی

۴ Dohare = از اصناف شعر هندی

۵ ب: جوهر

۶ ب: بوده

۷ ل و ب: کیهان‌پوی

پادشاه خطاب خان عالم و خدمت خان‌سامانی داشت، به عرض اقدس رسانیده، عفو جرایم راجه کنانید و باز به حضور طلبید. در ابتدای عهد بهادر شاه کارش به پریشانی کشید؛ چنانچه صاحب و قبله جدّ امجد راقم سطور رای گجپت رای سی روپیه روز از سرکار خود به طریق مددخرج رعایت می‌کردند و تا تشریف بردن پادشاه مذکور به دکن و باز مراجعت کردن به اکبرآباد رفیق بود. چون از اکبرآباد بیشتر[1] کوچ شد، راجه بنا بر بیماری که داشت در متهرا ماند و همانجا بعد چندی حیات سپرد.

**تیرِ تخش:** نوعی است از آتش‌بازی که هرگاه آن را آتش می‌زنند شوری می‌کند و جانب آسمان سری می‌کشد و هرقدر که بلند شود، لطف اوست و[2] اهل هند هوایی نامند. آخوند محمّد سعید اشرف گفته:

از بس که گرم سوی عدویت روان شود
چون تیر تخش ناوکت[3] آتش‌فشان شود

مسوّد اوراق [فقیر مخلص][4] گفته:

در هوای آن کمان‌ابرو جوان چون تیر تخش
شب به صد رنگم شرار از آه آتشناک ریخت

**تیر خاکی:** نوعی است از تیر که پیکانش از استخوان می‌باشد و بسیار دور می‌رود. تأثیر گفته:

خدنگ مطلبت تأثیر دایم بر نشان آید
اگر خون تیر خاکی خاکساری در نظر داری

راقم حروف [گفته][5]: لمصنّفه

---

[1] ل و ب: پیشتر
[2] خ: و از
[3] ل: ناوک
[4] ب: دارد
[5] خ: ندارد؛ ب: می‌گوید

رحم می‌آید بر احوال دل ریشم که هست
تیر خاکی از غبار سرمه مژگان کسی

**تیر دوکمانه**[1]: تیر خطا. واعظ قزوینی گوید:

کردم دل و جان هردو نشانش که مبادا
تیری شود از ابروی شوخش دوکمانه

**تیر روی ترکش**: عبارت است از تیر خوب و برگزیده که برون[2] ترکش جای خالی کنند و در آن گذارند و آن زیاده بر دو سه نباشد. میرزا صایب - علیه الرّحمه - گفته:

فلک با مردم ممتاز خصمی بیشتر دارد
کمان اوّل کند آواره تیر روی ترکش را

**تیر ریختن**[3]: به معنی تیراندازی. وحید گوید:

گر چنین زان مژه‌ها تیر جفا خواهی ریخت
از رخ آینه‌ها رنگ صفا خواهی ریخت

**تیر کاکل‌ربا**: به معنی تیری است که بر نشان خورد یعنی سرگذار و آن نزدیک اهل این فن برابر به هدف خوردن است. اشرف گفته:

ناوک برگشته مژگانش رسا افتاده است
تیر آن ابروکمان کاکل‌ربا افتاده است

**تیر کشیدن**: به بای معروف[4]، به معنی درد کردن جراحت و زخم به شدّت است. محسن تأثیر گوید:

---

۱ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۲ ب: بیرون
۳ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۴ ب: "به بای معروف" را ندارد.

بیان شکوه عاشق زبان نمی‌دارد
کشد چو تیر جراحت کمان نمی‌دارد

هم[1] او گفته:

چه‌سان ز درد چنین می‌توان مسلّم جَست
کشید تیر چو زخمت ز پشت مرهم جَست

مسوّد اوراق فقیر مخلص نیز گفته‌ام: لمصنّفه

گویا بـه یـاد آمـده مژگـان او مـرا امروز باز زخم دلم تیـر مـی‌کـشد[2]

**تیر مار:** ماری را گویند که جست او می‌نماید[3] به پرواز.[4] گویند به هر عضو آدم که خود را می‌زند مانند تیر صاف می‌گذرد. محسن تأثیر گفته:

رقم به ناز[5] شود گر جفای یـار مـرا به دست خامه زند همچو تیر مار مرا

**تیشه[6]:** به بای مجهول، نام یکی از آلات نجّاران و سنگ‌تراشان که سنگ و چوب را از آن به هر وضع که خواهند، به اصلاح آرند. وحید در تعریف سنگ‌تراش گوید:

شود صلح عشّاق حاصـل ز جنـگ چو از تیشه هـمـواری زخـم سـنگ

تیشهٔ نجاری را که هندی بسوله[7] نام دارد و به این معنی مستعمل فارسیان است و مثل مشهور است که ارّه باش، تیشه مباش. وحید در تعریف نجّار گوید:

---

۱ ب: و هم
۲ ب: می‌کشید
۳ ب: می‌ماند
٤ ل: پرواز و
٥ ب: یار؛ ل: نقطه ندارد
٦ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۷ Basola

سر خویش افکنده چون تیشه پیش  نهی پیشش انگشت بر زخم خویش

**تیشهٔ فرهاد تیزکردن:** کنایه از شروع کردن به عشق. از صاحب کمالی مسموع شده.

**تیغ زیرکابی:** عبارت است از شمشیری که زیر دامن زین همراه اسب سواری می‌باشد. تأثیر گفته:

دنی کند چه عجب قطع اشتها نانش

که تیغ زیر رکابی است خوان احسانش

میرزا عبدالغنی بیگ قبول گفته:

مانند تیغ زیرکابی ببین دنی  پیوسته در کمین شکست برادر است

**تیغ سرتراشی:** به معنی استره‌ای است که بدان مو سترند. تأثیر گفته:

آیین موشکافی از طبع کج نیاید  شمشیر را نسازد کس تیغ سرتراشی

**تیغ صیقلی:** به معنی تیغ صیقل کرده است. مرتضی قلی بیگ که احوالش در تذکرهٔ نصرآبادی مرقوم است، گوید:

گر به ظاهر در نظرها بی‌هنر باشم چه باک

همچو تیغ صیقلی باشد نهان جوهر مرا

مقرّر است که جوهر تیغ صیقل‌زده نهان می‌باشد. هرگاه بعد صیقل دوایی که مقرّر است، استعمال می‌کنند و[1] برافروختگی آن کمتر می‌شود، جوهر نمودار می‌گردد.

**تیغ فلانی نمی‌برد[2]:** یعنی از او کاری نمی‌آید. کلیم گوید:

چون در مقام حادثه آه از جگر کشم

تیغم نمی‌برد به چه امّید برکشم

---

[1] ل و ب: ندارند.

[2] ل و ب: این مدخل را ندارند.

**تیغ کوه:** یعنی بلندی کوه.[1]

**تیغهٔ[2] سمور:** وسط و بلندی سمور در طول از عالم تیغهٔ کوه. اشرف گفته:

سمور خطّ مشکینش چنان خوش تیغه افتاده است
که می‌گردد ترنج غبغب او در میانش گُم

و[3] گریبان سمور نیز[4] آن را می‌گویند.

## امثال موزون

- تا توانی سعی کن در کار آش/ کاسه چینی گر نباشد، گو مباش
- تا سال دگر می که خورد، زنده که ماند
- تا شب نروی روز به جایی نرسی
- تا که را بخت و تا که را روزی
- تا یار که را خواهد و میلش به که باشد
- تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
- تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است
- تشنه در خواب آب می‌بیند
- تصنیف را مصنّف نیکو کند بیان: این مثل [که][5] نوشته می‌شود، سوای امثال نوشتهٔ میرزا محمّد[6] قزوینی است[1].

---

[1] ب: پس از این جمله آمده: "در محاورات بسیار دیده شد".
[2] ل: تیر
[3] ب: و زبان‌دانان روزگار
[4] ب: هم
[5] ل: دارد
[6] ل: محمّداشرف

- تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف / مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
- تواضع ز گردن‌فرازان نکوست/ گدا گر تواضع کند خوی اوست
- تواضع کم کن و بر مبلغ افزای
- توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
- تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک
- تو خربزه خور تو را به فالیز چه کار
- تو سیاه کم‌بها بین که چه در دماغ دارد
- تو کار زمین را نکو ساختی/ که با[۲] آسمان نیز[۳] پرداختی
- تو نیکی می‌کن و در دجله انداز
- تیر چون تر شود کمان گردد

## امثال غیرموزون

- تا تریاق از عراق آورند مار گزیده [مرده][۴] باشد.
- تا تو آدم شوی من خر شده‌ام.
- تا چون از آب برآید.
- تا چون [از][۵] غلاف برآید.

---

۱ ب: این توضیح را ندارد.
۲ ب: بر
۳ خ: تیز
۴ ل و ب: دارند
۵ ل و ب: دارند

- تاج زر حسرت مو از سر کل نمی‌برد.
- تا دزد چاه نکند مینار[1] ندزدد: یعنی هرکس که دزدی می‌کند، اوّل تدبیر اخفای آن می‌نماید.

## نقل

حریفی پیش ظریفی نقل کرد که پدرم طویله‌ای داشته که یک سرش شرق بود و سر دیگرش مغرب. ظریف گفت: همچو خواهد بود؛ زیرا که پدرم نیز چوبی[2] داشته که هرگاه از هجوم ابر هوا گرفته می‌گشت، از آن لکّه‌های ابر را از همدگر متفرّق و پریشان می‌نمود. حریف به حیرت رفت و[3] گفت: ای خانه‌آبادا! چرا دروغ می‌گویی؟ اگر واقعی است، بگو که آن چوب را در کدام جای نگاه می‌داشت. گفت: در طویلهٔ پدرت.

- تار پیری و پود مرگ یکی است.
- تاریکی و اشاره ابرو: به معنی بی‌فایده است.[4]
- تا مار راست نشود، به سوزاخ نرود.
- تا نقش[5] است نحس است.
- تخته بر سر استاد می‌زند: این مثل در حقّ شخصی گویند که با مربّی خود کج بازد.
- ترازوی هر دو سر قلب است.
- ترخان شده است.
- تردامن است.

---

۱ ل و ب: منار
۲ خ: چوب
۳ ب: "رفته" به جای "رفت و"
۴ ل: باریکی یعنی بی‌فایده است و اشارهٔ ابرو
۵ خ: نفس

- تر شده است.
- ترکی تمام شد: در حق شخصی گویند که او همیشه دعوی‌های بلند داشته باشد و از اتّفاقات کاری او را رو دهد و آنچه او در احاطه مقدور داشته باشد، از قوّه به فعل آید و[1] فایده مترتّب نشود.

## نقل

جمدة الملک[2] اسد خان در ایّامی که عالمگیر پادشاه متوجّه تسخیر دکن و تنبیه مرهته دکهنی همگی فتنه و فتن بودند؛ روزی به جای خود گفتند که حضرت به بنده‌های دیگر کار می‌فرمایند، ما را نمی‌فرمایند تا ترکیّت را تماشا کنند. این حرف به حضرت رسیده بود و یک باره به خاطر اقدس خلیده و بعد چندی اتّفاق همچو افتاد که پادشاه ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ را که مهین پور جمدة الملک میربخشی و سپه‌سالار بود، برای تنبیه غنیم دکهنی و تسخیر قلعه‌ای از قلاع دکن مأمور فرمودند. خان بهادر غنیم را زده و از پیش رو برداشته، خود [را][3] پای[4] قلعه رسانید و از چارطرفش محاصره ساختند و به رساندن مورچال پای دیوار قلعه پرداخته، آثار قلعه‌گشایی در نظرها ظاهر و پدیدار گردانید. در این ضمن افواج مرهته به کومک قلعه‌نشینان رسیده، در کمال تسلّط به[5] افواج پادشاهی بنای جنگ گذاشتند و خان بهادر را بنا بر اینکه خودداری مقتضای آن وقت بود، از تدبیر تسخیر قلعه یک‌قلم بازداشتند. چون این خبر به سمع اقدس رسید، جمدة الملک به کومک خان بهادر مأمور گردید. به سبب اینکه از اردوی

---

۱ ل: ندارد
۲ ل: عمدةالملک
۳ ل و ب: دارند
٤ ل: به پای
٥ ل و ب: با

پادشاهی تا[1] جایی که ذوالفقار خان بهادر بود، افواج غنیم به هجوم مور و ملخ انتشار داشت. جمدة‌الملک را در راه گونه[2] توقفی واقع شد. پادشاه شقّه به دستخط خاص به نام جمدة‌الملک به قلم آورده، این[3] عبارت نوشتند: شما که دعوی می‌کردید[4]، اگر ما را به کاری مأمور فرمایند، ترکیّت تماشا کنند، هرگاه شما به کومک پسر خود که او را معشوق خود می‌گیرید، نمی‌توانید رسید، توقّع سرانجام امور دیگر چگونه توان داشت و در آخر عبارت مسطور[5] این مصرع نیز به تحریر آوردند: "دیگر به خود مناز که ترکی تمام شد". مشهور است که در نصف شب شقّهٔ مرقوم به جمدة‌الملک رسید و همان وقت نقاره کرده، سوار شد و با غنیم که از چار طرف هجوم آورده بود، جنگ‌کنان در عرصهٔ شش پهر[6] خود را به کومک خان بهادر رسانید. بعد از این به اندک سعی این دو برگزیدهٔ دولت، کشتی حیات غنیم طوفانی آب شمشیر و قلعه تسخیر کردند[7]. سبحان‌الله! چه آقایی و نوکری بود که مثل جمدة‌الملک[8] اسد خانی آرام‌طلب بعد ورود شقّه لمحه‌ای توقف نتوانست نمود.

- تره در کوه بریان است.
- تعریف‌گر آشنا است.
- تواضع حمام آب است.
- تواضع دو سر دارد.

---

۱ خ: یا
۲ خ: "گونه در راه" به جای "در رته گونه"
۳ ل و ب: به این
۴ خ: می‌کردند
۵ ب: ندارد
۶ Pahar = واحد زمان معادل سه ساعت.
۷ ب: گردید
۸ ل: عمدةالملک

- توبه از برای شکستن است.
- تو را به آب می‌برم و تشنه می‌آرم: هرگاه شخصی از مکر و حیله خود سخن بگوید، مثل مسطور استعمال کند.
- تو که از خواب این قدر محطوظی چرا نمی‌میری: گویند ظریفی به در[1] خانهٔ بزرگی رفت. گفتند: صاحب خانه در خواب است. نوبت دیگر رفت، گفتند: خوابیده است. همچنین چند[2] مرتبه رفت و همین حرف شنید. گفت: بگو[3] تو که از خواب این قدر محظوظی چرا نمی‌میری؟
- تو کیستی که گرمی تو زیاده بر آشنایی توست: در حقّ شخصی گویند که اختلاط زیاده بر آشنایی کند.
- تنور تا گرم است نان توان بست.
- تنها که به قاضی روی راضی آیی.
- تیر از پی تیر می‌فرستد: این مثل در مقامی گویند که شخصی از کسی چیزی را طلب داشته باشد و او در دادنش تغافل نماید و صاحب طلب به ارادهٔ وصول آن جزوی دیگر به طریق خوشامد و تواضع به او مدارات کند.
- تیرآور[4] است.
- تیر[5] داده و تاوان می‌خواهد.
- تیر روی ترکش است.

---

۱ ل و ب: ندارند

۲ ب: صد

۳ ل و ب: به او بگو

۴ ل و ب: ترآور

۵ خ: تیر؛ ل: تر؛ متن از ب است.

- تیرش بر سنگ آمد: در مقامی گویند که کسی سعی کند و به جایی نرسد بلک[1] باعث ضرر شود.
- تیری به تاریکی انداخت.
- تیشه به پای خود می‌زند.

این امثال که نوشته می‌شود سوای امثال نوشته میرزا محمّد قزوینی است:

- تا قباحت فهمیدم، روی روز هرگز خوش[2] ندیدم.
- ترک در خواب فرشته است.
- تریاکش هنوز نرسیده.

---

[1] ل و ب: بلکه

[2] ل: روی روز خوش هرگز؛ ب: روزی روز خوش هرگز

# باب الثّاء

**ثالث ثلاثه:** عبارت از نصرانیان است که قوم عیسی- علیه السّلام- باشند[1]. آنها می‌گویند که عیسی -علیه‌السّلام- پسر خداست و مریم زن اوست -نعوذ بالله منها- و این را از آن جهت گویند که ظاهراً در انجیل در حق عیسی ابن‌الله واقع شده؛ حال آنکه معنی آن دیگر است.

**ثبات قدم[2]:** به معنی قایم کردن قدم است در امری از امور.

**ثعلب‌فروش:** کسی که ثعلب مصری را جوش داده، در بازارها فروشد از عالم قهوه و این رسم مخصوص ایران است. حاجی نذیر[3] که احوالش در اوراق گذشته به قلم آمده و در این ایّام تازه ازّ ایران رسیده، می‌گفت که این رسم مقرّری آنجاست؛ چنانچه در مشهد مقدّس معلّی[4] من خورده‌ام، لیکن در موسم زمستان. میرزا وحید گوید:

چه گویم من از وصف ثعلب‌فروش  که چون دیگ دارد مرا گرم جوش

**ثمر و ثمر پیش‌رس:** اوّلین لفظ[5] به معنی باری است که درخت بعد از شکوفه می‌بندد. حکیم سعید گیلانی گوید:

در انتظارت ای ثمر دل شکوفه‌وار
چشمم سفید گشت و تو در دیده بوده‌ای

و دویمی به معنی آن ثمری است که اوّل از موسم خود برسد و این

---

[1] ب: "هستند" و از اینجا تا پایان مدخل را ندارد.
[2] ل: این مدخل را ندارد.
[3] خ: نظیر
[4] ب: ندارد
[5] ب: فقط

تحفگی دارد.حکیم مسیح‌الزّمان گفته:

کم لذّتم و قیمتم افزون ز شمار است

گویی ثمر پیش‌رس باغ جهانم[1]

واضح باد که چون مقرّر است که در میوه و ثمر اوّل موسم لذّت کمتر می‌باشد و تحفگی بیشتر؛ لهذا شاعر در این مصرع[2] [به][3] این هر دو امر ایمایی کرده است.

**ثواب:** به معنی خیر، به ثا[4] است [و][5] اینکه به صاد بعض اعزّه می‌نویسند، درست نیست.

## امثال

- ثانی اثنین عوج بن عنق است.
- ثابت شدن گواه به دست قاضی است.
- ثابت قدم به حرف کسی بد نمی‌شود.
- ثابت قدم باش و غم روزی مخور.
- ثمره خواهد بخشید.
- ثواب راه به خانهٔ صاحب خود می‌برد.

---

[1] ل: جنان

[2] ل و ب: "پیش‌مصرع" به جای "این مصرع"

[3] ل و ب: دارند

[4] خ: "ثبات" به جای "به ثا"

[5] ل و ب: دارند

# باب الجیم[1]

**جادو:** به معنی سحر و ساحر هردو مستعمل است و این مشهور است و جادوگر به معنی ساحر نیز آمده. ارادت خان واضح گفته:

به درس تازه افسون‌سازی تو کهن جادوگران ته کرده زانو

**جادّه[2]:** به تشدید دال، به معنی راه و نیز به معنی خطّی که بر زمین از کثرت آمد و رفت مردمان پیدا شود. تأثیر گوید:

دارد از بس که به دل داغ عزیزان صحرا
کرده از جادهٔ پا پاره گریبان صحرا

**جار زدن:** در حالت مصیبت و غیره فریاد کردن. محسن تأثیر گوید:

دلا ز سوز جگر این قدر فغان تا چند
که گفت بر بد همسایه جار باید زد

**جا گرم کردن:** کنایه از آن است که کسی در جایی قرار و آرام گیرد. ملّای مرقوم [ملّا ساطع] به قلم آورده.

**جا گشادن[3]:** از تعظیم جا برای کسی خالی کردن. مسیح گوید:

[مسیح] اینک رسید آن مست و نزدیک تو می‌آید
تو خود از خویش بیرون آ برای دوست جا بگشا

**جام:** به معنی چند پیاله یا کاسه است که متعارف کاسه‌گران ولایت می-

---

۱ ب: باب الجیم التازی

۲ ل و ب: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.

۳ ل و ب: این مدخل را ندارند.

باشد؛ چنانچه کوری[1] متعارف اهل هند است. شفیع اثر گوید:

به رسم کاسه‌گرم باده می‌دهد ساقی
که پیش همّت او چند کاسه یک جام است

و فقط به معنی پیاله نیز زبانزد شعراست. حضرت حافظ شیرازی - قدّس‌سرّه- فرماید:

ساقی به نور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

**جامه‌جامه بالیدن و پیرهن‌پیرهن بالیدن:** هردو به معنی بالیدن به افراط است. یوسف بیگ شاملو گفته:

چون شمع هرکه سوخت به داغ نیاز تو
بالیده جامه‌جامه به خود از گداز تو

**جام جهان‌آرای و جام جهان نما[2]:** خود مشهور است. وحید گوید:

خرابِ نرگس مخمور جانان عالمی دارد
سفال ما مگو جام جهان‌آرا نخواهد شد

**جامگی‌خوار:** مردم علوفه‌دار را گویند[3]. این معنی ملّا ساطع به قلم آورده.

**جامه در خون کشیدن[4]:** جامه را در خون رنگ نمودن. تأثیر گوید:

نازک‌اندامی که ما را جامه در خون می‌کشد
بر گرفتاران خدنگ از قد موزون می‌کشد

**جامهٔ خون‌بسته بر سر چوب کردن:** به خای معجمه و بای موحّده و جیم فارسی. رسم است که دادخواهان جامهٔ مقتول را که خون‌آلوده باشد، بر

---

[1] Kori

[2] ل و ب: این مدخل را ندارند؛ خ: جام جهان‌آرای نیز آمده و جام جهان‌نما؛ متن اصلاح‌شدهٔ مصحّحان است.

[3] ب: عبارت است از مردم علوفه‌دار

[4] ل و ب: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.

سر چوب بسته، بر درِ حاکم وقت برای انتقام آورند. وحشی گوید:

کشت ما را هجر و باری بر در سلطان وصل
جامهٔ خون‌بستهٔ ما بر سرِ چوبی نکرد

**جامه در نیکنامی پاره کردن:** میرزا رضی دانش گوید:

در کفم از باددستی زر نمی‌گیرد قرار
جامه‌ای در نیکنامی پاره چون گل می‌کنم

**جامهٔ شستی:** به فتح شین معجمه و سکون [سین] مهمله و فوقانی به یا رسیده[1]، نوعی از رخت پوشیدنی است و شستی قسمی از دوخت است. محسن تأثیر گفته:

تنی[2] که از لب خویش است می‌پرستی او
کشد به دام پری را قبای شستی او

**جامهٔ شکاری:** به معنی لباس سبزی است که اهل شکار پوشند تا همرنگ سبزه و صحرا باشد و نخجیر از آن فریب خورد. میرزا دانش گفته:

چمن سبز از نم ابر بهاری است ز فیضش جامه صحرا شکاری است

**جامه گذاشتن:** به معنی مردن است. محمّد سعید اشرف گفته:

کنند دفن از آن رو شهید را با رخت
که هر که کشتهٔ او گشت جامه نگذارد[3]

**جامهٔ خورشید:** کنایه از زمین و برگ درختان و غبار و ابر [و][4] آنچه روی آفتاب را بپوشاند و به اصطلاح سالکان عبارت از بدن آدم[5] است؛ چه

---

[1] ب: توضیح تلفّظ را ندارد

[2] ل و ب: بتی

[3] خ: بگذارد؛ ل: نقطه ندارد؛ متن از ب است.

[4] ل و ب : دارند

[5] ل و ب: آدمی

جسم لباس جان است و خورشید در عرف ایشان روح حیوانی. ملّا ساطع نوشته.

**جامهٔ عید:** کنایه از جامه و قبای سرخ باشد و گل‌ها و شکوفه‌ها[ی][1] بهار را گویند. ملّای مذکور [ملّا ساطع] نوشته.

**جامهٔ فرموده:** آن است که شخصی فرمایش نموده، بر خود قطع نماید؛ زیرا که رسم ولایت آن است که بیشتر جامه‌ها دوخته در بازار می‌فروشند و کسی که محتاج به جامه می‌شود، از بازار جامهٔ دوخته خرید می‌نمایند. شوکت بخاری می‌گویند:

صحرای نهی[2] وادی پیموده من است  تشریف امر جامهٔ فرمودهٔ من است

**جامه قبا کردن:** به معنی جامه چاک کردن است. پوشیده مباد که لفظ قبا به معنی چاک، پیشتر همراه جامه به نظر رسیده است.

**جامهٔ مصحف پوشیدن:** خود را صالح در نظر مردم نمودن است. باید دانست شخصی[3] به افعال مذموم مشهور بود[4] و باز از سر آن گذشته، خواسته باشد که صلاح خود ثابت کند؛ در آن مقام گویند که اگر جامهٔ مصحف بپوشد، باور نیست. تأثیر گفته:

دورِ خط هم کس وفا باور از آن دلبر نکرد
جامه از مصحف رخش پوشید و[5] کس باور نکرد

**جامهٔ مومین:** جامهٔ مشهور که به موم گداخته، چرب سازند و مردم آن را موم‌جامه نامند. محمّد سعید اشرف گفته:

---

[1] ل و ب: شکوفه
[2] خ: بهی؛ ل: تهی؛ متن از ب است.
[3] ل و ب: شخصی که
[4] ل و ب: باشد
[5] ب: "پوشیده" به جای "پوشید و"

با تری‌های حسودان چرب نرمی می‌کنم
جامهٔ مومین کند اسیب باران را علاج

**جان در یک قالب:** به کسر نون، کنایه از کمال اخلاص دو کس که به اتّحاد و یگانگی کشد و در عرف یک جان و دو قالب مشهور است. محسن تأثیر گفته:

پشت و روشان است یکسان چون ورق‌های کتاب
هم‌نشینانی که با هم جان در یک قالب‌اند[1]

**جای عینی[2]:** به عین مهملهٔ مفتوح. عبارت از جای خوبی. شفیع اثر گفته:

بـه ملـک عـراق از جهـان آرمیـدم چو نـور نظـر جـای عینـی گزیـدم

**جای فلانی خالی:** در مقامی گویند که آن عزیز حاضر نباشد و بودنش را دل بخواهد و بی‌اختیار یادی از او نمایند و این راست نمی‌آید تا آنکه پای محبّت در میان نباشد[3]. ناصر علی مرحوم گفته:

بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت
که چون نرگس درون دیده خالی کرده‌ام جایت

قزلباش خان صاحب متخلّص به امید - سلّمه الرّحمن- می‌گویند:

دگر امشب کجا رفتی به قربان سراپایت
که چاک[4] سینهٔ بزم است خالی بودن جایت

جای فلانی پیداست نیز به معنی صدر است و تیمناً اکثر[5] این حرف[6] استعمال کنند.

---

[1] ل: است
[2] خ: عنی
[3] خ: نباشد می‌باشد
[4] ل: خاک
[5] ل: ندارد
[6] ب: این حرف اکثر استعمال

## نقل

شخصی بنا بر اینکه کهنه زیرمشق[1] یکی از اهل ایران که اصطلاحی چند در آن مرقوم بود، به دستش افتاده، خود را زبان‌دان تراشیده و از مدّتی چون زلف بتان دود این سودا در سرش پیچیده است. روزگاری دراز در صحّت لفظ[2] "جای فلانی پیداست" انکار کلّی داشت؛ بلک از جمله فارسی‌های اختراعی اهل هند می‌پنداشت[3]؛ لیکن چون سندش که نوشته می‌شود از دیوان عبدالرّزاق فیّاض که از شعرای مشهور عراق است، به نظرش رسیده[4]، معترف به عدم[5] تتبع خود گردیده، زبان دعوی به کام کشید. شاعر مذکور گوید:

زود رفتی ز در میکده بیرون فیّاض
از تو در مجلس ما دُردکشان جا پیداست

**جای دندان**[6]: گوشتی که از آن دندان بروید[7]. شعوری کاشی گفته:

آن زمانم که حسرتِ نان بود جای نانم به کام دندان بود
این زمانم که نان در انبان است جای دندان به جای دندان است

به خاطر فقیر مخلص می‌رسد نظر به معنی اشعار مسطور می‌باید[8] "جای دندان" عبارت از آن گوشت باشد که دندان‌ها از آن ریخته باشد[9]

---

۱ خ: زرمشق
۲ خ: صحبت فقط
۳ ب: می‌پنداشت
۴ ل و ب: رسید
۵ خ: "بعد" به جای "به عدم"
۶ خ: این مدخل در جای دیگر هم با توضیح ذیل و ابیات شعوری کاشی تکرار شده: "گوشتی که دندان‌ها از او پیدا شود".
۷ ل و ب: روید
۸ ب: می‌باید که
۹ ب: باشند

بنا بر پیری یا وجهی دیگر. باری اگر صاحب‌طبعان در این باب تأمّلی فرمایند، گنجایش دارد.

**جدوار:** دوایی است که آن را نربسی[۱] گویند و نوع خوبش بنفش[۲] است. خواصّ بسیاری دارد و[۳] مفصّل در کتب طب مسطور است. در هندوستان به کوه کمایون[۴] و جمّون[۵] پیدا می‌شود.

**جدول:** به معنی جوی آب است و به مجاز خطّی را گویند که از طلا و شنجرف و زنگار و مثل آن بر صفحهٔ کاغذ کشند. محمّد سعید اشرف گفته:

خواهی که آب رفته‌ات آید به جوی باز
خود را بکش چو جدول از این صفحه برکنار

هم او گوید در تعریف باغ:

چمن چون بیاضی بود بی‌بدیل در او جدول آب بحر طویل

**جدول قورق:** به معنی خطّی باشد که فرّاش‌باشی برای خیمهٔ سردار در زمینی[۶] خط می‌کشند[۷] و باز به ریسمانی احاطهٔ آن می‌نمایند[۸]؛ برای اینکه تا دیگر مردم به فاصله‌ای که مقرّر است، در آن[۹] دایره خیمه نزنند. یکی از اساتذه گفته:

ز منع بوسه عیان شد که خطّ لاله‌رخان
به گِردِ مصحف رخسار جدول قورق است

---

۱ صحیح تر Nirvashi است که واژهٔ هندی است.
۲ ل: منقّش
۳ ل و ب: ندارند
۴ Kumoun
۵ Jammu
۶ خ: "در این معنی" به جای "در زمینی"
۷ ب: کشد
۸ ب: نماید
۹ خ: درون

**جراحت:** در عربی به معنی زخم است و فارسیان به معنی زخم کهنه و ناسور استعمال نمایند. سلیم گفته:

صبا از کوی[1] زلف او مگر سوی چمن آمد
که بوی مشک زخم لاله و گل را جراحت کرد

**جرم[2]:** به ضمّ، به معنی جرمانه. شکوهی همدانی گوید:

باده جرم عیش گیرد[3] از دل هشیار ما
خون[4] گل خواهد بهار از گوشهٔ دستار ما

**جری:** به فتح جیم تازی[5] و رای مهملهٔ مفتوح، به معنی شخص صاحب-جراحت است. محسن تأثیر گفته:

ترغیب کرد آن لب میگون به بوسه‌ام
تا می نخورد عاشق بیدل جری نشد

**جریده:** لفظ عربی است به معنی معروف و به معنی چوبی که در هر دو بغل موتی گذراند موافق مذهب امامیّه. تأثیر گوید:

ز قید مرگ شود زود همچُو مرگ[6] آزاد
ز چوب سرو کنی گر جریده قمری را

**جزو تن و جزو بدن:** هر دو جیم مضموم، به معنی چیزی است که لازم و جزو لاینفک باشد. محمّد جان قدسی گفته:

پژمردگی نبرد بهار از گیاه ما
چون لاله جزو تن شده بخت سیاه ما

---

۱ ل و ب: سوی
۲ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۳ خ: گیرد؛ متن از آنندراج است.
۴ خ: چون: متن از آنندراج است.
۵ ب: "به جیم" به جای "به فتح جیم تازی"
۶ ل و انجمن ترقّی: سرو؛ ب: من؛ بهار عجم: برگ؛ آنندراج: مرگ

**جسته‌کلاغ:** به معنی هر دو پا یکجا کرده بر زمین جستن است که نوعی از ورزش کشتی‌گیران است[1]. میر نجات گفته:

بس که از آتش رشک تو به دل سوزد داغ
می‌جهد خال ز رخسار بتان جسته‌کلاغ

**جشن شربت‌خوران:** به فتح و سکون [شین] معجمه، ظاهراً همان است[2] که در هندوستان آن را منگنی[3] گویند. وحید گوید:

دلم گم شد از حسن خوش‌مشربش
در این جشن شربت‌خوران لبش[4]

**جعبه[5]:** به ضمّ اوّل و سکون عین مهمله و فتح بای موحّده، به معنی ترکش و به معنی سرپوش نیز. تأثیر گوید:

[باشد][6] از غنچهٔ گل جعبه و از گل طبقش[7]
که صبا تحفه به فردوس برد بوی تو را

**جعدسا:** چیزی که بدان جعد را شویند؛ مثل گِل‌سرشوی[8]. زلالی گفته:

گل درخون سرشته جعدسایش دل مژگان‌گزیده سنگ پایش

و سنگ پا عبارت است از سنگ مشبّکی که پا بدان شویند.

**جعد قلم:** کنایه از مرکّبی است و هم ریشهٔ مرکب‌آلودی است که در شکاف قلم باشد. ملّا ساطع این معنی به قلم آورده.

---

۱ ب: به استعمال است
۲ ب: ظاهر است همان
۳ Mangani = نامزدی
٤ ل و ب: نام شاعر و بیت شاهد را ندارند.
٥ ل و ب: این مدخل را ندارند.
٦ در خ افتاده است و از آنندراج نقل گردید.
۷ خ: طبعش؛ متن از آنندراج است.
۸ ل و ب: سرشو

**جفت مقراض:** به ضم جیم تازی، به معنی تیغهٔ دویم[1] مقراض است که بنابر آن کاغذ و غیره قطع می‌توان کرد. طاهر وحید گوید:

به چشمم نماید گران چشم یار چو مقراض بی‌جفت افتد ز کار

**جفته:** به ضم، به معنی لگد و به معنی سرین آدمی نیز آمده. محمّد سعید اشرف گفته:

یک جهان بوالهوس جفته‌زن معلم را!
در پی کون خود انداخته‌ای یعنی چه؟

**جگر فلان خبر ندارد[2]:** یعنی تاب و طاقت آن ندارد. اشرف گوید:

ای سرشک از سفر بندر مژگان برگرد
جگر موجهٔ دریا نه تو داری و نه من

**جگر فلان کار داشتن:** به معنی طاقت[3] آن کار داشتن و جگر فلان کار نداشتن به معنی طاقت آن کار نداشتن است. آخوند محمّد سعید اشرف گفته:

ای سرشک از سفر بندر مژگان برگرد
جگر موجهٔ دریا نه تو داری و نه من

**جگر کردن[4]:** جرأت در کار نمودن. وحید گوید:

چو جام می ز لبش کام می‌تواند یافت
دل گداخته‌ام گر جگر تواند یافت

**جگی‌جگی:** به معنی منّت است و جگی‌جگی گاه به معنی غبغب است. میرزا صایب گفته:

---

[1] ل و ب: دوم
[2] ل و ب: این مدخل را ندارند.
[3] خ: در اینجا و جملهٔ بعد "لطافت"
[4] ل و ب: این مدخل را ندارند.

بگـذار جگـی‌جگـی بیوسـم[1] مـن  خالی که بر آن جگی‌جگی‌گاه است

**جمد:** به ضم و سکون دویم و هر دو مضموم و به ضمّ اوّل و فتح دویم، هرسه به معنی چیزی است که بلند از زمین باشد از جنس پشتهٔ کوه. در این صورت معنی جمدة الملک به معنی بلند و بزرگ ملک است.

**جمع‌افکنی[2]:** قسمی است از تیراندازی که یکجا تیرها بسیار زنند. کلیم گوید:

ز جمع‌افکنی‌هاش یـک جعبـه تیـر  چو مژگان به چشم هدف جـای‌گیـر

**جمعه‌بازار:** در اصل عبارت است از بازاری که به[3] روز جمعه گرم می‌شود. چون خرید و فروخت روز جمعه پیش از نماز ممنوع است، ظاهراً آخر روز باشد؛ لیکن در شاهجهان‌آباد تمام روز جمعه خرید و فروخت کتاب و قطعهٔ خط و ورق تصویر پیش دروازهٔ مسجد اکبرآبادی محل می‌شود. سیر غریبی دارد و میرزا رضی دانش گفته:

باده کو تا سنگ بر هنگامهٔ عالم زنیم
جمعه بازار شب آدینه را برهم زنیم

**جم[4]:** به فتح، نام جایی و از توابع[5] تفت که از مضافات یزد است. محسن تأثیر گوید:

سـرو جـم او بـه مُهـر جمهـور  از سـرو چمـان گرفتـه منـشور

**جُملگی:** به معنی همگی است که عبارت از همه باشد. اشرف گفته:

ز قلیـان‌هـا دمـاغ جملگـی سـاز  ز تنبـاکو دهـن‌هـا حلقـه انـداز

---

۱ خ: بیویم

۲ ل و ب: این مدخل را ندارند.

۳ ل و ب: ندارند

۴ ل و ب: این مدخل را ندارند.

۵ خ: "انواع" به جای "از توابع"؛ متن از مصحّحان است.

**جناح سفر**[1]**:** به حای مهمله، به معنی تهیّهٔ سفر و سرانجام کوچ به جلدی استعمال کنند. تأثیر گوید:

پرواز شوقِ دل به سفر بیشتر کند  این مرغ از جناح سفر بال و پر کند

**جناغ:** به فتح و غین معجمه، گروی[2] که دو کس با هم بندند، به وضعی که مقرّر است و آن از نهایت تصریح، محتاج به تفصیل نیست و جناق، یعنی جای غین معجمه، قاف[3] نیز آمده. محسن تأثیر گفته:

جناغ ماه نو از ابرویت فراموش است
دهان غنچه ز لعل تو حلقه در گوش است

هم او گفته:

بشکند بلبل دل‌باخته با باد صبا  به گروبندی حسن تو جناغ گل

**جنبیدن:** به ضمّ و بای موحّدهٔ به یا رسیده[4]، به معنی حرکت مشهور است و کنایه از جماع نیز. محمّد سعید اشرف گوید:

رسیده سبزهٔ خطّش کنون نزدیک خشکیدن
بجنبید ای هوسناکان که وقت آب دادن شد

عجب است اخوند با آن همه شوخی و رندی که در مزاج داشت، به قبح این شعر وا نرسیده؛ یعنی از کلمهٔ "بجنبید ای هوسناکان" که در مصرع دویم است، به زبان خود در رسوایی معشوق خود[5] کوشیده.

## نقل

مصطفی‌قلی خان که در مشق هزل و مزاح ریش سفید کرده بود، روزی پیش یکی از برگزیده‌های دولت نقل کرد که شبی کنیزی را هم‌بستر

---

[1] ل و ب: این مدخل را ندارند.
[2] ل: گروهی
[3] ب: "غین را به قاف بدل کنند" به جای "جای عین معجمه، قاف"
[4] ب: "و بای موحدهٔ به یا رسیده" را ندارد.
[5] ب: ندارد؛ ل: معشوقان

ساخته، اراده کرده‌ام که لذّت نفس از او بردارم؛ یعنی نقشی چند به[1] قلم فولاد بر لوح سیمین بنگارم که در این ضمن به مقتضای اینکه "پیری و صدعیب" آن ذوقی که داشتم، نماند و انفعال این حرکت لغو، پیش از آنکه حرکتی واقع شود، از سر تا پایم آب گرداند. عبدالوهّاب بیگ خان - خداش بیامرزاد[2] - در حلقهٔ صحبت حاضر بود. به خان مسطور مخاطب ساخته[3]، گفت که صاحب به دیگری می‌فرمودید تا او این کار را سرانجام می‌نمود. از این عالم دو سه نقلی دیگر به خاطر رسیده، بنا بر تفنّن طبیعت[4] مرقوم گردیده.

## نقل

حضرت خلدمکان یعنی عالمگیر پادشاه اله‌وردی خان بهادر را که هزل و مزاح خانه‌زاد دودمان ایشان و همین جهت باعث پیش‌آمد این سلسله به جناب سلاطین هندوستان است، به کاری مأمور فرمودند و فوجی که از حضور تعیّن خان مسطور شد، از اتّفاقات جوقی از بدخشانی‌ها نیز در آن بودند. شبی سردار آنها قحبه‌زنی را از بازار طلبیده، اوّل خود داد جلب تمتّع و کام داد و بعد از این[5] اذن عام. یک دویی نگذشته بودند که کار قحبه‌زن تمام گردید؛ یعنی مرغ روحش از قفس کالبد به راه شکافی که در نهایت وسعت واشده بود، پرید. صبحدم وارثان آن آهو[6] مردهٔ تیر ترکان خورده را بر پلنگی خوابانده و شالی بر سراپایش پوشانده، الغیاث‌گویان و دادجویان بر در خیمهٔ سردار لشکر آوردند و ظلمی که بر سرش رفته و قیامتی که گذشته بود، عرض کردند. خان معزّ الیه که[7] شیعه بود، به احضار

---

۱ ب: از
۲ خ: بیامرزد او
۳ ب: شده
٤ ب: طبیعت سامعان
٥ ل و ب: آن
٦ ل و ب: آهوی
۷ ل و ب: ندارند

گروهی که مصدر این کار گشته بودند، امر نمود[1]. چون حاضر گردیدند، گفت: ای یاران گرفتم که نماز با جماعت در مذهب شما درست است؛ لیکن جماع با جماعت چه معنی دارد؟

نقل

الهوردی خان روزی به حمّام رفت و نوره کشید. چون فراغش حاصل گردید، پسر را طلبیده، گفت که برو و به مادرت بگو که به آرایش خویش پردازد و خود را به لباس الوان و جواهر درخشان تقطیع سازد. پسر در جواب گفت که اگر والده عذری داشته باشند، اجازت هست که به حضرت جدّه[2] بگویم. "از آن پرهنر بی[هنر][3] چون بود".

نقل

شبی پسر الهوردی خان در حالت مستی به خوابگاه جدّهٔ خود وارد شده، او را یکی از کنیزان پنداشت و پاهای آن پیرهٔ[4] نودساله برداشت. در این ضمن شوری شد و[5] پرستاران و خواصان چشم گشودند و صحبت غریبی مشاهده کرده، آن جوان سعادتمند را از خیمه بیرون نمودند. صبحدم نوّاب یعنی پدرش گفت که ای ناخلف! این چه هنگامه بود که شب به آن پرداختی و این چه فتنه بود[6] که در خیمهٔ حضرت والده برپا ساختی؟ خوب است که حالا تو را زیر چوب بگیرم و دست و پایت خورد بشکنم. گفت: تقصیر معاف بندگان نوّاب صاحب را با مادر بنده هر شب همین صحبت است، می‌بینم و دندان بر جگر می‌گذارم و از ادب حرفی بر زبان نمی‌آرم و کمترین که یک شب خواستم با والدهٔ نوّاب صاحب مصدر این

---

[1] ب: امر نمود که حاضر شوند

[2] ب: جدّهٔ صاحبه

[3] ل و ب: دارند

[4] ل: پیر

[5] ب: "شده" به جای "شد و"

[6] ب: عبارت "که شب به آن پرداختی و این چه فتنه بود" را ندارد.

حرکت شوم، مورد گوناگون عتابم و مستوجب اقسام تعزیر و عذاب.

مصرع

انصاف شیوه‌ای است که بالای طاعت است

**جنگ زرگری:** جنگی که به ساختگی باشد. ملّا ساطع به قلم آورده و نیز بهرام بیگ یکی از شعرای ولایت که احوالش در تذکرةالشّعرای موسوم به تحفهٔ سامی مرقوم است، می‌گوید:

بت صرّاف کافکنده است طرح دلبری با من
دمادم می‌کند از ناز[1] جنگ زرگری با من

**جنگل:** به معنی دشت و صحراست. میرزا زکی ندیم گفته:

زاهد چو کُندهٔ ته دوزخ که مانده خشک
چوبی ز جنگل طبرستان آتش است

در این صورت می‌تواند بود که جنگله به معنی جنگل مختصر درست باشد[2]؛ چنانچه باغچه اختصار باغ است و هم سلیم گوید:

با فراموشی بسیار دگر با شوخی بر سر مرغ دل خویش جناقی بستم[3]

**جنون دوری:** عبارت است از[4] آن سودا که مقرّری نباشد و در ایّام بهار طغیان کند. محمّداحسن سامع - سلّمه الرّحمن- گوید:

به حال من نباشد نسبتی[5] عشّاق محزون را
جنون دوری من حلقه سازد نام مجنون را

---

۱ خ: تار
۲ خ: شد
۳ ل و ب: نام شاعر و بیت شاهد را ندارند.
۴ ب: "به معنی" به جای "عبارت است از"
۵ خ: پشتی

# احوال محمّد احسن سامع

محمّداحسن که خالی از آدمیت و اهلیّت نیست، نبیرهٔ راجه تودرمل[1] است که در عهد شاهجهان پادشاه متصدّی سهرند و غیره محالات خالصهٔ شریفه بود. مشق سخن[2] به پایه‌ای رسانیده، در خدمت اکثری از زبان‌دانان ایران رسیده، حالا همراه امارت‌مرتبت عظیم‌الله خان بهادر می‌باشد. این هردو شعر از اوست:

به خوابی می‌کند تعبیر دانا نقش هستی را
دو روزی بعد از این، این‌خواب هم افسانه خواهدشد

***

چون کنم عزم برون آمد[ن][3] از طرف چمن
عندلیبان " به کجا می‌روی؟ " آواز کنند

**جنون کردن:** به معنی جنون پیدا کردن درست است. در اشعار اساتذهٔ ایران هم دیده شده. بالفعل این شعر میان ناصر علی مرحوم که به خاطر بود، به قلم آمد:

نمی‌گنجم به پیراهن، نمی‌سازم به عریانی
جنونی کرده‌ام رعنا، نه شهری نه بیابانی

**جوان چرب:** به معنی جوان رعنا و نازنین است که مصروف تقطیع و خودآرایی باشد و بر رویی داشته باشد. اهل هند آن را چهبیل[= چهبیله] چکنه[4] گویند.

---

۱ Raja Todar Mal

۲ خ: به حسن

۳ ل و ب: دارند

۴ ب: چهیل چکنیه؛ ل: چهل چهکنه؛ در اصل چهبیل چکنا (Chabila، Chikna) صحیح است. (مصحّحان)

**جواهرالتّفسیر:** نام کتابی است تصنیف امام محمّد غزالی[1].

**جواهرالقران:** نام[2] تفسیری است از تفاسیر.[3]

**جواهر بلور:** به رای مهملهٔ مکسور، به معنی آن نگین‌هاست که از بلور تراشند و به هر رنگی که خواهند آن را رنگ کرده، دو نگین را به همدگر وصل کنند و هندی آن را دوپلکه[4] نامند و در این ایّام که دور دور دغاست، جواهر مذکور به شاهجهان‌آباد به قسمی می‌سازند که جوهریان با جواهر اصیل غلط می‌کنند. به هر تقدیر فصاحت خان راضی گوید:

مقلّد سخنم بر غلط به صد رنگ است
چو از بلور تراشد کسی جواهر را

واضح باد که این لفظ در شعر خان مذکور دیده شده، جای دیگر به نظر نرسیده. چون خان مذکور زبان‌دان و صاحب دیوان است، اغلب که صحّت داشته باشد.

**جواهرسرمه:** سرمه‌ای است که جواهر در آن داخل می‌شود. تأثیر گفته:

گشته ناساز از خط لعلش دماغ ساز من
از جواهرسرمه دارد بستگی[5] آواز من

**جواهرمهره:** عبارت است از چیزی که اهل فرنگ چند دوا را با هم آمیخته، حبّی از آن می‌بندند؛ به قدر گردکان و رنگش بوقلمون و ابری می‌باشد و تریاقیّت دارد و به قیمت گران می‌ارزد و از تحایف آنجاست.

---

۱ ب: نام کتابی است که امام محمّد غزّالی – رحمةالله علیه– تصنیف نموده.
۲ ب: اسم
۳ خ و ل: در اینجا عبارت "میرزا رضی دانش گفته" را بدون بیت شاهد دارند.
٤ Do Palke
٥ خ: تشنگی؛ متن از ل و ب و آنندراج است.

**جوراب‌دوز**[1]: به واو مجهول و رای مهمله به الف کشیده و بای موحّده، آنکه از عالم کفش‌دوز [و] از این قبیل است. وحید گوید:

ز جـــوراب‌دوزم دل زار ســـوخت  که چشم مرا بر رخ خویش دوخـت
دل خـسته از عـشق بیتـاب شـد  ز دردش مشبّک چـو جـوراب شـد

**جوش کردن و زدن:** معروف، دوم شهرت دارد. اوّل وحید گوید:

آن تندخو[2] نه درد دلش گوش می‌کند
اظهار حال هر که فراموش می‌کند

از یک نگاه گرم که کردم به روی تو
تا حشر خون دیدهٔ من جوش می‌کند

**جوق کبوتر و خیل کبوتر:** به معنی آن کبوتر چندی است که در هوا به پرواز می‌آیند. سند هردو نوشته می‌شود. اوّلین از محسن تأثیر است:

شب نیست که از برج فلک ز آه دمادم
تأثیر دو صد جوق کبوتر نپرانم

دویمی یکی از اساتذه گفته:

صبح شد رنگ دل سوخته پرواز دهم[3]
شفقی خیل کبوتر به هوا بازدهم

**جو نرگس:** به معنی جوی است که در قلم نرگس می‌گذارند، هنگام گذاشتن در نرگسدان‌ها؛ جهت آنکه تا دیرتر و تازه ماند. چنانچه مخلصای کاشی گفته[4]:

---

[1] ل و ب: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.
[2] خ: تندجو
[3] خ: بردار هم؛ ل: پرداز دهم
[4] خ و ل : پیش از این عبارت "محمّد قلی سلیم گفته" را بدون بیت شاهد دارند و خ نام شاعر و شاهد متن ندارد.

ندارد بی‌بصیرت دیده پرتو  بود بینایی نرگس به یک جو

**جو و گندم:** به واو عطف، به معنی ریش سیاه و سفید که دومو هم گویند.

محمّد سعید اشرف گفته:

ریشت جو و گندم شد و آدم نشدی

**جوی گندم:** به ضم جیم تازی عبارت است از خطّی که در میان دانهٔ گندم بود و آن را الف گندم نیز خوانند. یکی از شعرا گوید [و] در هجو است:

تا جو ننهیش در برابر  آسان نجهد[1] ز جوی گندم

**جهل مرکب:** جهل دو قسم است: یکی ندانستن تنها و دویم ندانستن و دانستن که می‌داند پس این مرکب است از علم و جهل و این مرضی است که علاج‌پذیر نیست. اوّل را جهل فقط[2] و دویم را جهل مرکّب خوانند. ملّا علی قمی که از اهل حرفه بود[3]، گفته:

ز چشم بلبلان انداخت رخسارت گلستان را

لبت نگذاشت در جهل مرکب آب حیوان را

**جیره:** به وزن تیره، راتبهٔ هرروزه را گویند که به مردم فوج و غیره دهند.

شفیع اثر گفته:

بر طبل آسمان زند از کهکشان دوال

در مطبخش زمانه به احضار[4] جیره‌خوار

محسن تأثیر گفته:

کنون از جیره‌خواران قدیمم  نمک‌پروردهٔ ناز و نعیمم

---

۱ ل: بجهد

۲ ل و ب: بسیط

۳ ل و ب: "که از اهل حرفه بود" را ندارند.

۴ ل: به احصاء

**جیغه:** دو معنی دارد: یکی آن است که اهل جاه[1] بر سر می‌زنند و بلندپروازی‌های‌شان طفیل آن مشتی پر است؛ دویم به معنی فریاد است.

**جیغه‌جیغه:** از برنج[2] یک چیزی می‌سازند و آن را با سودهٔ طلق آمیخته، زنان بر پیشانی و ابرو جهت خوشنمایی و خودآرایی می‌چسپاند و این رسم ولایت است. میرزا جلال اسیر گوید:

کرده‌ای جیغه جیغه ابرو را داده‌ای عرض جوهر مو را

و به هندوستان قاعده است که مقیّش ریزه[3] بنا بر آرایش زنان بر پیشانی و ابرو[4] می‌چسپانند. فقیر مخلص این معنی را موزون کرده‌ام: لمصنّفه

ابروی آن پری است زرافشان چو ماه نو
بسم‌اللّهی به آب طلا یا نوشته‌اند؟

## امثال موزون

- جانان سخن از زبان ما می‌گویی.
- جایی بنشین که برنخیزانندت[5].
- جنگ اوّل به ز صلح آخر است.
- جواب ابلهان باشد خموشی.
- جواب است ای برادر این نه جنگ است.

---

۱ ل و ب: جاه آن را

۲ خ: ترنج

۳ ل: ریزه ریزه

۴ ب: "ابرو و پیشانی" به جای "پیشانی و ابرو"

۵ ب: برنخیزانند

- جوی طالع ز خروار هنر به.
- جهان دیده بسیار گوید دروغ.
- جهد نما تا که به جایی رسی.

## [امثال] غیرموزون

- جانبازی می‌کند.
- جان در میان است.
- جان گرو، جامه گرو.
- جای خود را گرم کرد.
- جای خر بستن اینجا نیست[1].
- جایی نرسیده که شتر را به نمد داغ می‌کنند: آورده‌اند که شتری از صاحب خود به شتری دیگر شکایت کرد که همواره بارهای گران بر پشت من می‌گذارند و مرا طاقت آن نیست. شتر گفت: بار او چه چیز است؟ گفت: اکثر اوقات نمک است. گفت: اگر در راه جوی آبی باشد، یک دو مرتبه در آن بخواب که نمک‌ها آب می‌شود و بار تو سبک خواهد شد و نقصان به صاحب تو می‌رسد[2] و من‌بعد تو را رنجه نخواهد داشت. شتر به این سخن عمل نمود. صاحب شتر دریافت که خوابیدن شتر، نه به سبب ضعف و پیری است، بلکه بنا بر حیله است. مرتبه‌ای دیگر نمد بارش کرد. شتر ساده‌لوح باز در میان آب بخوابید[3]؛ بارش آنچه بود مضاعف گردید. صاحب شتر به زجر و شلّاق تمامش

---

۱ خ: است
۲ ب: برسد
۳ ب: خوابید؛ ل: خوابیده

برخیزانید. باز شتر از بیم چوب‌کاری گاهی در آب نخوابید و این مثل شد که شتر را [به][1] نمد داغ می‌کنند.

- جل بر گاو[2] بست.
- جماعت رحمت است.
- جنگ زرگری می‌کند.
- جنگ دو سر دارد.
- جامه به نیکنامی دریده.
- جنس از جنس متاذّی نیست.
- جو از خر می‌دزدد: کنایه از نهایت امساک [است][3].
- جواب گفتن هم مهم سازی است: یعنی جواب صاف دادن هم[4] کار کردن است.
- جو پای[5] کتل به کار نمی‌آید: عبارت از این است که هنگامی[6] چیزی به کسی دهند که به کار آن کس نیاید.
- جو جو حساب است.
- جوز بشکن و طالع به بین.
- جوز به گنبد[7] می‌اندازد: یعنی سعی بی‌فایده کند.
- جوینده یابنده است.

---

۱ ل و ب: دارند
۲ ل: جل نر گاد
۳ ل و ب: دارند
۴ ب: همه
۵ خ و ل: پای؛ کتل: اسب جنیبت (برهان).
۶ خ: هنگامه
۷ خ : به کند؛ ب: به کند

# باب الجیم فارسی

**چادر یزدی:** نوعی است از پارچه که در کمال خوبی و نفاست در یزد بافته می‌شود. تأثیر گفته:

هم‌قد[1] شجرش به نخل کوفه در چادر یزدی شکوفه

**چارجامه:** یک چیزی می‌باشد از سقرلاط و مخمل و امثال آن که اسبان را بدان آرایش دهند در حالت بی‌زینی[2]. اشرف گوید:

سواری کی توان بر اسب عمری که باشد از عناصر چارجامه

**چارچار زدن و گفتن:** به معنی بیهوده‌گویی است و ژاژخایی است. ملّا طغرا گوید:

چون نگردد سبزه تر کز بی‌حیایی می‌زند
در جواب یک دو حرف او سه‌برگه چارچار

**چارخم[3]:** نوعی از کمان خم‌دار. طغرا گوید:

به یک خمی ز کمان دو ابروت مُردم
کرشمه‌ات اگرش چارخم کند چه علاج

**چارشانه:** قوی هیکلی که به سبب فربهی بدشکل شده باشد.

**چارقب:** نوعی است از لباس که مخصوص پادشاهان توران است؛ چنانچه به هندوستان ضابطه است که پادشاهان اینجا که از دودمان عالیشان

---

۱ خ: هم‌قدم
۲ خ: بی‌رنگی
۳ ل و ب: این مدخل را ندارند.

گورکانه‌اند[1]، چارقب پادشاه زاده‌ها یا وزیراعظم، آن نیز سنگام عطای خلعت وزارت، می‌دهند.

**چارگل:** به ضمّ کاف فارسی، کنایه از نقش پای سگ است و نیز نوعی از داغ که می‌سوزند.

**چاشنی کردن کمان:** به معنی دریافت نمودن زور کمان است. میرزا صایب گفته:

کمان ناز تو را هرکه چاشنی کرده است
کمان سخت فلک را کباده می‌داند

**چاق:** لفظ ترکی است به معنی معروف، تر و تازه و تندرست را گویند. طغرا گفته:

ز جوی خامه چو نرگس دماغ من چاق است
شکفتن دل من همچو گل به اوراق است

**چاکِ آستین:** به اضافت، چاکی که در آستین بود و اهل هند آن را قلابه گویند. وحید گفته:

طپیدن دل مجروح را توان دیدن
ز ساعد تو که از چاک آستین پیداست

**چاکِ پیرهن:** عبارت است از آن چاکی که در پیراهن معشوقان می‌باشد. میرزا رضی دانش گفته:

با خیالت خلوتی در انجمن خواهیم کرد
سیر نسرین را ز[2] چاک پیرهن خواهیم کرد

از قزلباش خان متخلّص به امید است:

---

[1] ل و ب: گورکاتپه
[2] ب: نسرین‌زار

چـاک پیراهنـی اگـر مـی‌بـود بـه تـو ای صـبح مـی‌نمـودم مـن

**چانهٔ بیجا زدن**[1]: هرزه و یاوه و بیهوده گفتن. تأثیر گوید:

واعظ این نسبت تحت‌الحنکت دانی چیست؟
چانه‌بندی است که بر چانهٔ بیجا بزنی

**چاه نسیان:** به معنی فراموشی است. چاه فراموشان نیز در دیوان صیدی آمده. به هر تقدیر میرزا صایب مغفور گفته:

از مروّت نیست تا لب‌تشنگان را سوختن
آخر آن چاه زنخدان چاه نسیان می‌شود

**چپاول:** با راء فارسی[2]، به معنی تاختن فوجی است که از لشکر جدا شده، از مسافت بعید بر سر دشمن تاخت آرد. شاه فلک‌جاه[3] نادرشاه فرمانروای ایران هنگام مراجعت از هندوستان چون به ضلع سنده[4] رسیدند، با ده‌هزار سوار خوش‌اسب از اردوی اعلی[5] خود جدا شده، بر سر اسب نود کروه، راه تاخته، خدایار خان لتی زمیندار را ایل ساختند و این تاخت چپاول نام داشت. میرزا زکی ندیم گفته:

از ترکتـاز غمـزهٔ شـوخ سـتمگرت در کشور خرابهٔ دل‌ها چپاول اسـت

**چپر:** با جیم و بای فارسی مفتوح و رای مهمله[6]، به معنی شخصی است که به حکم پادشاهان یا امرای عظام در هر منزل او را سواری دهند تا به جلدی قطع راه کند و خبر ضروری برساند. مثل داکچوکی[7] هندوستان

---

۱ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۲ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
۳ ب: کیوان‌جاه
٤ ل: سند
٥ ب: ندارد
٦ ب: "به هردو مفتوح" به جای "با جیم و بای فارسی مفتوح و رای مهمله"
۷ Dak Chowki

و این لفظ به معنیی که به قلم آمد، زبانزد اهل ایران است. چنانچه در اکثر رقم‌ها که نادرشاه فرمانروای قلمرو ایران به هندوستان فرستادند، این لفظ مرقوم بود و[1] راقم حروف مطالعه نموده.

**چپ‌راست:** قسمی از تکمه‌های ابریشم است که اکثر به چپ‌کن دوزند. اگرچه به هندوستان چپ‌کن رواج ندارد، لیکن چپ‌راست رایج است [و][2] اکثر سپاهیان و جوانان به قباهای بخیه‌دار دوزند. محمّد سعید اشرف در مثنوی قضا و قدر در مقامی که مار به گردن سوداگرپسر حمایل گردیده، می‌گوید:

وجودش را حمایل‌سان بیاراست
قبای چپ کنش[3] را گشت چپ‌راست

و نیز چپ‌راست آن را گویند که از آهن و غیره ساخته، به سربند نصب کنند.

**چپ کَن:** نوعی است از لباس ایران[4] که در بر پوشند مثل جامه.

**چخور[5] سعد:** به جیم فارسی مفتوح و خای معجمه[6]، صوبه‌ای است در آذربایجان که شهرش را ایروان[7] و ملکش را چخور سعد نامند. تأثیر گفته:

چه خاری از قلم برگ گل نو چخور سعد کی گردد قلمرو

**چراغان شب باران و چراغان شب مهتاب:** معنی این هردو کلمه ظاهر و کنایه

---

[1] ب: ندارد
[2] ل: دارد
[3] خ: چپ‌کن
[4] ب: اهل ایران
[5] خ: همه‌جا "چخوز"؛ نک: دایرةالمعارف بزرگ اسلامی ذیل ایروان.
[6] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
[7] خ: ایران

[به][1] آن است که لطفی ندارد. میرزا دانش گفته:

رفتی و از اشک بلبل در چمن طوفان گذشت
روز بر گل چون چراغان شب باران گذشت

هم او گفته:

سوختیم و جوهر ما بر کسی ظاهر نشد
چون چراغان شب مهتاب بیجا سوختیم

**چراغان کردن:** یکی خود معروف، دویم نوعی است از تعزیر. ظفر خان احسن گفته:

زمستان عجب نیست گر شام وصل سر محتسب را چراغان کنند

**چراغان زیر دامن:** به معنی آن چراغی است که به سبب باد محافظت آن از دامن کنند. میرزا صایب گفته:

چون چراغ زیر دامن از حدیث آتشین
می‌درخشد از ته بال کبوتر نامه‌ام

**چراغ خواستن:** آنچه گدایان از مردم چراغی گفته، درخواست نمایند. وحید گفته:

چون گدایانی که می‌خواهند از مردم چراغ
فیض از می در شب آدینه می‌خواهیم ما

**چرب‌پهلو:** کنایه از کسی است که مردم از او نفع بردارند و فربه را نیز گویند که نقیض لاغر باشد[2]. ملّا ساطع نوشته.

**چرب‌زبان:** کنایه از کسی که به چاپلوسی و فریب سخن گوید. ملّا ساطع نوشته.

---

[1] ل و ب: دارند

[2] ب: "که نقیض لاغر باشد" را ندارد.

**چرب نرمی:** به معنی ملایمت است.

**چربه:** به فتح و سکون رای مهمله و فتح بای موحّده، عبارت است از کاغذ تنک حریری یا پوست آهو که نقّاشان و خوشنویسان بر تصویری یا نقشی یا قطعه خطّی که از دیگری باشد، گذاشته نقلش بردارند[1]. طغرا گفته:

ورق به خامهٔ نقاش داده چربهٔ روز ز بس که گرده او کرده برق جولانی

**چرخ حکّاکی:** چرخی که حکّاکان به آن کار می‌کنند.

**چرخ‌گری:** تراش دادن و به اسلوب آوردن ظروف نقره و مسی و امثال آن.

**چسپان‌اختلاط:** به معنی شخصی است که در اختلاط غلوّ داشته باشد.

**چسپانده:** عبارت است از دو کاغذ به هم چسپیده که به کار مشق خطّاطان می‌آید و اهل هند آن را "وصلی" گویند. محمّد سعید اشرف گفته:

با رقیب آن مه سریشم اختلاط افتاده است

شستشویی خوب خواهم داد این چسپانده را

**چشم:** معروف است و نیز به معنی چشم زخم است؛ چنانچه گویند چشمش مرساد و نیز دوایی است که به کار چشم آید و آن را چاکسو گویند. وحید گفته:

مرا داد از توتیا نفع بیش

به‌چشم من انداخت چون چشم خویش

**چشم آب دادن:** کنایه از تماشا کردن است. ملّا ساطع نوشته.

**چشم برداشتن**[2]**:** به بای موحّده، به معنیْ دل برداشتن و چیزی را ترک نمودن. سعد قمی گوید:

---

[1] ل: پردازند

[2] ل و ب: این مدخل را ندارند.

بر کسی پنداشتم می‌چینم از گلزار عیب
از تماشای جهان چشمی که بر می‌داشتم

**چشم بُلبُل:** نوعی از قماش که بلبل چشم آن را گویند. اشرف گوید:

چشم بلبل پوشم ار گردد تنم گلبندپوش
عشق‌بازی می‌کنم با لاله‌رویان در لباس

**چشم به راه بودن:** به معنی منتظر بودن است. سعیدای یزدی که در فن نقشبندی مهارتی تمام داشت، گفته:

هزار مرتبه رفتم ز مصر تا کنعان
به غیر چشم زلیخا کسی به راه نبود

**چشم‌خانه و خانهٔ چشم:** این هردو به معنی چشم است. اوّلین محمّد جان قدسی گفته:

روزی که نبود آینهٔ حسن در نظر در چشم‌خانه رنگ برآرد نگاه ما

رنگ‌بستن خود مشهور است. در این صورت رنگ برآوردن نیز درست است؛ چنانچه در مصرع دویم بیت مرقوم هست.

**چشم‌خورده**[2]: به چیزی که چشم زخم رسد. یحیی کاشی گوید:

گشت از یک نگاه قاب پلاو چون عمارات چشم خورده خراب

**چشم دادن:** به معنی خانهٔ چشم، از عالم چشم‌خانه. شانی تکلّو گوید:

از دیدن چشم یار شانی چشم تو به چشمدان نگنجد

**چشم را سخت کردن:** تند دیدن و نگاه را تیز نمودن. وحید در وصف مقراض گوید:

مرا کرد از صبر و آرام فرد چو مقراض تا چشم را سخت کرد

---

[1] ل و ب: نام شاعر و بیت شاهد را ندارند.
[2] ل و ب: این مدخل و دو مدخل بعد را ندارند.

**چشم روشنی:** به معنی مبارکباد[1] است. میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- فرماید:

گویند چشم‌روشنی هم[2] غزال‌ها
هرجا که آن نگار به عزم شکار شد

محسن تأثیر گفته:

حرف از فروغ روی تو هرگاه می‌رود
خجلت به چشم‌روشنی ماه می‌رود

مسوّد اوراق فقیر مخلص نیز گفته: لمصنّفه

پیرانه سر چو خواستم از تاک دخترش
عینک به چشم‌روشنی‌ام آمد از حلب

**چشم سیاه کردن:** یعنی[3] طمع کردن است. محسن تأثیر گفته:

هزار چشم ز نرگس در انتظار تو باغ
سیاه کرده، تو در خواب چاشتگاه هنوز

میر ضیای نیشابوری نیز گفته:

سرمه‌ای را که بود منّت غیری همراه
کور باد آنکه کند چشم بر آن[4] سرمه سیاه

**چشم کسی به دنبال کسی بودن[5]:** در فکر خرابی عزیزی بودن. راقم گوید:

از سفر کردن نمی‌دانم چه دارد در نظر
چشم رهزن کاروانی را که در دنبال نیست

**چشم گرم کردن:** عبارت از اندکی خواب کردن است. تأثیر گفته:

---

[1] ب: تحنیت و مبارکباد
[2] ب: آن
[3] ل و ب: به معنی
[4] ب: به آن
[5] ل و ب: این مدخل را ندارند.

عمر راحت دشمن ما رفت چون برق و نداد
آنقدر مهلت که کس چشمی تواند گرم کرد

**چقماق:** به معنی آهنی است که آتش‌زنه باشد؛ چنانچه راضی گفته:

نیست امروزی به ما ناسازی آن سنگدل
شیوه‌اش برهمزنی ز آغاز چون چقماق بود

**چکسه:** با اوّل مفتوح[1] به ثانی زده و سین مهملهٔ مفتوح و اخفای ها، دو معنی دارد: اوّل پارچهٔ کاغذی که مشک و عنبر و امثال آن در آن پیچند و به هندی بوربه[2] نامند. انوری گفته:

بنشست و یکی کاغذکی چکسه برون کرد
حاصل شده از کدیه به جوجو نه به مثقال

دویم نشیمنهٔ[3] باز را گویند و آن را چکس[4] نیز نام است. حکیم نزاری قهستانی گوید:

عنان به مرکب توسن مده مگر به حساب
به چکسه باز نیاید[5] چو اوج گیرد باز

**چکمه[6]:** به فتح و سکون و کاف تازی و فتح میم، نوعی از موزه. وحید در تعریف جفشوردوز گوید:

سفر می‌کند از سرم عقل و هوش
شد از فکر جفشور چون چکمه پوش

**چکمهٔ مرحاج:** به کسر میم و سکون رای مهمله و حای مهمله به الف کشیده

---

۱ ب: مفتوح و
۲ Boriya
۳ خ: پشمینه
٤ خ: چکن
٥ ل: نماند
٦ ل و ب: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.

و جیم تازی، کنایه از چیزهای نالایق و ضایع گردیده و میرحاج قافله-سالار حاجیان بود و لفظ مر مخفف میر[1] است میر نجات گوید:

خصم تیرآور اگر دم زند آماجش کن
بزنش کفشکی چکمهٔ مرحاجش کن

**چک و چانه:** کنایه از بدقیافگی و پوچ‌گویی است؛ چنانچه در مقام اعراض گویند که به این چک و چانه چنین حرف می‌زنی. محسن تأثیر گفته:

منصور در اندیشه حلّاجی خود باش
پوچ است اناالحقّ تو[2] با این چک و چانه

**چل:** به کسر، عدد معروف است و نیز به معنی احمق است. سلیم گفته:

جمعی که به هند راندهٔ ایران‌اند  چل‌مرد در سرای سنبل خان اند

[فایده]

سرای سنبل خان مکانی است در ایران که وقتی از اوقات اقامتکدهٔ احمقی بود مشهور. مسموع است[3]. شده باشد که در هندوستان هم میان لال بجهکر[4] و شیخ چلّی[5] چه قسم عزیزان همگی موقوف و تمیز گذشته‌اند. نَقل‌های‌شان نُقل محفل‌هاست [و] احتیاجی به تحریر ندارد.

**چلپاسه:** جانوری می‌باشد که اهل هند آن را چهپکلی[6] نامند.

**چلچراغ:** به معنی چراغی است که از چوب یا نقره یا از[7] آهن به طور نخل می‌سازند که جای هزاران چراغ در آن می‌باشد. تأثیر گفته:

---

۱ خ: میر مخفّف مر؛ متن اصلاح‌شدهٔ مصححان است.
۲ ل و ب: ز تو
۳ ل و ب: مسموعت
۴ خ: پچهگر؛ ل: بحجگر؛ Mian Lal Bujhkar
۵ Shaikh Chilli
۶ Chipkali
۷ ل و ب: ندارند

نیست یک شب که ز سوز دل صدپارهٔ ما
چلچراغی به سر تربت ما روشن نیست

**چل‌ستون**[1]: عماراتی که ستون بسیار داشته باشد. کلیم گوید:

چنـــان تیرهـــا در کمـــان بنـــد بـــود که هر خانه‌اش چل‌ستون مـــی‌نمـــود

**چلم**: به کسر تپن، فی‌التّحقیق ظروف است که نی را در آن انداخته، تنباکو کشند؛ مثل مردمان عرب و آنچه متعارف هندوستان است که تنباکو در آن پر کرده و آتش بر سرش گذاشته، بر نی بگذارند، سرچلم گویند و از این بیت باقر کاشی چلم به معنی سرچلم دریافت می‌گردد. باقر گوید:

باقر چلمی چـو نافـهٔ آهـو کـو چون فاخته تا چند زنـم کوکوکـو؟

**چلّهٔ آهن**: به معنی زنجیری است که بر کمان کباده تعبیه کنند و در عرف آن را لیزُم نامند و کشتی‌گیران به آن ورزش نمایند. تأثیر گوید:

نرمی مکن که سختی ایّام می‌کـشی از آهن است چلّـه کمـان کبـاده را

**چلّه‌خانه**: خانه‌ای که در آن چلّه کشند. میرزا زکی گفته:

با این قد خمیده نگشتیم[2] گوشه‌گیـر در چلّه‌خانـه‌ای ننـشیند[3] کمـان مـا

**چماق**: به معنی چوبی است که بیشتر از بادام و چوب دیگر نیز می‌باشد و سر آن کج می‌باشد [و] هنگام راه رفتن در دست نگاه می‌دارند. اگرچه وضع عصا هم برای همین است؛ لیکن عصا باب پیران و شیخان[4] است و این مناسب رندان و جوانان. در ترکستان عصا رواج دارد، در ایران چماق و چماق به قاف است، به غین صحیح نیست. یحیی کاشی در

---

۱ ل و ب: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.
۲ خ: بگشتیم
۳ خ: بنشیند
۴ خ: بایران و پنجاب

در مناظرهٔ زن و شوهر زبانی زن گفته:

بعد از این همچو من چماق بخور  یا ز من بگذر و طلاق بخور

**چمن‌آسوده مرغان:** عبارت است از مرغان چمن. پوشیده مباد که یک نوع مرغان آن است که اسیر قفس باشند و نوع دویم آنکه در چمن زمزمه‌پرداز باشند. پس چمن‌آسوده مرغان عبارت است از آن مرغان که در چمن زمزمه‌پردازی کنند. سند هردو نوع به قلم می‌آید. اوّلین میرزا رضی دانش گفته:

بال خون‌آلوده‌ای بیرون ز دام آورده‌ام
با چمن‌اسوده مرغان ذوق پروازم کجاست؟

دویمی حکیم شفایی گفته:

در چمن دید صبا جای مرا خالی و گفت
خانه آتش‌زنِ مرغان گرفتار کجاست؟

**چمنی**[1]**:** نوعی است از رنگ که سبز می‌شود.[2]

**چنار و منار:** کلمه‌ای است که در دشنام‌های غلیظ صرف شود. یعنی چنار و منار در بدتر جای فلانی. حکیم شفایی در هجو محمّد رضا گفته:

صبا بگو به محمّدرضا که دیگر بار
نمد گرفتم و صابون زدم چنار و منار

**چنبر خنجر:** عبارت است از حلقه‌ای که از جمدهر و خنجر ساخته، بازیگران از آن بگذرند. میرزا طاهر وحید گفته:

پسِ مژگان عیان چشمش چو هندو  که جست از چنبر خنجر بدان سو

**چند مژه خواب کردن:** به معنی آن است که کسی بعد کشیدن رنج بی-

---

[1] ل: این مدخل را ندارد.

[2] ب: می‌شود. در اصطلاحات دیده شد.

خوابی، قدری خواب کند و این کلمه از زبان‌دانی[1] مسموع شده.

**چنگ دهن:** نام سازی است که از آهن می‌سازند و به دهن می‌نوازند. هندی‌زبانان آن را مهچنگ[2] نامند، به ضمّ میم[3]، این رباعی یکی از اساتذه که طاهر نصرآبادی در تذکرهٔ خود نوشته؛ نام مصنّف به یاد نداشتم که می‌نگاشتم[4]:

گر سکّهٔ دل بز سخن خویش زنی
کی حرف بدی ز دشمن خویش زنی
بدگویی خلق همچو چنگ دهن است
منواز که خود بر دهن خویش زنی

**چوب بادام:** عبارت است از چوبی که [از][5] نخل بادام باشد. وجه تحریر این حرف مشهور آن است که هنگام ارادهٔ سفر، آن را همراه گرفتن میمنت دارد.

**چوبِ پشتِ در:** عبارت است از چوبی که پس دروازه‌های خانه‌های پخته به جهت استحکام و محافظت دروازه می‌باشد و آن کُنده و محکم می‌باشد. باید دانست در هر دو دیوار که دروازه در آن می‌گذارند، سوراخ می‌کنند به قدر کندگی چوب و تا دروازه باز است، آن چوب در یکی از آن سوراخ مخفی می‌باشد و هرگاه دروازه را بند می‌کنند، سر آن چوب را گرفته از سوراخ بیرون می‌کشند و آن را در سوراخ دیوار دویم استحکام می‌دهند و این قسم سوراخ‌ها نمی‌تواند شد، مگر در دیوار پخته. میرزا زکی متخلّص به ندیم گفته:

---

۱ ب: زبان‌دانان

۲ خ و ب: مچنگ؛ متن Muh Chang از ل است.

۳ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

۴ ب: جملهٔ آخر را ندارد.

۵ ل و ب: دارند

جمال حور زاهد در جهان مستور می‌ماند
به این خشکی در آنجا گر تو چوب پشت در باشی

**چوبِ تعلیم:** به معنی چوبی است که معلّم برای تنبیه و تأدیب اطفال نگاه می‌دارد. تأثیر گفته:

ما طریق رهنمایی از خرد آموختیم
چوب تعلیم از عصا دارد به کف استاد ما

**چوبِ حرفی:** به ضمّ جیم فارسی و اضافت بای موحّده، عبارت است از چوب باریک مختصری که اطفال دبستان هنگام خواندن آن را به کف گرفته، بر سر الفاظ می‌گذارند و وضع این عمل بنا بر دو جهت است: یکی آنکه سلیقهٔ حرف‌شناسی به هم رسانند[1]؛ دویم اینکه کتاب بنا بر گذاشتن انگشت دست زده نشود. محسن تأثیر گفته:

ادیب عشق تو در غورگی مویزم کرد
عصای پیری من بود چوب حرفی من

**چوب خدایی:** انتقام الهی و جزا و سزا[2] که از غیب به ظهور رسد. مخلصای کاشی گوید:

کند حق ادب بندهٔ بی‌ادب را  بود دار منصور چوب خدایی

**چوب‌خط:** عبارت است از چوبی که بر آن علامت خطوط از کارد نمایند و بدان علامت عدد و مقدار چیزی معلوم کنند از عالم گز. سلیم گفته:

بس که می‌ترسم میان ما و او  در حساب دوستی افتد غلط
نامه‌ای هرگه نویسم سوی یار  بر قلم خطّی کشم از چوب‌خط

---

[1] ل و ب: رساند
[2] ل و ب: سزایی

**چوبش در نم است و چوبش در آب است:** در مقامی گویند که شخصی بنا بر پاداش عمل بد به زوال زود برسد.

**چوب‌دست:** به معنی چوبی است که در دست نگاه می‌دارند. محسن تأثیر گفته:

در عشق ما بنای دگر می‌گذاشتیم
از چوب دار بودی اگر چوب‌دست‌ها

**فایده**

آنچه معلوم شد این قاعدهٔ ایران است که اکثر مردم آنجا بلک[1] عمده‌های دولت نیز چوب مختصری، بعض به شکل چماق، بعض به طور چهرژ[2] هندوستان ساده [و][3] رنگین و نقاشی به دست نگاه می‌دارند. چنانچه در ایّامی که شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای ایران[4] به هندوستان مسلّط شده بود[5]، این معنی به رأی‌العین مشاهده کرده شد. در این روزها که سال هجری یک‌هزار و یکصد و پنجاه [و][6] هفتم است در شاهجهان‌آباد رایج است چوب مختصری که سرش خم دارد به شکل چوگان، از مردم عوام تا امرای عظام همه کس در دست نگاه می‌دارند و در آرایش آن از عالم نقّاشی و طلاکاری و دیگر اقسام بسیار مبالغه [به کار][7] می‌برند و گهنڈی[8] نام آن است. چند تا فقیر هم دارم که از آن جمله نام یکی بنا بر نقاشی بتّه گل "شاخ گل" و نام دیگری به سبب نقشبندی خوشه انگور "چوب تاک"

---

۱ ل و ب: بلکه
۲ Chari؛ ل و ب: جهری
۳ ل و ب: دارند
۴ ب: ایران‌زمین
۵ ب: شده بودند
۶ ل و ب: دارند
۷ ل و ب: دارند
۸ Khundi

است و نقاشی آنها در کمال نجابت و نازکی پرداز است.

**چوب شیر خشت:** عبارت است از آن چوب که از شیر خشت بر می‌آید. ظاهرا دوای مسطور بر درختی که می‌بندد، چوب مذکور از آن می‌باشد. محسن تأثیر گفته:

پیرانه‌سر عمارت طفلانه می‌کنم
جز چوب شیر خشت عصایم نمی‌شود

**چوب گل:** به معنی شاخ گل است. برای دفع سودا نافع است. میرزا صایب فرماید:

نه امروز است سودای جنون را ریشه در جانم
به چوب گل ادب کردی معلّم در دبستانم

**چوب نبات:** چوبی است که در شیشهٔ نبات باشد و نبات بر آن ریزند. میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- گفته:

تا لبش کرد چو طوطی به سخن تلقینم
شد قفس چوب نبات از سخن شیرینم

**چهره‌ای:** نوعی است از رنگ که به هندوستان آن را گلابی گویند به ضمّ کاف فارسی. میرزا زکی ندیم گفته:

چهره‌ای شد ز می [و] دید در آیینه و گفت
به چه زیباست ببینید[1] همین رنگ به گل

سلیم گفته، رباعی:

از شوق تو خون در دل گل می‌جوشد
شمع از هوست به سوختن می‌کوشد
از عکس گل روی تو دایم چون گل
آیینه لباس چهره‌ای می‌پوشد

---

[1] خ: ببیند

**چهره شدن:** به معنی حریف و روکش شدن است. محسن تأثیر گوید:

شد چهره که با من که فراموش نکردم
این طور پسندیده‌ام از آینه یاد است

فقیر[1] مخلص نیز گفته: لمصنّفه

سرخوش آن گلعذار می‌آید  چهره با نوبهار می‌آید

**چه می‌گویی[2]:** معروف و به معنی آنکه "مزاحمت چرا می‌رسانی؟" نیز آمده. وحید گوید:

دل آن زمان که زمان بود، بود در خور رنج
کنون که مال تو شد بعد از آن چه می‌گویی

**چین پیشانی:** عبارت است از آن خطوطی که هنگام بی‌دماغی بر جبین[3] می‌افتد. عرفی شیرازی گفته:

کسی که تشنه‌لب ناز توست می‌داند
که موج آب حیات است چین پیشانی

## احوال عرفی شیرازی

پوشیده مباد که پایهٔ عرفی در سخن خیلی بلند بود. قصاید غرّا و غزلیّات برشته و عاشقانه دارد. دیوان رنگینش شاهد این دعوی است و بالفعل این بیت میرزا صایب گواه این معنی:

صایب چه محال است شود همچو نظیری
عرفی به نظیری نرسانید سخن را

---

۱ ب: مسوّد اوراق فقیر
۲ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۳ ل و ب: چین

عرفی این بیت در منقبت گفته بوده:

به کاوش مژه از گور تا نجف بروم
اگر به هند به خاکم کنی و گر به تتار

چون عرفی به هندوستان ودیعت حیات سپرد و در لاهور مدفونش نمودند، یکی از تجّار بر بیت مذکور اطلاع یافته، استخوانش را به نجف معلّی رسانید و از اتّفاقات این مصرع: مصرع

**به کاوش مژه از کور تا نجف آمد**

تاریخ این معنی شد.[1] عرفی همّت بلند داشت و در لباس قلندران به سر می‌برد. گویند عبدالرّحیم خان خانخانان رعایت لک‌ها در صلهٔ قصاید مدح به او نمود و او از خانهٔ ممدوح تا آمدن به کلبه[ی] درویشانهٔ خود به صرف آورد و این قسم مکرّر اتّفاق افتاده و[2] در عنفوان شباب نخل عمرش خزان کرد - رحمة الله علیه -.

**چینی‌خانه:** به معنی خانه‌ای است که ظروف چینی در آن باشد از عالم شیشه‌خانه و نیز آن را گویند که در عمارت‌ها رواقی می‌سازند و طاق-های مختصر نزدیک هم به طرح غریب در آن ترتیب می‌دهند و وضع به آن محض برای این است که ظروف چینی و شیشه به رنگ‌های مختلف جهت خوش‌نمایی در آن می‌چیند. چنانچه میرزا معزّ فطرت مخاطب به موسوی خان در دیباچه‌ای که برای بیاض پادشاه زاده زیب‌النّسا بیگم صبیّه محترمهٔ عالمگیر پادشاه به قلم آورده و آن مشهور است، این فقره می‌نویسد که: فقره

---

۱ ب: مصرع فوق در اینجا درج شده است.
۲ ل و ب: ندارند.

"در چینی‌خانهٔ خیال نازک‌طبعان نواسنج این جام فغفوری بر طاق نسیان نخواهد بود."

## امثال موزون

- چاره‌ای نیست در این واقعه الّا تسلیم.
- چراغ مفلسان نوری ندارد.
- چرا کاری کند عاقل که باز آرد پشیمانی؟
- چغندر کاشتم، زردک برآمد: یعنی اراده‌ای دیگر کرده شده بود و به روی کار آمد چیزی دیگر[1].
- چو تیر از کمان رفت، ناید به شَست.
- چو تیره شود مرد را روزگار/ همه آن کند کش نیاید به کار
- چو فردا شود، کار فردا کنم.
- چو گردد ماکیان را حِکّه[2] غالب/ زند منقار بر کون خروسان
- چو میدان فراخ است گویی بزن.
- چو نام سگ بری چوبی به کف گیر: یعنی با بد به بدی پیش باید آمد و الّا رهایی از دست او مشکل است[3].
- چون به گردش نمی‌رسی، واگرد.
- چون پرده ز روی کارها بردارند / معلوم شود که در چه کاریم همه
- چو نرمی کنی خصم گردد دلیر.

---

۱ ب: "چیزی دیگر آمد" به جای "آمد چیزی دیگر"

۲ حِکّه: خارش (دمخدا).

۳ ب: ندارد

- چونکه دستت در میانِ روغن است/ دست چربی بر سر درویش مال:
در مقامی گویند تو کَه استطاعت داری به محتاجی فیض برسان. به
هندی نیز قریب به این معنی مثل است: پانچو[1] اُنگلی گھی مین.
- چون گوش روزه‌دار بر الله اکبر است.
- چون معانی جمع گردد، شاعری آسان شود.
- چه بر تخت مردن، چه بر روی خاک.
- چه توان کرد؟ این چنین افتاد.
- چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار: این مثل در مقامی
صرف شود[2] که به یک سعی دو کار ساخته شود.
- چه کند بینوا همین دارد.
- چه گویم که ناگفتنم بهتر است.
- چه کنم چشم آسمان کور است.
- چه مردی بود کز زنی کم بود.
- چیزی که به جایی نرسد چند توان گفت؟
- چین ابرو نمی‌توان دیدن.

این امثال که به قلم می‌آید سوای امثال نوشتهٔ میرزا محمّد قزوینی است:

- چو بخت شیشه زبونی کند، هوا سنگ است.
- چوب می‌زن تا توانی بر دهل.

---

۱ ل و ب: پانچون

۲ ب: "به مقامی که" به جای "در مقامی صرف شود"

## [امثال] غیرموزون

- چارچار گویی می‌کند.
- چارخایه است.
- چاشته‌خور[1] بدتر از میراث‌خور است.
- چاه‌کن همیشه در ته چاه است.
- چراغ تو تا صباح خواهد سوخت: گویند شخصی خری داشت لاغر و مجروح. شب‌ها تا صباح چراغ می‌سوخت و به مرهم نهادن و تیمارداری او مشغول می‌بود. عاقبت به تنگ آمده خر را به شخصی فروخت و گفت ای عزیز الحال چراغ تو تا صباح خواهد سوخت.
- چراغ فلانی کور شده است.
- چراغ کسی تا صبح[2] نسوزد.
- چراغ‌کش است.
- چرب‌پهلو است.
- چربی از سنگ نمی‌آید.
- چرم گاو به دندان می‌گزد[3].
- چشم برای تو می‌پرد.
- چشم بر راه دارد.
- چشم چپش می‌پرد.

---

۱ ل: چاشت‌خور

۲ ل و ب: صباح

۳ ب: می‌گیرد

- چشم دریده است.
- چشم گفتن بی اشکلی نیست.
- چشم و رو[1] در هم آورد.
- چندان سمن است و یاسمن پیدا نیست.
- چندان دهلی است که به سرنایی نمی‌رسد.
- چوب از بهشت آمده.
- چوب نرم را کرم می‌خورد.
- چوب هرچند سنگین است، به آب فرونمی‌رود.
- چون روغن چراغ واپس[2] می‌رود.
- چون و چرا در میان ایشان نیست.
- چون به گلو فرو رفت، چه زهر و چه حلوا.
- چون سر به عقب می‌باشد.[3]
- [چون شتر به عقب می‌شاشد.][4]
- چون[5] کار از دست رفت، ندامت چه سود؟
- چوبی به سر خرش زد.
- چهارپا را چهار روز می‌آزمایند و دوپا را دو روز.
- چهاردانگ سپاهی‌گری گاوبازی است.
- چه خواجه علی و چه علی خواجه.

---

۱ خ و ل : چشم درد

۲ ل: "چراغ‌دانش" به جای "چراغ واپس"

۳ ل و ب: این مثل را ندارند.

۴ خ: ندارد؛ متن از ل و ب است.

۵ ل و ب: چو

- چیره شد.
- چیزی که نیابی مجوی.
- چینی شکسته صدا نمی‌کند.

# باب الحاء المهمله

**حاشیهٔ مندیل:** حاشیه‌ای که بر هر دو طرف مندیل یعنی دستار می‌باشد و آن را نوعی به سر می‌پیچند که حاشیه برابر هم در پیچ‌های دستار نشست می‌کند. محسن تأثیر گفته:

بس که پیچیده از آن زلف سخن می‌گویم
متن را حاشیه‌ام حاشیهٔ مندیل است

**حاضریراق**[1]: به ضاد معجمه و [یای] تحتانی مفتوح و قاف[2]، به معنی مهیّا و آمادهٔ کاری بودن. محمّد سعید اشرف گفته:

جمله حاضریراق بوس و کنار همه عریان ز جامه و شلوار

**حالت کشیدن**[3]: تصدیع یافتن و تلفّظ به حرف "چه" شود. وحید گوید:

عاشق مسکین نمی‌دانی چه حالت می‌کشد
گر بگویم خاطر پاکت ملالت می‌کشد

**حال کردن:** به معنی [وجد][4] و سماع کردن. شانی تکلّو گوید:

دیشب نظر در آینهٔ خطّ و خال کرد
خال و خطی بدید که افتاد حال کرد

**حباب شیشه:** به ضمّ حای مهمله و به اضافت بای موحّده[5]، چیزی است که

---

[1] ل: حاضرعراق
[2] ب: ندارد
[3] ل و ب: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.
[4] خ: قصد؛ متن از آنندراج است.
[5] ب: فقط "به ضم" را دارد.

در وقت ساختن در جرم شیشه به صورت حباب می‌ماند و آن بنابر بودن هواست و می‌تواند بود که آن باشد که حاشیه بعض از آینه‌ها جهت خوش‌نمایی حباب‌های[1] خورد سازند و آیینه مرقوم را آیینهٔ حبابی گویند. سند حباب شیشه از میرزا طاهر وحید نوشته می‌شود:

دل رقیب مگو نازک است چون دل من
حباب شیشه کجا، شیشهٔ حباب کجا

**حبا کردن**[2]: یعنی پیاله خود را به تواضع به حریفان دادن. فوقی گوید:

فوقی بیا که از سر دل بگذریم ما
این جام عیش را به حریفان حبا کنیم

**حبّ عنبرین**: نیز از[3] عالم حبّ جدوار است.

**حبّ ماه پروین**: پروین به معنی حبّ جدوار است؛ چه[4] ماه پروین نام جدوار است که آن را نربسی گویند و حبّ جدوار نیز همین معنی درست است. محسن تأثیر گفته:

ز پروین[5] عرق آن[6] چهره رنگین در آن[7] رخ خال حبّ ماه پروین

**حبل‌المتین**: رسن استوار را گویند؛ چه حبل به معنی رسن است و متین به معنی استوار است. محسن تأثیر گفته:

اگر شیرازهٔ جمعیّت لطف خدا باشد
صفت موری شود حبل‌المتین دستِ سلیمان را

---

۱ خ: خیابان‌های
۲ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۳ ب: هم از
۴ خ: حبّه؛ متن از ل و ب است.
۵ ل: ز پروین شد
۶ ل: زان
۷ ل: وز آن

**حبل‌الورید:** به معنی شاهرگ گردن است و به اصطلاح اطبّا رگ دو قسم است: یکی وربد که تعلّق به جگر دارد و دویم شریان که تعلّق به دل دارد. وحید گوید:

دید چشم بینش من[1] جانب هرکس که دید
ریسمان بندگی در گردن از حبل‌الورید

**حبّه بُر[2]:** تشدید بای موحّده و بای دویم نیز موحّده و رای مهمله، دنی و ارذل و دزد و چیز سهل و کم‌بضاعت و بعضی به معنی کیسه‌بُر نیز گفته‌اند. تأثیر گوید:

ز قطع گشتن دست صدف شود ظاهر
که نیست عاقبت آن را که حبّه‌بُر باشد

**حجّت گرفتن[3]:** اعراض کردن[4]. تأثیر گوید:

به دلبری قد شیرین شمایلی که تو راست
هزار حجّت قاطع به نیشکر گیرد

**حریر:** نوعی است از پارچه که نهایت نازک می‌باشد.

**حرف بر کرسی نشاندن:** به معنی سبز کردن سخن خود است.

**حرف پهلودار:** به معنی کنایه است. از زبان‌دانان مسموع است[5] و نیز سلیم گوید:

شکوه از جور حاصل می‌شود ارباب دولت را
ندارد رتبه حرفی هم که او را نیست پهلویی

---

۱ خ: پیش‌بین
۲ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۳ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۴ خ: کذا
۵ ب: شده است؛ ل و ب: نام شاعر و بیت شاهد را ندارند.

**حرف در قفا زدن:** به معنی غیبت است. میرزا رضی دانش گوید:

رم کن از صحبت که وحشت از دورویی بهتر است
با کسی منشین که حرفش[1] از قفا باید زدن

**حرف مسروق[2]:** کنایه از حرفی است که مکتوب شود و ملفوظ نشود. همچو بود و دود [؟][3] و خود و خواه و خواهش و غیره و امثال آن. این معنی ملّا ساطع نوشته.

**حرف منفصل[4]:** حرفی که برای اطفال نوشته، دهند برای خواندن. وحید گوید:

چو درس اوّل طفلان که حرف منفصل است
بریدن از دو جهان گام اوّل عشق است

**حِرفَه:** به کسر حای مهمله، به معنی کسب و پیشه است. تأثیر گفته:

نیست تأثیر به بازار جهان غیر از عشق
کسب ما حرفهٔ ما، مشغله و پیشهٔ ما

**حرمخانه:** به معنیٔ خانه است. محسن تأثیر گفته:

تا عکس رخت در دل بی‌کینه فتاده
آتش به حرمخانهٔ آیینه فتاده

**حساب به انگشت دادن:** به معنی سردست حساب دادن است و این در صورتی است که فرصت تحریر نباشد. تأثیر گوید:

هر نقد دل که می‌برد آن دست خوش‌نگار
آخر به ما حساب به انگشت می‌دهد

---

۱ خ: حرفین
۲ هرسه نسخه: اشتباهاً "مروّق". (نک: بهار عجم)
۳ هر سه نسخه: کذا؛ در حالی که حرف واو در "بود" و "دود" ملفوظ است.
٤ ل و به: این مدخل را ندارند.

**حسب:** هر دو مفتوح شرف از مال و جاه و غیره، سوای شرف نسب، و به سکون دویم به معنی موافق و مقدار چیزی. حضرت حافظ شیرازی - قدّس‌الله سرّه- فرمایند: مصرع

حسب حالی ننوشتیّ و شد ایّامی چند

**حُسن اتّفاق:** به معنی اتّفاق همدگر است که بی‌نفاق باشد. میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- گوید:

از حسن اتّفاق ضعیفان قوی شوند
پیوسته شد چو مور به هم مار می‌شود

**حُسن سعی:** به معنی سعی است که فایده‌اش به خوبی مترتّب شود و نیز سعی به آیین پسندیده به عمل آید. میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- فرماید:

گرچه ما سر پیش از جوش ثمر افکنده‌ایم
همچنان از حسن سعی باغبان شرمنده‌ایم

**حُسن طلب:** طلب کردن چیزی از کسی به کنایه و انداز خوش‌آینده.

**حصار فیروزه:** نام جایی است که به هانسی حصار[1] در هندوستان شهرت دارد و آن بناکرده سلطان فیروزشاه پادشاه دهلی است.

**حکمِ بیاضی:** به ضم حای مهمله و کاف تازی و کسر میم، سندی را گویند که به مقتضای وقت فوراً نوشته و موقوف بر نشانی‌های دفتر نگذاشته، روانه کنند و این چنین بنا بر دو سبب به عمل آرند: یکی اینکه زود حکم برسد تا بر وفق آن عمل نمایند و دویم برملا نشود و به هندوستان آن را پروانهٔ بیاضی و سند بیاضی نام است. میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- گوید:

---

[1] ب: تنها بی حصار؛ Hansi Hissar

اگر چه حکم بیاضی بلندرتبه نبـود[1] به دور گردن او اعتبار پیـدا کـرد

فایده

مکشوف باد که چون بر حکم بیاضی به سبب اینکه تا توقّف و افشا نشود، نشانی‌های دفتر نمی‌شود [و][2] در آن شبه لباس و جعل را هم دخلی می‌باشد؛ لهذا نسبت به حکمی که موافق ضابطه از دفتر گذشته، نشانی و علامت ارباب تحریر رسیده باشد، اعتبار کمتر است.

**حکم کشیدن**[3]: به معنی فرمان‌برداری. ناظم هروی گوید:

یادگیر از من طریق بردباری را که من
برق عالم‌سوزم و حکم گیاهی می‌کشم

**حلال و حرام**: مشهور و نیز [حلال] کنایه از زن منکوحه. طالب آملی گوید:

نثار کن همه اسباب در ره احباب
بجز حلال خود، از دوستان دریغ ندار

**حلالی خواستن**: به معنی طلب بخشیدن حق شیر است از مادر و ادا نمودن حقّ آن. طالب کلیم در پادشاهنامه جایی که جهجار سنگه‌بندیله رجپوت[4] از بیم فوج[5] پادشاهی که به تعاقب او مأمور بودند، مادر خود را کشته و این قسم کشتن را در هندی "جوهر"[6] گویند. گفته:

بجـا آورد حـقّ مـادری را نمـود از جـوهرش بـی‌جـوهری را
چو هنگـام حلالـی خواسـتن بـود بدین گونه حلالی خواسـت مـردود

---

۱ خ: بود
۲ ل و ب: دارند
۳ ل و ب: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.
۴ Jujhar Singh Bundele Rajput
۵ ل و ب: افواج
۶ Johar

عجب نبود اگر زین گونه باشد  که کار هندوان واژونه باشد

**حلقوم بشکن**[1]: اسب سخت دهان. اشرف در هجو اسب گوید:

حرون[2] و بدرگ و حلقوم بشکن  به سان اسب چوبین تخته گردن

**حلقه بر نام کشیدن و حلقه کردن نام:** هر دو صحیح است و به معنی متروک و قلم‌انداز کردن است. محسن تأثیر گفته:

نام نکوی تو را ای بی‌خبر  حلقه خواهد کرد خطّ جام هی

## فایده

در هندی نیز این اصطلاح هست؛ چنانچه مصنف نسخهٔ *نئیکنده*[3] که نل‌دمن[4] فیضی ترجمهٔ آن است، در مقامی که تعریف حسن [دمینتی][5] کرده، این معنی یافته که پیرامون ماه هاله نیست. قضا و قدر چون حسن دمینتی را تماشا نمودند، گرد نام ماه مندلی[6] یعنی حلقه کشیدند و این مصنّف نئیکنده خیلی صاحب سخن بقدرتی است. تشبیهات نازک و غریب یافته و نسخهٔ مذکور در کمال دقّت و قدرت تصنیف کرده، هر کس نمی‌تواند حلّ دقایق و معانی آن کرد. فقیر نسخهٔ مذکور را از مشر چتر بهوج[7] که امروز سرآمد اهل علم هندی است، تمامه شنیده‌ام.

---

۱ ل و ب: این مدخل را ندارند؛ آنندراج در مدخل و بیت شاهد "حلقوم نشکن" آورده است.

۲ خ: حروم؛ متن از آنندراج است و حرون به معنی سرکش است.

۳ Nai Khand

۴ Nal DaMan

۵ خ: دمعنی؛ ب: دمتی؛ ل: دمنی؛ ولی دمینتی (Damyanti) صحیح است که نام کامل معشوق "نل" است.

۶ هر سه نسخه: کذا؛ ضبط مندل (Mandal) که معادل "حلقه" در زبان هندی است، از مصحّحان است.

۷ Mishra Chitra Bhuj

**حلقهٔ بینی:** عبارت است از آنکه [زنان][1] حلقه‌ای طلایی با دو دانه مروارید و یک یاقوت در بینی اندازند و آن را اهل هند نتهه[2] نامند. محمّد سعید اشرف گفته:

باز اعرابی بتی از جلوه‌ام مدهوش کرد
حلقه در بینی نگاری، حلقه‌ام در گوش کرد

**حلقه کردن انگشت بر گلوی شیشه:** به معنی آن است که انگشت را حلقه بر گلوی شیشه ساخته، شراب یا گلاب در شیشه باید ریخت تا بر زمین ریخته نشود. امتیاز خان خالص گفته:

بر گلوی شیشه ساقی حلقه کرد انگشت خویش
بار[3] طوق بندگی در گردن مینا گذاشت

**حلوای آشتی:** عبارت است از شیرینیی که بعد صلح برای هم بفرستند و این نیز[4] معمول ولایت است. محسن تأثیر گوید:

حلوای آشتی حرم و دیر خورده‌اند
دیدم که سبحه از پی زنّار می‌رود

## نقل

دفعهٔ اوّل که در سنهٔ چهارم جلوسی محمّد شاهی نوّاب آصف جاه بهادر از دکن به حضور پرنور رسیده، به وزارت قلمرو هندوستان سرفراز شده، خلعت با چارقب و قلمدان و سرپیچ مرصّع و انگشتری مرصّع و مسند و شامیانه یافتند، ایشان را با امیرالامرا خان دوران بهادر که میر بخشی بود، شکرابی در میان آمد. از اتّفاقات مبارزالملک سربلند خان[5] را

---

۱ ل و ب: دارند
۲ Nathh
۳ ب: باز
۴ ل و ب: بیشتر
۵ ل و ب: خان بهادر

نیز در آن ایّام با امیرالامرا بهادر رنجشی[1] بود. چون دشمنِ دشمن دوست می‌باشد، اخلاصی که مبارزالملک بهادر به خدمت نوّابِ آصف جاه[2] داشتند، از یکی به صد کشیده[3] و تدبیرهای غریب در پیش کردند. چون چندی به این وضع گذشت، ورق کار به رنگ و مکر برگشت. یعنی چون نوّاب آصف جاه بهادر دیدند که بدون اتّفاق امیرالامرا بهادر که محیط هندوستان است، مهمّات پیش رفت نیست. روزی ناگاه بعد معاودت از دربار پادشاهی به خانه‌اش رفتند و زمانی دراز در آنجا توقّف نموده و صحبّت مسنوفی[4] داشته، رفع ملالی که با همدگر بود، کردند. از آنجا که این معنی بر خاطر مبارزالملک بهادر گرانی کرد، مبارزالملک همان روز به اهتمام رکاب‌داران نوعی از حلوا تیّار کرده و در سینی چیده، برای نوّاب آصف جاه[5] مرسل نمودند و به مسوّده اوراق که در آن وقت حاضر بود، گفتند این حلوای آشتی است که ما برای ایشان فرستاده‌ایم.

**حلوای پشمک:** به بای فارسی مفتوح و شین معجمه[6]، نوعی است از حلوا. لطف آن از نامش پیداست. محمّد سعید اشرف گوید:

آن لب شیرین به وقت خط دلم را برده است
قانعم اشرف به این حلوای پشمک ساختم

**حلوای سوهان:** نوعی است از حلوا که مزاج گرم دارد و در ایّام زمستان به صرف آید. محسن تأثیر گفته:

به همواری زد آن مه تا خط از لعلش نمایان شد
لب شیرینش از خطّ سیه حلوای سوهان شد

---

۱ خ و ل: بخشی؛ متن از ب است.
۲ ل و ب: آصف جاه بهادر
۳ ل و ب: کشید
۴ خ: مستولی
۵ ل و ب: آصف جاه بهادر
۶ ب: "و سین معجمه" را ندارد.

**حلوای نزاکت:** قسمی است از حلوا. تأثیر گفته:

نزاکت از دهانش پر حلاوت  چنان کز پسته حلوای نزاکت

**حلوای مرگ**[1]: ضابطه است که بعد از مرگ حلوا قسمت کنند. ظهوری گوید:

برد از یاد[2] شام حالا را  خورد حلوای مرگ فردا را

**حنابندان:** به کسر حای مهمله، به معنی جشنی است که [در][3] کتخدایی کنند هنگام حنا بستن عروس و در عرف مهندی[4] نامند. سلیم گفته:

رباعی

رخشت که دمش علامت چوگان است
در دعوی خود چو گوی در میدان است
رنگین شود از رنگ خوشش دست مگر
در خانهٔ زین او حنابندان است

**حنایی:** به کسر حای مهمله[5]، همرنگ[6] رنگی است که از آب حنا کاغذ و قماش را کنند و دست و پای حنا بستهٔ معشوقان را نیز گویند. مشهور است [و] احتیاجی به سند ندارد. بیتی از خودم به خاطر بود، نه از عالم سند بلک[7] به طریق یادگار، مرقوم نمود[8]:

---

۱ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۲ خ: یاد و
۳ ل و ب: دارند
۴ Mahndi؛ هرسه نسخه مهدی
۵ ب: به کسر اوّل
۶ ب: نیمرنگ
۷ ل و ب: بلکه
۸ ب: رقم می‌گردد

ز قتلم شد فزون رعنایی آن شوخ جفاجو را
خنایی کرد خون من بیاض گردن او را

**حی:** به فتح حای مهمله[1]، نام قبیلهٔ مجنون است. یکی از اساتذه گوید:

من به وادی مُردم و مجنون به حی ای ابر غم
نوحه بر من کن[2] که مجنون نوحه‌گر دارد بسی

## نقل

عجب اتّفاق است در سال یک‌هزار و یکصد و پنجاه [و][3] چهار هجری نسخهٔ مآثر رحیمی که تآلیف عبدالباقی [نهاوندی][4] است و آن مشعر است بر احوال خجسته‌مآل عبدالرّحیم خان خانخانان ولد بیرم[5] خان که جود و سخا و بخشش و عطای او بر زبان‌ها مذکور و در عالم مشهور است، شبی در مطالعهٔ راقم حروف بود. از آنجا که نسخهٔ مرقوم به خطّ مصنّف به طریق مسوّده است، اندکی خواندنش تردّدی دارد؛ چنانچه شعری که در سطور صدر به تحریر رفته، چون به نظر رسید، از پیش‌مصرع لفظ "ابر غم" بنا بر اینکه مخدوش و کرم‌خورده بود، خوانده نگردید. چون طبیعت از شعر مسطور خط برداشته بود، از این جهت که پیش‌مصرع مهمل ماند،[6] سخت متألم گردیدم و خیلی تشویش کشیدم. باری قریب به آخر شب خوابم از خود ربود، لیکن در خواب هم گریبان دلم در دست فکر و اندیشه بود. نزدیک به دمیدن گل صبح مصنّف کتاب را در خواب دیدم که عذر بدخطّی خود می‌خواهد و می‌گوید که آن لفظ "ابر غم" است که دلت از عدم دریافت آن می‌کاهد. صبح که برخواستم نسخهٔ مسطور را

---

۱ ب: "حای مهمله" را ندارد.
۲ نوحه کن بر من
۳ ل و ب: دارند
۴ هرسه نسخه "دماوندی"؛ متن اصلاح مصحّحان است.
۵ ب: بیرام
۶ خ: ماند خوانده نگردید

واکرده، خوب به شعر مذکور وارسیدم [و][1] آنچه در خواب از مصنّف شنیده بودم، همان به بیداری به چشم خود دیدم.

## [اشعار متضمّن نام مجنون]

به تقریب[2] نام مجنون که رِبّ‌النّوع عشقبازان و امام با سوز سینه سازان است، چند شعری از اساتذه به خاطر بود. از آنجا که این فرهنگ نیست، بلکه بیاض است، مرقوم نمود. میرزا صایب:

مجنون به رنگ بادیه غم‌های دل شمرد
یاد زمانه‌ای که غم دل حساب داشت

میرزا معز:

جنونم در تصرّف گر نمی‌آورد هامون را
غزالان برده بودند از میان میراث مجنون را

***

بود مجنون آنچنان بی‌کس که روز مرگ او
یک سر تابوت بلبل یک سرش پروانه داشت

میرزا سنجر کاشی:

در روزگار عشق تو من هم فنا شدم
افسوس کز قبیلهٔ مجنون کسی نماند

فیضی:

مشمارید مرده مجنون را تا چو من خانمان[3] خرابی هست

---

۱ ل و ب: دارند
۲ خ: تصرّف
۳ خ: خانه

شوکت [بخاری]:

مسخّر کرده‌اند اهل جنون اقلیم هامون را
سواد چشم آهو مُهر بادامی است مجنون را

***

به پای ناقهٔ لیلی دل شکستهٔ کیست؟
که این صدا به صدای جرس نمی‌ماند

خالص:

اگر من بودم و[1] می‌بود در دستم دل مجنون
به پای ناقهٔ لیلی نمی‌بستم جرس‌ها را

حیف[2]: لفظی است که در وقت افسوس و دریغ مستعمل شود و به لفظ خوردن نیز بر زبان‌ها آید. شاپور طهرانی گوید:

تا چشم را به خنجر رو[3] آب داده‌ام
آبی نخورده‌ام که نخوردم هزار حیف

و به معنی ستم و ظلم نیز در عوام گویند که بر کسی حیف و میل نرسد و به معنی انتقام نیز ایضاً شاپور گوید:

شاپور حیف‌ها به من از روزگار رفت
گر زندگی بود کشم از روزگار حیف

---

۱ ب: اگر من می بدم
۲ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۳ خ: تا بخنجر چشم را که باو؛ متن از آنندراج است.

## امثال موزون

- حاجت مشّاطه نیست روی دلارام را: در مقامی این مثل گویند که آن چیز محتاج به آرایش نباشد یا آن شخص مستغنی از تعریف باشد.
- حبّذا خانه خود گر همه گلخن[1] باشد.
- حرف بد بر زبان بد باشد.
- حرف خود با یار خود چندان [که][2] بتوانی بگو.
- حریف باخته با خود همیشه در جنگ است.
- حدیث زلف خوبان حرف مار است: حرف مار و حکایت و افسانهٔ مار جایی گویند که طول بسیار داشته باشد.
- حکمت شنیدن از لب لقمان صوابتر.
- حلوا به کسی ده که محبّت نچشیده است.
- حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن.

## امثال غیرموزون

- حاجی حاجی را در مکّه می‌بیند.
- حاکم تمام گوش است.
- حالا تخته بر سر استاد می‌زند.
- حرام [خورم][3] و شلغم[4] خورم.

---

۱ ب: گلشن
۲ ل و ب: دارند
۳ ل و ب: دارند
٤ ل: شلجم

- حرف، حرف اوّل است.
- حرف فلانی نقل مجلس‌هاست.
- حرف و صوتی بیش نیست.
- حریف حریف را می‌شناسد.
- حساب دوستان در دل است.
- حق به مرکز قرار گرفت.
- حق به حق‌دار رسید.
- حکم حاکم مرگ مفاجات.
- حلوای بابا عمروست[1]: کنایه از آن است که مال فلانی را آسان می‌توان خورد.
- حلوای لن‌ترانی تا نخوری ندانی.
- حساب حساب است و کاکا برادر.
- حمّام زنانه[2] را می‌ماند.
- حیز بی‌دف است[3].
- حیز حمله می‌کند.
- حیز حیز[4] را می‌شناسد.
- حیز نقش است.

---

۱ ل: غمزه است؛ ب: غمزداست

۲ ل: زمانه

۳ ل: حیز بی‌وقت است.

۴ خ: حر حر

# باب الخاء المعجمه

**خاتم‌بند:** به معنی شخصی است که صاحب صنعت خاتم‌بندی باشد و آن صنعتی است که از عاج و آبنوس و امثال آن بر صندوقچه و در سقف عمارت‌ها می‌نمایند. ملّا مفید بلخی گفته:

رباعی

با[1] زلف کجت که بی‌مانند است[2] با راستی قدّ توأم سوگند است
صد نقش بر استخوانم افکنده ز داغ گویا که لب لعل تو خاتم‌بند است

**خاتون‌آباد:** دهی است در ولایت.

**خار آهنی:** به معنی چیزی است که در ترازوی صرّافان و جوهریان و زرگران می‌باشد، برای کمال[3] احتیاط وزن. در هندوستان ترازوی مسطور را کانته[4] گویند که به معنی خار است. ملّا طغرا گفته:

گل تیکه بر طاق ابروی او بود خار مشکین ترازوی او

و "تیکه"[5] به تای هندی به یا رسیده و فتح کاف تازی، زیوری است که بالای[6] ابرو زنان به صمغ می‌چسبانند و همراه آن شدّهٔ[7] مرواریدی می‌باشد که آن را به فرق سر استحکام می‌دهند و در هندی نام آن

---

۱ خ: مار
۲ مصرع در هرسه نسخه ناموزون است.
۳ ب: ندارد
۴ خ: نقطه ندارد؛ Kanta
۵ Tika
۶ خ: بالای آن
۷ ل و ب: سلک

مانگ[1] است به کاف عجمی و "تیکی"[2] از آن خوردتر می‌باشد [که] همراه آن شدّهٔ مروارید نمی‌باشد؛ مگر به بعض یک دانه مروارید کلان به طریق آویزه نصب می‌کنند و این را نیز در میان هر دو ابرو می‌چسبانند. راقم سطور[3] فقیر مخلص بیتی متضمّن مضمون "تیکی" دارد؛ چنانچه به قلم آمده: لمصنفه

نیست در ابروی او تیکی که هست  قبضه میناکار این شمشیر را

**خاربند:** عبارت از آن است بعض باغ‌ها و کشت‌ها که دیوار ندارند[4] [و] پیرامن آن از خار مغیلان و غیره به اسلوب دیوار یک چیزی می‌سازند که آن مانع گذشتن سوار و پیاده می‌باشد و خاربست[5] نیز آن را گویند. سبند اوّلین حکیم حاذق گوید:

چو بال خود نکند سایه‌بان این گلشن
ز استخوان هما خاربند باغ کنم

راقم حروف فقیر آنندرام مخلص نیز گفته:

چشم آن شوخ نرگستانی است  خاربندی بود ز مژگانش

**خار در راه شکستن:** کنایه از محافظت کردن باشد و خار چیدن[6] را نیز گویند. این معنی ملّا ساطع نوشته.

**خاصه[7]:** معروف و آب و طعام سلاطین و امرا [را] نیز گویند. مثلاً آب خاصه و طعام خاصه. در تذکرهٔ نصرآبادی این شعر میرزا مهدی مرقوم است:

---

۱ Mang
۲ Tiki
۳ ل: حروف
۴ ل و ب: "ندارد" به جای "ندارند"
۵ خ: خارپشت
۶ خ: چندان
۷ ل و ب: این مدخل را ندارند.

نیست اِنعام خدا روزی اَنعامی چند
نشود خاصه حق ماحضر عامی چند

**خاطر شکستن**[1]: یعنی دل شکستن. نظیری گوید:

در عشق به کامی نرسیدیم که بسیار
عهد پدر و خاطر فرزند شکستیم

**خاک‌انداز**: به معنی انداختن خاک[2] در جایی برای اینکه تا چیزی[3] به دزدی رفته را دزد پنهان در آن بیندازد و این رسم به هندوستان هم رواج دارد؛ به تخصیص در خانه راقم سطور. زیرا که روزی نیست که چیزی به دزدی نمی‌رود؛ لیکن اینکه دزد چیز گم‌شده را به خاک‌انداز اندازد، رسم خانهٔ فقیر نیست. به هر تقدیر طغرا گفته:

خاک بر هر طرف از تودهٔ افلاک انداز
نشود یافته آن گم‌شده بی‌خاک‌انداز

**خاک حاصل‌پرور**: به معنی زمین قابل است. میرزا صایب گوید:

یکی صد می‌شود تخم کدورت در دل تنگم[4]
زمین دردمندان خاک حاصل‌پروری دارد

**خاک دامن‌گیر**: گل سیاهی که پا بر آن بلغزد و چون خشک شود، سخت گردد و نیز به معنی جای دلکش است. مخلصای کاشی گفته:

می‌توان از خاک دامن‌گیر راه سیل بست
خاک کوی دوست را باید به چشم تر کشید

**خاک‌شو**[5]: به واو مجهول، عزیزی که خاک راه و خاک زرگران شوید و از

---

۱ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۲ ب: "خاک انداختن" به جای "انداختن خاک"
۳ ب: چیز
٤ ب: سنگم
٥ ل و ب: این مدخل را ندارند.

آن منفعت پردازد. سلیم گوید:

کلید قفل سعادت ز موج می‌باشد
نگین جم طلب از خاکَشوی میخانه

**خاک قبر بر کسی ریختن:** کنایه از سحر و جادو است. چه اهل سحر و جادو خاک گورستان[1] و بر زمینی[2] که بعد مردن هنود را در آنجا سوزند، آورده، در سحر و جادو به کار برند. گویند به افسون‌هایی که مقرّر این عمل است، بر سر کسی که بریزند یا به خوردن آن دهند، مبهوت و دیوانه شود[3]. شفیع اثر گفته:

برنیاید در حضور زاهد از زندان نفس
خاک قبر از دشمنی در مجلس ما ریختند

**خاک مراد و خاک آستانه:** آن[4] است که از آنجا مقصد[5] حاصل شود؛ مانند مزارات متبرّکه و اردوی پادشاهی. اوّلین میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- فرماید:

جز آستان خرابات نیست خاک مراد
خوشا کسی [که][6] از این آستان برون نرود

**خاکهٔ فیروزه:** آنچه از کان سالم برآید و بزرگ باشد، نگین و انگشتر و غیره سازند و آنچه ریزه است، آن را خاکه گویند. ملّا طغرا گفته:

خاک چون خاکهٔ فیروزه درآید به نظر
بس که گردید زمین سبز چو فیروزه نگین

---

[1] ل و ب: از گورستان
[2] ل و ب: سرزمینی
[3] ل: می‌شود.
[4] ب: عبارت از آن
[5] ل: مراد
[6] ل و ب: دارند

**خان‌سامان:** در هندوستان میرسامان را گویند و طرفه این است که در سرکار سلاطین هند[1] نام وزیر خرج "خان‌سامان" است و در سرکار امرای عظام صاحب این خدمت را "میرسامان" نامند و در ولایت نام صاحب این خدمت "ناظر" است. به هر طریق[2] به معنی ثروت و سامان در کلام اساتذه آمده. شفیع اثر گوید:

ز درد و داغ عجایب تجمّلی دارد
اثر به کشور عشق تو خان سامان است

ناصر علی مرحوم گفته:

دلی دارم جواهرخانهٔ اشک[3] است تحویلش
که دارد زیر گردون میرسامانی که من دارم؟

فایده[4]

بر ارباب فطرت واضح باد به هندوستان ضابطه است که اکثر اهل خدمات کارخانجات را "داروغه" می‌گویند؛ مثلاً کسی که اهتمام جواهرخانه به عهده‌اش باشد، او را "داروغهٔ جواهرخانه" و شخصی که دفتر دارالانشا تعلّق به او داشته باشد، او را "داروغهٔ دارالانشا" و "میرمنشی" نیز نامند - علی‌هذا القیاس- و در ایران این قسم مردم را خان فلان چیز می‌گویند؛ مثلاً داروغهٔ جواهرخانه را "خان جواهر" و داروغهٔ دارالانشاء را "خان انشا" نامند. چنانچه در این ولا، اکثر رقم همایون به مهر مهرآسای شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای ایران رسیده، در بعض از آن هر دو لفظ صدر مرقوم است. صورت این است که چون نوّاب صاحب

---

۱ ب: ندارد
۲ ب: تقدیر
۳ ب: عشق
٤ ب: ضوابط هندوستان

سیف‌الدّوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ به نظامت پنجاب و ملتان[1] صوبه‌جات سرحد مأموراند و پرگنه گجرات و سیالکوت و غیره محالات مقرّری مصارف کابل و جاگیرات ناصر خان که متعلّق به سرکار عظمت-مدار شاهی است، از آن دولت علیّه در سپرد نوّاب صاحب ناظم است؛ لهذا اکثراً و متواتر رقم‌های همایون به نام نامی ایشان ورود می‌یابد و ایشان جهت اطلّاع امنای دولت ابدمدّت تیموریّه بجنسه[2] ارسال حضور پرنور می‌نمایند. و راقم حروف که علاقهٔ وکالت نوّاب صاحب وزیرالممالک اعتمادالدّوله چین بهادر نصرت جنگ و نوّاب صاحب ناظم دارد، رقم‌های مرسله را به ذریعهٔ نوّاب صاحب[3] وزیرالممالک بهادر، در نظر انور خدیو هفت‌کشور گذرانده، باز به جناب نوّاب صاحب[4] مرسل می‌دارد. نقل آن همه برداشته و سطری چند به طریق دیباچه نگاشته، نسخه‌ای ترتیب داده است، مسمّی به "گلدستهٔ اسرار" تا اهل هندوستان را بر عبارات و[5] اصطلاحات دفتر پادشاهان ایران نیز اطلاعی باشد. خالی از فایده نیست.

**خانمان بر سر چیزی نهادن:** به معنی صرف نمودن خانمان است در امری. سلیم گفته:

در گلستان محبّت عاقبت چون فاخته
بر سر سروی نهادم خانمانِ خویش را

**خانه بر خروس بار کردن:** کنایه از خراب کردن خانه و تلف نمودن اسباب است. سلیم گفته:

---

۱ ب: ملتان و
۲ ل: بجهت؛ الف: بجهۀ
۳ ب: نوّاب
۴ ب: نوّاب ناظم
۵ خ : عبارت و؛ ل: عبارت

می نشاط به کوی تو گر شود در کار
زمانه خانهٔ خود بر خروس بار کند

تأثیر گوید:

ز خطرسرای دنیا مطلب متاع راحت
که همیشه خانهٔ او به خروس بار باشد

**خانه بر دوش و خانه‌دوش**[1]: هر دو مفلس و پریشان. رکنای مسیح گوید:

بر دوش هست خانه که دوش است خانه‌ام
سامان خانه باش همین خانه‌دوش را

**خانه‌پرداز**: به معنی شخصی است که خانه برهم‌زن باشد. میرزا رضی دانش گفته:

در سرت سودای یوسف ای زلیخا تازه کن
خانه‌پردازی [ز][2] کنعان می‌رسد مردانه باش

**خانه‌خواه**: عبارت است از خانه‌ای که برای مسافران در دهات و قصبه‌جات معیّن کنند و صاحب آن خانه را نیز خانه‌خواه گویند. میرزا صایب فرماید:

اشک مرا چون صدف دلی[3] نپذیرد
وای بر آن کس که خانه‌خواه ندارد

**خانه‌داماد**: عبارت است از سکونت گرفتن داماد به خانهٔ پدر عروس[4].

**خانه روشن کردن**: کنایه از نزع و حالت جان دادن است. وحید گفته:

---

[1] ل و ب: این مدخل را ندارند.

[2] ل و ب: دارند

[3] ل: دل

[4] ل : عبارت از دامادی که به خانهٔ پدرعروس سکونت دارد؛ ب: عبارت است از دامادی که به خانهٔ عروس سکونت گیرد

اعتمادی نیست بر عمر تو چون نور چراغ
خانه روشن می‌کند این است دستور چراغ

**خانهٔ قلم و خانهٔ نیشکر:** عبارت است از مقداری که میان دو بند قلم و نیشکر و امثال آن باشد و به هندی آن را پوری[1] گویند به واو مجهول. آخوند محمّد سعید اشرف گفته:

آشنای من به غیر از معنی بیگانه نیست
جز خیالات غریبم چون قلم در خانه نیست

دویم طغرا گفته:

نیشکر جایی به طوطی بهر آسایش نداد
با وجود آنکه دارد خانه‌ها از خود قطار

**خبر کسی گرفتن:** به فتح، معروف و به معنی عمل شنیع کردن با کسی نیز و این اصطلاح لوطیان ولایت است؛ لیکن چون با حرف "خبر" به جای اضافت رای مهمله "از" مستعمل شود، قبح معنی صدر برطرف می‌شود. طغرا گوید:

تا گشته‌ام بی‌پا و سر از من نمی‌گیرد خبر
آن بت که هم از بهر زر ناخوانده بسیار آمده[2]

**خدا خدا کردن:** به معنی پناه به خدا بردن است. طغرا گوید:

خدا خدا کنم از کثرت بتان شب و روز
که در میان نشود گم ره خدا دانی

---

۱ Pori = Por

۲ ل و ب: نام شاعر و بیت شاهد را ندارند.

[فایده][1]

خان‌صاحب مهربان سراج‌الدّین علی خان متخلّص به آرزو[2] در فرهنگی که نوشته‌اند، در این مقام به قلم آوردند که یکی از شعرای عهد ما "خدا خدا کردن" به معنی بسیار ذکر خدا کردن آورده است – تعالی شأنه–. راقم سطور به قیاس دریافت می‌کنم که آن شاعر عبارت از میر شرف‌الدّین علی پیام خواهد بود که بنا بر چرب‌زبانی دعوی زبان‌دانی دارند.

**خداگیر:** کسی که به بلای صعبی گرفتار شود. محسن تأثیر گفته:

معنی‌بران به خویش در قبض بسته‌اند
دزدد چو گوش آب، خداگیر می‌شود

**خراج راه شدن:** کنایه از مردن در راه به سبب شداید و بغایت[3] سفر.

**خربزه:** میوه‌ای است مشهور. اقسام آن بسیار است. محسن تأثیر در مثنوی خود که در تعریف یکی از باغ‌های ولایت گفته، آنچه ضبط کرده، به قلم می‌آید: دود چراغ و دود مشعل، مشهدی، برگ نی، عنبری[4]. در هندوستان نوعی از خربزه می‌شود که نامش جمالی است خیلی سیراب و شیرین و خوش‌شیره می‌باشد و در اکبرآباد به از شهرهای دیگر می‌شود[5] در کمال ارزانی و وفور و از چندی سرده نیز در اینجا می‌شود؛ امّا به لطافت سردهٔ شاهجهان‌آباد، سردهٔ هیچ جا نمی‌رسد. زیرا که سردهٔ[6] شاهجهان‌آباد به خربزهٔ ولایت پهلو می‌زند.

---

[1] ب: دارد
[2] ب: "آرزو تخلّص" به جای "متخلّص به آرزو"
[3] ب: تعائب
[4] ل: برسالی عزمی
[5] ل و ب: می‌باشد
[6] جنسی از خربزه. (برهان)

**خرج هست**[1] **و بود آمدن**[2]**:** به جیم تازی، برابر آمدن و موافق نیز و این اصطلاح از خیّاط‌خانه است. رکنای مسیح گوید:

پلاس او به گـز کهکَـشان بپیمـودم  برای خرقهٔ ما خرج هست و بود آمد

**خر خود را دراز بستن:** کنایه از عرض تجمّل و اظهار شان و فراغ‌بالی است. اشرف گوید:

به اهل میکده زاهد کند نواخوانی
دراز بست چو طنبور خوش خر خود را

**خرده‌فروش:** به ضمّ خای معجمه، کسی را گویند که شیشه و شانه و خرمهره و غیره فروشد[3] و در هندوستان آن را "بساطی" گویند. نواب وحیدالزّمانی گفته:

ز خرده‌فروشم دل زار[4] سوخت
که غم‌خورده شد [چون][5] به‌هیچش فروخت

ز هر جنس بینی در آنجا هجوم
به‌ترتیب و سامان چو در دل علوم

مزیّن‌شده همچو حسن بتان
ز آیینه و شانه و سرمه‌دان

**خردهٔ قلم:** به ضمّ خای معجمه[6]، به معنی ریزه‌ای است که در وقت تراشیدن قلم بر زمین می‌افتد و رسم است که تا زیر پای کسی نیاید، آن را در خاک پنهان کنند. محسن تأثیر گفته:

---

۱ خ: است؛ متن به استناد بیت شاهد و ضبط دهخدا اصلاح شد.
۲ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۳ خ: فزون
٤ خ: راز
٥ ل و ب: دارند
٦ ب: توضیح تلفّظ را ندارد

ز چشمت ار گل نرگس زند به گلشن دم
به زیر خاک کنندش چو خرده‌های قلم

فایده

در این شعر از حرف گل نرگس سرسری نباید گذشت؛ چه معتقد[1] بعض[2] اعزّه [است][3] که حرف "گل" سوای "گل سرخ" لازم گل دیگر نیست، بلکه غلط است. یعنی سوسن و نسرین که گفته شود، کفایت می‌کند. حال آنکه بالفعل "گل نرگس" در شعر استادی موجود است. بر این قیاس "گل سوسن" و "گل بنفشه" و امثال آن نیز می‌توان گفت؛ چنانچه شوکت بخاری گوید:

به محفلی که رسد فیض از بهار خطش
گل بنفشه شود پنبهٔ سر مینا

اصل حقیقت این است که آنچه نزدیک اساتذه معقول است و در کلام خود آورده‌اند، همان می‌توان استعمال کرد و نمی‌توان قیاس را دخل داد؛ زیرا که اگر قیاس را مدخلی می‌بود، طبیعت در لفظ "گل لاله" استادگی نمی‌نمود. چه در کلام هیچ یکی از استادان لفظ "گل لاله" به نظر نرسیده[4].

**خرده‌کاری:** به ضمّ خای معجمه، به معنی ریزه‌کاری است که استادان خاتم‌بند از عاج و امثال آن بر صندوق و آیینه و غیره می‌نمایند.[5]

آخوند محمّد سعید اشرف گفته:

---

۱ ب: اعتقاد
۲ خ: باز
۳ ل و ب: دارند
۴ ل و ب: نرسیده است
۵ خ: این مدخل مجدّداً با این توضیح تکرار شده: "به ضمّ، ریزه‌کاری که خاتم‌بندان از عاج و استخوان و غیره بر صندوق و خانه آیینه و دسته کارد و امثال آن نمایند".

کرده در پهلوی من[1] جا تیغ مینارنگ او
خرده‌کاری می‌کند از استخوان آیینه را

**خرده مینا:** به معنی پاره مینای شکسته باشد. این معنی ملّا ساطع نوشته.

**خرگاه قمر و خرگاه ماه:** هردو به کسر خای معجمه، کنایه از هاله[2] است که آن عبارت است از خطّی مدور که پیرامن ماه گاه[3] معلوم می‌شود. ملّا ساطع به قلم آورده.

**خزانهٔ تفنگ:** جایی از تفنگ که در آن باروت باشد و به هندی آن را *کوٹھی*[4] گویند. سلیم گوید:

تا کی به خزانه‌ام[5] دهی وعدهٔ زر  آتش به خزانهٔ تو افتند چو تفنگ

در صفت پادشاهی شیدای هندی گوید: "ماری مهره داری صاحب خزانه‌ای"

**خس:** به فتح خای معجمه و سین مهمله، نوعی است از کاه که خوشبو شود؛ به تخصیص وقتی که به آب تر کنند و در هند از آن در موسم تابستان اهل جاه خانه‌ها به تکلّف[6] ترتیب دهند و آب‌پاشی کنند. نهایت سرد می‌شود و خسخانه آن را نامند. اغلب که در ولایت بنا بر اینکه آن مملکت سردسیر است، این رسم نباشد؛ لیکن در اشعار اساتذهٔ ایران که به[7] هندوستان آمده‌اند، اکثر لفظ خسخانه یافته می‌شود. حکیم حاذق گفته:

---

۱ ب: ما
۲ ب: هاله ماه
۳ ب: گاهی
۴ Kothi
۵ ب: خزانهٔ
۶ ل: "به تکلّف" را ندارد.
۷ ب: در

تن چو خسخانه‌ای کهن شد سست
اندرون استخوان برون از پوست

و در هند از خس عطر می‌کشند و بویش نهایت تند می‌باشد و واضح باد که به معنی خاشاک نیز آمده؛ چنانچه خس و خاشاک مشهور است و این بیت غنی کشمیری دلیل این معنی است:

برداشت چو بلبل آشیان را گل گفت که خس[1] کم جهان پاک

**خس شیشه[2]:** به سین مهمله، خسی که در سبد شیشه و غیره ظروف‌شیشه‌ها گذارند تا به هم نخورند. طغرا گوید:

خس شیشه‌ات گر مصلّا شدی ثواب نمازت دوبالا شدی

**خشت‌باد:** به معنی بادبیزنی است که در عمارت‌ها با سقف می‌آویزند و ریسمان طویلی با آن می‌بندند و هرگاه کسی ریسمان می‌کشد، آن در حرکت می‌آید و این عمل موجب پیدا شدن باد می‌شود.

فایده

و[3] بعض اعزّه که خشت‌باد را بادکش می‌گویند، غلط است؛ بلک[4] بادکش شاخی را گویند که بر دست و پای صاحب باد که مرضی است، می‌چسبانند [و] چون آنجا ماده جمع می‌شود، بادکش را جدا کرده[5]، به استره مجروح می‌نمایند و باز بادکش را چسبانده، به وضعی که مقرّر است، خون می‌گیرند و بعض اوقات فقط بادکش می‌چسبانند. این هر دو موقوف بر تجویز معالج است و شاخ کشیدن نیز نام این عمل است[6] و این معنی از

---

[1] خ: خس و
[2] ل و ب: این مدخل را ندارند.
[3] ل و ب: ندارند
[4] ل و ب: بلکه
[5] ب: ساخته
[6] خ: "علت" به جای "عمل است"

• خدمت شیخ محمّدعلی حزین به تحقیق رسیده. فقیر مخلص در باب شاخ کشیدن [گفته‌ام][1]:

لمصنّفه

خون مجنون می‌زند جوش آنچه معلوم من است
می‌کشند آخر غزالان شاخ این دیوانه را

لمصنّفه

چون طبیب احوال دل دریافت، گفت از شاخ گل
در بهاران خون این بیمار می‌باید کشید

فایده

پوشیده مباد که وضع خشت‌باد محض برای عمارت‌هاست. زیرا که بدون سقف آن معطل و بیکار محض است و هوای شاهجهان‌آباد در ایّام تابستان به مرتبه‌ای گرم می‌باشد که شب‌ها با وجود نشستن و خفتن زیر آسمان احتیاج به بادبیزن نمی‌شود و حال آنکه از بادبیزن‌های دستی متعارف دل تسلّی[2] نمی‌شود. چون باد خشت‌باد از اندک حرکت به وفور می‌آید و از این جهت یک گونه از آفت پشه هم حفظ می‌شود؛ لهذا فقیر اختراعی کرده‌ام که در هوا[ی] زیر آسمان نیز خشت‌باد به استعمال می‌آید و احتیاجی به سقف عمارت ندارد و آن اختراع این است که چهارچوب مستحکمی را هر دو طرف به فاصلهٔ مناسب با هم استحکام داده، یک چوب طویلی را بالای آن گذاشته شده، بعینه به شکل چوب‌های گهوارهٔ اطفال و در وسط آن چوب بالا حلقه‌های آهن نصب کرده، با آن خشت‌باد را استحکام داده شده است. چنانچه شب‌های تابستان همیشه این عمل معمول است. اگرچه آرام بسیار یافته می‌شود، لیکن: "عمر عزیز حیف که بر باد می‌رود".

---

[1] ل و ب: دارند
[2] ب: "تسلّی دل" به جای "دل تسلّی"

**خشت قمار:** به کسر خای معجمه و شین معجمه و اضافت بای منقوط، عبارت است از خشتی که بر آن کعبتین اندازند و در هند آن را بُت[1] گویند. طاهر وحید گفته:

ببازنـد عـشّاق صـبر و قـرار به خشت سر خم چو خـشت قمـار

**خشت‌مال:** به میم، کسی که خشت سازد. طاهر وحید گفته در تعریفش:

چون قالب به یک مشت گل خشت‌مال
دهان مرا بست از قیل و قال

و شعرای متقدّمین خشت‌زن به معنی خشت‌مال نیز استعمال نموده‌اند[2].

**خشک‌بند:** به ضمّ خای معجمه[3]، به معنی خشک شدن زخم است به سبب دوایی که وضع آن محض برای همین است. میرزا صایب فرماید:

زلف صایب بر دل خونبار من زخمی نکرد
از غبار خط مگر این زخم گردد خشک‌بند

هم او گوید:

وعدهٔ لطف و پیام بوسه‌ای در کار نیست
می‌کند مکتوب خشکی زخم ما را خشک‌بند

**خشک‌دامن:** به معنی پاکدامن است ضد تردامن. از زبان‌دانان مسموع شده[4].

**خشک‌سال:** به معنی سال است که خدانخواسته باران در آن کمی کند. میرزا صایب گفته:

دولـت روشـن‌دلـی زوال نـدارد  آب گهر بـیم[5] خـشک سـال نـدارد

---

۱ خ: یت؛ But
۲ ب: کنند
۳ ب: "خای معجمه" را ندارد.
٤ ل و ب: است
٥ خ: هم

**خشک‌شانه:** به معنی منکر. این نیز از زبان‌دانان به تحقیق رسیده.

**خصل خواندن**[1]**:** گفتن چیزی که در باختن قمار بود و بر سر او اقبال نماید.

سالک قزوینی گوید:

ز ما به غیر خجالت چه می‌تواند برد
حریف صرفه که جز خصل کم نمی‌خواند

**خصمانه:** اوّل به معنی غور و پرداخت احوال و به معنی حریف نیز. میر نجات در گل‌کشتی گوید:

نیست هم‌زور تو خصمانه‌ات از من بشنو
می‌رود هرزه در این معرکه‌ها گفت و شنود

**خضر بهار در قدم دارد:** در اصل معنی در قدم داشتن و همراه داشتن است؛ چنانچه این مصرع میر رضی دانش دلیل این معنی است: "همچو ابر قبله باران در قدم داریم ما". پس در این صورت معنی خضر بهار در قدم دارد، آن است که حضرت خضر - علیه‌السّلام- بهار همراه دارد و گویند حضرت خضر هرجا قدم بر زمین می‌گذارد، سبزه از آنجا فوراً می‌روید. یکی از نشان‌های یافتن حضرت خضر این را می‌دانند؛ چنانچه میرزا رضی دانش گفته:

ز خاک بزم رندان خرّمی چون سبزه می‌روید
بهار دلگشایی خضر مینا در قدم دارد

میرزا صایب گوید:

بگسل از صحبت [این] همسفران تا چون خضر
هر کجا پای نهی جای قدم سبز شود

**خطّ حصار:** به معنی دایره و *منڈلی*[2] است که عزایم‌خوانان گرد خود یا

---

[1] ل و ب: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.

[2] ب:"کشیدن" به جای "و منڈلی"؛ ل: منڈل

دیگری می‌کشند. سلیم گوید:

چه سادگی است که خال لب تو آخر کار
به گرد خویش چو هندو خط حصار کشید

**خط:** یکی خود معروف، دویم به معنی مکتوب است. چنانچه حکیم شفایی گوید:

مکتوب من که بازپس آری چه می‌بری
قاصد برو ز جانب جانان بیار خط
شوقم به غایتی است شفایی کز اضطراب
هر دم به سوی یار فرستم هزار خط

یکی از عزیزان [که][1] دعوی زبان‌دانی دارد، مدتی ممتد[2] منکر خط به معنی مکتوب بود. لله‌الحمد که سند آن از کلام مثل حکیم شفایی صاحب-کمالی که پادشاهان ایران آرزومند صحبتش[3] بودند و میسّر نمی‌آمد، پیدا شد.

نقل

مشهور است که روزی سواری شاه از راهی می‌گذشت و حکیم شفایی از قهوه‌خانه بیرون می‌آمد. چون نظر شاه بر حکیم افتاد، از اسب فرود آمده، ملاقات نموده و با همدگر در قهوه‌خانه خرامیده، صحبت داشتند. مکشوف باد که سبزهٔ نورستهٔ عذار معشوقان را نیز خط می‌گویند؛ چنانچه مشهور است.

**خطّ استوا:** خطّی است اعتباری که در وسط آسمان و زمین مقابل تا نصف[4] قرار داده‌اند.

---

۱ ل و ب: دارند

۲ ب: ندارد

۳ خ: صحبت

۴ ب: "در وسط زمین مقابل نصف آسمان نهم حکما آن را" به جای "آسمان و زمین مقابل تا نصف"

**خطبهٔ آدم:** به ضمّ خای معجمه، در نهج‌البلاغه خطبه‌ای است در بیان حالات حضرت آدم - علیه‌السّلام.

**خطّ پاکی نوشته**[1]**:** به معنی فارغ خطی که مروج هندوستان است. وحید در وصف حمام گوید:

دلش بود زآلودگان در شگفت  زآلودگان خطّ پاکی گرفت

**خطّ پای کلاغ:** به معنی خط بد و رکیک است و کسی که بدخط باشد، آن را گویند خط پای کلاغ دارد. [سلیم تهرانی][2] گوید:

دارد از خطّ شکسته انتعاشی طبع او
زشت‌تر باشد شکسته چون شود پای کلاغ[3]

**خطّ دیوانی:** عبارت است از خط شکسته که اهل دفاتر ایران می‌نویسند و آن پیچدار می‌باشد تا دیگری به آن وضع نمی‌تواند[4] نوشت. میرزا وحید گوید:

ز پیچ و تاب نگه وصف خطّ جانان را
در این بیاض نوشتم به خطّ دیوانی

محسن تأثیر گفته:

ز بس حال چمن درهم شد از افسون گیسویت
خطِ سنبل به صورت خطّ دیوانی است پنداری

فصاحت خان راضی گوید:

چون هنر نیکو نماید، عیب اهل دستگاه
بد نویسد گر وزیر شه، خطِ دیوانی است

---

[1] ل و ب: این مدخل را ندارند.
[2] خ: تأثیر (کذا) متن بر اساس دیوان سلیم، ص ۵۱۹ تصحیح شد.
[3] ل و ب: نام شاعر و بیت شاهد را ندارند.
[4] ل و ب: نتواند نوشت

**خطّ سرو و خطّ گلزار:** نوعی است از خط نوشتن[1].

**خطّ سیاه[2]:** خطّ نورسته معشوق که مشهور به خطّ سبز است. تأثیر گوید:

نرسته زآنِ رخ گلگون خط سیاه هنوز
نخورده خسرو جنّت غم سپاه هنوز

**خطّ شکسته:** نوعی است از خط نوشتن که پیچدار می‌باشد میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- گفته:

مرا ز تجربه‌کاران نصیحتی یاد است
که توبه‌نامه به خط شکسته می‌باید[3]

## مذکور خطّ شکسته

اقسام خطّ شکسته بسیار است. در هندوستان کفایت خان و اشرف خان این خط را خوب نوشتند؛ چنانچه قطعه‌های ایشان سرمشق اهل این[4] فنّ است و حالا که سنهٔ هجری یک‌هزار و یکصد و پنجاه و هفتم است، مرید خان خوب می‌نویسد و خان‌صاحب عبدالمجید خان که دیوان تن و از قدیم مهربان بر احوال راقم حروف‌اند نیز شوق به این خط دارند و خوب می‌نویسند.[5] قطعه‌های نوشتهٔ این هر دو بزرگ در مرقع فقیر است[6].

**خطّ شمشیربند:** کنایه از نوشته و خطی که در آن خوف و خطر بسیار باشد و این معنی را ملّا ساطع در نسخهٔ ترتیب داده خود به قلم آورده[7].

---

۱ ب: نوعی است از خط که خوشنویسان می‌نویسند
۲ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۳ خ: دو مدخل اخیر سهواً بار دیگر در اینجا تکرار شده است.
٤ ب: ندارد
٥ ل: می‌نویسند و
٦ ب: موجود است
۷ ب: "نوشته" به جای "در نسخهٔ ترتیب داده خود به قلم آورده"

**خطکشی عمارت:** عبارت از آن خطوطی که بعد از سفیدی خانه، پیرامن ازاره و طاق‌ها جهت خوشنمایی می‌کشند. تأثیر گفته:

در جوانی[1] دیده‌ام شد جلوه‌گاه نوخطان
خطکشی[2] پیش از سفیدی کرده‌ام این خانه را

**خطمی خطایی:** خطمی به معنی گل خیرو است که اطبّا در دواها به کار برند و نوع بهترینش از خطا ست کهٔ شهر مشهور است. گویند[3] اوّل چون بشکفد سفید می‌باشد، بعد از آن تا دو بهره روز که آفتاب بلند شود، رنگش به سرخی می‌گراید و چون آفتاب از مرکز وسط تفاوت کند، سرخی رنگش کمتر شدن گیرد. تا آنکه بعد از غروب آفتاب باز به رنگ اصلی که آن عبارت است از رنگ سفید آید. فصاحت خان راضی تخلّص گفته:

همچو خطمیّ خطایی بر زبان در باغ دهر
چهره دیگرگون مرا از خجلت عصیان شود

**خفتن[4]:** مشهور و به معنی آلودن نیز آمده؛ چنانچه کباب[5] در نمک خوابیده است و خفته. وحید گوید:

ز ناز آن شوخ چون مویی دلم آشفته می‌بیند
به خوناب دلم تیر نگه را خفته می‌بیند

**خلعت:** عبارت از دستار و جامه و کمربند است که می‌پوشند و به مجاز لباسی را گویند که پادشاهان به امرای عظام به کسی به تقریب تقرّر

---

۱ خ: جوابی
۲ ب: خط کشیدی
۳ ل و ب: گویند که
٤ ل و ب: این مدخل را ندارند؛ خ: در متن و حاشیه "خفتان"؛ متن اصلاح‌شدهٔ مصحّحان است. (نک: آنندراج، ذیل خفتن و خوابیدن)
٥ خ: کتاب

خدمت یا از راه لطف و عنایت می‌دهند[1]. محسن تأثیر گفته:

چو تن را جامهٔ جان کرد حق، عریان‌تنی خوشتر
به روی خلعت شاهان کسی چیزی نمی‌پوشد

فایده

پوشیده مباد ضابطه است خلعتی را که پادشاهان هندوستان عنایت می‌کنند، روز اوّل دستار بر سر پیچیده و جامه بر بالای جامه پوشیده و کمربند در گردن انداخته، تسلیم می‌کنند و تا سه روز به همین آیین به حضور می‌آیند و بالای آن چیزی دیگر نمی‌پوشند و خلعت سه درجه دارد: درجه اوّل شش‌پارچه می‌باشد. تفصیل سه‌پارچه خود در صدر گذشت و سه‌پارچهٔ دیگر عبارت است از سرپیچ و بالابند و نیمه آستین و این قسم خلعت به عمده‌های سلطنت که عبارت از هفت‌هزاری‌هاست از توشک‌خانه خاصگی[2] مرحمت می‌شود و درجه دویم پنج‌پارچه می‌باشد؛ سه پارچه خود مقرّر است و دوپارچهٔ دیگر عبارت از سرپیچ و بالابند است و این نیز از توشک‌خانه به پنج‌هزاری‌ها عنایت می‌شود و درجه سیوم سه‌پارچه است که دستار و جامه و کمربند باشد و این از خلعت‌خانه مکرمت می‌شود و عام است و نیز قانون مقرّری است که پادشاهان لباس پوشیدهٔ خود را غیر از مخصوصان نمی‌دهند؛ چنانچه میرزا صایب گفته:

## شاه می‌بخشد به خاصان جامهٔ پوشیده را

و در ایران ضابطه همین[3] سه‌پارچه است؛ لیکن حالا که سال یک‌هزار و یکصد و پنجاه و هشتم[4] هجری است و شاه آسمان‌جاه نادرشاه

---

[1] ب: عطا فرمایند
[2] ب: خاص
[3] خ: همین است
[4] خ: " و هشتم" را ندارد و بعداً دیگری کلمهٔ مبهمی را بین "پنجاه" و "هجری" گنجانده

فرمانروای قلمرو مسطوراند[1]، سوای سه‌پارچهٔ معیّن، یک پارچهٔ دیگر موسوم به بالاپوش از زربفت، گاه همراه خلعت[2] سه‌پارچه و گاه فقط تنها تفضّلاً، به خاصان مکرمت می‌فرمایند[3] و در رقم‌ها که در این باب ورود می‌باید، نامش بالاپوش به قلم می‌آید.

**خلوت باصفا[4]:** نام جایی است در یزد. تأثیر در وصف آن گفته:

نقشی که به مدّعا نشسته  در خلوت باصفا نشسته

**خلوت در انجمن:** خلوتی که در انجمن باشد و اقسام این قسم خلوت بسیار است.[5]

**خله‌جانی[6]:** به فتح اوّل و دویم و جیم به الف کشیده و نون به یا رسیده، لقب پهلوانی که در اصل نامش محمّد بود. میر نجات در تعریف کهنه سوار گوید:

پیر گردید و همان عزم جوانی دارد
خلجان‌ها که بدل از خله جانی دارد

**خم:** به ضمّ معروف و نیز اوزاری مر اتوکش [را] و آن مثل خم باشد که جامه و پارچه بر آن گذاشته، اتو نمایند. وحید در تعریف اتوکش گوید:

خمش داشت در سر خیال فساد  اتوکش از آن دست بر دل نهاد

**خم و چم:** اوّلین با خاء معجمه مفتوح و دویمی با جیم فارسی مفتوح، به

---

است.

[1] ب: است

[2] خ: "خلعت همراه" به جای "همراه خلعت"

[3] ب: می‌فرماید

[4] ل: اصفهان

[5] خلوت در انجمن: یکی از اصول طریقت نقشبندی. (نک: دهخدا)

[6] ل و ب: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.

معنی ناز و ادایی است که از معشوقان هنگام خرام به روی کار می‌آید.

**خمیازه بر چیزی کشیدن**[1]: مشتاق آن چیز گردیدن و اشتیاق آن بهم رساندن و تمنّای آن نمودن. اشرف گوید:

زاهد بیا به باغ اگر می نمی‌کشی
خمیازه‌ها بر آب و علف می‌توان کشید

**خمیرهٔ صندل:** نام دوایی است مرکب به قند و صندل [و] شاید جزوی دیگر هم داشته باشد و به اضافت "ها" و بی‌اضافت هردو صحیح است. تأثیر گفته:

به تن جان است آن حور بهشتی خمیره صندل از شیرین سرشتی

**خمیرمایه**[2]: چیزی را گویند که منشاء آن صورت گرفتن آن چیز باشد؛ مثلاً خمیرمایه بستن شیر، ماست کمی است که در آن ریزند و به سبب آن بسته شود. یعنی تمامه[3] ماست گردد؛ علی‌هذه القیاس. میرزا رضی دانش - علیه‌الرّحمه- گفته:

به کوه و دشت رسد فیض دامن تر ما
خمیرمایهٔ ابر است دُرد ساغر ما

**[خمیرهٔ مروارید و][4] خمیرهٔ بنفشه:** نیز نام دواهاست[5] که به نامی که مشهوراند، جزو اعظم آنهاست.

**خندان**[6]: معروف و نیز کنایه از شمشیر دندانه‌دار آمده. وحید گوید:

---

۱ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۲ ل و ب: خمیره مایه
۳ ب: تمامی
٤ ل و ب: دارند
٥ خ: دوایی است
٦ ل و ب: این مدخل و دو مدخل بعد را ندارند.

شادی از پیران خم‌گردیده قامت بدنماست
قیمت شمشیر کم گردد چو خندان می‌شود

**خندیدن بر فلان چیز:** مشهور است و در مقام نفرین و لعنت نیز آمده وحید گوید:

اگر عاشق از باغ گـل چیـده باشـد به داغ دل خـویش خندیـده باشـد

**خواب برداشتن از چشم:** به معنی بیدار کردن. وحید گوید:

شب هجران نوا چون این دل بیتاب بردارد
ز چشم صورت مخمل فغانش خواب بردارد

**خواب به چراغ گفتن:** خوابی که روز پیش کسی نگفته باشند و در شب بگویند و در آن وقت جهت رفع نحوست آن می‌گویند که برای چراغ می‌گویم[1]؛ زیرا که منع[2] است که شب پیش کسی خواب نباید گفت. محسن تأثیر گفته:

دور از تو نیارم به نظر گلشن و باغ
هر سبزه مرا بی‌تو بود موی دماغ
گل را بینم حدیث روی تو کنم
مانند کسی که خواب گوید به چراغ

**خواب خرگوش:** کنایه از غافل بودن و غفلت و تغافل باشد. این معنی ملّا ساطع نوشته.

**خواب صیّاد:** عبارت از مکر صیاد است که خود را در خواب وانموده، صید را غافل سازد و چون آن فریب خورد، به شکار پردازد. سلیم گفته:

مرا صد مصلحت در مرگ خود چون خواب صیّاد است

---

۱ ب: می‌گوییم
۲ ب: ممنوع

**خوابِ کباب:** میرزا صایب گفته:

از نصیحت خام‌تر گردد دل خودکام ما
از نمک سنگین شود خواب کباب خام ما

**خواب مخمل:** به معنی چیزی است که مثل پشم قالی مخمل را می‌باشد و آن باعث حسن و خوش‌قماشی اوست. قزلباش خان متخلّص به امید گفته:

می‌تواند راز راحت دیدگان تقریر کرد
خواب مخمل را تواند گر کسی تعبیر کرد

**خوابیدن تیغ:** به معنی زدن شمشیر و در رفتن آن در زخم و به نیزه[1] نیز این[2] اطلاق یافته.

**خواجگی تنخواه کردن[3]:** طلب کردن؛ چنانچه کشتی‌گیران در عین معرکه از مردمان طلب نمایند. شفیعای اثر گوید:

چو زر به‌قرض دهی خواجگی مکن تنخواه
به قرض‌دار میاموز بد ادایی را

**خواستن حکم:** حکم فرمودن و صادر گردیدن امر. شانی تکلّو گوید:

با عشق تو شانی به وجود از عدم آید
کس را چه کند حکم خداوند چنین خواست

**خود را گم کردن:** از مرتبهٔ خود پا بیرون گذاشتن. اشرف گوید:

از کمربند مرصّع شد میان او نهان
هر که یابد دولتی خود را چرا گم می‌کند

---

۱ ل: تیر؛ ب: ندارد
۲ ل و ب: این لفظ
۳ ل و ب: این مدخل و دو مدخل بعد را ندارند.

**خودکشی:** به ضمّ خای معجمه و به ضمّ کاف تازی، به معنی جهد بلیغ که در کار کرده شود. دانش گفته:

پیش از این پر رونقی اسباب سربازی نداشت
در میان نو نیازان خودکشی منصور کرد

**خوش‌پیچ**[1]: با بای فارسی و جیم فارسی، در ایران شخصی را گویند که میرزا و صاحب سلیقه باشد و خوش‌پیچ به معنی صاحب‌سلیقگی و میرزایی است. میرزا زکی متخلّص به ندیم گفته:

تو گر خوش‌پیچ مانی، غارت دل‌ها توانی کرد
چه مطلب همچو گل دستار اوغانی به سر پیچی

**خوش‌صفیران چمن و خوش‌نوایان چمن:** به معنی بلبلان و دیگر مرغان چمن است.

**خوش‌نشینان چمن:** به معنی گل‌ها و هم کسانی که در چمن به تقریب تماشا اقامت کنند، آمده. در اصل خوش‌نشین شخصی را گویند که در شهری یا دهی یا مقامی به طور خود معاش کند و به هندوستان این قسم شخص را "خوش‌باش" می‌نامند. میرزا رضی دانش گفته:

سیرگاه خوش‌نشینان حیا آیینه است
رو به خود کن خارخار گل چو آزارت کند

**خون از دامن شُستن**[2]: یعنی خون از طرف دامن شُستن. وحید گوید:

ز طرف دامن خود خونم ای که می‌شویی
نه دست که دورش کنی چه می‌گویی

**خون بر جبین مالیدن:** به معنی داد خواستن است و این رسم ولایت است؛

---

[1] خ و ب: خوش‌پیچم

[2] ل و ب: این مدخل را ندارند.

چنانچه به هندوستان[1] به لباس خون‌آلود داد خواهند. تجلّی لاهجی گوید:

نماند از گریهٔ بسیار در دل آنقدر خونم
که گر خواهم به رسم دادخواهان بر جبین مالم

**خون به گردن و خون در گردن:** به معنی مشهور هردو صحیح است. طلوعی خوانساری[2] گفته:

خون هزار بلبل زارم به گردن است در پای هر گلی که نشینم به یاد تو

حضرت شیخ سعدی شیرازی - قدّس‌الله سرّه- فرماید:

تا چه خواهد کرد آخر دور گیتی زین دو کار
دست او در گردنم یا خون من در گردنش

**خون شیرین داشتن[3]:** کنایه از نهایت لذّت بردن؛ چنانچه وحدت قمی گوید:

خون شیرین است وحدت را خدا آسان کند
باز مشکل شد که با ما تیغ نازش خو گرفت

**خون فلانی سرخ‌تر از خون فلانی نیست:** یعنی عزیزتر از آن نیست. سلیم گوید:

همره نامه فرستم دل خود را سویش
خون او سرخ‌تر از خون کبوتر خود نیست

**خون کشیدن:** به معنی قصد کردن است. یحیی کاشی گفته:

چو گلرخی که کشد در بهار خون گلبن
ز ساعدش به چمن خون و نیشتر پیداست

---

۱ خ : از اینجا سه صفحه جا به جا شده است.
۲ خ: خوانسالاری؛ ل: انشاری
۳ ل و ب: این مدخل و مدخل بعد را ندارند.

بر اهل سخن واضح است که آنجا[1] ساعد عبارت از شاخ و خون اشارت به گل و نیشتر مراد از خار است و نیز طغرا گفته:

مینای می چو گشت تهی، دست از او بدار
آسودگی ضرور بود خون‌کشیده را[2]

**خون کم کردن[3]:** نیز آمده. وحید گوید:

مستحق را زین بخیلان چشم احسان داشتن
همچو خون کم کردن فصّاد[4] از رویین‌تن است

**خویش را ساختن:** به معنی خودآرایی و تقطیع خود کردن است. آخوند محمّد سعید اشرف گفته:

این زمان با من نمی‌سازد وگرنه پیش از این
خویش را می‌ساخت چون از دور پیدا می‌شدم

**خیال بنگ[5]:** خیالاتی که از بنگ زدن در دل او می‌گذرد. تأثیر گوید:

با لعل می‌پرست تو باشد خیال بنگ
هر جا حدیث شکّر بنگاله می‌رود

**خیط:** به معنی رشته است که به هندی آن را ڈورہ[6] گویند از اینجاست که خطوط شعاعی آفتاب را خیط‌الشّعاع نیز گویند.

---

[1] ل و ب: اینجا

[2] ل و ب: نام شاعر و بیت شاهد را ندارند.

[3] ل و ب: این مدخل را ندارند.

[4] خ: سهواً "فساد"

[5] ل و ب: این مدخل را ندارند.

[6] Dora

- خانهٔ بینوا چه پنج و چه شش.
- خانه پُرشیشه را سنگی بس است
- خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست.
- خایه پیش از کیر در کون می‌رود.
- خداش خیر دهد آنچه هست می‌گوید.
- خدا کشتی آنجا که خواهد برد / اگر ناخدا جامه بر تن درد
- خدا یکی و محبّت یکی و یار یکی.
- خدای جهان را جهان تنگ نیست.
- خر ار جُلّ اطلس بپوشد، خر است.
- خر چه داند بهای قند و نبات.
- خرس در بیشه کتخدای ده است.
- خرس در کوه بوعلی سیناست.
- خرش آخر استر برآمد.
- خر عیسی گرش به مکّه برند[1] / چون بیاید هنوز خر باشد
- خری زاد و خری بود و خری مرد.
- خصم چون پشت دید هیچ مگو.
- خفته را خفته کی کند بیدار؟
- خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش.
- خوبی از این دو سلسله بیرون نمی‌رود.

---

[1] ب: "اگر به مکّه رود" به جای "گرش به مکه برند"

- خودپسندی جان من برهان نادانی بود.
- خوش‌آمد هرکه را گفتی، خوش آمد.
- خوش آمدیّ و خوش آمد مرا ز آمدنت.
- خوشحال کسی که یار از او یاد کند.
- خوش سخن باش تا امان یابی.
- خولی[1] به کفم[2] به که کلنگی[3] به هوا.
- خوی بد در طبیعتی[4] که نشست / نرود جز به وقت مرگ از دست.
- خوی بد را بهانه بسیار است.

## امثال غیرموزون

- خانه‌اش به خروس بار کرد: یعنی هرچه داشت از او گرفت و آنقدر بگذاشت که خروسی تواند بُرد.
- خانه به دوش است.
- خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب.
- خانهٔ شماست، هرگاه خواهید بیایید[5]: گویند پسر ترکی با پدر خود قرار داده بود که من پسران مردم را به خانهٔ تو می‌آرم، تو هرگونه شلتاقی که خواهی بکن و هرچه خواهی تو بستان. نوبتی پسری را به

---

۱ خول = نوعی مرغ خوش‌آواز (آنندراج)

۲ خ: خوبی بگفتم؛ ب: خوبی به کفم؛ ل: حوبی نگفتم؛ متن از مصحّحان است.

۳ کلنگ = نوعی پرندهٔ عظیم‌الجثّه. (معین)

۴ خ: طبیعت

۵ خ: خواهند بیایند؛ ل: خواهد بیایند؛ متن از ب است و جملهٔ آخر حکایت آن را تأیید می‌کند.

میهمانی به خانه آورد. ترک شروع در شلتاق نمود که چرا بی‌طلب به خانهٔ من آمدی؟ پسر گفت: بی‌طلب نیامده‌ام بلک[1] پسر تو مرا به مهمانی آورده. ترک نشنید[2] و خواست بیازارد. پسر ترک گفت: پدر منِ مرد ظالم طامعی است. آنچه در بر داری، همه را تسلیم او کن تا دستِ از تو باز دارد[3]. پسر بیچاره منّت داشت و جمیع لباس خود را تسلیم نمود و چون خواست برون رود، ترک گفت: خانه خانهٔ شما است، هرگاه خواهید بیایید.

- خانه که دو کدبانو باشد، خاک[4] تا زانو شد.
- خایه بر کلّه‌اش جست: این مثل در حقّ کسی[5] گویند که به سببی از سبب‌ها خوف و واهمه بر آن شخص بسیار غالب شود؛ به مرتبه‌ای که خایه که در زیر است، گویا او را بالا برآمده.

فایده

اینکه در هندی این مثل گویند که "خائی پتال چره کئی"[6] نظر به این مثل فارسی که "خایه بر کلّه‌اش جست" درست نمی‌شود. در این صورت اغلب که جای "پتال" حرف "کپال"[7] باشد و مع‌هذا حرف "چره کئی" که عبارت از برآمدن است به بالا نیز "کپال" [را][8] می‌خواهد و لفظ "تپال" حرف "اُترگئی"[9] را می‌خواهد. "کپال" در هندی مکانی را گویند که در وسط سر آدمی می‌باشد و "پتال" در اصل مکانی است که در زیر

---

۱ ل و ب: بلکه
۲ ب: بشنید؛ ل: نشست
۳ ل و ب: "بردارد" به جای "باز دارد"
٤ خ: چاک
٥ ل و ب: شخصی
٦ خ: جروه کئی؛ ل: در هندی خانه کیان جری کنی؛ Khaye Patal Char
۷ Kapal
۸ ل و ب: دارند
۹ Utar Gai

زمین است و آنجا مراد از زیر است که مردم در مثل مسطور به غلط می‌گویند. نیز در هندی در حق مرد مالدار این مثل گویند که[1] "رکھی پتال اور چمکی[2] کپال"[3] یعنی زرها به زمین مدفون دارد و پیشانی او درخشان است. مدّعا که هرچند پنهان کند، پنهان نمی‌ماند.

- خایه گذاشت: کنایه از آنکه کسی را فریب داد، گرفت[4].
- خدا بی‌عیب است.
- خدا که می‌دهد نمی‌پرسد که: کیستی؟
- خداگیر شده است.
- خدا[5] ندیده‌اند امّا به عقل ساخته‌اند[6].
- خر از گاو فرق نکرده.
- خربزهٔ شیرین نصیب شغالان است.
- خر بی‌جوال‌دوز راه نمی‌رود.
- خر پیر و افسار رنگین؟
- خرچنگ را گفتند: از کجا می‌آیی؟ گفت: از جلوداری. گفتند: به این دست و پا که تو داری؟
- خرچنگ را گفتند: چرا کج می‌روی؟ گفت: عالم جوانی است.
- خرچنگ را گفتند: چه هنر داری؟ گفت: رکابداری. گفتند: راست می‌گویی کون کجی خود داری.

---

۱ ب: یعنی که؛ ندارد

۲ ل: چکمی

۳ Rakhein Patal Aur Chamke Kapal

۴ ب: برگرفت؛ ل: و گفت

۵ ب: خدا را

۶ ل و ب: شناخته‌اند

- خر خواجه و خر من خواجه.
- خر خالی یرغه می‌رود.
- خر خفته جو نمی‌خورد.
- خر را خدا شاخ نمی‌دهد.
- خر عاقل بهتر از آدمِ خر است.
- خرک سیاه بر در است: گویند یکی از ملوک سیستان[1] در شکارگاه مردی را دید بر الاغی سیاه سوار می‌آمد. پرسید: کیستی و به[2] کجا می‌روی؟ گفت: شاعرم و در مدح ملک قصیده گفته‌ام. می‌روم بر او بخوانم و صله[3] بستانم. ملک گفت: صلهٔ قصیدهٔ خود از او چقدر توقّع داری؟ گفت: هزار دینار. گفت: اگر این قدر ندهد؟ گفت: پانصد دینار. گفت: اگر این قدر ندهد؟ گفت: دویست دینار. گفت: اگر این قدر هم ندهد؟ گفت: صد دینار.[4] گفت اگر در این قدر نیز مضایقه کند؟ گفت: چهار دست و پای این خرک سیاه خود را در کس زنش نهم و نومید برگردم. ملک هیچ نگفت و به مقام خود بازگشت. متعاقب شاعر به شهر رفت و به ذریعهٔ نزدیکان به خدمت ملک بار یافت و قصیده به عرض رسانید. ملک گفت: صلهٔ این قصیده از ما چه توقّع داری؟ گفت: هزار دینار. گفت: اگر ندهم[5] ؟ گفت: پانصد دینار. گفت: اگر ندهم[6]؟ گفت: دویست دینار. گفت: اگر ندهم؟ گفت صد دینار. گفت:

---

۱ خ: شبستان؛ ل: سنبلستان

۲ ب: ندارد

۳ ب: صلهٔ قصیده

٤ ل: عبارت " گفت: اگر این قدر ندهد؟ گفت: دویست دینار. گفت: اگر این قدر هم ندهد؟ گفت: صد دینار" افتاده است.

٥ ب: ندهم

٦ ب: ندهم

اگر ندهم.[1] گفت: اگر ندهی خرک سیاه بر در است. ملک بخندید و هزار دینار و اسب به شاعر بخشید.

- خر که به کرایه است، منّت برای چیست؟
- خر که جو دید، کاه نمی‌خورد.
- خرگوش دم بریده را نمی‌خرند.
- خرمرده می‌خواهد که نعلش را بکند.
- خر مرده دوچارش شده.
- خرمن کوفتن کار بز نیست.
- خروس بی‌هنگام است.
- خر همان خر است امّا پالانش دیگر است.
- خری که از خری بماند، دم و گوشش را باید برید.
- خری که به بام برده‌ای، به زیر آر.
- خری گفت و خرکی قبول کرد
- خری نیفتاد و خیکی ندرید.

به هندوستان این مثل که به قلم می‌آید، شهرت دارد:

- خس کم و جهان پاک: غنی کشمیری این مثل را منظوم ساخته:

برداشت چو بلبل آشیان را گل گفت که: خس کم و جهان پاک

- خصم، خصم خود را می‌شناسد.
- خواب آسایش جان است.
- خواب برادر مرگ است.

---

[1] ل و ب: عبارت " گفت: اگر ندهم؟ گفت: دویست دینار. گفت: اگر ندهم؟ گفت صد دینار. گفت: اگر ندهم. " را ندارند.

- خواب چهارپهلو می‌کند: به معنی خواب سنگین است.
- خواب خرگوش می‌کند.
- خواجه دید و پسندید و خرید.
- خواهر جان زحمتی کشیده لیکن کُست کُس شد[1]: گویند دو خواهر بودند که یکی زهار خود را همیشه نوره می‌کرد و دیگری موی را می‌کند. نوبتی[2] آن خواهر به این خواهر ظاهر نمود که از نوره‌کردن به تنگ آمده‌ام و هرچند در ازالهٔ موی سعی می‌کنم، باز برون می‌آید. خواهر گفت: من موی زهار خود را می‌کنم، تو نیز چنین کن که دیر خواهد برآمد. خواهر به سخن او عمل نمود و بعد از آن به خواهر گفت: به سخن تو عمل نمودم، لیکن محنت بسیاری کشیدم. گفت خواهر جان زحمتی کشیدی لیکن کست کس شد[3].
- خوب از آب برآمد[4].
- خودپسند، پسند خلق نیست.
- خودداری می‌کند.
- خود را قنتر کرده: یعنی سر و گردنی[5] بلند کرده، خود را کسی می‌داند.
- خود کشته‌ای حافظ را و خود تعزیه[6] می‌داری.
- خوشه یک سر دارد.

---

۱ ب: نشد
۲ خ: نوبتی
۳ ب: نشد
۴ ل: خواب از آب تر آمد
۵ ل و ب: گردن
۶ ب: تعزیت

- خوشی آزارش می‌دهد.
- خون خود را می‌خورد.
- خون سلّاخ‌خانه به پایش چکیده: کنایه از آن است که در این کار نفعی و بهره‌ای یافته.
- خونش در گردن خود است.
- خون گرم است.
- خون ناحق نمی‌خسبد.
- خوی و بوی فلانی دارد.
- خیال خام است.
- خیکی ندیده و دوشابی نریخیه.

# باب الدّال المهمله

**دارایی:** نوعی است از پارچه‌های ابریشمی. محسن تأثیر گفته:

بـه سکندرنـسبان آینـه‌داری نرسـد  چو به بر جلوه دهد جامهٔ دارایـی را

به هندوستان نیز در اکبرآباد و لاهور دارایی بافته می‌شود از هر رنگ. نسبت به اکبرآباد دارایی لاهور خوش‌قماش و کُنده می‌شود.

**داربست:** عبارت است از آن چوب‌ها که برای شاخ و برگ تاک در باغ‌ها و سرائبستان‌ها ترتیب می‌دهند و چون انگور سبز[1] می‌شود، خیلی لطافت پیدا می‌کند. گویی سایبان مخمل سبزی است که برافراشته‌اند یا نامهٔ اعمال مستان است که بر کاغذ سبزی نگاشته‌اند. فقیر بسیار محظوظم؛ چنانچه کلبهٔ احزانی که دارم هیچ مکانی در آن بی داربست مذکور نیست. باری محسن تأثیر گفته:

تن بر عروج دار چو منصور داده‌ام[2]  از داربست چیده شد انگـور بـاده‌ام

فقیر مخلص گفته: لمصنّفه

از سرشـک‌آلـود[3] مژگـانم مپـرس  دیـده باشـی داربـست تـاک را

**دارچینی:** با جیم مکسور عجمی، پوست درختی است که خوشبو می‌باشد و در طعام‌ها بیشتر صرف شود و در دواها نیز. محسن تأثیر گفته:

---

۱ خ: به سهر

۲ ب: داده‌ایم

۳ ل: سرشک‌آلوده

به خود پیچید فلفل از سواد خال هندویت
قلم شد دارچینی از حدیث تندی خویت

بوی دارچینی در کمال تندی می‌باشد و صورتش مشابه به قلم است؛ لهذا قلم دارچینی نیز گویند.

**دار و دسته:** جمعی را گویند و نظر به جمعیّت، قوم و قبیله را نیز نامند[1].

محمّد سعید اشرف گفته:

میخانه‌ای مراست که یک جرعه‌ای از آن
منصور [و] دار [و][2] دستهٔ او را کفایت است

فایده

عجب چیزی[3] است اینکه آن را منصور گویند و بر دارش کشیدند و جمعی معتقد اوست و فرقه‌ای منکر. منصور نام نداشت، حسین نامش بود و منصور نام پدرش بود؛ چنانچه از کتب سیر این معنی واضح است و حال آنکه در اشعار اساتذه به جای حسین، منصور است. این معنی را محمول بر چه می‌توان کرد؟ و از همین عالم احوال ابراهیم ادهم است. چه آنکه از سلطنت صوری دست برداشته، به تسخیر مملکت معنی [=معنوی] لوای عزم برافراشته است و رسید به جایی که رسید. ابراهیم پسر ادهم است و اکثر جا به نظر رسیده که به جای ابراهیم، ادهم استعمال کرده‌اند. باری وجهی داشته خواهد بود و الّا این همه مغلطه چرا؟

**داغ کردن آب[4]:** به معنی آن است که آهن یا طلا یا سنگ را خوب گرم کرده، در آب بیندازند. دو سه دفعه این عمل کرده، آن آب را

---

[1] ب: می‌باشد
[2] ل و ب: هر دو "واو" را دارند.
[3] خ: خری
[4] ل: این مدخل را ندارد.

نگاهدارند و بخورند و نزدیک حکما بسیار نافع است؛ تخصیص آب طلاتاب. محسن تأثیر گفته:

در رنج پاک‌گوهر فریادرس نخواهد
چون آب داغ گردد، مرهم ز کس نخواهد

**داغلو:** قومی است از قزلباش. فصاحت خان راضی که صاحب دیوان و خوش‌فکر و شاگرد میرزا داراب بیگ جویاست، گوید در تعریف بهار[1]:

شه ایران زمین خود را شمارد که فوج داغلو از لاله دارد

**دامن بالا زدن و دامن بر میان محکم کردن[2]:** برشکستن دامن به کمر به عزم سواری و مستعد شدن به کار، سلیم گوید:

در رکاب آن سوار چُست می‌خواهد رود
سرو دامن ورنه از بهر چه بالا می‌زند

وحشی گوید:

مدعی خوش کرد محکم بر میان دامان سعی
قوّتش بادا که گیرد سخت دامان تو را

**دامن بر آتش زدن:** به معنی برافروختن آتش است از بادِ دامن و این مشهور است.

**دامن برچیدن:** به معنی اعراض کردن است. محسن تأثیر گفته:

تأثیر دانه‌ای گر از این دام چیده‌ایم دامان رغبتی است که برچیده‌ام

**دامن به کمر زدن:** عبارت از مستعد به خدمت شدن است. تأثیر گفته:

---

[1] ب: "در تعریف بهار گوید" به جای "گوید در تعریف بهار"

[2] ل و ب: این مدخل را ندارند.

سرو گر جلوهٔ آن قامت موزون بیند
می‌زند از پی خدمت به کمر دامن را

**دامن‌چاک:** عبارت است از کسی که مادر و پدرش در ایّام طفلی با دختری نسبتش کرده باشند و چون به حدّ بلوغ رسد، نکاح و رسم عروسی در میان آید. حضور سند، این وقت[1] از اشعار اساتذه نداشتم که به قلم می‌آمد.

**دامن خوردن آتش:** به معنی برافروخته شدن آتش است از باد دامن. میرزا طاهر وحید گوید:

شعله سوزد خار را از هر که دامن می‌خورد
هر که عاشق شد بر او، آن شوخ بر من ناز کرد

**دامن خیمه بالا زدن:** یعنی برداشتن دامن خیمه و دامن خیمه عبارت است از چیزی که به هندوستان مشهور به شقّه است. محمّد طاهر کاشی متخلّص به "نقّاش" که مشجّربافی[2] پیشه داشت می‌گوید:

شکن طرف کلاهش [به نگاه][3] نقاش[4]
دامن خیمه لیلی است که بالا زده‌اند

میرزا جلال اسیر گفته:

خاطرم زیر فلک از جوش دل‌تنگی گرفت
دامن این خیمهٔ کوتاه را بالا زنید

**دامن صحرا:** عبارت از صحرا است. میرزا رضی دانش گفته:

---

[1] ب: "در این وقت سند این لفظ" به جای "سند این وقت"

[2] خ: جزء نخست کلمه نقطه ندارد؛ ل: سحر مانی

[3] ب: دارد؛ واله، ریاض‌الشعرا، ۲۳۵۰/٤: به نظرها

[4] آنندراج: "نشکسته شکن طرف کلاهش نقّاش" به جای "شکن طرف کلاهش به نگاه نقّاش"

ابر گر در وادی لیلی نبارد گو مبار
دامن صحرا هنوز از گریه مجنون تر[1] است

**دامن همّت به میان بر زدن:** به معنی اختیار کردن امر مشکل است. از زبان‌دانان به تحقیق رسیده.

**دایره کشیدن:** به معنی آن است که کاغذی را مدوّر می‌تراشند و خطّی مدوّر به دامن[2] آن می‌کشند و زیر آن خط، نام اغنیا و اهل ثروت می‌نویسند و پیش آنها کاغذ مرقوم را رجوع می‌کنند تا هر یکی در خور و استعداد او زیر نام خود تعداد زر به قلم آرد و بدان موجب به صاحب کاغذ مسطور برساند و اهل هند این[3] را چنده[4] گویند و ظاهر است که صاحب این کاغذ بنابر کمال احتیاج مصدر این عمل می‌گردد. سلیم گفته:

در بزم ز ناله[5] بی‌نوایم[6] ای کاش  مطرب ز برای من کشد دایره‌ای

تأثیر گفته:

کشید دایره صدروز طوق قمری سرو
رعونت از قد موزون او گدایی کرد

باید دانست که پیشرفت این کار وقتی می‌شود که صاحب دایره یک پاره روشناس باشد تا یکی از ناموران برای خاطرش اینگونه کاغذ درست نموده، جابه جا بفریسند[7]. در شعر محمّد قلی سلیم به مطرب اشاره به

---

۱ ب: پر
۲ ل و ب: پیرامون
۳ ب: آن
۴ Chanda
۵ هرسه نسخه: کذا؛ آنندراج: "زمانه" به جای "ز ناله"
۶ ل: بی‌توانم؛
۷ ب: بفرستد

کشیدن دایره از این جهت است. در هندوستان نیز این رسم رواج دارد.

**دختر رز و دختر تاک:** کنایه از شراب است.

**در آب راندن:** به معنی بازی دادن است. رسم جوانان و ظریفان ولایت است که چون با همدگر در آب به غسل روند، یک کس از آنها پیش پیش می‌باشد. هرگاه او یکایک در آب عمیق می‌رسد و غوطه می‌خورد، موجب تفریح و خندهٔ دیگران می‌گردد.

**در افتادن:** به معنی کاوش و آویزش نمودن است و برافتادن به معنی از پا افتادن است؛ چنانچه استادی گوید: با دُردکشان هرکه درافتاد، برافتاد.

**در این کاسه نیم‌کاسه‌ای هست:** به معنی این است که این چیز بی چیزی نیست. ملّا مفید بلخی گفته: قطعه

شه پاک‌ظرفا ! ز انعام چینی دلم را در آفاق تلواسه‌ای[1] هست
مرا نی طبق داد، نی کاسه‌ای کس
در این کاسه البتّه نیم‌کاسه‌ای هست[2]

نقل

گویند فرمانروای بلخ روزی عرض چینی‌خانه می‌گرفت، امرایش[3] که حاضر بودند، به آنها چند ظرف انعام کرده، به داروغه فرمود که به[4] خانهٔ هریک برساند. ملّا مفید بلخی نیز در حلقهٔ صحبت بود؛ لیکن داروغه به چشم حقارت در او نگریسته، به او ظرف چینی نفرستاد. شاعر مذکور قطعهٔ مرقوم گفته، از نظر فرمانروا گذرانید و به کام خود رسید. مکشوف باد در

---

۱ خ: تمواسه‌ای
۲ ل : این بیت را ندارد
۳ ل و ب: امرایی
۴ ب: بر

باد در مصرع آخر[1] که در لفظ نیم "یا" محذوف است و بنا بر آن می‌باید آن را "نِم" خواند. این موافق قاعدهٔ فارسی توران درست است.

**درپرده:** به دال مهملهٔ مفتوح و بای فارسی مفتوح، درپرده تاچند[2] معنی آن باشد. یعنی "پردهٔ دروازه" را گویند و "صورت درپرده" به معنی تصویری است که بر پرده می‌کشند. تأثیر گفته:

معلوم شود شید نهان از رخ زاهد
چون صورت درپرده که بی‌پرده نماید

فایده

صورت این است که اکثر پرده‌ها مصوّر می‌باشد و این معنی هم دو صورت دارد: یکی آنکه چنانچه نقش و نگار و گل‌های الوان در پارچه می‌بافند، تصاویر هم می‌بافند و دویم این است که چنانچه بر کاغذ مصوّران نقاشی می‌کنند، همان قسم بر پارچه هم در نهایت نازکی و لطافت نقاشی می‌نمایند. چنانچه از این عالم راقم سطور چند تا درپرده دارم که موسم زمستان در مکان خوابگاه به استعمال می‌آید. بر[3] یکی از آن مجلس *هولی*[4] کشیده‌اند در نهایت نازکی پرداز که اگر مانی و بهزاد آن کارنامهٔ رنگ‌آمیزی را می‌دید، رنگ از[5] چهرهٔ قلم نازک رقمش می‌پرید.

**در پس زانو نشستن:** کنایه از تفکّر و مراقبه است. این معنی ملّا ساطع نوشته.

**در پوست افتادن:** کنایه از عیب گفتن و عیب کردن باشد. این معنی هم ملّای مذکور [ملّا ساطع] به قلم آورده.

---

۱ ب: آخر مصرع
۲ خ: کذا؛ ب: تاخته
۳ خ و ل: هر
٤ هولی: جشن رنگ هندیان
٥ خ: در

**در ته پَر گرفتن:** کنایه از گرم کردن است؛ چه جانوران که بیضه را در ته پر می‌گیرند، به همین جهت تا از رسیدن هوا ضایع نشود. میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- فرماید:

از آتش گل‌سینهٔ من گرم نگردید ای بلبل بی‌درد مرا در ته پر گیر

**درخت فاضل:** به معنی درختی است که مسافرین و متردّدین وقت آمد و رفت پاره‌ای از جامه بر آن می‌بندند و اهل هند آن را پِرچتریه[1] گویند. آخوند محمّد سعید اشرف گفته: "درخت فاضلی در[2] ژنده‌پوشی".

**دُرد ماه:** به دال و رای مهمله و به ضمّ دال[3]، هفتهٔ آخر ماه را گویند و دُرد ماه صفر را نهایت نحس اعتبار کرده‌اند.

**در قدم داشتن:** یعنی همراه داشتن است؛ چنانچه در لفظ "ابر قبله" شعر دانش که اصطلاح "در قدم داشتن" دارد، به قلم آمده است[4]. فقیر مخلص گفته:

به سیر دشت جنون نیست حاجتم به رفیق
همین بس است که زنجیر در قدم باشد

**درگردد:** به کاف مفتوح عجمی، یعنی بیفتد.

**دُرِ نجف:** نوعی است از جواهر و آن مشهور. فصاحت خان راضی گفته:

در دل دواند ریشه چو مویی در نجف
خطّی که راضی از لب لعلش برآمده[5]

**دریابار:** به معنی دریای محیط است. میرزا صایب گفته:

---

۱ ب: پرچریه؛ ل: پرخریه؛ Peir Chatriye
۲ ل و ب: از
۳ ب: فقط " به ضمّ دال" را دارد.
۴ ب: "آمده" به جای "آمده است"
۵ ل و ب: برآمده است

نرفت از گریه داغ تیرگی از جبههٔ بختم
ز عنبر کی سیاهی آب دریابار می‌شوید

**دریای زرافشان:** دریاچه‌ای است متّصل به سمرقند.

**دزدی بوسه:** به دال مهملهٔ مضموم اوّلین و زای معجمه و دال مهملهٔ مکسور دویم[1]، به معنی بوسه‌ای است که به دزدی از معشوق گرفته شود و این میسّر نمی‌آید، مگر وقتی که معشوق در خواب باشد. امیر خسرو دهلوی - قدّس‌الله سرّه العزیز- می‌فرمایند:

داد لبت بوسه و رنجیده‌ای بازستان گر نپسندیده‌ای

میرزا صایب مغفور که در معنی بیگانه بستن مضایقه نداشت، همین معنی را موزون نموده؛ چنانچه می‌گوید:

دزدی بوسه عجب دزدی خوش‌عاقبتی است
که اگر بازستانند دو چندان گردد

**دزدِ حنا:** به ضمّ دال مهملهٔ اوّل و زای معجمه و اضافت دال ثانی، عبارت است از سفیدی که در حنای خوبان می‌باشد. محسن تأثیر گفته:

ز رنگ و بوی جهان هرکه می‌بُرد امّید
به رنگ دزد حنا روسفید می‌باشد

فقیر مخلص گفته: لمصنّفه

هر عمل راست حد که دزد حنا دست و پا بستن است تعزیرش

**دستاربندان:** کنایه از سادات و علما و فضلاست و در عربی ارباب‌العمائم گویند. این معنی نیز ملّای مسطور [ملّا ساطع] نوشته.

**دست‌آس:** به معنی آسیایی است که آن را به دست گردانند. محسن تأثیر می‌گوید:

---

[1] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

که می‌خواهد لب نانی ز چرخ از تنگدستی‌ها
که غیرت می‌کند دست‌آس امروز استخوانم را

**دست‌بازی:** به معنی حرکاتی است که به مقتضای نشاط و انبساط با معشوق کرده شود[1] و در شطرنج به معنی قرار آنکه به هر مهره که دست بگذارند، بدان بازی کنند. ملّا ساطع به قلم آورده.

**دست بر دوش گذاشتن و دست بر دوش افکندن:** هردو صحیح است به معنی اینکه بنا بر کمال ضعف کسی دست بر دوش کسی گذاشته، راه رود و یا از جا برخیزد. اوّلین مشهور، دویمی میرزا جلال اسیر گوید:

ناتوان ناله که از سینهٔ ما می‌خیزد
دست بر دوش دل افکنده ز جا می‌خیزد

**دست به تخته بستن:** به معنی معطّل و بیکار کردن است و نیز نوعی از تعزیر است. تأثیر گفته:

خوش اختلاط گرم به آن طرّه[2] می‌کند
آخر به تخته باد صبا دست شانه بست

**دست به هم دادن و دست دادن:** به معنی میسّر شدن هردو صحیح. اوّلین مشهور و دویمی میرزا صایب فرماید:

تا چند نهد روی به روی آن کف پا را
می‌ریزم اگر دست دهد خون حنا را

**دست‌پیچ:** نوعی است از ماهی. اشرف گفته:

ضعیفان صید ماهی کیش کرده قناعت دست‌پیچ خویش کرده

---

[1] خ: باشد
[2] خ: طرح

**دستت[1] مریزاد:** این لفظ در مقام دعا استعمال می‌کنند؛ لیکن در حقّ شخصی که او مصدر کاری شده باشد که متعلّق به دست باشد. مثلاً تصویر خوب کشیده باشد یا خطّ خوب نوشته باشد، علی هذا القیاس. دانش گفته:

سیر گلشن می‌کنم مست تماشای بهار
دست شاخ گل نریزد می به جامم می‌کند

**دست‌چین:** به معنی آن چیز که آن را به دست چینند، یعنی انتخاب رسد[2]؛ چنانچه شیخ ابوالفضل در دفتر پنجم در مقامی که کیفیّت برگ تنبول به قلم آورده، این عبارت که بجنسه[3] مرقوم می‌گردد، نوشته. عبارت ابوالفضل[4]: "در زمستان پس از چهار پنج روز برگ‌ها بگردانند و دست‌چین سازند و به تابستان هر روز."

**دست چپی و دست راستی:** عبارت از آن است که در قصّهٔ امیر حمزه می‌نویسند که دو پهلوان که سرحلقهٔ پهلوانان بوده‌اند، یکی از آنها دست چپ و یکی دست راست، امیر حمزه بر صندلی می‌نشست. پهلوانانی که توسّل به پهلوان دست چپ‌نشین داشتند، آنها را دست چپی می‌گفتند و پهلوانانی که به پهلوان دست راست‌نشین منسوب بودند، آنها را دست راستی می‌گفتند. مالک اشتر که دوستدار حضرت علی – صلواة الله علیه[5]– بود اهل قصّه او را از جملهٔ پهلوانان دست چپی می‌شمرند. آخوند محمّد سعید اشرف گفته: رباعی

ای شاه نجف منم غلام در تو  آزادیم از غلامی قنبر تو

---

۱ ل: دست
۲ ب: زنند؛ ل: کند
۳ الف: پخته
٤ ب: ندارد
٥ ب: مرتضی علی علیه‌السّلام؛ ل: مرتضی علی

در قصّهٔ حمزه گشته‌ام دست چپی  خالص ز برای مالک اشتر تو

**دست‌خورده:** به معنی ضایع گردیدن است. تأثیر گفته:

مده به دست طبیبان عنان نبض حیات
متاع عاقبت[1] خویش دست‌خورده مکن

**دستخوش:** به معنی عاجز و زبون است.

**دست‌رنج:** به معنی مزد مشقّت و محنتی است که کسی به دست کشیده باشد.

**دست ستون کردن:** کنایه است از متفکّر بودن؛ چه کسی که فکری[2] می‌باشد، اکثر دست را زیر سر کرده، می‌نشیند و این مقتضای تردّد و بی‌دماغی است. صادق بیگ افشار "حیاتی" تخلّص گوید:

به بستر افکند بیماری چشمت مسیحا را
ستون سر کند اعجاز حسنت دست موسی را

**دست شو:** کنایه است از آن چیز خوشبو که اهل جاه بعد از خوردن طعام از آن دست بشویند و نسخه‌های آن متعدّد است و این حرف را شیخ ابوالفضل در دفتر پنجم[3] در آیین خوشبوخانه به قلم آورده.

**دست فروش:** عبارت است از آن فروشنده که متاع را سر دست گرفته، در بازار و کوچه‌ها بفروشد. میرزا رضی دانش گفته:

متاع دست‌فروشان این دیار گل است
بساط عیش بیارا که وقت سامان است

**دست گردان:** زری را گویند که به قرض گیرند. ملّا فاضل کاشی گفته:

---

۱ ب: عافیت
۲ ب: در فکر
۳ منظور آیین اکبری است.

موسم نوروز زر در دست زرداران خوش است
ما که مستانیم ساغر دست‌گردان می‌کشیم

فایده

مقرّر است که روز نوروز هنگام تحویل آفتاب تیمّناً زرها در دست به استعمال می‌آرند؛ چنانچه هنود[1] به هندوستان شب *دوالی*[2] دست به زر رساندن و آن را به استعمال داشتن، مبارک دانند. اصل خود همین قدر است. نهایتش نظر بر اینکه بدون شغل نمی‌توان فقط به استعمال آن قناعت کرده، تمام شب بیدار بود. بازی قمار مقرّر کرده‌اند که به این جهت تمام[3] شب به بیداری و زرداری بگذرد؛ امّا وای بر بابای زرباخته [که] فردایش در کمال ملال و بی‌دماغی طرح خواب انداخته.

**دسته کلید:** به معنی کلیدهای بسیار است؛ چه قاعده است که خزانه‌داران و تحویلداران کلیدهای صندوق خزاین را یکجا با یک رشته بسته، نگاه می‌دارند. میرزا مقیم تبریزی گفته:

بهار دسته کلید از بغـل بـرون آورد  ز واشدن دل مـا را خـدا نگهـدارد

واضح باد که اصطلاح مرقوم بدون اضافت دسته و به اضافت هردو درست است.

**دست و دلی[4] دارد:** یعنی همّتی دارد. میرزا رضی دانش گفته:

گشاد کار خود را از در میخانه می‌جویم
سبوی می عجب دست و دلی وقت کرم دارد

**دشت بیاض:** نام جایی است در ایران و آن مشهور است. ملّا مفید بلخی گفته: رباعی

---

۱ خ: هنوز
۲ Diwali
۳ ل و ب: تا تمام
٤ ب: دل

روشن شده تا ز[1] فطـرتم راه خیـال  از فیض طبیعـتم قلـم گـشته نهـال
پیـدا بـود از معنـی برجـستهٔ مـن  در دشت بیاض آهوی پر خط و خال

**دشت کردن:** به فتح دال و شین منقوط به معنی سودایی است که اوّل می‌کنند و اهل هند آن را *بهنی*[2] نامند. میرزا رضی دانش گفته:

انتظار رخصت لیلی‌نگاهی می‌کشم
برگ سبزی دشت بیامان جنونی کرده‌ام

محسن تأثیر گفته:

در محبّت بسته‌دل[3] بیرون فراوان است و بس
هست اگر دشتی در این سودا بیابان است و بس

اوّل دشت نیز همین معنی است؛ چنانچه در باب الف فصل واو معنی‌اش به تحریر رسیده.

**دشت لاله:** به معنی دشتی است که سر تا سر لاله در آن گل کرده باشد.

چون به هندوستان لالهٔ خودرو نمی‌باشد، بلک[4] در باغ‌ها و سرابستان‌ها نیز به هزار خون جگر به خوبی می‌شکفد، ممکن که این حرفِ بیگانهٔ گوش اهل هند باشد و در ولایت خود صحرا صحرا خودروست؛ بلک[5] در کشمیر و کابل هم همین حکم دارد. یحیی کاشی گفته:

مپـرس از آب و رنـگ کوهـسارش  هـزاران دشـت لالـه داغـدارش

---

۱ خ: نار؛ ل: بار
۲ Bohni
۳ ب: نسیه‌دل
٤ ل و ب: بلکه
٥ ل و ب: بلکه

## نقل

رای هرکرن[1] که مردی صادق‌القول بود. روزی پیش فقیر نقل نمود که در ایّامی که به کابل بودم هفت شتر داشتم. اکثر اوقات جهت آوردن کاه به نواح شهر می‌فرستادم. مکرراً اتّفاق افتاده که شتران به جایگاه پر از لاله و نرگس رسیده و همان صرف دواب گردیده. معلوم باد که در دکن صحراصحرا گل مهندی[2] که اقسام رنگ دارد و نعناع که آن را پودینه[3] نامند، خودرو می‌شود و در نواح احمد نگر راقم سطور دیده.

## احوال رای‌زاده[4] هرکرن

رای هرکرن که نامش در سطور صدر مسطور شده، از خوبان روزگار و صاحب مروّت و وفادار کسی بود و به عمدگی معاش می‌نمود؛ چنانچه به سرکردگی پانصد سوار در سرکار مبارزالملک ناظم کابل متوسّل بود و با شجاعت،[5] سخاوت جمع داشت. پوشیده مباد که سخاوت لازم جوهر شجاعت است؛ زیرا که منتهای مرتبهٔ شجاعت جان فشانی است که بهترین سرمایهٔ سوداگران شهرستان زندگانی است. پس آنکه او را در بذل و ایثار نقد جان مضایقه نباشد، ظاهر است که نزدیک او فشاندن زر و سیم دشوار نخواهد بود.

به هر تقدیر همّتش در این مرتبه بود که همیشه با دو صد کس طعام می‌خورد؛ چنانچه هرگاه می‌خواست بر سر طعام بنشیند، نقاره می‌کردند. اکثر اوقات اتّفاق افتاده که فصل خربزه و انبه به اتمام رسیده و ذایقهٔ آن

---

۱ Rai Har Karan

۲ خ: مهیدی؛ ب: مهدی؛ Mahandi

۳ خ: پدینه؛ Podina

٤ ب: رای

٥ خ: شجاعت و

مرد بزرگ به لذّتش آشنا نگردیده؛ زیرا که تا آنقدر میسّر نشود که به همه کس برسد، بر آن صاحب مروّت خوردنش حرام بود. غرض که قلندرانه و بی‌تکلّفانه می‌زیست و مصروف بود به دلجویی و شکفته‌رویی و در صلاح و تقوی غلو داشت. در سال ششم جلوس[۱] محمّدشاهی که از پیشگاه خلافت مبارزالملک سربلند خان از تغیّر حامد خان بهادر به صاحب-صوبگی[۲] احمدآباد سربلند شد، مسوّد اوراق به تقریب رخصت تا متهرا[۳] همراه بود و متّصل به دایرهٔ رای مذکور خیمه می‌زد. در آن ایّام از آن صاحب اخلاق رضاجویی‌ها و نکویی‌ها مشاهده نموده[٤] که مقدور بشر نبوده. مطلق شداید و تعایب[٥] سفر کشیده نشد. نوکرانش زیاده بر نوکران خودم خدمت می‌نمودند و بندهٔ فرمان بودند. اوقات آن مرد بزرگ یا[٦] مصروف پاس مراتب نوکری بود، یا[۷] صحبت ارباب کمال علم *بیدوشاستر*[۸] و نسخهٔ *گیتا*[۹] همیشه در مطالعه‌اش می‌بود و هنگام سواری آن را آرایش بر [و][۱۰] دوش می‌نمود. مختصر مفید هرگاه مبارزالملک به سرحد احمدآباد رسید و فوج غنیم دکهنی[۱۱] که در آن ایّام به مملکت[۱۲] احمدآباد انتشار داشت، به ایما و اغوای احمد خان با فوج هراول[۱۳] دوچار گردید. جنگی صعب در میان آمد و کار از تیر و تفنگ گذشته، به خنجر و جمدهر

---

۱ ل و ب: جلوسی

۲ ب: صوبه‌داری

۳ Mathura شهری است نزدیک آگره.

٤ ل: شده

٥ خ: لغایت

٦ خ: تا

۷ خ: یا

۸ Baid (= vaid) Shastar

۹ Gita

۱۰ ل و ب: دارند

۱۱ Dakhani

۱۲ ل: ملک

۱۳ ب: هراول منصوب؛ ل: هراول ملقوب

انجامید [و] بر فوج هراول شکست افتاد. این صاحب غیرت در معرکه مردانه قدم افشرده، جان داد. سرخ‌رویی جاوید حاصل نمود و[1] چون نعشش[2] یافته نشد، چه عجب که با پیکر عنصری سفر عالم بالا اختیار نموده و رای مذکور کهتری *بدهاون*[3] بوده.

**دعای گندم:** نام دعایی است از دعاها.

**دفتین:** به معنی مقوّی است که خوش‌نویسان و نقّاشان در آن کاغذهای خود را[4] نگاه دارند و به احتیاط در آن می‌باشد.[5]

**دفتر مخلود:** اصطلاح اهل دفاتر ایران است، به معنی دفتر.

[فایده][6]

واضح باد از جناب شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای مملکت ایران رقمی به نام نامی نوّاب صاحب سیف‌الدّوله بهادر ناظم لاهور و ملتان ورود یافته بود. به تقریبی در آن لفظ مذکور مرقوم بود. معنی‌اش خوب مفهوم نمی‌گردید. چون از خان ذی‌شان صفدر محمّد خان دیوان صوبه پنجاب استفسار معنی آن به میان آمد، ایشان نقل کردند که در دفترخانهٔ پادشاهان ایران دفتری است که آن همیشه وانمی‌شود و به احتیاط تمام زیر مهر می‌باشد و تغیر و تبدیلی در آن راه نمی‌یابد. پس کاغذی را[7] که همیشه به احتیاط باشد، در آن نگاه می‌دارند و نامش دفتر مخلود است.

---

۱ ل: و

۲ ل: لاشش

۳ خ: کیسری بدهاون؛ کهتری بداون؛ Khatri Bhadawon

٤ ب: "خود به احتیاط" به جای "خود را"

٥ ب: جملهٔ آخر را ندارد.

٦ ل و ب: دارند

۷ ل: ندارد

**دل به فلان چیز می‌کشد:** به معنی آن است که فلان چیز را دل می‌خواهد، میرزا صایب گفته:

دل به آن زلفِ چلیپا می‌کشد بی‌اختیار
نافه تا افتاد دور از ناف آهو پر شود[1]

**دل‌چسپ:** به جیم و بای فارسی، به معنی دلخواه است و این مشهور. خاطرچسپ نیز در شعر فصاحت خان راضی دیده شد. این لفظ هرچند احتمال صحّت دارد، لیکن مستعمل نیست. خان مذکور گفته:

شعر مضمون‌دزد کو شهد است، خاطرچسب نیست
معنی از طبعش اگر آمد [ز] گند آورده است[2]

**دل خود خوردن:** به کسر دال مهمله و اضافت لام، به معنی غم و غصّه خوردن است. میرزا رضی دانش گفته:

دل خود می‌خوری دانش ز محتاجی نمی‌دانی
که ربطی هست پنهان با کریمان بینوایان را

**دل سبک کردن از کینه:** به معنی سینه‌صافی[3] است. اقامت صفاهانی که در چهیت‌سازی[4] مهارتی تمام داشت و چهیتش[5] را بهارطبعان به نقد جان می‌خریدند، گفته:

دل سبک گردان ز کین تا قابل نیکان شوی
باغبان بیرون کند از خاک گلشن سنگ را

**دل شب:** به معنی نیم‌شب است.

---

[1] ل: "می‌رسد" به جای "پر شود"؛ ب: پر شد
[2] ل: کند او در ده است
[3] خ: سینه‌صاف
[4] خ: جهت‌سازی، چهیت = چیت
[5] خ: جهتش

**دل و دماغ:** به معنی دماغ است. یعنی مثلاً جایی که باید گفت که دماغ فلان کار ندارم، آنجا این هم می‌گویند که دل و دماغ فلان کار نیست؛ خواه طرف خود نسبت باید کرد، خواه طرف[1] دیگری. سالک یزدی که از ولایت به دکن آمده، در خدمت قطب شاه والی حیدرآباد به احترام تمام می‌بود، گفته:

به بی‌دماغی مجنون مصاحبی خواهم
که حرف پرسم و[2] گوید دل و دماغ کجاست

**دلاویز:** به معنی خوب و مرغوب است و دلچسپ نیز به همین معنی است.[3]

سند دلاویز[4] میرزا صایب گفته:

نظر به خطّ دلاویز آن دل‌آرا کن  شکستهٔ قلم صنع را تماشا کن

لفظ "دل‌آرا" هم یکباره ندرتی[5] دارد.

**دماغ رساندن[6]:** سرخوشی بهم رساندن است و رسیدن دماغ به معنی حاصل گردیدن سرخوشی است. دانش گوید:

دماغی می‌رسانم بر سر راه چمن دانش
سرم گرم است از می بوی گل از یاد می‌آید

راقم حروف نیز گفته‌ام: لمصنّفه

نبوده است در این باغ عیش خاطرخواه
دماغ تا برسانم بهار می‌گذرد

---

۱ ب: به

۲ ب: ندارد

۳ ب: جمله و دلچسپ نیز به همین معنی است را ندارد.

۴ ل: "سند" را ندارد؛ ب: " سند دل‌آویز" را ندارد.

۵ ب: ندرتیّ و مزاقی دارد

۶ خ: رسانیدن

**دم و پوست و دم و دود:** به معنی سرمایهٔ مختصری است؛ چنانچه کسی که میانه معاشی داشته باشد، او را گویند که دم و دودی دارد یا دم و پوستی دارد. آخوند محمّد سعید اشرف در باب قلیان گفته:

به خوان او صلای دشمن و دوست
ز لطفش کوکناری [را][1] دم و پوست

و سند "دم و دود" از فصاحت خان راضی تخلّص نوشته می‌شود:

تا بود پهلوی چربی با تو، هرکس یار توست
چشم مردم بر دم و دودت[2] چو شمع محفل است

**دنباله‌گرد و دنباله‌دو:** هر دو به معنی شخصی است که دنبال[3] کسی گردد یا دود. میرزا رضی دانش گفته:

یارب دل آشنا به نگاهِ کسی مباد  دنباله‌گرد چشم سیاه کسی مباد

نیز از اوست:

فرداست که دنباله‌دو اشک نیازم
دل جمع از این چشم پریشان نظرم نیست

**دواندن:** به معنی آزار کردن و کسی که کسی را آزار کند، بگوید که او را بسیار دوانیدم و اگر احوال آن آزاریافته نقل کنند، گویند که خیلی دوید. محمّد سعید اشرف در هجو اسپ گفته:

بر او از بس کنایت‌ها که خواندند  خران از طعنه‌اش آخر دواندند

و درآوردن نیز به همین معنی است.

**دودل و دمدله:** اوّلین به ضمّ دال مهمله و دویمی به فتح دال مهمله، به معنی

---

۱ ل و ب: دارند
۲ خ: دود است
۳ ل و ب: دنباله

شخصی است که متردّد و فکری باشد. ده‌دله مشهور[1] و سند دودله این است. تأثیر گوید:

آنکه در باده‌کشی چون گل رعنا دودل است
مفتی عشق بر این است که خونش بحل است

میرزا صایب گفته:

دودل شوم چو به زلفش مرا نگاه افتد
چو رهروی که رهش بر سر دوراه افتد

فقیر مخلص گفته: لمصنّفه

مکدّر خاطرم ماند[2] شب و روز از برای او
دودل دارد مرا چون[3] شیشهٔ ساعت هوای او

**دود دماغ:** به معنی غرور آمده است.

**دود مشعلی:** رنگی مشابه به رنگ نافرمانی این معنی از خان ذی‌شان صفدر محمّد خان دیوان صوبهٔ پنجاب که بیست و هشتم ربیع‌الاخره سنهٔ بیست و هفتم جلوسی محمّدشاهی به خانهٔ راقم حروف آمده بودند، به تحقیق رسیده. پوشیده مباد که خان مذکور در عهد محمّد شاه پادشاه غازی به ایلچی گری از هندوستان به قلمرو ایران رفته بودند و این خدمت را به خوبی[4] سرانجام دادند.

**دود و گرد:** به دال مهملهٔ مضموم و کاف فارسی مفتوح[5]، کنایه از عدم صفا است. میرزا دانش مغفور گوید:

---

۱ ب: مشهور است
۲ خ: باید
۳ خ: چو
۴ ل و ب: به خوبی تمام
۵ ب: فقط "به ضمّ دال"

بی‌کدورت عالمی خواهم که چشمی واکنم
در میان دود و گرد[1] صبح و شام افتاده‌ام

**دودی:** عبارت است از آن آتشی که فقرا و قلندران برمی‌افروزند و هندی‌زبانان آن را الاو[2] خوانند.

**دوشک‌خانه:** به ضمّ دال، ظاهراً[3] لفظ ترکی است، به معنی توشک‌خانه که اغنیا را می‌باشد. فصاحت خان راضی گفته:

غیر می کز عالم اسباب کرد آزاده‌ام
چون سبو چیزی به دوشک‌خانه‌ام امروز نیست

**دولایی:** عبارت است از آن پارچه که دولا باشد؛ یعنی دو پارچه را که عبارت است از ابره و آستر با هم دوزند. محسن تأثیر گفته:

گرفته گرنه رخت گرم باغ[4] و گلشن را
قبای خود گل رعنا چرا دولایی کرد؟

و به هندوستان عبارت است از آن دو پارچه ابره و آستر که با هم دوخته، بر سر و دوش می‌گیرند در موسمی که هوا به اعتدال می‌باشد؛ مثل شال.

**دولت بیدار:** میرزا صایب گفته:

نسیم صبحدم در پرده دارد خواب سنگینی
گران‌خوابی بود با دولت بیدار افزون‌تر

**دولت تیز:** به معنی[5] دولتی است که یکایک به کسی زیاده از حوصله و استعداد برسد و صاحب آن دولت را تیزدولت گویند و مشهور است

---

[1] ل و ب: گرد از
[2] Alaw
[3] ب: ندارد
[4] خ: ایاغ
[5] خ: "یعنی" به جای "به معنی"

که آن پایدار نمی‌باشد.[1] میرزا دانش گوید:

بر سرم آمد ولی بسیار زود از من گذشت
دولت تیزی که می‌گویند شمشیر تو بود

و نودولت نیز به این قسم صاحب‌دولت[2] گویند. یکی از اساتذه گفته:

کسی از مجلس نودولتان خوش‌نود برخیزد
که دیر آید نگوید[3] حرف مطلب زود برخیزد

**دهن‌خوانی:** حرف به کنایه گفتن.

**دهن غنچه کردن:** به معنی جمع کردن دهن است جهت بوسه، خواه به لب معشوقی دهند، خواه به دست بزرگی. میرزا دانش در تعریف شاه ایران گفته:

گل دهن را غنچه بهر دست‌بوسش کرده است
لاله در پایش فتد چون گرم‌خونان[4] وطن

تأثیر گفته:

دهن خویش کند غنچه صفت غنچه سهیل
بوسه از دور زند سیب زنخدان تو رَا

**دیبای شب‌افروز و دیبای شب اندر روز:** نوعی است از پارچه.

## امثال موزون

- در آرزوی دوباره بسیار کس است
- درآمد مرد را بخشنده دارد

---

۱ ب: دو جمله جا به جا شده است.
۲ ل و ب: صاحب‌دولت را
۳ خ: بگوید
۴ خ: گرم‌خویان؛ ل: گرم‌جویان

- در برابر چو گوسفند سلیم / در قفا همچو گرگ مردم خوار
- درد بکش تا به دوایی رسی
- در پای [تو][1] ریزم آنچه در دست من است
- در جنون دیوانه را دیگی بس است
- در خانه به کدخدای ماند همه چیز
- درخت کاهلی کفر آورد بار
- درد خود را به دردمند بگو
- دردم از یار است و درمان نیز هم
- در ده کرا خوش است رئیس و برادرش
- در عفو لذّتی است که در انتقام نیست
- درمان به کسی رسد که دردی دارد
- دروازهٔ شهر را توان بست / نتوان دهن مخالفان بست
- درون خانه گر فغفور چین است / به چین ابروی دربان نیرزد
- دریغ از راه دور و رنج بسیار
- دزد از خانهٔ مفلس خجل آید بیرون
- دزدان همه حاضراند و حاضر همه دزد
- دست بالای دست بسیار است
- دست‌تهی گر برِ شیخی روی[2] / دور بمانیَ و نیابی نظر
- دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست

---

۱ ل و ب: دارند

۲ ل: دست‌تهی گر نه ترش‌خور بوی

- دل اگر بار کشد بار نگاری[1] باری
- دل به دست آور که حجّ اکبر است
- دل که افسرده شد از سینه برون باید کرد
- دل که شد بیچاره، او را چاره کردن مشکل است
- دندان به جگر نه و جگرخواری کن
- دنیا پسِ مرگ ما چه دریا چه سراب
- دوباره نیست کس را زندگانی.
- دولت آن است که بی‌خون دل آید به کنار / ورنه با سعی عمل باغ جنان این همه نیست
- دولت در آن سراست که از میهمان[2] پر است
- دولت ندهد خدای کس را به غلط
- دهن سگ به لقمه دوخته به
- دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی؟
- دیدی که چه کرد اشرف خر؟ / او مظلمه برد و دیگری زر
- دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند
- دیوانه به کار خویش هشیار

این مثل که نوشته می‌شود، در اوراق رقم‌زدهٔ میرزا محمّد قزوینی نیست:

- در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.

---

۱ ل و ب: نگاهی

۲ خ و ل: مهمان

# امثال غیرموزون

- داغ بر بالای داغ نهاد.
- داغ بر روی یخ می‌نهد: هرگاه شخصی خواهد آزار و ایذای کسی کند و آن کس از آن متعذّی[1] نشود و احساس آن الم و رنج نکند، گویند داغ بر روی یخ می‌نهد.[2]
- دامن [بر][3] کمر زد[4].
- دامن درچید.
- دامن‌کشان می‌رود.
- دایهٔ از مادر مهربان‌تر است.
- دبّه در پای شتر[5] افکند.
- دختر حلوایی چرب‌تر[6] و شیرین‌تر.
- دختر یک شب بکر است.
- در آهنین و کلید پشمین[7]؟
- در پایین نامت[8] هم دیده بودم.

---

۱ خ: منادی
۲ ل: توضیح مثل را ندارد.
۳ ل و ب: دارند
۴ ل: زده
۵ خ: سر دهخدا: پیل
۶ خ: چرب و تر
۷ ل: در آستین کلید بستن؛ ب: در آهنین و کلید بستن؛ متن از ب است. (نک: دهگان، ضرب‌المثل‌های فارسی، ۸۲۷)
۸ ب: بامت

- در پشت ناخن مو می‌طلبد: یعنی طالب امر محال است.
- در پناه دیوار فلانی است.
- در جنگ حلوا پخش نمی‌کنند: این مثل در هندی چنین گویند: لدائی[1] مین کوئی لدّو تو[2] نهین بت‌تی.[3]
- در خانه آرد نی و در سر کوچه دو تنور.
- در خانه اگر کس است، یک حرف بس است.
- در خانهٔ خدا دائم باز است.
- در خانهٔ را جایی باید گذاشت که صاحبش راضی باشد.
- در خانه هرچه باشد و مهمان هرکه باشد.
- درد نداری از درمان مپرس.
- در دهن مردم افتاده.
- در غورگی مویز شده.
- در قرآن‌خواندن غلط می‌شود.
- در کار خود شش‌دانگ است[4].
- در که می‌زنی؟ خانهٔ که می‌پرسی؟
- در گور استاد خواهی[5] شد.
- در گورستان مخواب و خواب آشفته مبین.
- در میان جنگ نرخ مشخص می‌کند.

---

۱ خ و ل: لرلئی

۲ ب: ندارد

۳ Ladai Mein Koi Laddu Nahin Batte

٤ خ : خودش و انگشت

٥ ب: خواهد

- در میان دریا گرد مکن: یعنی بهانه بیجا نکن .
- در می‌گوید تا دیوار بشنود.
- در نماز شبگیر می‌کند: مثل کنایه از آن است که در کارها تعجیل می‌نماید.
- درودگر تیشه بر پای خود می‌زند.
- دروغگو را تا در خانه‌اش.
- دروغگو را حافظه نمی‌باشد.
- دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز.
- درویشی را زوال نیست.
- درویشی درویشان است.
- در هفت‌آسمان یک ستاره ندارد: کنایه از آن است که از مال دنیا هیچ چیز[1] ندارد.
- در هفتاد سالگی مشق طنبور می‌کند تا در گور بنوازد .
- دریا به دهن سگ نجس نمی‌شود[2].
- دزد از راهی می‌رود و صاحب کالا از راهی.
- دزد باش و مرد باش.
- دزد را[3] همیشه رو سیاه[4] است.
- دزد مشتاق‌تر از صاحب کالاست.
- دزد ناگرفته سلطان است.

---

۱ خ: خبر
۲ ل: نمی‌رسد
۳ ب: ندارد
۴ خ: "روشنایی" به جای "رو سیاه"

- دزد نان را گران می‌خورد: مقرّر است که هرگاه در خانهٔ شخصی چیزی گم شود، بر پاره نان‌ها دعا می‌نویسند و به خورد یک‌یک از مردم آن خانه می‌دهند و هرکس که دزد می‌باشد، پارهٔ نان به گلویش فرونمی‌رود. در هندوستان از آرد به آب سرشته، حبوب بسته، می‌دهند و دیده شد که دزد نتوانست آن حب را از حلق گذراند و چون زور کرد، خون از حلقش برآمد.
- دزدیده بود آنچه نماند به خداوند.
- دزدی که جاسوس در پی دارد، به کاهدان[1] می‌گریزد.[2]
- دست از همه چیز شُسته.
- دست‌آموز شده.
- دست‌آویز کرده.
- دست بالای دست بسیار است.
- دست به ترکش زده است.
- دست به دایره باش.
- دست به دستش می‌زند.[3]
- دست پیش زوال ندارد.
- دست چپ از راست نمی‌داند.
- دست خر کوتاه.
- دست در کاسه و مشت به[4] پیشانی.

---

۱ خ: نگاهداران

۲ دزدی که جاسوس دارد، به کاهدان نمی‌گریزد (فرار نمی‌کند). (دهگان، ضرب‌المثل‌های فارسی، ٤٥٨)

۳ ب: می‌برند

٤ ل و ب: بر

- دستش در کیسهٔ خلیفه است.
- دست دست را می‌شناسد.
- دست دست را می‌شوید و هردو دست رو را.
- دست راستت بر سر من.
- دستش در زیر سنگ است.
- دستِ شکسته وبال گردن است.
- دست کار دل نمی‌کند.
- دستک بربند، هرچه بردند، بردند.
- دستک‌زن پس کاروان است: مقرّر است هرگاه جمعی قصد کاروانی کنند، اهل قافله در پیش قافله جمع شده، دست بر دست زنند و فریاد کنند که ما نترسیده‌ایم[1] و اظهار جرأت و جلادت نمایند و شخصی که از نهایت بیم در عقب کاروان استاده، دستک زند. گویند دستک‌زن پس کاروان است، یعنی نامرد است و جرأتی ندارد.
- دست‌نشان فلانی است.
- دسته‌اش بدر کن.
- دستیار فلانی شده.
- دشمن دانا به از دوست نادان.
- دشمن دوست نمی‌شود و چغندر گوشت.
- دعا برای آمین است.
- دعا راست است امّا سوراخ غلط شده.
- دفتر پارین را گاو خورد.

---

[1] ب: ترسنده‌ایم؛ ل: نیز رسیده‌ایم

- دکانی که بقّال در آخر روز گشاید، معلوم چه سودا خواهد کرد.
- دل از دست داده.
- دلّاکی و استغنا ؟
- دل دل را[1] می‌خواهد و روده جگر را.
- دل را به دل‌ها راه است.
- دلش از برای او می‌سوزد.
- دلش به جای خود نیست.
- دلش زنده است.
- دلش مرده است.
- دل قمارباز آیینه است.
- دلکی دارم، زیبا[2] هرچه می‌بینم، می‌خواهد.
- دل گواهی می‌دهد.
- دل میانجی فراخ[3] است.
- دم خر است دو وجب.
- دم خر پیموده است.
- دم‌لابه می‌کند.
- دنبهٔ بی‌رگ است: یعنی غیرتی ندارد.
- دندان به فارسی نمی‌گذارد[4].

---

۱ خ: "دل را دل" به جای "دل دل را"
۲ خ: نیاز
۳ ب: فراغ؛ خ: مزاج
٤ ل: می‌گذراند

- دندانش خونین[1] شده: یعنی از کار و پیشهٔ خود به نفعی رسیده.
- دندان طمع تیز کرده است.
- دندان طمع را کنده.
- دندانی که درد می‌کند بایدش کند.
- دنیا پنج‌روزی است.
- دوباره باغی است.
- دو تیغه می‌بازد.
- دو چشمش چهار شده.
- دو چشم که به هم افتاد یکی را شرم می‌آید: یعنی اگر دو کسی با هم ناخوشی دارند، همین که رو به رو شدند، به مقتضای شرم چشم رفع می‌شود.
- دو قُرت[2] دگر باقی دارد.
- دولت پارینه به یاد آمد.
- دولت که می‌آید، وقت نمی‌پرسد.
- دویدن خرگوش پسندیدم، امّا از گوشتش رمیدم.
- ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.
- دهن این کار ندارد.
- دهن‌دریده است.
- ده ویران خراج ندارد.
- دیدی مال توست.

---

۱ خ: چوبین؛ ل: خونی؛ متن از ب و الف است.
۲ خ: قرب

- دیر آ و درست آ.
- دیگدانش سرد شده.
- دیگ شرکت به جوش نمی‌آید: یعنی شرکت در امور دنیا لطف ندارد و عاید به بی‌مزگی می‌شود.
- دیوار را چنان بیندازد که گَرد نکند.
- دیوارش دوچینه شده: کنایه از آنکه مرتبه‌اش تضاعف پذیرفته.
- دیوار شما هنوز میخ ما دارد.
- دیوار گوش دارد.
- دیوار ما را کوتاه یافته.

# فصل الذال المعجمه

**ذهن دریا:** به معنی بستگی باد[1] است که به سبب آن جهاز از رفتن معطّل ماند.

**ذهن کشتی:** به معنی بندشدن باد مراد است که بدان جهت کشتی نیز قطع راه نتوان کرد. محسن تأثیر گفته:

دلیل بود طپیدن به وصل دلبر ما  به ذهن کشتی ما خورده[2] آه لنگر[3] ما

**ذی‌پنبه:** نام نقشی است که مسخره‌ها سرود کنند؛ مثل پهکوره[4]های هند. آخوند محمّد سعید اشرف گوید:

گرمی مجلس منصور و سماعش بنگر
رقص ذی‌پنبه و حلّاج تماشا دارد

در کابل قاعده است که چون صوبه‌دار داخل شهر می‌شود، عوام آنجا که استقبال می‌کنند، مسخره‌ای تمام بدن خود[5] به وضعی که مقرر است در پنبه گرفته، رقص‌کنان و دهل‌زنان همراه می‌باشد. چنانچه این ماجرا از کسانی که به چشم خود مشاهده کرده‌اند، مسموع شد و آن را پهلوان‌پنبه گویند. احتمال دارد که ذی‌پنبه هم نام نقش باشد و هم نام آن مسخره که

---

۱ ل: یاد؛ ب: دریا

۲ ل و ب: خورد

۳ ب: لشکر

٤ Phokar (= Phokad)

٥ ل و ب: خود را

احوالش مرقوم شده باشد. به هر صورت اصطلاح مسطور[1] خالی از مسخرگی نیست.

## امثال

- ذوق چمن ز خاطر بلبل نمی‌رود
- ذوق گل‌چیدن اگر داری سوی گلزار رو

و[2] این هر دو مثل[3] که به قلم آمد، سوای امثالی است که میرزا محمّد قزوینی نوشته.

---

۱ ب: مذکور

۲ ل و ب: ندارند

۳ ل: شق

# باب الراء المهمله

**راه دریا قفل است:** یعنی راه دریا مسدود است. چه قاعده است هنگامی که باد مراد می‌وزد، جهازها به دریا روانه می‌شوند و چون باد مراد نمی‌باشد، در آن ایّام جهاز[ها][1] را لنگر می‌اندازند و راه آمد و شد مسدود می‌گردد. آن ایّام را [راه][2] دریا قفل است[3]، می‌نامند. محسن تأثیر گوید:

تا در میکده باز است به مسجد نروم
از ره خشک روم چون ره دریا قفل است

[فایده]

پوشیده مباد که از بعض اقالیم دو راه است برای رفتن به مکّه معظّمه - زادهما الله شرفاً و تعظیماً- یکی راه محیط که به سواری کشتی و جهاز طی می‌شود و یکی راه بیابان و دشت که راه خشک عبارت از آن است. گویند نسبت به راه دریا [در][4] راه خشک صعوبت بسیار است و همچنین از هندوستان ولایت دو راه دارد. این شعر نیز از محسن تأثیر است:

بود وقت معیّن در گشاد[5] کار دانا را
کلیدی نیست غیر از سین موسم قفل[6] دریا را

---

۱ ل و ب: دارند
۲ ل و ب: دارند
۳ ل: می‌باشد
۴ ل و ب: دارند
۵ خ: گشاده
۶ ل و ب: راه

**راست‌خانه:** کنایه از شخصی است که با همه کس از قرار راستی و درستی و دیانت و امانت معاش کند[1]. این معنی ملّا ساطع نوشته.

**راست‌قلم:** به معنی نویسنده که محاسب درست و آشنا به راستی و دیانت باشد. طاهرای نصرآبادی در تذکرهٔ خود به تعریف اهل سیاق اکثر این حرف به استعمال آورده.

راستی‌ها و راستی اینکه و راستی این است: این هر سه کلمه صحیح است و محل صرف این مقامی است که چون کسی یک چیزی بگوید و اراده‌اش آن باشد که بر مخاطب ثابت شود[2] که آنچه گفته می‌شود، در آن شبه[3] را دخلی نیست.

## نقل

لفظ "راستی اینکه" و "راستی این است" خود مشهور است. آمدم بر لفظ "راستیها". صورت این است که راقم حروف فقیر مخلص روزی پیش مهربان دوستان میر شرف‌الدّین علی پیام غزلی که تازه گفته بودم، می‌خواندم. چون به این شعر رسیدم: لمصنّفه

با سر زلف کجش گشتن طرف کم جرم نیست
راستی‌ها تاک را بر دار می‌باید کشید

ایشان در حرف[4] "راستی‌ها" متأمّل شدند و بر این اکتفا نکرده و گفتگو را به سرحد مبالغه رسانیده، گفتند که فقط لفظ "راستی‌ها" درست نیست. گفتم مخدوم از کج‌فهمی‌هاست که منکر "راستی‌ها" اند. یک چند به سیر اشعار اساتذه دماغ بسوزید و دود چراغ بخورید تا راستی ما بر شما

---

۱ خ: کنند
۲ ب: ندارد
۳ ب: شید
٤ ل و ب: لفظ

روشن شود. آن روز خود حرف تا همین جا ماند. دو سه روز[1] بعد از این ماجرا هفدهم ذیحجّهٔ سال یک‌هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری، وقت شب، دیوان سالک قزوینی که تمامه به خطّ خودش هست و به وساطت خان صاحب سراج الدّین علی خان متخلّص به آرزو به فقیر رسیده، سیر می‌نمودم. از آنجا که راستی را زوال نیست، سند برآمد. چنانچه فردایش نوشته، پیش ایشان فرستادم. مطلع و حسن مطلع سالک[2] به قلم می‌آید:

عشق آورده سر گنبد دوّار به هم
زآنکه بی‌نقطه نیاید خط پرگار به هم

راستی‌ها خبر از عشق نداریم هنوز
من و مجنون که شریکیم در این کار به هم

**راهی به دهی دارد و راهی به حساب دارد:** در مقامی این هر دو لفظ استعمال کنند که کسی آنچه بگوید، غیرمعقول نباشد.

**ربّ‌النّوع:** به معنی سردار نوع خود است.

**رُب:** به ضمّ رای مهمله، عبارت است از چیزی که از انار و توت و امثال آن سازند و شیرین می‌باشد [و] دوائیی دارد.[3]

**ربع زمین:** به معنی ربع مسکون است. تأثیر گفته:

عزیز ربع زمین از تسلّط سخنم[4] به چارپای رباعی بود سواری ما

**رحل اقامت:** به رای مهملهٔ مکسور، کنایه از اقامت است و رحل یک چیزی است که از چوب برای گذاشتن قرآن[5] مجید می‌سازند. تأثیر گفته:

---

۱ ل: سه روز؛ ب: دو روز
۲ ل و ب: ندارند
۳ ل: و رابتی؛ ب: "دوائیّتی دارد" را ندارد.
۴ خ: بختم
۵ ل و ب: فرقان

به صفا حسن رخت تا به قیامت باشد

مصحف روی تو در رحل اقامت باشد

**رخش بهار:** به معنی باد بهار است. ملّا ساطع این معنی به قلم آورده.

**رخنهٔ دیوار باغ:** عبارت است از آن رخنه که در دیوار باغ می‌باشد و چون باغبان خانه‌خراب درِ باغ به روی تماشاییان لاله و گل نگشاید، همان رخنهٔ دیوار به کار تشنگان دیدار نازپروردگان گلزار آید. میرزا رضی دانش گفته:

باغ را از رخنهٔ دیوار می‌بینم مباد

باغبان تا در گشاید موسم گل بگذرد

فقیر مخلص گفته: لمصنّفه

نیست رنگین اینقدرها رخنهٔ دیوار باغ

دل به قربان سر آن چیره[1] کهرکی‌دار[2] باد

**رسیدن مشق:** به فتح رای مهمله و به اضافت نون، به معنی کمال پیدا کردن است در خط. چه کسی که بنا بر کثرت مشق خط[3]، حسن خط پیدا می‌کند، گویند که مشقش[4] رسیده است. تأثیر گوید:

چون گل رعنا شود چسپانده دست سوده‌ام

می‌رسد گر اینچنین مشق پشیمانی مرا

**رستم یک دست[5]:** نام پهلوانی است که معاصر رستم مشهور بود.[6]

---

۱ Chira = شکاف؛ ل: چهره

۲ مرکّب از لفظ هندی "کهرکی" (Khirki) که کِرکی خوانده می‌شود و "دار" فارسی. کرکی‌دار به معنی "دریچه‌دار" است و چیره کرکی‌دار نوعی دستار راجستانی است و ایهام به معانی دیگر نیز دارد. (نک: پلاتس، ذیل کهرکی؛ آصفیّه، ذیل چیرهٔ کرکی‌دار)

۳ ل و ب : ندارند

۴ خ: منقّش

۵ خ: بکذشت

۶ نک: آنندراج

**رطل گران:** کنایه از پیاله و پیمانه بسیار بزرگ است. میرزا صایب - علیه الرّحمه- فرماید:

مستی رطل گران بالاتر از پیمانه است
بی‌خبرتر از جهان هر کس که صاحب‌جاه‌تر

**رعنایی فروشان چمن:** عبارت از گل‌های چمن است و این لفظ اختراعی میرزا رضی دانش مغفور است که همگی دیوان رنگین‌بیانش لبریز است از مضامین لاله و گل و شراب. بهارطبعانی که به مذاق سخنش آشنایند، به رنگ گلدسته‌اش دست به دست می‌ربایند. مشهور است که چون شعرش به میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- رسید، گفت: "این غلام تخلّص باغبان طبیعت طرفه شوری در سر دارد" و میرزا دانش از ولایت به هند آمده، در عهد شاهجهان پادشاه زمزمه‌پرداز گلشن سخن بود. باری سند اصطلاح مذکور، میرزای مسطور دارد:

سایه‌پرور نوجوانان را به گلزار آورد
شوق رعنایی‌فروشان چمن بی‌اختیار

**رقعه:** به ضمّ رای مهمله[1]، به معنی پارهٔ چیزی است، خواه از پارچه باشد، خواه از کاغذ باشد. دلق فقیران را که مرقّع نامند، به همین جهت که پرچه‌های رنگارنگ را یکجا[2] پیوند می‌دهند و این مشهور است و نیز به همین سبب کسی به کسی که بر کاغذ مختصری دو سه کلمه می‌نویسد، آن را رقعه گویند. محمّد قلی سلیم گفته:

صبح شد مست من از خواب صبوحی برخیز
که صبا آمده و رقعه‌ای از گل دارد

---

۱ ب:" رای مهمله" را ندارد.
۲ ل: یکجا کرده

نظر به همین مراتب رقعه‌وار کاغذی را گویند که بر حاشیهٔ آن نقاشی و طلاکاری کنند و عمده‌های دولت با همدگر اکثر بر آن نویسند و آن کاغذ قیمتی می‌باشد[1].

**رقم:** به رای مهمله[2] مفتوح، در اصل به معنی نوشتن است و به مجاز منشور و فرامین که پادشاهان ایران به امرای عظام و غیره نویسند و[3] نامش رقم است. حکیم شفایی گفته:

خطت که حکم غلامی به مشکناب نوشت
برات جزیهٔ خوبی بر آفتاب نوشت
مشوّش است خطُ دلکشت که منشی ناز
رقم به خون من از روی اضطراب نوشت

و در دفتر جواهرخانه پادشاهان هندوستان جواهر ترصیع‌گردیده را رقم می‌نویسند.

**رقیمهٔالشوق:** به معنی مکتوبی است که متضمّن اشتیاق باشد.

**رکابی:** عبارت است از ظرف مختصری که مشهور است. تأثیر گوید:

حل کرده در رکابی صد مه طلای مهر
وصف تو را به هفت‌قلم آسمان نوشت

**رگ ابر:** به رای مهمله مفتوح و کاف فارسی، عبارت است از خطّی که از ابر نمایان می‌شود. استادی گوید: "رگ ابری به می‌خورده را بال هما باشد".

**رگ تلخی:** به رای مهملهٔ مفتوح و کاف فارسی[4]، به معنی تلخی است که

---

۱ ب: باشد
۲ ب: ندارد
۳ ل و ب: ندارند
٤ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

در گلاب می‌باشد. حاجی طالب نصیب تخلّص صفاهانی گفته:

آن گل چو در عرق شود از آتش عتاب
چین جبین[1] او رگ تلخی است در گلاب

**رگ جان:** کنایه از شریان و حبل‌الورید است. این معنی ملّا ساطع نوشته.

**رگ غیرت:** کنایه از غیرت است؛ چنانچه صاحب غیرت را گویند که رگ غیرتی دارد. میرزا دانش گفته:

فتنه هرجا گل کند، خود را به پای تاک کش
دیده‌ام رگ‌های غیرت را نمایان از تنش

**رنگ‌بست:** کنایه از رنگ برقرار و بی‌تغیّر باشد. محسن تأثیر گوید:

بی‌رنگی ما چو رنگ‌بست است عالم شود ار[2] خزان به ما چه

**رنگِ چرک‌تاب:** کنایه از رنگی که چرک‌بردار باشد و زود ضایع نشود.

**رنگ لیمویی:** رنگی است از رنگ‌های حسن معشوقان که مشابه بر رنگ لیمو و طلا می‌باشد و به هندی صاحب آن رنگ را چنپک *برنی*[3] گویند و گل چنپه[4] هم به دو رنگ می‌شود: یکی زرد مایل به سفیدی و دیگری زرد مایل به سرخی و این تحفگی دارد. در هندی رنگ معشوق را به گل چنپه تشبیه کرده‌اند. اغلب که همین گل مایل به سرخی است. به هر تقدیر میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- فرماید:

صفرای مرا شکست[5] از هر هوسی ای من به فدای رنگ لیمویی تو[6]

---

[1] ل: چین
[2] ل و ب: از
[3] Chanpak(= Champak) Barni؛ ل: خشک بر
[4] Chanpa
[5] ب: شکسته
[6] خ: توام

**رنگ کاری ریختن:** به معنی شروع کردن کار است. از زبان‌دانان به تحقیق رسیده.

**رو دادن:** به معنی معزّز و مکرّم داشتن است. حسن خان شاملو که احوالش در تذکرهٔ نصرآبادی مرقوم است، گفته:

ایـــن قَـــدَر آینـــه را رو دادن لایـــق دولـــت دیـــدار تـــو نیـــست

**رودخانه:** به معنی دریاست. تأثیر گفته:

افتادگی است چارهٔ خصم زیاده‌رو
سیلاب کی خراب کند رودخانه را[1]

**رودخانهٔ سفید:** نام دریاچه‌ای است در عراق[2].

**روز حساب:** به معنی روز قیامت است. کاظمای تبریزی که تعلیم اطفال پیشه داشت و در ایّام عاشور روضه می‌خواند، می‌گوید:

دامانِ وصالِ تو به کف خواهدم آمد
آخر همه گر روز حساب است حساب است

**روز بازار:** به معنی رواج و رونق است.

**روزنامه:** عبارت است از کاغذی که مداخل و مخارج هرروزه در سرکار اغنیا به قلم می‌آید. میرزا دانش گوید:

هر روز کامیاب ز روی چو ماه اوست
آیینه روزنامهٔ خرج[3] نگاه اوست

---

[1] خ: پس از این بیت ذیل "فصل‌الها" مدخل "ره خوابیده" آورده شده ولی معنی برای آن درج نگردیده است و ل و ب هم این مدخل را ندارند. (نک: آنندراج، ذیل راه خوابیده و راه خفته)

[2] ب: که در عراق جاری است.

[3] خ: چرخ

**روزی از زخم پراکنده خوردن:** جمع[1] روزی از اطراف به تصدیع و زحمت.

**رو ساختن:** به معنی آن است که چون کسی آزرده و بی‌دماغ می‌شود، بی‌اختیار رویش به وضعی که آثار ملال از آن عیان می‌گردد، ساخته می‌شود. چنانچه ملّا ظهوری در نثری که از ایشان مشهور است، اکثر این لفظ به این معنی و نیز در[2] مقام انفعال کشیدن، استعمال کرده[3].

**روسفید:** به معنی سرخ‌روست. محسن تأثیر گوید:

قدم به تربت عاشق ز ساق سیمین نه
که روسفید به روز حساب برخیزد

دلیل دیگر نقل کنم[4].

نقل

در سال یک‌هزار و یکصد و پنجاه و یک هجری که شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای به هند مسلّط شدند و بر مردم شاهجهان‌آباد مال امانی مقرّر شد و تحصیل بعض محلّه‌های شهر به عهده مبارزالملک سربلند خان قرار یافت. ایشان به عنف و اشتلم مال از مردم به معرض تحصیل آورده، یکباره خود متصرّف گردیدند و یکباره از نظر شاه جم‌جاه گذرانیدند. شاه از راه عنایت به خان مذکور فرمودند که "رویت سفید شد". چون شاه عاقل‌ترین عقلای روزگاراند و فطنت خداداد دارند، اغلب که آخر کلمهٔ مسطور، عبارت "لیکن در دنیا" نیز بر زبان همایون جریان یافته باشد.

**روی دل:** به معنی توجه و التفات است. میرزا رضی دانش گفته:

روی دل از پیاله در این بزم دیده‌ایم
مینا دهد به خنده جواب سلام ما

---

۱ خ: جمعی
۲ خ: "بروز" به جای "نیز در"
۳ ب: کرده است
۴ ب: کنیم

فقیر[1] مخلص گفته:

یک گونه گل ز گلشن حسن تو چیده است
روی دلی مگر ز تو آیینه دیده است

**روی فلانی در میان است:** یعنی خاطر فلانی در میان است. حضرت امیر خسرو دهلوی - قدّس سرّه- فرمایند:

زلفت ز هر دو جانب خون‌ریز عاشقان است
چیزی نمی‌توان گفت روی تو در میان است

یکی از شعرای ایران گفته:

من آینه را ندادمی رو گر روی تو در میان نبودی

**روی نازک و روی تنک:** به معنی محجوب و صاحب حیاست؛ چنانچه این مثل مشهور است که طفلان محلّه سمج و ما تُنُک‌رو.

**ریزهٔ مقراض:** ریزه‌هایی را گویند که هنگام قطع و برید پارچه یا کاغذ از مقراض می‌ریزد و به کار[2] نمی‌آید. نجف قلی بیگ والی تخلّص که در تذکرهٔ طاهرای نصرآبادی احوالش مرقوم است، گفته:

پیراهن گل ریزهٔ مقراض قبایی است
کز روز ازل بر قد حسن تو بریدند

**ریسمان برای خود تابیدن یا برای دیگری:** به معنی آن است که کسی خود را یا دیگری را در جنجال بیندارد. فصاحت خان راضی گفته:

تاب داد آنکه زلف یار مرا ریسمانی برای من تابید

**ریسمان دفتر:** به معنی ریسمانی است که جلدهای دفتر را از آن می‌بندند و به هندوستان نام آن دوری[3] است. تأثیر گفته:

---

۱ ب: مسود اوراق فقیر
۲ ل و ب: کاری
۳ Dori

هنروری که ز خود در حساب می‌باشد
کمند وحدت او ریسمان دفتر اوست

**ریسمان دیگران بسته ساختن:** به معنی محنت برای دیگران کشیدن و خود از آن محنت به کام نرسیدن است. میرزا محمّد قزوینی در نثر خود این معنی به قلم آورده.

## امثال موزون

- راستی آور که شوی رستگار/ راستی از تو ظفر از کردگار.
- راضی شدن ز خصم، کم از انتقام نیست.
- راه رُفتند وآنگهی[1] رفتند.
- رنج خود و راحت یاران طلب.
- رنجه‌دارنده کم زید چو[2] مگس.
- روستایی[3] اگر ولی[4] بودی/ خرس در کوه بوعلی بودی.
- روستایی[5] کز[6] اولیا باشد/ لایق نفط[7] بوریا باشد.
- روزی تو بازنگردد ز در.
- ریاضت‌کش به بادامی بسازد[8].

---

۱ خ: ونگهی
۲ ب: ز
۳ خ: روشنایی
۴ ل: ولی
۵ خ: روشنایی
۶ ل: که
۷ خ: نقط
۸ خ: نبازد

## امثال غیرموزون

- راست است که دوغ از ماست است.
- راه باریک و جهان تاریک.[1]
- راه بالا می‌نوازد.[2]
- راه بزن امّا[3] راه خدا را مبین.
- راه[4] به دهی می‌برد[5].
- راه می‌بینی و فرسنگ می‌پرسی.
- رسیده رسیده خورد.
- رشته‌اش تک لا[6] شده.
- ردّ خلق، قبول الله است: مکشوف باد این مثل که مشهور است.
- رگ خوابش را گرفت.
- رگش برخاست.
- رندان رندان را شناسند.
- رنگرزی[7] می‌کند.
- رنگ رو را باخته.

---

۱ ل: این مثل را ندارد.
۲ ل: این مثل را ندارد.
۳ ل: "راه بزن امّا" را ندارد.
٤ ل: راهی
٥ خ: می‌رود؛ ل: برده
٦ ب: یک لا
۷ ل: رنگریزی

- رنگریز[1] به ریش خود درمانده: و آن را در مقامی گویند که کسی محتاج به چیزی باشد و آن چیز را کسی از او بخواهد[2]: صحّت این به اثبات نرسیده؛ زیرا که نه در اوراق رقم‌زدهٔ [میرزا][3] محمّد قزوینی دیده شد و نه از زبان‌دانان مسموع گردیده. در این صورت محل تأمّل و ایستادگی است.
- رو باخته است.
- روباه بازی می‌کند.
- روباه را گفتند: گواهت کیست؟ گفت: دمم.
- روباه در تله دارد.
- رو به راه شده.
- روز از کیسه‌اش می‌رود.
- روز روشن ستاره می‌شمارد: یعنی فعل بیهوده می‌کند.
- روز سیاهی در پیش دارد.
- روزگار را دنبال دراز است[4].
- روز نو و روزی نو.
- روزی خود در سفرهٔ دیگری می‌خورد.
- روزی خود را یکجا خورده: آورده‌اند که روزی پادشاهی سر از دریچهٔ قصر خود بیرون کرد. پیری را دید به غایت ضعیف که بیرون قصر را جاروب می‌کرد. بر پیری و ناتوانی او رحمی[5] کرده، کیسهٔ

---

۱ ب: رنگرز
۲ ب: نخواهد
۳ ل و ب: دارند
٤ ل و ب: این مثل را ندارند.
٥ ب: رحم

زری انعام نمود. بعد روزی چند جوانی را به جای او دید. پرسید تو کیستی و آن پیر چه شد؟ گفت: بقای ملک باد. آن پیر وفات یافت و من پسر اویم. ملک گفت: باعث فوت او چه بود؟ گفت: کیسه زری که ملک انعام فرمود و او روزی خود یکجا خورد. یعنی اگر آن روزی به تدریج به او می‌رسید، به این زودی فوت نمی‌شد.

- روزی فردا امروز مطلب.
- رو ساخته است.
- روستایی اگر سراپا طلا باشد، خایه‌اش مس خواهد بود: قریب به این در هندی این مثل است: سونے کا گڑ[و][1] پیتل کی گانڈ.[2]
- روستایی را بگذار تا خود حرف زند.
- روستایی را به شهر بردند، چشم خود پوشید.
- روستایی را حمام خوش آمد.
- روستایی را عقل از پس می‌آید.
- روستایی عید دید.
- روستایی قباحت نوبر نکرده.
- روغن از ریگ می‌کشد: در حقّ شخصی گویند که از نهایت ابرام و سماجت یا از کمال سعی و تردّد از ممسکی و بخیلی به نفعی رسد.
- روغن قاز مالیده: محل صرف این مثل مقامی است که کسی کسی را فریب دهد به حرف‌های نرم و چرب.

---

۱ خ: کرار

۲ Sone Ka Garwa Pital Ki Gand

## نقل

واضح باد که عزیزی در مثل مسطور شبهه می‌کرد و می‌گفت که این از اختراعات اهل هند است. حال آنکه آنچه از زبان‌دانان به تحقیق رسیده، صحیح است و مع‌هذا این امثال که به تحریر رسیده، از روی ورق چندی است که میرزا محمّد قزوینی از[1] ایران برای عنایت خان آشنا پسر ظفر خان احسن که در عهد شاهجهان پادشاه به پایهٔ امارت رسیده[2] [و] صوبه‌دار کابل و کشمیر بود، فرستاده و به خطّ خودش بود.[3]

## احوال ظفر خان و عنایت خان شاهجهانی

هردو صاحب دیوان‌اند چه به اعتبار امارت و چه به اعتبار سخن که از شعر است. عبارت و دیوان هر دو آن صاحب‌معنی، راقم سطور[4] به کتاب‌خانه‌ای که حاصل عمر من است، دارم. گویند در ایّامی که ظفر خان ناظم دارالملک کابل بود، میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- به ارادهٔ رسیدن به خدمت شاهجهان پادشاه وارد کابل شد. ظفر خان میرزا را چندی همانجا داشته، آنقدر از نقد و جنس رعایت کرد که دگر میرزا را احتیاجی به آمدن پیش پادشاه نماند و بعد یک چند از همان جا معاودت به ولایت نمود. گویند نوبتی میرزا صایب از ایران این شعر که:

دوردستان را به بخشش یاد کردن همّت است
ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می‌افکند

نوشته بود. ظفر خان ده‌هزار روپیه در صلهٔ آن از کابل به ایران برای میرزا فرستاد.

---

۱ خ و ل: در؛ متن از ب است.
۲ ب: عبارت "به پایهٔ امارت رسیده" را ندارد.
۳ خ: بود و
٤ خ: مسطور

عنایت خان آشنا نیز با طالبای کلیم و محمّد قلی سلیم و غیره اکثر شعرای عصر خود رعایت‌های نمایان کرده؛ چنانچه بر زبان‌ها مذکور و در مردم مشهور است و این هردو امیر صاحب‌معنی خوش‌فکر بوده‌اند؛ لیکن میل طبع[1] عنایت خان آشنا جانب ایهام بیشتر بود. به هر تقدیر تا قماش سخن هریک معلوم شود، از هردو بینی چند مرقوم می‌گردد.

## اشعار ظفر خان احسن تخلص

به تیغ بی‌نیازی تا توانی قطع هستی کن
فلک تا افکند از پا تو را خود پیش‌دستی کن

***

به هر کجا که رسم وصف دوستان گویم
برای یار فروشی دکان نمی‌باید

***

از سبزه تیغ بر کمر گل بهار بست
گر توبه خضر وقت شود، جان نمی‌برد

***

ز بهر مستی‌ام کی کار با جام شراب افتد؟
مرا از گفتگوی باده سرخوش می‌توان کردن

***

ناتوان صیدم و رم نیست ز صیّاد مرا
گر بگیرد ز ترحّم کند آزاد مرا

***

---

[1] خ: طلب

از بهر تسلّیّ دل نامه‌بر ما
سوگند دروغش همه باشد به سر ما

## اشعار عنایت خان آشنا تخلّص

درد و درمان را دهد گر عرض عشق او به ما
زخم برداریم[1] و بگذاریم مرهم را به جا

***

ناقصان هم به درش چشم طمع دوخته‌اند
کور پیوسته نظر جانب بالا دارد

***

بنشین به گوشه‌ای اگر آزاده[2]ای ز خلق
پای شکستهٔ تو به جایی نرفته است

***

در سبک‌باری است آسایش سایه خوابیده قطع راه کند

***

ز نقش چهره‌ات گر عذرخواه است در این صورت مصوّر بی‌گناه است
ندادم بوسه بر پای تو یک بار ز دستت چون حنا روزم سیاه است

***

شاهدی اگر باشد نشاء[3] اوج می‌گیرد
ماه چون شود کامل عیش بر سر بام است

---

۱ ل: پرداریم
۲ ب: آزرده
۳ هرسه نسخه: کذا؛ ولی "نشئه" تلفّظ می‌شود.

## وله

تا دگر بر سرم چه می‌آرد زلف او باز گرم سرگوشی[1] است
طرز آیینه خوش نکرد دلم عیب‌پوشی به از نمدپوشی[2] است

باز رجوع به اصل گفتگو کرده می‌شود.

- روی او در میان است.
- روی زیبا مرهم دل‌های خسته.
- روی مفلسی سیاه است.
- ریسمان سوخته و کجیش هنوز برون نرفته: این را به هندی چنین گویند: جیوری جل گئی پر بل نه گئی[3].
- ریسمان دیگری را پنبه می‌سازد[4]: این مثل در مقامی گفته شود که کسی زحمتی و مشقّتی کشیده، صنعتی[5] ظاهر ساخته باشد و دیگری در آن تصرّفی کند به این نیّت تا آن شهرت به نامش کند.
- ریش از خایه آب[6] می‌خورد.
- ریش پربادی[7] آورده.
- ریش خام‌طمع در کون مفلس.
- ریش در آسیا سفید کرده.
- ریش را بالای بروت گذاشت.

---

۱ ب: سرجوش؛ خ: سرگوش
۲ خ: نمدپوش
۳ ل: گیا؛ Jewri Jal Gai Par Bal Na Gaye
۴ ب: ریسمان دیگران پنبه ساختن؛ ل: ریسمان دیگر از آینه می‌سازد
۵ خ: به معنی
۶ ل: "خانه‌ات" به جای "خایه آب"
۷ خ: بر بادی

- ریشش به دست دیگری است.
- ریشه در آب است.

# باب الزّاء المعجمه

**زاد راه**[1]: به معنی[2] توشهٔ سفر است. میرزا صایب مغفور گفته:

از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست
زاد راهی برنمی‌داری از این منزل چرا؟

**زادهٔ خاطر:** کنایه[3] از نظم است. این معنی ملّا ساطع نوشته.

**زال دنیا:** کنایه به دنیاست به اعتبار قدم و فریب دادن به مردم.

**زانو ته کردن:** به معنی نشستن به ادب است پیش از خود بزرگ‌تری و این قسم نشستن را در عوام دوزانو گویند و این ظاهراً صحیح نباشد و سند لفظ مسطور در حرف جادو به قلم آمده.

**زانو زدن:** کنایه از تعظیم است؛ زیرا که قاعدهٔ توران است که امرای آنجا هرگاه می‌خواهند به جناب پادشاهان چیزی عرض کنند، از جا برخاسته، رو به[4] روی تخت آمده، یک زانو به زمین رسانده و زانوی دویم را بلند داشته، مطلب به عرض می‌رسانند و این را تعظیم تمام دانند. در عهد فرّخ سیر پادشاه شهید که ایلچی بخارا آمده بود، به همین وضعی که به قلم آمده، نامهٔ پادشاه آنجا از نظر فرّخ سیر[5] گذرانیده بود و این حالت دیده شد.

---

۱ خ: سهواً مدخل افتاده ولی معنی آن هست.
۲ خ: "یعنی" به جای "به معنی"
۳ ب: عبارت
٤ ب: "رو به" را ندارد.
٥ ب: فرّخ سیر پادشاه

**زبان آموختن:** به معنی حرف آموختن است. میرزا دانش گفته:

همنشین! حرف گرفتاری دگر از ما مپرس
همچو طوطی ما زبان را در قفس آموختیم

**زبان در ته زبان و زبان زیر زبان دارد:** هردو صحیح است. به معنی شخصی که قولش با فعل موافق نباشد. قاضی اصغر بخاری که احوالش در تذکرهٔ نصرآبادی مرقوم است، گفته:

چه اعتماد کند کس به وعده‌ات ای گل
که همچو غنچه زبان در ته زبان داری

**زبان دادن:** یعنی[1] شرط و[2] عهد کردن.

**زبان گندمی:** به کاف مضموم عجمی، به معنی زبان هموار[3] و ملایم است. این معنی از زبان‌دانی به تحقیق رسیده. میرزا صایب گفته:

نان تو پخته است به هر جا که می‌روی
صایب زبان خویش اگر گندمی کنی

**زخم منکر:** به معنی زخم سختی است. حکیم حاذق گفته:

نام مرهم بر دل ما زخم منکر می‌زند
برگ گل گر راست پرسی نشتر شریان ماست

**زد و برد:** این حرف اکثر در مقام قمار[4] یا عیّاری[5] و طرّاری استعمال می‌شود. حکیم‌الملک شیخ حسین متخلص به شهرت اعظم شاهی که در جنب کمال خود هیچ کس را موجود نمی‌پنداشت، می‌گوید:

---

۱ ل: به معنی؛ ب: عبارت است از
۲ خ: در
۳ خ: همواره
۴ ل: فجار
۵ خ: "به اعتباری" به جای "یا عیّاری"

یک نفس واشدنی داشت دلم گل زد و برد
مصرع ناله ز من بود که بلبل زد و برد

و حکیم‌الملک صاحب دیوان است و عمر درازی یافته بود و بعزّت[1] کسی بود و در فنّ طبابت مسیحایی داشت. شش هفت سال پیش از تحریر این نسخه ودیعت حیات سپرده.[2]

**زد و خورد:** لفظی است که بیشتر در مقام جنگ استعمال می‌شود. چه زد کنایه به زدن زخم است و خورد اشاره به خوردن زخم. باری لفظی است که از آن بوی خون می‌آید.

**زربفت:** نوعی است از پارچه زرباف نفیس و خوش قماش [که] در ولایت بافته[3] می‌شود به هندوستان نیز در احمدآباد می‌بافند و بد نمی‌شود.

شاه شیدای کاشی می‌گوید:

گر پرتوی [از][4] لطف تو بر من تابد
زربفت شود لباس پشمینهٔ من

**فایده**

از آن ایّام که[5] بر اطراف احمدآباد غنیم دکهنی مسلّط شده و اکثر سکنه آنجا ویران گردیده، در جی‌نگر که راجه دهراج جی سنگه حکمران آنبیر[6] در این ولا ساخته، اقامت گرفته‌اند[7]. پرچهٔ مذکور و هم کمخواب در

---

۱ ب: بغیرت
۲ در ادامه خ عبارت "این دو سه شعر از اوست" و ل عبارت "این دو بیت از اوست" را دارد.
۳ ل و ب: یافته
٤ ل و ب: دارند
٥ ل: از اینجا تا "در جی‌نگر" افتاده است.
٦ ل: نیر [Aımber]
۷ ل: گزیده؛ ب: گرفته

جی‌نگر نیز می‌شود؛ لیکن آن نفاست و لطافت ندارد. چیت[1] بوقلمون رنگ‌آمیز خوش‌طرح که رنگش قراری نیست و آن عبارت از "چهاپه و چیرهٔ باندهنوی لهریه"[2] از هر رنگ در جی‌نگر به تحفگی می‌شود و مخصوص آنجاست و هر سال راجهٔ مذکور[3] برای پادشاه و امرای عظام ارسال می‌نماید.

## احوال راجه دهراج

و این راجه جی سنگه صاحب فطرت بلند و در نوع خود اقبال‌مند بود و در علم نجوم هندی مهارتی تمام داشت و به اهتمام صاحب‌کمالات این فن چه هندی و چه فارسی رصد بسته و لک‌ها صرف این کار نموده[4]؛ چنانچه رصد در شاهجهان‌آباد به جی سنگه پوره عبرت‌افزای چشم تماشاییان است و در عوام جنتر[5] نام دارد. هرچند رندان و ظریفان می‌گویند:

تو کار زمین را نکو ساختی که با آسمان نیز پرداختی؟

لیکن از سر انصاف نباید گذشت، جانی کنده است و هنوز تمام نشده بود که کار راجه تمام شد. چه در سال یک‌هزار و یکصد و پنجاه و شش هجری به مرض استسقا درگذشت و کنور ایسر سنگه پسرش به منصب و خطاب و زمینداری پدر از پیشگاه خلافت و جاه[6] سرافراز شده.

---

۱ خ: چهت

۲ Chapa Wa Bandhanvi Lahriya

۳ ب: مذکور اجناس مرقومةالصدر

٤ ل و ب: کرده

٥ ب: جنترمنتر

٦ ب: " و جاه" را ندارد.

**زر تازه‌سکّه:** به معنی زری است که در هندوستان آن را سکهٔ حالی می‌گویند. محسن تأثیر گفته:

گل به قیمت دل صد پاره دهد روی تو را
به زر تازه خرد ماه نو ابروی تو را

**زر توفیقی:** به معنی زری است که به طریق خیرات پنهان داده شود؛ یعنی خیر نهان. محسن تأثیر گفته:

موفّق گشته‌ام در خاک راهش از جبین‌سایی
زر توفیقی من خوش عیار کاملی دارد

**زردگوش:** به کاف مضموم فارسی، به معنی منافق است. از زبان‌دانان مسموع است.

**زر گل:** عبارت است از آن زردی که میان گل ورد می‌باشد و خوردهٔ گل نیز آن را نامند. تأثیر گفته:

سرخ‌رویی ز رواج دل بی‌غش داریم[1]
چون زر گل اثر سکه ندارد زر ما

یاران این زر را به چشم کم نخواهند دید که جهت بلبلان گلزار و مستان سرشار حکم گنج بادآورد[2] دارد. بلک[3] به قول هندی‌زبانان "سونا اور سگند"[4] عبارت از همین زر است. چنانچه راقم حروف گفته‌ام:

زر گل[5] کیا پوجهنا سونا اور سگند[6]

---

[1] خ و ل: دارم؛ متن از ب است و لفظ "ما" در مصراع دوم آن را تأیید می‌کند.
[2] ل و ب: بادآور
[3] ل و ب: بلکه
[4] Sona Aur Sugandh
[5] ل: زر گل کا
[6] Sona Aur Sugand ,Zar Gul Ka Kya Puchna

و عن‌قریب ذکر[1] هندی نوشته می‌شود.

## احوال[2] بیگم‌صاحبه جهان‌آرا بیگم بنت شاهجهان پادشاه

خیلی صاحب‌طبع و عاقله بودند. بر پلنگ‌خواب ایشان که از طلا بود، کنده کرده بودند: "بیگم‌صاحب کا پلنگ سونے کا"[3]. مزار بیگم‌صاحبه[4] در صحن روضهٔ منوّرهٔ مطهّرهٔ مقدّسهٔ حضرت سلطان‌المشایخ نظام‌الحقّ و الدّین - قدّس الله سرّه العزیز- واقع است و بر لوح سر مزار از پرچین-کاری سنگ موسی[5] به خطّ نسخ[6] این عبارت مرقوم است:

هو الحیّ القیّوم

به غیر سبزه نپوشد کسی مزار مرا
که قبرپوش غریبان همین گیاه بس است

الفقیرة الفانیة جهان‌آرا[7] مرید
خواجگان چشت بنت شاهجهان
پادشاه غازی انارالله برهانه
سنهٔ ۱۰۹۲[8]

---

۱ ب: به تقریب ذکر؛ ل: به تقریب دیگر

۲ خ: احوالیت؛ ل: احوالست؛ ب: ندارد؛ متن از مصحّحان است.

۳ Begum Sahib Ka Palang Sone ka= تخت‌خواب بیگم صاحب از طلاست.

۴ خ: بیگم‌صاحب

۵ سنگ موسی: نوعی سنگ سیاه با لکّه‌های سرهم و خیلی نزدیک که به آن Black Slate گفته می‌شود. توضیح اینکه لوح مزار مورد بحث سفیدرنگ است ولی نوشته‌های آن از نوع سنگ موسی و پرچین شده است.

۶ خ: سهواً نسق؛ ولی نوع خط ثلث می‌باشد و نسخ نیست.

۷ خ: جهان‌آرایی؛ ل و ب: جهان‌آرای؛ متن از سنگ اصلی مزار نقل شد.

۸ سطربندی همانند سنگ مزار جهان‌آرا بیگم نقل گردید.

با وصف کوکبهٔ خلافت و جهانداری،[1] نیازمندی [و][2] خاکساری بیگم- صاحب از شعر مذکور که از حضرت امیر خسرو دهلوی است - قدّس سرّه- و بر طبق وصیّت ایشان نوشته‌اند، پیداست. چاشنی فقر و مذاق تصوّف، چنانچه باید، داشته‌اند و در این عالم اکثر رساله نیز تصنیف نموده‌اند.

**زرنشان:** نوعی از صنعت است مثل کوفت و ته‌نشان که بیشتر بر قبضه و ساز[3] شمشیر می‌شود. میرزا زکی متخلّص به ندیم گفته در مدح شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای ایران:

شمشیر زرنشان تو چون تیغ آفتاب
اسباب قتل نیست اساس تجمّل است

**زرّین‌صدف:** کنایه از آفتاب است و این معنی را ملّا ساطع نوشته.

**زلف زمین:** کنایه از شب است و نیز خاکی که جوهر آدمی از آن است و این معنی ملّا ساطع به قلم آورده.

**زلو:** به فتح زاء معجمه[4] و ضمّ لام، جانوری است که چون به عضوی از اعضای آدم بچسپانند، خون می‌کشد و به هندی آن را جونک[5] نامندَ بهِ جیم مضموم تازی و کاف تازی. میرزا مبارک‌الله مخاطب به ارادت خان واضح تخلّص این رباعی مستزاد گفته:

رباعی

زاهد تو به خون خلق رو آوردی  سگ از تو نکو
تلبیس نموده مال مردم بردی  شیطان دورو

---

۱ خ: جهانداری از
۲ ل و ب: دارند
۳ ب: دستار
٤ ب: ندارد
٥ Jonk؛ ل و ب: جوک

هرچند که ما نیز نخوردیم حلال امّا تو بگو
ما خون خود و تو خون مردم خوردی دل به که زلو

## احوال ارادت خان واضح

ارادت خان متخلّص به واضح نبیرهٔ ارادت خان جهانگیرشاهی بود و در عهد فرّخ سیر پادشاه شهید فقیر او را به خدمت عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل دیده، افیون می‌خورد. کلّیّاتش قریب سه هزار[1] بیت داشته باشد. صاحب طرز است، صوفی مشرب بود و دعوی‌های بلند در شعر و نثر و[2] تصوّف[3] داشت.[4] یکی از اهل اغوای منعم خان خانخانان بهادرشاهی که "الهامات منعمی" نام رساله‌ای از[5] عالم گفتگوی فصوص نوشته، ایشان بوده‌اند و به جای "بسم‌الله" دیوان ایشان این بیت دارد:

خیال عرش کمالی است کز کلام خدا
شدش ز آیهٔ " فَأْتُواْ بِسُورَةٍ "[6] طغرا

کلیّات ایشان که اکثری از حاشیه‌اش مزیّن به خطّ ایشان است، فقیر دارم.

**زمردگیا:** به کاف فارسی مکسور، به معنی[7] بنگ است.

**زمین‌بوس:** نوعی است از آداب. حکیم حاذق گوید:

---

۱ ل و ب: "سی هزار" به جای "سه هزار"
۲ خ: نیز در به جای نثر و
۳ ل: تصرّف
۴ ب: "داشت و علم تصوّف می‌افراشت" به جای "و تصوّف داشت"
۵ ب: که از
۶ مراد عبارت "فأتوا بسورة من مثله" (= پس سوره‌ای مانند آن بیاورید) است که در قرآن کریم آمده. (بخشی از آیات ۲۳/ بقره و ۳۸/ یونس)
۷ ل و ب: دارند

ای صبا عرض زمین‌بوس مرا خواهی کرد
گر تو را بر گذر خلوت جانان راه است

**زمیندار:** در اصل خود به معنی شخصی است که صاحب زمین باشد؛ لیکن حالا عبارت از شخصی است که مالک زمین ده و قصبه‌ای باشد و کشت [و][1] کار کند. میرزا معزّ فطرت گفته:

شه اقلیم عشقم بی‌خودی تخت روان من
نه چون فرهاد مزدورم نه چون مجنون زمیندارم

**زمین حُسن‌خیز:** به معنی سرزمینی است که مردم آنجا اکثر صاحب‌جمال باشند. میرزا دانش گفته:

مکن کندی که شوق باده تیز است  زمین از لاله و گل حسن‌خیز است

**زمین شعر:** عبارت از آن بحر و ردیف و قافیه و غیره است که در آن شعر گفته باشند و اگر دیگری هم به همان اسلوب گفته باشد، گوید که من نیز در این زمین غزلی یا شعری گفته‌ام. تأثیر گفته:

برابری به سخن می‌کند اگر چیزی  زمین شعر چرا آسمان نمی‌دارد؟

**زمین مرده:** یعنی زمینی که چیزی از آن نروید.

**زنبورخانه:** به معنی خانهٔ زنبور[2] است که به هندی چهتّه شهد[3] آن را نامند و چون آن سوراخ سوراخ می‌باشد، به این اعتبار سوراخ‌هایی را که در نان شیرمال و پنیر می‌باشد، نیز گویند. چنانچه فصاحت خان راضی گوید:

راضی به رزق بی شر و شور قناعتم
زنبورخانه در نظرم نان اغنیا است

---

۱ ب: دارد
۲ ب: زنبوران؛ ل: زنبوری
۳ Chatta-Shahd

و به این سبب که از دست کردن به زنبورخانه، زنبوران در شور می‌آیند و می‌گزند؛ لهذا مقامی را که پر از فتنه می‌باشد نیز زنبورخانه می‌گویند.

**زنجیر عدالت:** به معنی زنجیری است که بر در ملوک پیش از این می‌بود که اگر دادخواهی تا پادشاهی نتواند رسید، آن را بجنبانند[1] و پادشاه بر آن اگاهی یافته، او را به داد برساند. طالب کلیم در تعریف زنجیر عدالت شاهجهان پادشاه گفته:

رباعی

زنجیر عدالتت به عالم رقمی است
فرمان بدر کردن هرجا ستمی است
آرایش روزگار امروز از اوست
بر روی زمانه زلف پرپیچ و خمی است

میرزا صایب گفته:

پیچ و تاب عشق زنجیر عدالت می‌شود
می‌رسد آخر به جایی بی‌قراری‌های ما

نقل[2]

شخصی پیش سلطان محمود سبکتگین آمده، ظاهر کرد که هر شب خواهرزادهٔ سلطان به خانهٔ[3] دادخواه می‌آید و دادخواه را به عنف و اشتلم بدرکرده، با زن این کس بساط نشاط می‌آراید. سلطان گفت: این مرتبه که بیاید خبر کن و اگر نتوانی رسید، سر[4] زنجیر عدالت که بر در است،

---

۱ ل و ب: بجنباند
۲ ب: ذکر عدالت؛ نقل است
۳ ب: خانهٔ من
٤ خ: بر

بجنبان. اتّفاقاً تا سه روز آن ستمگر به خانه‌اش نیامد و چون روز چهارم در عمل نصف شب مانند بلای ناگهان وارد گردیده، صاحب‌خانه را به عادت معهود بدر کرد. او بر در سلطان رسیده، سر زنجیر را به حرکت آورد. سلطان همان وقت شمشیری حمایل ساخته و سر و رو را در شالی پوشیده، از خوابگاه بیرون آمد و همراه دادخواه شد[1] و به خانهٔ او رسیده. آن آشفته‌بخت و زنش را مست طالح[2] با همدگر پیچیده و در لحافی مانند بادام دومغز خوابیده یافت. صاحب‌خانه را گفت: زود شمع خاموش کن. بعد از آن بانگ بر او زد: هان! از خواب غفلت بیدار شو که هنگام مکافات عمل رسیده است. ستمگر از بستر خواب برخاسته، با سلطان درآویخت و تا زمانی دراز با همدگر تلاش‌ها شد. آخر کار سلطان بر او غالب گردید و بر زمینش افکنده، به خنجر آبدار جگرگاهش بدرید. بعد از آن، رو به صاحب‌خانه کرده، گفت: به داد خود رسیدی؟ گفت: بلی به عنایت سلطان عادل داد خود یافتم. گفت: جام آبی بیار که بخورم. چون صاحب‌خانه به گفتهٔ سلطان عمل نمود، سلطان آهنگ[3] مراجعت فرمود. صاحبخانه التماس کرد: دست از دامنت برندارم تا سبب خاموش کردن شمع و آشامیدن آب نفرمایی و زبان دُرفشان به اظهار این اسرار بگشایی. گفت: ای عزیز! برای خاموش کردن شمع، از آن گفتم که مبادا از دیدن رویش پاس قرابت غالب بر عدالت شود. آب از آن آشامیدم که با خدا عهد کرده بودم تا تو را به داد نرسانم، آب و طعام بر من حرام است. چون سه روز است که چیزی نخورده‌ام، ضعف بر طبیعت غالب بود؛ لهذا قدری آب طلبیده، آشامیدم و خدا را شکر که رفع این ماجرا به دیوان محشر نیفتاد و هم در این عالم به سعیم عقده از کارت بگشاد.

---

۱ ب: شده

۲ ب: طافح؛ ل: طامح

۳ خ: اینک

منقول است که پادشاهان عادل و باذل را پیش از جواب و سؤال، طوق و زنجیر در گردن به دیوان قیامت حاضر خواهند نمود. از این قیاس باید کرد که احوال سلاطین ظالم و ستمگر چه خواهد بود.

نقل[1]

شخصی خلیفه دویم را – رضی‌الله تعالی عنه- بعد از مدّتی ممتد از رحلت ایشان به خواب دید که عرق از جبهه پاک می‌کردند[2]، به آیینی که کسی بعد سعی و تردّد پاک کند. پرسید که یا خلیفه سبب چیست؟ گفت: هیچ مپرس؛ بنا بر اینکه در خلافتم از جایی خشت پل دریایی برکنده شده بود و من از آن غافل ماندم. تا وقتی که باعث ضرب پای یکی از چارپایان شد. در معرض بازخواست بودم و هیچ جواب نداشتم. آخر کار حق تعالی کار به کرم فرمود و بخشید و محض به فضل او رهایی حاصل گردید.

**زنجیره:** به فتح زای معجمه[3] و جیم تازی، دو معنی دارد: یکی خود حاشیه را گویند که به دامن کاتبی و غیره می‌دوزند؛ چنانچه جایی که لفظ کاتبی مرقوم خواهد شد، این معنی به قلم خواهد آمد – ان شاءالله تعالی- و دویم به معنی رشته‌ای است که از گلابتون یا ابریشم می‌سازند و پیرامن[4] لباس می‌دوزند. تأثیر گفته:

جز مشق جنون در دل آزاد ما نیست
مسطر زدم از رشته زنجیره ورق را

**زنخ زدن:** به معنی افسانه‌گویی و حرف بی‌فاده زدن است. ملّا ساطع نوشته.

**زندان و زندان‌خانه:** به معنی مشهور هر دو درست [است][5]. میرزا زکی ندیم

---

[1] ل: نقل است
[2] ل: می‌کرد
[3] ب: "اوّل" به جای "زای معجمه"
[4] ل: به دامن
[5] ل و ب: دارند

گفته:

ز زندان‌خانهٔ قید خودی اکنون رها گشتم
از این زنجیر غم هم بازرستم تا چه پیش آمد

**زنده‌رود:** رودی است که در صفاهان است. میرزا صایب فرماید:

شد دوبالا زین پل نو، آب و تاب[1] زنده‌رود
طاق ابرویی چنین می‌خواست آب زنده‌رود

**زورین:** به معنی چیزی است که زور داشته باشد؛ چنانچه کمان زورین به معنی کمان سخت مشهور است. فصاحت خان راضی گفته:

ایمن‌اند اغنیا ز جور فلک بی‌کشاکش کمان زورین است

**زه پیراهن:** به کسر زاء معجمه[2] و اضافت ها، به معنی رشته‌ای است که اکثر رعنایان و میرزایان هندوستان از ابریشم یک رنگ یا دو رنگ و گاه با مقیّش گلابتون تاب داده و در جامه اکلایی[3] می‌دوزند و اهل هند آن را ڈوری[4] می‌نامند. میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- فرماید:

گر کنند از رشتهٔ جان‌ها زه پیراهنش
از لطافت رنگ می‌بازد بیاض گردنش

سیّد حسین امتیاز خان خالص می‌گوید:

در تاب عشق آن زه پیراهن دورنگ
روز و شبم چو رشته به هم تاب می‌خورد

فایده

در این شعر که زه پیراهن دورنگ است، عبارت است از آن دوری که از ابریشم سیاه و سفید با هم می‌تابند.

---

[1] خ: "بواب و باب" به جای "نو آب و تاب"؛ ل: نقطه ندارد؛ متن از ب و الف است.

[2] ب: اوّل به جای راء معجمه

[3] Ekli= یک لایه

[4] Dori

**زهر خود به کسی ریختن:** کنایه از آن است که کسی قهر و غصّه خود را تمام صرف شخصی کند. ملّا ساطع به قلم آورده.

**زهگیر:** به معنی آن است که عوام آن را شست گویند و آن از شاخ و دندان ماهی و طلا و امثال آن می‌شود و برای محافظت هر دو انگشت که از آن زه کمان می‌کشند، تیراندازان نگاه دارند و به سبب آن تیر بیشتر انداخته می‌شود و از آن تیر انداختن بدون خو کردن که آن تعلّق به مشق دارد، محال است. چنانچه مبتدیان[1] اوّل از چرم سازند و آن را در نرانگشت[2] پوشیده، تیراندازند. به هر تقدیر محسن تأثیر گوید در تعریف زهگیرتراش پسری:

ز زهگیری که از سوهان تراشد هلال از ناتمامی دل خراشد

**زیر بال:** به معنی آن است که بعض مرغان اکثر اوقات سر خود را در پر و بال پیوشند و تا زمانی دراز به این حالت باشند. میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- فرماید:

در عالم خیال بهار است چارفصل بلبل به چتر گل ندهد زیر بال را

عارف کامل میرزا بیدل - علیه‌الرّحمه- در این شعر که در صدر مرقوم شده، تصرّفی بجا نموده‌اند و آن تصرّف این است که:

بلبل به چتر گل ندهی زیر بال را

معلوم باد بعض اعزّه را اعتقاد آن است که لفظ زیر بال بدون اضافت لفظ "زیر" است و آنچه از زبان‌دانان به تحقیق رسیده، به اضافت حرف "زیر" درست است.

**زیرپایی:** به معنی اقرار از کسی کشیدن است. تأثیر گفته:

---

۱ ب: هندیان

۲ خ: زیر انگشت

بگو پامال امشب کرده‌ای خون که را دیگر؟
وگرنه از حنایت[1] می‌کشم این زیرپایی را

**زیر چاق:** به معنی کمان کم‌زور است و به[2] مجاز شخصی را گویند که هرچه به او بگویند و هرچه به او سلوک کنند، عذری نداشته باشد. ملّا ساطع این معنی نوشته.

**زیر زنخ:** به معنی غمگین است. فصاحت خان راضی گفته:

زیر زنخ ز مشت‌زنی مانده است گرز
یعنی ملول شیوهٔ بیداد می‌کند

**زیر سیاهی بودن داغ:** به معنی داغی است که به نشده باشد. میرزا صایب گفته:

ز آتشی که به دامان دشت مجنون زد
هنوز زیر سیاهی است داغ چشم غزال

**زیر و زبر:** عبارت است از اعراب که بر الفاظ می‌کنند و به اعتبار مجاز به معنی نشیب و فرازی[3] و افراط و تفریطی است که در احوال راه یابد. معزّز خان متخلّص به افسر گفته:

اعراب کرده نامه نوشتم به سوی دوست
یعنی که کرد هجر تو زیر و زبر مرا

---

۱ خ: عیانت
۲ ب: ندارد
۳ خ: "نشست و قراری" به جای "نشیب و فرازی"؛ متن از ل و ب است.

## احوال معزّز خان افسر

از خوش‌فکران ایران است فقیر به صحبتش رسیده‌ام. در عهد پادشاه شهید فرّخ سیر خدمتی از خدمات بنگاله گرفته، رفته بود. بعد از آن[1] احوالش معلوم نشد. این بیت که نوشته می‌شود نیز از رباعی اوست؛ بیت اوّلش[2] به خاطر نداشتم:

دانسته بـه سـوی مـا فرسـتاد بهـی  یعنی که هنوز مایه الرّبطـی[3] هـست

## امثال موزون

- زادهٔ خر یقین که خر باشد.
- زبان بریده به کنجی نشسته صمّ بکم.
- زبان در دهان پاسبان سر است.
- زبان در دهان خردمند چیست؟/ کلید در گنج صاحب هنر
- زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد.
- زدن از گاو کشیدن از خر.
- زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد.
- زر اگر بر سر فولاد نهی نرم شود.

## نقل

حالا که سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه هفت هجری است از پیشگاه خلافت و جاه حاجی فولاد خان به خدمت کوتوالی رکاب سعادت و

---

۱ ل و ب: این

۲ ل و ب: اوّل

۳ ب: مابه الرّبطی

دارالخلافه شاهجهان‌آباد مأمور است و از سر انصاف نباید گذشت که آنچه شرط تقیّد است، در این امر دارد. شبی در حلقهٔ صحبت، مذکور او به میان[1] آمد. یکی از آشنایان که مهمّی به او رجوع داشت و دلخواهش سرانجام نمی‌یافت نیز حاضر بود. لب به شکایت حاجی گشود و گفت که مرد درشت و سخت است؛ چه یک سال است از برای فلان مقدّمه خراب و سرگردانم و انجام نمی‌گیرد. ظریفی گفت زری در کارش کن تا کارت صورت پذیرد که مشهور است: زر اگر بر سر فولاد نهی نرم شود.

– زر دادن و دردسر [illegible]یدن.

## نقل

روزی عزیزی از راقم سطور استفسار کرد [که][2] جهت چیست که همیشه دستار سفید بر سر می‌پیچی و چیره مقیّش‌دوز و پرکار نمی‌بندی؟ بلک[3] ندیدم که گاهی خرید هم کرده باشی. گفتم: میدانی آرامی که سر را از پیچیدن دستار سفید حاصل می‌شود آن آرام در صورت پیچیدن چیره زرباف و کارچوب میسّر نیست و مقیّش ریزه‌هایش به سر و گردن می‌خلد و باعث خفگی طبیعت می‌شود. گفت: بلی. گفتم: پس سودا به دماغم نزده است که زر بدهم و دردسر خرید نمایم.

## احوال [راقم سطور]

پوشیده مباد در ایّام شباب چیرهٔ کرکی‌دار بر سر می‌پیچیدم و نهایت در این امر احتیاط می‌کردم. کم اتّفاق افتاده باشد که بدون مشق چهار پنج گهڑی کامل از این امر فراغم حاصل شده باشد و این حرف بر زبان‌ها افتاده

---

۱ ب: در میان؛ ل: "او به میان" را ندارد

۲ ل: دارد

۳ ل و ب: بلکه

بود. بعد از آن که به سنّ چهل رسیدم، به طور تخفیفه دستار پیچیدن اختیار کردم و در خانه تخفیفهٔ مختصری بر سر می‌بستم و حالا از چندی اگر اتّفاق سواری می‌شود، تخفیفه می‌پیچم و در خانه کلاه سر به فلک کشیده که صورت نوعیش می‌نماید به دو برگ پان نوک هم طرف بالا به یکدگر پیوسته، بر سر می‌گذارم و آن را به از تاج مرصّع می‌پندارم. لمصنّفه:

گیرد ز جیغهٔ پر شاهان عصر باج  باشد گلی که طرف کلاه نمد مرا[1]

- زمانه‌ای است که هر کس به خود گرفتار است.
- زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز.
- ز مرگ خر بود سگ را عروسی.
- زمین ترکید و پیدا شد سرخر.
- زمینِ شور سنبل برنیارد.
- زمینِ نرم آب روی مردی است.
- زنند جامه ناپاک گاذران[2] بر سنگ.
- زن و اژدها هر دو در خاک به.
- زور بر گاو و ناله بر گردون.
- ز هر طرف که شود کشته[3] سود اسلام است.

## نقل

بیست و پنجم محرّم‌الحرام سنهٔ ۱۱۵۷ هجری در دیوانخانه نشسته بودم. خبرداری که برای آوردن اخبار دربار معلّی مأمور است، آمده، ظاهر کرد

---

۱ ب: را

۲ ب: گازران؛ در متون هندی همه‌جا با ذال نوشته شده است.

۳ خ: کشته شود

که امروز زبانی کشو راو[1] هرکاره به وساطت اسدالدّوله بهادر که داروغگی هرکاره‌ها دارد، به عرض اقدس اعلی رسیده که میانهٔ مهاراجه ابهه سنگه[2] زمیندار جودپور[3] و کنور ایسر سنگه[4] پسر راجه دهراج[5] مرزبان آنبیر[6] لشکرکشی و فوج‌آرایی است. چون در همدگر فاصله کمتر است، اغلب که زد و خوردی شده باشد. گفتم : ز هر طرف که شود کشته اسلام است.

- زهی مراتب خوابی[7] که به ز بیداری است.
- زین میان گر بتوان به که کناری گیرند.
- زینهار از قرین بد زنهار.

## امثال غیرموزون

- زبان با سرش بازی می‌کند.
- زبان خوش مار را از سوراخ برمی‌آرد.
- زبانش مو برآورد.
- زبان گوشتین[8] است به هرطرف که می‌گردانی می‌گردد: به هندوستان، نیز هندی این مثل چنین گویند[9]: چمری کی زبان تهی اولت گئی[10].
- زر به زر دادن هنر مردان است.

---

۱ Keshav Rao ؛ ب: کیشو راو
۲ Maharaja Abhe Singh ؛ کنور= شاهزاده
۳ Jodhpur
۴ Kunwar Ish(w)ar Singh
۵ Raja Dhiraj
۶ Amber ؛ خ: آهنی
۷ خ: جوابی
۸ خ: گوشین؛ ل: نقطه ندارد .
۹ خ: گویند مثل
۱۰ Chamre Ki Zaban Thee Ulat Gai

- زر به زر ده و صرّاف خود باش.[1]
- زر به کشتن دهد و زر به جهنم برد.
- زر پیش زر می‌رود.
- زر، زر می‌آرد: گویند مفلسی این مثل را شنیده بود، به سعی بسیاری دیناری به دست آورد و به دوکان[2] صرّافی رفت و دینار خود را آهسته در زرهایش انداخته، به گوشه‌ای مترصّد بایستاد که آن دینار با[3] زرهای دیگر باز بیاید. بعد انتظار بسیار از دینار خود نیز مرفوع‌الطّمع شد. پیش رفته، دست دراز کرد که دینار خود از میان زرهای صرّاف بردارد. صراف دستش بگرفت و گفت چه کار می‌کنی؟ مرد مفلس صورت حال را بیان نمود. صرّاف گفت: آنچه شنیده‌ای راست است که زر زر می‌آرد. امّا زر بسیار زر کم را می‌آرد؛ چنانچه زر من زر تو را آورد و الّا بالعکس.
- زر داری آب نبات می‌خوری.
- زر داری کشتی می‌گیری.
- زر دست افشار دارد.
- زر سفید از برای روز سیاه است.
- زر عاشقی دو بار به کیسه نمی‌آید.
- زر که آمد کس زن[4] حساب.

---

۱ ل: زر بر توده و صرّاف خود شناس

۲ ب: دکان

۳ ل: بر

۴ ل: آن

- زری دارد که آواز خروس نشنیده: کنایه از آن است که زر او را کسی ندیده؛ به حدّی که آواز خروس را که در هر صبح هرکس می‌شنود، آن آواز نیز نشنیده.
- زاغم زد و زوغم زد،[1] پس مانده کلاغم خورد: کنایه از آنکه تعدّی و ملامت و خواری از هر دون و سفله کشیدم.
- زکات تخم مرغ پنبه‌دانه است: یعنی زکات چیزی حقیر چیزی حقیر است.
- زمانه سازی می‌کند.
- زمانه سفله‌پرورست.
- زمین را به آسمان می‌دوزد.
- زمین را[2] پیش آسمان گرو می‌کند.
- زمین را هر باری که می‌گذاری برمی‌دارد.
- زمین سخت و آسمان دور.
- زمین‌گیر شده است .
- زن تا نزاییده بیگانه است.
- زن‌جلب پیش خود مرد است.
- زن خود گا و منّت دیگران مکش.
- زن خود گاییدن پنبه خاییدن است.
- زندان نه[3] بود، گو دو روزی ده باش.
- زن سلیطه سگ بی‌قلّاده.

---

۱ ل و ب: زد و
۲ ل: از
۳ ل: به

- زن کسی میرد که خواهرزن داشته باشد.
- زن که زایید[1] مادر است.
- زندگی دوباره دارد.
- زندگی را عشق است: معلوم باد این مثل که مشهور است[2]، در اوراق رقم‌زدهٔ میرزا محمّد قزوینی دیده نشد.
- زنده است، پس[3] نیست که تابوت گردکانش می‌باید[4]: یعنی چیزی زیاده از حالت و مرتبه خود می‌خواهد.
- زنده‌بلا بس نبود، مرده‌بلا شد.
- ز نیکو[5] هرچه صادر گشت، نیکوست.
- زورش به خر نمی‌رسد، دست به پالان می‌زند.
- زهد خشک می‌فروشد.
- زهر و پازهر باهم‌اند.
- زیر کاسه نیم‌کاسه است.
- زیره به کرمان می‌برد.
- زنده‌پیل احمد [جام][6] چاشنی دگر دارد.

---

۱ خ: زاینده؛ متن از ل و ب و الف است

۲ در هرسه نسخه این جمله پیش از مثل مربوطه آمده است. جابه جایی ترجیح مصحّحان است.

۳ ل و ب: بس

٤ ل: می‌نماید؛ خ: می‌تابد؛ الف: می‌آید

٥ ب: زینگونه

٦ ل و ب و الف: دارند

# Mir'ā t-ul Istelah

## Prakashika Series

## Number-9

### General Editor

# Dipti S. Tripathi

# *Mir'āt-ul Istelah*

## *of*

## *Anand Ram Mukhlis*

Vol. I


**Edited by**

**Chander Shekhar**

**Hamidreza Ghelichkani** **Houman Yousefdahi**



**National Mission for Manuscripts**
**Dilli Kitab Ghar**

**Published by :**

**National Mission for Manuscripts**

11-Mansingh Road,

New Delhi-110001.

Phone : + 91 11 2307 3387

E-mail : director.namami@nic.in

Website : www.namami.org

Co-published by :

**Dilli Kitab Ghar**

3961-Gali Khankhanan, Jama Masjid,

Delhi-110006.

Phone : + 91 11 23252696

E-mail : dillikitabghar@gmail.com

**Price : ₹ 400**

**Prakashika Series**

ISBN 978-93-80829-02-9

978-93-80829-15-9

First published 2013

© 2013, National Mission for Manuscripts

All rights reserved, including those of translation into foreign languages. No part of the book may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted in any form, or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording or otherwise, without the written permission of the publisher.

Dedicated to
Most Respectful
**Dr. Syed Mohammad Yunus Jafari**
The renowned teacher of
Persian and scholar of Indo-
Persian studies

# FOREWORD

The Mughal rule in India gave rise to a culture which freely borrowed from Indian as well as Persian sources and got enriched in the process. This is equally true of the language that was introduced to India by foreign rulers. The literary heritage of Persian, when introduced in India, was so rich and varied that it was soon adopted here for literary creativity. Besides being the language of the rulers, it also became the language of the elite and the intellectuals. The Persian language in India developed a distinct Indian flavor by borrowing from the native sources and adapting to the Indian context. By the 17th Century A.D., Indian Persian-Hindawi developed a character which was distinct from the Persian of Iran. Though the acceptability and correctness of diction was still the *Ahle-zaban* or *Farsi-zaban*, Hindawi developed as the lingua franca in the Indian sub-continent. There was a different dialect of Persian being used in Samarkand, Bukhara or Asia Minor which was known as Turani or Khurasani Farsi. Thus, we can see that though standard form of Persian was one that was used in Iran other regional variations had developed and gained acceptability as means of communication, official and otherwise.

The political situation of the country in the 17th and 18th Centuries was very fluid and lacked stability. The central rule at Shahjahanabad, as Delhi was then called, had become fragile and unstable. However, this period was extremely productive in the field of literature and art. Work of high caliber was produced in Hindawi, Persian and regional languages. Several centres of excellence in arts, culture and literature developed in the Deccan, Awadh, Malwa and States like Bharatpur and Jaipur.

Anand Ram Mukhlis was born towards the end of the 17th Century and flourished in the 18th Century. He was in the royal services, in keeping with the tradition of his family. His grand-father, as also his father, had served the royals and so had his uncle. The mention of several of his relatives in administration is a proof of his belonging to a prosperous and well-connected family. In this background Mukhlis had the opportunity to observe administration as well as social life from an angle that would help him in his literary pursuits. He had had the opportunity of being mentored as a poet by one of the best names of the era -

Mirza Abdul Qadir Bedil. He was also associated with Sirajuddin Ali Khan Arzoo who was a linguist, poet and a writer of repute. Thus Mukhlis was richly equipped to undertake a work like *Mir ʿat-ul Istelah* which is not only a lexicon but can be characterized as an encyclopedic dictionary.

*Mir ʿat-ul Istelah* besides being an important linguistic work is a text which provides deep insight into the political, economic and sociological condition of the time. Indian history needs to be re-written keeping in view the vast literature available in manuscripts which provide us a first hand account of the period of their creation. Mukhlis was a prolific writer who is credited with authoring works of poetry, prose and lexicon. He was also an accomplished calligrapher and painter. The present work - *Mir ʿat-ul Istelah* - as mentioned earlier, is an encyclopedic dictionary, but the uniqueness of this work lies in the fact that it includes words that were taken from Persian but acquired new meaning in a new environment. It also includes purely Hindawi terms that reveal the commonalities in Indic and Persian culture. Mukhlis is quite aware of the distinction between *Ahle-hind* and *Ahle-zaban*. His uniqueness lies in the fact that he has chosen to record the vibrant language of the classes, masses and litterateurs alike.

Prof. Chander Shekhar has ably edited *Mir ʿat-ul Istelah* and has enriched the text with useful appendices. He has been assisted in this work by two young scholars from Iran, Dr. Hamidreza Ghelichkani and Dr. Houman Yousefdahi. Both these scholars obtained Ph.D. degree from Deptt. of Persian, University of Delhi. This text edited from five manuscripts, procured from different sources, I am sure, will be of immense use for experts and researchers in the field of literature and history alike. The NMM is actively involved in and dedicated to bringing to light the hidden knowledge base of our rich heritage. Publication of the above text is another step forward in this direction.

My sincere thanks to M/s Dilli Kitab Ghar for quality production of this work in a very short span of time. Feedback from scholars on such publications will be appreciated by the National Mission for Manuscripts and it will also encourage publication of more meaningful texts.

**New Delhi, 7th January, 2013**

**Dipti S. Tripathi**
Director, NMM

# Introduction

## Eighteenth Century India and Anand Ram Mukhlis

In the study of Mughal India the eighteenth century has been a period of much interest for various reasons. The fall had been paved by the policies of the last great emperor Alamgir Aurangzeb (1068A.H/1658A.D-1118A.H/1707 A.D). He almost discontinue the policies his predecessors followed who had founded and created an awesome central power through the policies of harmony and overall integrity by keeping the flock of various races and communities together and different religious sects intact. Though Aurangzeb was successful in dethroning Dara Shikoh and annexing the title of Mughal Emperor with his astute skills in battle strategy and with the larger help of Sunnite clergy and likeminded nobility yet he had to spend his whole life without much peace of mind as an overall chaotic situation began and he had to spend more than two decades in the disturbed areas of Maratha and Deccan lands in order to bring them under his central rule and, paradoxically, the same land became his last place of eternal peace. The period is generally considered as the time of decline and rise of successor states as evident from various sources too.

It was in this tempestuous period that Mukhlis flourished and composed his work. To an extent his work is a product of its time.

Anand Ram Mukhlis (b.1107A.H/1696A.D), author of the present book, had spent his early childhood during the reign of

Aurangzeb (1068A.H./1658A.D.-1118A.H/1707A.D), the last of the powerful Mughal emperors. His ancestors were in the administrative services - especially revenue departments - of the governors and officers of of the *Suba* of Lahore. After the premature demise of his father Raja Hridey Ram, Mukhlis joined the Mughal court during the reign of Muhammad Shah (1719-1748A.D.). Mukhlis remained in the royal service till his death at the age of 57 years for almost three decades and an eyewitness to the major events that took place during the reign of Muhammad Shah.

The court of Muhammad Shah was a hotbed of conspiracies. The ethnic rivalries of nobles had put the administrative machinery to a grinding halt and the collection and distribution of revenue through the *Jagir* system was on the verge of collapse. Many works – not only by writers and poets of Persian and regional languages but also by disgruntled *jagirdars* like Shakir Khan's *Tarikh e Shakir Khani*[1] - speak about the *jagirdari* crisis. The court culture was permeated with *Rag-o-Rang* or whims of minstrels especially after Bahadur Shah Alam and this had reached its highpoint in Farrukhsiyar's time. It was difficult for Muhammad Shah to shed the legacy of his ancestors. The famous diary of Dargah Quli Khan, *Risala-e-Salar jung* also known as *Muraqq'a-e Dehli* is a mirror of the society of Delhi in the eighteenth century.[2]

A major event which shaped the history of this period, and the production of Mukhlis' book, was the invasion of the Iranian ruler, Nadir Shah Afshar. Nadir Shah who first warned the court

---

1 National Museum Karachi Ms.; Also Edited by Jamilur Rehaman, Ph.D. Thesis, Dept of Persian, University of Delhi, 2000, unpublished

2 *Muraqq'a-e Dehli*'s Persian text with urdu translation has been published three times in India and once in Pakistan Its English translation, done by the present author (along with Shama Mitra Chenoy) , appeared with a long introduction about the social and courtly life in 1989. Recently, two more manuscripts have been discovered which contain more folios of this work.

of Muhammad Shah through his missives sent from Kabul. He then reached Karnal without any hindrance as no heed was paid to the requests made by Zakariya Khan, the *Subadar* of Lahore, to Delhi about the advance movement of the Iranian army. Mukhlis vividly described the whole event, in his work *Badai' Waqai'*, from the time Hakim Nasir Khan pleaded for financial aid to the Mughal forces guarding the Afghan region of Mughal empire without any salary for five years. The weakend forces could not stop the forceful entry of Nadir Shah first in Ghazni and then Kabul and consequently he proceeded to Lahore and onwards Delhi. The disastrous outcome of the battle of Karnal its consequences in Delhi specially the massacre became the subject of writings in Persian, Urdu and other languages. The events are vividly described in various forms – both eulogistic and sarcastic. A *khutba* was read in his name as the king of Iran and Hindustan and Muhammad Shah as his vicegerent in Delhi. He was in Delhi for 58 days and amassed a booty described by many to the tune of 700 million rupees in cash, gold, and other valuable including fine silk cloth. He took back with him a good number of artisans and even physicians like Hakim Alavi and writer Munshi Abdul Karim whose *Bayane Waqa'e* became the main source of Nadir Shah's sojourn in India. Apart from other known works on the invasion, the dispatch of Raja Jugal Kishore who was then *wakil* of the *Subadar* of Bengal at Muhammad Shah's court and who was residing just behind the *Sunhari Masjid* in his *Haveli* gives minute detail of the booty taken away to Iran by Nadir Shah including *Takht-e Taus*–the peacock throne. The invasion had a sobering effect on the Mughal king. According to Dargah Quli Khan, after the departure of Nadir Shah, "his majesty *Din Panah* abstains himself from the musical soirees and has suspended them at the court."[3]

Political turmoil in eighteenth century Mughal India did not diminish literary and cultural activities. Literary production in

---

3 *Muraqa'a e Dehli*, p. 122.[Eng. Trans]

Persian and Rekhta continued unabated. It is true that there was a decline in imperial patronage of art and culture. However, with the emergence of regional powers, each keen to model itself on the Mughal empire, new seats of patronage came into being in the Deccan, Awadh, Malwa and many small states such as Bhartpur and Jaipur. According to the author of *Tazkira-e-Bagh-e Ma'ni* Mukhlis's younger brother shifted to Bhartpur where he compiled a Persian anthology (*diwan*). Political disturbances also paved the way for revival of humanistic ideas to bring harmony amongst the masses and disenchantment with the leisurely life of court. The shift also caused the expansion of Persian both as a language of usage as well as syntactically. The literature produced in the realm of Indo-Persian is notable for the new connotations employed by not only Indian Persian poets but Iranians. This also attracted the charge from some Iranian critics of spoiling the language. According to modern Iranian critics, such as Futuhi,[4] the Persian poetry produced at the Mughal court by the migrant poets was of low standard because the poets had no hereditary merits and hailed from various professions being cook, ironsmith, garment merchant, record keeper, etc. They are accused of employing the terms of their profession in their poetry. Poetry is considered a God-gifted virtue. No doubt, profession and peer environment do impact the poetry –may be more in word employment – but the natural flow of ideas comes from poetic skill itself. One does not have to enquire about the profession of Khaqani, the king of eulogistic poetry or the great sufi poet, Attar? Poetry is an expression of feeling without being tied down to any to hereditary profession. The great poet Kabir of 15-16$^{th}$ c. India was an orphan and became a weaver as the person who adopted him was a weaver. Kabir employed the terms of weaving in his poetry. However, with the expansion of Persian for various reasons it also became a favourite language of elite and literary

---

4 Mehmood Futuhi, *Naqd-e adabi Der Maktab–e Sabk-e Hindi*, Tehran, 1385 AH

expression throughout the Indian subcontinent. One should also keep in mind that the population of Indian subcontinent and the speakers and users of Persian here was much more than medieval Iran. With the rise of new sates and increasing, shift of patronage and appearance of new listeners of Persian poetry and writers of Persian chronicles, new meaning to Persian words were given by the natives whose mother tongue was not Persian. In the realm of Persian poetry two genre got new poetic interests, viz. *masnawi* and *ghazal*. Both existed earlier too in Indo-Persian poetry but the new trend reflected greater leverage. Some of the leading poets of the two genres in the eighteenth century were Salim Kashmiri (d.1119 AH), Muhammad Afzal Sarkhush (d.1260AH), Bedil Azimabadi (d.1220AH), Bigham Beragi (d.1132AH), Qubul Kashmiri(d.1139AH), Lala Shiv Ram Das Zia Akbarabadi (d.1144AH), Shair Bilgrami (1150AH), Payam Akbarabadi (d.1150AH), Raij Siyalkoti (d1150AH), Sabit Allahabdi (d.1151AH), Afrin Lahori (d.1154AH), Gerami Kashmiri (d.1156AH), Ghanimat Kashmiri (d.1157AH), Subat Allahabdi (d.1162AH), Anand Ram Mukhlis Lahori (d.1164), Sirajuddin Ali Khan Aarzoo (d.1169AH), Faqir Dehlavi (d. 1163AH) and many others listed in the *Tazikaras* who made a name. Their poetry travelled to Iran along with the Iranian poets and became the source of attraction as well as criticism for the Indic elements in their Persian poetry. The vanity of the Iranian elite literati could not find the newly arrived literature in their own language at par with their literary standard. This literary style, called *Tazagoi* i.e. infusing of fresh thoughts or *Tarbe Nau* began during the period of Akbar, Shahjahan and Aurangzeb as reflected in the poetry of Urfi, Quddasi, Zahuri, Talib Amuli, Kalim Kashani which set new trends in Persian Poetry. Munir Lahori says that "my mother tongue may not be Persian and I am a pure Hindostani but my Persian poetry and writing (as he was an epistelographer too) is not inferior in any way to the Iranians."[5] In the eighteenth

---

5 *Dibachae Kulliyate Munir Lahori, Majma'ul Afkar*, (Khuda Bakhsh Library

century the literary rivalries between the two groups came out in the open with Hazin Lahijani joining the chorus of originality and purity of the language and thoughts. Interestingly enough, the Iranian group found local sympathizers who joined the chorus in favour of purity. The debate led to writings on literary criticism of various schools in Indo-Persian entitled *Risala* points and counter points, and in the preambles of various collections of poetry or collection of letters (*munshaats*) like *Majma' ul Afkar*. The same corpus guides today the Persian school of criticism. Along with this kind of claims of standardization and counter claims, Persian remained a source and medium for the literary output of both the native speakers and Indian writers and poets. In every form and genre a large corpus of literature was left behind by the poets and writers contemporary of Anand Ram Mukhlis.

Prose writings-fiction and non-fiction-got especial attention. Amongst the epics, Ramayana became a source for many writers. Even translations from Hindawi version to Persian became popular. Amar Singh reproduced it in 1117 AH. and Munshi Ghauyr in shole Aah(1119-1124AH). In other works, *Tohafatul Hikayat* (1123 A.H.) of Munshi Bal Krishn Brahman Hissari, *Badaiuz Zahur* of Bedil Dehlavi (d.1134A.H.), *Dabistan e Khirad Asar* (1135 A.H.) of Muhammad Ismail Khan Sami alias Naimat Khan, *Rangin Babar Asar* (1155A.H.) of Rai Kirpa Dayal Siyalkoti, *Qissa e Noruz Shab* (1157 A.H.) of Udit Chand Kayasth or the legendry romantic tale of *Hir-o-Ranjha* of Punjab region by various writers and poets particularly one by Mansa ram in 1157A.H., *Bustan e Khayal* (1155 A.H.) of Mir Muhammad Taqi Khayal of Ahmedabad and *Karanama e Ishq or Hangama Ishq* of Mukhlis - based on *Padmavat* of Jaisi written originally in Awadhi language- are few worth mention in this regard.

In view of the subject matter of the *Mir'at-ul Istilah*, a few words on lexicography contemporary to Mukhlis will highlight

---

Ms.)

the importance the genre received in India. Recent studies in Iran and India concur that works on lexicon in India created a remarkable place for itself in the history of Persian literature.

The two schools of stylistics were responsible for the rapid progress of lexicography in all the regions of India. The leading figure in the Indo-Persian school of lexicography was Sirjuddin Ali Khan Arzoo. His works in this field *Siraj-ul Lughat*, *Nawadir-ul Lughat* and *Chiragh-e Hidayat*[6] are remarkable. Sirajuddin Ali Khan Arzoo was a linguist, poet and writer with considerable knowledge of the Indo-Iranian language family, from Ancient Iranian languages to Indic languages, and changes that took place with the passage of time. According to Azad, he was a precursor to William Jones. The lexicons compiled by Arzoo were also a comprehensive rebuttal to the Iranian poets and writers critical of the Indian style. Interestingly, his work *Musmir*, poorly edited and never translated, has found place in modern philological and linguistic studies in the west, especially in the US universities. Arzoo had a large number of pupil and some of them, apart from composing poetry, also followed the path of their master. Two such pupils were Tek Chand Bahar and Mukhlis, authors of *Bahar-e Ajam* (1162 A.H./1748A.D.) and *Mir'at-ul Istilah Istilah* (1158AH/1745A.D.) respectively, take two different trajectories in lexicography. Bahar's was general comprehensive lexicon writing while Mukhlis started with a limited objective but accumulated many other details to shape his book as an encyclopedic dictionary. Other important works of lexicography are *Lughat-e Alamgiri* (1119A.H./1707A.D.) by Fazil Muhammad Dehlavi, *Lughat-e Farsi* (1130A.H./1717A.D.) by an anonymous writer, *Miftah-e Gulistan* (1150A.H./1737A.D.) by Khwaja Abul Faiz Muinuddin, *Hujjat-e Sat'e* (1143AH) by Sat'e Kashmiri; *Aain-e Ata or Aab-e Hayat* (compiled in the second half of the 18th c.) by

---

6 Also see," Prof. Irfan Habib, On The Doorsteps of Historical Linguistics- A Note On Mughal Lexicography, PIHC, 2004; Abdur Rashid, *Kalam-e-Mir, Chiragh-e-Hidayat ki roshni mein*, Dilli Kitabghar, Delhi, 2009

Danishwar Khan Nudarat Kashmiri and *Takiful Lughat* (1159A.H./1746A.D.) by Muhammad Qasim Munshi. In Prof. Shahryar Naqavi's pioneering work -*Farhangnawisi der Hind-o-Pak*- in a larger number of lexicons are from the period of Mukhlis and the same can be seen from the work of Prof. Dabir Siyaqi who authored *Farhanghai Farisi* and edited lexicons like *Farhang-e Anand Raj* of 19th c.

The crises in the political arena did not deter the poets and writers from producing prose and poetic literature in Persian. Contracting patronage at the centre and lack of adequate resources did not affect the quality. The movement of litterateurs from center to the regions as mentioned earlier diffused and enriched Persian lexicography. Newly coined words and meanings expanded the repertoire for poets and writers and as well for the lexicographers. Unfortunately, many Persian texts of 12th AH/18th AD lexicographical have not seen the light of day. These may have been discussed and even partially translated but not edited properly. It is with the intention of bringing to the notice of scholars and lay readers that an important text of this genre *Mir'at-ul Istilah* of Anand Ram Mukhlis is being edited and published for the first time.

## Life and Works of Anand Ram Mukhlis

Rai Rayan Anand Ram Mukhlis (1107-09-1164AH/1695-6-1751AD) was a noble of high dignity and status. At the same time, he was a Persian and Hindawi poet of repute and recorder of political and historical events of his time. In addition he had a keen interest in lexicography, botany, epistelography or the art of letter composition and hagiography. Unlike many poets and writers, Mukhlis devotes space in his works to discussing his life, habits, hobbies, interaction with royal personages and literati and the intellectual class. The details enable the readers to understand the environment of the time of Mukhlis and his affinity for

certain subjects. Some of his statements might seem hyperbolic but they are still not devoid of interest. He may have been born and brought up in Shahjahanabad although no direct evidence establishes this fact. He is popularly known as Anand Ram Mukhlis Shahjahanabadi. Some have also stated his name as Anand Ram Mukhlis Lahori for his ancestral place belonged to Sihodara, a township under the headquarter of Siyalkot, the greater Punjab of Hindostan. To distinguish him from Mukhlis Kashi, he has been also stated as Anand Ram Mukhlis-e Hindi. However, he is generally mentioned as Anand Ram Mukhlis only. He does mention the year of his birth though in the *Mir'a-tul Istilah*: "Now when I have passed 45 years of my borrowed age in 1156 AH..." In his other work, *Parikhana*, there is a hint that he was born in 1107 AH as he states in 1144 that "after completing thirty seven years of age of this borrowed life, reached on the threshold of old age..." This suggests that he was born during 1107-09 AH./1695-96 AD. Some scholars and earlier *Tazkira* writers have erroneously attributed him the status of *Khastriya* or warrior caste of Hindus. As a matter of fact he belonged to the *Khatri* or trading caste. The Khatris had started joining imperial or sub-imperial service from at least the fifteenth century. The founder of the Sikh religion, Guru Nanak, was a Khatri and steward (*modi*) of a Lodi Afghan noble. The finance minister of the Mughal emperor Akbar (1556-1605), Raja Todar Mal was also a Khatri.

Punjab, Multan and adjacent regions were a major catchment area for nobles and courtiers of the Mughal state. The region also produced men of letters and some of them made their mark at the court. One may count the names of Munir Lahori, Muhammad Saleh Kamboh and his brother Inayatullah Kambo. Mukhlis was trained in the administrative skills in a cultural climate suitable to royal service. A brief introduction about his family may provide a glimpse of the environment in which he received education and cultural training.

# The family of Mukhlis

The great grand father of Mukhlis, Rai Gajpatrai was a humane person with literary taste and fondness for men of letters. He was an official *(karguzar)* of Khwaja Qasim Naqshbandi, father of Amir ul Umra Samsamud Daula Khwaja Asim Akbarabadi, a noble at the court of Prince Azimush Shan (d. 1124A.H./1712A.D.), son of the Mughal emperor Aurangzeb (1658-1707A.D.). The prince was the governor (*subadar*) of Bengal and Bihar and a major claimant of the throne. Thereafter, during the period of Bahadur Shah (1707-1712A.D.), Gajpat Rai became the *wakil* i.e. representative or resident commissioner of Asad Khand Bahadur, the prime minister.[7]

Gajpatrai's son, Raja Hridey Ram, father of Mukhlis, too was a noble from Lahore and till his death in 1132 A.H./1719A.D., he was the *wakil* of Mubbariz ul Mulk Sarbuland Khan Tuni (d.1133A.H/1720A.D.) and then of Itimaduddaula Muhammad Amin Khan Samarqandi (d.1133A.H./1719A.D.) in the royal court. Mukhlis often recounts the advices and counsels of his father in his works, especially in *Mir'at-ul Istilah*. He narrates many events in which Hridey Ram counseled him to do various good deeds and guided him to live in homogenous culture. He has recorded the counsels he received from his grandfather and father which were of immense help in shaping his life and career.[8]

Raja Daya Ram, uncle of Mukhlis, was also a courtier of Muhammad Shah. He was an associate of Raja Ratan Chand another noble and an opponent of the powerful Sayyid brothers. A conflict was raging between the emperor, Muhammad Shah, and the Sayyid brothers and circumstances dictated that Ratan chand went over to the Sayyid brothers that eventually cost him

---

7 For detail see, William Irvine, Later Mughals, pp. 250-267.

8 The counsels are in the appendices to the present work.

dearly. He was imprisoned and later executed, his head trampled by the elephant Padshah Pasand. Raja Daya Ram was in the retinue of Ratan Chand at the time of imprisonment but no further information is available about him.

Another uncle of Mukhlis, Sukhpat Rai, , as well as few other relatives are mentioned in his works. The description suggests that he was born in a family of administrators that had established a locality called Wakil Pura. Mukhlis speaks very highly of his children in the *Mir'at-ul Istilah* and elsewhere. His elder son, Rai Fateh Singh was married in 1145 A.H./1732A.D. and later received the mansab of 600 zat and swar in 1153.A./1740A.D.H. His younger son Rai Kripa Ram was also in administration. During a campaign led by the emperor to quell the rebellion of Muhammed Khan Rohilla in 1158A.H./1745A.D., Kripa Ram was in the retinue of the emperor with Mukhlis in tow. Mukhlis recorded his reminiscences in the form of a travelogue, Safarname Bangarh. His son was honored with a Khilat known as Badla. Mukhlis also speaks about his grandson Musahabat singh son of the second son. About the female offsprings, he is silent.

After the demise of his father, Mukhlis, who according to internal evidence was 25 years old, became representative of Saifuddaula Abdus Samad Khan (d.1150A.H/1737A.D.), governor of Lahore. Subsequently he was associated with Itimaduddaula Qamruddin Khan, *wazir-ul mumalik* (d. 1161A.H./1747A.D.) and then with his son, Muhammad Amin Khan Samarqandi. After the death of Saifuddaula, he became *wakil* of his son, A'itmadud-Daula Zakariya Khan Dilcr Jang (1158 A.H./1745A.D.) who was the governor of Lahore and Multan.

It was in 1151A.H./1739A.D. when Nadir Shah descended on Northern India from Iran, first reaching Kabul, then Lahore and after a short sojourn at Karnal finally – due to the encouragement of an intriguing nobility – at Delhi and stayed

here for more than two years. Mukhlis describes his arrival in the following couplet:

*Der sale hezar o sad-o panjah-o yek*

*shah-e iran guzasht az aab e atak*

*Yek mamlikat-e hind do khusrau darad*

*che dast ajab bazie shatranj falak*

In the year 1151 (A.H./1738-39A.D.) The king of Iran crossed the river of Attock

Hindstan is one country but has two kings. What great game of chess the sky has spread over.

Hardly a few days had passed since the arrival of Nadir Shah in Delhi when, following rumors, a general massacre was carried out by his army leading to the death of about three thousand people within a few hours. Mukhlis was present in his Haveli in Roshanpura which was situated on the outskirts of the city wall (most probably near present day Lothian Bridge, GPO, Kashmiri Gate).[9] Mukhlis mentioned Nadir Shah in the *Mira't* with titles such as *Shah e Jam Jah FarmanrawaieIran*. The awesome description of Nadir Shah in the *Mirat* reflects how Mukhlis looked upon him and his personality. He also describes the character of some Nadir Shahi Nobles. Certain events, for instance, Haji Nazir's account under the headword *Tankhah*, depicts the impact of

---

9 The reason for this assumption is the way Mukhlis recalls his visit to the coffee shops located in Chandni Chowk and up to the front side of the Chowk Sa'dullah Khan and Mosque Akbarabadi situated at the present site of Subhash Park. His description about the architectural design of his *Haveli*, named *Parikhshit* (one who saves from all sides), as he describes in a number of headwords, particularly regarding the breaking into his Haveli's backside by a thief. It was at least a two storey building with sprawling gardens and guards posts, being guarded by *Baksariya* Rajputs of Rohilkhand, and the quarters for his other employees like horse-men and horse's stable. It had a large store house too as large number of grain sacks from outstation were stored in the same mansion and elephant also could move in without any obstacle. His luxurious life-style can be gleaned from his own works, notably *Pari-Khana*.

Nadir Shah's stay in Hindostan. In the whole text, he calls only once Nadir Shah's invasion as آشوب و شورش. He even provides the detail of the wealth taken away by Nadir Shah. The exchange of gifts between the two emperors and bestowing the titles of *mansab* continued even after the said event. In the *Bayaz*, he states that *bangle* made of Sandal wood was sent to Nadir Shah in 1156 A.H. /1743A.D.which was very much lauded by the latter. Nadir Shah sent elephants, horses and jewelled ornaments for Muhammad Shah from what was taken away from Hindostan.

In 1153A.H./1740A.D., Mukhlis was honoured with the title of Rai Rayan, a *mansab* of 1000 *zat* and a *jagir*. This promotion contradicts the statement of *Hairat* Akbarabadi who states in *Maqalat-ush-Shora'* that after the retreat of Nadir Shah, Mukhlis had gone into seclusion and disassociated himself from the royal court. There could be a brief interval when Mukhlis returned from the journey of Bhangar-Garh Mukteshwar in 1158 AH/1745 A.D. along with the royal entourage. As mentioned in *Badai-Waqai'*, "though due to weakness, after a short rest (*khane nashini)* I am totally hapless being an addressee in the flock of nobles rubbing shoulder with them [in the court] of His Majesty, the king of Hindostan, to be". Hashemi Sandelvi, the writer of *Makhzan-ul Gharaib* reasoned the absence from the royal service differently. According to him, Mukhlis, "though had the honour of being in royal service, due to [increased] corpulence he was incapable to pay respect personally and thus engaged a person in his own place while he himself remained engrossed in luxurious entertainment in his home". In 1150 AH./1737A.H. as per his comments in the *Mulakhass-e Bayaz-e Mukhlis*, he also travelled to Bindraban and brought some ornamental and medicinal plants from there.

The patron of Mukhlis, Zakriya Khan Diler Jung, governor of Lahore and Multan expired in 1158A.H./1745A.D. . Mukhlis wrote an elegy and two chronograms on his death. One of these was *Zakriya Khan kooch kard* ("Zakriya Khan passed away") He

also enumerates the events that occurred in the Punjab *suba* after the death of Zakriya Khan up to 1159A.H./1746A.D. In 1160A.H/1748A.D., following the assassination of Nadir Shah, a succession crisis ensued that had repercussions at the Delhi court too. In Sirhind, Nadir Shah's supporter, Itimaduddaula was killed by the soldiers of Ahmad Shah Abdali in 1161AH./1747-48A.D. Mukhlis wrote a chronogram on this occasion:

*Z ruiye alam guft gardeede Aah*

*Wazirul-Mumalik Bahadur Shahid*

From the mournful tongue emanated the sigh [uttering]

Martyred became Wazirul Mumalik Bahadur

Though the royal forces thwarted the movement of the Afghan army and forced them to retreat but in the same year in Shahjahanabad, Muhammad Shah too left for heavenly abode in 1161A.H/1748A.D. Mukhlis composed the following chronogram on his demise:

*Hai raft az Jahan Muhammad Shah*

*Alas! Muhammad Shah left this world*

Thereafter began the rule of Ahmad Shah on the throne of Delhi. It was a period of domination of the queen mother *Malika-e Zamani* and increased conflict among the nobility. Mukhlis slowly withdrew himself from the court due to court politics as well as ill health. Finally in 1164A.H./1750A.D., on account of severe pleurisy (*zatul-janb)*, and spitting of blood (*nafsud dam)* Mukhlis breathed his last at the age of 57 years in his house in Wakilpura in Shahjahanabad.

# Mukhlis as a cultured and literary person

Mukhlis speaks at length about his days of schooling and his tastes briefly stated above. In the *Mir'at*, he particularly records his literary interaction with his fellow graduates and the teachers. He also states that he had a passion for poetry "from his young age and spent a good time in composing verses. The swaying away enthusiasm for poetry turns night time into dawn of the day and yet the voyage between the pages of books see no end except wiping away the sweating forehead to re-energize for fresh efforts. The plain canvas of the sky embellished with illuminating stars and evening onwards the decorated colourful verses were taken to the heads towards the great masters and again on the white cover of the dawn, there appears the golden orange shaped sun which draws the lines of a table with its rays." In Delhi, at the young age of 21 years, he became the pupil of Mirza Abdul Qadir Bedil, the most revered and celebrated poet of Persian of his time. After the demise of Bedil in 1133A.H./1720A.D. at the age of 79 years, Mukhlis entered the literary group led by Sirajuddin Ali Khan Arzoo (d. 1169A.H/1756A.D) who had arrived in Delhi from Gwalior. Under his patronage, apart from poetry, a school of lexicography emerged and the renown lexicons like *Siraj-ul Lughat* and *Chiragh-e Hidyat* and other works by himself and by his pupils like *Bahar-e Ajam* of Tek Chand, *Mustelahat-ush Sho'ra* and *Mirat* by Mukhlis were compiled. Mukhlis pens a beautiful sketch of Khan Arzoo's literary personality. Arzoo too mentions Mukhlis as an excellent man of letters and spirit. On the fly leaf of the British Museum copy of the *Mirat*, transcribed under the supervision of Nayyar Rakhshan for Sir H. Elliot, there is a note of Arzoo. According to it, *Mir'at-ul Istilah* was submitted to him for writing a forward when Mukhlis died. This note and other evidence reveal the master and disciple relationship Mukhlis and Arzoo had. Likewise in *Majma'un Nafais*, Arzoo referred Mukhlis as an exclusive man of

pen and emphatically states that his stay is Delhi is only due to Mukhlis who had been his sincere and obedient pupil and patron for last thirty years and has been getting his verses corrected form him and prior to him, in his young age, Mukhlis was in touch with late Mirza Bedil (1644A.D.-1724A.D.)". Mukhlis's demise and deteriorating situation in Delhi forced him to leave for Awadh in the retinue of Safdar Jung where he died on 23rd *Rabi-ul Akhir* 1169 A.H./1755A.D.

Mukhlis has described various kinds of literary discourses in *Mir'at-ul Istilah.* In the *Mulakhass-e-Bayaz-e-Mukhlis* (see Appendix I, Vol.II), he mentions that a meeting took place between Mulla Jamali and Maulana Jami, perhaps in Herat. During the meeting Jamali tells Jami that in place of cypress tree (*sarv*), the betel-nut tree (supari) symbolizes the tall damsel as the former is not available in Hindostan. Two verses are also quoted to illustrate the point. Though Mukhlis was a pupil of Arzoo, he offered a different opinion regarding the word-formation and the respective connotations and authenticated his stand by quoting verses from master poets.

Mukhlis' fame as a poet of Persian- although he composed in *Rekhta/Hindawi*[10] too - is described by various *Tazkira* writers of the eighteenth and nineteenth centuries. According to the account contained in these biographies, he regularly attended poetic gatherings and evaluated the works of past and present poets of his time. Though initially he was a pupil of Bedil, he did not follow his style and not even of Arzoo, his second *Ostad* and friend.[11] Apart from Bedil and Arzoo, Mukhlis never shied away from seeking correction or advice from other Persian poets particularly *Ahle Zaban* and *Zabandanan* like Mirza Zaki *Nadim* or Mir Sharfuddin Ali *Payam* for whom he had all praise in the *Mir'at.*

---

10 For Rekhta and Hindawi verses of Mukhlis see Khuda Bakhsh Library Ms of his *Diwan.*

11 For detail discussion on Mukhlis' literary position and works of him see the introduction in Persian of this book.

It is evident that Mukhlis also composed royal edicts and other court letters as can be gleaned from certain *Tahniatnamas* scribed by him. There is a *Tahniat nama* scribed in 1135A.H./1722A.D., addressed to Shah Tahmasp II, the Safavid emperor, at the behest of Muhammad Shah. He also explains the format for scribing a *farman* and provides details of the process for its final approval including royal signature and sealing with royal insignia (*Nagine-Shahi or Mohre-Sultani*). The matter engraved on the round shaped royal Mughal insignia is also described beginning with the name of the emperor -Muhammad Shah- in the centre and the names of the former Mughal kings stretched up to Amir Timur placed on the top bracket above the name of Muhammad Shah. A picture of this insignia is available only in the BM MS. and is reproduced in this book.[12]

Mukhlis was fond of both calligraphy and painting. His work *Parikhana* is an example of his artistic taste. He scribed some notes on the painting he had procured for his own taste and then according to the objects of the pictures he put a note on each of these. Collecting the *Muraqq'a*(s) (albums) of renowned calligraphers was his another hobby. He himself was an skilful calligrapher.[13] For his literary works and over all support to men of literature, he got a place in almost every *Tazkira* or biographical dictionaries of poets and writers of his or later period dealing with eighteenth century Indo-Persian literature. The prominent *Tazkiras* like *Safina-e Khushgo* of Bindra Ban Das Khushgo (1155A.H./1742A.D.), *Riyaz-ush-Shora* of Wale Daghistani (1161A.H./1747A.D.), *Majma'un-Nafais* of Arzoo (1164A.H./1750A.D.), *Maqalat-ush-Sh'ora* of Hairat Akbarabadi (1173A.H./1759A.D.), *Khazana-e Amira* of Azad Bilgrami (1176

---

12 The manuscript of *Anjuman-e.–Taraqqi-e-Urdu* bears a beautiful design of the same insignia goaded with thick gold-water but without the names while Khuda Bakhsh and PUL manuscripts have blank spaces as it was planned to insert the design later on but never done.

13 For his calligraphic samples see, Prof. Muhammad Shafi, *Oriental College Magazine*, Punjab University Lahore, 1943.

A.H./1762A.D.), *Gul-e Ra'na* (1182A.H./1768A.D.), *'Iqd-e Surayya* (1199A.H./1784A.D.) and some other works like *Diwan-e Mobid* of Zinda Ram *Mobid Kashmiri*[14], father of the renowned poet Tika Ram *Zafar*, of post mid 18th c. have provided information about the life and literary and cultural traits of Mukhlis. Apart from it, his own works throw ample light on his literary achievements. He wrote not only in the field of literature but also recorded historical events and matters of technical and scientific interest in his works.

## Works of Mukhlis

Mukhlis has left behind a variety of works ranging from poetry, prose, paintings, calligraphy and indeed lexicography. In these, a large number of themes and subjects can be found. Apart from conventional literary subjects, life sciences, pharmacology, geology especially gems and minerals, knowledge of arms and ammunition, fabric and textiles, etc. have been covered.

A list of his work as known to us today is as follows:

(1) *Diwan-e Mukhlis* – It is a collection of various forms of Persian poetry composed by him. There are many manuscripts of it in India and abroad. There is a very good manuscript of it in the Raza Library, Rampur. The *Diwan* has not been published as yet.

(2) *Mir'a-tul Istilah* – It is the work of Mukhlis that is being presented here for the first time.[15] More will be

---

14 The ms of Diwan is available in Bhandarkar Institute, Pune. For more detail see, Zinda Ram *Mobid Kashmiri*, Chander Shekhar, Prof. S.A.H. Abidi Memorial Vol. *Qand-e Parsi*, Persian Research Centre, Iran Culture House, New Delhi, 2012, Vol.II, pp. 292-307

15 The English translation entitled *Encyclopaedic Dictionary of Medieval India Mir'at-ul Istilah* by Tasneem Ahmad (1993) does not specify the

said on this work later.

(3) *Chaminstan* – It is a miscellany of literary and folk literature as well as moral and ethical subjects with four *Chamans*, each sub-divided into *Guldasta*. It was published by Nawal Kishore Press in 1877.

(4) *Ruqqa'at-e Mukhlis* – It is a collection of 31 letters addressed to different persons of repute in his time. He compiled and edited the work himself in 1149 AH.

(5) *Karnama-e Ishq* – It is a piece of fiction narrated to him by a sagacious person whom he met along with Hanif Khan *Yar* , Khan-e Arzoo, Mir Sharfud-din Ali *Payam*, Lala Sukh Ram *Yek Dil*, Rai Kripa Ram (his son). He put the story in a book form in 1144 AH. Manuscripts of this work are in the Hamdard Library, Karachi and the British Library, London.

(6) *Hangama-e Ishq* – This is an another version of the famous story of *Padmavat*, originally written by Jaisi in Awadhi. Manuscripts of the work are in the Khuda Bakhsh Library, Patna and in the Public Library, Lahore.

(7) *Pari Khana* – It is a work on paintings. It begins with an introduction about the work of renowned master painters whom he equates with Ma'ni and Behzad – the two renowned painters of Iran of Ancient and Medieval period respectively - highlighting the beauty with which these paintings are drawn. There is a description of albums and specimens of famous calligraphers like Mir Ali and Mir Ammad which he had collected from a young age. Then one evening, in

---

manuscript from which the translation was done. Many headwords of importance are not available in this translation. There are numerous errors in reading the text and the translation. For instance, the word Sher Haji is misread as Shari Haji and the couplet of Tasir quoted in the text is missing.

a state of creative mind, he scribbled a note for each of these. One may find interesting his notes on art history and Islamic calligraphy.[16]

(8) *Badai-Waqai'* – It is a work of historical importance. It presents an account of events of Muhammad Shah's reign. The work has four sections, viz. (a) *Tazkira-e-Anand Ram is* a brief account of events before and after Nadir Shah.[17] (b) *Safrnama-e Garh Muktesar* is a travelogue of 13 day voyage of the writer along with the royal forces.[18] (c) *Swaneh-Ahwal* is another work containing information of historical importance after Zakariya Khan Diler Jung, *subadar* of Panjab and Multan from 10th *Jammadi-us Sani* 1158 to 22 Jammadi us-Sani, 1159 AH. The writer offers his reflections on economic aspects of the events.[19]

(9) *Rahatul-al faras* – This is an adaptation of an Aryuvedic work on equine veterinary science which Mukhlis rendered into Persian. Like many other

---

16 Dr. Arif Naushahi has recently published this work on the basis of three manuscripts from Khuda Bakhsh, Patna, Jamia Hamdard, New Delhi and BHU, Varanasi in the collection of his essays, published by Dr. Mehmood Afshar Foundation, Tehran, 1386AH/2007AD. He gifted a copy for which we are highly obliged to him. It would have been ideal to publish the paintings too which are available in the Asiatic Society, Kolkata manuscript of *Parikhana*

17 The work is published in the collection of essays of Maulavi Mohd. Shafi, Lahore, 1981 and translated into English by Elliot & Dowson. Dr. Saiyyed Abdullah published some portion of it in his book, *Farsi Adab mein Hindson ka Hissa,* 1992. Recently, the full text is published from Lahore, Pakistan

18 The work is translated into English by William Irwin and edited by Dr. Azhar Ali and published by Rampur Raza Library, Rampur in 1946. See also, Muzaffar Alam & Sanjay Subrhamanyam, 'Discovering The Familiar: Notes on the Travel Account of Anand Ram Mukhlis, 1745', *South Asia Research*, Vol.,16, No. 2, Autumn,1996.

19 This section is published by Oriental College Magazine, 1941 by Dr. Mohd. Sharif.

works of him, this work too caught the attention of many modern writers and scholars.[20]

(10) *Bayaz-e Mukhlis* – It is a work on literary criticism and stylistics. It was damaged due to dampness and Mukhlis again copied some material out of memory. This portion, found intact in the Khuda Bakhsh Library, is presented here as Appendix I. It has four parts. The first is about the flowers of Hindostani origin and, in some cases, their comparison with Iranian (*wilayati*) flowers. The second part deals with the fruits of Hindostan. The third is about medicinal prescriptions (*ma'jun*s or electuaries). And the fourth is a collection of counsels and advices given to Mukhlis by his father and grand father.

(11) *Majmua'e Yaddasht hai-parakanda* – It is a collection of letters written by Mukhlis in his own hand and verses collected by him, letters written by his father, a letter of Shaikh Ali Hazin addressed to him, a petition (*arzdasht*) addressed to Nawwab Wazir ul Mumalik, letters to Abdul Majid Khan and some others. It was compiled in 1155 AH. (12) *Intekhabe-Tohfa-e-Sami* is, as evident from its title, a selection from the *Tazkira-e Tohfae-Sami* of Mirza Safavi.[21]

(13) *Tahniyat nama* – It is a long congratulatory letter scribed by Mukhlis on behalf of Muhammad Shah addressed to Shah Tahmasb Safavi II on his coronation held at Qazvin. It also includes a brief description of the revolt of the Sayyid Brothers against Farrukhsiyar (murdered in 1131 AH) and the attack of Mehmood Afghan on Isfahan. There is a

---

20 See also F. Speziale, *The Circulation of Ayurvedic Knowledge in Indo-Persian Medical Literature: Ayurveda in Post-Classical and Pre-Colonial India*', IIAS, Leiden 9, July, 2009.

21 Khushgo, *Safina-e-Khushgo*, p.334; also Storey, *Persian Literature*, p. 613/1.

couplet which indicates the end result of the Sayyid Brothers at the hand of Muhammad Shah.

(14) *Tazkirat-ush-Sho'ra* – This is a bio-bibliographical dictionary of 402 poets past and present. It begins with Ilahi Hamedani and continues till Yahaya Kashi (d. 1160AH) whom Mukhlis has quoted a number of times in his work. This appears to be the last major work of Mukhlis. A manuscript of this work written by Mukhlis himself is available in the APRI, Tonk.[22]

(15) *Dastur-al Amal* – It is an exercise book for official correspondence or letter-writing.

(16) *Guldaste-Asrar* – This is a classified work on administrative terms which were in vogue in Persian courts at Iran. Mukhlis speaks of about the sources of its compilation in Mirat also.

## *Mir'at-ul Istilah*

*Mir'at-ul Istilah* was compiled between 26th Muharram 1156 AH (the foremost date found in the text of this work) and 1158 AH, as per the chronogram, taken out from *Miratul-Istelah* also stated as equal to *Tahqiqul-Istelah* (Lit.Varification of Technological terms)*)*, of its completion mentioned in the *Dibacha* (introduction). The manuscript in the Khuda Bakhsh Library in its introductory and end notes provide the exact day, date, time and place of completion: Thursday, *panj ghari Ninth Rabi'ul Awwal* 1157 A.H./1744 A.D., the 26 regnal year of Muhammad Shah's reign at *Prikhshit* mansion of Wakilpura, Shahjahanabad. Internal evidence as in the context of Haji Nazir

---

22 Dr. Saulat Ali has edited this work as Ph.D thesis in 1993 (Dept of Persian, Jamia Millia Islamia, New Delhi).

Nek Nazar Khan suggests the date of beginning of compilation as Muharram 26, 1156 while of completion Muharram 1157A.H./1744A.D.. But in the same place after making some addition in the description of the said person, 1158 A.H./ 1745 A.D. is mentioned as the year of its final draft. The detail under head-word *Tutiya-e Qalm* referring to the lead-nib pen, introduced by Europeans, says that Mukhlis had seen some hand-written matter of Ahmad Shah son of Muhammad Shah. This sentence suggests that the work started in the period of Muhammad Shah was completed during the period of Ahmad Shah.

In arranging the contents, the writer has followed the conventional (as available in medieval period lexicographical works) style though with variations. The headwords start with first two alphabets. After recording the phonetics of each letter of the headword, meanings follow which are not those usually given in the general lexicons. In the *Dibacha*, he divulges the choice and aim of compiling this work:

**مختصر مفید هنگام عبور اصطلاحاتی که به نظر می‌رسید، بر کاغذی علیحده مرقوم قلمِ بدایع‌رقم می‌گردید. چون به مرور ایّام جزوی چند فراهم آمد، گفتم که -- و از نظر خریدارانش گذرانده، بر خلاف فرهنگ نویسان که به تحریرِ لغات قدیم مصروف بوده [و] به تحقیقِ مصطلحات فارسی‌گویان تازه توجّهی ننموده‌اند، در حلِّ معانی آن رساله‌ایَ رنگین‌تر از اوراق لاله مرقوم باید نمود. کمر سعی به میان همّت بستم و روزگاری دراز استخوان شکستم تا آنچه بالقوّهٔ خیال بود، به فعل انجامید؛ یعنی از خدمت زبان‌دانان معتبر به پایهٔ تحقیق رسید. بنای تحریر بر حروف تهجّی گذاشتم و برای هر حرف بابی مشعّر بر فصل‌ها که آنچ٥ نیز مطابق حروف تهجّی است و [در] سر هر حروف رعایت باب منظور داشته، آخر هر باب امثال آنچه نزدیک زبان‌دانان صحّت دارد، نگاشتم.**

Mukhlis states that whenever some useful terms came to his notice during study, he noted them seperately. With the passage of time the collection turned into a quire of words and terms and their meanings not recorded by contemporary lexicographers. Therefore, he felt the need to compile a separate work comprising words with 'new' connotations imparted to them by the current native speakers of Persian or *Wilayat* i.e. *farsigoyane tazeh* in their homeland.[23] The work is formatted as per the perceived design and presented before the authorities of this language for authentication. One may find number of such headwords's authentication showing the validation of the equavelnts provided in Mirat.. It is then arranged in alphabetical order dividing each section letter wise with a supplement of authenticated proverbs at the end of each sub-section. The arrangement of the headwords in the original starts with ابر رحمت abr-e Rahmat

The introduction- *dibacha*- provides many information in underlined form. Apart from the consistency of lexicons in the then Hindostan, the writer also indicates the words got fresh meanings or new words got coined in the native land of the said language and there was a continuous flow of such information into Hindostan. This percetption clicked to the mind of the writer to cash the same in a form of a new work unlike other contemporaries, particularly lexicographers like Warasta and Bahar, though he did not mention their names who were not attentive to the new developments of new meanings of Persian during the course of their compilations of lexicons. Whenever he encounters a claim by a person that a term is not in usage in Iran and has been introduced by *Ahle Hind* (Indian Persian writers and poets) Mukhlis presents an example of its usage in the poetry of the native speakers (*ahle zaban* or *zabandanan*; Iranians whose

---

23 The term is used for Iran prior to its usage for England or Europe. Literally it means a country of habitation. F. Steingass, *A comprehensive Persian-English Dictionary*, p. 1480

mother tongue is Persian). He consistently maintained the method of authentication made possible by his experience in the royal service and his continuous rapport with a variety of persons including foreigners. It can be seen from a close reading of the text that after finishing the work, he got it authenticated from speakers of the language just arrived in India. He often did not accept the criticism of his newly introduced terms which he had first confirmed with native speakers. When Nawwab Abdus Samad Khan objected over his use of a phrase, he defended it by saying that he word is leamt the word from the Wazirul Mumalik, Itimauddaula Nusrat Jung Bahadur.

Even in his quotes, if he has a couplet from an Indian Persian poet like Arzoo, he takes care to quote only that verse which has the right meaning. He frequently quotes verses from Mirza Zaki Nadim, Qizilbash Khan Omeed, Hazin, Zafar Khan Ahsan and Salik Qazvini and others. He also provides a brief biography of some of the poets and writers of his time. For fresh meanings of some technical and administrative terms, he used copies of royal correspondence, especially those brought by the emissaries (*ilchis*) of Nadir Shah to the court of Muhammad Shah. Under the head word *Ser-e Nai* he copies verbatim one such letter (to be discussed in the following pages). He used to enquire about the current meaning of certain words. For instance, about the meaning of the head-word *Simak*, he says it is an iron-rod or wooden-stick used by the silken lace or gold lace maker in spinning and cleansing the silk. Its meaning were authenticated by a Mughal newly arrived from *Wilayat* to join the services of Qizilbash Khan Omeed, who said his mother who was expert in cleansing and spinning of raw silk used such wooden stick. For a number of head-words, on the basis of his queries, he emphatically states that the mentioned meaning is learnt from people of Nadir Shah's camp.

Two types of sources were used by Mukhlis in order to prepare his work, viz. literary and oral. For written sources, he often cites *Hujjate Satai'* of Mulla Muhammad Kashmiri, a work

hardly available today. It is only in the *Mirat* that much of the content of this work has been preserved and analyzed. Mukhlis has recorded many proverbs in each section and sub section. The proverbs were taken from the lexicon of Mirza Muhammad Qazvini. Like *Hujatte Satai'* this work is also not extant. *Tazkira-e Tahir Nasarabadi*, *Akbar Nama* and few other works have been often quoted by Mukhlis. From the *Ain-e Akbari*, Mukhlis took notes on botanical terms which he reproduced with his observations. He himself was fond of various flowers and fruits. From his description we come to know that watermelon was available in eighteenth century Delhi in every season. If the local watermelon was not in season in Delhi those from Khurasan arrived in the market. In the same manner many commodities regularly reached the Delhi market. Much of this information is useful for the study of trade and economy. Trade and market transcended political instability to conduct business unabated.

Mukhlis introduced a number of fresh connotations of Persian words which were not in use in Hindostan or even, according to Mukhlis, available in lexicons. Like *Chapr* (now *Chaprasi*) is the person who mounting in advance reaches the next post or station to deliver the news. Mukhlis informs us that it is equivalent to *Dakchauki*.

Under the head-word *Khan-e Saman*, a term of Nadir Shahi court, equal to *Mir-e Saman* or *Darogha-e Khanejat-e-Shahi* the royal court of Hindostan

There was a unique documentary source which Mukhlis used for his work. According to Mukhlis, he compiled a separate work on *Wilayati Istelahat* (Iranian terms) under the title *Guldaste-Asrar* on the basis of the data he procured from the letters received from the court of Nadir Shah to be delivered to the court of Muhammad Shah. Mukhlis made copies before the delivery of these letters. It was perhaps a practice among the letter-composers (*munshis*) of that time as a number of works reflect the usage of data from official documents. These documents were

not in the public domain and were used later by the *munshis* for their own compilations. For instance, Chaturman, author of *Chahar Gulshan* did the same in regard to the matters to which he was not an eye-witness. Interestingly, Chaturman mentions that he is not putting up the statistics of the revenue of the state of Deccan and Gujarat as it is not available in the royal archives being under the control of Marhattas,[24]

In the opinion of Mukhlis, as he expresses it in the head-word *Mundel,* intermixing of Hindawi words with Persian was a valid exercise for the experts. Hakim Haziq and Mulla Tughra (both Iranians) employed Hindawi words frequently in their poetry. However, novices were advised to avoid it. Along with the definition of the head-words, he also provides their Hindawi equivalents. He informs about the people in his own family who were practitioners of this art. According to him, Bhai Bhora Mal had expertise in coining Hindawi equivalents of Persian. Bahi Bhora Mal, an expert gambler, was an official (*mutasaddi*) responsible for rewriting (in good writing) of official documents. He was also famous for coining equivalents. Amongst his coinages were *dioyarhi* [=one and half] for *yak-o-nim, sarai chola* for *sarai-nokhud* or *bhut khana* or *shikasta darwaza.* In many head-words, Mukhlis provides the Hindawi equivalents of Persian. From his description, it also appears that many Hindawi words had travelled to Iran. In the head-word, *Ser-e Nai*, he has this to say:

> "It is the mouth-piece or tip fixed on the hubble-bubble (*huqqa)* for smoking made of a crystal or jasper, known in Hindostan as *Muhnal*...In 1157A.H.(/1744A.D.) *Shah e Jamjah Nadir Shah* sent seventy two elephants and jewelled regalia [*jawahir aalat*] all costing about four lac and twenty thousand rupees.for Muhammad Shah Ghazi and Muhammad Ali Beg

---

24 For detail see the introduction and Persian text of Rai Chaturman's *Chahar Gulshan*, Ed. Chander Shekhar, National Mission of Manuscripts and Dilli Kitab Ghar, New Delhi, 2012

Afshar, Najaf Quli Beg and highly placed noble Mirza Muhsin, brother of Abul Mansur Khan Bahadur Safdar Jang. It was from the elephant and jewels he had taken away from Hindostan that the gift was made. In the list of the items scribed by the men of letters of *Wilayat* was mentioned: It is mouth-piece known as *Mohnal* in Hindostan [*Sar-e ne ke der Hindostan be Mohnal Mashhoor ast* ]".

Mukhlis, in his *Bayaz*, has also used many Hindawi-Persian compound verbs as no Persian equivalent was available for certain things. For instance, he uses *kharal kardan* for grinding medicines into powder. Mukhlis defended himself too for such usage but warns also the novices to abstain from the same A list of non-perso-Arabic words, phrases and proverbs, used by Mukhlis in *Mir'at-ul Istilah*, here to this book reflect the mass usage of Hindawi words.

The linguistic variations or various forms of Persian in the eighteenth century are widely discussed by Mukhlis in the course of validating the head-words and their connotations. The *Mirat* speaks mainly about Persian of *Wilayat or Farsi Zabanan* whom he also refers as *Ahle Zaban* and their Indian Persian, Hindawi counterparts. Even about the terms for commodities like *zarbaft* he distinguishes the qualities between *Wilayati* ,product and Hindostani ones or he gives the specific Persian words with the exclusive meaning as well as the cultural and industry-based economic and trade aspects associated with those meaning existing in *Wilayat or Hindostan.* The third variation which is referred by Mukhlis is *Turani Farsi*, the Persian of Samarqand and Bukhara or Inner Asia. He explains terms like *dar in kase nim kase ast* or *zanu zadan* with the specific meaning with this variation. In the last one, he vividly depicts how an ambassador from Bukhara who came to the court of Muhammad Shah sits on one knee and keeping the other straight before the king and bows before the king in accordance to the Turani court protocol. The other linguistic factor one may notice in the *Mir'at* is the slow infusion

of western languages and their equivalents coined in Persian and Hindawi. For instance, in the the term *oto-kash*, the first part is the transliteration of auto and the second is from *kashidan*- meaning to iron a cloth. Likewise, *jawahar-mohra* is for medicinal tablets or *Unqar-e waqt-o-sa'at* (clock with twinkling sound) or the lead-nib pen mentioned under *tutiya-e qalam* introduced by Europeans. It will not be out of place to mention that there were two extremes in coining terms in perso-Arabic by Mirza Bedil and in Hindawi-Perso-Arabic by Jafar *Zattali*. The latter's coinages may lie outside 'literary' boundaries but his expertise in the context of linguistic studies is worth noting and deserves to be studied a fresh.

Though one may find words in *Mir'at-ul Istilah* of almost all major subjects the majority are literary terms, technical terms of administration and military, of fauna, textiles and fabrics, variety of clothes worn and adorned by masters and masses such as *katebi, radai, durrai, pirahan* made from *zarbaft* to *badla* with chicken work to *zardozi*. Interestingly, he also remarks on the outdated fashion and the tight-fit or skinny dress of his period. Regarding the first, he says the cloths mentioned by Abul Fazl in the Vth *Dafter* of his work are outdated and the tight-fit skinny dresses which are as thin as the sharp blade of a sword are in fashion. painting, vehicles, pharmacology, medicinal herbs and electuaries – some of which he coined himself. The use of flowers and fruits in medicine as well as ornaments and embellishment as used in *Takht-e Taus*, also taken away by Nadir Shah, according to Mukhlis, is available in the present work. He also states that the *Takhte-e-Tause which is carried away to Mashhad has been also buried their. Mir'at-ul Istilah* also provides details about weights and standards and their units employed in the market and in agriculture. Mukhlis was from the mercantile caste and had experience primarily of the department of revenue collection. He employed the knowledge of the market and trade practices to put glosses on technical terms. Terms like *ang* ( it is the same as *Ank* for figure or number in Hindi) is a trade sign like ! of the cloth

merchants marked on their bundles. He tells us that *zare-sikke-taze* is a newly minted coin in *Wilayat or* Iran which is called *sikke*-hali in *Hindostan.* He defines the term *bute asharfi* as coins with pictures called *huns* in India equal to three and half rupees. Similarly *barat* is the term used for *hundi or hundawi* (bill of exchange). Munir Lahori who was employed in the accounts section of the royal court, alongwith the description of the process of writning of a Hundawi also suggest the shortcut to prepare a final form of approval and signature for a *Hundwai or Hundi,* in his work Insha'e Munir's 28th letter. Mukhlis was holding the position of *wakil* as well as *mir munshi* in the court of Muhammad Shah and had the first hand knowledge of various administrative works and departments which he uses to describe a range of technical terms.

His information regarding fruits and flowers is located in commercial set up. Regarding watermelon [*kharbooza*], he says its crops starts arriving in the market from the month of March [*Farwardeen*], and is available in abundance from April onwards from Kashmir, and then from Kabul from August. Thereafter it comes in caravans from Badakhshan and this way it continues up to the month of Dec-January [*Di*]. In 1157A.H./1744A.D., during the sojourn of Nadir Shah, there were *sarda* and *garma* in Delhi. The seed of *sarda* was *Wilayati* but it was not as sweet as it was in *Wilayat.* However, the one which arrived from Ghazni and Kabul wrapped in coarse felt pieces were very juicy and full of taste. A variety of *garma and sarda* called *kharbooza* in Hindostan was available in abundance. One quality of it was called *jamali* which was very sweet and tasty especially the one available around Akbarabad [Agra]. The sugarcane like mango was a favourite fruits of the Indians. According to Mukhlis, during its season, there is hustle bustle in the streets of Shahjahanabad on its arrival. Youth have competition of different kinds over it. Mukhlis provides detail pertaining to pedigree, quality, areas of the best products, variety of usage of its ripe and unripe form, best time to eat and expiry date as well as how to preserve the different fruits. Amongst the other fruits and flowers, he

mentions are mango, pineapple, coconut, banana, betel-nut [the unripe fruit is stated to be like an almond], ambergris, camphor, aloe, sandal, etc. He also mentions some of the medicines or electuaries [*ma'jun*], which he himself prepared or made by others. Information is scattered on the essence of sweet basil, useful for cold and cough, introduced by Hakim Akbarabadi, prescription of ingredients electuary for general mental and physical upkeep of health, pearl-dust mixed collyrium prepared by himself, perfume introduced by Mirza Hasan, prescription for preparing tobacco kneaded with black sugar, etc. Likewise there is detail about variety of Indian and Perso-Central Asian flowers.

Mukhlis had a wide network of people who used to send him precious gifts. He purchased local items that were famous ranging from decorative items to medicines, medicinal or ornamental plants, paintings and albums with excellent samples of calligraphy. He would define the item praise it, and mention the place or country of its origin. For instance, he lauds the city of Lahore for many things including small items like hand fan, or the city of Akbarabad or Agra for Jamali, a kind of watermelon (*kharboza*).

Mukhlis makes efforts to present a lively image of Indo-Persian literary and cultural traditions and the life style of people of both the countries. In one instance, he equates *jashne sharbat khwaran* with the engagement ceremony called *mangani in Hindostan*; in another, we have *dast gardane-zar* a tradition associated with *Nau roz* (the Persian new year) and having the same spirit as *Diwali* the Indian festival of light. The vivid description of the occurance of the tradition of *Sati* is a subject widely taken up by the writers and poets of Indo-Persian literature. Mukhlis also narrates a *Sati* event which happened in his time. He mentions that in spite of all efforts and pursuation, the lady did not accepted any materialistic offer but to make herself *Sati* along with the corpse of her husband. Likewise, under the headword *chubdast* (hand stick), he informs us that a polo stick like hand stick, having carvings or embroidered designs

on its *ghundi* [moulded head] is seen in the hands of elites and commoners in the army of Nadir Shah. It is used as a walking stick by Iranian nobles and elites. In Hindostan, he informs, it is called *Chari*; the one with a flower gilded design is known as *shakh-e gul* while the other one with cluster of grapes carving is called *chube tak*. Mukhlis vividly describes the cultural vistas of Shahjahanabad of his time. Various traditions of the city, like sucking of sugarcane, particularly its famous variety known as *ponda*, kite flying,*qahwakhori* or coffee-drinking in Chandani Chowk, pedestrian market – *bazar-e bisati ha* - before Chowk Sa'dullah Khan which is also described by Dargah Quli Khan and other places and associated traditions in *Muraqq'a"*. Mukhlis was very much attached to the gardens, flowers and fruits of various kinds. He regales the sprawling gardens of Hayat Bakhsh and Farah Bakhsh of the Red Fort (*qila e mualla*) and Shalimar Bagh on the outskirts of north-western Shahjahanabad close to Badli. He provides references to a number of flowers of Iran as well as Hindostan, like *gulab*, *lala*, *ketki*, etc. The essence extracted from these, especially the last one, was very odoriferous and much in demand and costly too. Even one bunch of its flowers sold for five to seven rupees. It was thus was confined only to the royal gardens. It was not available in the gardens of the Deccan, according to Mukhlis. Amongst these he discusses the varieties and qualities as an object of ornamentation as well as the medicinal benefits. The Khuda Bakhsh library manuscript has a quire at the end which comprises botanical terms with explanations, especially about the medicinal plants. As mentioned earlier, the manuscript was prepared for William Linnaeus Gardener (1770-1835 AD) who was a great lover of botany particularly flowers and fruit-trees.[25]

*Mir'at-ul Istilah* is full of literary information of various kinds ranging from different kinds of meanings, metaphoric and figurative, current in the land of Persian speakers and reaching

---

25 For details see, CE Buck Lans, A Dictionary of Indian Biography, Lahore, 1985, p.159-161

freshly in Hindostan. Mukhlis cites verses of various poets of his time and on occasions his own to project himself as a poet of impeccable knowledge of Persian. From his description of literary personages, it appears that though a pupil of Khan-e Arzoo, he tried to create a balance between the two schools of Persian poetics. If he talks about his masters Bedil and Arzoo, he does not leave out Hazin Lahiji of the rival group. Although the very reason of writing *Mir'at-ul Istilah* was the introduction of new literary connotation prevalent in the domain of *Farsigoyane tazeh,* he seems to be more inclined towards the Iranian poetic school. One may notice that the majority of the poets he quotes and discusses are the poets - *farsi goyan be Tarh-e Nau wa qadim* - poets composing poetry infused with new subjecs and forms as well as the conventional ones from Akbar to Shah Jahan led by Urfi, Muhammad Jan Qudsi, Zahuri, Talib Amuli and later on Kalim Kashani or Shaida-e Fathpuri. Along with it, he also informs about the poetic trends in vogue and even the nobles and personages of royal houses including royal ladies composing poetry. Under the head-word *Chinikhana*, he informs that Mirza Mui'z Mosavi Khan Fitrat, a renowned Persian poet, who lies buried in the *Dayera-e Momin*, Hyderabad wrote the *dibacha* on the *bayaz* of Princess Zaibun-Nisa Begum, the daughter of Aurangzeb. He says that, "hopefully in the porcelain house of imagination of elegant nature, the musician of this royal house will not be put to the niches of forgetfulness". His observations on literary exchanges and poetic discussions is worthwhile in many ways. There has been a tradition amongst the poets to offer all their composition in exchange of a single couplet of a poet, especially from the side of a renowned poet to a lesser renowned poet as a gesture of acknowledgment of superior quality of poetic work. Such interactions one may find in the case of Amir Khusrau-Hasan Sijzi, Ghalib-Momin and others. Sa'ib acknowledged the same kind of poetic elevation in the following verse of Ghani Kashmiri as Mukhlis reports in the present work:

حسن سبزه به خط سبز مرا کرد اسیر  دام همرنگ زمین بود گرفتـار شـدم

It is also worth mention that the exodus of men of art and letters from Iran was not liked by many natives of Wilayat in those days, as in present times Mehmood Futuhi makes a sarcastic remark mentioned in above lines. Under the head word *chill i.e.* idiot, Mukhlis quotes a vese from Salim Tehrani who anguishly says:

*All those routed to Hind from Iran*
*Are idiots of Serai Sumbul Khan*

*Mir'at-ul Istilah* provides details of administrative machinery of post Aurangzeb period especially of the time of Muhammad Shah. His information is reliable as he himself was a court functionary and had access to official records and archival material. Nawwab Ziauddin *Nayyer Rakhshan* (Nawwab of Firozpur Jhirka and pupil of Ghalib) prepared a copy of this work for Sir Henry Elliot which he utilized in his work. The copy was taken to England and sold to the British Library by Elliot's son after few years. The quiver attached to the British Library manuscript has information about the designation, salary and allowances of the soldiers attached to the royal establishment as well as to the *jagirdar*. In addition there is a description of court etiquettes, felicitation ceremonies and elegant dress of the royalty. Regarding the robe of honour or *khil'at* Mukhils writes that it had different categories. Adorning of a *Khil'at* rciever with *Cahrqub* – a dress of royal house members only, is vividly described in *Mir'at-ul Istilah*. The administrative terms explained by Mukhlis are compared with the terms of the Safavid or Nadir Shahi Court. It also records the court procedures for the grant of *mansab* (rank) and *jagir* (revenue assignment in lieu of salary) the two pillars of Mughal military bureaucracy; the procedure followed in drafting a royal decree or *farman or nishan* prior to the stamping of the seal of the king. In the head-word *Iqta'* he informs about the procedure of granting of *jagir* which was earlier known as *iqta', tan, tankhwah*, and granting of *mansab* from *bisti* or twenty to *sadi, sadi-*

*e-duwwum, sadi-e-siwwum, hazari, panj-hazari, haft-hazari and nuh-hazari.* The administrative and finance officers like *diwan-e-tan, diwan-e-khalisa, diwan-e 'ala, bakhshi, mir bakhshi or bakhshiul mumalik.* and their routine work are explained. In the course of explanation, he quotes many court-cases and events like the one narrated under the head-word *barat* (letter of encashment or draft). The story goes like this. Jamdatul Mulk Sa'd Ullah Khan, Shahjahan's prime minister, was accused by the prince, Dara Shukoh of committing rampant lapses in the office while signing grant documents. The accusation was never accepted by Shah Jahan. To prove his point, Dara Shukoh ordered his *wakil* to prepare a fake document (*kaghze-wazi'*) instead of an authentic official recorded document (*kaghze-zabita*) for grant of salary (*tankhwah)* in the name of two fictitious characters, both angels, Mikail and Israfil. Sa'dullah Khan would usually sign hundred of documents everyday with the help of two officials, d*iwan-e tan and diwan-e khalisa.* As suaul he put his signature on the two fake documents submitted to him. The deputed officer of Dara Shukoh brought the signed documents to Dara Shukoh who hastily took them to the emperor to substantiate his claim about Sa'dullah Khan. The emperor read the noting and smiled at the crown prince only to enquire whether he saw the note scribbled by the *wazir*, which was "the desired *tankhwah* be sent to *'Alam-e Bala* i.e. the *world-above* i.e. heaven!". Mukhlis gives insights into Mughal court diplomacy and bureaucracy known throughout the world. An event related to Haji Nazir Beg Nek Nazar Khan who was a Nadir Shahi noble and was assured after the departure of Nadir Shah the grant of a *tankhwah jagir* is worth noting. It reminds us of the shrewd response of Zulfiqar Khan, the *wazir* of Jahandar Shah, to Lal Kunwar, the much demanding concubine, about appointment to governorship of her *Kalawant* brother. Mukhlis also gives information on the various kinds of material used in building for various occasions. The information on imperial tents (*khema*) is particularly noteworthy particularly the material used as well as the technique to erect them. He specifically mentions a

grand royal tent namely *Dalbadla* under the head-word *qaitul* (according to Steingass, a citadel near Qandahar) which was arranged in Lahore for Bahadur Shah I and took five months to prepare and erect. He also informs us that many labourers died in the said task. For minute details on the various levels of royal personnel recruits, one must read carefully the information provided under various head-words as well as Appendix II.

The Mughal court adopted complex protocol and elaborate rituals to conduct proceedings. *Mir'at-ul Istilah* is a good guide to understanding Mughal court culture. The information given under the head-word *be hazur raseedan* is illustrative of the point. Mirat provides detail of codices used in the writing of *Farmain, 'Arzdasht, Ruq'a, Tughra,* etc. He also decodes the dotes usually found on *Farmain* (pl. of *Farman*) and royal decrees. For example, he informs that one dot is a sign of approval of the matter as well as the signature while three dots are for clarification of the doubtful content.

Mukhlis was a great fan of paintings, albums of calligraphy and other objects of visual arts. He had a good collection of paintings of master painters like Goverdhan and many others. Under the head-word, *Surat*, he provides detail of his hobby and his erudite knowledge to appreciate the artistic brush of the painters. His own samples are found in many manuscripts. He had a sound knowledge of calligarphical terms. He explains the minute detail of this art and the biographical detail of renown calligraphers of his time, like Zahid Ali Khan *Sakha* who had come from Iran during the disturbance created by the Afghans and stayed for a short period in Agra and on the desire of Burhanul Mulk came to Delhi and joined the court of Muhammad Shah as a noble of three thousand rank. Mukhlis defines many aspects of calligraphy and development of different styles of writing of Persian as well as the technical terms used in Islamic epigraphy. On one occasion, he tells about the development and evolution of the broken (*shiksta*) hand in

Hindostan as well as his own deep interest in this art. He mentions that,"

*" اقسام خطّ شکسته بسیار است. در هندوستان کفایت خان و اشرف خان این خط را خوب نوشتند؛ چنانچه قطعه‌های ایشان سرمشق اهل این فنّ است و حالا که سنهٔ هجری یک‌هزار و یکصد و پنجاه و هفتم است، مرید خان خوب می‌نویسد و خان‌صاحب عبدالمجید خان که دیوان تن و از قدیم مهربان بر احوال راقم حروف‌اند نیز شوق به این خط دارند و خوب می‌نویسند. قطعه‌های نوشتهٔ این هر دو بزرگ در مرقّع فقیر است."* [۲۷] *و در جای دیگر می‌نویسد:" در مرقّع تصویری که فقیر دارم و خیلی به محنت و رنج به صرف مبلغی خطیر ترتیب یافته، تصاویر صدر موجود است*

In the course of explaination of the reed-pen, he mentions the rich calligraphy of Shaikh Hidayatullah who was patronized by Nawwab Sayyid Saifuddaula Abdus Samad Khan. Mukhlis had albums of his calligraphy. Being a skilled *munshi* of his time, he was well versed with the terms. One may notice in *Mirat*, the terms pertaining to artistic calligraphy and excellent drafting or *insha'* writing in it.

Mukhlis quoted frequently a subject which is also highlighted by Dargah Quli Khan "*wasful 'aish nisful' aish* i.e. A mention of it [=subject of sensuality] is better even if there is no revelry). The description related to the subject of sensuality and sexuality, even homosexulaity and description of erotic scenes may be noticed in Mirat as a common factor in the literature of 18th c particulorly. In many head-words or proverbs, Mukhlis employs the aforesaid quote. Even in depicting certain states or situations, he does not hesitate to employ idioms and proverbs –Hindwi or Persian or a compound -of such erotic language. In the age of lesser ways of entertainment, indulgence in such description was a source of entertainment. The description may be seen in the

---

27 مخلص، مرآت‌الاصطلاح، ذیل خط شکسته

writings and poetry of all kinds of writers and poets. Mukhlis quotes a verse of Akhund Mir Asharaf Ali Payam of the said subject and then remarks," *Wow! Akhund* (a cleric*) and this subject!*," For the sake of *Amanatdari* of the text, such portions have not been omitted in the present edited text.

By reading this work, one may get a sense of the hobbies and the subjects loved by Mukhlis, his routine life, his life style as an elite courtier, his love for cultural activities. Apart from literary pursuits, Mukhlis was deeply touched by the natural environment. Being a royal dignity working in the elite bureaucracy, he was engaged in financial and trading affairs too.

In brief, *Mir'at-ul Istilah* of Mukhlis is not only a lexicon of general terms but an encyclopaedia of art, culture, literature and various sciences of Perso-Indic culture. He may not have adhered to a particular format but his loose style of delivery of first hand knowledge and eye-witness account of contemporary events or the anecdotes narrated by him, *naql, faida, latifa, bayan or ta'rif* and the biographical sketch helps the reader to understand brilliantly the time of Mukhlis, often treated as a tempestuous time. It is in this context that one can make a case for a critically edited text based on four fine manuscripts procured through the sincere efforts of our friends and with the kind assistance of the authorities of various institutions. A detail description of the manuscripts of *Mir'at-ul Istilah* is provided in the Persian introduction of this work highlighting the merits of the mansucritps as well as the method of editing adopted in the present edition of Mirat. The text is presented here for the benefit of our readers slightly modiefied in its format to make user friendly. Though the effort has always been to present the edited text *sans* errors, we seek your indulgence for any that has inadvertently crept in.

# Acknowledgement

A single-handed passion and love for such research work cannot not bear fruitful success unless enlightened teachers, scholars and friends do not lend their helping hand to get copies of manuscripts or for resolving many problems regarding the deciphering of words or in authenticating the meanings or even in analyzing the contents of such a study. This final work, the *Mir'at*, truly encapsulates the combined efforts of many in resolving issues and arriving at a final form.

Dr. Syed Mohammad Yunus Jafari, formerly Associate Professor, Zakir Hussain Delhi College, University of Delhi, deserves to be thanked first for his ever-inspiring and guiding nature which he generously infused in us and inspired to move ahead in our pursuits. We wish him a healthy and long life.

We are sincerely thankful to Dr. Imtiaz Ahmad, Director, *Khuda Bakhsh* Library, Patna and his staff members, specially Muzaffar Sahib, Dr. Rahim Raza, formerly professor in Persian, University of Rome, Naples, Italy, for his extremely generous help in getting us the copy of the Ms of British Library, London, Dr. Najmur Rashid, Associate Professor, Department of Persian, University of Punjab, Lahore, for his sincere help in getting the copy of PUL Ms., Dr. Khaliq Anjum, Secy., *Anjumane-Taraqqi-e-Urdu-Hind*, New Delhi and the librarian, Shahid Khan Sahib, and Dr. Arif Nau Shahi, who provided us information regarding the mss. preserved in PUL, and the library of *Anjuman-e-Taraqqi-e-Urdu*, Karachi which for the reasons explained in the Persian introduction of this work could not be included for collation of the text. Without the generous help of all of them, the present work would not have seen the light of day. We again put on record our sincere gratitude to them.

On many occasions, the big academic help received from Dr. Abdur Rasheed, Assistant Professor, Urdu Corrospondence Course, Jamia Millia Islamia, New Delhi, is beyond the ambit of expressing thanks. Likewise, Prof. Ravinder Gargesh, Dr. Najaf Haider, Prof. Bilquis Fatima Husaini, Prof. Rehana Khatoon, Mr. Madhukar Tiwari, Dr. Gobind Prasad, Dr. Balram Shukla, Hakim Bari Sahib are all those who have helped us in various ways to give shape to this work in its present form, we are grateful to all of them.

From the time Prof. Dipti Tripathi took over as Director, National Mission for Manuscripts, the publication of Persian, Urdu and Arabic texts has been on the up. We must thank her for the active support in the publication of this text. Dr. Sanghmitra Basu, Coordinator in the same organization also deserved to be sincerely thanked for the kind assistance in bringing out this work its present form.

Finally we must thank Mr. Akram Parwaiz who as ever helped diligently in typing and page-setting of this work. We are equally thankful to Janab Abdul Mughni Sahib and to Bhai Jamal, proprietors, Dilli Kitab Ghar, New Delhi for printing this work.

It will be unwise on our part if we do not sincerely bow our heads in gratitude before our family members for the troubles they faced during the long hours we spent in completing this work. They ignored our uncaring attitude with generosity and saved us from the tedium of expressing regrets all the time. We again put on record our deep gratitude to their affection, help and understanding.

Chander Shekhar

Hamid Reza Ghelijkhani  Houman Yousefdehi

Delhi-110007

December, 2012

پرکاشِکا - ۹



# مرآت الاصطلاح

آسندرام مخلص

جلد اول

مقدمہ و تصحیح

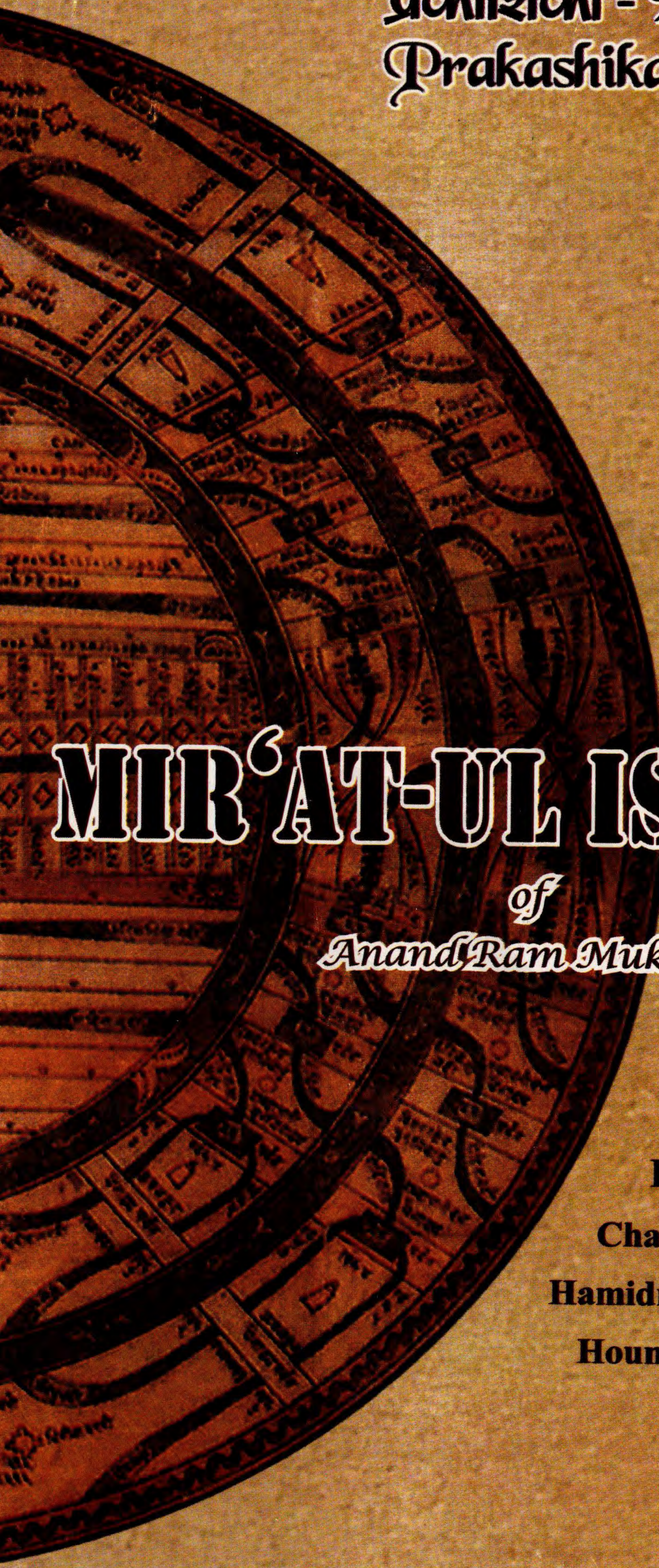
چندر شیکھر

حمید رضا قلیچ خانی  ہومن یوسفدہی

राष्ट्रीय पाण्डुलिपि मिशन
॥ विद्यानमृतमश्नुते ॥
National Mission for Manuscripts

प्रकाशिका - 9

Prakashika - 9



# MIR'AT-UL ISTELAH

*of*

*Anand Ram Mukhlis*

**Vol. II**


**Edited by**

**Chander Shekhar**

**Hamidreza Ghelichkani**

**Houman Yousefdahi**



राष्ट्रीय पाण्डुलिपि मिशन

॥ विज्ञानमुपास्व ॥

National Mission for Manuscripts

# مرآت الاصطلاح

آنند رام مخلص

# مرآت الاصطلاح

## آنند رام مخلص

جلد دوم

مقدمہ و تصحیح

چندر شیکھر

حمید رضا قلیچ خانی

ہومن یوسفی




نیشنل مشن فار مینسکرپٹس
دلّی کتاب گھر

پرکاشِکا سیریز

نمبر۔ ۹

جنرل ایڈیٹر

دیپتی اُیس ترپاٹھی

# فهرست مطالب


| | |
|---|---|
| متن کتاب: جلد دوم [سین - ی] | ۴۲۴ |
| پیوست ۱: ملخّص بیاض مخلص | ۷۲۰ |
| پیوست ۲: ملتقط مناصب | ۷۴۲ |
| فهرست شرح احوال، نقل‌ها، فایده‌ها و لطیفه‌ها | ۷۴۹ |
| فهرست واژه‌ها و اصطلاحاتی که ذیل مدخل‌های دیگر آمده‌اند | ۷۶۴ |
| فهرست واژه‌ها و عبارات هندی | ۷۶۹ |
| فهرست اعلام | ۷۷۴ |
| نام‌ها | ۷۷۵ |
| جاها | ۷۸۹ |
| کتاب‌ها | ۷۹۴ |
| منابع و مآخذ | ۷۹۴ |
| تصاویر نسخ | ۸۰۱ |

ناشر

نیشنل مشن فار مینُسکرپٹس

۱۱-مان سنگھ روڈ، نئی دہلی-۱۱۰۰۰۱

فون : +91 11 23073387

ای میل : director.namami@nic.in

ویب سائٹ : www.namami.org

بہ اشتراک

دِلّی کتاب گھر

۳۹۶۱-گلی خانخانان، جامع مسجد، دہلی-۱۱۰۰۰۶

فون : +91 11 23252696

ای میل : dillikitabghar@gmail.com

قیمت : ₹ 400

**Prakashika Series**

ISBN 978-93-80829-02-9

978-93-80829-15-9

اشاعتِ اوّل ۲۰۱۳ء

© نیشنل مشن فار مینُسکرپٹس 2013

# باب السّین المهمله

**ساده‌دل:** یعنی خفیف‌العقل و بی‌نفاق.

**ساعت سنگین:** به معنی ساعت نحس[1] است. میرزا صایب گفته:

در کدامین ساعت سنگین ندانم کوه غم
در[2] زمین سینهٔ ما خاکساران جا گرفت

**ساق عروس:** نوعی است از شیرینی. فصاحت خان راضی گوید:

خایهٔ مرغی است کافی مفلسان را گر کند
خواجه از ساق عروسان چاره ضعف باه را

**ساق گل:** به سین مهمله و کاف عجمی، به معنی چیزی است که به هندی آن را ڈنڈی[3] گویند؛ چه آنچه درخت‌ها دارد شاخ است و آنچه از عالم گل‌های ایّام بهار مثل لاله و نافرمان و نرگس امثال آن دارد، آن را ساق نامند. محسن تأثیر گفته:

قدم بر دیده‌ام بگذار تا عمر ابد یابی
بود چون ساق گل در آب، گل بسیار می‌ماند

**ساقی کم‌کاسه:** عبارت است از ساقی که مستان را پیاله به احتیاط دهد. میرزا معزّ فطرت گفته:

ساقی کم‌کاسه می در جام کمتر می‌کند
هر قَدَر گویم به او صاحب سلامت بیشتر

---

۱ خ: سخت
۲ ل: از
۳ Dandi

قحبه‌زن‌ها که هرقدر خود را کم سن وانمایند، رغبت خریداران می‌افزاید. باری آقا شمسی صفیر تخلّص صفاهانی گفته:

تا به کی از سال دزدیدن توان بودن جوان؟
بخیهٔ پیری بر او افتاد از موی سفید

**سایل به کف:** گدایی را گویند که از نهایت تنگدستی کشکول و کاسه نیز نداشته[1] باشد و به دست گدایی کند. یکی از استادان گفته:

گدایی سر کوی کسی مرا شرف است
که پیش همّت او بحر سایل به کف است

میرزا زکی ندیم گفته:

رباعی

ای یافته افلاک ز مهر[2] تو شرف
خورشید و مه[3] از تو سایلان‌اند به کف
جز دفع اعادی تو منظورم نیست
نومید نسازیم[4] تو یا شاه نجف!

**سایه زده:** شخصی را گویند که جن در او تصرّف کند. این معنی ملّا ساطع به قلم آورده.

**سبز در سبز:** نام لحنی است که باربد تصنیف نموده[5].

**سبزهٔ خوابیده:** عبارت است از سبزه‌ای که چون اندکی قد می‌کشد، بنابر اینکه به همدگر نزدیک و به وفور می‌باشد خمیده می‌گردد. تأثیر گفته:

---

۱ خ: بدان
۲ خ: بهر
۳ ب: می
٤ ب: نسازند
٥ ب: ساخته است

**سال گره:** به کاف فارسی مکسور، به معنی جشنی است که روز شروع سال تولّد اغنیا می‌کنند. چه قاعدهٔ مقرّر است که هرگاه سالی از سنین عمر پسر منقضی[1] می‌گردد، پدر و مادرش یا[2] هرکه در قبیله بزرگ باشد، در رشتهٔ طویلی که از روز تولّدش ترتیب می‌دهند گره می‌زنند و آن روز جشن شادی می‌نمایند. به قدر حالت سایرالنّاس خود این گونه به عمل می‌آرند و اغنیا به جای گره، دانهٔ مروارید یا از این قسم جواهر دیگر در رشته می‌کشند و گره زدن به اعتبار اینکه باعث کوتاهی رشته می‌شود، قرین به میمنت نمی‌دانند و این رسم به هندوستان عام است. محمّد طاهر غنی گفته:

گشت چون رشتهٔ عمرم کوتاه معنی سال‌گره فهمیدم

راقم حروف نیز دو رباعی متضمّن تهنیت سال‌گرهٔ نوّاب صاحب وزیرالممالک اعتمادالدّوله چین بهادر گفته بودم، نوشته می‌شود.

رباعی لمصنّفه

از شادی سال‌گره این کهنه رباط رونق بگرفت در کمال افراط
این رشته ز کثرت گره افزاید زآن سان که الف هزار گردد ز نقاط

رباعی ایضاً

گردون به مراد بندگان می‌گردد مالامال از طرب[3] جهان می‌گردد
از فرط گهر رشتهٔ سال‌گره است ان شاءالله کهکشان می‌گردد

**سال دزدیدن:** به معنی آن است که کسی سنین عمر خود را کمتر ظاهر کند. همه کس خود چرا[4] موصوف به این صفت خواهند بود؟ مگر

---

۱ خ: مقتضی
۲ خ: تا
۳ خ: طرف
٤ خ: حرام

آن را بر صفحه کاغذ گذاشته، به قلم‌جدول جدول کشند تا خطّ جدول راست باشد و اهل این فن آن را مسطر نامند. محمّد سَعید اشرف گفته:

ز نارسایی طالع تمام دنباله‌ست ستاره‌ام به فلک چون ستارهٔ جدول

**ستارهٔ دنباله‌دار:** به معنی ستاره‌ای است که خط طویلی به دنبال آن می‌باشد و آن را نحس و موجب فتنه اعتبار کرده‌اند. میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- فرماید:

ز خال گوشهٔ ابروی یار می‌ترسم از این ستارهٔ دنباله‌دار می‌ترسم

## احوال ستارهٔ دنباله‌دار

در این ولا که طبیعت متعلّق به تحریر این نسخهٔ مرآت‌الاصطلاح است [و][1] سال هجری یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه‌وهفتم و بیست‌وششم محرّم‌الحرام است، ستارهٔ مذکور به طرفه کوکبه‌ای بر روی فلک عبرت‌افزای نظّارگیان عالم خاک گردیده. چه از عشرهٔ دویم ذیحجه سنهٔ صدر، هرشب سر شام به سمت مغرب ستاره بر آسمان نمودار می‌گردید که دنبالهٔ طویلی در نهایت برافروختگی داشته و قریب به یک پهر حیرت‌افزای مردم بوده، فرو می‌نشست و این تا هفدهم هژدهم[2] محرّم سنهٔ صدر امتداد کشید. او - تعالی شأنه و اعظم برهانه- مآل به خیر کناد و بر بنده‌های خود ببخشاد.

---

۱ ب: دارد

۲ ب: هجدهم

من که دارم سیر گلزار شهادت آرزو
سبزهٔ خوابیده دانم تیغ زهرآلوده را

**سبزی:** عبارت است از سبزی که بر سر دستار خوان[1] می‌گذارند؛ مثل ترب و نعناع و غیره امثال آن. میرزا زکی ندیم گفته:

ندارم چشم بر احسان مردم باز چون نرگس
قناعت می‌کنم با سبزی و نان و پیاز امروز

**سبوی آب خورده:** سبویی را گویند که برای[2] اسقاط قوّت جاذبه، اوّل آن را به آب تر کرده، نگاه دارند و بعد از آن شراب یا گلاب یا روغن در آن برکنند. چنانچه در لفظ آب‌خورده سند این به قلم آمده.

**سبوی باده:** به معنی سبویی است که در آن شراب پر کنند و آن دسته دارد و بی‌دسته، هر دو قسم می‌شود. دست سبو عبارت از دستهٔ اوست و این مشهور است.

**سپاه تازه‌زور:** به کسر سین مهمله و بای فارسی، عبارت است از سپاهی که هنوز[3] زور آن[4] صرف جنگ نشده باشد. میرزا دانش گفته:

سپاه تازه‌زور خط چو بیرون از کمین آید
نگاهت کو که تا پشت صف مژگان نگهدارد

**سپر انداختن و سپر افکندن:** کنایه از هزیمت خوردن. این معنی ملّا ساطع به قلم آورده.

**سبزپا:** به بای فارسی، به معنی شوم قدم است.

**ستارهٔ جدول:** چیزی را گویند که جدول‌سازان از چوب یا از آهن سازند و

---

۱ خ: جوان
۲ خ: بر آن
۳ ل: شور
۴ خ: در آن

**ستی**[1]: به سین مهمله مفتوح[2]، به معنی هندوزنی است که زنده به همّراه شوهر مردهٔ خود از کمال وفا می‌سوزد و این رسم هندوستان است و لفظ مذکور نیز هندی است. لیکن چون اساتذهٔ ایران این لفظ را در اشعار استعمال کرده‌اند، لهذا به قلم آمد. چنانچه مثنوی ملّا نوعی مسمّی به سوز و گداز که متضمّن این احوال در عهد اکبر پادشاه گفته، شاهد دعوی است و عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل- علیه-الرّحمه- نیز از این عالم حکایتی در کمال نجابت گفتگو و برشتگی لفظ و معنی موزون نموده‌اند. حکایات[3] سماعی تا چند؟ آنچه دیده‌ام به قلم می‌آرم؛ یعنی دیباچهٔ نسخهٔ وفا می‌نگارم.

## احوال ستی

در سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و ششم هجری و سنهٔ بیست و ششم جلوسی محمّدشاهی، دویم جمادی‌الثّانی چهارشنبه در حمل[4]، دو پهر روز، زن بهگوان نراین[5] نام کهتری[6] که در محلّهٔ وکیل‌پوره واقعهٔ شاهجهان‌آباد اقامت داشت،[7] در سی‌وپنج سالگی با شوهر خود در نهایت استقامت و ثبات ستی شد. چون پدرِ آن پروانه شمع جانبازی قرابت قریبه با رای رایان ناگرمل[8] داشت، هرچند رای رایان به زرهای خطیر و ده جاگیر ترغیب و تطمیع نمود تا از اراده سوختن بازآید، قبول نکرد و هرگاه

---

۱ Sati

۲ ب: "به فتح سین" به جای "به سین مهمله مفتوح"

۳ ل: ندارد

۴ ل و ب: عمل

۵ Bhagwan Narain

۶ Khatri

۷ خ: داشت و

۸ Nagar Mal

**ستارهٔ زمین:** کنایه از طلق باشد و آن چیزی است که حجریّت در آن یافته می‌شود و مانند آیینه برّاق و شفاف باشد و پرده‌پرده از روی آن برخیزد و در هندی ابرک[1] آن را نامند. این معنی را ملّا ساطع نوشته.

**ستاره‌سوخته:** به کسر سین مهمله[2]، بداختر را گویند. یکی از استادان گفته: [ستاره‌سوخته با آفتاب در جنگ است. فقیر مخلص گفته:][3]

ز چرخ قسمت بیچاره داغ غم باشد
ستاره‌سوخته‌ای همچو لاله کم باشد

**ستارهٔ صبح بهار:** به معنی ستاره‌ای است که در ایّام بهار، پیش از انتشار سفیدهٔ صبح، طالع می‌شود در نهایت برّاقی و خوش‌نمایی. میرزا صایب – علیه‌الرّحمه- گوید:

عرق‌فشانی رخسار یار را دریاب ستاره‌ریزی صبح بهار را دریاب[4]

فقیر مخلص گفته:

هزار اختر صبح بهار را مخلص تصدّق سر آن دُرّ گوشواره کنم

مطلع این غزل هم خالی از عالمی نیست؛ لهذا به قلم آمد: لمصنّفه

به دست غیر چو دامان او نظاره کنم
به غیر از این که گریبان درم چه چاره کنم؟
مبین به چشم کم ای می‌فروش آن رندم
که زر برون چو گل از دلق پاره‌پاره کنم

---

۱ Abrak (= Abharak)
۲ ب: ندارد
۳ عبارت داخل قلّاب در خ نیست ولی در ل و ب هست.
۴ ل وب: نام شاعر و این بیت شاهد را ندارند.

یعنی که زنی قصد ستی گشتن کرد  از شوق رسا

خود را چو زد آن شعله به مشتی هیمه  مانندهٔ برق

گفتم که بر این پله[1] چه جرأت[2] آورد  گفتا که وفا

ایضاً

دیدم زن با شرم و حیا می‌سوزد

با شوهرِ مرده از وفا می‌سوزد

می‌سوخت چو شمع در کمال تمکین

پروانه به این رنگ کجا می‌سوزد؟

ایضاً

این تازه طلسمی که نهان در گل‌هاست

شاید ز ستی مشت غباری برجاست[3]

ای یار[4]! قدم گذار آنجا[5] به ادب

کاین خاک زیارتکدهٔ اهل وفاست

ایضاً

دی سوخت زن زنده فغان‌ها کردیم  دشت و در را ز گریه دریا کردیم

دنیاست عجب مرقّع رنگینی  تصویر ستی نیز تماشا کردیم

**سجاف:** به معنی آن است که در عوام آن را سنجاف می‌گویند[6] و آن عبارت است از آن دارایی و غیره که جانب آستر جامه[7] و نیمه‌آستین و غیره

---

[1] ل: پارچه

[2] ب: چیزت؛ ل: تا چه حیرت

[3] ل و ب: برخاست

[4] ل: یاد؛ ب: باد

[5] ل و ب: اینجا

[6] ل و ب: گویند

[7] ل و ب: به جامه

اسب‌سواره همراه نعش شوهر از خانه جانب ویرانه روان شد، در مرتبه‌ای مردم تماشایی هجوم کردند که بر نگاه عرصه سعی تنگ بود. گویند اکثری از عمده‌های دولت به تغیّر لباس جهت تماشا آمده بودند. بر مسوّد اوراق تمام آن روز به وحشت و سوز گذشت و آخر کار این مادّه وحشت منجر[1] شد به سری کشیدن جانب صحرا. چنانچه به درگاه معلّی حضرت خواجه قطب الحقّ و الدّین – قدّس الله سرّه العزیز- روی نیاز آوردم و شبی چند به طرفه دل‌گرفتگی روز کردم. این شعر حضرت[2] امیر خسرو دهلوی مشهور است:

خسروا در عشق بازی کم ز هندوزن مباش
کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را

میرزا صایب هم در همین باب شعری دارند:

همچو هندوزن کسی در عاشقی مردانه نیست
سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست

راقم حروف نیز در همان ایّام وحشت به تحریک شورشی که در مزاج داشت، رباعی چند که یکی از آن جمله مستزاد است، گفته؛ چنانچه به قلم می‌آید: لمصنّفه

کی بود منظور من زین دردسر عرض کمال
آنچه مخلص می‌نویسم یادگاری بیش نیست

رباعیات فقیر این است[3]:

رباعیات لمصنّفه[4]

دیروز در این دایرهٔ محنت و درد شد فتنه بپا

---

۱ خ: متحیّر
۲ ب: ندارد
۳ ل: رباعیّات این است؛ ب: فقط لفظ "رباعیّت" را دارد.
۴ ل و ب: "رباعیّات لمصنّفه" را ندارند

**سرانگشت:** بی‌اضافت سر[1]، سر انگشت را گویند که معشوقان آن را اکثر به حنا رنگین کنند. فایض صفاهانی گفته:

می‌برد دل چو سرانگشت حنابستهٔ او
بس که رنگین شده از خون جگر پیکانش

**سر بر سر کسی داشتن:** به معنی کاوش و آویزش با کسی نمودن است. یکی از استادان گوید از تذکرهٔ طاهر نصرآبادی نوشته شد:

با تُنُک‌حوصله کاوش ز خردمندی نیست
چشم ما بیهده سر بر سر دریا دارد

**سر به گوش گذاشتن:** به معنی سرگوشی است. تأثیر گفته:

ز راز باده‌پرستان که می‌شود آگاه
به گوش شیشه اگر سر ایاغ نگذارد

**سرپیچ زدن:** به معنی خواب[2] اندکی کردن است. محسن تأثیر گفته:

از می رنگ رخت بادهٔ سرجوش زده است
خط که سرپیچ در آن صبح بناگوش زده است

**سرپیچی خورد:** یعنی[3] صدمه خورد.

**سرجوش:** به فتح سین مهمله و ضمّ جیم معجمه، به معنی مقابل دُرد است؛ یعنی صاف. میرزا صایب گفته:

وقت خط کام از لب چون نوش می‌باید گرفت
دُرد[4] این میخانه را سرجوش[5] می‌باید گرفت

---

۱ ل و ب: ندارند
۲ خ: جواب
۳ ب: عبارت از آن است که
٤ خ: دزد
٥ ل: سرخوش

دوزند.

**سجاوندی:** به معنی نشانی است که در آخر آیه به فرقان مجید از طلا و شنجرف می‌کنند. محسن تأثیر گوید:

از حیا گل‌گل شود چون آن رخ محجوب سرخ
مصحف خوش‌خط رخسارش سجاوندی شود

فایده

عزیزی می‌گفت که به معنی شکفتگی بسیار گل‌گل شکفتن است و اینکه بدون لفظ "شکفتن" یا "شکفت" فقط لفظ گل‌گل به این معنی بگویند، صحیح نیست. حال آنکه در شعر محسن تأثیر که، در سطور صدر به تقریب سند سجاوندی به قلم آمده، فقط لفظ گل‌گل به معنی شکفتگی بسیار است. در این صورت رای آن عزیز که در این باب مبالغهٔ تمام داشت، بر غلط بود.

**سُچی‌خانه:** به سین مضموم و جیم فارسی و خاء معجمه، به معنی شراب‌خانه است. سیفی شاعر در دیوان خود که مشتمل است بر تعریف اهل حرفه و ساکنان هرات آورده:

تا رفت لعل دلبر سوچی ز دیده‌ام  از خونِ دیده است شراب چکیده‌ام

معلوم باد که در سرکار پادشاهان هندوستان نیز شرابخانه را سُچی‌خانه می‌گویند.

**سحر حلال:** کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و نام کتاب ملّا اهلی نیز هست و این معنی را ملّا ساطع به قلم آورده.

**سخن کشیدن از کسی:** یعنی او را بر سر حرف آوردن. میرزا صایب مغفور فرماید:

توان به آینه از طوطیان کشید سخن
ز چهره آینه‌ای پیش روی ما بگذار

بیشتر شعر می‌گفت. صاحب دیوان است؛ چنانچه پیش فقیر هست[1]. این[5] شعر نیز از اوست:

با عندلیب صلح کنم، یا به باغبان
ای گل تو را به خاطر عاطر چه می‌رسد؟

**سر خجالت در پیش داشتن:** به معنی منفعل بودن است. امینای رشتی که علاقه‌بندی پیشه داشت و امّی محض بود، [می‌گوید][2]: از تذکرهٔ نصرآبادی نوشته شد:

ز بس که بی‌ادبی کرد تیشه با فرهاد
سر خجالت او تا به حشر در پیش است

**سرخ زنبوران:** کنایه از سر انگشتان دست معشوقان است که نگارین به حنا باشد و این معنی را[3] ملّا ساطع نوشته.

فایده

معلوم رنگین‌خیالان باد [که] در هندی دوهره[4] مسموع شده که شاعر دست حنابستهٔ معشوق را در حالت غنچگی به غنچهٔ نیلوفر تشبیه کرده و سرانگشتان سیاه ساخته از وسمه را به زنبوران سیاه که عاشق گل‌های معطّراند، تشبیه کرده است و استخوان‌بندی آن شعر هندی[5] خیلی به خوبی است. راقم سطور فقیر مخلص دست و سرانگشتان موصوف به صفت مرقوم را به اعتبار سرخی و سیاهی رنگ حنا به غنچهٔ لاله تشبیه داده[6]؛ چنانچه شعر خود می‌نگارد:

---

۱ "دیوان خان مذکور موجود" به جای "هست"
۲ ب: دارد
۳ ب: " و این معنی را" ندارد
۴ ب: دوهرهٔ؛ *Dohra*
۵ خ: بندی
۶ ل: داد؛ ب: ندارد

**سر چراغ فکندن**[1]: به معنی گل چراغ افشاندن است که چون فتیلهٔ چراغ را گل بیشتر می‌شود، به سر چوب باریکی آن را می‌افشانند. میرزا صایب- علیه‌الرَحمه- گوید:

نوری نمانده است به چشم ستارگان
افکندنی شده است سر این چراغ‌ها

[فایده][2]

مقرّر است که گل شمع را به گل‌گیر که از آهن می‌باشد و وضع آن از برای همین کار است، می‌گیرند. "هر یکی را بهر کاری ساختند."

**سر حرف واکردن:** به معنی اظهار کردن حرفی است که از[3] یک چند در گفتگو نباشد. این معنی از زبان‌دانی شنیده شد.

**سرخ بید:** نوعی از چوب است و نیام [کارد][4] و شمشیر اکثر از چوب مذکور کنند. فصاحت خان راضی گوید[5] در مثنوی که متضمّن هنگامه محتوی خان که در کشمیر برپا شده بود، گفته:

به جوها کُشته‌ای هرسو پدید است  ز خون فوّاره شاخ سرخ بید است

## [احوال فصاحت خان متخلّص به راضی]

فقیر با فصاحت خان ملاقات کرده بود و خان مذکور شاگرد محمّد داراب بیگ جویا و از خطّه پاک کشمیر جنّت‌نظیر بوده و به طرز ایهام

---

۱ ل و ب: افکندن
۲ ب: دارد
۳ ل: او
٤ ل و ب: دارند
٥ ل و ب: ندارند

گشتم چندی چو عندلیبان به چمن
بی‌عشق نیافتم گلی در گلشن
از لاله ز داغ دل او پرسیدم
گفت: از دل خود بپرس حالِ دلِ من

امید[1]:

تا شمع وجود پرتوافکن نشود ظلمت‌کده[2] تن وادی ایمن نشود
دل هست به انوار تجلّی محتاج این خانه به یک چراغ روشن نشود

در همان ایّام میرزا محمّد هاشم غزلی طرح کرده بود و فقیر مخلص نیز بیتی چند در آن زمین گفته بودم. هردو از عالم یادگار مرقوم می‌گردد.

محزون:

خور به من تابید و من در سیر مهتابم هنوز
یار آمد بر سر بالین و در خوابم هنوز
کی خیال دختر رز می‌رود از دل برون
جوش دارد در میان خم می نابم هنوز
بی‌تو در جایی قرارم نیست از طغیان عشق
خانه بر دوش محبّت همچو سیلابم هنوز
گاه سوزم همچو شمع و گاه گریم همچو ابر؟
با غم او در میان آتش و آبم هنوز
قرب جانان اضطرابم کم نمی‌سازد چرا؟
یار در پهلو چو دل جا کرد و بی‌تابم هنوز

---

[1] امید می‌گوید
[2] ل و ب: ظلمتگه
[4] ل و ب: دارند

به غیر از غنچه‌های لاله بر تربت نمی‌باشد
شهیدان سرانگشت سیه‌فام از حنایش را

**سرخ شدن:** به معنی برافروختن است از غضب. چه مقرّر است که هرگاه آدم غضبی می‌شود، رنگ رویش برافروخته و سرخ می‌گردد. میرزا هاشم محزون تخلّص گفته:

رخش را مهر گفتم، ماه من از من مکدّر شد
لبش را لعل خواندم، سرخ چون یاقوت احمر شد

## احوال میرزا هاشم متخلّص به محزون

میرزا هاشم مذکور نوادهٔ نوّاب وحیدالزّمانی است. در سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و چهارم[1] هجری عالی‌جاهان محمّد صالح بیگ و ملّا عزیز که از جانب شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای ایران به رسم ایلچی‌گری با اسپان عربی به درگاه آسمان‌جاه محمّد شاه پادشاه غازی به شاهجهان‌آباد آمده بودند، میرزا هاشم مذکور به علاقهٔ وقایع‌نگاری همراه بود. خوش صحبت و رنگین بیان و گویند صاحب دیوان است. در ایّام بودن شاهجهان‌آباد میانهٔ میرزای مذکور و خان‌صاحب قزلباش خان امید بنای اخلاص و اتّحاد استحکام تمام[2] داشت. روزی میرزای مذکور رباعی به ایشان نوشته، فرستاده بود. ایشان نیز رباعی در جوابش گفته، فرستاد و[3] چنانچه هر دو نوشته شد[4]. محزون[5]:

---

۱ ب: چهار
۲ ب: ندارد
۳ ل و ب: "فرستادند" به جای " فرستاد و"
٤ ب: می‌شود
٥ ل: رباعی محزون

امری شود که برایش ضرر داشته باشد. میرزا صایب فرماید:

مهر زن بر دهن خنده[1] که در بزم جهان
سر خود می‌خورد آن پسته که خندان باشد

**سرخی سرداستان:** عبارت است از سرخی که به شنجرف سر حکایت می‌نویسند. شفیع اثر گفته:

می‌نویسد سرخی سر داستان از خون من
می‌کند هرکس که انشا قصّه منصور و دار

**سرخی وا شده[2]:** به ضمّ سین و رای مهمله و خای معجمهٔ به یا رسیده[3]، کنایه از منفعل و محجوب شدن است. چه در حالت غضب چنانچه رنگ رو سرخ می‌شود، در صورت انفعال کشیدن و خجل گردیدن نیز رنگ چهره به حالت اصلی نمی‌ماند و سرخ می‌گردد و شخصی که این حالت به هم می‌رساند، می‌گویند: "عجب سرخی واشده است". طالع گوید:

در چمن رنگی به رنگی از رخت گل‌ها شدند
غنچه‌ها دیدند آن لب را و سرخی واشدند

معلوم باد شعر مذکور و هم اصطلاح مسطور از خان‌صاحب قزلباش خان متخلّص به امید مسموع شده.

**سر راه گرفتن:** به معنی آن است که سر راه کسی گرفته، متوقّف باید شد[4]. از عالم انتظار، خواه بنا بر ملاقات، خواه به تقریب تماشا، خواه به ارادهٔ معارضه. چنانچه به نظر رسیده باشد که روزهای معیّن تماشا اکثر

---

[1] خ: چیده
[2] ل: واشدن
[3] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
[4] ب: متوقّف باشد

در محیط عشق خوبان با همه تردامنی
چون صدف لب‌تشنهٔ آن درّ نایابم هنوز

از دل محزون چه می‌پرسی تو ای صبح امید؟
در خمار صحبت دوشین احبابم هنوز

لمصنّفه

شد قوی ساقط ز اعضا غفلت‌اسبابم هنوز
کاروان از مدّتی کوچید [و][4] در خوابم هنوز

همچو آن آبی که گردد دور گلبن در چمن
گرد سر می‌گردمت هر صبح و بی‌تابم هنوز

از سرشک و آه با حمّام دارم نسبتی
در بغل یار است و من در آتش و آبم هنوز

یک شب از دورش تماشا کردم و بر زخم دل
می‌فشاند سودهٔ الماس مهتابم هنوز

ازچه[1] درعشق تو رختِ خوابم ازخاکستر است
نیست درسر گر هوایی فرش سنجابم[2] هنوز

[دختر رز گرچه مفلس کرد لیکن در بساط
همچو نرگس هست جامی از زر نابم هنوز][3]

گرچه مصروفم به مشق گریه چون مینای می
لیک مخلص جزو بزم عیش احبابم هنوز

**سر خود می‌خورد:** در حقّ شخصی این لفظ استعمال کنند[4] که او مصدر

---

۱ ب: هرچه
۲ خ: بیجانم
۳ خ: این بیت افتاده است؛ متن از ل و ب: نقل شد.
۴ ب: "گویند" به جای "این لفظ استعمال کنند"

**سر فرود آوردن:** به معنی رجوع آوردن است. صدرالدّین محمّد کرمانی فهمی تخلّص که صدر ایران بود می‌گوید:

سبوی باده بر سر می‌رود فهمی به میخانه
به محرابش نباید سر فرو خوش همّتی دارد

لطیفه

در واقع که خدمت صدارت اختیار نمودن و سر فرو به محراب مسجد نیاوردن و به میخانه می‌پرست بودن[1]، عالمی داشته است.

**سرقفلی:** به معنی آن است که چون کرایه‌داری خواهد که در حویلی کرایه اقامت گیرد، مالک یک چیزی گرفته قفل حویلی را[2] واکند. تأثیر گفته:

گشادی عاشقی[3] زآن جبهه دیدی اگر می‌داشت سرقفلی کلیدی

**سرگوشی:** به فتح سین مهمله و راء مهمله و کاف مضموم عجمی،[5] به معنی صدر [سر به گوش گذاشتن]، یعنی حرف در گوش گفتن است. عنایت خان آشنا گفته:

تا دگر[6] بر سرم چه می‌آرد؟ زلف او باز گرم سرگوشی است

---

[1] ل و ب: "میخانه‌پرست بودن" به جای "به میخانه می‌پرست بودن"
[2] ل و ب: ندارند
[3] ل: عاشقان
[5] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
[6] ل: مگر

جوانان و رندان و تماشاییان و دردمندان راه آمد و رفت مردم گرفته، می‌نشینند. میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- فرماید:

گر نبینیم[1] به خلوت رخ چون ماه تو را
کسی از ما نگرفته است سر راه تو را

**سرزده رفت:** به معنی بی‌طلب رفتن به خانهٔ کسی است. شفیع اثر گفته:

هرگز مرا به سوی خود آن بی‌وفا نخواند
دایم چو شمع سرزده رفتم به بزم او

**سرزنده:** به معنی صاحب‌دل و زنده‌دل است. محسن تأثیر گفته:

سرزنده‌ای نماند جهان خراب را
بر سر عمامه‌ها همه لوح مزارهاست[2]

**سرشیر:** اوّلین[3] سین مهمله مفتوح و رای مهمله مکسور و دویمی سین معجمه[4]، به معنی چیزی است که چون شیر را به آتش نرمی گذارند، به مرور بر سر شیر بندد و به هندی آن را *ملایی*[5] نامند. از زبان‌دانی تحقیق شد.[6]

**سرعلم:** به معنی یک چیزی است که بالای علم می‌باشد و آن اکثر به شکل طرّه دیده شد[7]. مفید بلخی گوید:

در صف اهل جنون ما را نشان دیگر است
لاله‌سان از داغ سودا سرعلم داریم ما

---

۱ ل: ببینیم
۲ ل: قرارهاست
۳ ل: اوّل
۴ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
۵ Malai
۶ ب: این معنی از زبان‌دانی به تحقیق رسیده؛ ل: تحقیق شده
۷ ل و ب: شده

**سر کمند:** طنابی است که در اصطبل پادشاهان بندند؛ هرکه آن را به دست آرد، سیاست بر آن جاری نشود.

**سرکه فروختن:** کنایه از ترش‌رویی کردن است. این معنی ملّا ساطع تحریر کرده.

**سر گاو زدن:** به فتح سین مهمله و کسر رای مهمله و کاف عجمی[1]، به معنی بردی به مال زدن است. محمّد سعید اشرف گفته:

چون دوش آن یار سیمبر پیدا شد ناگاه رقیب فتنه‌گر[2] پیدا شد
رفتم که مگر یک سر گاوی بزنم کز دست قضا یک سر خر پیدا شد

**سرلوح:** به معنی [آن][4] نقّاشی است که بر سرورق کتاب جای "بسم‌الله" می‌نماید[5]. تأثیر گفته:

ابر[6] سرلوح بیاض انبساط عاشق است
از ترشّح چون هوا افشان[7] سرموری شود

میرزا صایب مغفور گفته:

از بیاض گردن او فرد بیرون کرده‌ای است
فرد خورشیدی که سرلوح کتاب عالم است

**سرمهٔ از دیده‌ها نهان‌گشتن:** به معنی سرمه‌ای است که آن را چون در چشم کند، او همه کس را تماشا کند و او را کس نبیند و به هندی *لک‌انجن*[1]

---

[1] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
[2] خ: فتنه‌گری
[4] ل و ب: دارند
[5] ل و ب: می‌نمایند
[6] ل و ب: بر
[7] خ: افتان

## [نکته][۲]

صاحبان این فن بر راقم حروف خورده نگیرند[۳] که این چه قسم اسناد[٤] است که گاه از ظفر خان می‌نویسد و گاه از عنایت خان. معلوم باد یکی خود اینها اهل ایران‌اند و زبان‌دان و دویم آن کسانند که مثل میرزا صایب و طالب کلیم و قدسی و سلیم رفیق‌شان بوده‌اند.

**سرکار:** به معنیی که منسوب به اهل جاه است. یعنی سرکار فلان امیر و سرکار فلان دولتمند صحیح است. حکیم شفایی گفته:

سامان طرب نیست به سرکار زمانه
چندان که به ابرام دلی شاد توان کرد

**سر کلاوه گم کردن:** به معنی سررشته کاری از دست دادن است. از زبان‌دانان به تحقیق رسیده.

**سر کله زدن:** عبارت است از آن حرکت قریب به معارضه و برابری که تا با هرکه کرده شود، او لاچار بر سر حرف نپاید[٥]. محسن تأثیر گفته:

همچو معجون کش هنرور یا[٦] سپهر حقّه‌باز
می‌زند سرکلّه‌ها کز وی لبی خندان شود

نیز او گفته:

چشمان یار بنگر و آن شاخ ابروان
سرکلّه می‌زنند دو آهوی جنگی‌اش

---

۲ ب: دارد
۳ خ: بگیرند
٤ ل: نقطه ندارد؛ خ و ب: استاد؛ متن اصلاح شدهٔ مصحّحان است.
٥ ب: بیاید
٦ ل: بر؛ ب: با

در گلشنی که حسن تو محمل‌سوار شد
گل سرنشین قافلهٔ نوبهار شد

**سر نی:** به فتح سین مهمله و رای مهمله[1]، به معنی چیزی است که از بلور و یشم و امثال آن به طرزی که مقرّر است ساخته، سر نی قلیان نصب می‌کنند و آن را در دهن گرفته، تنباکو می‌کشند و اهل هند *مهنال*[2] آن را نامند[3].

[فایده][4]

شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای ایران در سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و هفتم هجری که هفتاد و دو زنجیر فیل و چهار لک و بیست‌ویک - هزار روپیه را جواهرآلات[5]، از جمله افیال و جواهری که از هندوستان برده بودند، برای محمّد شاه پادشاه غازی مصحوب محمّد علی بیگ افشار و نجف قلی بیگ و عالی‌جاه میرزا محسن برادر ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ فرستاده بودند. طومار تفصیل آن که به خطّ ارباب تحریر ولایت بود، در آن این عبارت مرقوم بود:[6] "سر نی که در هندوستان به مهنال مشهور است".

**سر و برگ:** به فتح سین و رای مهمله و بای تازی به رای مهمله زده و کاف فارسی[7]، به معنی سر و[8] سامان و نیز کنایه به معنی دماغ است. مثلاً فلانی سر و برگ این کار دارد، یعنی دماغ این کار دارد. سلیم گفته:

---

[1] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
[2] Munh-Nal
[3] ل: "آن را مهنال می‌گویند" به جای "مهنال آن را نامند"
[4] ب: دارد
[5] منظور جواهرآلاتی به ارزش چهار لک و بیست و یک هزار روپیه است.
[6] ب: بود عبارت نامه
[7] ب: در توضیح تلفّظ فقط عبارت " به فتح سین و کاف فارسی" را دارد.
[8] ل و ب: " سر و" را ندارند.

*انجن*[1] نام آن است. لیکن این سرمه حکم کبریت احمر و کیمیا دارد و بالفعل در قصّه‌ها و افسانه‌ها خرج این سرمه بسیار است. میرزا رضی دانش گفته:

نشان آب حیاتم چه می‌دهی ای خضر
کجاست سرمهٔ از دیده‌ها نهان گشتن؟

و "سرمهٔ از خفا" نیز نام آن است.

**سرمه‌ای:** رنگی است که به رنگ سرمه باشد[2]. آقا اسمعیل کاشف صفاهانی گوید:

دست از جان شسته‌اند با آب دیده اهل دل
تا لباس سرمه‌ای را چشم مستش آل کرد

**سرمهٔ دنباله‌دار:** عبارت است از آن خط سرمه که لیلی‌نگاهان از گوشهٔ چشم جانب بناگوش کشند. محسن تأثیر گفته:

می‌زند پهلو به زلفش سرمهٔ دنباله‌دار
یا عنانِ ناقهٔ لیلی است مجنون می‌کشد

نیز او گفته:

سایه‌ای کز پی نماید آهوی رم خورده را
سرمهٔ دنباله‌دار نرگس جادوی اوست

**سرنشین قافله:** ضابطه‌ای است جنسی را کرایه‌کشان بالمقطع کرایه می‌کنند و از شهری به شهری رسانند، دیگر در بار کردن کم و زیاد مختاراند. کسی که بی‌سر و سامان می‌باشد، وجه قلیلی به کرایه‌کشان داده، بالای باری از بارها سوار می‌شود[3]. او را سرنشین قافله گویند. تأثیر گفته:

---

۱ ل: لک‌وانجن؛ Luk-anjan

۲ ب: می‌باشد

۳ خ و ل: می‌شوند؛ متن از ب است با تأیید فعل قبلی.

**سفیدآب:** رنگی است سفید که مصوّران و نقّاشان در تصویرکشی به کار برند و آن مشهور است.

**سفرهٔ دوری:** دو معنی دارد: یکی سفرهٔ گرد؛ دویم ضیافتی[1] که نوبت به نوبت کنند، آن را هم ضیافت[2] دوری و هم سفرهٔ دوری نامند. محسن تأثیر گفته:

بس که غرق نعمت الوان حسن آن گلم
سفرهٔ دوری است گویی آشیان بلبلم

**سفرهٔ شمعدان:** به ضمّ سین مهمله[3]، به معنی چیزی است که از سقرلاط یا از چرم بنا بر محافظت فرش می‌سازند و آن را زیر شمعدان می‌گذارند. حکیم حاذق این رباعی در نعت دارد:

رباعی

شد صفّ نعال درگهش بر همه صدر
گوهر ز کفش همچو صدف شد بی‌قدر
شمع شب بزم مصطفی خورشید است
شد سفرهٔ شمعدان بزمش مه بدر

**سفیدکاسه:** کنایه از جوانمرد است. ملّا ساطع نوشته.

**سفیدهٔ صبح:** عبارت است از آن سفیدی که اوّل از طلوع سفیده پدیدار می‌شود.. طالب کلیم که در عهد شاهجهان پادشاه خطاب ملک‌الشّعرایی داشت، هنگامی که پادشاه بر فیل سفید که از جایی پیشکش آمده بود، سوار شدند، این رباعی که نوشته می‌شود، گذرانید و به عنایت هفت‌هزار روپیه صله کامیاب شد:

---

۱ خ: صافی
۲ خ: صاف
۳ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

به شعر عاشقانه طبع او چون مایل افتاده
سلیم از شوق آن دایم سر و برگ غزل دارد

**سر و دم زدن غراب و جهاز**[1]: به معنی نشیب و فرازشان در دریاست بنا بر تلاطم[2] امواج.

فایده[3]

احتمال دارد که اطلاق لفظ سر و دم در باب جهاز و غراب به این جهت باشد که جهاز و غراب را اکثر به شکل و صورت جانوران دریایی می‌سازند. چنانچه نواره‌های پادشاهی و سرکار نوّاب صاحب وزیرالممالک بهادر که دیده شد، اکثر به صورت جانوران است و به هندوستان کشتی عام است و آنچه بر آن ملوک و امرای عظام در دریا سوار شوند، آن را نواره[4] نامند و یک طرف سر نواره بنگلهٔ[5] چوبی با پوشش سقرلاط می‌باشد و نسبت به کشتی این را بسیار به اسلوب و سبک می‌سازند و به رنگارنگ[6] نقّاشی و دیگر تکلّف می‌پردازند و ملّاحانش اکثر کشمیری می‌باشند و هنگام زور نمودن در روانه کردنش، به زبان کشمیری آهنگ‌های غریب ترنّم کنند. بابر پادشاه در واقعات خود نوشته‌اند که هیچ سواری به آرام‌تر چون کشتی نیست؛ زیرا که در هیچ سواری هنگام طیّ راه خواب کردن و نوشتن به سهولت و آسانی میسّر نیست؛ مگر به سواری کشتی.

**سرو سیاه:** نوعی است از صنوبر. فصاحت خان راضی گفته:

پوشید تا لباس عزا دل ز کار شد  سرو سیاه قامت موزون یار شد

---

۱ ب: "جهاز و غراب" به جای "غراب و جهاز"؛ ل: خباز
۲ خ: طلاطم
۳ ب: در ذکر کشتی و نواره
٤ نواره: لفظی عربی است و به نوعی قایق سلطنتی اطلاق می‌شده است.
٥ خ: بکله
٦ ب: رنگ‌رنگ

صحبت اهل دول با طبع فقر ما نساخت

سنبل‌الطّیب پریشانی در این معجون نبود

واضح باد که به هندی *چهر چهریله*[1] مشهور است و آن دو دوا[2] خوشبو است نزدیک به هم که در نسخه‌های عطراگین بیشتر به کار می‌رود. سنبل‌الطیب عبارت از چهر است؛ چنانچه احوالش با سند در صدر به قلم آمده[3] و *چهریله* را اُشنه[4] گویند و این معنی از دفتر پنجم رقم‌زده شیخ ابوالفضل جایی که در آیین خوشبوخانه نسخهٔ *اوبتنه*[5] نوشته به تحقیق رسیده.

**سنبل‌الکلب:** به معنی آن است که به هندی سنبل *کهار*[6] آن را نامند.

فصاحت خان راضی گفته:

سنبل‌الطّیب بود زلف تو حیف سنبل‌الکلب گشت از اغیار

**سنج:** به فتح سین مهمله و جیم تازی، طبق رویین که بر یکدیگر زنند. هندی‌زبانان *چهاج*[7] می‌نامند.

**سنگ به سنگ زدن:** کار سهلی را به آوازه و شهرت کردن[8].

**سنگ پا:** به فتح سین مهمله و کاف فارسی[9]، به معنی سنگی است که مشبّک می‌باشد و از [آن][10] پاها شویند. تأثیر گفته:

---

[1] Char Charila

[2] ل: دوای؛ ب: دوایی

[3] ل و ب: آمد

[4] ل و ب: استه؛ Ushna

[5] خ: اوبینه؛ ل: اونینه؛ Ubtane

[6] Sunbul Khar ( = Sunbul-Far)

[7] ل و ب: جهانج؛ Chaj

[8] ب: کردن است

[9] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

[10] ل و ب: دارند

رباعی

بر فیل سفیدت که مبیناد گزند  شد بخت‌بلند هرکه او دیده فکند
چون شاهجهان بر او برآمد گویی  خورشید شد از سفیدهٔ صبح بلند

مقدّمه

معلوم باد در عهد حضرت ظل‌الله محمّد شاه پادشاه غازی - خلّدالله ملکه - ناظم بنگاله فیل سفید به حضور فرستاده بود و حضرت به دولت بر آن سوار هم شده بودند. راقم سطور دیده بودم، خوب سفید نبوده، رنگ شتری مایل به سفیدی داشت. شاید به رکاب شاه جم‌جاه به ایران رفته.

**سفینه:** دو معنی دارد: یکی کشتی و دویم بیاضی که بر آن اشعار انتخابی و دیگر آنچه خوش و پسند آید، بنویسند.

**سگ پاسوخته:** به معنی هرزه‌گرد و در به در است[1].

**سُنبک:** کشتی کوچکی را گویند که به طور غراب همراه جهازها می‌باشد. آخوند. محمّد سعید اشرف گفته:

از دل خویش سُنبکی دارم  نذر دریا تبرّکی دارم
همچو آیینه رو دهم همه را  چه کنم روی نازکی دارم

روی[2] نازک داشتن به معنی شرم و حیا داشتن [است][3].

**سنبل‌الطّیب:** نام دوایی است که به هندی آن را چهر[4] گویند و خالی از بوی خوش نیست. خان‌صاحب سراج‌الدّین علی خان - سلّمه‌الرّحمن- گفته‌اند:

---

۱ خ: دری است؛ ب: است از زبان‌دان دریافته
۲ ب: و روی
۳ ل و ب: دارند
۴ خ: جهر؛ Char

"خواب قالی" عبارت از پشم آن است که آراسته به رنگ‌آمیزی الوان و گل‌های رنگارنگ می‌باشد. بر اهل فطرت پوشیده مباد که اغنیا این سنگ را به اعتبار خوش‌نمایی به چندین شکل می‌تراشند.

لطیفه

شخصی پیش مسوّد اوراق نقل کرد که امروز به خانهٔ شیرافکن خان رفته بودم. دو سنگ قالی خوبی دیدم که بر حاشیهٔ مسند گذاشته بودند و آن از سنگ مرمر به صورت شیر بود و استاد سنگ‌تراش در چهره‌آرایی شیر دادِ نازک‌کاری داده بود. در این ضمن از اتّفاقات نوّاب بر یکی از خدمتکاران اعتراض شدند و از نهایت غضب یکی از آن سنگ قالی‌ها را جانب آن بیچاره افکندند. اگر به سرش می‌رسید، خورد می‌گشت[1]؛ لیکن چون به دیوار خورد، به خیر گذشت. گفتم: معذور بوده‌اند که شیرافکن خانی خود را بر یاران ثابت نموده‌اند و مع‌هذا خود ایشان نیز شیر قالی‌اند. پس به چه صورت در ترتیب دادن این گونه سنگ قالی‌ها مجوز نقصان مالی‌اند.

**سنگ زور:** به کاف مکسور فارسی[2]، به معنی سنگی است که پهلوانان و کشتی‌گیران به آن زور کنند. فصاحت خان راضی گوید:

راضی سخنوران همه دانند در سخن  الوند را کمر شکند سنگ زور ما[3]

**سنگ نمک:** یعنی[5] آن نمک است که از کان برمی‌آید و به هندوستان کانش در صوبهٔ پنجاب متّصل به نمکسار است و اقسام نمک بسیار است؛ لیکن نوع پاک و خوبش کانی نمکسار است. تأثیر گفته:

---

۱ ل و ب: می‌شکست

۲ ب: ندارد

۳ خ: پا

۵ ل و ب: به معنی

به سنگ پا دنی از تنگ‌چشمی سخت می‌ماند
که می‌بوسد برای چرک دنیا پای مردم را

**سنگ‌داغ:** آنچه از کلام اساتذه معلوم می‌شود، آن است که سنگ داغ به معنی شخصی است که به سنگ داغش کنند و چنانچه از کاغذ کبود داغ کنند. در ولایت از سنگ هم داغ می‌کرده باشند - والله اعلم.

## فایده[1]

مخفی نماند که حکما این قسم آبی را که در آن سنگ یا[2] آهن یا نقره و طلا، آنچه مناسب مزاج باشد، در آتش خوب سرخ کرده، دو سه دفعه بیندازند و باز بردارند[3]، بسیار مفید می‌دانند؛ به تخصیص آب طلاتاب و مقرّر است که این قسم آب سال‌های سال ضایع نمی‌شود.

**سنگ روی قالی و سنگ قالی:** سنگی را گویند که به روی فرش می‌گذارند تا باد فرش را برهم نزند. اوّلین شفیع اثر گوید:

در این ویرانه در هر کشت زاهد خوشه‌ای دارد
به هر مجلس چو سنگ روی قالی گوشه‌ای دارد

محسن تأثیر گوید:

ز باد حادثه ایمن مرا خموشی کرد
ز سنگ سرمه مهیّاست سنگ قالی من

وحید گفته:

پاسبان پست‌فطرت غفلت سرشار اوست
سنگ این قالی همان از خواب سنگین خود است

---

[1] ب: این عنوان و مطالب ذیل آن را ندارد.
[2] ل: سنگ‌ها
[3] ل: برآرند

عاشق که چو باران نکند[1] گریه ندیدم
سنگ دل خوبان همه سنگ یده باشد

## نقل

در عهد پادشاه محمّد شاه غازی - خلّدالله ملکه و سلطانه- در ایّامی که نوّاب صاحب سیف‌الدّوله عبدالصّمد خان بهادر دلیر جنگ مغفور مبرور[2] ناظم مُلتان بودند، ترکی که از این عمل واقف بود، از ترکستان آمده بود و به موجب فرمودهٔ ایشان این عمل کرده بود. ابر و باران و ژاله به افراط شد. چون این معنی از روی سوانح و وقایع به عرض اقدس اعلی رسید، فرمان فلک‌شان[3] در باب رسیدن ترک مذکور به حضور پرنور به نام نامی نوّاب صاحب ناظم ورود یافت؛ چنانچه راقم مسطور روانه کرده بود. لیکن چون پیش از ورود، آن ترک مرقوم از عنایت نوّاب ناظم کامیاب شده، به وطن مراجعت نموده، اتّفاق آمدنش به حضور نشد.

**سوهان روح**[4]: به معنی آزاردهنده جان است در کمال مرتبه.

**سوخته:** دو معنی دارد: یکی خود مشهور، دویم اهل روم فاضل و طالب علم را گویند؛ چنانچه[5] در فرهنگ جهانگیری می‌نویسد.

**سهم‌الغیب:** سهم دو معنی دارد: یکی تیر و دویم حصّه و معنی غیب مشهور است[6]. در این صورت معنی سهم‌الغیب حصّهٔ غیب و تیر[7] غیب هر دو می‌تواند شد. چنانچه محسن تأثیر گوید:

---

۱ خ: بکند، ل و ب: نقطه ندارند؛ متن ضبط اصلاح‌شدهٔ مصحّحان به استناد آنندراج است.
۲ ل و ب: ندارند
۳ ب: فلک‌نشان
۴ خ: سورساتِ سوهان روح؛ ولی ل و ب "سورسات" را ندارند و به نظر می‌رسد که قرار بود به تنهایی مدخل شود و نشد.
۵ ب: ندارد
۶ ب: ندارد
۷ ل و ب: تر

از چشم شور شاهد می دور خوشتر است
سنگ نمک بجاست که مینا نمی‌شود

فایده

راقم اوراق می‌نویسد که مینا می‌شود. باز آن را به شراب پر کردن و نکردن اختیار است. چه از سنگ نمک ظروف از عالم پیاله و صراحی و رکابی و امثال آن می‌سازند و آن برای خوردن چیزی که محتاج نمک باشد، مثلاً بادرنگ و جغرات، از این عالم[1] دیگر هرچه باشد، به کار می‌آید. به شرطی که هرچه در آن بگذارند، زود به صرف آرند و الّا ظرف و مظروف هر دو ضایع می‌گردد. حمید علی خان متصدّی نمکسار که الیوم[2] در خالصه مقرّر است، ظروف مذکور حتّی[3] تا پاندان[4] و فتیله‌سوز هم برای فقیر[5] فرستاده بودند.

**سنگ یده:** به فتح سین مهمله و کاف مکسور فارسی[6]، نوعی است از سنگ که چون ترکان به افسونی که مقرّر ایشان است، استعمال نمایند، ابر و باد و برف و باران به افراط می‌شود. میرزا رضی دانش مرحوم گفته:

چشم من حلقهٔ ماتم‌کده را می‌ماند
مژه‌ام سبزهٔ آفت‌زده را می‌ماند
باعث ریزش باران سرشکم شده است
دل سنگین تو سنگ یده را می‌ماند

محسن تأثیر گفته:

---

[1] ب: عالم است
[2] خ: بالیوم
[3] ل: چینی؛ ب: حتّی که
[4] خ: پایدان
[5] ب: فقیر ارمغانی
[6] ب: فقط "به کاف مکسور" را دارد.

غبغب ساقی به کف آریم در مستی ندیم
ضعف دل را چاره‌ای از سیب آرایش کنم

**سیب دلیلی و سیب عنبرین:** هر دو نوع سیب است. اوّلین محسن تأثیر گفته:

به یوسف راهبر گردید آن چاه زنخدانم
دلالت کرد این سیب دلیلی تا به کنعانم

**سیب نقشی:** سیبی را گویند که به صنعتِ صنعت‌پردازان ابیات مناسب بر آن نقش می‌باشد.

## فایده[1]

واضح باد که اگر رنگ سیب سرخ می‌باشد، نقش ابیات زرد می‌باشد و اگر سیب زرد است، نقش ابیات سرخ. گویند وقتی که ثمر مذکور هنوز بر شاخ بارش[2] می‌باشد، عملی[3] می‌کنند که تا ز[4] تربیت آفتاب، بعد پختگی، این صورت پیدا می‌کنند و نقش محنت صاحب صنعت درست می‌نشیند. بهتر خود سیب سمرقند است؛ لیکن در هند به کشمیر بهتر از شهرهای دیگر می‌شود.[5] جای‌های دیگر که هست خورد به قدر آملهٔ نارس [و][6] آن نیز[7] ترش است و پخته‌اش زرد و میخوش و بو مطلق ندارد و اصلاً مشابه به سیب کشمیر نیست و آن را "سیب هزاره" نامند و سیب نقشی کشمیر را راقم حروف مکرّر تماشا کرده.

---

۱ ب: ندارد
۲ ب: نارس
۳ ب: عمل
٤ ل و ب: از
٥ ب: می‌شود و
٦ ب: دارد
۷ ل و ب: سبز

کیست کز غمزهٔ او[1] تیر نهانی نخورد
صف مژگان کجش ترکش[2] سهم‌الغیب است

و سهم‌السعادت مصطلح منجّمین نیز[3] است.

**سیاه‌پشت:** نوعی است از انواع کبوتر[4].

**سیاه‌قلم:** عبارت است از تصویری که مصوّران چون می‌خواهند که شبیه کسی کشند، اوّل به مرکّب استخوان‌بندی آن را به طریق مسوّده درست می‌نمایند، بعد از آن از روی آن تصویر رنگ‌آمیز ترتیب دهند و گاه تصاویر[5] خیالی را هم سیاه‌قلم کشند. کلّیّه اینکه آنچه رنگ‌آمیزی نداشته باشد، سیاه‌قلم است. یکی از اساتذه گفته:

خطش نه صورت مانی نه نقش بهزاد است
که این سیاه‌قلم کار دیگر استاد است

**سیاهی کردن چیزی از دور:** به معنی نمودار شدن آن چیز است، لیکن از دور. میرزا رضی دانش مغفور گفته:

در آن وادی که من می‌باشم آبادی نمی‌باشد
سیاهی می‌کند از دور گاهی چشم آهویی

لمصنّفه

به صحرایی که بی‌او ریختم طرح وطن آنجا
سیاهی می‌کند از دور گاهی بخت من آنجا

**سیب آرایش:** بهترین نوع سیب است و در اصفهان پیدا می‌شود. میرزا زکی متخلّص به ندیم گفته:

---

[1] ب: تو
[2] خ: نرگس
[3] ب: "نیز از اصطلاح منجّمین" به جای "مصطلح منجّمین نیز"
[4] ب: کبوتر که پشتش سیاه باشد
[5] ل و ب: تصویر

مرتبه می‌گردانند و از این عمل آن ابریشم تاب خورده، صاف و هموار شود

[فایده]

واضح باد که تحقیق اصطلاح مذکور از خدمت خان‌صاحب قزلباش خان متخلّص به[1] امید در میان بود که در این ضمن مغلی تازه از ولایت رسیده، وارد گردید[2]. او نقل کرد حقیقت سیمک این است که والدهٔ آن شخص مهارتی در علاقه‌بندی داشت. یاد دارم که چون این قسم چوبی را در ابریشم پیچی داده، چند مرتبه می‌گردانید و ابریشم را صاف می‌نمود، می‌گفت که سیمک زده‌ام. تأثیر گفته:

از گل آن کفش نعل ماه نو دز آتش است
ماه بر ابریشم آن زلف سیمک می‌زند

**سیم گل:** به سین مکسور مهمله و کاف مکسور فارسی[3]، به معنی گلی است که سفید می‌باشد و عمارت‌ها را از آن سفید می‌نمایند و به هندوستان اطفال براهمه در ایّام طفولیّت بر تخته مشق کنند. محسن تأثیر گوید:

در کیش من ذخیره ز بس تنگ[4] همّت است
قارون شوم چو خانه خود سیم گل کنم

**سینه‌بند طفلان:** پارچه‌ای را گویند که بالای رخت در گلوی اطفال بندند تا رخت از لعاب دهن ضایع نگردد و سینه‌بند زنان عبارت است از چیزی [که][5] زنان پستان را به[1] آن پوشند و به انواع تکلّف سازند و آن زیر پیشواز[2] نهان می‌باشد.

---

۱ ب: " متخلّص به" را ندارد.
۲ خ: گردیده
۳ ب: فقط عبارت "به کاف فارسی مکسور" را دارد.
٤ ب: ننگ
٥ ل و ب: دارند

**سیخ کردن کمر:** به معنی راست کردن کمر است. در مقامی گویند که کسی برای کاری راست بنشیند. گویند که کمر سیخ کرده است. تأثیر گفته:

از نخستین نگهت مست و خرابم[1] کردی
کمری[2] سیخ نکردم که کبابم کردی

**سیرچشم:** که دل و چشم سیری داشته باشد و طامع و لجوج نباشد. "گرسنه چشم" به خلاف آن است.

**سیر نیم‌سیر:** عبارت است از آن[3] رنگی که در آن هردو سبزی یعنی کاهی و پسته‌ای که اوّلین سیر است و دویمی نیم‌سیر یافته شود.

**سیم‌بندی:** نوعی است از چراغان، [چه سیم][4] در فارسی مطلق تار نیز آمده؛ لهذا چراغان مذکور را سیم‌بندی گویند.

**سیم شاخدار و نقرهٔ شاخدار:** به معنی نقره خالص است که آن را هندی‌زبانان *چاندی*[5] گویند. محسن تأثیر گفته: رباعی

دردِ تو به دل چو گرگ بر گلّه زند
شوق تو به جان چو برق بر غلّه زند
سیمین بدنی که از تو من می‌بینم
با نقرهٔ شاخدار سرکلّه زند

**سیمک:** به کسر سین مهمله[6] و کاف تازی، نام یک چیزی است که از آهن یا چوب مانند میل سرمه پیش علاقه‌بندان می‌باشد و علاقه‌بندان وقتی که ابریشم را تاب دهند، سیمک را در میان آن ابریشم پیچی داده، چند

---

۱ ب: خرام؛ ل: "چو مست حیرانم" به جای "مست و خرابم"
۲ خ: کمر
۳ ب: "عبارت است از آن " را ندارد.
٤ ل و ب: دارند
٥ *Chandi*
٦ ب: ندارد

- سخن یکی است، دگرها عبارت‌آرایی است.
- سر بنه سجده‌گه کبر و مسلمان آنجاست.
- سرشت خوی بد را دایه داند.
- سر گاو عصّار از آن درگه است/ که از کنجدش ریسمان کوته است.
- سرم را سرسری متراش و از سر وا مکن ما را.
- سزای کون کافر کیر ملحد.
- سگ نشیند به جای کیپایی[1].
- سلام روستایی بی‌طمع نیست.
- سوز باید مرد را گو ساز بی‌آهنگ باش.
- سهل باشد پیش مفلس کار یک خروار زر.

این مثل که نوشته می‌شود سوای امثال نوشتهٔ میرزا محمّد قزوینی است:

- سگی را اگر کلوخی بر سر آید/ ز شادی برجهد کاین[2] استخوان است.

## [امثال] غیرموزون

- سایه‌پرور[3] است.
- سبک‌عنان است.
- سپر انداخته است.
- سپرداری می‌کند.

---

۱ کیپایی: یا گیپایی، کیپاپز، فروشندهٔ نوعی طعام به نام کیپا. (نک: معین)

۲ ب: لیکن

۳ ب: سایه‌پرورد

**سینه سپر کردن:** کنایه از ثبات قدم است در حوادث. تأثیر گفته:

چو غنچه سینه سپر می‌کنیم و خندانیم
در آن مصاف که صد زخم هست و مرهم نیست

**سینی:** معنی رکابی است خواه از چینی باشد خواه از طلا و نقره. تأثیر گفته:

روشندل آنچه از خود کم کرد، کم نگردد
پیه از چراغ ریزد، در سینی چراغ است

**سیه‌بهار:** به معنی بهار با افراطی[۳] است. شیخ محمّد علی حزین گوید:

هزار رنگ گل داغ در کنار من است
جنون کجاست که جوش سیه‌بهار من است

**سیه کاسه:** کنایه از دون‌همّت است. این معنی ملّا ساطع نوشته.[٤]

**سیه مست و سیاه مست:** هردو به معنی مست طافح است و آن مشهور است.

## امثال موزون

- سالی که نکوست از بهارش پیداست.
- سخت می‌گیرد فلک بر مردمان سختگیر.
- سخن آیینه مرد سخنگوست.
- سخن بسیار دانی اندکی گوی.
- سخن تا نپرسند لب بسته دار/ گهر نشکنی تیشه آهسته دار.

---

۱ ب: از
۲ ل و ب: پشواز
۳ ب: بافراطی؛ ل: باداطی
٤ پس از این در خ مدخل "سیه‌جرده" بدون هیچ توضیحی آمده و ل و ب هم آن را ندارند.

- سررشته گم کرده است.
- سر زلف می‌نماید.
- سرسری می‌گوید.
- سرش را باید جنبانید.
- سر فتیله چرب می‌توان کرد: هرگاه امرد ناقبولی به دست بی‌دولتی افتد و به او گویند: این زشت قابل این عمل نیست. بگوید: من هم می‌دانم؛ لیکن سر فتیله چرب می‌توان کرد. یعنی آبی بر آتش شهوت می‌توان زد.
- سر کلاوه پیدا نیست.
- سرکه جایی ترش است که آب نباشد.
- سرکه‌فروش است.
- سرکه هرچند ترش است، به طلب می‌ارزد.
- سر گل و وسمه [و][1] حنا.
- سر مار را باید کوفت.
- سر ما نداری از سر واشو.
- سر مردی راستی[2] است.
- سر و پوز درهم کشیده.
- سرود به یاد مستان داد.
- سری در میان سرها درآورده.
- سزای گران‌فروش نخریدن است.

---

[1] ل و ب: دارند

[2] خ: راست؛ متن از ل و ب و الف است.

- ستر بی‌بی از بی‌چادری است: این مثل داخل امثال جمع کردهٔ میرزا محمّد قزوینی نیست.
- سخت زنی سخت خوری[1].
- سختگیر دیرگیر است.
- سخت و سُست دنیا ندیده است[2].
- سخن راست از دیوانه بشنو.
- سخن راست تلخ می‌باشد.
- سخن از سخن برمی‌خیزد.
- سخن پا در هوا می‌گوید.
- سخن را سال و ماهی نمی‌باشد.
- سخننش شترگربه است.
- سخن شنیدن بیخ دولت است.
- سخن گواه حال گوینده است.
- سخی و بخیل را سر سال برابر است: این مثل به هندی چنین گویند: *سخی سوم کا برس مین لیکها برابر هی*[3].
- سر بریده سخن نمی‌گوید.
- سر به سر راضی نیست.
- سر به گریبان خود فرو برده.
- سر خارهای عالم تیز کرده.
- سر خر پیدا شد.

---

۱ خ: چوری

۲ ل و ب: ندارند

۳ Sakhi Som Ka Bars Mein Likha Barabar Hai

- سلامت رو است[1].
- سلسله ـجنبان است.
- سلطنت گرچه لحظه‌ای[2] بود، مغتنم است.
- سنگ آید، به پای لنگ آید.
- سنگ به جای خود سنگین است.
- سنگ در کونش می‌نهی و[3] آهک می‌شود.
- سنگ روی یخ است.
- سنگ سنگ می‌شکند.
- سنگ مفت و کلاغ مفت.
- سوداگر پنیر در شیشه می‌خورد.
- سود سفر سلامتی است.
- سود ماهی به گند ماهی نمی‌ارزد.
- سود نخورده در جهان بسیار است.
- سوراخ در آسمان نخواهد شد.
- سوراخ غلط کرده است.
- سه سر به هم مرسان: هرگاه شخصی خواهد میان دو کس فتنه بهم رساند، مثل مسطور گویند.
- سیاه‌اندرون است.
- سیاه‌دل است.

---

۱ خ: زدست

۲ ل و ب: "گر همه یک لحظه" به جای "گرچه لحظه‌ای"

۳ ل و ب: ندارند

- سفرهٔ ناچیده یک عیب دارد و چیده[1] صد عیب دارد: این مثل نیز سوای امثال میرزا محمّد است.[2]
- سفید نمی‌تواند شد.
- سگ از دکان آهنگر چه خواهد برد؟
- سگ از نان و کلیچه نمی‌گریزد.
- سگ باش و برادر کوچک مباش.
- سگ به قلّادهٔ رنگین شکار نکند.
- سگ به هفت دریا پاک نشود.
- سگ پاسوخته است.
- سگ پس در محتسب است.
- سگ حق‌شناس به از آدم ناسپاس.
- سگ داند و کفشگر که در انبان چیست.
- سگ زرد برادر شغال است: هرگاه خواهند گویند[3] فلان ناکس در اعمال و افعال به فلان ناکس شبیه است، مثل مسطور گویند.
- سگ سیر و قلیه ترش.
- سگ کاشی به از اکابر قم.
- سگ کوی لیلی است.
- سگ هرزه مرس است: یعنی در دنبال همه کس می‌رود و با همه کس رام است.
- سلامتی ازارش می‌دهد.

---

۱ خ: چنده

۲ این توضیح پیش از مثل آمده و جابه جایی ترجیح مصحّان جهت یک‌دست شدن متن است.

۳ ب: بگویند، ل: ندارد

# باب الشین المعجمه

**شاخ آهو:** یکی خود مشهور، دویم کنایه به وعدهٔ دروغ است؛ چنانچه این مصرع مشهور است: "برات عاشقان بر شاخ آهو".

**شاخ تفنگ:** به معنی سه‌پایه‌ای است که همراه تفنگ می‌باشد. یحیی کاشی گفته:

ستون شد ز بس بار آهن به چنگ[1] دو دست پیاده چو شاخ تفنگ

**شاخچه‌بندی:** به معنی تهمت و افترا بستن در حقّ شخصی. ملّا ساطع به قلم آورده.

**شاخ شاخ:** به معنی گوناگون و رنگارنگ است. ملّا ساطع نوشته.

**شاخ‌شانه و شخ‌شانه:** به معنی ترسانیدن و به معنی خودنمایی نیز آمده. میرزا زکی ندیم گفته:

چشم ندیم ناتوان سیلاب خون سازد عیان
این دجله تا باشد روان شخ‌شانه بر جیحون کند

**شاخ گیسو:** کنایه از موهاست که یکجا در سر جمع شده باشد و آن را به هندی *لت*[3] نامند. این معنی نیز ملّای مسطور [ملّا ساطع] نوشته.

**شادروان مروارید:** نام لحنی است در مصنّفات *باربد*[4].

---

[1] خ: به جنگ
[3] Lat
[4] ل: ندارد؛ ب: باربد بوده است

- سیاه‌زبان است.
- سیبی را که به هوا اندازند تا فرود آمدن هزار چرخ می‌خورد.
- سیر را چه غم گرسنه است؟: به هندی چنین گویند: کھایا[1] کیاجانے[2] بھوکے کاحال[3].
- سیری نخورده‌ایم که از بوی گندش بترسیم.
- سیلی نقد به که حلوای نسیه.

---

۱ ل: رگھایا

۲ خ: حانی

۳ Akhaya Kya Jane Bhuke Ka Hal

است که به زنبوری گوید تا دهن آن زنبور بارطلب را بو کند. اگر آن زنبور دهنش را خوشبو یافت، حکم کند که در بارگاه سلطانی بار دهند و اگر دهنش را عطراگین نیافت و رایحهٔ مخالف طبیعت به دماغش رسید، به شحنه فرماید آن[1] را دونیم زند. چه حکم پادشاه اینهاست که هیچ زنبوری از چیز مکروه و بدطعم قوت خود حاصل نکند و از چیز پاک و لطیف و خوشبو تمتّع برگیرد. از اینکه در صورت ارتکاب به چیز کثیف[2]، خلاف حکم کرد، بنا بر عزّت دیگران مستوجب سیاست گردید. گویند جمشید پادشاه قوانین خلافت و جهانداری از اینها[3] یاد گرفته بود.

**شاه دزد:** به معنی دزدی است که در فنّ خود ممتاز و در قوم خود سرافراز باشد. تأثیر گفته:

شاه‌بیتی[4] ز من حریفی برد روشنم شد که شاه دزدی هست

## نقل دزد[6]

به تقریب مذکور دزد، احوالی به طریق یادگار مرقوم قلم آشفته‌نگار می‌گردد. یعنی حالا که سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و هفتم هجری[7] است، از چندی کمال سعی و اهتمام در تحریر این نسخه که موسوم است به مرآت‌الاصطلاح دارم و هرگاه یکباره از امور دنیا که خاک بر سرش باد[8]، فراغتی میسّر می‌شود تا طاقت مدد می‌کند، آنچه باید نگاشت، می-

---

[1] ل و ب: تا آن

[2] در هرسه نسخه: کسیف؛ ضبط متن اصلاح‌شدهٔ مصحّحان است.

[3] ب: زنبوران

[4] ل و ب: شاه‌بیتم

[6] ب: "احوال مصنّف" به جای "نقل دزد"

[7] ب: ندارد

[8] خ: لفظ " باد" دو بار تکرار شده

**شاطر:** به معنی جلودار است که پر بر سر می‌زنند و زنگ در کمر می‌بندند و جلو اسپ نگاه می‌دارند. تأثیر گفته:

دلیل رفعت قدر فروتنی همه[1] بس
که شاطران همه جا از سوار در پیش‌اند

**شال‌پوشی:** به معنی اختیار کردن لباس فقر است. محمّد سعید اشرف گفته:

وجد صوفی فیض گردون را ز خود پس کردن است
شال‌پوشی دشمنی با چرخ اطلس کردن است

**شان موم و شان عسل:** عبارت است از آنکه زنبوران یک چیزی مشبّک آشیانه‌طور[2] می‌سازند و از آن عسل و موم حاصل می‌گردد و به هندی *چهته شهد*[3] آن را نامند. طاهر وحید گوید:

مانند شان موم که ریزند شمع زآن[5]
شد خانه‌ها خراب که سروت نهال شد

فایده[6]

در یکی از نسخه‌های معتبر به نظر رسیده که در نوع زنبوران همگی قاعدهٔ سلطنت مضبوط است. پادشاهی اینها را می‌باشد در کمال نسق و فرمانروایی و از همین زنبوران وزیر و سپه‌سالار و شحنه دارد و به دربانان دروازه تأکید است هر زنبوری که بر دربار[7] پادشاهی بیاید، بدون اجازت وزیر آن را درون نگذارند و پیش وزیر رجوعش کنند و قاعدهٔ وزیر آن

---

۱ ل و خ: این
۲ ب: به طور آشیانه
۳ *Chatta-Shahd*
۵ ل و ب: از آن
۶ ب: ذکر زنبوران
۷ ب: بر درگاه؛ ل: در بارگاه

لب بام خوابگاهِ نورچشم رای فتح سنگھ[۱] – طالَ عُمرَه– رسیده، در صدد فرود آمدن به صحن حویلی بود. ناگاه نظرش بر آن جماعه افتاد و تا اینها خود را به او رسانند که آن ناپاک چون سگ سوخته‌پا، داد سگ‌دویی[۲] و زود از جا روی، داد. در این ضمن شوری بلند شد. فقیر از دالان عمارت به صحن خانه آمدم و گفتم: ها[۳]! دنبالش بتازید و کارش به تیر و بندوق تمام سازید[٤]. نورچشمان از جان عزیزتر نیز از خوابگاه‌های خود رسیدند و هم بکسریه‌های[٥] چوکیَ[٦] به آن طرف سری کشیدند. مشعل و مهتاب افروخته گردید و های و هوی "بگیرید و ببندید" سر به فلک کشید. غرض که هنگامهٔ غریبی برپا گشت. لیکن لِلّه الحمد که به خیر گذشت. فردایش حسب‌الامر نوّاب صاحب وزیرالممالک بهادر عمله و فعلهٔ کوتوالی به تحقیق مراتب این امر وارسید و به اهتمام‌شان امکنه که در بعض حویلی قرب و جوار سرکوب[۷] بود، منهدم گردید. معلوم ارباب فطرت باد که مسوّد اوراق از هنگام انتشار سفیدهٔ صبح شعور، خوکرده‌ام به اینکه شب‌ها به بیداری بگذرانم و اکثر اوقات شب را، خواه به صحبت احباب خواه به شغل کتاب به روز رسانم، زیرا که گفته‌اند: صحبت به شب انداز که صحبت گل شب بوست.

---

۱ *Rai Fath Singh*

۲ ل: سگ‌روی؛ ب: سگ‌دوی

۳ ل و ب: هان

٤ خ: سازند

٥ ب: یکسریه؛ ل: بکثرت های؛ الف: بکسرنهای؛ بکسریه: نام قومی از راجپوتان ساکن مرادآباد که اهالی آنجا غالباً به کار نگهبانی اشتغال داشتند و به همین خاطر "بکسریه" به معنی نگهبان به کار می‌رفته است (نک: اردو لغت). آنندرام مخلص در جای دیگر می‌نویسد: " بهم رسیدن قریب سیصد کس سائیس و ساربان و بکسریه و غیره برای نوکری امر محال بود" (مخلص، اقتباس بدایع وقایع، ۳۷۸).

٦ *Chowki* = در اینجا محل نگهبانی (پلاتس)

۷ سرکوب = در اینجا بلندیی که بر قلعه‌ها و خانه‌ها مشرف باشد. (نک: آنندراج)

نگارم. اکثر اتّفاق افتاده از سر شام که قلم به دست گرفته‌ام، وقتی در قلمدان گذاشته‌ام که آفتاب از مشرق یک نیزه[1] قد کشیده و دوات مرکب و صدف شنجرف، هنگامی از پیش نظر برداشته‌ام که سیاهی شب و سرخی شفق صبح به رنگ لاله نعمان یکجا در پیالهٔ آسمان حل گردیده. کمتر میسّر آمده باشد که به طور خود چند مژه خواب و بر وقت استیعاب لذّت طعام و آب کرده باشم. در آن ایّام دود چراغ که می‌خوردم، به سان لاله از کاسهٔ سرم می‌نمود و نفسی[2] که می‌سوختم، مانند شمع فانوسی از پیراهن[3] نمودار بود. در همان روزها بیست و هشتم محرّم‌الحرام سنهٔ صدر، شنبه دو پهره و شش گھڑی شب گذشته، بعد از فراغ طعام نشسته بودم و بیڑهٔ پانی به دست گرفته، برگ بر سر اوراقِ پان پیچیده‌اش را وا می‌نمودم که کنیزی حقّه‌ای آورده، پیش رو گذاشت. اراده کردم که دمی چند کشیده، به شغل تحریر پردازم و تا آراستگی پذیرفتن صفحهٔ فلک به سرلوح طلایی خورشید، ورقی چند رقم سازم که در این اثنا قلماقنی[4] که خالی از هوش نیست، بر پشت بام برآمد. دید دزدی از طرف دیوار پشت حویلی سر برآورده، در تفتیش احوال مردم است. قلماقنی[5] مذکور نظر بر اینکه مبادا غلطی در حس واقع شده باشد، خود را در پس دروازهٔ زینه[6] کشیده، خوب به قراولی پرداخت و آن شکار بر سر تیر رسیده را عین ساخت. چون به تحقیق رسید که آدم است، به آهستگی از زینه فرود آمده و دو سه کس دیگر از کنیزکان را رفیق خود ساخته، به این اراده تا او را دستگیر سازد، بار دگر قصد پشت‌بام نمود. در این وقت آن سگ از سر دیوار به

---

[1] خ: نقطه ندارد

[2] خ: نقشی

[3] ل و ب: پیراهنم

[4] قلماقنی (*Qilmaqni*) = کنیز نگهبان (نک: پلاتس)

[5] هرسه نسخه: قلماقن

[6] زینه = نردبان، پلکان

در سهرند لیموی ترش قریب به وزن یک سیر می‌شود؛ چنانچه راقم مسوّد دیده.

[فایده][1]

باید[2] دانست که لفظ "شاه" به معنی بزرگ است. از این جاست که شاه‌کاسه و [ شاه‌دزد و][3] شاه‌لیمو به معنی بزرگ و کلان آمده؛ چنانچه گذشت. لیکن همه جا این قیاس نمی‌توان کرد. همانجا استعمال این لفظ به این معنی صحیح است که اهل زبان مقرّر کرده‌اند.

**شاه‌نشین:** نام مقام بلندی است که اهل دول در عمارت‌ها[4] می‌سازند.

**شب‌افروز:** نوعی از گل است؛ چنانچه ملّا نوعی گوید:

تو پنداری ز انوار شب‌افروز چمن مهتاب پوشیده است در روز

**شب‌باز:** به معنی بازیگری است که شب‌ها در خیمه به روشنی چراغ تصاویر را به حرکت آرد و خود[5] در پس خیمه پنهان [ساخته][6]، مناسبِ حرکات حرف زند و مردم محفل دانند که این حرف و حرکتَ را فاعل، صورت است. محمّد سعید اشرف گفته:

تا سحر با عشق‌بازان حرف‌ها در پرده داشت
شمع فانوس خیال آن دلبر شب‌باز من

فقیر مخلص نیز گفته‌ام: لمصنّفه

---

[1] ل و ب: دارد
[2] خ: شاه‌لیمو باید
[3] ل و ب: دارند
[4] خ: عمارت‌های
[5] خ: خود را
[6] ل و ب: دارند

**شاه‌کاسه:** کاسه‌ای را گویند که کلان باشد. محسن تأثیر گفته:

ز خلق چشم طمع، ننگ پادشاهان است
به شاه‌کاسه[1] گدایی نمی‌توان کردن

فایده

واضح باد که "چشم" یکی خود معنی مشهور دارد و دویم توقّع و امید است و اکثر این لفظ در مقام توقّع همراه "داشتن" یا "نداشتن" به[2] استعمال می‌آید؛ چنانچه این مصرع بر زبان‌ها مذکور است: "ما ز یاران چشم یاری داشتیم". لیکن در این شعر تأثیر که به قلم آمده، لفظ "چشم"[3] به معنی توقّع بدون[4] داشتن واقع شده. در این صورت، معلوم شد که با لفظ "چشم"، "داشتن" لازم نیست؛ [بلکه "چشم هست" و "چشم نیست" به معنی توقّع داشتن و نداشتن نیز آمده][5] و چشم‌داشت به معنی توقّع است.

**شاه‌رگ:** به معنی[6] رگ جان است. تأثیر گفته:

مریض عشق چون دستی که بندد تسمه فصّادش[8]
کمر بندد به خون خویشتن تا شاه‌رگ دارد

**شاه‌لیمو:** به معنی لیموی کلانی است. تأثیر گوید:

جز به شاهی نشود فطرت فقرم قانع  شاه‌لیمو شکند حدّت صفرای مرا

---

[1] خ: نشاه‌کاسه
[2] ب: ندارد
[3] ل: فقط چشم؛ ب: "لفظ چشم" را ندارد.
[4] خ: بدان
[5] ل و ب: عبارت داخل قلّاب را دارند ولی در خ نیست.
[6] ب: عبارت است از
[8] هرسه نسخه: فسادش؛ متن اصلاح‌شدهٔ مصحّحان است.

## احوال گهنشام[1] خدمتکار

فقیر مخلص خدمتکاری دارم گهنشام نام که خانه‌خراب هر دو وقت شش سیر بلع می‌کند. نوبتی تب نوبت داشت، اشتهایش زایل گردیده بود؛ طعام مُزوّره[2] آن گیدی[3] خر مزوّر[4] سه سیر آش جو بود که یک سیر شکر در آن داخل کرده، کاسه را به سرکشید.

### نقل

شخصی پیش طبیبی رفت و از عدم اشتها شکایت کرد. طبیب چون نبضش دید، خیلی امتلا یافت. پرسید که امروز چه خورده‌ای؟ گفت که گویا هیچ نخورده‌ام و چگونه خورم که ز[5] بوی طعام طبیعت نفرت می‌کند. طبیب گفت که حرکت نبض خود ممتلی معلوم می‌شود. گفت: اگرچه اشتها مطلق نداشته‌ام، لیکن بنا بر اینکه تا صفرا به حرکت نیاید، قدری ناشتا کرده‌ام. طبیب گفت: بیان کن. گفت: پنج سیر یخنی‌پلاو کم‌روغن و دو سیر دوپیازه و دو سیر ارد نان فطیری پخته اورده بودند، خورده‌ام. طبیب که مردی ظریف و صاحب‌طبع بود، گفت: بنشین! کتاب دیده، نسخه نوشته می‌دهم. جلد[6] کتاب طلبیده و اوراقش برهم زده، از دست بگذاشت و گفت: ای یار عزیز! هرچند تفحّص نمودم، نسخه‌ای که از آن تو را اشتها پیدا شود، به نظر نرسید؛ لیکن تدبیری به خاطر گذشته [که][7] اگر آن را به عمل آری، ظنّ غالب خود این است که فایدهٔ کلّی به مزاجت کند. گفت:

---

۱ ل و ب: گهنسیام؛ *Ghanshyam*

۲ ل: هرروزه

۳ گیدی = قرمساق، دیوث. (نک: معین)

۴ ل: هرروز

۵ ل و ب: از

۶ ب: چنانچه چند جلد

۷ ل و ب: دارند

هر زمان آرد به روی کار نقش تازه‌ای
پیش بینا خیمهٔ شب‌باز گردون بوده است

**شب به خیر:** کلمه‌ای است که دوستان با همدیگر وقت آمدن و رفتن هنگام شب گویند. یکی از اساتذه گفته: مصرع

تکلّفی به میان نیست شب به خیر اکنون

**شبچره:** عبارت است از آن میوه که در شب‌نشینی‌ها خورند. همچنین به معنی چرا کردن حیوانات در شب. ناصر خسرو گفته:

گرگ آمده[1] گرسنه، در و دشت بر بره
افتاد در رمه، رمه رفته به شبچره

تأثیر گفته:

روزی فطرت‌بلند، در خور همّت رسد
لایق دندان صبح، شبچرهٔ انجم است

خان‌صاحب مهربان سراج‌الدّین علی خان - سلّمه الرّحمن- در این مقام نوشته‌اند: ممکن لفظ شبچره در اصل به معنی چرا کردن حیوانات در شب باشد و اینکه به معنی میوه که در شب‌نشینی‌ها خورند، استعمال می‌شود، گویا که از آن مأخوذ است و الّا به نسبب "چریدن" به آدمی، خالی از قباحتی نیست. راقم سطور می‌نویسد: اگرچه اعتراض ایشان بجاست؛ لیکن این را چه علاج؟ بعض اعزّه اشتهای صافی دارند که توان گفت چریدن حیوانات را هیچ نسبتی به بلعیدن و آشامیدن‌شان نیست. بسم الله! مصرع: "گواه عاشق صادق در آستین باشد[2] ".

---

[1] ل: که کسامد
[2] ل و ب: دارم

تحریر گردیده. چه اگرچه این بیت‌المال در تمام شاهجهان‌آباد به افراط است، لیکن در حویلی بیتوتت فقیر بنا بر داربست تاک و گلکاری و آب و[1] نهر جا به جا جاری، کثرت تمام بلک[2] هجوم عام دارد. شب‌ها مطلق خواب نمی‌برد؛ چه مذکور خواب است؟ که رنگ از روی[3] هوش می‌پرد. سر شام جوق‌جوق از شاخ و برگ تاک برآمده، صف جنگ می‌آرایند و در روز خونی که از خوردن یاران باقی می‌ماند، شب اینها بلع می‌فرمایند و طرفه این است که نظر به مضمون رباعی عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل- علیه‌الرّحمه- محو رضا باید بود و تدبیر دفع این مشتی ظالم مظلوم‌نام نباید نمود. رباعی این است:

رباعی

تا کی دامن به گرد ظلم آلودن؟
باید رحمی به حال خود فرمودن
از کشتن پشّه‌ای ضعیف ای عاقل!
خونی که چکد خون تو خواهد بودن

دو رباعی متضمّن مضمون پشّه فقیر نیز دارم؛ چنانچه مرقوم می‌گردد: لمصنّفه

از پشّه که سوزش[4] ز حد افزون دارد
یک شهر شکایت، دل محزون دارد

---

۱ ل و ب: ندارند
۲ ل و ب: بلکه
۳ ب: ندارد
۴ ب: شورش؛ ل: نقطه ندارد

بیان باید فرمود. گفت: مرا به خانهٔ خود ببر و بکش. بعد از آن گوشت و استخوانم را در[1] سایه خشک ساز و از آن سفوفی[2] ترتیب ده و به کار بر. البتّه که از این عمل اشتهایت پیدا شود.

**شب خمار:** عبارت است از آن شب که در خمار بگذرد. حکیم حاذق گفته:

هزار شکر که ما و تو هردو هم‌بزمیم
شب شراب گذشت و شب خمار گذشت

**شب‌خوش:** کنایه از رخصت است یعنی کلمه‌ای باشد[3] که وقت وداع گویند هنگام شب. این معنی را ملّا ساطع نوشته.

**شب شراب:** به معنی آن شبی است که بزم شراب آراسته شود.

**شبگرد:** شخصی که شب بگردد و به این اعتبار، عسس را گویند. یکی از استادان گفته:

دلم در زلف او گم گشت و من با[4] شانه پیچیدم
که در شب هرچه گم گردد، دهد شبگرد تاوانش

**شب‌گز:** به کاف عجمی مفتوح و زاء معجمه، نام جانوری است که شب‌ها می‌گردد؛ مثل پشّه.

## احوال پشّه

چون به تقریبی نام پشّه به زبان قلم رسیده، از آنجا که در ایّام تابستان خیلی ایذا از آن می‌کشیم، بی‌اختیار سطری چند در این باب

---

۱ ب: به
۲ ب: صفوفی؛ سَفوف: داروی کوفتهٔ بیختهٔ معجون ناکرده. (نک: دهخدا)
۳ ب: "یعنی کلمه‌ای باشد" را ندارد.
۴ خ: در

میرزا صایب- علیه‌الرَحمه- فرماید:

شب‌نشین با دختر رز عمر جاوید آورد
فیض آب خضر دارد در دل شب‌ها شراب

**شبّ یمانی:** لفظ عربی است به معنی پهتکری[1] است که در فارسی آن را زاگ سفید گویند. آب خاک‌آلود از آن صاف می‌شود؛ چنانچه به امتحان رسیده.

## احوال بارش نبات‌دانه‌ها از آسمان

پوشیده مباد در سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و سه هجری و بیست و سیوم جلوسی محمّدشاهی در عشره دویم ذیقعده به نواح اتک سر شام لکّه ابری بر روی هوا بهم رسید و هنگامهٔ رعد و برق گرم گردید. من‌بعد به قدرت کاملهٔ حکیم حقیقی نبات‌دانه‌ها که در صورت ترکیب مشابه با ژاله خورد و به اعتبار رنگ و دُهنیّت[2] به موم کافوری بود و شبّ یمانی که عبارت است از پهتکری و گندم از لکّه ابر مذکور فرو ریخت و عجب آنکه این هرسه چیز در قطعه زمینی علی‌حده علی‌حده خرمن بود. خلقی کثیر از آن به خانه‌های خود آورده، انبار و ذخیره نمود. لیکن گندم و شبّ یمانی شب در میان خاکستر گشته، صورت نوعی گرداند و نبات‌دانه‌ها به همان حال اصلی ماند. چون سیف‌الدّوله زکریا خان بهادر ناظم ملتان و لاهور حسب‌الحکم والا به حضور مرسل داشته بودند، راقم حروف به دیدهٔ عبرت دیده و یکباره[3] از آن چشیده بود. مانند شیر نیشکر[4] شیرینی داشت. بعض

---

[1] ل: بهکری؛ *Phitkari*

[2] دُهنیّت: چربش، چربی (دهخدا)

[3] ب: یکپاره؛ ل: حرف سوم نقطه ندارد

[4] ب: سر نیشکر

بر روی هوای نیست صف‌آرا به عبث
این فوج ارادهٔ شبیخون دارد
لمصنّفه
از پشّه که امسال[1] ز پار است افزود آرام شد از مزاج عالم مفقود
تدبیرپذیر نیست زخم نیشش کاین نیزهٔ[2] خوابیده بود زهرآلود

**شب گل:** به سین مفتوح و کاف فارسی مضموم، به معنی شب‌های فصل گل است که هوایش در مرتبهٔ اعتدال می‌باشد و نیز عبارت از آن شب است که در گلبن‌زار بگذرد[5]. ملّا مفید بلخی گوید:

خط شبرنگ برون زآن لب گل می‌آید
مژده ای باده‌پرستان! شب گل می‌آید
عندلیبان! چه بلا شور و فغانی دارند
بی تو بوی شب خون از شب گل می‌آید[6]

**شبگیر:** به معنی راهی که آخر شب قطع کنند. میرزا صایب مغفور فرماید:

وصل زلف او به دست کوشش و تدبیر نیست
دوری این راه از کوتاهی شبگیر نیست

**شب‌نشین:** به معنی شب ماندن است. میرزا دانش گفته:

شب‌نشین در سایهٔ ابر بهاری می‌کنم
تا چراغ برق می‌سوزد، شب ما روشن است

---

[1] خ: امثال
[2] خ: تیره؛ ل: نقطه ندارد
[5] ل: نگردد؛ ب: بگردد
[6] ل: این بیت را ندارد

بیارایند. زن خوشرویی نیز در آن حلقهٔ فساد حاضر می‌شود و همهٔ اینها از سر تا پا عریان گردیده، به خواندن افسونی چند که متضمّن حلّت این ملّت است، زبان بگشایند و من‌بعد به قاعده‌ای که نزدیک این خمیرمایه‌های فساد معیّن است، به صندل و گل پرستش نصفی از بلبل نمایند. از آن پس پیالهٔ شراب را به گردش آرند و هرگاه سرخوش شوند، به کسی که آن زن *هارگل*[1] گلوی[2] خود بدهد، او متوقّف شود و دیگران[3] افتان و خیزان گام بر جادهٔ رخصت گذارند. چون خانه خلوت شود، [ آن هارگرفته در خدمتکاری آن زن به مقدور قصور نمی‌کند؛ بل رضامند می‌سازد][4].

**شراب قرق:** شرابی که حکام آن را ممنوع نمایند و نگذارند که کسی بفروشد. شفیع اثر گفته:

محروم نگاهش شدم از وضع رقیبان
مانند شراب قرق این باده گران شد

**شربت ابریشم:** شربتی است که جزو اعظمش ابریشم خام است و نسخه‌های آن بسیار است. معطر و معنبر می‌باشد و مقوّی دل و دماغ و تفریح‌آور است. فقیر مخلص گفته:

به تفریحی دل اندوهگینم می‌کند[5] یارب
که گردد شربت ابریشم از خط لعل شیرینش

**شست و شو دادن:** معنی لفظی[6] ظاهر و به مجاز کنایه از تنبیه و تأدیب نمودن است.

---

[1] هارگل *(Har - Gul)* : گردنبندی از گل که در هند مرسوم است.
[2] ل: از گلوی
[3] ب: دیگران ناچار
[4] خ و ل: "از لنگ در خدمتکاری شکست به مقدور قصور نمی‌رود" به جای عبارت داخل قلّاب.
[5] ل و ب: می‌کشد
[6] ل و ب: لفظی آن

حکمای هند را اعتقاد آن است که آن برای ضعف بصارت فایدهٔ تمام دارد. فعل الحکیم لایخلو عن الحکمته[1].

**شترسواری:** کنایه از خوردن روزه است. سلیم گفته:

خوش آنکه نکرد در همه عمر غیر از رمضان شترسواری

**شترگربه:** به کاف مضموم فارسی، یعنی ناموافق[2].

**شراب‌الیهود:** شرابی را گویند که یهودان پنهان خورند؛ بلک[3] احتیاط به کار برند تا حرکات مستی هم به وقوع نیاید. یحیی کاشی گفته:

توبهٔ شربت الیهود زاهدان دارد شرف
می چو رندان[4] بر سر بازار می‌باید کشید

## احوال فرقهٔ *بام مارگی*[5]

به هندوستان نیز فرقه‌ای است *بام مارگی* که در آیین‌شان خوردن شراب حلال است؛ لیکن در نهایت احتیاط و اخفا. خوب این خود به آیینی[6] است؛ زیرا که به قول خودم ناکردنی‌ها را نباید کرد و اگر باید کرد، برملا نباید کرد. نهایتش طرفه‌ای است که پرستش محل مخصوص زنان را نیز این *چوتیه‌ها*[7] عبادت می‌دانند. روزی نزدیک اینها مقرّر است که آن روز چندی از اهل این ملّت[8] در خانهٔ محفوظی جمع شوند و بزم جشنی

---

۱ یعنی: کار حکیم بی حکمت نیست.

۲ ب: به معنی سخن‌های ناموافق آمده است

۳ ل و ب: بلکه

٤ ل: می‌خوران را

٥ *Bam Margi ( = Vam Margi)*

٦ ب: بابتی؛ ل: نقطه ندارد

۷ *Chutiya* = دیّوث

۸ ب: ندارد

**شکار قمرغه و شکار جرگه:** عبارت است از شکاری که در هندوستان نام آن[1] *هتّهاجوڑی*[2] است و *هتّهاجوڑی* آن را گویند که مردم بسیاری یکی دست دیگری گرفته، چیزی را احاطه کنند و شکار جرگه را صف جرگه نیز گویند. سند[3] صحّت قمرغه از پادشاه‌نامهٔ که طالب کلیم حسب‌الحکم شاهجهان پادشاه موزون کرده، نوشته می‌شود:

پس از صید دل‌ها به دام عطا — شهنشاه عالم، محیط سخا
ز دهلی به پالم[4] توجّه نمود — که نخجیرگاه شهنشاه بود
در آن صیدگه شاه گیتی‌فروز — به صیدافکنی گرم شد چار روز
چنان خوش‌نشین گشت نقش شکار[5] — که یک روز شاهنشه کامکار
به زخم تفنگی که شد خاصیان[6] — مسمّی ز صاحب‌قران زمان
چهل آهو افکند از دست خویش — به هر یک نیفکند یک بار بیش
ندارد کسی یاد در روزگار — بدون قمرغه بدین سان شکار

و نیز میرزا حسن واهب تخلّص صفاهانی گفت:

از شکار جرگهٔ افلاک عاجز آمدم[11]
وز کمین دارم کمان‌داری ز هر اختر جدا

---

[1] ب: آن شکار
[2] خ: همه جا "هنتهاجوڑی"؛ ل: تهاجوڑی؛ *Hattha Jori*
[3] ب: ندارد
[4] پالم (*Palam*) امروزه در جنوب دهلی قرار دارد و فرودگاه دهلی در آنجا واقع است.
[5] خ: نگار
[6] خ: حاصیان
[11] ل و ب: مانده‌ام

**شصت‌آویز:** نوعی از شکنجه که آدمی را هنگام تعذیب به شصت دست می‌آویزند. تأثیر گفته:

چـو دام زلـف عنبربیـز[1] کـرده  دل صـد نافـه شـصت‌آویـز کـرده

و به هندوستان یک چیزی را گویند که از دندان فیل و ماهی می‌سازند و به آن زهگیر تیراندازی که آن را شصت هم گویند، به وضعی که مقرّر است، آویخته، با[3] علاقهٔ ابریشمی که کارد و پیش‌قبض باشد، نصب کنند.

**شعلهٔ آواز:** به معنی آواز پر از سوز است. تأثیر گفته در تعریف قوّال پسری:

چنان که آینـه گیرنـد در چراغـانی  عیـان ز گـردن او شـعله‌هـای آواز

**شعلهٔ جوّاله:** در اصل به معنی آن است که اطفال بر سبیل بازی سر چوب حقیقی[4] را سوخته، چرخ می‌دهند و آن نقطهٔ[5] آتش بنا بر حرکت متّصل، دایره‌ای می‌ماند. از اساتذه می‌گوید:

تا به گلشن رفت سرو آتشین‌رخسار من
طوق گردن ساخت قمری شعلهٔ جوّاله را

**شقّ قلم:** به معنی شکاف قلم است. شوکت بخاری گوید:

رقـم از معنـی رنگـین تبـسّم دارد  دهن تنگ تو شقّ قلم یاقوت اسـت

**شکارستان:** به معنی جایی است که در آن شکار باشد و این لفظ از جنس گلستان است. میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- فرماید:

قسمت ما زین شکارستان بجز افسوس نیست
دانه اشک تلخ می‌گردد به چشم دام ما

---

۱ خ: حنبر نیز
۳ ب: به
٤ ب: خفیفی
٥ ل و خ: لفظ

## کیفیّت شکار گنٹھاہیری[1]

یک نوع [شکار][2] *گنٹھاہیری* است که آن به تخصیص رسم هندوستان است. چه زن صاحب‌جمالی خود را به لباس و زیور الوان آراسته، دستی چراغ و دستی زنگ دسته‌دار که هندی‌زبانان آن را *گنٹھ*[3] نامند، [گرفته][4]، آهنگ‌خوانان و زنگ‌نوازان رو به صیدگاه می‌آرد[5] و صاحبْ شکار با تیر و کمان پس سر آن زن صاحب‌جمال می‌باشد. چون جانوران بنا بر روشنی چراغ و فروغ حسن و آواز نغمه میل به طرف زن می‌کنند، آن جوان صیدافکن که در کمین است، همین که نخجیر بر سر تیر می‌آید، به خدنگ جگردوز شکارش می‌نماید. لیکن شرط است که صیدافکن قادرانداز باشد و الّا محلّ خطر است و *بھیل*[6] قومی است که در هند به نواح احمدآباد ساکن‌اند و از جزویّات این شکار خوب ماهراند و کمان آنها از *بانس*[7] می‌باشد که *کمٹھ*[8] نام آن است و پیکان تیر از استخوان است و تیرانداز دراز کشیده و کمان را در پا گذاشته، چلّه به دست می‌کشند و به قوّتی تیر می‌اندازد که اگر به فیل برسد، از جگرگاهش بگذرد و این قوم صحرایی و[9] راهزن است و لباس‌شان اکثر از برگ اشجار است. به هر طریق تا اواسط عهد عالمگیر پادشاه این هردو شکار رواج داشت [و] از آن بعد متروک است. چون در لفظ شکار جرگه به تقریب تحریر سند شعر

---

۱ ل و خ: **گهناهیری**؛ *Gantha Hiri*

۲ ل و ب: دارند

۳ ب: **گهنه**؛ *Gantha*

٤ ل و ب: دارند

٥ ب: می‌آرند

٦ Bhil

۷ Bans

۸ ب: **کمنته**؛ Kamtha

۹ ب: "صحرایی قوم" به جای "قوم صحرایی و"

و سند لفظ جرگه از شیخ محمّد علی متخلّص به حزین به قلم می‌آید:

دارند هرطرف چو صف جرگه [در میان][۲]

صیّادپیشگان ز دل ما چه [دیده‌اند][۳]

## کیفیّت شکار هتهاجوڑی

صورت این است که هرگاه سلاطین می‌خواهند شکار به افراطی نمایند، حکم می‌کنند که حکّام و زمین‌داران و رعایا به اهتمام قراولان زمین وسیعی را که از هر قسم صید و نخچیر داشته باشد، احاطه نمایند[۴] و به هجوم مردم و خیمه و دواب و غیره و هر روز احاطه را تنگ نموده باشند؛ تا وقتی که عرض و طول آن زمین مختصر و کمتر شود و همگی شکار در یک جا فراهم آید. بعد از آن فرمانفرما با مقرّبان و نزدیکان داخل احاطه می‌شود و شکار هر قسم جانور می‌نمایند و این میسّر نمی‌شود، مگر به ملوک و سلاطین و بالفرض از حکّام عظام اگر کسی استعداد هم داشته باشد، چون قورقی پادشاهان است، نمی‌تواند به آن پرداخت و این شکار در ایران هم رواج دارد؛ چنانچه از تاریخ عالم‌آرا ظاهر می‌شود که شاه مکرّر به آن میل فرموده‌اند.

---

۲ ل و ب: دارند

۳ ل و ب: دارند

۴ خ: نماید

خاطر است. شیخ از جگرسوختگان عشق الهی است. همواره رنگ[1] غنچهٔ لاله دود آه به لب دارد و به فکر اشعار عاشقانه دل‌ها به شور می‌آرد. دیوانش که قریب ده دوازده هزار بیت داشته باشد، پیش فقیر هست[2] که از نظرش گذشته و غزلی چند به حاشیهٔ آن به خطّش تحریر یافته. خطّ شیرینی به قاعدهٔ ولایت دارد. این چند بیت که از شیخ است، نوشته می‌شود: غزل

از رفتن دل نیستْ خبر اهل وفا را
آن کس که تو را دید، نداند سر و پا را

اوّل غم عشق این همه دشوار نبوده‌ست
دوران تو نو ساخته آیین جفا را

تا باد صبا بوی تو را در چمن آورد
برداشته هر شاخ گلی دست دعا را

در کوی تو دیگر به سرافرازی ما کیست
گر عشق کند خاک به راهت سر ما را

غمّازی راز دل عشّاق نکو نیست
زنهار در آن طرّه مده راه صبا را

عمری است حزین را کف امّید فرازست[4]
امّید که محروم نسازند گدا را

***

کو فصل بهاری که ز می کام برآرم
چون شاخ گل از خرقهٔ خود جام برآرم

---

[1] ل و ب: به رنگ
[2] ل و ب: است
[4] خ: قرارست

محمّدعلی متخلّص به حزین به قلم آمده؛ لهذا مجملی از احوال شیخ نیز مرقوم می‌گردد.

## احوال شیخ محمّد علی حزین

شیخ در سنهٔ یک‌هزار و یک‌صد و چهل و هشت از عراق به هندوستان آمده و در نهایت فضل و کمال و استغناست و در اکثر علوم کم‌همتاست. صوفی‌مشرب و صاحب تصانیف بلاغت‌آثار است و سخنان بلندش باعث آرایش اوراق لیل و نهار. استغنایش در مرتبه‌ای است [که] در ایّامی که وارد لاهور شد، نوّاب صاحب سیف‌الدّوله زکریا خان بهادر ناظم به خدمت شیخ پیغام کردند که اگر اجازت شود، برای ملاقات برسد، شیخ در جواب گفته فرستاد که این معنی خالی از دو شق نیست: یا دنیاطلبی مطمح نظر است یا پیدا کردن نسبت به مبدأ حقیقی مذکور خاطر. اگر شقّ اوّل منظور است، چیزی را که من اختیار نکرده باشم، در حقّ دیگری کی تجویز خواهم نمود و در صورتی که شقّ ثانی خلجانی به خاطر می‌کند، هنوز من در طلبش سرگردانم؛ پس نمی‌توانم به بذل چیز نایافته دست گشود. در این صورت معذور باید داشت و مرا به طور خودم باید گذاشت و اصلاً هیچ چیز از هیچ کس قبول نمی‌کند. حتّی که گل از دست کسی گرفتن نیز نزدیک شیخ نوعی از جلب منفعت است؛ زیرا که آن هم زرکی دارد و چون با وجود اینگونه استغنا و احتراز به پاکیزگی و نفاست معاش می‌کند، مردم در حقّ شیخ گمان دست غیب دارند. مدّتی در شاهجهان‌آباد بود؛ لیکن به ذوق خود کمتر با کسی ملاقات می‌نمود. در شهر صفر سنه یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و شش هجری از شاهجهان‌آباد کوچیده، قصد لاهور کرده؛ چنانچه تا حالت تحریر همانجاست. گویند ارادهٔ ایران مرکوز

نمی‌گویی، نمی‌خندی، چه شد آیین مشرب‌ها؟
تبسّم در شکرخواب است بیداری[1] از آن لب‌ها

**شکرشکن:** به معنی شیرین‌سخن[2] است. حضرت خواجه حافظ شیرازی - قدّس الله سرّه العزیز- فرمایند:

شکّرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

**شکرلب:** عبارت از کسی است که با لب چاک گردیده، از مادر تولّد کنند. این معنی را ملّا ساطع به قلم آورده.

**شکوفهٔ بادام:** به معنی گل بادام است و گل بادام نیز صحیح است. سند هردو نوشته می‌شود. اوّلین آصفی گوید:

بیاض دیده ز می سرخ گل‌عذاران را
بود شکوفهٔ بادام نوبهاران را

دویم صامت که شاگرد رشید میرزا صایب بود. گفته:

ما را نگه چشم تو از چشم تو خوشتر
بادام صفای گل بادام ندارد

**شکوفهٔ صدبرگ:** به معنی شکوفهٔ سیربرگ است که اهل هند آن را هزاره گویند. محسن تأثیر گفته:

چون شد شکوفه صدبرگ، بار و ثمر نبخشد
آن را که زر بود بیش، داد و دهش نباشد

---

[1] ب: پنداری
[2] ب: شیرین‌سخنی

***

از خرابی می‌گذشتم منزلم ٭آمد به یا
دست و پا گم کرده‌ای دیدم دلم آمد به یاد[1]

رباعی

این کوچهٔ عمر وحشت‌افزا راهی است
حیرت‌زده است هرکجا آگاهی است
بازیگر روزگار را معرکه‌هاست
میدان جهان طرفه تماشاگاهی است

**شکرآب:** به معنی رنجش اندک است. اینکه بعضِ عزیزان به جای شکرآب شکررنجی گویند، غلط محض است. ملّا محمّد ابراهیم سالک قزوینی گوید:

چه ذوق چاشنیِ درد، عافیت‌جو[2] را
به شیر هم شکراب است طفل بدخو را

حکیم شفایی گوید:

افتاده میان گل و بلبل شکرآبی آن مست همانا که به گلزار درآمد[3]

**شکرخواب:** به معنی خواب شیرین است. آقا شمسی صفاهانی صفیر تخلّص که در فنّ نقاشی مهارتی تمام داشته[5] و احوالش در تذکرهٔ نصرآبادی مرقوم است، می‌گوید:

---

۱ خ: "دل را آمد ز یاد" به جای "دلم آمد به یاد"
۲ خ: عاقبت‌جو
۳ خ: درآید
۵ ل و ب: داشت

نمی‌رسد. امّا نسبت به شراب‌های دیگر، این ضرر بیشتر دارد و رعشه می‌آرد.

**شلایین:** به معنی شوخ و شنگ است. تأثیر گفته:

تا به آن حسن شلایین سر و کار است مر
دست در هر چه زنم دامن یار است مرا

**شَلتاق:** دست برد عیّاران رندانه[1] است. چنانچه در سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و یکم هجری که شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای[2] ایران به هندوستان مسلّط شدند، بعد تشریف آوردن [به][3] شاهجهان‌آباد، راقم حروف رقم امان در باب خود از دفترخانه همایون شاهی حاصل کرده بود و موجود است. بر پیشانی آن ظاهراً به خطّ عبدالباقی خان وزیر عبارتی که در ذیل به قلم می‌آید، مرقوم است. عبارت رقم: "احدی از غازیان نصرت‌قرینِ کاصحاب دین، دست انداز و شلتاق به احوال عارض و کسان او ننمایند و به همه جهت در امان دانند". ارادت خان واضح گوید:

ندارم غیر نقد دل به کف چیزی خداحافظ
دوچارم با دغلبازی، حریف‌آزار شلتاقی

بنای غزل بر یای معروف است و شلتاقی عبارت از صاحب شلتاق است. به تقریب تحریر این حروف، کیفیّت شلتاقی[4] که در این روزها مغل-بچه کرده، مرقوم می‌گردد.

---

۱ ل و ب: "عیّارانه و رندانه" به جای "عیّاران رندانه"
۲ ب: فرمای فرمای
۳ ل و ب: دارند
۴ ل: سلیمانی

## فایده

در واقع به امتحان رسیده [که] هر نخل[1] ثمرداری که گل صد برگ دارد، آن را ثمر نمی‌باشد.[2]

## نقل

روزی شخصی شکوفهٔ صدبرگ شفتالو در چنگیری[3] چیده، به فقیر فرستاده بود. بسیار مشابهت با گل گلاب داشته، تفاوت همین قدر بود که بوی گل نداشته است. چون نوعی از گل گلاب به هندوستان است که سداگلاب[4] نام دارد و آن را نیز بو نمی‌باشد؛ لهذا بعض اعزّهٔ محفل را گمان آن شد که گل مذکور است. غرض که بعد طیّ مراتب تحقیق[5] معلوم گردید که شکوفهٔ شفتالو است و نهالش بار نمی‌بندد[6]. این سداگلاب را بتّه و برگ و گل بعینه به صورت بتّهٔ گل است. نهایتش رنگ گل سداگلاب نسبت به رنگ گل شوخ‌تر و مایل به رنگ قرمزی می‌باشد و سالی دوازده ماه می‌شکفد. به همین جهت سداگلاب نام دارد؛ زیرا که در[7] هندی *سدا* به معنی همیشه است و واضح باد فقیر که در این مبحث دو سه جا گل گلاب به جای گل استعمال کرده‌ام، بنا بر سهولیّت عوام است. زیرا که به هندوستان گل به همین نام شهرت دارد. مبادا یاران خورده‌گیر غلط فارسی بر فقیر ثابت کنند و نیز در هند گل گلاب شرابی را گویند که از گلبرگ و قند و اجزای دیگر به موجب نسخه‌ای که مقرّر است، بکشند و اقسام شراب هندوستان بسیار است؛ لیکن به طعم و کیفیّت گل گلاب هیچ یکی

---

[1] ل: گل

[2] در هرسه نسخه عبارت به همین صورت می‌باشد که نامفهوم و متناقض می‌نماید.

[3] Changiri = سبد کوچک

[4] Sada-Gulab

[5] ل و ب: ندارند

[6] خ: نمی‌بندند

[7] ل و ب: به

تفحّص بسیاری او را با اسپ حاضر ساختند. ارشاد شد که اسب به خانهٔ فقیر و مغل‌بچه را به چبوترهٔ کوتوالی[1] رسانند. فقیر به جای خود اندیشیدم که این قدر بنا بر[2] زبان‌بندی[3] هرزه‌درایان ضرور بود؛ چنانچه به عمل آمد. حالا آدمیّت مقتضی این است که سعی در باب رهایی او باید نمود؛ بلک[4] اسپی را که او از برایش دادن جان گوارا کرده بود، نیز مدارات باید کرد. زیرا که در عوض بدی نکویی کردن مقتضای جوانمردان است و مع‌هذا من اسپ بسیاری دانه‌خور زیادتی در طویله دارم که فکر دورکردن اکثری از آن در میان است و بیچاره مغل‌بچهٔ بی‌روزگار محتاج به آن است. این معنی را نزدیک خود مصمّم و معقول کردم. چون روزی چند بر این ماجرا گذشت، در باب رستگاری‌اش از زندان مکافات، به عرض عالی رسانیده شد؛ لیکن رنگ قبول نیافت و ارشاد شد که او قابل حبس دوام است. بعد یک چند باز وقت یافته، به اتّفاق بعض خوانین مغلیه در این باب به مبالغه گزارش نموده[5]، اجازت رهایی او حاصل کرده شد[6]. چون او برای به جای آوردن آداب به حضور عالی رسید، در باب عطا گردیدن اسب التماس نموده شد؛ چنانچه منظور گردید. همان وقت اسب حواله‌اش کرده، گفتم: یار عزیز! حالا که به کام خود رسیدی، مختاری هرجا که می‌خواهی برو. گفت: حالا آرزو این است که چندی به خدمت بگذارنم تا به جلدوی احسانی که در حقّ من کرده‌اید، مراتب نیکوخدمتی [به تقدیم][7] رسانم. گفتم: این همه مضایقه ندارد؛ پرچه[8] نانی که او - تعالی شأنه- عطا کرده،

---

۱ Chabutre Kotwali

۲ ل و ب: برای

۳ خ: زبان‌بندی و

٤ ل و ب: بلکه

٥ ب: نموده شد

٦ ب: ندارد

۷ ل و ب: دارند

۸ خ و ل: هرچه

## احوال[1] شلتاق مغل‌بچه مسمّی به عبدالرّزّاق[2]

در عشرهٔ دویم محرّم‌الحرام سنهٔ بیست و ششم جلوسی محمّدشاهی مطابق سنه ۱۱۵۷ هجری نور چشم کامکار راو کرپا رام[3] و سعادتمند ستوده‌اطوار رای فتح سنگهه - که الهی زنده باشند و کامیاب شوند- موافق قاعدهٔ مقرّر برای تحصیل سعادت مجرای خداوند دولت نوّاب صاحب وزیرالممالک اعتمادالدّوله چین بهادر - دام اقباله- از خانه سوار شدند و بعد رسیدن به حویلی عالی رفته، در بندگی حاضر گردیدند. از اتّفاقات اسپی که آن روز در سواری نور چشم راو کرپا رام بود، از مغل بچه‌ای بوده است که کسان سرکار حیات‌الله خان بهادر هزبرجنگ[4] هنگام آمدن به حضور نزدیک به لودیانه به عنف و اشتلم از او گرفته بودند و او فرصت وقت در نظر می‌داشت. آن روز که سائیس[5] در کمال غفلت و بی‌احتیاطی به جلوخانه استاده بود، مغل بچه قابو دیده [و][6] ساییش را زیر قمچی[7] کشیده، اسب به دست آورد و سوار گردیده، راه گرفت. در آن وقت این خانه‌خراب سائیس اگر شوری هم می‌کرد، شاید که شلتاق او پیشرفت نمی‌گردید و می‌دید او آنچه می‌دید. به هر تقدیر چون این معنی معروض انور[8] گشت، انور بیگ سرکردهٔ[9] یساولان بنا بر بهم رسانیدنش دستوری یافت و در این باب تأکید تمام شد. پس از دو روز از این هنگامه، بعد

---

۱ ل و ب: ندارند

۲ ب: "مسمّی به عبدالرّزّاق" را ندارد.

۳ Rao Kerpa Ram

٤ ب: هژبرجنگ

٥ سائیس: نگهبان اسب

٦ ل و ب: دارند

۷ قمچی (Qamchi): لفظی ترکی است به معنی تازیانه.

۸ ل و ب: عالی

۹ ل و ب: سرگروه

ز عکس زلف او در دیدهٔ خونبار می‌ترسم
که مو در آب چون بسیار ماند مار می‌گردد

موجب استعجاب تمام شد. بعد از آن که به تحقیق پرداخته شد، معلوم گردید که طرف وقوع دارد.

فایده

از بعض اطبّای صاحب‌تحقیق صادق‌القول به وضوح پیوسته که بعض دواهاست که چون در ظرف گلی آن را ریخته، به زمین دفن کرده شود، بعد از چهل روز کژدمی چند از آن به هم می‌رسد و می‌گفتند که این عمل مقرّر است و به امتحان رسیده.

لطیفهٔ مفید

مهربان دوستان حکیم محمّد یوسف مخاطب به عبدالشّافی خان که در علم و فضل و فنّ طبّ و نجوم دستگاه کلّی دارند، روزی نقل کردند: عملی است که اگر به استعمال آن باید پرداخت، از هر چیزی که خلق شده، نمک حاصل می‌شود؛ چنانچه نمکی که من می‌خورم، آن از انار است. گفتم: می‌تواند بود که همچو باشد؛ زیرا که هر چیز حکیم حقیقی آفریده، بی‌نمک نیست و ایشان به جمیع صفات حمیده موقوف و به پاس مراتب اخلاص مصروف‌اند - سلّمه الله تعالی-.

**شهربند:** به معنی دیواری معلوم می‌شود که پیرامون شهر کشند و به هندوستان شهرپناه آن را نامند. میرزا دانش گوید:

ملک آباد جنون در قبضهٔ تسخیر ماست
شهربند این قلمرو حلقهٔ زنجیر ماست

**شیردان:** به معنی چیزی است که به هندی آن را چُسته[1] نامند که از آن

---

[1] Chosta

خشک و تر هرچه هست، حاضر است. چنانچه حالا آن عزیز رفیق اسپ چون نجیب است. ممکن که دیگر خطایی از او واقع نشود - ان شاء الله تعالی- و رزّاق بیگ نام اوست.

**شلّک:** به معنی آن است که توپ و رهکله و بندوق یکجا سر دهند و بعض که آن را به قاف گویند، غلط است. دیوان میرزا زکی ندیم تخلّص را به خطّ خودش دیده شد که به کاف نوشته بود. شعرش به قلم می‌آید[1]:

شلّک رعد شد و برق در آتشبازی است
سایه‌بان نسق ساقی بستان ابر است

**شمامهٔ عنبر:** عبارت از آن است که عنبر را در مشبّک طلا یا نقره بگذارند و اهل جاه [آن] را در دست نگاه می‌دارند برای بو کردن و چون عنبر قیمتی می‌باشد، هرقدر که شُمامهٔ عنبر سنگین و کلان باشد، به قیمت زیاد[2] می‌ارزد. محسن تأثیر گفته:

بهر دل از مشبّک [تن][3] ساز جامه را
لبریز کن ز عنبر اشهب شمامه را

راقم سطور در وقتی از اوقات مبلغی خریده و آن را در مشبّک نقره که ملمّع طلایی داشت، گرفته، از نظر نوّاب صاحب وزیرالممالک بهادر - دام افضاله- گذرانیده بود. در واقع که خالی از لطافت و تحفگی نیست. به تقریب لفظ تحفگی چیز تحفه‌ای نوشته می‌شود.

فایده

روزی مسوّد اوراق سیر تذکرهٔ نصرآبادی می‌کردم، این شعر محمّد حسین آملی متخلّص به "سرعت" که نوشته می‌شود، به نظر رسید:

---

[1] شکسته‌رقم در این صفحه می‌نگارم" به جای " می‌آید"

[2] ل: زیاده

[3] خ: ندارد؛ ل: عطر؛ متن از ب است.

## احوال میرزا غنی بیگ قبول

از خطّه پاک بهارکدهٔ عالم خاک یعنی کشمیر و شاگرد رشید میرزا داراب بیگ جویا بود. مدّتی ممتد با سیّد صلابت خان "سیّد" تخلّص که در عهد محمّد[1] فرّخ سیر پادشاه خدمت داروغگی توپخانهٔ حضور داشت، رفیق بوده. دیوانی دارد قریب دوهزار بیت داشته باشد. توجّه خاطرش جانب ایهام بسیار بود و از هر نوع[2] ایهامی که به دستش می‌افتاد، موزون می‌نمود. این معنی از این بیتی که زادهٔ طبع ایشان است، پیداست :

شعرش که نباشدش دو محمل با کوژ شتر بود برابر

به هر تقدیر میرزا اکثر جا داد معنی‌یابی[3] و تلاش داده؛ لیکن " قبول خاطر و لطف سخن خداداد است". میرزا مکرّر به خانهٔ فقیر رسیده،[4] مشاعره به همدگر گردیده، حالا از چندی ودیعت حیات سپرده - خدایش بیامرزد[5]-. این بیت چند[6] از ایشان است:

نیست در سر فکر روزی صاحب شمشیر را
باشد از ناخن کلید رزق در کف شیر را

***

هر که مانند مه نو لب نانی دارد
منتظر جانب خود چشم نهانی[7] دارد

***

---

۱ ل و ب: ندارند
۲ خ: نوعی
۳ خ: معنی‌پایی،
٤ ل و ب: رسیده و
٥ ل و ب: خداش بیامرزاد
٦ ل و ب: "چند بیت" به جای "بیت چند"
۷ ل و ب: جهانی

شیر، پنیر می‌شود. بسحاق[1] اطعمه گوید:

ترسم که شیردان به خودش[2] پرده‌در شود
وین راز سر به مهر به عالم ثمر شود

**شیر در قرابه:** نوعی است از رنگ. سلیم گوید:

ای کشیده می از قرابهٔ صبح خفته[3] بر محمل[4] دوخوابهٔ صبح
در هوای تو چاک‌ها دارد جامهٔ شیر در قرابهٔ صبح

لفظ "چاک‌ها" در مصرع اوّل[7] به زبان اهل هند خالی از ایهام نیست. فقیر مخلص گفته:

مستی دم خرام به رنگ نسیم صبح زآن شیر در قرابه قبا موج می‌زند

**شیرحاجی:** به معنی دیواری است که در نهایت استحکام پیرامن قلعه‌های جنگی می‌کشند. بالفعل از قلاع مشهور هند این قسم دیوار قلعه اکبرآباد دارد. محسن تأثیر گفته:

ز حصن حُسن مولّه به نار پستان باش
بگیر اوّل از این قلعه شیرحاجی را

و نیز میرزا عبدالغنی[8] بیگ متخلّص به "قبول" گوید:

حامی دین محمّد حیدر خیبرگشاست
قلعهٔ شرع متین را شیر حاجی مرتضی است

---

۱ ب: بو اسحاق؛ ل: اسحاق
۲ ب: نخودش
۳ ل: حقّ
٤ خ: محملی؛ ب: مخمل
۷ ب: سیم
۸ خ: غنی

آه خانهٔ این خوش‌آمد گویان خراب که هم دین و دنیای خود بر باد می‌دهند و هم دین و دنیای کسی را که بر در خوش‌آمدش می‌زنند. خیلی مرد باید که به حرف‌های چرب و نرم‌شان از جا نرود و فریب این فرقه خسرالدّنیا و العاقبه نخورد. میرزا در شهر جمادی‌الثّانی سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و پنج هجری در شاهجهان‌آباد رحلت کرد. گویند یک هفته پیش از مردن این بیت گفته بود:

در این فصل گل هرچه داری به می ده
مبادا که دیگر بهاری نیاید

این چند شعر نیز از اوست[۲]:

پوستین‌پوش هر که شد داند  دارم اشعار کاتبی در بر

***

از این ظلمت‌سرا[۳] بی‌داغ جانی برنمی‌آید
چو شب مهمان رود باید چراغی برد همراهش

***

اگر در خواب هم بینم گل رخسار یار خود
درودش می‌فرستم از دو چشم اشکبار خود

**شیر برفین:** صورت شیر است که اطفال از برف می‌سازند. در جایی که برف می‌بارد، وفور دارد. آخوند محمّد سعید اشرف گفته:

بری گر نام دوزخ آب گردد زهره زاهد
که باشد بیم از آتش[۴] فزونتر شیر برفین را

---

۲ ب: "زادهٔ طبع اوست" به جای "از اوست"
۳ خ: "ظلمترا" به جای "ظلمت‌سرا"
۴ خ: "آرایش" به جای "از آتش"

زاهد چو یافت سبحه ز می گشت بی‌نصیب
یکجا نداد چرخ به کس آب و دانه را

***

گفتمش: می‌کنی به من نگهی؟ از سر ناز گفت: باید دید
***
ناله‌ام چون دید در طفلی پدر گفت: این بابا فغانی می‌شود

## احوال میرزا گرامی

او پسر میرزا عبدالغنی بیگ قبول بود و "گرامی" تخلص می‌نمود. آفرین که بعد پدر هنگامهٔ سخن را به همان نسق در معرکه‌ها گرم می‌داشت. یعنی همین که کسی شعر می‌خواند، میرزا به شدّ و مدّی که زلزله در شهرستان سامعه افتد، به گفتن حرف "آفرین" توجّه می‌گماشت. رفیق امین‌الدّوله بهادر بود. بعد از آنکه او از این سرای پر شر و شور[1] دامن برچید، رفاقت راجه روشن رای دیوان سرکار نوّاب صاحب وزیرالممالک بهادر - دام اقباله- اختیار نمود و از در[2] خوش‌آمد درآمد کرده، تصرّفی تمام در مزاج راجه کرد. آخر کار به جایی کشید که میرزا قایل[3] به خداوندی راجه گردید[4]؛ چنانچه از این شعرش واضح است:

کفر و اسلام هردو چیزی نیست راجه جیو[5] در میان‌شان حقّ‌اند

---

۱ ب: "شور و شر" به جای "شر و شور"
۲ خ: دور
۳ ل و خ: قابل؛ متن از ب است.
٤ ب: "است" به جای "راجه گردید"
۵ Jiv

**شیرینی خوردن:** معنی لفظی آن ظاهر و عبارت است نسبت[1] داماد و عروس که اهل هند آن را "فوطه‌بندی" می‌نامند. اشرف گفته:

چو عقد گفتگو بستی زبانش شدی جان صرف شیرینی‌خورانش

## لطیفه

اهل هند که نام جشن شادی نسبت فوطه‌بندی گذاشته‌اند. حق به جانب[2] آنهاست؛ زیرا که نسبت مقدّمهٔ کتخدایی است و به هندوستان زن غالب است بر مرد در این مرتبه که خانه‌آباد شوهر را قدرت نیست که تواند طرف زنی دیگر نگاهی کرد. مشهور است که زنی مُهر خود را[3] بر ازاربند شوهر نموده بود. در صورت این قسم صحبت، اگر نام جشن نسبت فوطه‌بندی بگذارند، گنجایش دارد.

## لطیفهٔ هندی

شخصی غیر از زن خود با زنی دیگر سر و کاری نداشت. ظریفی او را مخاطب ساخته، گفت که هرگاه از بعض هندوستانی‌ها در مقام دشنام عبارت "*جورو کا لوڑا*"[4] می‌شنیدم، چون معنی‌اش خوب ادراک کرده نمی‌شد، طبیعت استادگی می‌نمود. حالا که به خدمت بندگی پیدا کرده‌ام، دانستم که آن عبارت غلط نبود.

## نقل

شخصی به ارادهٔ نوکری به دکن رفته بود و زنش در شاهجهان‌آباد اقامت داشت. از اتّفاقات آن عزیز سفرکرده کنیزی برای خدمت خرید نمود. این خبر به زنش می‌رسد. با آنکه استعداد و حالت سفر نداشت، مبلغی به رهن حویلی به دست آورده و سامان سفر کرده، روانهٔ دکن شد و

---

[1] ل و ب: از شادی نسبت

[2] خ: "نجابت" به جای "به جانب"

[3] ل و ب: ندارند

[4] خ: جوروا کا *لوڑا*؛ ل: خورو کا تورا؛ Joru Ka Lora

**شیر قالی:** در اصل خود به معنی نقش شیری است که بر قالی می‌باشد و به این اعتبار که آن محض معطل و بیکار است و جز نامی ندارد، شخصی را [که][1] لاف و گزافی زند و هنگام کار از او کاری نیاید نیز گویند. فصاحت خان راضی گفته:

می‌درد پوست شود چهره به او گر موشی
بستهٔ مسند و فرش آنکه چو شیر قالی است

**شیر قلّاب:** قلّاب[2] به تشدید لام، دوالی را گویند که قلندران و فقرا در کمر می‌بندند و جایی که هر دو سرش فراهم آید، یک چیزی آنجا از یشم یا از دانه‌ماهی[3] و امثال آن نصب می‌کنند[4] تا آن را استحکام دهد و به "چپ و راست" زبانزد اهل هند است و اکثر آن به صورت شیر می‌باشد.

**شیرمال:** نوعی است از نان که در تنور پخته شود. تأثیر گفته:

دارم الوان تنعّم تا شدم[5] مهمان خویش
شیرمال از آبرو کردم چو گوهر نان خویش

فقیر مخلص نیز گفته:

شب بخواباند[6] گرسنه، آنکه دست قدرتش
شیرمال ماه بیرون زین تنور آورده است

**شیره‌خانه و شراب‌خانه:** به معنی میخانه است.

---

[1] ل و ب: دارند
[2] ل و ب: ندارند
[3] ل و ب: "یشم یا از دندان ماهی" به جای "یشم یا از دانه‌ماهی"
[4] خ: می‌کشند
[5] خ: "باشدم" به جای "تا شدم"
[6] ب: نخواباند

**شیشه‌بازی:** نوعی است از بازی که لولیان نمایند. اگرچه این بازی از بازی‌های ولایت است، لیکن حالا به هندوستان هم رواج دارد. شفیع اثر گفته:

شکسته بر سر[1] هم از سر شوخیَ و بی‌باکی
هزاران دل به مشق شیشه‌بازی شاهد نازش

**شیشه بر[2] سر کشیدن غواص:** به معنی آن است که چون غوّاص می‌خواهد غوطه در محیط زند، به اسلوب قفس شیشه‌ای می‌باشد که آن را بر سر می‌کشد تا سر و چشمش از آب محفوظ ماند و هم مانع دیدن نگردد. آخوند محمّد سعید اشرف گفته:

جام و ساغر کی من غم‌پیشه بر سر می‌کشم
همچو غوّاص گهر چون[3] شیشه بر سر می‌کشم

**شیشه‌جان:** به معنی نازک دل است. میرزا صایب مغفور گفته:

سالم از سنگلاخ تن یک بار با همه شیشه‌جانی آمده‌ایم[4]

**شیشهٔ گلدار:** به کاف مضموم فارسی و دال مهملهٔ کشیده به الف و رای مهمله، عبارت از آن حقّهٔ شیشه است که در آن گل‌های شیشه می‌باشد و حقّهٔ گلدار نیز آن را گویند و قلیان گلدار نیز و این معنی از خدمت خان‌صاحب قزلباش خان به تحقیق رسیده. محسن تأثیر گفته:

به رنگ شیشهٔ گلدار از لطافت حسن
بود عیان ز رخش آنچه در خیال بود

**شیلان:** سفرهٔ طعام را گویند و شیلانچی سفره‌چین را.

---

۱ خ: بر
۲ خ: به
۳ ب: "گهرجو" به جای "گهر چون"
۴ ب: آمده‌ام

یک اُسترهٔ تیزی خریده، پیش خود نگاهداشت؛ به نیّت اینکه به مجرّد داخل شدن در خیمهٔ شوهر، بینی کنیز را خواهم برید و بعد[1]، از آن مجهول که عبارت است از بیچاره شوهر، خواهم فهمید و به مقتضای عقل ناقص این معنی را قریب دوربینی تصوّر نمود. چه اگر مداهنه به کار می‌رود، امروز آن مرد که کنیز خریده است، فرداست که میل به کتخدایی خواهد فرمود. باری شداید [و][2] تعایب[3] سفر برکشیده و مال و متاع به تاراج رسیده؛ چون داخل اردوی پادشاهی گردید، از خیمهٔ شوهر سراغی می‌طلبید[4]. قضا را به همان نام شوهرش، دیگری نیز در اردو بود که عبورش بر سرخیمه او افتاد. این خانه‌خراب خانهٔ شوهر تصوّر نموده، بلاتحاشی داخل خیمهٔ زنانه گردیده و بی‌آنکه با کسی حرف زند، به سرعت هرچه تمام‌تر خود را به زن صاحب‌خانه رسانید و آن را کنیز پنداشته، به همان اُستره که با خود داشت، الف بینی‌اش را از صفحهٔ رخسار حک ساخت. هنگامه بلند شد. شوهرِ زن بینی‌بُر از اردو گریخت و شوهر زن بینی‌بریده بر سروقت زن بینی‌بُر رسید [و] خونش را به تیغ تیز به[5] خاک ریخت.

**شیرینی شنبه:** عبارت است از این که قاعدهٔ سلاطین ایران است که در[6] روز شنبه شیرینی به امرای عظام و ارّاکین سلطنت می‌فرستند. ظاهراً روز جمعه فاتحه خوانده، شنبه تقسیم می‌نموده باشند.

**شیشکی‌بند:** تیرک کردن[7] را گویند.

---

[1] ب: "بعد از آن" به جای "بعد"

[2] ل و ب: دارند

[3] خ: بغایت

[4] ل: می‌طلبد

[5] ب: بر

[6] ل و ب: ندارند

[7] ل و ب: ترک کردن؛ تیرک کردن = سوزن‌دوزی شیشکی‌بند: بند کردن را گویند.

این مثل که به قلم می‌آید، سوای امثال نوشتهٔ میرزا محمّد[1] است:

- شاگرد رفته‌رفته به استاد می‌رسد.

## [امثال] غیرموزون

- شاخ‌شانه می‌کشد.
- شاخ و برگی بر آن قرار داد.
- شاش بی‌گوز، گریهٔ بی‌سوز است[2].
- شافه و مخنّث[3] : این مثل در مقامی استعمال کنند که شخصی را فعل قبیحی خوش آید و او مضایقه در آن نکند.
- شاه‌بداغ باغی دارد: آورده‌اند شاه‌بداغ نام سفیهی[4] در بیابانی بی‌آب[5] و علف چاردیواری ساخته، آن را باغ نام گذاشت. گفتند[6]: سبب این چیست؟ گفت: برای اینکه تا گویند شاه بداغ باغی دارد.
- شب حامله است تا چه زاید؟
- شب دراز و شادی بی‌کار.
- شب در میان است: [و این قسم نیز می‌گویند: مترس از بلایی که شب در میان است.][7]
- شب عید گدا غنی است.

---

۱ ب: محمّد قزوینی

۲ ل: " است" را ندارد

۳ خ: شاقه و محنت

٤ ب: سفیهی بود

٥ ل: بی اسب

٦ خ: گفت

۷ ل و ب: عبارت داخل قلّاب را دارند.

## امثال موزون

- شاه اگر لطف بی‌عدد راند/ بنده باید که حدّ خود داند.
- شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد.
- شب آبستن است ای برادر به روز.
- شب گربه سمور می‌نماید [1]/ زنگی‌بچه حور می‌نماید.
- شتر در خواب بیند پنبه‌دانه.
- شراب ار خر خورد پالان ببخشد.
- شراب کهنهٔ ما مستی دگر دارد.
- شلغم پخته به که [2] نقرهٔ خام.
- شمشاد سایه‌پرور ما از که کمتر است؟
- شمع در هنگام مردن خانه روشن می‌کند.
- شمع را پشت و رو نمی‌باشد.
- شمع را هرچند سر گیرند روشن‌تر شود.
- شنیده کی بود مانند دیده؟
- شود شود نشود، گو مشو [3] چه خواهد شد.
- شیر مرغ و جان آدم حاضر است.
- شیشهٔ بشکسته [4] را پیوند کردن مشکل است.

---

۱ خ: اینجا و مصراع بعد "می‌نماند"
۲ ب: ز
۳ خ: مشود
۴ خ: شکسته

- شش فلانی ده من پیه[1] دارد: این مثل کنایه است از آنکه [همه][2] چیز او وافر و بسیار است و از پهلوی او به مردم نفع می‌رسد.
- شش قرعه است.
- شش و پنج باز است: یعنی دغاباز است. به هندی قریب به این گویند که "سات پانچ اسی بهوت آوتی هین"[3].
- شعرفهمی عالم بالا معلوم شد.
- شغال مستی می‌کند.
- شکم‌پرست است.
- شکم درویشان تغار خداست.
- شکم گرسنه و تیز[4] فستقی.
- شلایین شده.
- شُله[5] برگشت.
- شلتاق ترکانه می‌کند.
- شماتت دشمن به که سرزنش دوست.
- شمشیر دودم است.
- شهر خربزه است.
- شهر روان شده است: این مثل در مقامی گویند که مردم بسیاری با لشکری طرفی روانه شود.

---

۱ خ و ل: پنبه؛ الف: بنته

۲ ل و ب و الف: دارند

۳ ل: اسی بهت آتیَ هی؛ ب: بهوت اسی آوتی هین؛ Saat Panch Use Bahut Avate Hain

۴ ب: نیز؛ الف: نقطه ندارد. نظیر: شکم گرسنه و آروغ فندقی، امثال و حکم، ص ۱۰۲۹

۵ ل: شده

- شب غریبان دراز است.
- شب گور کسی به خانه نخوابیده.
- شتر اگر مرده باشد، پوستش بار خر است.
- شتر بی‌مهار است.
- شتر در قطار دیگران خوب[1] می‌نماید.
- شتر دیدی ندیدی.
- شتر را به چمچه آب می‌دهد.
- شتر که علف می‌خواهد[2]، گردن دراز می‌کند.
- شترگربه حرف می‌زند.
- شترمرغ بار برنمی‌دارد.
- شتر نیم[3] که دو جا گردنم زنی: کنایه از آن است که این قدر طاقت ندارم که مکرّر بر من ستم کنی. چه شتر را به سبب درازی گردن از یک دو جا ذبح می‌کنند.
- شخ مگیر[4] که شق می‌شود.
- شخ[5] و باباست.
- شراب‌زده را شراب دواست.
- شریک اگر خوب می‌بود، خدا قبول می‌کرد.
- شریک باریک‌بین است.

---

۱ ل: خوش

۲ ب: می‌خورد

۳ ل و ب: شتر نیستم

٤ خ: شیخ مگر؛ ل: شیخ نگر

٥ خ: شیخ؛ ل: سنج

لیکن خالی از لذّتی نیست و فخری و صاحبی شاهجهان‌آباد ترش و دانه‌دار است [و] لطافتی ندارد. نسبت به شهر مذکور، در مملکت دکن میوهٔ مسطور بالیده و به وفور چندین قسم می‌شود. نوعی از آن است مسمّی به حسینی. رنگش بنفش می‌باشد. خالی از مزه نیست.

**صاد کردن:** به معنی منظور کردن است و این قاعده نزدیک اهل دستخط که آن عبارت است از خداوندان ثروت و جاه مقرّر است و نیز آنچه انتخاب زنند، بر آن صاد کنند و رسم نقط نیز هست و آنچه مشکوک باشد، سه نقط[1] شک بر آن گذارند. به هر تقدیر سند صاد کردن از اشعار عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل - علیه‌الرّحمه- به قلم می‌آید:

نرگس یار به حالم چه نظرها که نداشت[3]

معنی منتخبم، بر سر من صاد کنید

فقیر مخلص گفته: لمصنّفه

سوی دل دید آن شه خوبان به چشم التفات

شکر حق مخلص که امشب صاد شد بر فرد ما

**صافی:** یکی خود معروف[4]، دویم به معنی آن[5] پارچه‌ای است که در خرابات شراب و بنگ و کوکنار و امثال آن از آن گذرانیده، به کار برند؛ چنانچه مشهور است[6]. شیخ محمّد علی متخلّص به حزین گفته:

تا صافی می کنم ردا را ای پرده ز روی کار برخیز

**صبح گل:** به معنی آن صبحی است که به سیر[7] گل بگذرد. ملّا نوعی گفته:

---

۱ خ: نقط خط

۳ ل و ب: نکرد

٤ ب: مشهور است

٥ ل و ب: ندارند

٦ ب: "چنانچه مشهور است" را ندارد.

۷ خ: سر

- شیشه[1] در بار دارد.
- شیشه در بار داری، جنگ سنگ مکن.
- شیردل[2] است.

## باب الصاد المهمله

صابون عراقی: یک چیزی که از آن پارچه‌ها شویند تا سفید شود و نیز در بعض ادویه داخل گردد. اگرچه به هندوستان هم شود[3]، لیکن قسم خوبش عراقی است.

**صاحب امضا:** عبارت از وزیر و نویسندگان باشد. این معنی را ملّا ساطع نوشته.

**صاحبی:** به صاد مفتوح مهملهٔ کشیده به الف و حای مهمله[4]، قسم انگور است و فخری و ملاحی و سرانگشت نیز نوع انگور است. چنانچه محسن تأثیر در مثنوی که به تعریف یکی از باغ‌ها گفته، می‌گوید:

در صاحبی‌اش لطافت جان قند گرجیش از غلامان
فخری به عسل صد افتخارش قند از سر فخر جان‌نثارش
نقل و شکر و می و صراحی مفتون ملاحت ملاحی
از نوع زبون او سرانگشت پیشانی انگبین خورد مشت

به هندوستان نیز چند قسم انگور می‌شود. بالفعل در شاهجهان‌آباد نوعی از انگور است که آن را بی‌دانه نامند. اگرچه دانه‌اش خورد است،

---

۱ خ: شنبه
۲ ل و ب: شتردل
۳ ل: می‌شود
۴ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

**صفا:** به معنی بی‌کدورتی است. ضد آن غبار است. فقیر مخلص شعر خوبی دارم نه به اعتبار سند بلک بنا بر تفریح مزاج اهل مطالعه می‌نگارم: لمصنّفه

صفا نماند میان دو زلف او از خط
در این دو یار موافق غبار پیدا شد

مطلعش هم بد نیست[1]:

به باغ برگ و بر[2] از شاخسار پیدا شد
لوای[3] سبز قشون بهار پیدا شد

**صفحهٔ شمسی و صفحهٔ قمری:** قسمی است از صحایف تقویم.

**صفحهٔ عیدی:** به معنی آن کاغذی است که معلّم روز عید به اطفال نوشته، می‌دهد و مشهور است به عیدی. میرزا حسن متخلّص به واهب صفاهانی گوید:

دل دیوانهٔ خود را در این نوروز می‌بینم
به رنگ صفحهٔ عیدی به دست طفل مکتب‌ها

**صفیر:** به معنی آواز است و بیشتر این حرف در ذکر مرغان چمن استعمال می‌شود. دانش گفته:

[دوری مرغ چمن کرده خموشم دانش
خوش‌صفیری ز هم‌آواز جدا افتاده‌ست][4]

**صفیر خواب:** به معنی آوازی است که هنگام خواب از شخص خوابیده

---

[1] ب: بدین است

[2] خ: به باغ و برگ بر

[3] خ: نوای

[4] خ: این بیت را ندارد.

شام بزمت[1] همچو صبح گل سراسر خورّمی
دود شمعت[2] همچو ماه نو سراپا روشنی

**صحبت‌یساول:** عبارت است از شخصی که عصای نقره و طلا یا چماق و عصا به دست گرفته، در محفل اهل دول استاده شود[3] و این نسبت از آنهایی که در راه رفتن اهتمام کنند، معزّزتر[4] است و میر توزک نیز آن را گویند. میرزا زکی ندیم گفته:

در مجلسی که یار[5] تو صحبت‌یساول است
مهر منیر بوتهٔ[6] تیر تغافل است

و پادشاهان هندوستان را میر توزک اوّل و میر توزک دویم و میر توزک سیوم که همهٔ اینها امیر می‌باشند، مقرّراند و رتبهٔ میرتوزک اوّل از دویم و سیوم بالاتر می‌باشد و فرقهٔ صحبت‌یساولان تابع میرتوزک اوّل‌اند و روز دیوان عام صاحب نسق و میر اهتمام، میر توزک اوّل می‌باشد.

**صدفِ رنگ و کاسهٔ رنگ:** به معنی آن صدفی و پیاله‌ای است که پر از اقسام رنگ، نقّاشان و مصوّران را می‌باشد. اوّلین مشهور و دویمی محسن تأثیر گفته:

می‌نماید حسن رنگین‌تر ز می اعجاز را
کاسهٔ رنگ است ساغر عشق صورت‌ساز را

**صراحی بازی:** به معنی شیشه‌بازی است که لولیان می‌نمایند.

---

۱ ب: بزمست
۲ ب: شمعست
۳ ب: ایستاده می‌شود؛ ل: استاده می‌شود
٤ ل و ب: معتبرتر
٥ ب: ناز
٦ ل: نوربیشه

آخر نام نامی‌اش "مرحوم مغفور[1] " مرقوم گشت:

زین جهان تا آن جهان بسیار نیست
در میان جز یک نفس[2] دیوار نیست

میر مغفور از مغتنمات روزگار بود و بنا بر کوچکدلی‌هایی که داشت، در اوّل ملاقات جا به دل می‌نمود. هرگاه بخواندن اشعار خود توجه می‌گماشت، به طرفه کوکبه‌ای معرکه را گرم می‌داشت. تا زندگانی[3] کرد، سر پیش کسی از شعرای معاصر فرو نیاورد. بیست و هشتم محرّم‌الحرام سنه یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه هفت هجری بلبل روحش از قفس بدن پرواز کرده، به روضه رضوان آشیان بست و قالب عنصری آن گنج سخن در شاهجهان‌آباد نزدیک به دروازهٔ عمارت متبرّک حضرت شاه مردان به خاک مدفون گشت - خدایش بیامرزد و غریق رحمت کناد-. در ماتمش معانی از الفاظ لباس سیاه پوشید و خامه جگرش از شکاف چاک گردید. قلمرو سخن بی‌نظم و نسق گشت و اثاث‌البیت سفینه به طوفان بحر شعر رفت. حشمت تخلّص صاحب‌سخنی که تاریخ رحلتش یافته، مرقوم می‌گردد:

قطعه

شرف‌الدّین[4] پیام گنج سخن رفت سوی ارم چو از دنیا
بهر تاریخ سال رحلت او بود اندیشه‌ام به رسم دعا
گفت حشمت که یا رسول‌الله! باد حشر پیام روز جزا

---

۱ ب: ندارد
۲ خ: فت
۳ ب: زندگی
۴ شرف‌الدّین علی

بی‌اختیار از گلویش بلند شود و هندی‌زبانان آن را *خراٹہ*[1] گویند. میرزا رضی دانش گفته:

نوبهار آمد به گلشن وقت بیداران خوش است
خنده گلبن بر صفیر خواب غافل می‌کند

لمصنفه

به غفلت چون[2] کند سردار شهرت، خصم زور آرد[3]
جری دزد از صفیر خواب صاحب‌خانه می‌گردد

**صندلی رنگ:** به معنی رنگی[4] است که منصوب به صندل باشد و به معشوقان اکثر نسبت این رنگ کرده‌اند. میر شرف‌الدّین علی پیام مرحوم گفته:

نـــدهم دل بـــه صـــندلی‌رنگـــان از مـــن ایـــن درد ســـر نمـــی‌آیـــد

مطلع این غزل نیز عالمی دارد:

یـــار از خانـــه بـــر نمـــی‌آیـــد زنـــدگی در نظـــر نمـــی‌آیـــد

## احوال رحلت میر شرف‌الدّین علی پیام مرحوم

سبحان‌الله! حرف دیروزی است که نام میر صاحب شرف‌الدّین علی پیام [بی][5] "سلّمه‌الرّحمن" بر زبان نمی‌گذشت[6] و امروز در سطور صدر

---

۱ Khurrata
۲ خ:خون
۳ خ: خصم زورآور؛ ل: "شرب صفحه روز آورد" به جای "شهرت خصم زور آرد"
٤ خ: رنگ
٥ ل و ب: دارند
٦ خ: نمی‌گذشت

قلم سنبل شود گر وصف گیسوی تو بنویسم
خطم صورت کند پیدا چو از روی تو بنویسم

**صورت جادو و فیل جادو و اسپ جادو:** عبارت است از تصویری که مثلاً اگر تصویر فیل کشند[1]، در آن چندین تصویر جانوران نقش می‌کنند و صنعت آن است که استخوان‌بندی تصویر فیل قایم می‌باشد. به همین صورت اسپ و غیره را قیاس باید کرد. محمّد سعید اشرف گفته:

ز بس هر لحظه از یاد بر[2] رویی دگر سوزم
تنم از داغ الوان صورت جادو است پنداری[3]

در مرقّع تصویری که فقیر دارم و خیلی به محنت و رنج به صرف مبلغی خطیر ترتیب یافته، تصاویر صدر موجود است.

## مجملی از شوق تصویر و خط در وقتی راقم حروف داشت

بنازم رنگ‌آمیزی‌های قضا و قدر را که در زمان شباب خانه‌آباد که منشاء هزار رنگ فتنه و فساد است، به رنگی مصروف آرایش کارخانهٔ نیرنگ بودم که تصویر نیمرخ را به ابرام تمام به نقد جان خرید می‌نمودم و همچنین ذوق مفرطی به فراهم آوردن قطعه‌های خطّ استادان[4] داشتم و هرجا سراغی می‌یافتم، در به دست آوردنش سعی می‌گماشتم. گوردهن[5] نام مصوّری که قلم نازک‌رقمش بر برگ نرگسی تصویر یک شهر خوش-چمان[6] می‌کشید و چربه‌اش بر چربهٔ زلف بنفشه‌مویان و گرده‌اش بر غبار

---

۱ ب: کشید
۲ ل: تر
۳ ب: بیداری
۴ ل و ب: اوستادان
۵ Gordhan
۶ ل و ب: خوش‌چشمان

نیکواطوار ستوده‌ایین میر نجم‌الدّین خلف‌الصدق آن مرحوم مغفور که جوانی است در کمال غربت و سعادتمندی، آنچه حقّ خدمت بود، در بیماری میر مرحوم بجا آورده، سعادت دین و دنیا برای خود ذخیره[۲] نمود - حق تعالی سلامتش دارد.

**صندلی‌نامه:** مقامی است در قصّهٔ حمزه که امیر حمزه بر سر صندلی نشسته، با پهلوانان مشورت نموده‌اند و این داستان نزدیک قصّه‌خوانان شهرت تمام دارد. تأثیر گفته:

قصّه حمزهٔ بی‌اصل زمان آخر شد
صندلی‌نامه درد سر ما باز بجاست

مشهور است و نیز از کتب معتبر[۳] سیر ظاهر که قصّه حمزه اصلی ندارد و وضعی است.

**صورتِ احوال:** به معنی احوال است و نیز به مجاز کاغذی را گویند که متضمّن بود به امری از امور و جهت اثبات، مهر و دستخط مردم بر آن ثبت باشد. محسن تأثیر گفته:

آنجا که جلوهٔ تو ز رخ پرده افکند
رنگ از عذار صورت احوال می‌پرد[٤]

**صورت‌باز:** لعبت‌باز را گویند[٥]. بازیی است که روزانه هم کنند و "شب‌باز" نام بازیگری است که بازی‌اش مخصوص شب است در خیمه.

**صورت پیدا کردن خط یا کار:** به معنی شکل گرفتن آن امر است. دانش گوید:

---

۲ خ:خود ذخیرهٔ خود
۳ ب: معتبره
٤ خ: می‌برد
٥ ب: گویند و این

رباعی لمصنّفه

روزی خواران خوان احسان حقیم پـــروردهٔ نعمـــت فـــراوان حقـــیم
حاشا که به خاطر گذرد فکر معـــاش مخلص روزی دوبار مهمـــان حقـــیم

**صورت قالی:** به معنی تصویر قالی است. تأثیر گفته:

به رنگ صورت قالی که پایمال شود
نکرد[1] خواری دشمن ز خواب بیدارش

**صورت گرفتن کار:** عبارت از انجام یافتن کار است.

**صورتگر و صورت‌ساز:** به معنی مصوّر است اوّلین آصفی گوید:

صورتگران هلاکم زآن[2] سیم‌تن جدا
سازید صورتی که نباشد ز من جدا

در مصرع آخر کلمه "سازید صورتی" بی‌طرف لطف نیست و نیز سند صورت‌ساز می‌تواند شد.

**صورت‌نویسی:** به معنی آن است که بی‌سوادان به معنی وانرسیده فقط به تحریر صورت لفظ اکتفا کنند. میرزا دانش[3] گفته:

بوالهوس نقش خطش بندد[4] اگر در دل چه شد
ماه من صورت‌نویسی بی‌سوادان می‌کنند[5]

**صیّاد:** به معنی صید کننده است. یکی از استادان گفته:

---

[1] خ: بکرد

[2] ل و ب: از آن

[3] در اینجا مراد ملّا علی مازندرانی مشهور به جیش است که در اوایل "دانش" تخلّص می‌کرد و در آخر "جاوید" و احوال او را محمّدطاهر نصرآبادی نوشته. (بهار عجم، ذیل صورت‌نویسی)

[4] ب: خطش بسته؛ ل: خط او بست؛ دیوان (ص ۲۸۹): خطت را بست

[5] خ: می‌کند

خط لاله‌رویان می‌چربید، نوکر بود و چون اعراض و استغنا لازم اهل کمال است، او روزی به هزار رنگ مانند موقلم رو می‌ساخت و فقیر اغماض می‌نمود. اکنون که سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه هفت هجری است، همگی توجّه خاطر جانب سخن دارم و به صحبت این معشوقان مخطّط روزی به شب می‌آرم. غرض که هیچگاه بی‌شور مزاج که نمک زندگی است، نبوده‌ام و دمی بنا بر هنگامه‌آرایی‌های دل نیاسوده. تا قماش سخنم معلوم خداوندان این فن شود، غزلی به تحریر می‌رود: لمصنّفه

مبادا باز در شورش مزاج روزگار آید
که سودا بر دماغم می‌زند هرگه بهار آید

به قربان[1] سر نازت روم[2] غافل مباش از دل
که روزی این جوان نقد جان بر کف به کار آید

برآمد آه با لخت جگر از سینهٔ تنگم
چو آن تیری[3] که با مکتوب از سوی حصار آید

عبث فرهاد جانی می‌کنی در بیستون کندن
به سر زن تیشهٔ رنگی مگر بر روی کار آید

تماشای سر زلفش به شور آورد دل‌ها را
فتد بزم از نسق چون در نظر ناگاه یار[4] آید

کسی تا چند باشد تخته‌مشق چوب دربان‌ها
به این ذلّت شود گرسلطنت حاصل چه کار آید

همانا مخلص آزرده‌دل آسوده است اینجا
که بوی حسرت از گل‌های خاک این مزار آید

---

۱ خ: فرمان
۲ خ: زدم
۳ خ: "جوان پیری" به جای "چو آن تیری"
۴ ب: مار

- صید را چون اجل آید سوی صیّاد رود.

## [امثال] غیر موزون

- صاحب‌تعزیه مردم‌شمار است.
- صاحب‌کرم همیشه مفلس است.
- صباح خواستم خضری ببینم، خرسی دوچار شدم.
- صحبت سر حسنی[1] شده.
- صحبت یلّلی واکرد شد.
- صدا از هر دو دست برمی‌خیزد.
- صدای دهل به واسطهٔ خالی بودن شکم است.
- صدای مرغ به تخمش نمی‌ارزد.
- صد جان فدای یک شکم.
- صد شکر که چغندر نبود: گویند شخصی جهت حاکم شهری خیار نورس آورد. حاکم او را انعام فرمود و آن شخص رفیقی داشت نهایت ابله؛ با خود اندیشید که اگر من هم چیز[2] نورسی را برای حاکم برم انعام می‌یابم. به بازار رفت. اتّفاقاً چغندر همان وقت آورده بودند. خواست بخرد، تأمّل کرد این قلیلی که دارم، وفا به خریدش نخواهد کرد. دسته پیازی خرید و به تحفگی پیش حاکم برد. حاکم را ناخوش آمد. فرمود تا آن پیاز را یک‌یک بر سرش زنند. آنچنان کردند. آن مرد پیاز بر سر می‌خورد، شکر می‌گفت. یکی گفت: این چه مقام شکر

---

[1] ل: حسی

[2] ل و ب: چیزی

سخت دلبستگیی داشت به بالم صیاد
تا نشد بالش او پر ز پرم خواب نکرد

## امثال موزون

- صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد.
- صبر مفتاح کارها باشد.
- صبر نما تا که به جایی رسی[1].
- صحبت بی‌نفاق اولی‌تر[2]
- صدق پیش آور که اینجا هرچه آرند، آن برند.
- صد گوز و نود ریش که از آب گذشتیم: [یعنی صد حرف می‌گوید که یکی راغب نیست.][3]
- صد نکته غیر حسن بباید که تا کسی / مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
- صفای خانه در آب است و جاروب.
- صلح اوّل به ز جنگ آخر است.
- صلحی که هست باعث رنجیدنی دگر.
- صندوق خود و کاسه درویشان را / خالی کن و پُر کن که همین می‌ماند.
- صوفی نشود صافی تا درنکشد جامی.

---

۱ خ: برسی
۲ خ و ب: این مثل را ندارند و متن از ب است.
۳ ل و ب: عبارت داخل قلّاب را دارند.

# باب الضّاد المعجمه

**ضامن وجه:** به معنی مال ضامن است. چه وجه به معنی مال و قیمت است.

شفیع اثر گفته:

جز حجاب آیینهٔ روی تو را زیور نیست
حُسن را ضامن وجهی ز حیا بهتر نیست

**ضعف‌نالی:** به معنی عاجزنالی است. محسن تأثیر گفته:

نشد به عشق میسّر فراغ‌بالی ما  اثر چو خامه ندارد ضعیف‌نالی ما

## امثال

- ضامن دست به کیسه است: یعنی ضامن کسی وقتی باید شد که فکر ادای ذمّه او باید کرد؛ به تخصیص در امور مالی.
- ضابطهٔ پارین هنوز نیست[1].
- ضرب‌المثل روزگار است.
- ضرب دستی دید.
- ضرب ضرب اوّل است.
- ضربک ضربی گرفت.

---

[1] ب: هست

است؟ گفت: شکر می‌کنم که به جای پیاز، چغندر نبود. حاکم [چون][1] بر این ماجرا آگاه گردید، به عطای انعامش کامیاب ساخت.

- صد کلاغ را یک کلوخ بس است.
- صد کل را کلاه و صد کور را عصاست.
- صد کوزه می‌سازد که یکی[2] دسته ندارد: یعنی صد حرف می‌گوید که یکی[3] راست نیست.
- صد من آرد او یک فطیر نیست: یعنی بخشش بسیار او اندکی است.
- صد موش و یکی گربه.
- صرفهٔ کُلو[4] بهتر از سفر هند است.
- صفرا به آب‌لیمویی[5] می‌شکند.
- صلاحیّت عرب را و عجم را.
- صندوق سرّ کسی[6] نیستم.
- صورت گرگ دیدن مبارک است و ندیدن هم مبارک است.

---

[1] ل و ب: دارند

[2] ل و ب: یک

[3] ب: یک

[4] کلو= نان بزرگ روغنی. (برهان)

[5] ب: "ما به لیمویی" به جای "به آب‌لیمویی"

[6] ل و ب: کس

**طباشیر بانسی:** عبارت است از آن طباشیر که از بانس پیدا شود. راضی گفته:

پی پالگی تاب و تب هرکه دارد
طباشیر بانسی است راضی دوایش

**طباطبا:** به فتح طای مهمله[1]، قبیله‌ای است از سادات؛ چنانچه جلالای طباطبا که نثرش آرایش صفحه روزگار است مشهور[2].

**طبخ نظر:** به معنی طعامی است که رو به روی صاحب‌خانه بپزند. محسن تأثیر گفته:

بر جزو گل خوش است نظر پخته‌تر کنم
دل گرم شوق گشته که طبخ نظر کنم

میرزا عبدالغنی بیگ قبول که ذوق مفرطی با طبخ نظر داشت، گوید:

آش من پخت چو ترک چشمش معنی طبخ نظر فهمیدم

**طبل‌باز:** عبارت است از آن نقارهٔ کوچکی که همراه اسپ می‌باشد و آن را طبل‌باز گویند بدون اضافت لام[3] و سبب داشتن آن در اصل برای این است که چون باز را بر مرغان آبی سر دهند، دوال بر طبل زنند تا از آواز آن مرغان مذکور در هوا به پرواز آیند و هرگاه این معنی به وقوع رسد، باز یکی از آنها را شکار کند[4]. میرشکاران و قراولان داشتن طبل‌باز به[5] اسپ لازم دانند و ترکان نیز اکثر به[6] اسپ دارند. میرزا معزّ فطرت مخاطب به موسوی خان گفته:

---

۱ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
۲ ل: مشهور است
۳ با توجّه به بیت شاهد، ظاهراً به اضافت خوانده می‌شود، نه بدون اضافت.
٤ خ: کنند
٥ ب: با؛ ل: ندارد
٦ ل و ب: با

# باب الطاء المهمله

**طاس چهل‌کلید:** طاسی باشد که در آن دعاها و صورت بروج و کواکب نقش کنند و چهل آهن‌ریزه مشابه به صورت کلید[1] با ریسمانی بسته، در آن آویزند و جهت سرانجام مطلب و گشایش کار آن را از آب لبریز نموده، به سر ریزند. میرزا طاهر وحید گفته:

در دهن باشد گرم در وصل او چندین زبان
گفتگو از من نمی‌آید چو طاس چل‌کلید

**طایر قبله‌نما و مرغ قبله‌نما:** عبارت است از شکل آن جانوری که در قبله‌نماها می‌سازند و رویش جانب قبله می‌باشد. فصاحت خان راضی گوید سند اوّلین و سند دویمی[2] امتیاز خان خالص گفته[3]:

طالب حق غم ایّام نمی‌داند[4] چیست
طایر قبله‌نما دام نمی‌داند چیست

***

چو مرغ قبله‌نما بی‌تو بس که[5] ناشادم
گشوده‌ام پر و پرواز رفته از یادم

---

۱ خ: کلید بسته
۲ خ: "دویمی سند" به جای "سند دویمی"
۳ ب: جملهٔ آخر بین دو بیت شاهد آمده است.
۴ خ: نمی‌داند که
۵ خ: "بس که کام" به جای "بی‌تو بس که"

زرهایی که به سبب تجارت فراهم آید، وجه حلال. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

**طرف بربستن**[1]: کنایه از نفع یافتن و چیزی حاصل کردن از کسی. ملّا ساطع نوشته.

**طرف دامن:** کنایه از گوشهٔ دامن است. عارف کامل عبدالقادر بیدل گوید:

بی‌کسی بیدل چه دارد غیر تدبیر جنون؟

طرف دامانی نمی‌یابم، گریبان می‌درم

**طرف‌دار:** بر وزن طلبکار، کنایه از حکّام و سرحد نشان است. چنانچه در زمان سلاطین بهمنیّه دکن صوبه‌داران را طرف‌داران می‌گفتند.

**طرف صبح:** کنایه از صبح صادق است.

**طرف گرفتن:** کنایه از حمایت[2] کردن است. ملّا ساطع به قلم آورده.

**طرف‌ها دارد:** به معنی آن است که یک کلمه چندین معنی و کنایه و انداز داشته باشد. آقا اسمعیل کاشف تخلّص صفاهانی گفته:

آویخته زلف مشکبو از چپ و راست

این مصرع موزون چه طرف‌ها دارد

**طرّهٔ ایوان و طرّهٔ دالان:** هردو عبارت است از چیزی که پیش روی عمارت‌ها از سنگ یا چوب می‌سازند. یکی خود بنا بر خوش‌نمایی، دویم جهت محافظت عمارت از بارش و هندی‌زبانان آن را چهجه[3] نامند. محسن تأثیر گفته:

چشم او با طاق ابرو لیلی ایوان او طرّهٔ ایوان لیلی خرگه[4] مژگان او

---

[1] خ: پیش از این مدخل، مدخل "طرف کلاه" را بدون توضیح آورده است که ل و ب ندارند.

[2] ل: طرف رفتن: کنایه از خیانت

[3] Chajja

[4] ل و ب: جرگه

به صحرایی که ترک من شکارانداز می‌گردد
دل قالب تهی‌گردیده طبل باز می‌گردد

**طبل خوردن:** کنایه از رم کردن و رمیدن باشد. این معنی را ملّا ساطع نوشته.

**طبل در زیر گلیم زدن:** کنایه از پنهان داشتن امری است که در نهایت شهرت بود. این معنی نیز ملّای مذکور [ملّا ساطع] به قلم آورده.

**طرح دادن متاع:** به معنی قیمت افزون‌کرده دادن متاع است. چه ضابطهٔ حکّام ایران است که متاع خود را قیمت افزوده[1] کرده، می‌دهند.

[فایده][2]

اگر بگویی که حکّام را با فروخت جنس چه کار است؟. ای یار عزیز به هندوستان این معنی را عیب دانند. در آنجا خود این عمل را روزبازار است. چنانچه از اکثر کتب نیز به تحقیق رسیده که با آنکه بعض از اهل ایران به پایهٔ امارت رسیده بودند، خدّامشان به تجارت هم میل می‌نمودند. بالفعل سردار کثیرالاقتدار طهماسب‌قلی خان که از جناب شاه جم‌جاه [نادرشاه][3] فرمانروای ایران به سپه‌سالاری ممالک موضوعه هندوستان که آن عبارت است از کابل و تهتهه[4] و سنده آن روی اتک مأمور است، هر سال اسب و میوه و دیگر جنس به رسم تجارت جهت فروخت به شاهجهان‌آباد می‌فرستند. از سر انصاف نباید گذشت [که] تجارت به مراتب به از امارت است. در امارت محکوم باید بود و در تجارت به حکم‌رانی زندگانی باید نمود. مال‌هایی که به دولت امارت جمع شود، وبال است و

---

[1] ل و ب: افزود
[2] ل و ب: دارند
[3] ل و ب: دارند
[4] ب: تهتهه

از بسمله کز نامت در رتبه سرآمد[1] شد
طغرای شهنشاهی دارد همه عنوان‌ها

## فایده

پوشیده مباد فرامینی که از دفترخانهٔ معلّی پادشاهان هندوستان نگارش می‌یابد، اقسام آن بسیار است. بالفعل آنچه بیشتر رواج دارد، سه قسم است: یکی آن است که مشعّر به عطای خدمات عمده مثل صوبه‌داری و غیره و التغما و انعام و جز آن می‌باشد و آن به خط نستعلیق فرمان‌نویسان که به همین کار مأمورانند، تحریر می‌شود و طغرای آن که عبارت است از این کلمه "فرمان ناصرالدّین محمّد شاه پادشاه غازی" به آب طلا به خطِ نسخ بر سر سطور عبارت مرقوم می‌گردد و چون این نوع فرامین به منزلهٔ سند است، از دفتر می‌گذرد و به مهر و دستخط صاحب‌رساله، باز[2] وزیر و خان‌سامان هرکه باشد و دیگر نشانی از[3] ارباب تحریر می‌رسد. لیکن این علامات بر پشت فرمان می‌باشد و بر روی فرمان مذکور مهر اوزک می‌زنند و مهر اوزک عبارت است از نگین مدوّر که در وسط سطح آن، نام اقدس خلیفهٔ دین و دولت و پیرامونش کرسی به کرسی نام نامی سلاطین سلف یعنی آبای کرام تا حضرت صاحب قران گیتی ستان نقش است و این نگین دولت در جواهرخانهٔ خاصگی زیر مهری که پیوسته به دست اقدس جا دارد. می‌باشد و ترکیب دلفریب مهر اوزک که به میم مضموم و رای مهمله و الف مضموم و زای معجمه است، آرایش افزای صفحه می‌گردد[4]:

---

[1] "زینه برآمد" به جای "رتبه سرآمد"
[2] ل: یا از
[3] ب: به نشانی؛ ل": نشان؛ در هردو به جای "نشانی از"
[4] خ: جای تصویر به اندازهٔ شش سطر خالی است.

فقیر مخلص گفته:

لمصنّفه

یاد باد آنکه دل آیینهٔ ایوان تـو بـود  مژه‌ام شانه‌کش طـرّهٔ دالان تـو بـود

**طرّهٔ طلا و طرّهٔ مقیّش:** آنکه از مقیّش و بادله سازند و اهل دول و معشوقان بر سر گذارند. سیّد امتیاز خان خالص گفته:

بزم تیره‌بختان را به ز شمع فانوسی است
طرّهٔ طلا بر سر، جامه یک‌تهی پوشی

**طشت آتش به سر دارد:** عبارت است از شخصی که مجرم و گنهکاری باشد و باز عذر بخواهد. چه در زمان قدیم قاعده بود که شخص گنهکار، هنگام درخواست عذر[۲] گناه، طشتی پر از آتش بر سر گرفته، می‌استاد و این علامت عجز و انکسار است.

**طشت از بام افتادن:** به معنی رسوایی است. یکی از استادان گفته:

طالع شهرت رسوایی مجنون پیش است
ورنه طشت من من و او هردو ز یک بام افتاد

**طغرا:** عبارت است از آنکه به طرزی خاص بر مناشیر و فرامین سلاطین به آب طلا یا به شنجرف و اکثر به مرکّب هم عبارتی می‌نویسند. بالفعل به هندوستان به آب طلا نوشته می‌شود و رقم‌هایی که به مهر همایون[۳] شاه جم‌جاه نادرشاه دیده شده، طغرای آن مرقوم به مرکّب بود. محسن تأثیر گوید در توحید:

---

۲ ل و ب: ندارند

۳ ب: ندارد

تزئین می‌یابد به مهر خاصّی که در دست اقدس است و آن نگین چارگوشه‌ای است که بر آن "محمّدشاه قادری" نقش است و این فرمان نسبت از آن هردو معتبرتر[1] است و نیز لفّافه بعض مناشیر به مهری آرایش می‌باید[2] که نقش آن "والله الغنی و انتم الفقرا" است.

## [ترکیب مهر شاه جم‌جاه نادرشاه][3]

و راقم اوراق نقش این همه نگین‌های دولت را دیده و به لب ادب بوسیده است و رقم‌هایی که در این ایّام به مهر شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای ایران به نظر رسیده، عبارت طغرایش که بر حاشیهٔ رقم برابر به سطور عبارت به مرکّب اندکی نسبت به متن به قلم جلی به خطّ پیچیده می‌نگارند، این است: "اعوذ بالله تعالی شأنه فرمان همایون شد" و روی رقم آراسته به مهر همایون شاه جم‌جاه می‌باشد و آن نگینی است مختصر چارگوشه که بیتی بر آن کنده‌اند:

[نگین دولت و دین رفته بود چون از جا
به نام نادر ایران قرار داد خدا][4]

ترکیب آن نیز نقش‌پذیر می‌گردد[5]:

---

۱ ب: معتبر

۲ ل: بیاید

۳ ب: این عنوان را دارد.

۴ خ و ب: ندارند؛ متن از ل نقل گردید.

۵ خ: تصویر مهر را ندارد و به اندازهٔ پنج سطر خالی گذاشته شده است.




و قسم دویم آن است که به نام صوبه‌داران و غیره برگزیده‌های دولت متضمّن تفضل[1] پادشاهانه با حکمی درخور مالیّت[2] وقت صدور می‌یابد و آن را به کاغذی ملفوف ساخته، هر دو سر آن را به هم آورده، به لاک سرخ استحکام می‌دهند و هر دو طرفش به مهر چهارگوشه که یک طرف "الحکم لِلّه" و طرف دیگرش "الملک لِلّه" نقش است، آراستگی می‌پذیرد و به نام شخصی که می‌باشد، نام او را بر لفّافه می‌نگارند و بر این، نشانی دفاتر نمی‌باشد و به خط فرمان‌نویسان نستعلیق‌نگار محرم اسرار تحریر می‌شود و قسم سیوم آن است که به خطّ قدسی مرقوم می‌گردد و آن به رسم متعارف ملفوف گردیده، به صمغ استحکام می‌یابد[3] و لفّافهٔ آن

---

۱ ل: به تفصیل

۲ ب: بایست

۳ ب: ندارد

ز هر طلای[1] نکوتر طلای دست‌افشار

عزیز می‌شود آن کس که بردبار افتد

**لطیفه**

سبحان‌الله! خسرو پرویز طلای دست‌افشاری که داشت از آن تا حال مردم حکایت‌ها بر زبان دارند و ادنی نوکر عالمگیر پادشاه هندوستان دلیر خان نقره را که سخت‌تر از طلاست و آن عبارت از روپیه به دست فشار می‌داد، حرفی از آن بر زبان نمی‌آرند. چه بی‌انصاف کسانند![2]

**طلایه:** به معنی آن است که فوجی شب‌ها پیرامون لشکر به فرمان سردار لشکر جهت محافظت می‌گردد. شفیع اثر گفته:

غم بر سر حواس شبیخون نیاورد

در حلقه‌ای که ذکر تو باشد طلایه‌دار

**طلق:** به معنی چیزی است که به هندی آن را ابرک نامند و از آن فانوس و غیره سازند. فصاحت خان راضی گفته:

در نظرها از صفایی طلعت او ته‌نماست

گرچه طلق از فرط محجوبی نقابش[3] تو به تو است

**طناب قورق:** طنابی را گویند که گرد خیمهٔ سلاطین می‌کشند و از آن کس بدون حکم[4] نمی‌گذرد. سلاطین هندوستان نیز این قاعده دارند و در اینجا آن را جالی[5] نامند.

---

۱ ل و ب: ز هر طلاست

۲ ب: چه بی‌انصافی است؟

۳ ل و ب: نفایس

۴ ب: "بدون حکم کسی" به جای " کس بدون حکم"

۵ Jali

**طفل هاله:** به معنی طفل چندروزه است. فصاحت خان متخلّص به راضی گفته:

آن هلال‌ابرو چو طفل هاله بود از سرکشی
چون کمان حلقه با ما[1] صحبتش ناچاق بود

**طلاکاری:** عبارت است از نقّاشی که به آب طلا کنند. تأثیر گفته:

منزل مردان ز[2] نقش عاریت عاری خوش است
خانه چون فانوس از مهمان طلاکاری خوش

**طلای دست‌افشار:** طلایی بود که خسروپرویز داشت و بی‌آتش فشار به[3] دست می‌خورد. میرزا رضی دانش مغفور گفته:

همین رشکی[4] به خسرو ماند از شیرین پُرکارش
نمی‌ارزد به لای خم طلای دست افشارش

تأثیر گفته:

---

۱ خ: "ها با" به جای "ها با"
۲ خ: و
۳ ب: از
۴ خ: رشک

از آن است و "گلال" به هندی به معنی سرخ و "بار" به معنی چیزی است که مانع غیره و گذار باشد؛ از عالم دیوار. در این صورت معنی تمام کلمه گویا که دیوار سرخ است. گویند که به همین آیین گلال‌بار گرد خیمهٔ قیصر روم از تخته‌های آهن دیواری ترتیب می‌دهند.

**طوطی صحرا:** کنایه از سبزهٔ صحراست و این معنی را ملّا ساطع نوشته.

**طوق طلا:** عبارت است از چیزی که به طور حلقه از طلا سازند و در گلوی اطفال می‌باشد. هندی زبانان آن را *هسلی*[1] نامند به های مفتوح و سین مهمله. محسن تأثیر گفته:

گر چنین نور[2] فزاید رخ تابان تو را
می‌کند طوق طلا طوق گریبان تو را

**طومار تصرّف:** به معنی آن کاغذی است که اگر شخصی به تقریبی از جاگیر کسی به عنف و تعدّی زری متصرّف شود [و][3] چون آن تقریب در [4]میان نماند[5]، رعایا و فعلهٔ آنجا به نامش زر نوشته، بدهند؛ تا صاحب جاگیر به دست‌آویز آن پیش حکّام با متعدّی معاملت نماید. طومار واصلات نیز از همین عالم است. صورت این است که این هر دو حرف[6] در اشعار اساتذه دیده نشد؛ مگر امارت‌مرتبت نعمت‌الله خان که گاه‌گاه فکری می‌کرد، در شعری زلف معشوق را به طومار واصلات تشبهه کرده؛ چنانچه راقم حروف از خود خان مسطور شنیده. شعر

---

۱ Hasli

۲ ب: حلقه

۳ ل و ب: دارند

٤ ب: به

٥ خ: نماید

٦ خ: طرف

## کیفیّت گُلال‌بار[1]

واضح باد که پیش از عهد اکبر پادشاه همین ضابطه بود که گرد خیمهٔ سلاطین گورکانیه نیز طنابی می‌کشند.[در عهد پادشاه مذکور][2] مذکور گلال‌بار به کاف فارسی مضموم[3] اختراع شد و آن عبارت است از نی-پاره‌های به رنگ سرخ[4] کرده و به تسمه‌های چرم به شکل جالی استحکام داده، به آیینی که هرگاه خواهند، پهن شود و هرگاه خواهند، فراهم آید و اینکه مشهور است که در عهد عالمگیر پادشاه صلابت خان اختراع کرده، غلط است. زیرا که کیفیّت گُلال‌بار را شیخ ابوالفضل در دفتر پنجم اکبرکبرنامه از در آیین فرّاش‌خانه به قلم آورده. اگر آنچه راقم اوراق نوشته، قرین صدق نباشد، رجوع به نسخهٔ مرقوم باید نمود. به هر تقدیر چوبین قلعه‌ای است، در کمال خوش‌نمایی به ارتفاع سه گز شرعی[5]. یکایک فیل از آن نمی‌تواند گذشت تا به اسپ و آدم چه رسد و دو دروازهٔ پیش رو و یک دروازه جانب خیمه‌های محل‌سرا دارد و پیرامون خیمه‌های پادشاهی که به دولت‌خانه موسوم است، آن را در زمین استحکام می‌دهند و خندقی گرد آن ترتیب می‌یابد و بیرق‌های سرخ که از دارایی می‌باشد، بر سر چوب نصب می‌کنند. نمود غریبی و شکوه[6] طرفه پیدا می‌کند و خیمهٔ[7] سلاطین هند سرخ می‌باشد و گُلال‌بار مخصوص دولت‌خانهٔ پادشاهی است [و] به پادشاه زاده‌ها با آنکه خیمه‌های‌شان سرخ است، حکم گلال‌بار نیست. پیرامون خیمهٔ اینها طناب می‌کشند که طناب قورق عبارت

---

۱ Gulal-Bar

۲ ل: در عهد؛ متن از ب است.

۳ ل: توضیح تلفّظ را ندارد.

٤ ب: "سرخ رنگ" به جای "رنگ سرخ"

٥ ب: شرعی که

٦ ب: شکوفه

۷ ل و ب: خیمه‌های

## امثال موزون

- طاقت دیدن ندارد، روی پنهان می‌کند.
- طالع اگر مدد کند، دامنش آورم به کف.
- طبیب مهربان از دیدهٔ بیمار می‌افتد.
- طریق دوستی‌ها بردباری است.
- طمع آرد به مردان روی‌زردی / طمع را سر ببر گر مرد مردی.
- طمع را سه حرف است و هرسه تهی.

این مثل که نوشته می‌شود، سوای امثال نوشتهٔ میرزا محمّد قزوینی است:

- طاقت مهمان نداشت، خانه به مهمان گذاشت.

## [امثال] غیرموزون

- طاق ابرو می‌نماید.[1]
- طاقت نداری گرز مخور.
- طاق را بر جفت زد.
- طالع اسکندری دارد.
- طامع همیشه خوار است.
- طبل زیر گلیم می‌زند: کنایه از آنکه می‌خواهد رسوایی آشکار خود را پنهان کند و حال آنکه چنانچه طبل در زیر گلیم زدن پنهان نمی‌ماند، این نیز نمی‌تواند مخفی ماند.

---

[1] ب: این مثل را ندارد.

مذکور به خاطر نداشتم که بنویسم و نیز هر دو حرف[1] مرقوم، زبانزد ارباب تحریر دفترخانهٔ پادشاهان هندوستان است..

## احوال نعمت‌الله خان مرحوم

امارت‌مرتبت نعمت‌الله خان پسر روح‌الله خان مرحوم است که نجابت دودمان ایشان که سیّد صحیح‌النَسب‌اند مشهور است. در عهد مبارک محمّد شاه پادشاه غازی، قراول بیگی بودند و اختیار کردن این خدمت محض بنا بر شوق شکار بود که محبّت[2] مفرطی با[3] این امر دل فریب داشتند. با وجود صلاح و تقوی که مبالغهٔ کلّی در این باب به کار می‌رفت، عاشق صحبت-آرایی و لطیفه‌پیرایی بودند. چند سال پیش از تحریر این اوراق به رحمت حق پیوستند. دو پسر دارند که یکی نعمت‌الله خان خطاب دارد و قراول بیگی است [و][4] دویم روح‌الله خان نام دارد. دو سه شعری که از امارت مرتبت مغفور به خاطر بود، مرقوم گردید:

به هیچ وجه مکدّر نمی‌شود دل ما
به آب آینه گویا سرشته شد گل ما

***

روز حشر آزادیم از آتش دوزخ بجاست
بر خط پیشانی من مُهر خاک کربلاست

کی کسی دیگر تواند با خدا هم‌خانه شد
بوریای کعبةالله بیشهٔ شیر خداست

---

[1] خ: طرف
[2] خ: محنت
[3] ل و ب: به
[4] ل و ب: دارند

# باب الظاء المعجمه

**ظرف:** به معنی آوند است و این مطلق است و هرگاه همراه چیز دیگر اطلاق یابد، تخصیص پیدا می‌کند؛ مثلاً ظرف طلا یا شیشه یا گل و امثال آن و به اعتبار مجاز، حوصله را نیز گویند؛ چنانچه تُنُک‌ظرف به معنی کم‌حوصله مشهور است. یکی از شعرا گوید:

ما تنک‌ظرفان حریف این قدر سختی نه‌ایم
دانهٔ اشکیم ما را گردش چشم آسیاست

**ظریف:** به معنی شخصی است که ظرافت در مزاج او باشد و یار و عیّار باشد. چنانچه شخصی که موصوف به این صفات باشد، حریف و ظریف او را گویند.

## امثال

- ظاهر و باطنش یکی است.
- ظرافت آتش‌افروزِ جدایی است.
- ظرفش لبریز شد.
- ظرفی را که سگ لیسید، قابل استعمال نیست.
- ظریف همیشه سرگردان است.
- ظلم به سویّت عدل است.
- ظلم پای دیوار خود را می‌کند.

- طپانچهٔ روزگار نخورده.
- طشتش از بام افتاده.
- طعام دو کس را باید خورد: این مثل در مقامی است که از آن دو کس یکی سخی باشد و دیگری بخیل. چه سخی را خوردن طعامش خوش خواهد آمد و بخیل را بد و بدآمدن بخیل عین مطلب است.
- طرفی از فلان نبستیم.
- طفل به مکتب نمی‌رود ولی برندش: این مثلی است که در اوراق رقم-زدهٔ میرزا محمّد قزوینی به نظر نرسیده، بالفعل[1] بر زبان مردم هندوستان خود مذکور است.
- طفل را به کاری بفرست و خود از عقب برو.
- طفل مکتب فلانی نمی‌شود.
- طفیلی دیگران شده.
- طلاق‌دادهٔ ابراهیم است: و این کنایه به دنیاست.
- طلای ده‌ده است[2].
- طوق لعنت شد و در گردنش افتاد.
- طول و عرضی بر این قرار داد[3].
- طوطی پس آیینه است.

---

[1] ب: مگر

[2] ب: طلایی ده‌دهی است؛ ل: این مثل را ندارد.

[3] ل: "دارد" به جای "داد"

# باب العین المهمله

**عاشق‌پیشه:** کسی که پیشه او عاشقی باشد؛ یعنی عاشق. محمّد سعید اشرف گفته:

دل یارم[1] به حسن خویش عاشق‌پیشه می‌گردد
ز نرمی سنگ ما از آتش[2] خود شیشه می‌گردد

**عاشق‌ناله:** بدون اضافت قاف، به معنی آن کسی است که ناله را دوست داشته باشد. حکیم شفایی گفته:

گلبن مهر و وفا را مرغ عاشق‌ناله‌ام
لب نمی‌بندم ز افغان تا گلی بر شاخ هست

**عبهر:** به معنی نرگس است و آن مشهور[3] است.

**عبیر:** یک چیزی می‌باشد[4] خوشبو مانند آرد که آن را بر پیراهن افشانند. به هندوستان در صوبهٔ تهتها[5] به از همه‌جا می‌شود. به تحفگی از آنجا می‌آید. در ایّام *هولی* به هند خرج آن بسیار است.

**عجایبی:** نوعی است از لباس که در هند نیمه‌آستین گویند و کاتبی نیز آن را نامند. فقیر از برگ گل عجایب عجایبی یافته بودم؛ لیکن میر شرف‌الدّین علی پیام مرحوم خوش کردند و تا خبردار شوم، به

---

۱ خ: نازم
۲ خ: آرایش
۳ ب: معروف
٤ ب: است
٥ ل: تهته؛ ب: تهتهه؛ هرسه ضبط و نیز " تتّه" صحیح است.

- ظلم ظالم باعث ویرانی ملک اوست.

این مثل که به تحریر می‌آید سوای امثال جمع‌کردهٔ میرزا محمّد است:

یاران خورده بر فقیر بگیرند[1]؛ بلک به مقتضای "علم شیء به از جهل شیء" منّت پذیرند.

**عرضه:** به معنی چیزی است که به هندوستان آن را عرضی گویند و آن متضمّن احوال یا مطلب می‌باشد[2]. تأثیر گفته:

عرضهٔ قتل[3] مرا برده به آن کو دل تنگ
بنشینم به درش تا خبر آید بیرون

**عرق‌آلود:** به معنی شخصی است که عرق کرده باشد.

**عرق بهار:** نام عرقی است که از شکوفهٔ نارنج و ترنج می‌کشند؛ لیکن نوع خوبش آن است که از گل کرنا[4] که در فارسی بهار نارنج نام دارد و بویش در نهایت تندی می‌باشد، کشیده شود. راقم سطور گفته:

از بهـــر ســـمنبران گلـــشن شـــبنم عـــرق بهـــار باشـــد

**عرق‌چین:** نوعی است از کلاه [که آن را کلّه‌پوش هم گویند][5].

**عرق‌گیر:** به کاف مکسور فارسی، کنایه از پارچه‌ای است که بدان عرق پاک کنند. این معنی ملّا ساطع نوشته.

**عرق مستی:** به معنی عرقی است که از گرمی شراب در حالت مستی کسی کند.

**عروسان باغ و عروسان چمن:** کنایه از گل‌ها و نونهالان است. این معنی نیز ملّا ساطع به قلم آورده.

---

۱ خ: نگیرند
۲ ب: باشد
۳ خ: فیل؛ ل: قبل
٤ Karna
۵ ل و ب: دارند

استعمال آوردند؛ یعنی موزونش کردند. چنانچه این شعر از ایشان است:[1]

**عذر لنگ:** به معنی عذر[2] است که در اصل طرف وقوع نداشته باشد[3]. میرزا صایب گفته:

موسم پای گل است و سایهٔ بید و چنار
پای از مسجد به عذر لنگ می‌باید کشید

**عرض‌داشت:** عبارت است از آن خط که بر کاغذی مد "تا"[4] کشیده، شروع به تحریر می‌کنند. امرا به جناب پادشاهان و خوردان به خدمت بزرگان، در صورت قاعده‌دانی، به آیینی که به قلم آمده، می‌نگارند و کاغذ عرض‌داشت امرا به تکلّف هرچه تمامتر می‌باشد و باز آن را به طور فتیله به وضعی که شکست در کاغذ نیفتد، پیچیده و به کاغذی دیگر ملفوف نموده و مهر خورد به عنوانش کرده، در خریطهٔ زربفت طلایی می‌گذارند و سر خریطه را به رشتهٔ گلابتون آراسته به علاقه‌های مقیّش استحکام داده، بر آن لاک سرخ می‌چسپانند[5] و باز آن لاک را به نگین نام که نسبت از آن مهری که بر لفافه کاغذ است، کلان‌تر می‌باشد، می‌رسانند. معلوم نیست که در ایران هم این ضابطه هست یا نیست. چون به هندوستان این معنی رواج تمام دارد و اعزّه که از ایران در اینجا می‌آیند نیز همین قسم به عمل می‌آرند؛ لهذا نوشته شد. مبادا

---

[1] خ و ل: هردو نسخه کذا و بیت شاهد ندارند؛ ب: به جای جملهٔ متن نوشته شده: و آن شعر یاد نماند.

[2] ل و ب: عذری

[3] خ: باشد

[4] خ: فقط "مد" را دارد؛ ل: " مد تا" را ندارد.

[5] ل: می‌نمایند

بسته می‌گردد. گویند در عهد[1] جهانگیر پادشاه، نورجهان بیگم اختراع کرده؛ العلم عندالله. محسن تأثیر گوید:

صبا چو از گل رویش نقاب بردارد
زمانه نکهت عطر گلاب بردارد

در مصرع دویم "بردارد" به معنی أخذ کردن است.[2]

فایده

بعض عزیزان در صحّت حرف عطر گلاب تأمّلی دارند؛ زیرا که معتقدشان این است که گلاب عبارت از عرقی است که از گل کشند و عطر نیز از گل می‌کشند؛ پس این هر دو چیز حاصل گل است. در این صورت عطر گل می‌توان گفت، نه عطر گلاب. راقم حروف می‌گوید که چون گلاب می‌کشند، دهنیّتی بر آن می‌باشد. بسیار دیده شد که آن دهنیّت را از روی گلاب به صدف[3] یکجا می‌نمایند[4] و آن عطری است خالص. پس گویا که از گلاب حاصل می‌شود. در این صورت اگر عطر گلاب گفته شود، گنجایش دارد و مع‌هذا سند استاد حاضر؛ چنانچه در صدر مرقوم شد[5].

**عطف:** به معنی گردانیدن است.

**عقیق ابلق:** به معنی عقیقی است که دو رنگ داشته باشد. شفیع اثر گوید:

کم شد از گریه بس که خون جگر شد عقیق سرشک من ابلق

---

۱ ب: عهد خاقان جهان
۲ ب: این جمله را ندارد.
۳ خ: سهواً حرف "ف" افتاده است.
٤ خ: می‌مانند
٥ ب: است

**عروس تاک و دختر تاک و دختر رز و بنت‌العنب:** این همه عبارت از شراب است. واضح باد که در اشعار اساتذه همین نام‌ها که مرقوم گردیده، به نظر رسیده. پس همین می‌توان به استعمال آورد؛ نه اینکه قیاس را دخل باید داد و به جای بنت‌العنب دختر عنب و به جای دختر رز بنت رز باید[1] استعمال کرد؛ هرچند استعمال صحّت داشته باشد. لیکن این را چه علاج که چون آشنا به گوش‌ها نیست، هر کس که خواهد شنید وحشت خواهد کرد. آدم بودن و به زبان دیو حرف زدن از عقل بعید است. به هر تقدیر از این جاست که گفته‌اند که در فارسی قیاس را دخل نیست.

**عروس صحرا:** کنایه از شتر بارکش است. این معنی هم ملّای مسطور [ملّا ساطع] مرقوم ساخته. در نظرها مناسبت‌تر می‌نمود، ملّا اگر اصطلاح مذکور را به معنی شتر ماده مرقوم می‌نمود.

**عشق‌پیچان:** گلی است بیاره‌دار[2]. به هندوستان مشهور است[3]. حکیم حاذق گفته:

صید نخجیر بیابان تا کند در دام زلف
شاخ آهو بر سرش چون عشق‌پیچان سبز شد

**عطر گلاب:** به معنی عطر گل سرخ است که بهترین عطرهاست و به هندوستان بهتر از پیشاور در جای دیگر نمی‌شود. اگرچه عطر اکبرآباد و کشمیر هم بد نیست؛ لیکن به عطر پیشاور نمی‌رسد و در زمستان

---

[1] لفظ " باید" زاید به نظر می‌رسد. (مصحّحان)

[2] ل: ستاره‌دار

[3] در هندی به آن "پریم لتا" (Prem Lata) می‌گویند که دقیقاً معادل "عشق‌پیچان" است. (مصحّحان)

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
تسبیح شیخ و ساغر رند شراب‌خوار

**عید فقر:** کنایه از بریدن از مخلوق و قرب جستن به خالق. این معنی را ملّا ساطع به قلم آورده.

**عین گلشن:** چشمه‌ای است نزدیک طوس.

**عین محبّر[1] و عین نعلی[2]:** هر دو نزدیک خوش‌نویسان از اقسام "عین" است.

## امثال موزون

- عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود.
- عاشق مهربان به از پدر است.
- عارف کردگار زر چه کند؟
- عالمی را به نیم‌جو نخرد[3].
- عاقبت میمونِ لولی را گذر بر چنبر است.
- عاشقی را سیم می‌باید نه لاف.
- عاشقان کشتگان معشوقند/ برنیاید ز کشتگان آواز.
- عاشقیّ و مفلسی صعب است، می‌باید کشید.
- عجب‌عجب که تو را یاد دوستان آید.
- عذر تقصیرات ما چندان که تقصیرات ما.

---

۱ خ: معبّر؛ ل: مجرّد
۲ خ: فعلی؛ ل: معلّی
۳ خ: بخرد

**علم بازی:** به فتح عین مهمله به لام زده و بای تازی کشیده به الف و زای معجمه رسیده به یا[1]، عبارت است از اینکه در مشهد مقدّس جماعتی باشند که هر سال علم‌های روضه را برآورده و[2] با آنها بازی کنند و نام آن بازی "علم بازی" است.

**عماری:** به کسر عین مهمله[3]، یک چیزی است به صورت بنگله[4] که از چوب سازند و بر پشت فیل و شتر جهت سواری بندند. محسن تأثیر گوید:

چشم نیاز مثلت لیلی‌وشی ندیده
گلشن به دوش گیرد[5] چون گل عماری تو

فایده

پوشیده مباد که عماری اکثر به دوش آدم هم جاگزین است؛ چنانچه در بعض قوم شب‌های عروسی[6] شوهر عروس بر همان سوار می‌شود و قطع نظر از این *جهپان*[7] و *سکهپال*[8] و *چندول*[9] هم گویا که از همین نوع است.

**عنان بر عنان رفتن:** کنایه از برابر و همسر بودن است. خواجه حافظ شیرازی فرماید[10]:

---

۱ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
۲ ل و ب: ندارند
۳ ب: ندارد
٤ Bangle
٥ خ: گردد
٦ خ: عروس
۷ ب: چهپان؛ Chippan
۸ Sukhpal
۹ Chandol
۱۰ خ و ل: یکی از استادان گفته

## [امثال] غیرموزون

- عاشق به سر زلف سخن نمی‌گوید[1].
- عاشق پس پشکل است: عاشق پس پشکل عبارت است از عاشقی که از نهایت افلاس و پریشانی هرچه معشوق ازو طلبد، نتواند حاضر ساخت و از کمال انفعال هرچه بیند، خواهد در عقب آن پنهان شود؛ حتّی پشکل گوسفند و شتر که اصلاً[2] صلاحیّت حجاب ندارد.
- عاشق حرف خود است.
- عاشق کور می‌باشد.
- عاشقم امّا تا کنار بام: گویند معشوقی با چندی از عشّاق خود بر پشت‌بامی صحبت داشت. سخن از اطاعت و جانفشانی برآمد. یکی از عشّاق[3] بوالهوس و فضول بود و زیاد[4] از همه لاف وفاداری و جان‌نثاری زد. معشوق گفت: اگر با ما موافقی و در دعوی محبّت صادق، از این بام خود را به زیر انداز. آن بوالهوس میدان کشیده، به کنار بام بایستاد و گفت: عاشقم امّا تا[5] کنار بام.
- عاشق واه‌واه است.
- عاشقی و مفلسی و هرت و پرت داروغه.
- عاقلان پیرو نقط نکنند.
- عاقلان دانند.
- عاقل دو بار فریب نمی‌خورد.

---

۱ ل: می‌گوید؛ متن از خ و ل و الف است.
۲ ل و ب: ندارند
۳ ل و ب: عشّاق که
٤ ل: زیاده
٥ خ: به

- عزّت این کس به دست این کس است: به هندی نیز این مثل گویند که: اپنی عزت اپنی هاتهه هی[1].
- عزّت ز قناعت است و خواری ز طمع.
- عزیز من[2] جواب است این، نه جنگ است.
- عشق‌بازی را ز مجنون یاد می‌باید گرفت.
- عقل چو آید به تو گوید چه کن.
- عقل و دولت قرین یکدگراند.
- علاج واقعه پیش از وقوع[3] باید کرد.
- عمر برف است آفتاب تموز.
- عمرم همه بر امید فردا گذرد.
- عنقا شکار کس نشود دام بازچین.
- عود و سرگین هردو بر آتش نهی خاکستر است.
- عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت/ که گناه دیگران بر تو نخواهند نوشت.
- عیب صنعت هرکه گوید، غیبت صنعتگر است.
- عیش را در جهان خران دارند.

این مثل که نوشته می‌شود، سوای امثال میرزا محمّد [قزوینی] است:

- عیب خود هرگز نمی‌بیند کسی.

---

۱ Apni Izzat Apne Hath Hai

۲ خ: من نه

۳ خ: واقعه

- عرقی کرده است: هرگاه خواهند از ممسکی چیزی ستانند و او در دادن مضایقه کند و آخر به لطایف‌الحیل از او گیرند و[1] گویند عرقی کرد.
- عروسی که به من[2] رسید، شب کوتاه شد.
- عشق است و ارادت.
- عطای او را به لقای او بخشیدم.
- عقل مدرسه چیز[3] دیگر است.
- علم مرغ وحشی است.
- علم و ادب به هر گدایی ندهند.
- عمر است که همچو باد می‌گذرد.
- عمر دراز برای تجربه خوب است.
- عمر دوباره یافته.
- عمر سفر کوتاه است.
- عمر فلانی آفتاب سر کوه است.
- عملش پاپیچ شده[4].
- عنقا را به دام نتوان گرفت.
- عوض ماست، مهتاب می‌لیسد: کنایه از نهایت بخل و حرص است.
- عوض نیکی، بدی است.
- عید بی‌روشنایی؟

---

۱ ب: بگیرند،
۲ ل و ب: ما
۳ ب: چیزی
۴ خ: نشده

- عاقل را اشاره‌ای کافی است.
- عجب چیزی است که سخن مرا قبول نمی‌کنی و حرف خر را قبول[1] می‌کنی: گویند شخصی از آشنایی الاغ طلبید تا به جایی رود. آن مرد گفت: الاغ ندارم. در این اثنا خر از پاگاه به فریاد آمد. آن مرد گفت: تو گفتی من الاغ ندارم. گفت: عجب چیزی است که سخن مرا باور نمی‌کنی و حرف خر را قبول می‌کنی!
- عجب خروس بی‌هنگامی است.
- عذر بدتر از گناه.
- عذر لنگی دارد.
- عرب را عربی: گویند یکی از عربان بادیه به خراسان رسید و شنید که جمعی از عربان در اطراف آن ولایت ساکن‌اند. آن جماعه خود از مدّتی به آن دیار آمده، همین از عرب نامی داشتند و اصلاً زبان عربی را نمی‌فهمیدند. عرب به خانهٔ یکی از انها رفته، شروع در زبان عربی کرد و از هر باب سخن می‌گفت. صاحب‌خانه چون زبانش نمی‌فهمید، به تنگ آمده، پرسید که مطلب از این گفتگو چیست؟ گفت: اظهار خصوصیّت و دوستی. عربی[2] که آن مرد عربی در پای خود داشت،[3] بر سرش می‌زد و می‌گفت: عرب را عربی.
- عرصات و خر گاییدن؟
- عرعرش بس نیست که جو هم[4] می‌خواهد.
- عرفانش بلند است.

---

۱ ب: باور

۲ عربی: به فتحتین، نوعی از پای‌افزار که تمام پا را می‌پوشد. (آنندراج)

۳ ب: داشت کشیده

۴ خ: "جوئیم" به جای "جو هم"

## نقل

ملّایی بر دهلیز خانهٔ خود نشسته بود، هیزم‌فروشی از آن راه گذشت. ملّا گفت: این حطب رطب را که بر این حمار حمل فرموده‌ای، به چند دراهم شرعی مبیع[1] می‌سازی؟ هیزم‌فروش گفت: اگر ارادهٔ خرید هیزم داری، بخر و اگر ذوق هرزه‌گویی داری، به مدرسه رو.

## نقل

میان پدر و پسری[2] رنجشی به میان آمده بود و این پسر خانه‌خراب گونه ملائیّتی [هم][3] داشته. روزی پیش یاران خود گفت: "اس پدر[4] ملعون کی نئین یون خاطر مین خطور کرتا هی؛ که اس صب[5] مبارک کون[6] ایک صدما[7] پنچاوی که تراب مین منتشر هو جاوی"[8]. واضح باد این عبارتی که به قلم آمده، هندی‌آمیز است. خواندنش خالی از دقّتی نیست

---

۱ خ: منیع

۲ ل و ب: پسر

۳ ل و ب: دارند

۴ ل: بد؛ ب: ید

۵ ب: ضب؛ ل: حب

۶ ل: کو

۷ ب: صدمه

۸ *Is Pedar-e Maloun Ki Nain You Khatir Mein Khatoor Karta Hai Ke us Zab-e Mubarak ko Aik Sadma Pahunchave Ke Turab Mein Muntashir Ho Jave*
=چشم‌های این پدر ملعون خاطرم را می‌آزارد؛ چه کسی می‌تواند به بلایی مبارک به وی لطمه وارد کند تا تبدیل به خاک شود؟

– عیسی به دین خود و موسی به دین خود.

این مثل که به قلم می‌آید، سوای امثال میرزا محمّد [قزوینی] است:

– عقل معاش ندارد.

[فایده]

خالی از فایده نیست، اکثر عزیزان که نیم‌ملا و خطرهٔ جان عبارت از آن بی‌تمیزان است، هنگام حرف‌زدن مصروف می‌باشند به اینکه مطلب را در الفاظ مشکل [و][1] دقیق می‌باید ادا کرد؛ تا مخاطب را بر استعدادی که داریم آگاهی حاصل شود. خانه‌خرابان ناقباحت‌فهم را به خاطر نمی‌رسد که از گزارش احوال تا عرض کمال صد فرسنگ راه است. "هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد". دو سه نقلی از این مقام به خاطر داشتم، به حکم پریشان‌نویسی‌هایی که به آن معتادم، مرقوم قلم آشفته‌رقم می‌گردد.

نقل

در موسم بهار چند یاری از خانه قصد سیر باغی کردند. اتّفاقاً یکی از آنها که احتیاجی به غسل داشت، به حمّام رفته، یاران دگر را گفت: انتظار من خواهید کشید که اینک رسیدم. به تقریبی آن عزیز را دیر شد. یاران شخصی را پیش او به حمّام فرستاده، پیغام نمودند که زود بیا؛ زیرا که آفتاب بلند می‌شود و وقت سیر از دست می‌رود. چون او رفته، ادای پیغام کرد، آن عزیز در جواب گفت: تا عرق از عروق من خروج نمی‌کند، خروج من از حمّام ممکن نیست. آن شخص پیغام‌رسان برگردیده، پیش یاران آمد. پرسیدند: در جواب چه گفته؟ بگو! گفت: هیچ جواب نداده؛ زیرا که به خواندن قرآن مشغول بود.

---

[1] ل و ب: دارند

**غنچه‌پیشانی:** ضد شکفته‌پیشانی است. یعنی شخصی را گویند که بی‌دماغ و چین بر ابرو باشد. میرزا صایب گفته:

تازه رویان گلستان غنچه‌پیشانی شدند
در بساط لاله و گل روی خندانی نماند

**غنچه‌خسپ:** به غین معجمهٔ مضموم زده به نون و جیم فارسی و خای معجمه و بای فارسی[1]، شخصی که چون غنچه اعضای خود فراهم آورده، بخوابد و این[2] نیز کنایه از مفلسان است. تأثیر گفته:

سر کوی تو چه حاجت به گلستان دارد
غنچه‌خسپان تو در سایهٔ دیوار تو بس

میرزا صایب- علیه‌الرَحمه- فرماید:

در آغوش گلم از غنچه‌خسپان برون در
نباشد این چمن را شبنم از من پاکدامان‌تر

**غنچه شدن:** به معنی گرد شدن و جمع گردیدن است. این معنی ملّا ساطع نوشته.

## امثال موزون

- غریبی گرت ماست پیش آورد / دو پیمانه آب است یک چمچه دوغ.
- غلام غیر باشد چون تو آزاد.
- غلام همّت آنم که دل به کس ننهاد.
- غم نیست به جوی رفته، باز آید آب.
- غیرت مردان نداری زن بخواه.

---

[1] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
[2] ل و ب: ندارند

# باب الغین المعجمه

**غالیه**[1]: نوعی [خوشبوی] است.

**غلطیدن آسیا:** به معنی گردیدن آسیا است. محسن تأثیر گوید:

تا کام تر ز چشمهٔ منّت نکرده‌ایم
غلطد به آب خود چو گهر آسیای ما

**غلولهٔ**[2] **کمان:** به معنی چیزی است که به هندی آن را غلیل گویند

غمزه اختر و غمزه ستاره: لرزش ستاره را گویند. این معنی را ملای مذکور [ملّا ساطع] نوشته.

**غریب:** دو معنی دارد: یکی به معنی مسافر است؛ دویم به معنی نادر. میرزا رضی دانش گفته:

غریب ملک بهاریم و شهر سبز[3] چمن
نه گل‌فروش شناسد نه باغبان ما را

**غزال کعبه:** واضح باد در زمان جاهلیّت آهوبره‌ای طلّایی را از چاه زمزم یافتند [و] آن را در خانهٔ کعبه آویختند. چون مدّتی طویل همچنان آویخته ماند، اهل عرب آن را غزال کعبه نامیدند؛ چنانچه در کتب سیر این احوال مرقوم است.

**غنچهٔ آب:** یعنی حباب. از زبان‌دانی مسموع شده.

---

۱ ل و ب: این مدخل را ندارند.
۲ غلوله = گلوله
۳ خ: سیر

- غیرتش جنبیده[1].
- غیرت، غیرت عرب است.

این مثل [که] نوشته می‌شود، سوای امثال نوشتهٔ میرزا محمّد قزوینی است:

- غضب مرد محک[2] است.

---

۱ خ و ل: چیده

۲ ل و ب: "محک مرد" به جای "مرد محک"

## [امثال] غیرموزون

- غربت‌دیده[1] مهربان می‌باشد.
- غریب کور می‌باشد[2].
- غریب که به ده کوران رسید، باید چشم بپوشد.
- غلام‌باره[3] را چه پروای دریدن کون بچه است؟
- غلامک پدر شماست.
- غلام می‌خرم که مرا صاحب گوید.
- غلامی را گفتند: کار بکن، گفت: دندانم درد می‌کند.
- غلغلهٔ روم جنید.[4]
- غلی بر خایه‌اش بند[5].
- غنی هرچند کریم باشد، سفره بر سر راه نمی‌اندازد.
- غنچه‌دهان است.
- غنچه‌خسپ است.
- غوره، مویز نمی‌شود.
- غول بیابان است.
- غول گو در بیابان سرگردان باش.

---

۱ خ و ل: غریب‌دیده؛ متن از ب است.

۲ ب: می‌شناسد

۳ خ: غلام‌ناره؛ ل: غلام‌تاره؛

۴ ب: این مثل را ندارد.

۵ ل و ب: بنه

گر عطر طرّه تو میسّر شود مرا  رگ در بدن فتیلهٔ عنبر شود مرا

مسوّد اوراق فقیر مخلص گفته: لمصنّفه

طرف به نافه شود داغ دردپرور ما  شبی که زلف تو باشد فتیله عنبر ما

**فراگرفتن:** به معنی یاد گرفتن و تعلیم گرفتن است. محسن تأثیر گوید:

بتی دارم که از دین آورد بیرون فرنگی را
فراگیرند از چشمش غزالان شوخ و شنگی را

هم او گوید:

تأثیر دل شد شرمگین از دیدهٔ گستاخ بین
صاحب نظر گیرد فرا از بی‌ادب آداب‌ها

**فراموش‌پیشه:** به معنی شخصی که پیشهٔ او فراموشی باشد و این لفظ از عالم عاشق‌پیشه است و این هردو صحیح است و در مقامش نوشته شده و سند عاشق‌پیشه خود از میرزا زکی ندیم به قلم می‌آید:

ندیم یار فراموش‌پیشه‌ام در هند
امید هست که بفرستد از دکن کاغذ

واضح باد که چون میانهٔ میرزا زکی متخلّص به "ندیم" و خان صاحب [قزلباش خان متخلّص به "امید" اخلاص است و][1] قزلباش خان از جمله اهل خدمات دکن‌اند؛ لهذا در شعر مسطور نام "دکن" و "امید" استعمال کرده.

**فرگل:** به فتح فا و سکون لام، نوعی است از لباس. شیخ ابوالفضل در اکبرنامه می‌نویسد که از فرنگ برخاسته و امروز که و مه می‌پوشد[2]، خوش‌آینده و زیبنده است و شکوه افزاید. اینکه بعض اعزّه به جای

---

[1] ل و ب: عبارت داخل قلّاب را دارند و در خ سهواً از قلم افتاده است.

[2] ل: می‌پوشند

# باب الفاء

**فارغ‌بالی و فراغ‌بالی:** هردو به معنی فرصت و بی‌تشویش زندگی کردن است. حکیم شفایی گوید:

عشق تا پا در میان دارد شفایی عاشقیم
آسمان را عهد فارغ‌بالی ما یاد نیست

**فانوس خیال:** فانوسی را گویند که دور شمع آن تصاویر می‌گردد و آن مشهور است. محمّد سعید اشرف گفته:

همچو رقّاصیّ صورت‌های فانوس خیال
انتعاش مردم دنیا به هم پیوسته است

**فتح باب:** کنایه از در باز کردن و گشاد کار است. ملّا ساطع نوشته.

**فتیله شدن مو:** عبارت است از موهایی که از بی‌شانگی و بی‌احتیاطی به هم بسته شود؛ مثل موی فقرای سنّاسی هندوستان. میرزا رضیِ دانش گفته:

دمید گل که جنون کهن بهـار کنـد ز شوق داغ شود مو فتیله بر سر مـا

**فتیلهٔ عنبر:** به اضافت و غیراضافت هردو درست است و آن عبارت است از این که عنبرآلود فتیله موجب نسخه‌ای که معمول است، می‌سازند و آن چون می‌سوزد، از دودش مکان عطراگین می‌گردد [و] مثل شمع شعله نمی‌کشد[1]. چون فتیلهٔ کاغذ به تدریج می‌سوزد، بیشتر در موسم زمستان این عمل کنند. محمّد باقر گوید، از تذکرهٔ طاهر نصرآبادی به قلم آمده:

---

[1] خ: نمی‌کند؛ ل: می‌کشد؛ متن از ب است.

رسد و اینگونه رقم را دفتری می‌گویند. چنانچه این معنی در این ولا از بعض رقم مهری شاه کیوان‌بارگاه نادرشاه فرمانروای ایران که به تقریبات چند به حضور رسیده، معلوم گردیده.

**فروکش کردن:** به معنی طرح اقامت انداختن در جایی. ملا ساطع نوشته است.

**فسان:** سنگی را گویند که به آن شمشیر و کارد تیز کنند و به معنی چرخ که اهل هند آن را سان[1] نامند، درست نیست. محسن تأثیر گفته:

ناصح برای تندی تیغ زبان تو
کافی است روی سخت تو سنگ فسان تو

**فشار:** به کسر فا، به معنی آن است که یک[2] چیزی را به قوّت دست ملایم و نرم کنند. میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- گفته:

شد از فشار گردون موی سفید و سر زد
شیری که خورده بودم در روزگار طفلی

**فکنده سرین:** کنایه از شخصی است که مربع و چارزانو نشیند. این معنی را ملّا ساطع به قلم آورده.

**فلک:** یکی خود به معنی آسمان است و آن مشهور و دویم نوعی از تعزیر است که ادیبان به اطفال کنند. تأثیر گفته:

رود چو طفل سرشکم برون ز مکتب چشم
نهد به پاش[3] ز مژگان ادیب غم فلکی

---

۱ San
۲ ب: ندارد
۳ ب: پاداش

کاف مضموم فارسی غین معجمه می‌گویند، غلط فاحش است؛ زیرا که یکی خود شیخ ابوالفضل که علم و فضلش در مرتبه‌ای که هست ظاهر، به دفتر پنجم در آیین توشک‌خانه به کاف مضموم عجمی نوشته؛ چنانچه گذشت. دویم دلیل دیگر به قلم می‌آید.

نقل

نواب صاحب غفران‌منزلت محمّد امین خان چین بهادر که در عهد عالمگیر پادشاه صدرالصّدور و واسطهٔ عرض مطالب غازی‌الدّین خان بهادر فیروز جنگ سپه‌سالار[1] در حضور پرنور بوده‌اند، به تقریب[2] در باب عطای فرگل برای خان فیروزجنگ به جناب خلافت عرضی نوشته، مرسل نمودند و در آن "فرگل" به غین معجمه به تحریر رفته بود. چون از نظر پادشاه گذشت، درجهٔ پذیرایی یافت و دستخط فرمودند که لفظ "فرگل" فرغل نیست. فقیر مخلص گفته: لمصنّفه

دختر رز جلوه‌پیرا در حریر شیشه نیست
فرگل[3] سبزی فرنگی‌زاده‌ای پوشیده است

**فرمان بالمشافهه[4]:** به معنی حکمی است که سلاطین رو به رو کنند و آن محتاج به سند دفتر نیست. تأثیر گفته:

سررشته بوسه‌ام ز خط پشت لب نیافت
فرمان بالمشافهه‌اش دفتری نشد

فایده

معلوم باد قاعدهٔ ایران است رقمی که متضمّن مهمّات مالی می‌باشد، البتّه از دفاتر می‌گذرد و به نشان و علامت و مُهر ارباب تحریر دفاتر می-

---

[1] ب: ندارد
[2] ل و ب: تقریبی
[3] خ: فرگل
[4] در هرسه نسخه در اینجا و در بیت شاهد " بالمشافه" آمده است که سهوی است.

## امثال موزون

- فال بد بر زبان بد باشد.
- فال نیکو بزن به هر کاری.[1]
- فتنه در خواب است بیدارش مکن.
- فردات کند خمار کاکنون مستی.
- فرزند بنده‌ای است خدا را، غمش مخور.
- فرزند کسان نمی‌کند فرزندی.
- فریاد سگان کم نکند رزق گدا را.
- فریبِ صید باشد خواب صیاد.

## [امثال] غیرموزون

- فاسق محروم است.
- فالیز جهان با خزان[2] آمده است.
- فتح‌البابی[3] شد.
- فردا را که دیده[4] است؟
- فرج بعد از شدّت است.

---

۱ ب: این مثل را ندارد.
۲ ل: ناحیز؛ ب: به آخر
۳ خ: قبیح‌البالی
٤ ب: رسیده

**فلک مکوکب**[1]**:** کنایه از کرسی است و آن فلک ثوابت است که فلک‌البروج باشد. ملّا ساطع نوشته.

**فندق شکستن:** کنایه از بوسه دادن است. این معنی ملّا ساطع به قلم آورده.

**فیروزهٔ حبابی:** عبارت است از فیروزه‌ای که تراش آن به شکل حباب باشد. میر عیسی یزدی گفته:

در عشق هر کجا که بلندی است پست[2] ماست
فیروزهٔ حبابی گردون به دست ماست

شعر فیروزه محمّد قلی سلیم نیز خوب دارد:

جهـــان را خـــاتم فیـــروزه‌ای دان که نقـش آن بـود: "الملـک لِلّـه"

مقرّر است که اکثر بر فیروزه لفظ "الملک لِلّه" کنده و آن را در انگشتری نشانیده، در دست نگاه می‌دارند. حکیم‌الممالک[3] شیخ حسین شهرت اعظم‌شاهی نیز شعر فیروزه دارد:

نه من از آسمان قصر زمرّدفام می‌خواهم
نگین‌واری از این فیروزه بهر نام می‌خواهم

**فیروزهٔ رگ‌دار:** نوعی است از فیروزه که قیمتی می‌باشد؛ به خلاف جواهر دیگر که برای آن رگ عیب است. شفیع اثر گفته:

قدر می‌خواهی ز مردم چون فلک ناصاف باش
هست زآن[4] فیروزهٔ رگ‌دار را قیمت گران

---

۱ خ: بکوکب
۲ خ: پشت
۳ ب: حکیم‌الملک
۴ ل و ب: از آن

- فلک‌زده است.
- فلک و ملک را بر هم زد.
- فیل هندوستان به خواب دید.[1]

این مثل که نوشته می‌شود، سوای آن امثال است که میرزا محمّد قزوینی به قلم آورده:

- فیل اگر مرده باشد، پوستش بار خر است.

[1] ل: این مثل را ندارد.

- فرصتی می‌بینی؟: [گویند][1] مجهولی ریسمانی در انگشت خود انداخته، شب و روز به جدّ تمام آن را می‌گردانید. شخصی گفت: چرا به کاری و مهمّی مشغول نمی‌شوی؟ گفت: فرصتی می‌بینی؟
- فراخ آستین است.
- فراخ‌پیشانی است.
- فراخ‌دست است.
- فراخ‌روزی را با قحط‌سال چه کار؟
- فراخور بلغور[2] سماع باید کرد.
- فردا را به فردا می‌رساند.[3]
- فریاد شغال وبال شغال است.
- فلاخن را از دور دیده.
- فلانی کلک راستگوست.[4]
- فلفل را مبین که کوچک است، ببین که چه تیز[5] است.
- فلک را چشم در میان سر است: چون به تجربه رسیده که فلک هرچند ناقابلی را تربیت کرده، به مرتبهٔ بزرگی می‌رساند و آخر چنانچه شیوهٔ اوست، بر زمین مذلّت می‌اندازد. لهذا مثل شده که: فلک را چشم در میان سر است. یعنی قابل را از ناقابل تمیز نمی‌کند؛ چنانچه گفته‌اند:

فلک دون‌نواز یک‌چشم است  آن هم اندر میان سر دارد

---

[1] ل و ب: دارند
[2] ل: "با خور" به جای "بلغور"
[3] ل: این مثل را ندارد.
[4] ل: این مثل را ندارد
[5] ب: چیز

نمی‌باشد. در کشمیر می‌بافند و[1] در کشمیر خیلی به تحفگی می‌شود. در این مرتبه که قالیچهٔ مسندی یعنی دونیم گزی به هفتصد روپیه می‌ارزد.[2]

**قبای پیشواز:** قبایی که پیش او به جای سینه، واز[3] باشد و تکمه‌ها بر آن دوزند و چپکن[4] نزدیک به آن است. از زیان‌دانان به تحقیق رسیده[5] و نیز محسن تأثیر گفته:

فروغ لالهٔ گلشن به سیمای تو می‌زیبد
قبای پیشواز گل به بالای تو می‌زیبد

**قبای راه‌راه[6] یا پارچهٔ راه‌راه:** عبارت است از آنکه نقّاشیش با[7] چکن[8] آن طویل باشد که آن را محرّمات نیز گویند. محسن تأثیر گفته:

قبای راه‌راهی داشت در بر که هر راهش برد دل را به راهی

**قدم افشردن:** به معنی ثابت‌قدم بودن است. این معنی را ملّا ساطع نوشته.

**قدمگاه آدم[9] :** نام جایی است در سراندیپ. گویند چون حضرت آدم - علیه‌السّلام- به جزیرهٔ سراندیپ نزول نمودند، در کوهی که قدمگاه است، اوّل پای مبارک ایشان به آن رسیده و مشهور است که به برکت آن کان یاقوت در آنجا پیدا شد.

---

۱ ل و ب: "به ملتان و کشمیر می‌بافند لیکن" به جای " نمی‌باشد. در کشمیر می‌بافند و"
۲ ب: می‌ارزد خوب است
۳ ب: باز
٤ ل: چکن؛ Chapkan = نوعی جامهٔ چسبان و تنگ
٥ ب: ندارد
٦ خ: راه
۷ ب: یا
۸ Chiken = گلدوزی
۹ ب : آدم علیه‌السّلام

# باب‌القاف

**قاشق:** به معنی چمچه است و چمچه عبارت است از چیزی که[1] شربت و غیره از آن می‌خورند و چمچه نیز صحیح است.

**قافله‌سالار:** به معنی[2] شخصی که سردار و صاحب قافله باشد و قافله باشی نیز آن را گویند. محسن تأثیر گفته:

غنچه را چون دل تأثیر جرس می‌سازد
گر[3] چمن قافله‌سالار کند بوی تو را

**قالب پنیر:** عبارت از ظرفی است که در آن ماست ریزند، تا پنیر ساخته شود و آن اکثر از نی پاره‌ها می‌باشد و این معنی از خدمت خان صاحب قزلباش خان به تحریر رسیده.تأثیر گفته:

خام است نقره با بدن نازنین او  در قالب پنیر کند جان سرین او

**قالب کاری:** تأثیر گفته:

خنده‌ها[4] دارد ز روزن خانه بر معماری‌ات
تا چه بر قالب زند بهر تو قالب‌کاری‌ات

**قالی:** نوعی است از فرش پشمین که به رنگ آمیزی و گلکاری بافته می‌شود. خوب و خوش‌قماش[5] در ولایت می‌شود و به هندوستان

---

[1] ب: "آن چیزی که از آن" به جای "چمچه عبارت است از چیزی که"
[2] ب: ندارد
[3] ب: که
[4] خ: به خنده‌ها
[5] ب: قماش‌دار

که برازنده‌تر[1] از گل به نظر می‌آید

**قریه:** به فتح قاف به معنی ده است. تأثیر گوید:

دل را که بود قریهٔ چشم سیاه او  نگذاشتم به غیر خراج نگاه او

**قزلباش:** لفظ ترکی است. "قزل" به معنی سرخ است و "باش" سر را گویند؛ یعنی سرخ سر.

**قشقه:** به معنی یک[2] چیزی است که هنود و براهمه از صندل و امثال[3] آن بر پیشانی نقش کنند و به هندی آن را ٹیکہ[4] نامند.

**قشون:** به معنی فوج است. فقیر مخلص گفته:

به باغ برگ و بر[5] از شاخسار پیدا شد

لوای سبز قشون بهار پیدا شد

**قصر حساب:** به معنی چیزی است که اهل حساب هند آن را کوٹھ حساب[6] گویند و اهل این فن هنگام شمار بر کاغذی خطوط مربع[7] به شکل حجره کشند. میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- فرماید:

به هیچ دلشده‌ای کار تنگ نگرفتم  چرا سپهر به قصر حساب کرد مرا؟

**قصر شیرین:** نام عمارتی است در کوه بیستون که صورت شیرین و گلگون و غیره از کارهای فرهاد در آنجاست و گویند که هنوز هست[8]. چون یکی از آثار عشق است، الهی که همیشه آرایش روزگار باشد.

---

۱ خ: برآرنده تیر

۲ ل و ب: ندارند

۳ ب: غیر

٤ Tike

٥ خ: به باغ و برگ پر

٦ Kotha Hisab

۷ ل: روح

۸ ب: "و گویند که هنوز هست" را ندارد.

**قراول:** به فتح قاف و رای مهمله، به معنی میرشکار است که از خصوصیّات شکار آگاه می‌باشد و در هندوستان این فرقه نزدیک سلاطین بسیار معزّز و مکرّم است و داروغهٔ اینها را قراول‌بیگی گویند و جنگ‌انداختن با حریف و[1] روز جنگ پیشتر از فوج هراول بودن، متعلّق به اینهاست. محسن تأثیر گوید:

در جنگ رو به روی رخسار چون فرنگش
خطّش سپاه هند و[2] خالِ سیه قراول

**قرض بغداد:** کنایه است از امر صعب و مشکل. چه مشهور است که بغدادیان[3] چون قرض دهند، اگر به وعده نرساند، بنا بر سختی و درشتی که خُلقی آنهاست، دوچندان می‌گیرند.

**قرقاول:** جانوری است که پرش را پادشاهان ایران در تاج خود نصب می‌کنند و سیاه‌رنگ می‌باشد و به دیگری اجازت نیست. به هندوستان هم از امرای عظام رو به روی پادشاه همان کس بر سر می‌زند که او را حکم[4] می‌شود. محسن تأثیر گفته:

می‌رسد چون نوبهار از صید رنگ عاشقان
بال قرقاول به سر از دستهٔ گل می‌زند

**قرمز:** نوعی است از رنگ سرخ؛ یک گونه مایل به کبودی. محسن تأثیر گفته:

رخت از باده دگر مخملِ[5] قرمز پوش است

---

۱ ل و ب: ندارند
۲ ل و ب: "سیاه‌هندو" به جای "سپاه هند و"
۳ خ: بغداد باشد
٤ ب: حکم سلطانی
٥ ل: محمل؛ خ: مخمل و

**قلعهٔ گلستان و قلعه گلاب [و قلعهٔ سرخاب]:** هردو به کاف فارسی مضموم و قلعهٔ سرخاب به سین مهملهٔ مضموم و خای معجمه[۱]، این هرسه قلعه‌اند از قلاع ایران؛ چنانچه از کتب سیر احوال‌شان ظاهر می‌شود[۲].

**قلغه:** به فتح قاف و غین معجمه، بتّه‌ای است[۳] که برگش بوقلمون می‌باشد؛ به تخصیص برگ‌های نورسته در نهایت خوش‌نمایی[٤] رنگ‌آمیزی می‌باشد[٥]. هر برگ حکم گل دارد. در[٦] عوام آن را کلگه[۷] نامند[۸] و آن غلط است.

**قلم‌جدول:** آهنی خامه[۹] می‌باشد که از آن جدول بر اوراق کتاب می‌کشند و خامهٔ جدول‌کشی نیز نام آن[۱۰] است. محمّد سعید اشرف گفته:

غیر حرف راستی در نامهٔ من ثبت نیست
سرنوشتم از قلم‌جدول مگر تحریر شد

هم از اوست:

رهروان راست‌رو را رهبری در کار نیست
خامهٔ جدول‌کشی را مسطری در کار نیست

**راقم حروف[۱] فقیر مخلص می‌گوید:** اینکه آخوند در مصرع دوم مطلع مذکور گفته که برای خامهٔ جدول‌کشی مسطر لازم نیست، طرف وقوع ندارد.

---

۱ ب: هیچ یک از توضیحات تلفّظ را ندارد.
۲ ب: می‌شود و به اثبات می‌رسد
۳ خ: "پیداست" به جای "بته‌ایست"
٤ ب: خوش‌نمایی و
٥ ب: که
٦ ب: ندارد
۷ Kalga
۸ ب: گویند
۹ خ: خانه
۱۰ ب: او

**قطره زدن:** به معنی تردّد کردن است. میرزا صایب گوید:

قطره چون چشم در[1] این مرحله می‌باید زد

[شیخ محمّد علی حزین نیز گفته:

چندان که زنم قطره چون موج[2] به هر دریا

در سینهٔ هر قطره، دُردانه تو را یابم][3]

**قطع دیوانی و قطع بیاضی و قطع محرابی:** از اقسام قطع‌های کاغذ است.

**قفل ابجد:** عبارت است از قفلی که برآن حروف تهجّی نقش می‌کنند و بست و گشاد آن موقوف بر حساب آن حروف است. محسن تأثیر گفته:

قفل فلک به ابجد حرف تو بسته‌اند[5]

کام دو عالم از لب مشکل‌گشا برآر

فقیر مخلص گفته:

قفل ابجدشان گرفت از شش‌جهت دلتنگی‌ام

کو سخن‌فهمی که تا سازد به حرفی[6] وا مرا

**قفل زبان‌بندی:** نوعی است از افسون که برای بستن زبان اعدا خوانند. شفیع اثر گفته:

به ناکسان نتوان گفت از پریشانی

که هست قفل زبان‌بند چینِ پیشانی

---

[1] ل و ب: از

[2] ل: نوح

[3] خ: مطالب داخل قلّاب را ندارد و از ل و ب نقل شد.

[5] ل و ب: بسته است

[6] خ: حرف

**قِنطر کردن اسپ:** به کسر قاف و طاء و رای مهمله و سین مهمله و بای عجمی[1]، به معنی قَیزه کردن[2] اسب است که عوام قایزه[3] گویند.

**قوتی:** به معنی چیزی است که هندی‌زبانان آن را ڈبیا[4] گویند و آن از چوب و سنگ و نقره و امثال آن می‌شود؛ لیکن بیشتر از چوب می‌باشد و به کار نگاهداشتن یاقوتی‌ها و معاجین آید و اقسام آن بسیار است. بالفعل خوب و نازک و خوش نقش و پرداز در اکبراباد می‌شود و از تحایف[5] آن شهر است[6]. میرزا زکی ندیم تخلّص گوید:

تو قدر می نمی‌دانی به رنگ لاله می‌ترسم
که جام از کف گذاری قوتی تریاک برداری

**قهوه:** یک چیزی است دانه‌دانه و هر دانه خطی در وسط مثل گندم دارد و[7] آن را بو داده و کوفته و در آب جوش داده، می‌خورند. در وادی عرب و حبش[8] بسیار است. در جاهای دگر نیز[9] به ندرت تمام درخت آن یافته می‌شود؛ چنانچه در شاهجهان‌آباد یک درخت در باغ حیات بخش پادشاهی که درون قلعهٔ مبارک است و یک درخت در باغ روح‌الله خان مرحوم هست. راقم حروف اگرچه درخت ندیده‌ام، لیکن دانه‌های

---

۱ ب: از توضیح تلفّظ فقط " به کسر قاف" را دارد.
۲ قیزه کردن = بستن اسب به وضعی خاص. (بهار عجم)
۳ ب: قائیزه
۴ *Dibiya*
۵ ل: عبارت "بالفعل خوب و نازک و خوش نقش و پرداز در اکبراباد می‌شود و از تحایف" را ندارد.
۶ ب: عبارت "و از تحایف آن شهر است" را ندارد.
۷ ل و ب: ندارند.
۸ ل و ب: "درختش" به جای "و حبش"
۹ ل و ب: "جای دیگر" به جای "جاهای دگر نیز"

زیرا که مسطر قلم‌جدول مقرّر است و آن از آهن یا از چوب می‌باشد در نهایت راستی و ستارهٔ جدول نام دارد. آن را بر کاغذ گذاشته، به قلم‌جدول خط می‌کشند و بدون آن نمی‌کشند و بالفرض که بکشند، راست کشیده نمی‌شود.

**قلمزن:** به معنی نویسنده است.

**قلم ساختن:** نیز به معنی صدر [قلم کردن] است. میرزا صایب گوید:

از آن شد از دم شمشیر راه عشق نازک‌تر
که هرکس پا برون از راه بگذارد قلم سازد

**قلم کردن:** کنایه از دوپاره کردن باشد به یک ضرب و به معنی تراشیدن هم هست. این معنی را ملّا ساطع به قلم آورده.

**قلم گل و قلم تاک:** به معنی شاخِ آن است.[۲] اکثر نهال‌هاست که قلم آن در خاک نشانند. به هر تقدیر فصاحت خان راضی گفته:

به اثر سعی کن[۳] که شهرهٔ دهر قلم تاک از خط جام است

واضح باد که چون خان مذکور ایهام‌بند است، در لفظ قلم هردو حرف منظور داشته است.

**قلیان:** به اضافت[۵] قاف، به معنی حقّهٔ تنباکو است. فصاحت خان راضی گفته:

به جان برگ کاهی گر فتد آتش ز دلسوزی
چو قلیان بر لبم جای نفس از سینه دود آید

---

۱ ل: راقم‌الحروف
۲ ب: است و
۳ خ: کش
۵ هرسه نسخه: کذا

خدمتکارانم قهوه را در خانه جوش داده، همراه می‌بردند. سیر چوک و تماشای اشیا، شعر خوب و حسن رهگذری و صحبت یاران به مذاق آشنا عالمی داشته است. مشقِ همان ایّام است که حالا هم معتادم به دو وقت قهوه خوردن و در صحبتِ یاران به سر بردن.

رباعی لمصنّفه

هرچند شراب انبساط افزاید لیکن اقسام فتنه زان می‌زاید
میلم با قهوه زین جهت هست کز او بوی جگر برشته‌ای می‌آید

**قیامت کردن:** کنایه از کارهای عجیب کردن است. ملّا ساطع این معنی نوشته.

**قید فرنگ:** کنایه از قید شدید است. محسن تأثیر گفته:

دلگیری وطن شده قید فرنگ ما
در غربت است همچو حنا[1] آب و رنگ ما

**قیطول:** در اصل نام بارگاه زمرّدشاه باختری بود نهایت رفیع و منیع و حالا هر بارگاه سلاطین را گویند:

دشت از لاله چو قنطورهٔ[2] سرخ عیّار
کوه از سبزه چو قیطول زمرّدشاهی[3]

نقل[4]

خیمهٔ دَلبادَل که در عهد حضرت خلدمنزل بهادر شاه پادشاه در لاهور به تقریب جشن[5] آراستگی یافته بود، شاید که ده برابر قیطول[1] زمرّدشاهی

---

۱ خ: حباب
۲ ل: مسطوره؛ خ: قبطوره؛ گویا همان قنتوره باشد. (نک: آنندراج، ذیل قنتوره)
۳ خ و ل: بعد از بیت عبارت "و قنطوره به معنی ..." آمده ولی توضیحی ندارد.
۴ ب: ذکر خیمهٔ دل با دل
۵ خ: حسن

سبز نارس آن مشاهده نموده‌ام. باری حکم بر اکثر است نه بر نادر و این قهوهٔ در آب جوشیده، برای رفع کوفت و تفریح مزاج فایدهٔ تمام دارد. میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- فرماید:

قهوه، حمّام سفر،آش خمار تریاک پر طاوس، نظر افشرهٔ تنباکو

و قهوه‌خانه عبارت است از مکانی که در آن بنشینند و بزمی آرایند و قهوه بخورند و فقط "قهوه" نیز به معنی قهوه‌خانه بسیار در اشعار اساتذه آمده. میر صیدی[1] گوید:

مرا در قهوه بودن بهتر از بزم شهان باشد

که اینجا میهمان[2] را منّتی بر میزبان باشد

## [ذکر قهوه‌خانه][3]

گویند در ولایت رسم قهوه‌خانه‌ها بسیار است و خیلی به تکلّف و لطافت می‌باشد و امرای عظام در آنجا می‌آیند و بزم می‌آرایند. اجلاس صاحب‌طبعان رنگین‌سخن و موزونان خوش‌گفتگوتر از بلبل چمن، روزی دو وقت در آنجا صورت می‌بندد.[4] در شاهجهان‌آباد [هم][5] به "چاندنی چوک"[6] یک دو دکانی هست که آخر روز بعض از عزیزان صاحب‌طبع سری در آنجا کشیده، زبان به شعرخوانی و رنگین‌بیانی می‌گشایند و چند فنجانی به قیمت از قهوه‌چی نوش می‌کنند[7]. فقیر در عالم شباب اکثر می‌رفتم و با مردم آنجا صحبت می‌داشتم. اگر یاران دگر قهوهٔ بازار می‌خورند،

---

۱ ل: عیدی

۲ هرسه نسخه: مهمان؛ ضبط متن ترجیح مصحّحان است.

۳ ب: دارد

٤ ل و ب: می‌بندد و

٥ ل و ب: دارند

٦ Chandni Chowk

۷ ل و ب: می‌نمایند

- قلم اینجا رسید و سر بشکست.
- قلم بخت من شکسته‌سر است.
- قلم عفو درکشد آخر.
- قهر درویش زیان[1] درویش.
- قیامت گرچه دیر آید، بیاید.

این مثل که تحریر می‌شود، سوای امثال میرزا محمّد [قزوینی] است:

- قلم‌رفته را گزیری[2] نیست.

## [امثال] غیرموزون

- قادر به نان شب نیست.
- قاروره که پاک است از طبیعت[3] چه باک است.
- قاضی چُست و گواه سست.
- قاضی ابلهان شده.
- قاضی هم از اهل بخیه است: گویند تبریزیی را به علّت اینکه لواطت کرده، گرفته، پیش قاضی می‌بردند. در اثناء راه [با][4] یکی از آشنایان خود رسیده، او را رفیق خود ساخت و چون به محکمهٔ قاضی رسید، قاضی با او عتاب نمود که ای بدبخت چرا چنین عمل کردی؟ تبریزی به زبان خود گفت: من سرده‌مزیجم و کون گرم برای حظّ خود

---

[1] ل و ب: زبان
[2] ب: گریزی
[3] ل: طبیب
[4] ل و ب: دارند

باشد. پنج‌هزار فرّاش و نجّار و غیره در عرصهٔ یک ماه برپا کرده بودند و چند کس در این کشمکش جان به حق تسلیم نمودند. "شمشاد سایه‌گستر ما از که کمتر است؟".

**قیقاج**[۲]: برگشته تیر انداختن. محسن تأثیر گفته:

چه غم رخسارش از قیقاج مژگان رسا دارد
که جوشن[۳] از خط نارسته در زیر قبا دارد

**قیمهٔ سرموری:** قیمهٔ گوشتی که بسیار باریک کرده باشند؛ نحوی که شبیه[٤] به سر مور گردد. تأثیر گفته:

گر به زلف عنبرین دل گاه‌گاهم می‌کشد
قیمهٔ سرموریِ آن خطّ‌سیاهم[٥] می‌کشد[٦]

## امثال موزون

- قباحت نه شاشیدن[۷] و ریدن است/ قباحت، قباحت نفهمیدن است.
- قدر زر، زرگر شناسد، قدر جوهر، جوهری.
- قدر عیسی کجا شناسد خر.
- قرب سلطان آتش است از وی بترس.
- قطره‌قطره جمع گردد، آنگهی دریا شود.

---

۱ ل: قنطول

۲ خ: هم در اینجا و هم در بیت شاهد "قیفاج"

۳ ل: جوش

٤ خ: تشبیه

٥ ب: خط سپاه

٦ ل: مصرع دوم را ندارد.

۷ خ: نشناسیدن

- قلّاب محبّتش کشیده.
- قلّادهٔ بهتر از سگ.
- قلبهٔ[1] از باغ بزرگتر.
- قلم‌رفته [را][2] چاره نیست.
- قلندران از هم یاد می‌گیرند.
- قلندر دیده گوید.
- قلندر را گفتند: کوچ است، پوست‌تخت خود را به دوش انداخت.
- قلوشه[3] و تسبیح و ردا؟
- قلیه را از مزه برد.
- قنبر[4] از سرش فرود آورده.
- قول، قول اوّل است.
- قول مردان جان دارد.

این مثل [که][5] به قلم می‌آید[6]، سوای امثال میرزا محمّد [قزوینی] است:

- قاشق ندارد که آب بخورد.

---

۱ قلبه = چوبی دراز آهن‌زده که بدان به واسطهٔ جفت گاو زمین را شکافند. (آنندراج)

۲ ل و ب: دارند

۳ قلوشه = ظاهراً همان لفظ هندی کلّوشه (Kallusha) به معنی قلچماق و زورگیر است. (فرهنگ هندی)

۴ ب: قتز؛ ل: قنتز؛ الف: قتر

۵ ل: دارد

۶ ب: عبارت "که به قلم می‌آید" را ندارد.

نکرده‌ام؛ برای دوا کرده‌ام. قاضی از این سخن بخندید. تبریزی به رفیق خود گفت: به چند رقم[1] که قاضی هم از اهل بخیه است.

- قالب تهی کرده.
- قال فراخور مال است.
- قباحت‌نافهم دایم خوش است.
- قحبه از کیر کلان نمی‌ترسد.
- قحبه را پند و کهنه را بند سودمند نیست.
- قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.
- قرض چون ده بیست[2] شد نان و گوشت بخور.[3]
- قرض حیض مردان است.
- قرمساقی و روغن چراغ؟: مقرّر است که قرمساق از دیگران روغن چراغ و سایر مایحتاج خود می‌گیرد. یعنی هرگز نبوده که کسی قرمساق باشد و روغن چراغ عاشق و معشوق بدهد.
- قرض شوهر مردان است.
- قرض نداری به پشت بخواب.
- قسم مخورا! بلک[4] ندیده باشی.
- قصد معتبر است.
- قضیّهٔ زمین بر سر زمین.
- قفل بر در آسمان زده.

---

۱ ب: به حیدر قسم

۲ ل: شب

۳ معادل " قرض که رسید به صد نومان، هرشب بخور قیمه پلو". (شکورزاده، ده‌هزار مثل فارسی، ٥٤٢)

٤ ل و ب: بلکه

آن بی‌جوهر که جهل‌سامان باشد
مشکل طرف شسته‌کلامان باشد

سرو آزاد در چمن تیغ کشید
گل گفت که این کار غلامان باشد[1]

**کارنامه:** عبارت است از این که مثلا از کسی کاری سرانجام یابد که مردم معترف[2] به خوبی و لطف او باشند و مثل آن از دیگری نتواند یکایک صورت گرفت. محسن تأثیر گفته:

یک شمّه گر به کار برم شرح دوریت هر نامه کارنامهٔ بال کبوتر است

**کاسه‌تنگی:** به معنی تنگ‌ظرفی[3] است.

**کاسهٔ گرم‌تر از آش:** مثل است و عبارت است از امر محال. چه گرمی کاسه به سبب آش است؛ در این صورت دشوار است که کاسه گرم‌تر از آش باشد. تأثیر گفته:

کند ز آتش چشمم سرشک دیده حذر
ندیده است کسی کاسه گرم‌تر از آش

**کاسه‌بند:** به معنی خوش‌آمد و "کاسه‌بند کردن" به معنی خوش‌آمد کردن است. آخوند محمّد سعید اشرف گوید:

می‌کند از بهر دمی نوشخند پیش لبش[4] دختر رز کاسه‌بند

فقیر مخلص گفته: لمصنّفه

از نگاهی سازی‌اش تا سربلند پیش چشمت کرده نرگس کاسه‌بند[6]

---

[1] ل: این بیت را ندارد
[2] خ: معتبر
[3] ب: تنگ‌ظرف
[4] ل: "پیش و پس" به جای "پیش لبش"
[6] ل: از "فقیر" تا پایان بیت را ندارد.

# باب الکاف

**کاتبی:** نوعی است از لباس که اهل هند آن را نیمه‌آستین گویند و نیمه-آستین از آن جهت نامند که آستین آن از آستین جامه کوتاه بلک[1] قریب به نصف باشد و آن را بالاجامه[2] پوشند. تأثیر گفته:

بی‌حاشیه رنگین نشود نسخهٔ کاتب  چون کاتبی ساده که زنجیره ندارد

معلوم باد که زنجیره لازم کاتبی است؛ زیرا که خوش‌نمایی آن موقوف بر آن است و بی‌زنجیره هم می‌باشد؛ لیکن نجابتی ندارد.

**کار از پیش بردن:** به معنی آن است که بنای کاری که بگذارند، آن به خوبی به اتمام رسد. مظهری کشمیری که از کشمیر به ولایت رفته، اقامت گرفته بود، می‌گوید:

اقبال حسن کار تو از پیش می‌برد
ورنه صلاح کار ندانسته‌ای که چیست

**کار غلامان:** در ولایت ضابطه است که به موجب حکم شاه غلامان پادشاهی را نقّاشی و آهنگری و نجّاری و غیره صنایع تعلیم می‌کنند و اساتذهٔ این فنون برای مجرای خود در تربیت آنها کمال تقیّد به کار می‌برند و چون قدرت پیدا می‌کنند، چیزها تیّار کرده، از نظر شاه می-گذرانند و آن در نهایت نجابت و تحفگی می‌باشد. پس نام عمل آنها کار غلامان است. میر شرف‌الدّین علی متخلّص به پیام - که خدایش غریق رحمت کناد- گفته: رباعی

---

[1] ل و ب: بلکه
[2] ل: بر جامه؛ ب: بالای جامه

در شاهجهان‌آباد – حفظها[1] الله تعالی عن الآفت[2] و الفساد- این بازی رواج تمام دارد. هر روز معشوقان صاحب‌جمال بر پشت‌بام‌ها برمی‌آیند[3] و از رنگارنگ کاغذباد به پرواز دادن آسمانی دیگر در کمال رنگینی طرح می‌نمایند. بر این اکتفا ناکرده و دو کس کاغذبادهای هم به جدّ تمام قریب به یکدیگر آورده، [طرح][4] جنگ[5] می‌ریزند و بنا بر غالب آمدن یکی بر دیگری، منصوبه‌های غریب بر می‌انگیزند و شب‌ها کرهچهٔ[6] باروتی با رشتهٔ کاغذباد تعبیه ساخته، در هوا به پرواز می‌آرند و به تماشای گل‌های آتشینی که از آن می‌ریزد، وقت خود خوش می‌دارند. تخم فسادی است که به این رنگ کاشته‌اند [و][7] نسخه‌ای است که از آه آتشین عشّاق برداشته‌اند.

**کاغذ حلوا:** به معنی کاغذی است که حلوافروش در آن حلوا پیچیده، به خریدار می‌دهد[8]. محسن تأثیر گفته:

لعل شکربار او خط چو هویدا کند  قطعهٔ یاقوت[9] را کاغذ حلوا کنـد[10]

**کاغذ زر:** به معنی کاغذی است که به نام هرکه بنویسند، او به مجرّد دیدنش زری که تعدادش در آن مرقوم است، بدهد. *هندوی* صرّاف عبارت از آن است. فقیر مخلص گفته:

---

۱ خ و ل: حفظ
۲ ل: الآفات
۳ خ: بر می‌آید
٤ ل و ب: دارند
٥ ب: چنگ
٦ کرهچه= کرهٔ کوچک
۷ ب: دارد
۸ خ و ل: می‌دهند؛ متن از ب است.
۹ قطعهٔ یاقوت: منظور قطعه‌ای است که یاقوت مستعصمی خوشنویس نامی نوشته باشد.
۱۰ خ: کنند

**کاشی‌کاری:** نوعی است از صنعت معماری که در عمارت‌ها به عمل می‌آید.

**کاغذ ابری**[۲]**:** نوعی است از کاغذ که مانند ابر بهاری بوقلمون‌رنگ می‌باشد و رنگ‌آمیزش[۳] کاری به قلم مو ندارد. به صنعتی دیگر که تفصیل آن طول دارد، آراستگی می‌پذیرد و میرزا معزّ فطرت گفته:

پیش قاصد چون دلم اظهار بی‌صبری کند
نامه را پرواز رنگم کاغذ ابری کند

**کاغذباد:** عبارت است از چیزی که اطفال از کاغذهای رنگارنگ سازند و با ریسمانی نازک آن را استحکام داده، در هوا به پرواز دهند و سر ریسمان به دست‌شان باشد و به هندی چنگ و پتنگ[۴] آن را نامند. آخوند محمّد سعید اشرف گوید:

طفل اشکم کرده دیگر کاغذ باد آرزو
عاقبت بر باد خواهد رفت اوراق دلم

فقیر مخلص گفته: لمصنّفه

به کاغذباد ماند[۵] در محبّت کار و بار من[۷]
که باشد در کف طفلان عنان اختیار من[۸]

## [ذکر پتنگ][۹]

---

۲ خ: پیش از این، مدخل "کاغذ عکسی" را بدون هیچ توضیحی آورده است.
۳ ب: رنگ‌آمیزیش
۴ Chang -o- Patang
۵ خ: باید
۷ ل: "کار و بارش" به جای "کار و بار من"
۸ ل: "اختیارش" به جای "اختیار من"
۹ خ و ل: احوال

تخت به معنی چیزی است که به هندی آن را مرگ‌چهالا[1] گویند و فقرا فرش کنند[2].

**کباب شامی:** نوعی از کباب. استادی گفته:

فشرده شام غریبان ز تلخ‌کامی ماست
در این سفر دل بریان کباب شامی ماست

**کباب هندی:** نوعی است از کباب. تأثیر گفته:

همین نه سیخ[3] جگر زلفش از بلندی شد
دلم ز حسرت خالش کباب هندی شد

**کباده:** به معنی آن است که کمانی را چند جا چاک می‌زنند؛ بنابر اینکه تا از زور بیفتد و نهایت نرم شود. آن به کار مشق قواعد تیراندازی آید. برای مبتدیان[4] این فن بسیار مفید است.

**کبوتر دوبرجی:** کبوتری را گویند که آشیانهٔ[5] معیّنی نداشته باشد [و][6] کنایه کنند به[7] شخصی که هردری بود.

**کبودچشم:** شخصی را گویند که [چشمش][8] مایل به سبزی باشد. گرگین بیگ رومی گوید:

چشمت گر اندکی به کبودی زند چه باک
در بوستان حسن تو بادام نورس است

---

۱ *Merg Chala* = پوست آهو
۲ ب: "آن را به جای فرش به استعمال می‌آرند" به جای "فرش کنند"
۳ خ: هیچ
۴ مبتدی باشد
۵ خ: آشیانی
۶ ل و ب : دارند
۷ ل و ب: از
۸ ل و ب: دارند

قیمت می میسّر است مرا برگ گل کاغذ زر است مرا

**کاغذ روزن:** به معنی کاغذی است که بر تابدان‌های عمارت تعبیه کنند.
فصاحت خان راضی تخلّص گفته:

خانه‌ام بس که ز دیدار تو روشن شده است
پردهٔ چشم مرا کاغذ روزن شده است

**کاغذ سوزن زدن:** عبارت است از آن کاغذی که مصوّران و نقّاشان نقش آدم یا جانوری به سیاه‌قلم بر کاغذی کشیده، آن را سوزن‌زده می‌کنند و باز آن را بر کاغذ سفید گذاشته، زغال سوده که در پارچهٔ باریک بسته می‌باشد، می‌افشانند و آن نقش صورتی پیدا می‌کند. بعد آن به سیاه‌قلم استخوان‌بندی را درست می‌نمایند و این عمل برای مبتدیان این فن است.

**کاوکاو:** به معنی کاویدن است که داغ یا زخم را به ناختن کاوند و آخر آن بیشتر موجب الم شود. میرزا رضی دانش گوید:

از کاوکاو ناخن مطرب در این بهار جوشید خون تازه ز داغ کهن مرا

**کاه کهنه به باد دادن:** کنایه از لاف زدن و سخنان گذشته گفتن. ملّا ساطع نوشته.

**کباب دارایی:** نوعی از کباب است[۳]. فصاحت خان راضی گفته:

لذّت پوست‌تخت فقر نیافت دل منعم کباب دارایی است

و نیز دارایی نوعی است از پرچه ابریشمی و آن مشهور. چون خان مذکور ایهام‌بند است، در شعر مسطور هر دو طرف منظور است و پوست-

و کجک فقط، به معنی آن است که از آهن فیلبانان جهت رام کردن فیل می‌سازند. میرزا معزّ فطرت گفته:

خروشان از کجک دیدم چو فیلان را یقینم شد
که عاجز می‌توان کردن ز بحث کج فلاطون را

**کَدَرَه:** به فتح کاف، گلی است بویش نهایت تند و برگش دندانه‌های تیز چون اره دارد و اهل هند آن را کیوره[۱] نامند [و][۲] در دکن [و][۳] گوالیار بسیار می‌شود.

## احوال گل کیتکی[۴]

واضح باد گل کیتکی اگرچه در صورت به گل کدر می‌ماند، لیکن کیتکی در نهایت لطافت بود و ملایمت برگ می‌باشد و یک گل تمام خانه را معطّر کند. در دکن مطلق نیست. بعض به نواح شاهجهان‌آباد می‌شود و در شهر هم چند درختی به باغ حیات بخش و شالامار وغیره باغ‌های پادشاهی هست و یک گل به پنج روپیه و هفت روپیه می‌ارزد.[۵] این همه قیمت بنا بر کمیابی[۶] [و][۷] تحفگی است. رعنایان و میرزایان هندوستان از آن عطر و شراب می‌کشند. در نهایت نفاست و نجابت می‌شود. برگ‌هایش را در رخت پوشیدن می‌گذارند، همگی عطراگین می‌گردد. در اوایل تابستان

---

۱ *Kewra*
۲ ل و ب: دارند
۳ ل و ب: دارند
۴ *Kaitki*
۵ ب: می‌ارزد و
۶ ل: یکتایی
۷ ل و ب: دارند

**کپنک:** کاف مفتوح به بای تازی زده و نون به کاف تازی زده[1]، نمد را گویند [و] اکثر قلندران و فقیران از آن لباس خود سازند.

**کتابه:** به ضمّ کاف، عبارت است از آن نظم یا نثر مشعّر به تعریف یا تاریخ که بر پیش‌طاق عمارت می‌نویسند.

**کتاب بیدزده:** به کسر کاف کتاب[2] کرم خورده را گویند.[3]

**کجباز:** به معنی بدمعامله است و دغاباز.

**کجدار و مریز:** به معنی مدارات زبانی است. تأثیر گفته:

نه از زخم است گر خونم بریزد چشم فتّانش
که کجدار و مریزی می‌کند برگشته[4] مژگانش

**کج پلاسی:** به فتح کاف و بای عجمی و سین مهمله به معنی بدمعاملگی است.

**کجک زنان:** به فتح کاف و جیم به کاف زده، یک چیزی است که از پرهای سیاه مرغابی و غیره که با هم اتّصال و پیوند می‌دهند. زنان ولایت می‌سازند و یک سر آن را در موهای سر قایم کرده، جهت خوش‌نمایی هنگام تقطیع و خودآرایی می‌آویزند. قیاس باید نمود مثل چتلهٔ[5] زنان هندوستان که بعض از ابریشم سیاه و بعض از مو ترتیب می‌دهند. یحیی کاشی گفته:

ز بال و پر قمریان چون زنان  کجک سروها را به سر می‌کنم

---

[1] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
[2] خ: کتابه
[3] پس از این مدخل "کتاب نمدین" بدون هیچ توضیحی درج شده است.
[4] ل: که کتخدا رد میریزی می‌کند نرگس ز
[5] *Chutla*

تا به سوی جامهٔ زرتار خود بیند دنی[1]
می‌کند فی‌الفور خود را گم چو کرم شب‌چراغ

## احوال کرم شب‌چراغ

اکثری از قباحت‌نفهمان هندوستان از پر کرم شب‌چراغ که سخت و سبز و برّاق مانند ورق میناکار می‌باشد، سرپیچ و حاشیهٔ دامن جامه و زیرانداز قلیان می‌سازند و به بال و پر جانور مرده‌ای به بلندپروازی‌ها می‌پردازند. به جهنم این خود بابتی است. لطف در این است آن بیچاره جانور را زنده به دست آورده، کسانی که خود را میرزا می‌گیرند و به دام مفلسی گرفتارند، شب‌ها در پیچ دستار می‌پیچند و آنها که استعداد دارند، فانوس و پنچه[2] از آن ترتیب می‌دهند. مشتی ذی‌جان گرفتار دام بلاست و برای این بی‌دردان تماشاست. از این غافلند که کیفیّت‌شان به پرواز بال گشودن است و سطح هوا را از شعاع روشنی حریر مقیّش‌دوز نمودن. به تقریب ذکر این جانور، احوال جانوری دیگر[3] به قلم می‌آید.

## احوال بیا

بیا به فتح با و بای کشیده به الف، جانوری است به هندوستان که نهایت ذی‌هوش است. در کمال موزونی و درستی تقسیم اطراف و اضلاع، آشیانه ترتیب می‌دهد که دالان و حجره و چهجه[4] دارد. مقدور آدم نیست که به

---

[1] خ: دلی؛ ل: دمی
[2] ب: دیگر هم
[3] Chajja = بالکن

تابستان به‌هم‌می‌رسد. راقم حروف دیده و به همه جهت به کیفیّتش[1] وارسیده است. حسب‌الفرمایش عالی منزلت میر موسی خان که از عمده‌های نواب صاحب ناظم سیف‌الدّوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ‌اند و بنا بر نفاست مزاج ذوق مفرطی به گل و گلذار که حاصل کارخانهٔ بهاراند، دارند، چند تا نهال کیتکی از شاهجهان‌آباد به لاهور فرستاده بودم و ایشان در باغ رسانیدند. چنانچه این حرف شش هفت سال خواهد بود. شنیدم که اگرچه سبز[2] گردیده، لیکن تا حال گل نیاورده است و در صوبهٔ پنجاب مطلق این گل نمی‌شود.

**کرسی خط:** به کاف مضموم و رای مهمله، عبارت از آن است که خوش‌نویسان دوایر و مدّات مطابق قرینه که مقرّر است، بنویسند و از این جهت لطف و خوش‌نمایی خط پیدا کند. محسن تأثیر گفته:

هرکه حدّ خود شناسد کی شود محتاج غیر
خط چو کرسی‌دار گردد بی‌نیاز از مسطر است

اینکه می‌گویند "سخن به کرسی نشست" چه عجب که از همین جهت باشد و این نیز صحیح است و [در][3] از اشعار اساتذه آمده.

**کرم شب‌تاب:** به کسر کاف، عبارت است از کرمی که اکثر در برشکال شب‌ها[4] در هوا به پرواز می‌آید و روشنی از بال و پرش ظاهر می‌شود. کرم شب‌چراغ نیز آن را گویند. دویمی میرزا عبدالغنی بیگ قبول گوید:

---

۱ خ: یکنقش؛ ل: بکفسق
۲ خ: بر
۳ ل و ب: دارند
۴ ب: به شب‌ها

سبب تحریر این حرف مشهور، این است که اکثر مردم استخوان موتی را که از هندوستان به اماکن متبرّکه نقل می‌کنند، کمال احتیاط در اخفای آن به عمل آرند[۱]. برای اینکه اگر بر صاحب کشتی این معنی ظاهر شود[۲]، نمی‌گذارد که او بر کشتی سوار شود و سبب ممانعت آن است که نزدیک اهل دریا مقرر چنین است در کشتی که استخوان موتی باشد، طوفانی می‌گردد. چنانچه محسن تأثیر گفته [و] این معنی را منظوم[۳] ساخته:

چو دل در سینه[۴] شد افسرده، عصیان می‌شود پیدا
در آن کشتی که باشد مرده، طوفان می‌شود پیدا

**کُشتی خصمانه:** به کاف مضموم، به معنی کشتی است که[۵] به خصومت و عداوت باشد. تأثیر گفته:

یاد ایّامی که از جوش می سرشار عشق
کُشتی خصمانه با خم بود مینای مرا

**کِشتی دریوزه:** به معنی کاسهٔ دریوزه است که آن نیز به صورت کشتی می‌باشد.[۶] اکثری از[۷] فقرا نگاه دارند.

**کِشتی شراب:** عبارت است از آن پیالهٔ شرابی که به طور کشتی می‌باشد و کشتی باده نیز آن را گویند[۸]. میرزا رضی دانش گفته:

---

۱ ل و ب: می‌آرند
۲ خ و ل: می‌شود
۳ ب: نظم
۴ خ: شیشه
۵ ل: ندارد
۶ ل: مدخل و توضیح آن تا اینجا افتاده است.
۷ ب: " اکثری از" را ندارد؛ ل: و اکثری از
۸ ب: می‌گویند

آن خوبی تواند ساخت و طرفه این است که شب‌ها کرم شب‌تابی را آورده، به پاره گلی در آشیانه می‌چسباند و از فروغش آشیانه، چنانچه از پرتو شمع خانه، منوّر می‌گردد: مصرع

شاد می‌گردم چراغ هرکه[1] روشن می‌شود

بعضی از جوانان رندانه‌مشرب تماشادوست حرکات غریب به یادش می‌دهند. یکی از آن جمله این است که بر سر دستش گرفته، در مجمع‌ها و میله‌ها[3] می‌روند و هرجا زن صاحب‌جمالی دوچار می‌شود، پرواز می‌دهند و آن طایر سر تا پا هوش تیکی[4] از پیشانی به سرعت تمام ربوده، می‌آرد و و گاه از لعل شیرینش چاشنی لذّت گرفته، از جانب پرواز دهنده، پیغام بوسه می‌گذارد. دلو از چاه کشیدن و بیره از پان‌دان برگرفتن و به طور باریک‌بازان[5] حرکات کردن از بازی‌های سهل[6] اوست و راقم سطور این حرکاتش را تماشا کرده است.

**کِرم‌کُشی:** به کسر کاف اوّلین و ضمّ کاف دویم، غلبه شهوت و عضو مخصوص را مالیدن برای شهوت. از زبان‌دان[7] به تحقیق رسیده.

**کِشتی:** به معنی چیزی است که از چوب سازند و به سواری آن از دریا بگذرند و این مشهور است.

[فایده]

---

۱ ب: هرگه که

۳ Mela

۴ Tiki

۵ ل: بایک باران؛ ب: بانکبازان؛ "باریک‌باز" مفید معنی تردست و شیرین‌کار است و شاید در اصل "بازیگربازان" بوده باشد.

۶ ل: مثل

۷ ل و ب: زبان‌دانان

که آن بیشتر به کار خوردن چاه[1] و قهوه می‌آید و آن را می‌باید گرم خورد. چنانچه شاعر در شعر مرقوم ایمایی از این معنی کرده[2].

**کف رفتن:** به معنی ربودن یک چیزی به عنوان عیّاری و طرّاری.

**کفش‌بان:** عبارت است از آن کسی که بر سر دروازهٔ درگاه‌های متبرّکه می‌نشیند و مردم عوام کفش‌های خود را پیش او می‌گذارند و بعد برآمدن، یک چیزی به او داده، کفش خود می‌پوشند و این رسم در خانهٔ عمده‌های دولت هم رواج دارد. لیکن اینجا چون کفش‌بان نوکر می‌باشد. از این رسم نیست که همان وقت به او چیزی داده، کفش بپوشند؛ مگر گاه به طریق انعام می‌دهند و به هندی زبان آن را چرن-دهرتیه[3] گویند. میرزا زکی ندیم گفته[4]:

جنّت نقشی ز آستان نجف است
رضوان بهشت کفش‌بان نجف است
هرچند که[5] کربلا [به][6] از فردوس است
آن هم یک گل ز بوستان نجف است

**کفش خواستن:** کنایه از سفر کردن و "کفش نهادن" کنایه [از] از سفر بازماندن است. این معنی ملّا ساطع نوشته.

---

۱ هرسه نسخه همین ضبط را دارد که تلفّظ هندی لفظ "چای" می‌باشد و امروزه هم رایج است.

۲ ل: چنانچه شاعر از شعراهای در این معنی گفته؛ ب: شاعر ایمایی کرده؛ هردو به جای "چنانچه شاعر در شعر مرقوم ایمایی از این معنی کرده"

۳ Charan Dhartiya

۴ ل و ب: به جای توضیحات نسبتاً مفصّل متن، تنها عبارات ذیل را دارند: " شخصی را گویند که احتیاط کفش‌ها کند و هندی‌زبانان چرند دهر نیه آن را نامند. چنانچه میرزا زکی ندیم تخلّص در منقبت گفته ..."

۵ ل: ندارد

۶ خ و ل: نداردند

موج گل از در و دیوار چمن می‌گذرد
کشتی باده بیارید که گل طوفان کرد[1]

**کشکول:** عبارت از کاسهٔ دریوزه است. میان ناصر علی مرحوم گفته:

مرا ترک طلب سرمایهٔ صاحب‌کلاهی شد
چو کشکول گدایی واژگون شد تاج شاهی شد

محمّدافضل سرخوش گفته:

نیست[2] شاهی جدا ز فقر که طبل
گویم ار[3] پوست‌کنده، کشکول است

**کعب:** به فتح کاف تازی[4]، آنکه جهت قایم بودن قلیان یا فنجان و امثال آن بر زمین کروی‌الشّکل[5] چیزی زیر ظروف مذکور می‌سازند و هندی‌زبانان آن را *پیندی*[6] نامند. یحیی کاشی گفته:

هوا از بس ز شبنم شعله‌بار است  چو فنجان ساغر گل کعب‌دار است

مقرّر است از چیز گرم ظرف نیز گرم می‌شود و تا آن سرد نشود، نمیتوان دست بر آن رساند و در صورتی که کعب داشته باشد، احتیاج به سرد شدن نمی‌افتد. لازم فنجان که کعب است، مخصوص به همه[7] جهت

---

[1] ل: از "به طور کشتی..." تا انتهای بیت شاهد را ندارد.
[2] خ: هست
[3] خ: از
[4] ب: ندارد
[5] خ: کروی آن شکل
[6] خ: بیندی؛ ل: بیدی؛ متن از ب است؛ Pendi
[7] ل و ب: محض به همین

پرخاش است و چون به کنتھ[1] مروارید گلو می‌آراید و لوح پیشانی را به مقیّش‌ریزه افشان می‌نماید، از آفتاب و ستاره متوقّع تحسین و شاباش. لب از مسی بنفش گردیده، قطعهٔ یاقوت لاجوردی تحریر است و روی نیمی در اکلایی[2] زرتار پیچیده، نیم‌رخ تصویر. از این جاست که این رعناجوان از[3] سر تا پا ناز از جناب خلافت خطاب لالکی[4] سرفراز است. روزی[5] به خانهٔ محمّد اسحق خان بهادر مغفور وارد گردیده بود؛ چون ایشان خواستند که از دیوان‌خانه به خلوت روند، این جوان عزیز گزارش نمود که من هم می‌خواهم دو کلمه بگویم. خان‌صاحب سراج‌الدّین علی خان - سلّمه الرّحمن- گفتند که ما خود به یک کلمه راضی بودیم. به همین تقریب دو سه نقلی دیگر از بیرمل[6] به یاد آمد، نوشته می‌شود.

نقل

مشهور است که چون اکبر پادشاه را بعض عزیزان از راه بردند، ایشان کلمه اختراع کردند که هرکه را مرید می‌کردند، به یادش می‌دادند. روزی به بیربل فرمودند که بیربل تو کلمهٔ ما را خواهی گفت؟ التماس نمود [که][7] جهان‌پناه [سلامت][8]؛ کلمهٔ حضرت گفتن چه نقصان دارد؟ البتّه می‌گویم؛ لیکن آن کلمه نخواهم گفت که بر زبان آوردنش مذهب ما باطل گرداند.

نقل

روزی اکبر پادشاه فرمودند که بیربل ما به دولت دو ماه را یک ماه مقرّر نموده‌ایم. گفت: عین تفضّل در حقّ خلق‌الله است؛ زیرا که پیش از

---

۱ Kantha

۲ Aiklai

۳ ب: ندارد

۴ Lalki

۵ ل: عبارت "از سر تا پا ناز از جناب خلافت خطاب لالکی سرفراز است. روزی" را ندارد.

۶ ب: "راجه بیربر" و در این نسخه همه جا "بیربر" آمده است.

۷ ل و ب: دارند

۸ ل و ب: دارند

**کفّه:** به فتح کاف و تشدید فاء، به معنی پلّهٔ میزان است. محسن تأثیر گفته:

حُسن از روی تو شد تا به چمن نازفروش
کفّه از لاله و گل کرده ترازوی تو را

**کفیده:** به کاف مفتوح و فاء زده به یاء تحتانی[1]، یعنی ترکیده[2] و شکافته است. میرزا صایب گفته:

طراوت از ثمر آسمان برون رفته است
ترنج ماه به نار کفیده می‌ماند

**کلافه:** چرخی که جولاهگان ریسمان در آن انداخته، بر ماکو می‌پیچند و علاقه‌بندان نیز[3] به آن ابریشم می‌پیچند.

**کلاه شکستن:** کنایه از خم کردن طرف کلاه است.

**کلمه:** در اصل به معنی چیزی است که آدمی تلفّظ کند و سخن ترجمهٔ آن است و معنی[4] دویم همان است که اهل اسلام خواندن آن را نشان اسلام دانند.

## نقل متضمّن لطیفه

دیبی‌دت[5] پسر سیتارام[6] خزانچی سیّد عبدالله خان مرحوم بوده و زرهای خطیری از آن خدمت حاصل نموده، جوانی است قابل نظاره و آفتی برای جان مشتی دردمند خانمان آواره. هرگاه یک پیچهٔ نقره‌ای بادله بر سر می‌پیچد و سرپیچ الماس می‌بندد، با ماه و کهکشان بر سر ستیزه و

---

۱ ب: توضیح تلفّظ را ندارد
۲ ل: ترقیده
۳ ب: ندارد
۴ ل و ب: و به معنی
۵ ل: دیبی‌دت؛ Dibi Dat
۶ Sita Ram

دویمی اشرف گوید:

مانند منارکلّه ایـن حـرف بلنـد چندین وجه و هـزار صـورت دارد

**کلیدپیچ:** به فتح کاف تازی و بای عجمی[1] و جیم عجمی، نوعی از پیچیدن رقعه، محسن تأثیر گفته:

تمهید صد گشاد بود اضـطراب مـا کار کلیدپیچ کنـد پـیچ و تـاب مـا

**کمان حلقه:** کمانی که آن را زه نکرده باشند. فصاحت خان راضی گفته:

ظاهر نشد ز قحط سخندان شعور ما

همچون کمان حلقه نهان ماند زور ما

**کمخاب:** نوعی است از پارچهٔ ابریشمی زرباف که در هندوستان به احمدآباد خوب بافته می‌شود.

**کمرترکش:** به معنی ترکش است. وحشی گوید:

چرخ بر یاد کمرترکش ترکی فکند[3]

همه شب تا سحر از چشم ترم[4] جوزا را

**کمرچین:** به معنی جامهٔ هندی است که آن عبارت از چین‌دار. چه در ولایت جامه‌های مردان را چین نمی‌باشد و عیب دانند. در آنجا لولیان و اطفال رقّاص جامهٔ چین‌دار پوشند. محسن تأثیر گوید:

خال‌ها[5] داری کمرچین‌پوش زلف عنبرین

از خطا کشمیریان شوخ و شنگ آورده‌ای

---

۱ ب: "به بای فارسی" به جای " به فتح کاف تازی و بای عجمی"

۳ ل: نکند

٤ ل: برم

٥ ل: جام‌ها

این ماهی پانزده روز تماشای شهرهای ماهتاب می‌کردند. حالا تا یک ماه سیر شب‌های ماه خواهند کرد.

## نقل

روزی اکبر پادشاه با شاهزاده محمّد سلیم که عبارت از جهانگیر پادشاه است، متوجّه به شکار شدند. چون از اسب فرود آمده، خواستند که آهو را به تفنگ شکار کنند، نیمه‌آستین و دوشالهٔ خاصه که در بر بود، حوالهٔ بیربل فرمودند. شاهزاده نیز همین قسم به عمل آوردند. اکبر پادشاه بیربل را مخاطب نموده، فرمودند[1] که بار یک خر شده باشد. بیربل التماس نمود که خیر بار دو خر.

**کلوخ‌چینی کردن:** به معنی عمارتی[2] است که لطف و استحکام نداشته باشد و برای ایّام معدودی سازند. از زبان‌دان مسموع شده[3].

**کُلَه‌گیری:** مرضی است که به عربی ابنه[4] گویند به ضمّ الف و صاحب آن مرض را کله‌گیری نامند. محمّد سعید اشرف گوید:

قصد پدران نشانهٔ ناپاکی است  این باج‌ستانی ز کله‌گیری‌هاست

**کلّه‌منار:** به تشدید لام، مناری را گویند که سرهای فسادپیشگان بعد از کشتن و قتل کردن‌شان[5] برای عبرت مفسدان دیگر بدان نصب کنند و منارکلّه نیز آن را گویند. هر دو سند نوشته می‌شود. اوّلین فصاحت خان متخلّص به راضی گوید:

به دست خالی از این راه آخرت گذر است
به سان کلّه‌منارت اگر هزار سر است

---

۱ خ: فرموده
۲ خ: عبارتی
۳ ب: از زبان‌دانی به تحقیق رسیده
٤ ل: آنیه؛ خ: ابنیه
٥ ل: قتلشان

**کوچهٔ بن‌بسته:** به ضمّ بای تحتانی[1]، به معنی غیر نافذه است؛ یعنی سربسته. محسن تأثیر گوید:

شاید افتد گذر بوی تو روزی اینجا[3]
کوچهٔ غنچه عبث نیست که بن‌بسته[4] شده است

**کوچه‌دادن:** به معنی راه دادن است. تأثیر گفته:

چرخ از جان شنود نالهٔ جانکاه مرا
زلف شب کوچه دهد آه سحرگاه مرا

**کوچه‌گرد:** به معنی شخصی است که کوچه‌گردی کند و این کار رندان حسن‌پرست تماشادوست است یا اطفالی که یتیم و بی‌کس و شوخ باشند و مانعی نداشته باشند. میرزا دانش گوید:

طفل اشکم کوچه‌گرد آستین از بی‌کسی است
دیده پروایش ندارد دل گرفتار خود است

**کوچهٔ مشکیان:** نیز کوچه‌ای است در صفاهان و مشکی قومی است که بیشتر در کوچهٔ مسطور ساکنان‌اند.

**کوچهٔ نو:** نام محلّه‌ای است در صفاهان[5] که آنجا قحبه‌زنان باشند. مثل *رجوارهٔ*[6] هند. آخوند محمّد سعید اشرف گوید:

ای از رخ تو گرفته پرتو خاتون‌آبادِ کوچهٔ نو

و خاتون‌آباد دهی است در ولایت.

---

۱ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
۳ ل و ب: آنجا
٤ ب: بن‌بست
٥ خ: عبارت "محلّه‌ای است در صفاهان" در زیر چسب خوردگی قرار گرفته است.
٦ *Rajwara*

**کمک:** به معنی فوجی که جهت کمک یعنی اعانت در جنگ‌ها تعیّن نمایند. محسن تأثیر گوید:

چو یکَه‌تاز نگاهش به قصد جان آید
روان کند صف مژگان ز هر طرف کمکی

**کمند وحدت:** عبارت است از چیزی که از ابریشم یا از بویدار[1] می‌باشد. قلندران و آزادگان اکثر نگاه می‌دارند و آن را گاه به دو زانو پیچیده، آزادانه و مستغنیانه می‌نشینند. محسن تأثیر گفته:

نگین ملک بود در کف فراغت ما  مدار مرکز عالم کمند وحدت ما

**کوچک‌ابدال:** به اصطلاح قلندران ولایت اطفال را گویند که مرید قلندران باشند. میرزا زکی ندیم گفته در منقبت:

شیر حق پیر فلک‌سیر[2] که در راه سلوک
کوچک‌ابدال دَرِ تکیهٔ فیضش اسد است

و لفظ تکیه در مصرع دویم شعر صدر عبارت از تکیهٔ درویشی است که در مقامش مذکور آن مفصّل مرقوم شده.

**کوچک‌دل:** صاحب خلق خوش و دردمند را گویند. تأثیر گفته:

کوچک‌دلی‌ام خورده ز پستان گهر شیر
از پاکی ذات است پسندیده صفاتم

**کوچه باغ:** به اضافت و بی‌اضافت هردو صحیح است. به معنی کوچه راهی است که در باغ باشد. میرزا رضی دانش گفته:

در بهاران دل به سیر کوی یارم می‌کشد
کوچه‌باغ عاشقان چاک گریبان کسی است

---

[1] بویدار = نوعی چرم بودار. (پلاتس)

[2] خ: "بر فلک سر" به جای "پیر فلک‌سیر"

## امثال موزون

- کار استاد را نشان دگر است.
- کار نیکو کردن از پر کردن است.
- کارها را کارفرما می‌کند.
- کارها نیکو شود امّا به صبر.
- کار هر بافنده و حلّاج نیست.
- کاری که به عقل درنیاید، دیوانگیی درو بباید[1].
- کاسه گر چینی نباشد گو مباش.
- کالای کسان و چنگ موشان.
- کافر همه را به کیش خود پندارد.
- کجا گیرد هریسه پای روغن.
- کرم کندهٔ[2] پا و قفل در است.
- کرم نما و فرودآ که خانه خانهٔ توست.
- کس چه داند که پس پرده که خوب است و که زشت.
- کس را نداده‌اند برات مسلّمی.
- کس نگوید که دوغ من ترش است.
- کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من.
- کسی داند که اشتر می‌چراند.
- کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد.

---

[1] خ: نباید؛ ل: نیاید؛ متن از ب است و به استناد بیت ذیل از نظامی گنجوی در متن آورده شد: کاری که به عقل درنیاید  دیوانگی‌اش گره گشاید

[2] خ: به علّت چسب خوردگی یک کلمه خوانده نمی‌شود؛ ب: کنده و؛ متن از ل است.

**کورنمک:** کنایه از کسی است که نمک کسی خورده باشد و با او بد بازد و دغا کند. این معنی ملّا ساطع نوشته. راقم حروف می‌نویسد که روی چنین کسی به دنیا و عقبی سیاه و به لعن ابدی گرفتار باد.

**کوزهٔ قمار:** به معنی آن است که صاحب قمارخانه کوزه‌ای را نگاه می‌دارد و زری که از[1] قمارخانه حاصل می‌گردد، در آن کوزه جمع می‌کند؛ مثل غولک و نیز سنگی را گویند که کعبتین بر آن اندازند و اهل هند آن را بت[2] گویند، به بای معجمهٔ[3] مضموم. تأثیر گوید:

از چرخ و نقد اخترش امّید آبرو
از کوزهٔ قمار تو را آب جستن است

**کهربای شمعی:** نوعی است از کهربا.

**کیسه دوختن:** کنایه از توقّع داشتن به افراط است. این معنی ملّا ساطع به قلم آورده.

**کیفدان:** چیزی می‌باشد[4] از چوب و نقره و امثال آن[5] مشعّر به چند خانه و در آن اقسام معاجین نگاهدارند[6]. محسن تأثیر گفته:

مسکن شوخی بود هر پاره دل در سینه‌ام
خانه‌ام چون کیفدان ماوای چندین خانه است

---

۱ ل و ب: در
۲ *But*
۳ ب: ندارد
٤ ب: "چیزی می‌باشد" را ندارد.
٥ ب: آن می‌باشد
٦ ل: نگاه می‌دارند

- کاش یکی می‌بود و همچو تو می‌بود: گویند پادشاهی از راهی می‌گذشت، درویشی با چند طفل دید. پرسید که اینها فرزندان تواند. گفت: آری. پادشاه گفت: خدای تعالی بر نسل تو برکت کند. درویش گفت: برکت به چه کاری آید؟ کاش یکی بود و همچو تو می‌بود[۱].
- کالا را به دزد باید سپرد.
- کالای بد به ریش خاوند[۲].
- کاسهٔ همسایه[۳]: چیزی به همسایه فرستادن که عوض را بفرستند و این معنی در رسمیّات شادی و غیره در برادری و با همسایه به عمل می‌آید و هندی‌زبانان آن را بهاجی[٤] می‌گویند[٥].
- کاسهٔ همسایه دو پا دارد.
- کاه کهنه[٦] به باد می‌دهد.
- کاهی می‌خورد و راهی می‌رود.
- کبوتر دوبامی شده.
- کتان به مهتاب می‌سپارد[۷].
- کجا خوش؟ آنجا که دل خوش است.
- کجدار و مریز.
- کج رفتن خرچنگ از جوانی است.

---

۱ خ: از "به چه کاری" تا پایان عبارت بر اثر چسب‌خوردگی قابل خواندن نیست.
۲ ب: خداوند
۳ خ: پیمانه
٤ Bhaji
٥ ل و ب: نامند
٦ خ: کیسه
۷ ل: می‌سازد

- کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است.
- کم به سوراخ رود، چون بدر آید کژدم.
- کند همجنس با همجنس پرواز.
- کوشش بی‌فایده‌ست وصله بر[1] ابروی کور.
- کوشش چه سود چون[2] نکند بخت یاوری.
- که قاضی از پس اقرار نشنود انکار.
- [که][3] یک حمایت قاضی به از هزار گواه.

## [امثال] غیرموزون

- کار امروز به فردا مینداز.
- کار دست بسته کرد.
- کارد به استخوان رسیده.
- کارد دستهٔ خود را نمی‌برد.
- کارش به کوزه‌گر افتاد.
- کارگر کار را می‌شناسد.
- کار یکباره سهل است.
- کاسهٔ از آش گرم‌تر[4].

---

[1] خ: کلمات "بی‌فایده‌ست وصله بر" به علّت چسب خوردگی دیده نمی‌شود.
[2] ل: گر
[3] ب: دارد
[4] ل و ب: این مثل را ندارند

- کلاغ بر لب بامش نشسته.[1]
- کلاغ به هر دو پا به دام می‌افتد.
- کلاه احمد بر سر محمود نمی‌نهد: یعنی از نهایت پریشانی از این قرض می‌کند و به او می‌دهد و[2] هکذا.
- کلاه به آسمان می‌اندازد.
- کلاه شب را به سر روز می‌گذارد: و این مثل نیز مانند مثل مذکور [کلاه احمد بر سر محمود نمی‌نهد] است.
- کلاه من بر سر من تنگ نیست.
- کلک را از این جا مکن.
- کلک راست گوست.
- کل هم خدایی دارد.
- کلید همه‌قفل است.
- کمانش را نمی‌توان کشید.
- کمتر بخور و نوکری نگاهدار.
- کم‌خرج بالانشین است[3].
- کم‌خور چشم ماست و هیچ‌مخور هردو چشم ما: واضح باد که به هندوستان این مثل چنین مشهور[4] است که "کم‌خور نور دیده" و

---

[1] ب: ننشسته؛ ل: این مثل را ندارد

[2] ب: ندارد

[3] ل و ب: ندارند

[4] ب: مذکور

- کج نشین و راست بگو.
- کچه آخر گل کرد.
- کرم از علی است[1].
- کریم را صد دینار خرج می‌شود و بخیل را هزار دینار[2]: به هندی این مثل چنین گویند: سوم سخی کا برس پیچھے لیکھا[3].
- کَس آفتاب را به گل نیاندوده.
- کس خفته روزگار گذشته.
- کس خندی می‌کند.
- کس کونش[4] کرده‌اند.
- کس که بر سر راه افتاد، زاغ هم منقار می‌زند.
- کس گاییده و لقمه خاییده[5] می‌خواهد.
- کس موکنده را با نوره چه کار؟
- کس و کاسه چیده.
- کس هرگز نمی‌گوزد.
- کسی بر مرده لگد نمی‌زند.
- کشتی به خشک بسته.
- کشتی ما دریایی شده.
- کفش را پا می‌شناسد.

---

۱ ب: این مثل را ندارد.

۲ خ: دینا

۳ ب: لیکها برابر؛ Som Sakhi Ka Baras Piche Likhe

٤ ب: کویش؛ ل: کوکش

٥ خ: خاینده

- کون خود را به خایه[1] پاک می‌کند: یعنی از نهایت امساک دیناری به آب نمی‌دهد که خود را بشوید.
- کون هرزه‌گو[2] را کیر کر می‌درد[3].
- کوه به کوه نمی‌رسد و آدم به آدم می‌رسد.
- کوه و کاه پیش او[4] یکی است.
- کوه هرچند بلند باشد، راه از سر آن می‌گذرد.
- که بیند سگ را به روی خداوند؟: به هندی این مثل چنین گویند: *کتّی تیرا موه[5] نهین تیری خاوند[6] کا موه[7] هی.*[8]
- که می‌گوید که اسب داروغه جو نمی‌خورد؟: گویند نوکر داروغه جهت تحصیل بدهی رفته و شروع در شلتاق کرده، از هرکس به بهانه‌ای چیزی گرفت. تا آنکه نوبت به شخصی رسید که به هیچ وجه نتوانست بر او گناهی ثابت[9] کند. بعد از تأمّل بسیار گفت: ای تاجیک تو هزار دینار جریمه بده. آن مرد گفت: تقصیر من چیست؟ گفت: اینکه شنیده‌ام که می‌گفته‌ای[10] اسب داروغه جو نمی‌خورد. گفت: که می‌گوید [که][11] اسب داروغه جو نمی‌خورد؟ و این مثل شد.

---

۱ ل: جامه
۲ خ: هرزه‌کون
۳ ب: می‌دارد
٤ خ: "پیش او" بر اثر چسب‌خوردگی خوانده نمی‌شود.
٥ خ: مهه؛ ل: موتهه؛ متن از ب است.
٦ ب: ساهین
۷ خ: مهه؛ ل: مونهه ؛ متن از ب است.
۸ Kutte Tera Moh Nahin Tere Ka Moh Hai
۹ ب: ندارد
۱۰ ب: می‌گفته‌ای که
۱۱ ل و ب: دارند

حال آنکه [آنچه][1] میرزا محمّد قزوینی به قلم آورده، به شرح صدر است. ارباب فطرت این را اینجا تأمّلی ضرور است.

- کمی ما و کرم شما.
- کندهٔ[2] [پای][3] خود بست.
- کور اگر به بازار نرود، بازار بگندد.
- کور به کار خود بیناست.
- کور چه می‌خواهد به غیر از دو چشم بینا؟: به هندی چنین گویند: *اندهی*[4] *کو*[5] *کیا چاهی*[6] *پایی*[7] *دو انکهین*[8].
- کور مرده بادام چشم است: به هندی قریب به این مثل چنین گویند: *موئے بابا کی بڑی بڑی*[9] *آنکھین*.[10]
- کور و نظربازی؟
- کوزه‌گر از کوزهٔ شکسته آب می‌خورد.
- کوزهٔ نو دو روز آب را سرد دارد[11].
- کوزه همیشه درست از آب برنمی‌آید.
- کون خر است.

---

[1] ل و ب: دارند

[2] خ: کده

[3] ل و ب: دارند

[4] ب: اندها

[5] خ: کون؛ ب: ندارد؛ متن از ل است.

[6] خ: حایی؛ ل: چاهین؛ متن از ب است.

[7] ل و ب: ندارند

[8] Andhe Ko Kya Chahiye Paye Do Aankhen

[9] ل: بری‌بری

[10] Muae (Moni) Baba Ki Badi Badi Aankhain

[11] ل و ب: می‌دارد

# باب الکاف العجمی

**گاژه:** به کاف مفتوح فارسی و رای فارسی، عبارت است از رسنی که اطفال یا بعض زنان صاحب‌جمال بیشتر در ایّام برشکال [با شاخ][1] درختی یا به سه چوب[2] مستحکمی که به شکل دروازه نصب نمایند. آویزند و گاه دو کس و گاه یک کس بر آن بنشیند و یک کس ریسمان را به دست جنبشی دهد و شکل حرکتش مثل جزر[3] و مدّ دریاست و به اقسام تکلّف می‌شود. ریسمانش را از ابریشم [و][4] چوب‌ها را رنگین و نقّاشی سازند. هندوی‌زبانان[5] *جهوله*[6] نامند و از همین عالم به نوعی دیگر از چوب سازند و آن را اکثر در مجمع عُرس‌ها و *میله‌ها* در بازار برپا کنند و به هند[7] نامش *ہنڈولہ*[8] است و این هردو [سوای][9] گهوارهٔ اطفال است. صاحب فرهنگ جهانگیری حرف کاژه[10] ضبط کرده است.

**گام:** به معنی قدم است. یکی از اساتذه گفته:

---

۱ ل و ب: دارند
۲ خ: چوبی
۳ ل و ب: زجر
۴ ل و ب: دارند
۵ ب: و هندی‌زبانان؛ ل: هندی‌زبانان
۶ Jhula
۷ ل و ب: هندی
۸ Hindola
۹ ل و ب: دارند
۱۰ خ و ل: کاره

- کهنه‌رند است.
- کیرش با کلاهش بازی می‌کند.
- کیر دگنگ در کار است.
- کیرِ مگس[1]، چه خفته و چه بیدار.
- کیر می‌بیند امّا کدو نمی‌بیند.
- کیر می‌زنی[2] گرد بر می‌خیزد.
- کیر واهمه کون خیال می‌درد.
- کیر و کس آشنا اسب زین‌کرده است.
- کیر و[3] کلاه[4]؟ سبحان‌الله!
- کیر و کون آشنایند[5].
- کیسه بر این کار دوخته.
- کیک در شلوارش افتاده.

---

۱ خ: مکن
۲ ب: میرزنی
۳ ب: ندارد
۴ خ: کلاه و
۵ خ: آشنااند

عبیر[1] افشاند از بس دلبر عطّار من[2] بر خود

شمیم گربهٔ بید از بن هر موش[3] می‌آید

ارباب فطرت از همین شعر قیاس کنند که میرزا عبدالغنی بیگ چقدر مصروف ابهام[4] و طرف لطف بود[5]. از هر عالمی که به دستش می‌افتاد، می‌بست و نظر بر حسن و قبح نداشت.

**گرداندن لباس:** به معنی تغییر کردن رخت است. میرزا صایب گفته:

تا شرم داشت منصب آیینه‌داریت گرداندن لباس تو تغییر رنگ بود

**گردن کج کردن:** به معنی عجز کردن است.

**گردهٔ تصویر:** به اضافت عبارت است از کاغذی که مصوّران و نقّاشان صورت آدم یا جانوری به سیاه‌قلم بر آن کشند و من بعد سوزن‌زده‌اش نمایند و باز آن را بر کاغذ سفید گذاشته، زگال ساییده بر او افشانند. از این جهت نقش آن بر کاغذ[6] می‌نشیند و بعد از آن به موقلم استخوان‌بندی نقش مذکور درست کنند و این عمل برای مبتدیان این فنّ است. شاه عبّاس ثانی فرمانروای مملکت ایران فرماید: از تذکرهٔ طاهر نصرآبادی نوشته شد:

چو مژگانِ بتان کلک مصوّر عشوه بار آرد

اگر بر گردهٔ تصویر افتد چشم شهلایش

---

۱ خ: عنبر

۲ ل: "عطّارش" به جای "عطّار من"

۳ ل: هوش

۴ ب: ایهام

۵ ب: "دارد" به جای "بود"

۶ خ: کاغذی

به راه دوستی‌ها هر که بی‌منّت قدم ساید
به هر گامی که بردارد، از او پایی، ز من چشمی

**گپ:** به کاف مفتوح عجمی و بای عجمی، به معنی سخنانِ رنگین است. از عالم حکایت و نقل که به مزه ادا کرده می‌شود و احتمال دروغ البتّه در آن هست. نعمت خان عالی گوید:

هر صحبتی که باشد دلخواه تو بفرما
سازی میی قماری شعری[1] گپی کتابی

**گچ شیرین:** به فتح کاف عجمی و جیم عجمی، نوعی است از گچ که در عمارت‌ها به کار برند[2].

**گران‌جان:** به معنی شخصی است که سخت‌دل باشد. ملّا ساطع این معنی نوشته.

**گران‌خواب:** به معنی شخصی است که خوابش سنگین باشد. این معنی ملّا ساطع به قلم آورده.

**گران‌رکاب:** به معنی مردم آرمیده[3] بود.

**گربهٔ بید:** به کاف فارسی مضموم به رای مهمله زده، به معنی[4] گل بیدمشک[5] است. میرزا عبدالغنی بیگ قبول گوید:

---

۱ خ: شعر
۲ ب: می‌برند
۳ خ: آرامیده
۴ ل و ب: "عبارت از" به جای "به معنی"
۵ ل: بیدسنگ

**گرگ‌آشنایی:** به ضمّ کاف عجمی و شین معجمه، کنایه از آشنایی قریب به نفاق را گویند. گرگ‌آشتی نیز همین معنی دارد؛ چنانچه محمّد قلی سلیم گوید:

از دل برون نکرده خیال جفا هنوز
گرگ‌آشتی‌ست یوسف ما را به ما هنوز

**گرمسوت:** نوعی است از پارچه که اهل هند آن را *گربهه سوت*[1] گویند. محسن تأثیر گفته:

سخن تند از قماش لفظ بی‌مضمون نمی‌گردد
که گرمی از لباس گرمسوت افزون نمی‌گردد

**گرمیِ زبانی**[2]**:** گرمی کردن با کسی به اعتبار ظاهر. میرزا رضی دانش گفته:

ز شمع بزم بر من گشت روشن  که دایم گرمیِ خوبان[3] زبانی است

**گریبان سمور:** به معنی سموری است که هر دو جانب گریبان چپ‌کن در ولایت و هر دو طرف گریبان نیمه‌آستین به هندوستان دوزند. محمّد سعید اشرف گفته:

چون عبای مصری‌اش کاکل پریشان تا به ناف[6]
چون گریبان سمورش زلف مشکین تا کمر

---

[1] ب: کریهه‌سوت؛ Garbh Sut

[2] ل: این مدخل را ندارد.

[3] خ: خونان.

[6] خ: "بیاف" به جای "به ناف"

**گرم‌خونان چمن:** کنایه به لاله و گل و غیره گل‌های باغ است. میرزا دانش گفته:

شرمساریم از سلوک چمن برگ گل دارد زبان خار در آزار ما فایده

معلوم باد که این لفظ اختراعی میرزا دانش است که در فارسی موجد الفاظ رنگین و مخترع معانی تازه و متین است و می‌رسدش و "گرم‌خون" شخصی را گویند که در ملاقات‌ها گرم‌جوش باشد و به گرمی برخورد. اینکه اعتقاد بعض اعزّه است که تصرّف در فارسی جایز نیست، مسلّم؛ لیکن این حکم در حقّ خامان است. حکیم شفایی و میرزا دانش[1] و طالب آملی که زبان‌دان و استاد و خیلی خوش‌فارسی‌اند، اکثر ترکیب‌ها و الفاظ رنگین[2] اختراع و ایجاد کرده، مژد[3] مردی که حکم بر عدم صحّت آن کند[4]. چنانچه "رعنایی‌فروشان چمن" و "گرم‌خونان چمن" و "چمن‌آسوده مرغان" و از این قبیل دیگر هم[5] الفاظ اختراعی میرزا دانش است – علیه‌الرّحمه–. پس باید دانست، [کسی][6] که به پایهٔ استادی رسیده باشد، بر او تصرّف کردن جایز است. زیرا که او از این عالم تصرّفی نخواهد کرد که بر گوش‌ها گرانی کند یا در صحّت آن تردّد را دخلی باشد؛ بلک[7] سرمشق فکر دیگران خواهد بود. مصرع: "لفظی که تازه است، به مضمون برابر است".

---

[1] ل: رضی دانش؛ ب: رضی

[2] ب: ندارد

[3] ب: مزد؛ ل: مرد؛ مژد = مزد

[4] خ: کنند

[5] ب: ندارد

[6] ل و ب: دارند

[7] ل و ب: بلکه

**گریبان کردی:** اوّلین کاف عجمی مفتوح و دویمی کاف تازی مضموم، عبارت است از آن کردی که گریبان سمور داشته باشد. در زمستان اهل دول پوشند و به هندوستان رو به روی خلیفهٔ وقت کسی پوشد که او را حکم باشد و این غیر از شاهزاده‌ها و یا وزیر و میربخشی به دیگری حکم نشود و در خانه در صورت استعداد هرکس مختار است. میرزا طاهر وحید گفته:

سردی فصل خزان خطّ او معلوم نیست
حسنش امّا خوش گریبان کردیی پوشیده است

**گریبان گرفته، آوردن:** به معنی آن است که کسی را به زور و اشتلم باید آورد. حکیم شفایی گفته:

تا گریبان گیرد و آرد به پابوس[1] توام
آشتی‌فرما[2] نگاهی را به سوی ما فرست

**گریهٔ مستی:** گریه‌ای که در حالت مستی شراب کنند. ظاهر است که حالات[3] مستی بر یک وضع نمی‌باشد. میرزا دانش گفته:

ما به ذوق گریهٔ مستی در این بزم آمدیم
می بده ساقی به قدر آنکه چشمی تر شود[4]

**گز:** به کاف عجمی مفتوح به رای معجمه زده، نام درختی است که اکثر و بیشتر بر کنار دریا می‌شود و هیأت شاخ و برگش به سرو می‌ماند. در هندی آن را *جهاو*[5] نامند و از چوبش سبد و امثال آن سازند. "در کتاب آفرینش نقطه‌ای بیکار نیست".

---

۱ ل: پاپوش
۲ خ: آستین فرما
۳ ب: حالت
۴ ل: به جای مصرع دوم اشتباهاً این مصرع آمده: "که دایم گرمیِ خوبان زبانی است"
۵ Jhau

**گلابتون:** به کاف مضموم عجمی[1]، عبارت است از آن رشته ابریشمی که بر آن بادله[2] می‌پیچند و چند قسم می‌شود. بهترینش آن است که بر دو ماشهٔ ابریشم یک *توله بادله* صرف می‌شود و گَلابتون خوب برهانپوری است.

**گُل ابر:** عبارت است از لکه ابر خوشرنگ. ظفر خان احسن گوید:

ای هوا همرهی به ما بنما[3] گل ابری به باغ ما برسان

**گُل ابریشم:** به ضمّ کاف عجمی، گلی [که][5] از ابریشم سازند. به هندوستان نیز رواج دارد و در نهایت لطافت و رنگ‌آمیزی می‌سازند. محسن تأثیر گفته:

حلقهٔ خطّ رخت، دام رهِ مردم است
طرفه قماشی ترا زین گل ابریشم است

## احوال خیّاط گلبرگ تراش

خیّاطی در سرکار نوّاب صاحب وزیرالممالک بهادر - دام اقباله- نوکر است. او از پارچه به تراش مقراض بتّهٔ گل سرخ که در عوام به بتّهٔ گلاب مشهور است، می‌سازد[6] و به رنگی در نازکی گل و برگ آن می‌پردازد که مقدور عقل نیست تا در اصل نهال [و][7] آن تواند فرق[8] کرد و باز برای

---

۱ ب: فقط "به ضم" دارد.
۲ Badala
۳ ل: بیانها
۵ ل و ب: دارند
۶ خ و ل: می‌سازند
۷ ل و ب: دارند
۸ ب: "فرق تواند" به جای "تواند فرق"

برای مغلطه آن نهال را در سفال به قاعده‌ای که مقرّر است جا داده، در نظر اهل دول جلوه می‌دهد و دستمزد خود می‌ستاند. چنانچه روزی پیش فقیر هم آورده بود و[1] یک چند در یکی از طاقچه‌های خلوت‌خانه عبرت‌افزای نظّارگیان بود.

**گلابی:** عبارت است از مختصر ظرفی که در آن گلاب یا شراب پر کنند.

محمّد قلی سلیم گوید: "غنچه ته‌جرعهٔ خود را به گلابی دارد".

محمّدافضل سرخوش گفته:

نباشد گلشنی چون بزمِ می رندِ شرابی را
به از گلدسته داند در کنار خود گلابی را

و به هندی "گلابی" رنگی را گویند که سرخی آن سیر نباشد؛ مانند بعض گل گلاب که نیم‌رنگ می‌باشد و در فارسی رنگ مذکور را چهره‌ای گویند. نهایتش[2] لفظ گلابی به معنی رنگ نیز اساتذهٔ متاخّرین استعمال نموده‌اند. جویا گفته:

امروز لباس شاهد می[3] از شیشه به بزم او گلابی

**گِلِ ارمنی:** به کاف عجمی مکسور، گِلی است سرخ‌رنگ که دوائیّتی دارد.

**گُل آفتاب:** نام گلی است که در هندی *سورج مکهی*[5] آن را گویند و روی آن جانب آفتاب می‌باشد. یکی از شعرا گوید:

شاخِ شکسته گل ندهد لیک زلف یار
هر جا شکست خورد گل آفتاب داد

---

۱ خ: و در

2 خ: نهایتی

3 خ: من

۵ Suraj Mukhi

**گُل‌بازی:** عبارت از آن است که دو کس با هم به دست بازی به گُل کنند؛ یعنی یکی سوی[1] دیگری بیفکند. به هندوستان نیز رواج دارد. اینجا با گُل صدبرگ بازی کنند. شفیع اثر گوید:

شوخ‌چشم من چو از مژگان فسون‌سازی کند
لب به یکدیگر زند خواهد چو گلبازی کند

**گل با صنوبر چه کرد:** گل نام پادشاه زاده‌ای بود که عاشق صنوبر [نام][2] معشوقه‌ای بوده و این افسانهٔ رنگین مشهور است که قصّه‌پردازان و افسانه‌گویان می‌دانند. شاید که یکی از آن شعرا موزون هم کرده و آنکه در نثر نوشته به مطالعهٔ راقم حروف نیز رسیده. به هر تقدیر سایر صفاهانی گوید:

لب از این همنشینان شکوه کستر[3] خواهمت دیدن
به خون‌آلوده آخر دست و خنجر خواهمت دیدن
ز نام عشق و عاشق این زمانت ننگ[4] می‌آید
به لب افسانهٔ گل با صنوبر خواهمت دیدن

**گِلِ بحری:** به کاف فارسی مکسور، گلی است سرخ رنگ که از آن می‌نویسند؛ چنانچه از شنجرف. شفیع اثر گفته:

دور از تو بس که زمزمه سنج مصیبتم
از موج گریه شد گِلِ بحری غبار ما

**گل بر سر چیزی زدن:** به معنی معزّز و مکرّم داشتن چیز است. تأثیر گفته:

---

۱ ب: به سوی
۲ ل و ب: دارند
۳ خ: کز
٤ خ: تنگ

چشمی‌است در نظر که ملایک ز خون خویش
گل می‌زنند بر سر تیر نظاره‌اش

**گل بستان‌افروز:** نام تاج خروس است و تاج خروس نیز فارسی است.

**گلبدن:** به ضمّ کاف عجمی. یکی خود به اعتبار اینکه بدنی مانند گل دارد. معشوق را گویند. دویم نوعی است از پارچه مانند مشروع[1] گجرات و آن در صوبهٔ تهتها و سهرند خوب می‌شود و نسبت به مشروع در قماش نرم و ملایم می‌باشد. یحیی کاشی گفته:

هوایش کار پوشش مختصر کرد چو گلبن گلبدن باید به بر کرد

پوشیده مباد که گلبدن به معنی پارچه در شعر اساتذهٔ دیگر به نظر نرسیده؛ لهذا معلوم می‌شود که لفظ هندی است. لیکن چون یحیی کاشی که در استادیّت او حرفی نیست، در شعر خود آورده، خالی از دو شق نخواهد بود: یکی خود اینکه عمداً لفظ هندی را استعمال کرده، دویم ممکن که به این نام پارچه‌ای در ولایت باشد؛ گو در اشعار اساتذه به نظر نرسیده باشد. آمدم بر اینکه اگر فارسی است، مقام گفتگو نیست [و][2] در صورتی که هندی است نیز به مقتضای شوخی‌های طبیعت [استعمال نمود: پس][3] مضایقه ندارد.

### فایده

اینکه اعتقاد بعض عزیزان است که الفاظ هندی را در اشعار فارسی آوردن درست نیست، لانسلّم[4]. زیرا که این چیزها برای خامان و مبتدیان

---

[1] مشروع: نوعی پارچه بوده که به جهت رفع اشکال شرعی جامهٔ ابریشمین برای مردان، با درهم‌آمیختن الیاف ابریشم و پنبه در گجرات می‌بافتند و به همین خاطر مشروع نام گرفت.

[2] ل و ب: دارند

[3] ل و ب: دارند

[4] ل: الّا السّلم؛ لاتسلّم = نمی‌پذیریم

مضایفه دارد و اهل قدرت و استعداد مختاراند. چه تقصیر بیچاره یحیی کاشی است؟ اساتذه دیگر نیز گفته‌اند. محمّد سعید اشرف گفته:

صوتِ مطرب پیشم از آواز بلبل بهتر است
ڈولی[1] گل‌چهرگان از ڈالی[2] گل بهتر است

هم او گوید:

داد از رانیـــــان[3] هندســـــتان چـــوت‌مارانیـــان[4] هندســـتان

طغرا گوید:

موسم آن شد که مینا *راک* هندی سر کند
شاخ [و][7] برگ خشک را ز آب[8] ترنم [تر][9] کند

شوخ سوسن را مگو دل می‌رباید قشقه‌ات
ذات رجپوت است ترسم دست بر جمدهر کند

**گلبن:** به ضمّ کاف عجمی[10]، درخت گل سرخ را گویند. میر شرف‌الدّین علی مرحوم گفته:

شان حسنش برکنار از مجلس خوبان نشاند
همچو آن گلبن که از گلشن جدا گل کرده است

---

۱ Doli ؛ دولی: اتاقکی چوبی که سابقاً زنان و امروزه عروسان را بر آن نشانده، بر دوش می‌برند و می‌برند.

۲ Dali ؛ دالی = شاخه

۳ رانیان = جمع رانی (Rani)، لفظی که به زنان راجه‌ها اطلاق می‌شده است.

۴ Chut Marani = زن بدکاره؛ ل: چوب مارانیان

۷ ل و ب: دارند

۸ خ: "از آب تر" به حای "زآب"

۹ ل و ب: دارند

۱۰ ب: ندارد

**گل‌بندی:** به معنی *باندهنو*[1] است که به طراحی رنگرزان[2] بر پارچه می‌شود. اگرچه مشهور این است که در صوبهٔ تهتها خوب ساخته می‌شود، لیکن در آنجا به همین یک رنگ مایل به سیاهی می‌سازند. کمالش این است که به شستن رنگش زایل نمی‌گردد و در شاهجهان‌آباد رنگارنگ طراحی به کار می‌برند. بی‌اغراق گفتگو به رنگی رنگ‌آمیزی می‌نمایند که گویی چمنی می‌آرایند. تأثیر گفته:

چون نویسم وصف لعلت نامه گل‌بندی شود
دفتری[3] باشد اگر کاغذ سمرقندی شود

وجه تسمیهٔ گل‌بندی آن است که مثلاً اگر خواسته باشد، زمین پارچه سرخ باشد و گل‌هایش را سبز نگاه دارند، زمین گل‌ها را قسمت کرده، بر آن رشته می‌پیچند و باز صنعتی چند به کار می‌برند که آن اراده به ظهور می‌بندد[4]. غرض که تا زمین گل‌ها را به رشته نبندند، صورت گل‌ها نقش نمی‌بندد.

**گُل به جمالت:** به کاف عجمی مضموم، در مقام تحسین و تعریف گویند. محسن تأثیر گفته:

فتاد سرو به پایت که من غلام نهالت
به رخ بهار خطش حلقه زد که گل به جمالت

**گُل پیاده:** به ضمّ کاف عجمی و بای عجمی، به معنی گل خورد است و سرو پیاده نیز گویند و آن نوعی است از سرو که کوتاه قد باشد. محمّد قلی سلیم گوید:

---

۱ Bandhano
۲ خ: سهواً " رنگ از آن" ؛ ل: رنگریزان
۳ دفتری = نوعی کاغذ نامرغوب. (چراغ هدایت)
۴ ب: می‌پیوندد

می دو ساله به لب‌های یار ما نرسد
گل پیاده به گرد سوار ما نرسد

میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- فرماید:

چشم قدح به جلوهٔ مینای باده است
این شوخ‌چشم قمری سرو پیاده است

**گُل پیش‌رس:** عبارت از گلی است که اوّل بهار بشکفد. ملّا نوعی گفته:

ساقی قدح اوّل به من توبه‌شکن ده
بر مرغ خزان‌دیده گل پیش‌رس اولی

**گُل تریاک:** عبارت از گل خشخاش است که تریاک از آن پیدا می‌شود و در هندوستان این گل به هزاره شهرت دارد و اقسام رنگش بسیار است و در نواح عظیم‌آباد هند صحرا صحرا کاشت آن می‌شود و در ایّام بهار گل کند. تأثیر گفته:

گر چنین سینه‌ام از نشئهٔ غم چاک شود
پنبهٔ داغ جنونم گل تریاک شود

فایده

مخفی نماند[1] لفظ چاک در پیش‌مصرع شعر مسطور، از این جهت است که یک چیزی می‌باشد در میان گل که خشخاش‌دانه‌ها درون آن می‌باشد و کوکنار عبارت از اوست. آن را شکافی و[2] چاکی می‌زنند و چیزی که از آن تراود افیون است.

---

۱ ب: نماند که
۲ ب: "شکافی و" را ندارد؛ ل: شقاقی

## احوال در اخلاص‌ها یگانه محمّد خان دیوانه[1]

از مشتاقان نشاء افیون، یار رنگین‌تر از بهاری داشتم، محمّد خان[2] متخلّص به "دیوانه" که در سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و یک هجری پیش از شورش و اشوبی که بنا بر مسلط شدن شاه جم‌جاه نادرشاه به هندوستان در شاهجهان‌آباد بلند شد[3]، از جهان فانی به دار باقی رحلت نمود. چون از سی سال، این یار رنگین‌تر از چمن، رفیق شفیق، بلک[4] جزو بزم[5] عیش من بوده، چه گویم که چقدر دلم کاهش و الم کشید؟ و چه نویسم که در چه مرتبه جگر خون گردید؟ این قسم دوست موافقِ به دعوی محبّت صادق کجا یافته می‌شود؟ گاهی در این قدر مکروهی از او به روی کار نرسیده و حرفی که بر دلی گرانی کند، از زبانش نتراویده. هرگاه بوریایی یا ردایی گسترده، بر آن می‌آرمید و کهنه‌قلمدانی واکرده و ظرف گلی و چینی را که در یکی برنج و شیر و در یکی نان و پنیر و در یکی پسته و بادامِ گرفته در شکر و در یکی افیون حل‌کرده به بنگابه[ای] از پر طوطی سبزتر می‌بود، پیش رو می‌چید. پادشاه وقت خود بود و سر کبریایش به فلک هفتم می‌سود. اگر در آن وقت افیونش بحت[6] است، خود چون بلبل به هزاررنگ در دستان‌سرایی است و اگر - عیاذ[7] بالله- خمار افیون که به آن معتاد شده بود، می‌داشت، خود با فلک و ملک سر پرخاش و هنگامه‌آرایی. شطحیّاتش به مرتبه‌ای مزّه و نمک داشته که اقسام تمهید و

---

۱ ب: "محمّد خان دیوانه" را ندارد.

۲ ب: جان

۳ ب: شده

۴ ل و ب: بلکه

۵ ب: ندارد

۶ ب: تخت؛ بحت= ساده و خالص از هرچیز (دهخدا)

۷ ل و ب: عیاذاً

تدبیر به روی کار می‌رسید تا مزاجش به شور آید و لبی به بی‌صرفه گویی-ها - که هزار[1] معقول به قربان[2] سرش- بگشاید. بعد[3] از این، "دشنام و هرچه هست غرض یادگار بود". ریخته و فارسی از هر دو جنس شعر می‌گفت. گاهی روزی به فکر دو غزل و سه غزل می‌پرداخت و گاه سال‌ها می‌گذشت که مصرعی موزون نمی‌ساخت. این دو[4] بیت از آن مرحوم مغفور است:

بهار آمد صبا گلدسته‌های تازه می‌بندد
پریشان نسخهٔ گل را دگر شیرازه می‌بندد

[.....]

چرا امروز بر من باغبان دروازه می‌بندد؟[5]

خداش مغفرت کناد و در بهشت برینش جا دهاد.

**گُل تصویر:** به معنی آن گل است که نقّاشان و مصوّران از رنگ‌های مختلف بر کاغذ کشند.

**گلجام:** به ضمّ کاف فارسی به معنی تابدان است که در عمارت‌ها جهت روشنی آفتاب نگاه می‌دارند[6] و اکثر آن را شیشه‌های جامی بوقلمون نصب کنند و هرگاه به شعاع خورشید برافروزد[7]، به چند[8] رنگ جلوگر گردد. تأثیر می‌گوید:

---

۱ خ: " پر از" به جای "هزار"
۲ خ و ل: فرمان
۳ ب: چه بعد
۴ ب: ندارد
۵ خ: کاتب در حاشیه به خط بسیار ریز نوشته: مصرع ثانی در آن کتاب نبود؛ ب: این بیت را ندارد؛ ل و الف: محل مصراع سوم را خالی گذاشته اند.
۶ ل: نگاه دارند؛ ب: نگه دارند
۷ خ: برو افروزد
۸ ل و ب: چندین

روشن بود ز عـالم بـالا فـضای دل  گلجام دارد از مـه تابـان بـرای دل

**گل جعفری:** گلی است زردرنگ در شاهجهان‌آباد نیز به وفور می‌شود. بویی ندارد. محسن تأثیر گفته:

رباعی

خط جلوه‌فروز حسن مه‌رویان است
بر آتش حسن دود خط دامان است
آن رنگ طلایی خط مشکین خواهد
هرجا گل جعفری است با ریحان است

معلوم باد به قسمی که در هندوستان لاله و نافرمان یکجا می‌کارند، در ولایت جعفری [و][1] ریحان یکجا می‌شود؛ چنانچه از رباعی که به قلم آمده، این معنی پیداست.

**گل چشم:** به ضمّ کاف فارسی، آن را گویند که مانند گل سفیدی در چشم پیدا شود و آن مرضی است گاه به علاج و درهم[2] می‌شود و گاه علاج‌پذیر نیست. محسن تأثیر گفته:

آنقدر رنج و الم کز دوری گل دیده است
گر فتد از گریه گل در چشم بلبل دور نیست

**گل حلوا:** به کاف فارسی مضموم و اضافت لام و حای مهملهٔ مفتوح[3]، عبارت از آن است که لوزهای حلوا را رکابداران به شکل گل در سینی می‌چینند و آن در کمال خوش‌نمایی و رنگ‌آمیزی می‌باشد. تأثیر گوید:

---

۱ ل و ب: دارند
۲ ب: "دور هم" به جای "و درهم"
۳ ب: "به ضمّ کاف و اضافت لام" به جای توضیح متن.

خونبار شد ز لعل تو چشم پر آب ما
رنگین شده است از گل حلوا شراب ما

**گُلِ خار:** نام رنگی است که نیم‌رنگ می‌باشد مایل به پیازی. شوکت بخاری گفته:

ترسم به تن نازکت آسیب رساند
امروز قبای تو به رنگ گل خار است

**گُل خنجر:** عبارت است از چیزی که به هندوسنان آن را *پھول کٹارہ*[1] گویند. این معنی از خدمت خان‌صاحب قزلباش خان به تحقیق رسیده. محسن تأثیر گوید:

اذیّت بیشتر آن را که دولت بیشتر باشد
ز خنجر خار می‌باشد بلی گل‌های خنجر را

**گُل خیر:** در مقامی این به استعمال آید که اگر [از][2] کسی کشف رازی یا فتنه‌انگیزی به ظهور آید، گویند که این گل خیر فلانی است و نیز به معنی حاصل کار است. میرزا زکی گفته:

قفس بود گل خیر[3] غریبی بلبل
هزار کیسهٔ زر غنچه در گریبان داشت

استادی دیگر گفته:

گل به چشمم ز بس گریستن است  این گل خیر بی‌تو زیستن است

**گُلدان:** به معنی ظرفی است که از شیشه و چینی و گِل و نقره و امثال آن برای نگاهداشتن گل‌ها سازند و به هندوستان در ترکیب گلدان و

---

۱ *Phul Katarah*
۲ ب: دارد
۳ ب: خیری

چنگیر[1] که در آن حمایل گل یا[2] گل‌های متفرّق چیند[3]. تفاوت است: زیرا که در گلدان گل‌ها دسته بسته نگاهدارند و در چنگیر که می‌ماند به پیالهٔ کعب‌دار. گل‌های متفرّق بگذارند و نرگسدان[4] نیز از عالم گلدان است. تأثیر گفته:

چو آن گلدان پرآبی[5] که گل‌ها را نگهدارد
طراوت‌هاست از چشم تر من گل‌عذاران

**گِل در آب گرفتن:** به کاف فارسی[6] مکسور، در اصل به معنی شروع تعمیر است و به مجاز شروع هر کاری را توان گفت. محسن تأثیر گفته:

سرای عشق زراندود کن دلا که عجب
گِلی در آب گرفته‌ست رنگ کاهی را[7]

**گُلدسته:** به ضمّ کاف عجمی، یکی خود مشهور است که آن عبارت است از گل‌های یکجا به رشته بسته و[8] دویم به معنی چیزی است که هر دو طرف گنبد مسجد به شکل منار طولانی می‌سازند. سالک قزوینی در تعریف مسجد صفاهان گفته:

خوش‌نغمه مؤذّنان[9] چو بلبل گلدسته به رنگ دستهٔ[10] گل

---

1 Changir
2 خ: با
3 ب: چینند
4 ل: برگ آن
5 خ: برآبی
6 ب: ندارد
7 خ: ما
8 ل و ب: ندارند
9 خ: موزنان
10 خ: دسته و

یکی از اساتذهٔ ایران در هجو مسجد شخصی قطعه گفته. این بیت که نوشته می‌شود، از آن قطعه است:

گلدسته شنید و جست از جا  انگشت به کون آسمان کرد

**گُلریزان:** به معنی فصل خزان است. میرزا دانش گفته:

فصل گلریزان به دام از آشیان افتاده‌ام
شهر آباد قفس را روز آیین دیده‌ام

**گُل‌زمین:** به کاف عجمی مضموم و زای معجمه، زمین مختصری را که کیفیّتی و لطافتی داشته باشد، [گویند][3]. محسن تأثیر گفته:

بی خون کشتگان تو یک گل‌زمین نماند
کس بی‌رخت چه خاک ندانم به سر کند

هم او گوید:

سر تا سر قلمرو مکتوب او نداشت[5]
یک گل‌زمین که رایحهٔ آشنا دهد

**گُلِ سپر:** به ضمّ کاف عجمی و[6] سین مهمله و بای عجمی، به معنی آن است که چهار گل از طلا و نقره و آهن و امثال آن بر سپر تعبیه کنند. میناکار [و][7] مرصّع‌کار نیز باشد[8] و "قرص سپر" نیز نام آن است.

---

[3] ل و ب: دارند

[5] خ: "بد است" به جای "نداشت"

[6] ب: " اوّلین کاف عجمی" را ندارد

[7] ل و ب: دارند

[8] ب: می‌باشد

**گُل سرچین:** به کاف عجمی مضموم و اضافت لام و سین مفتوح مهمله و رای مهمله و جیم عجمی، به معنی گلی که بهترین گل‌ها باشد؛ از عالم گل سرسبد. تأثیر گوید:

ز چین آن جبهه سرمشق نکویی گلی[1] سرچین باغ خوب‌رویی

**گُل سرسبد:** به معنی گلی است که بهترین نوع خود باشد. چه قاعده است[3] چون گل‌ها را در سبد می‌چینند، گلی که بهترین گل‌ها می‌باشد، آن را بالاتر از همه می‌گذراند.

**گُل سرشاخچه:** به ضمّ کاف عجمی و اوّلین سین مفتوح مهمله و رای مهمله و خای معجمه و جیم عجمی[4]، به معنی گلی است که بهترین نوع[5] خود باشد.

**گِلِ سرشو:** به کسر کاف فارسی، گِلی است که عورات موهای سر به آن شویند. حکیم حاذق گفته:

گیتی که به وصف بی‌تمیزی علم است
در وی ز برای بخردان جای کم است
در صفّ نعال جای اهل دل شد[7]
همچون گل سرشوی که زیر قدم است

**گُل شب‌افروز:** نوعی از گل است. ملّا نوعی گوید:

---

[1] ل و ب: گل
[3] ل و ب: که
[4] ب: توضیح تلفّظ را ندارد
[5] ب: اقسام
[7] خ: "اهل دل جا باشد" به جای " جای اهل دل شد"

تو پنداری[1] ز انوار شب‌افروز
چمن مهتاب پوشیده است در روز

**گُل شفق:** به معنی شفق است.

**گِل شیرین:** به کسر کاف عجمی[2]، کنایه از نرمی و طینت معشوقانه که از دیدنش رغبت فزاید و بنا بر کمال میرزایی و خودآرایی در این ایّام در اکثر مردم یافته می‌شود. صاحب این قسم وضع را می‌توان گفت که فلانی گِلِ شیرین دارد. محسن تأثیر گفته:

گـلِ شـیرین او از نـاز لیلـی نگاهش را چـو لیلـی صـد طفیلـی

هم او گوید:

تنش از گل لطافـت بیـشتر داشـت گِلِ شیرین او مو[3] از کمـر[4] داشـت

**گُل صبح [و طرف صبح][7]:** به ضمّ کاف عجمی و لام مکسور و صاد مهملهٔ مضموم[8] و طرف صبح هردو به معنی صبح صادق است[9]. اوّل سالک قزوینی گفته:

بشکفد[10] چون گل صبح از شب، بیداردلان
چنگ در دامن آن چاک‌گریبان زده‌اند

هم او گوید:

---

۱ خ: بیداری
۲ ب: ندارد
۳ خ: مور
۴ ل: شکر؛ ب: شکر
۷ ب: دارد
۸ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
۹ خ: "است صادق" به جای "صادق است"
۱۰ ب: نشکفد

زد جوش از نسیم حرح لاله‌زار فیض
خندید غنچهٔ گل صبح از بهار فیض

**گُل صندلی:** به ضمّ کاف فارسی[۱] [نیز قسمی از گل است][۲]. شفیع اثر گفته:

اکنون که شد شکفته گل صندلی به باغ
می‌خواره را چه باک ز درد سر خمار[۳]

**گُل قند آفتابی:** نوعی است از گل قند که دوائیّت دارد و آن عبارت است از گلبرگ و قند آمیخته به همدگر؛ به موجب نسخه‌ای که مقرّر است. داراب بیگ جویا گفته:

روی تو چو آفتاب پر نور  لعلت گل قند آفتابی است

**گُل کاغذی:** به کاف عجمی مضموم اوّلین و کاف تازی دویم[۴]، به معنی آن گل‌هاست که از کاغذهای الوان تراشند. شفیع اثر گفته:

مکن ملامتم از بی‌غمی که ساختگی است
در این چمن چو گل کاغذی شکفتن من

**گل کردن:** به معنی برملا شدن است و ظاهر گردیدن.

**گُل کرده کچه:** با اوّلین کاف عجمی مضموم و دویم کاف تازی مفتوح به رای مهمله زده و سیومی کاف مفتوح و جیم عجمی، به معنی آن است که دو سه جا مشت خاک بر زمین می‌گذارند و در یکی از آن مخفی انگشتری را پنهان می‌کنند و آن شخص پنهان‌کننده از دیگران سؤال می‌نماید[۵] که انگشتری در کدام یکی از این مشت خاک است و بر این

---

۱ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
۲ ب: دارد؛ ل: خالی گذاشته است.
۳ خ و ل: مدخل " گل سفید" بدون توضیح آورده شده.
٤ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
٥ خ: می‌نمایند

گرو می‌بندند و از کسی که می‌پرسند، او نام یکی از آن مشت خاک می‌گیرد. اگر انگشتر[1] از آن برآید[2]، می‌گویند که کچه گل کرد و او از آن عزیزِ پنهان‌کننده، زر گرو می‌ستاند و اگر برنیاید[3]، می‌بازد و این بازی است مشهور اصل خود این است که مبسوط نوشته شد. نهایتش در مقام برملا شدن راز مخفی نیز استعمال می‌نمایند. ملّا ظهوری[4] در نثری که نوشته و آن شهرت دارد، اکثر این حرف به استعمال آورده و نیز عنایت خان آشنا گوید:

کچهٔ لاله عاقبت گل کرد داغ از این غم کباب خواهد بود

**گُل کشتی [و گُل جنگ][5]:** به ضمّ کاف عجمی اوّل و کاف تازی مضموم[6] و دویم گل جنگ به معنی آن است که در ایران رسم است که چون دو پهلوان می‌خواهند با هم کشتی کنند، روزی که برای این معنی مقرّر می‌شود، شب یکی به دیگری گل می‌فرستد و نام آن گل کشتی و گل جنگ است. چنانچه ارادت خان واضح گفته: "تو چنان شوی که گویی گل جنگ می‌فرستم[7] " و سند گُل کشتی مثنوی میر نجات است که مسمّی به گل کُشتی و[8] در فنّ کُشتی[9] گفته و آن مشهور است و نیز جایی دیده شد که گل جنگ نام گل کنیر[10] است که در عوام مشهور

---

۱ ل و ب: انگشتری

۲ ل و ب: برآمد؛ خ: برآید که

۳ ب: نیابد

۴ خ: ظهوری که

۵ ل و ب: دارند

۶ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

۷ ب: می‌فریسم

۸ ب: ندارد

۹ ل: عبارت " مثنوی میر نجات است که مسمّی به گل کُشتی و در فنّ کُشتی " افتاده است.

۱۰ ل: نقطه ندارد؛ ب: کتیر؛ Kaner

است هرکه آن را از شاخ چیده، به خانه می‌آرد، او را خواهی‌نخواهی اتّفاق جنگ و پرخاش می‌شود[1]. چنانچه سرخوش در مثنوی خود گفته: "گل جنگی این گلستان تویی".

**گُل کفش:** اوّلین کاف عجمی مضموم و دویمی کاف تازی مفتوح[2]، آن را گویند که در کفش ولایتی جایی که زیر کف پا می‌باشد، از ابریشم یا چرم رنگ‌آمیز به تکلّف گل‌ها می‌سازند. به خلاف هندوستان که بر رویش گلدوزی نمایند. این معنی از زبان‌دانی به تحقیق رسیده. به این اعتبار گل‌دوزی که بر کفش‌های هندوستان می‌باشد، می‌توان آن را هم گل کفش گفت. محسن تأثیر گفته:

هاله از رشک رخ تو آتش اندر خرمن است
از گل کفشت چمن را خار در پیراهن است

**گُلِ کوزه:** اوّلین کاف عجمی[3] مضموم و دویمی کاف تازی مضموم، نوعی از گل است که خوشبو می‌باشد.

**گُل‌گُل شکفتن:** به معنی بسیار شکفتن، هم در حق چمن و هم دربارهٔ آدم از کمال انبساط و تفریح، درست است و این مشهور لیکن فقط "گُل-گُل" نیز به معنی شکفتگی به افراط آمده است. یکی از اساتذه گوید:

دوش گُل‌گُل روی بزم‌افروزت از پیمانه بود
در سر شوخیت شور جلوهٔ مستانه بود

تأثیر می‌گوید:

گُل‌گُل ز تاب می نگر آن روی ساده را
گر تو ندیده‌ای مه خورشیدزاده را

---

1 ل و ب: "با کسی می‌افتد" به جای "می‌شود"
2 ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
3 خ: "عجمی کاف" به جای "کاف عجمی"

چون عزیزی در صحّت[1] فقط لفظ گُل‌گُل به معنی گُل‌گُل شکفتن تردّد داشت، بلک[2] اعتقادش آن بود که صحیح نیست؛ لهذا مبسوط به قلم آمد.

**گُل مختوم:** به کسر کاف عجمی، گلی است که به کار دوا می‌آید. تأثیر گفته:

ختم است به ما خسته‌دلان باده کشیدن
پیمانهٔ ما از گل مختوم سرشته‌ست

**گُل مهتاب:** به کاف فارسی مضموم[3]، اگرچه اعتقاد بعض مردم آن است که به معنی گلی است که سفید و[4] مشابه به قیف[5] نقره می‌شود و شب‌های ماه می‌شکفد [و][6] اهل هند گل *چاندنی*[7] آن را نامند؛ لیکن بعض اعزّه این معنی قبول ندارند و می‌گویند به معنی آن است که شب‌های ماه در باغ‌ها و چمن‌ها در سایه گلبن یا نهال‌های دیگر لکه‌های پرتو ماه نمایان می‌باشد.

**گنبد چل‌دختران:** گنبدی است در ولایت. میرزا عبدالغنی بیگ قبول گفته:

بس که در سر هست زاهد را نهان ذوق جماع
می‌نماید گنبد چل‌دختران عمّامه‌اش

**گنج بادآورد:** نام گنجی بود که خسرو پرویز داشت و وجه تسمیه آن است که پادشاه روم زرهای خطیر را بر کشتی‌ها بار کرده، به اقلیمی

---

۱ ل: صحبت
۲ ل و ب: بلکه
۳ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
٤ ل و ب: ندارند
٥ ل: نصف
٦ ل و ب: دارند
۷ Chandni

فرستاده بود و بنا بر طغیان و آشوب باد کشتی‌ها آواره گردیده، در مملکت خسروپرویز رسید. میرزا رضی دانش گفته:

کاسه باید پر شود، از کیسهٔ خالی چه باک
می‌کشان را ابر، کم از گنج بادآورد نیست[1]

**گنج سوخته و گنج گاو:** نام لحنی است از مصنفات باربد.

**گوش بر در داشتن:** کنایه از انتظار کشیدن است. این معنی ملّا ساطع نوشته.

**گوش پیچیدن:** به معنی گوشمال دادن است به کسی. ملّای مسطور [ملّا ساطع] نوشته.

**گوش داشتن به حرف:** به معنی شنیدن حرف است از ته دل. ملّای مذکور [ملّا ساطع] به قلم آورده.

**گوشزد شدن:** کنایه از شنیدن حرفی یا نام شخصی است که یک بار مسموع شده باشد. این معنی نیز ملّای مذکور [ملّا ساطع] نوشته.

**گوشواره:** به معنی دُرِ گوش است.

**گوشهٔ باغ گرفتن:** کنایه از گوشه‌نشینی و خلوت‌گزینی است. این معنی هم ملّا ساطع نوشته. در واقع دامن از صحبت خلق برچیدن و به گوشه‌ای منزوی گردیدن، طرفه بهشتی است.

**گوله‌بار:** به ضمّ کاف عجمی و رای مهمله[2]، بار سبکی و مخفّفی را گویند که قاصدان یا مردم بی‌سرو سامان بر دوش خود بردارند[3]. محمّد سعید اشرف گفته:

---

[1] خ: پس از این بیت نوشته شده "فقیر مخلص گفته" ولی بیت شاهد را ندارد. کاتب به خط ریز در حاشیه نوشته است " این شعر نبود".

[2] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

[3] ب: بردارند و همرهی سازند

مدعی آمد و بر دفترم اشرف گردید
گوله‌بار سخن از معنی من بست به هم

**گوی گریبان:** عبارت است از تکمهٔ گریبان. میرزا دانش گفته:

هوایی دارد این گلشن که گر آغوش بگشایم
ز فیضش می‌کند چون غنچه گل گوی گریبانم

**گهر نیم‌رو:** به معنی گوهری است که نصفش خوب باشد و نصفش ضایع گردیده باشد و به کار مرصّع[1] می‌آید تا طرف ضایع شده‌اش به نمود نباشد. امتیاز خان خالص گفته:

حقّ‌القدم گرفت گهرهای نیم‌رو  پای کسی که آبله زد در سراغ ما

و حقّ‌القدم به معنی پامزد است.

**گهواره:** یک چیزی می‌باشد که طفلان را در آن خوابانده، به حرکت آرند و آن حرکت موجب آرام‌شان می‌شود.

**گیراندن:** به معنی آن است که کسی را برای گرفتن زرها در معرض حساب کشند و خواهی نخواهی از او بستانند. تأثیر گفته:

می‌کند ادبار را[2] اقبال روشن‌گوهری
شمع در هنگام گیراندن به دولت می‌رسد

## امثال موزون

- گاذر گرو خویش به دکّان دارد.
- گدا چو بر حرکات کریم دوزد چشم/ به هر طرف که برد دست کیسه پندارد.

---

۱ ب: ترصیع
۲ ب: ندارد

- گر آب چاه نصرانی نه پاک است/ یهودی[1] مرده می‌شویم[2] چه باک است؟
- گربه شیر است در گرفتن موش.
- گربهٔ مسکین اگر پر داشتی/ تخم گنجشک از جهان برداشتی.
- گر خواجهٔ ما خواجه حسن خواهد بود/ ما را نه جوال و نه رسن[3] خواهد بود.
- گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود/ کافر از بیم توقّع برود بر[4] درِ چین.
- گر نبودی چوب تر، فرمان نبردی گاو [و][5] خر.
- گریز به هنگام و سر بر بجای/ به از پهلوانیّ و سر زیر پای.
- گز مطبخ به از صد گز طویله.
- گل کاغذین را به شبنم چه کار.
- گل نم دیده را آبی تمام است.
- گل بود، به سبزه نیز آراسته شد.
- گناهی می‌کنی باری کبیره.
- گواه عاشق صادق در آستین باشد.
- گوساله به روزگار گاوی گردد.
- گوساله به نردبان و اشتر[6] به قفس.

---

۱ ل: جهودی؛ ب: جهود

۲ ل: می‌شوید؛ ب: شویم

۳ خ: زمن

۴ ل: نرود تا؛ ب: تا

۵ ل: دارد

۶ ب: استر

- گُه می‌خورد و لطیفه می‌پندارد.
- گیرم که فلک جامه دهد کو اندام؟

## [امثال] غیرموزون

- گاذر همین که مرد مرد: گویند خوجی[1] به دهی هرچند سعی نمود که تحصیل قوت کند، کسی چیزی نداد و در این اثنی از خانه‌ای آواز نوحه برخاست. خوجی گفت: این شور چیست؟ گفتند: صاحب این خانه در حالت نزع است. خوجی گفت: مرا برید تا علاج کنم. مردم منّت داشته، او را به درون بردند. خوجی گفت: اوّل از قسم خوردنی[2] هرچه دارید، حاضر کنید تا من سیر شوم. بعد از آن به معالجه پردازم. همچنان کردند. خوجی طعام بسیاری خورده، فارغ شد. در این ضمن بیمار ودیعت حیات سپرد. مردم به خوجی اعتراض کردند که تو به طعام خوردن مشغول شدی و به معالجه نپرداختی تا بیمار رحلت کرد. خوجی پرسید که آن بیمار[3] چه کاره بود؟ گفتند: گاذر بود. گفت[4]: اگر دیگری می‌بود، علاج می‌شد؛ اما گاذر همین که مرد مرد.
- گاوتازی[5] می‌کند.
- گاو تنهاخور است.
- گاو خوش‌علف است.
- گاوش نلیسیده.

---

۱ Khoji
۲ خ: خوردن
۳ ل و ب: مرد
٤ ل و ب: گفت که
٥ ل: گاوبازی

- گاو نه من شیر است.
- گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست.
- گدا به گدا، رحمت به خدا.
- گدا روسیاه است و توبره‌اش پر.
- گربه در شلوار انداخت.
- گربه از برای خدا موش نمی‌گیرد.
- گرد ران یا گردن است.
- گردنش از مو باریک‌تر: واضح باد که به هندی این مثل چنین مشهور است که " در حساب گردن از مو باریک‌تر" و در اوراق نوشتهٔ میرزا محمّد قزوینی به شرح صدر است.
- گرگ آشتی کرد.
- گرگ باران‌دیده.
- گرگ چون به گلّه افتاد، وای بر آنکه یک گوسفند دارد.
- گرگ دهن‌آلوده یوسف ندریده.
- گرگ و میش با هم آب می‌خورند.
- گرم و سرد عالم بسیار دیده.
- گره‌بُر[1] است.
- گره بر باد می‌زند.
- گریهٔ بوقت بهتر از خندهٔ بی‌وقت است.
- گریه را هم دل خوشی باید.
- گزی به گوزی.

---

[1] گره‌بر= کیسه‌بر، جیب‌بر. (آنندراج)

- گُل سرسبد است.
- گُل کاغذین بو نمی‌دهد.
- گِله از دوستان است.
- گلیم خود را از آب برمی‌آرد.
- گنبد می‌فروشد و خرج مناره می‌کند.
- گنجشک‌بچه مادر خود را پرواز یاد می‌دهد.
- گور جدا، خانه جدا.
- گوز از کون خر کم و باد از سر مناره.
- گوز به پایگاه دارد.
- گوز پس طهارت است.
- گوساله به زور میخ می‌جهد: به هندی چنین گویند: کهونتی کی بل بیل ناچتا هی[۱].
- گوشت خر [و][۲] دندان سگ.
- گوش خر در خور است با سر خر.
- گوشت[۳] میّت بر او حلال است.
- گوشت می‌خواهی، دکّان[٤] قصاب رو.
- گوشت و استخوان درهم کرده.

---

۱ Khunte Ke Bal Bail Nachta Hai

۲ ب: دارد

۳ خ: گوش

٤ ب: به دکّان

# باب اللّام

**لالهٔ پیکانی:** قسمی است از لاله. محسن تأثیر گفته:

بی‌رخت در باغ تنها گل به چشمم خار نیست
تیر بر دل می‌خورد از لاله پیکانی‌ام

## فایده

بر تماشاییان این چمنکدهٔ[1] رنگین‌بیانی مخفی مباد که سوای قسم لاله که به قلم آمده، نوع لاله بسیار است؛ چنانچهٔ لالهٔ مقراضی و لالهٔ قرمز و لالهٔ نعمان و لالهٔ هفت‌اورنگ[2] و لالهٔ خطایی و لالهٔ بی‌داغ و لالهٔ دختری و لالهٔ دلسوز و لالهٔ خوش‌نظر، مشهور و زبانزد ساکنان کابل و کشمیر و رونق‌افزای این بهارکده‌های جنت‌نظیر است.

## نقل

بابر پادشاه در واقعات خود که مشهور به واقعات بابری است و بیرام خان آن را از ترکی به فارسی ترجمه نموده، می‌نویسد که روزی در ایّام بودن کابل به تقریب سیر و شکار، اتّفاق نزول به گل‌زمینی افتاد که تا نگاه کار می‌نمود، لاله به هزار رنگ شکفته بود. فرموده شد که نوع لاله را شمار نمایند. قریب پنجاه شست[3] قسم به شمار آمد. چون دیده شد که از حدّ[4] حصر بیرون است، منع کرده شد. از آن جمله یک نوع لاله بود که از آن

---

[1] خ و ل: خمکدهٔ
[2] همه‌جا: هفتورنگ
[3] ل: شصت
[4] ل: حدّ و

بوی گلابی که تند کشیده باشد، می‌آمد. من آن لاله را گلبو خطاب دادم و به این نام مشهور شد.

**لالهٔ خطایی:** نام قلغه‌ای است و قلغه ظاهراً ترکی است و اینکه در عوام کلگه آن را گویند، غلط است.

**لالهٔ زرد:** نوعی است از لالهٔ[1] کمیاب است. از اهل کشمیر به تحقیق رسیده که در کشمیر می‌شود. میرزا رضی دانش گفته:

لالهٔ زردم عزیزم پیش همرنگان عشق
در میان همنشینان وطن بیگانه‌ام[2]

فقیر مخلص نیز گفته‌ام: لمصنّفه

داغ سودا نیست بر سر اینکه می‌سوزد چو مهر
لالهٔ زردی بود بر گوشهٔ دستار ما

**لالهٔ سفید:** نیز نوعی است از لاله و آن داغ ندارد. مسوّد اوراق دیده است؛ بلک[3] رباعی هم در این باب دارد. لمصنّفه:

شوری که بود به نوجوانی در سر گردید چو مو سفید گردد کمتر
از پیران خال خال سوزی دارد بی‌داغ بود لالهٔ ابیض اکثر

**لالهٔ صدبرگ:** به معنی لاله‌ای است که اهل هند آن را لالهٔ هزاره گویند. در اصل فارسی هزاره که به هندوستان زبانزد مردم است، صد برگ است. چون این کلیّه است، لهذا هر گلی را که نوعش به اعتقاد هندیان هزاره باشد، فارسیان صدبرگ گویند. راقم سطور این لاله را تماشا کرده است. خالی از تحفگی نیست. شفیع اثر گفته:

---

۱ ب: لاله که
۲ خ: هنگامه‌ام
۳ ل: بلکه؛ ب: ندارد

بس که بر بالای هم داغ محبّت چیده است
دل به رنگ لالهٔ صدبرگ آید در نظر

**لالهٔ عبّاسی:** به معنی گل عبّاسی است که به هندوستان هنگام شام بشکفد و جوش بهارش در موسم برشکال است و به هند بهتر از همه جا در دکن می‌شود. محسن تأثیر گفته:

برد اندوه ز دل تهمت زرداری هم  داغ بر دل نبود لالهٔ عبّاسی را

و ظاهر است که لاله داغ دارد،[1] نه لاله عباسی و عباسی نیز آن را گویند. راضی گفته:

بر گل رو ز مقیّش خالت  تخم عبّاسی افشان شده است

و نیز عبّاسی نوعی از زر است که منسوب به شاه عبّاس است و در ایران رواج دارد.

## احوال [لالهٔ عبّاسی][2]

باید دانست که اقسام لالهٔ عبّاسی که عبارت است از گل عباسی بسیار است. بعض گل را نصف رنگ زرد و نصف رنگ سرخ می‌باشد و بعض نیمی ابیض و نیمی گلابی می‌شود. علی‌هذا القیاس و یک نوعش آن است که اگر رنگ گل سرخ است، نقاط سفید یا زرد مثل افشان دارد و اگر رنگ گل زرد است، افشان سرخ مانند نقاط شنجرف دارد. گویی نقش‌بندان قضا و قدر حریرپاره‌های زنگارنگ را گلبندی ساخته‌اند، یا مصوّران کارخانهٔ قدرت بر صفحه‌کاغذی به افشاندن قلم آلوده به رنگ پرداخته‌اند. باری تعلّق به سیر دارد.

---

[1] ل و ب: دارد و

[2] ب: دارد

## فایده

اعتقاد بعض اعزّه این است که "چوب چینی" بیخ لالهٔ عباسی است؛ لیکن آن لالهٔ عباسی که در جزایر می‌شود و بعض در این باب انکار بلیغ دارند و واقعی هم همین است که چوب چینی سوای بیخ لالهٔ عباسی است. دوپیازه گل‌هایش خوب می‌شود و قریب به چوب چینی فواید دارد و اکثر در زمستان خورند. راقم حروف در وقتی درد زانو داشتم، مبارزالملک سربلند خان بهادر گفتند: دوایی به یادت بدهم[۱] که نعم‌البدل چوب چینی است. گفتم: باید فرمود. همین دوپیازه گل[۲] عباسی را گفتند که تا بیست و یک روز همراه طعام باید خورد. چنانچه به عمل آوردم، ده دوازده روز نگذشته باشد که اثری از درد زانو نماند. خواصّ اشیا بر حقّ است.

## احوال درخت مادهولَتا[۳]

در شاهجهان‌آباد درختی می‌شود که نامش *مادهولتا* است و شاخه‌هایش مانند تاک تکیه بر درختی دیگر[٤] می‌زند. گلش به شکل طرّه‌ای است که از تار سیم یا آهن ساخته باشند. چه چهل پنجاه تا ریشهٔ نازک مثل ابریشم سبز برابر هم می‌باشد اندکی طولانی و بر سر هر[٥] ریشه گل چهاربرگه به قدر نخود سبز می‌باشد[٦] و این مشابه به علاقهٔ ابریشم سبز تمامه، چه گل و چه ریشه، رنگ زمرّدی دارد و مانند طرّه آن را بر سر می‌زنند.

---

۱ ل و ب: می‌دهم

۲ ب: ندارد

۳ Madhu Lata

٤ خ: دیگری

٥ ب: ندارد

٦ ل: عبارت " اندکی طولانی و بر سر هر ریشهٔ گل چهاربرگه به قدر نخود سبز می‌باشد " افتاده است.

## احوال درخت ماهی پَهل[1]

درختی دیگر در شاهجهان‌آباد می‌شود که ثمری طولانی مثل سوهن-*کیله*[2] که هنوز نارس و سبز باشد، دارد و هرگاه پوست سبز ثمر مذکور را به احتیاط از کارد دور کنند، از رویش مغز ابیض ملایمی به صورت ماهی برمی‌آید. گویی مصوّر نازک‌نگاری که مشقش[3] به پایهٔ استادی رسیده، شبیه[4] ماهی در کمال خوبی و درستی جمیع خصوصیّات به موقلم از سفیدآب کشیده. نگاه از تماشایش غوطه در دریای حیرت[5] می‌خورد و عقل را از سرش به سان ماهی علم رنگ از چهره می‌پرد و این ثمر در عوام *ماهی پهل* نام دارد. راقم سطور ثمر مذکور را تماشا نمود و مدّتی ممتد حیرت‌زدهٔ صنعت‌پردازی‌های نقّاشان کارخانهٔ قدرت بوده.

## احوال درخت بدهمالت[6]

به هندوستان درختی دیگر می‌شود که بدهمالت نام آن است[7]. گلش یک پاره سفید و یک پاره زرد می‌باشد؛ لیکن زردی‌اش در نهایت نیم‌رنگی است و بوی ملایمی خوش‌آینده دارد و هنگام بهار بشکفد. فقیر آنندرام مخلص قلمش را در سفالی از بندرابن[8] از کنج یکی از براگیان[1] در سال

---

۱ Mahi Phal

۲ ل: سوسن؛ Sohan Kela = نوعی موز

۳ خ: منقّش

٤ خ: شیشه

٥ خ: حسرت

٦ ل و ب: مدهمالت؛ متن دگرگون شدهٔ برهم لتا (Barham Lat(a))

۷ ب: "دارد" به جای "آن است"

۸ Bindraban

یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه هجری به احتیاط تمام آورده، در چارچمن دیوانخانهٔ حویلی شاهجهان‌آباد نشانده بودم و همیشه پرداخت آن می‌نمودم. بعد از هفت سال درست گل کرد؛ چنانچه حالا که یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه هفتم هجری است، آب و رنگ افزای دیوانخانه است.

## احوال درخت بان‌سَرور[۲]

بان‌سَروَر نام درختی است که شاخ ندارد و مانند برگ‌های اروی[۳] که از زمین می‌روید، از این نیز برگ‌ها از زمین قد می‌کشد و هر برگ مشابه[٤] است به آفتاب‌گیری که سلاطین هند را می‌باشد؛ لیکن آن آفتاب‌گیر که به شکل پان و[٥] رنگ روغن نیز[٦] داشته باشد و عرض و طول برگش نیز شاید که به قدر آفتاب‌گیر باشد. نوبتی در دیوانخانهٔ راقم حروف قد کشیده بود که از آن طرف برگش آدمِ استاده نمی‌نمود. گویند برگش را خشک ساخته، برای رفع مرض ضیق خورند؛ نفع بخشد[۷] و این عمل هندیان است.

**لالهٔ قلیان:** باید دانست سرچلم قلیان ولایتی دو خانه دارد: یکی خود آن است که در آن تنباکو خشک پر کنند و بالایش آتش گذارند[۸] و خانهٔ دویم کاری به تنباکو و آتش ندارد. وضع آن محض برای آرایش است و آن را اکثر به صورت لاله سازند و لالهٔ قلیان عبارت از این خانهٔ دویم است. محسن تأثیر گوید:

---

۱ Bairagi = مرتاض

۲ ل و ب: مان‌سرور؛ Bansarvar

۳ Arvi (= Arbi)

٤ خ: مشابهه

٥ ل و ب: ندارند

٦ ب: سبز

۷ ل: دهد

۸ ل و ب: بگذارند

هــرزه‌نفــس از وفــا ســراغ نــدارد  لالــهٔ قلیــان نــشان داغ نــدارد

**لباس قلمکار:** لباسی را گویند که بر آن نقش گل و بیاره به قلم‌مو کرده[1] باشند؛ مثل چیت ساده و حل‌کاری و از این عالم و دیگر هرچه باشد. محمّد سعید اشرف گوید:

بجز دعای قدح نیست ورد خامهٔ ما
ز داغ باده قلمکار گشته جامهٔ ما

**لب به لب جستن:** به معنی بسیار تلاش کردن - به شخص یا چیز- هرچه عزیز باشد، آمده. یعنی این شخص از شخصی احوالش[2] پرسید و او از دیگری و دیگری از دیگری. علی هذاالقیاس میرزا رضی دانش گوید:

نیستم گر روشناس پاک‌دامانان چه شد
باده‌خواران لب به لب جویند چون ساغر مرا

**لبّاده:** نوعی است از لباس که صوفیان و شیخان پوشند. میرزا زکی ندیم گفته:

شیخ لبّاده بکن تا گرو باده کنیم
خرقهٔ باده‌کشان فصل زمستان ابر است

**لبخنده:** به معنی گونه‌ای تبسّم[3] است. ملّا جویا گوید:

به یک لبخنده قانع نیست دل ساقی سرت کردم
تبسّم بیشتر کن شورتر گردان کبابم را

**لب گریبان:** به معنی سر گریبان است. محسن شیرازی[4] گوید:

---

[1] ب: کشیده
[2] ب: احوال
[3] ل: تبسّمی
[4] ل و ب و الف: تأثیر؛ در آنندراج و بهار عجم این بیت به نام صائب تبریزی آمده است؛ ولی ضبط خ صحیح است و بیت از محسنای شیرازی (قرن ۱۲) است. ک: آیینه میراث،

خیال بوسه بر آن گردن بلند مبند[۲]

لبی که می‌رسد آنجا لب گریبان است

**لعل پیازی:** قسمی از لعل، و پیازک نام دهی است نزدیک کان لعل که [از] آنجا آورده[۳]، می‌فروشند.

**لعل پیکانی:** نوعی است از لعل بدخشانی. میرزا رضی دانش گفته:

به تیر طعنهٔ بی‌مایگی دلم مخراش

زبان سرخ سخن‌سنج لعل پیکانی است

**لعل دوشابی:** لعلی بسیار آبدار نباشد و اندک در رنگ غلطی داشته باشد. چون مشابهه به رنگ دوشاب می‌باشد، لهذا آن را لعل دوشابی گویند. تأثیر گفته:

اگر از اهل دولت کام می‌جویی، نمی‌یابی

دهان هیچ کس شیرین نشد از لعل دوشابی

**لعل کلوخی:** اثر گوید:

برد دل از من اثر معشوق نتراشیده‌ای[۵]

ترسم این لعل کلوخی شیشه‌ام را بشکند

**لوله:** به معنی تونتی[۶] آفتابه است و لولئین به معنی ظرف گلی است که آن را هندی‌زبانان[۷] *بدهنه*[۸] نامند.

---

ضمیمهٔ ۷، ۱۳۸۵ش.، ص۱۸۵.

۲ ل: "بلند بلند" به جای "بلند مبند"

۳ ب: ندارد

۵ ل و ب: تراشیده

۶ Toti = لوله

۷ ب: به هندی

۸ Badhne (= Badhni)

## امثال موزون

- لایق افسر نباشد هر خری.
- لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش.
- لوزینه به گاو دادن از کون خری است: این مثل را در مقامی گویند که کسی خواهد چیزی به کسی دهد که او سزاوار آن نباشد.

## [امثال] غیرموزون

- لازم ملزوم هم‌اند.
- لال، زبان لال می‌فهمد.
- لته پار سوخت، تو امسال[1] شنیدی: کنایه از آنکه فلان چیز پارسال بر زبان‌ها بود و تو امسال شنیده‌ای.
- لُر ارده[2] دوشاب دید.
- لُری گدایی می‌کرد [و][3] افسون می‌خورد که چرا پیشتر گدا نبودم.
- لفظ قلم حرف می‌زند.
- لقمه لقمه است.
- لک‌لک پای خود را در آب گذاشت.

---

[1] هرسه نسخه: سهواً امثال

[2] خ: اوده؛ ل و ب: ادده؛ متن اصلاح‌شدهٔ مصحّحان است. (نک: دهگان، ضرب‌المثل‌های فارسی، ۸۸۹)

[3] ل و ب: دارند

- لک و پک خود را برهم زد.
- لگام[1] ریز می‌رود: واضح باد که "عنان‌ریز می‌رود" و "جلوریز می‌رود" نیز گویند.
- لگد به بخت خود زد.
- لنگر خود نگاه‌دار.
- لنگ‌لنگان قدمی برمی‌داشت.
- لوت‌خواره است.
- لوند پای درخت زردآلوست.

---

[1] ل: بکام

# باب الميم

**ماحضر:** عبارت است از چیز خوردنی که حاضر و موجود باشد. حکیم حاذق گفته:

بس است خون جگر ارمغان چیدهٔ یار
به میهمان تُنُک‌ظرف ماحضر کافی است

**مار آبی:** به معنی ماری است که در آب باشد. شوکت بخاری گوید:

بی تو از بس که به باغم دلگیر مار آبی است رگ تاک مرا[1]

[فایده][3]

راقم حروف را در ایّام دبستان‌نشینی به[4] میان محمّد ماه مغفور که دوست و رفیق شفیق فقیر[5] بود، بر سر بیت مسطور منازعتی شد؛ چه آن مغفور به جای "آبی"، "افعی" می‌گفت. آخر کار قرار یافت که آنچه محمّد ساقی مستعد خان مرحوم بگویند، طرفین را قبول باشد. چنانچه فقیر در این باب رقعه‌ای به ایشان نوشتم. خان مرحوم در جواب این عبارت به قلم آوردند که مار آبی آبی[6] نیست و افعی برگزنده[7] است. حرفی سی‌وپنج

---

۱ خ: تو را
۲ ب: دارد
۴ ل و ب: با
۵ ل و ب: من
۶ خ و ل: ابی
۷ ل: برگزیده

سی‌وپنج سال است که در این ولا مرقوم گردیده. گویند مار آبی را دندان نمی‌باشد. اثر[1] گفته:

از سر می نگذری با[2] آنکه در پیری تو را
نیست یک دندان به رنگ مار آبی در دهان

**مارگیری:** کنایه به[3] مزوّری است.

**مارمویزک:** نوعی از مار است که خود را در خاک پنهان می‌کند و سر را که مشابه به مویز است، نمایان می‌دارد. هرگاه کسی آن را مویز دانسته، دست می‌رساند، می‌گزد.

**ماکو:** یک چیزی است که از آن پارچه می‌بافند.

**ماه:** به معنی نیّر اصغر است و مهتاب به معنی پرتو آن است که اهلِ هند آن را چاندنی گویند و اعتقاد اکثری از اهل این فن آن است که مهتاب به معنی ماه درست نیست. از خدمت شیخ محمّد علی متخلّص به حزین که به علم و فضل ایشان در مملکت ایران کمتر می‌توان یافت، به تحقیق رسیده که مهتاب به معنی ماه هم در اشعار اساتذه مستعمل است. العلم عندالله.

**ماه پروین:** به معنی جدوار است که در هندی آن را نربسی نامند و آن بیخی است که در دواها به کار برند و قسم خویش بنقش است. به هندوستان در کوه کمایون و جمون پیدا می‌شود. محسن تأثیر گفته:

ز پروین عرق آن چهره رنگین  در آن رخ خال حب[4] ماه پروین

---

[1] ل و ب: تأثیر
[2] خ: بگذری تا
[3] ل: از به
[4] ل: "حسب حال" به جای "خال حب"

**ماه سرعلم:** بی‌اضافت "سر"، صورت ماهی که در علم نقش کنند. چه قاعده است که اکثر در علم‌ها نقش آفتاب و ماهتاب[۲] به طلا و نقرهٔ حل‌کرده مرتسم می‌کنند.

[فایده][۳]

چنانچه اعلام ظفرارتسام پادشاه ما محمّد شاه غازی - خلّدالله ملکه و سلطانه- از دارایی سبز زمرّدی است و در وسط آن نقش آفتاب از طلای محلول است و دیگر تمام پارچهٔ علم[٤] بسمه طلایی دارد و قریب یک‌صد بیرق که پس پشت اعلام پیاده‌ها بر دوش از دارایی سرخ می‌باشد. در این دودمان خلافت‌نشان از قدیم همین[٥] ضابطه است

**ماهی‌آبهٔ لار:** لار نام شهری است و ماهی‌آبه عبارت است از آبی که در آن ماهی [را][٦] گنده کنند. چه رسم مردم آن شهر است که ماهی را به آب گنده کرده، خورند و آن را مفید دانند. به هندوستان مردم بنگاله هم نزدیک به همین ترکیب[۷] می‌خورند.

**ماهی قزل‌آله:** ماهی خود مشهور و قزل لفظ ترکی است به معنی سرخ و آله نیز لفظ ترکی[۸] است به معنی ابلق. در این صورت تمام کلمه ماهی قزل‌آله به معنی ماهی سرخ ابلق باشد و این نوعی است از ماهی خورد

---

۲ ب: ماه

۳ ب: دارد

٤ ل و ب: ندارند

٥ بک به همین

٦ ل و ب: دارند

۷ ب: "به این طریق" به جای "به همین ترتیب"

۸ خ: مرکّب

که سرخ و زرد و سفید و سیاه[1] ابلق می‌باشد و به هندوستان در دکن بیشتر است.

[نقل]

چنانچه هرگاه بهادر پادشاه مغفور مبرور[2] بعد حضرت خلدمکان بر حیدرآباد مسلّط شدند و پادشاه زاده محمّد کامبخش فرمانروای آن مملکت در جنگ صف زخم‌های کاری برداشته، دستگیر شد؛ راقم حروف بنا بر سیر حویلی بودن پادشاهزادهٔ مسطور رفته بود، در حوض خوابگاه ماهی مذکور از هر رنگ تماشا کرده است. اصل معنی این لفظ بود، این است که در صدر تحریر شد.

[قاعده][3]

آمدم بر مجاز. قاعدهٔ زنان است که چون حنا به دست می‌بندند، عملی به کار می‌برند که در کف دست به شکل و صورت ماهی سرخی و سفیدی نمایان می‌شود. از سر انصاف نمی‌توان گذشت که کار دست‌بسته می‌کنند. به هر تقدیر آن سرخی و سفیدی به شکل ماهی را قزل‌آله[4] می‌گویند. به همان اعتبار بوقلمونی‌رنگ و ابلقیّت ماهی و[5] هندی‌زبانان آن را *مچهلی*[6] گویند و *مچهلی* در هندی نام ماهی است. به هر تقدیر محسن تأثیر گوید:

پابست کرد دست حنابسته‌ای مرا  این ماهی قزل‌آله کرد آنچه دام کرد

فقیر مخلص نیز رباعی گفته‌ام؛ چنانچه نوشته می‌شود: لمصنّفه

---

[1] ل: سیاه و

[2] ب: ندارد

[3] ب: دارد

[4] ل و ب: ماهی قزل‌آله

[5] ل و ب: "ابلقی است" به جای "ابلقیّت ماهی و"

[6] Machli

رنگین به حنا دست چو گلبرگ ترش
از دور کند چمن تصوّر نظرش
آن نقش و نگاری که به سرخی دارد
ماهی قزل‌آله‌ای به قربان سرش

**ماهی نخواهی دمش گیر:** این مثل است به معنی آنکه اگر این کار نمی‌کنی، به حیله از سر خود واکن.

**مبارک‌باد گفتن و مبارک‌باد کردن:** به معنی آوای مبارک‌باد و هردو صحیح است. اوّلین خود مشهور و دویمی حکیم شفایی گوید:

نامزد شد چون به من عشق فراغت‌سوز او
اوّل آمد حسرت و دل را مبارک‌باد کرد

"شاد کرد" و "صاد کرد"[1] [قافیه و] ردیف غزل است.

**متاع دروغ‌بردار و آب‌بردار:** به معنی متاعی است که گنجایش در قیمت داشته باشد.

**مثل او هزار پیه در شکم دارد:** معنی این عبارت آن است که هزاران مانند او در شکم اوست[2]. محمّد سعید اشرف گفته:

قد نگار من و شمع کی به هم باشد
هزار همچو وی‌اش پیه در شکم باشد

**مجلس‌نویس:** شخصی را گویند که حسب‌الحکم سلاطین ایران حالات و واقعات در احاطهٔ[3] تحریر آرد. چنانچه میرزا طاهر وحید در اوایل که به این خدمت مأمور شد، طاهر نصرآبادی در تذکرهٔ خود می‌نویسد که

---

۱ ل: شاد و صاد کرد
۲ ب: است
۳ ب: ندارد

به منصب مجلس‌نویسی سرافراز شد و معلوم است که بعد از آن میرزا طاهر وحید[1] به پایهٔ وزارت قلمرو ایران رسید.

**مجمره‌گردان:** به میم مفتوح و کاف عجمی مفتوح[2]، شخصی را گویند که در سپندسوز سپنددانه‌ها بر آتش افشانده و دودش به کسی رساند و این عمل برای رفع بلیّات اثر تمام دارد. از اهل ولایت مسموع شده که قاعدهٔ آنجاست که هرروز سر[3] شام مجمره‌گردان این عمل برای صاحب‌خانه می‌کند. راقم سطور نیز دیدم که هرگاه سیّد عبدالله خان که وزیر محمّد فرّخ سیر پادشاه شهید بود، دیوان می‌کرد، دو مجمره-گردان با مجمره‌های نقره حاضر شده، سر بساط می‌ایستادند و سپند می‌سوختند. به هر تقدیر محسن تأثیر گفته:

از لاله صبا مجمره‌گردان چمن شد
در باغ چو نام گل رخسار تو بردم

**مجلس چراغان:** عبارت است از آن مجلسی که شب چراغان انعقاد می‌یابد. میرزا زکی ندیم گفته:

شبی که دل غم او را به سینه مهمان داشت
ز داغ‌های جگر مجلس چراغان داشت

**مجنون:** به معنی صاحب جنون است و در اشعار کنایه به قیس است که عاشق لیلی بود و آن مشهور است.

---

۱ ب: "میرزای مذکور" به جای "میرزا طاهر وحید"
۲ ب: توضیح تلفّظ را ندارد
۳ خ: هر

## نقل

گویند شخصی از مجنون سؤال کرد که خلافت حقّ مرتضی علی [ع][1] بود یا حقّ ابابکر[2]؟ گفت: حق هیچ یکی از این‌ها نبود، حقّ لیلی بود.

**مچاچنگ:** به میم مفتوح و هر دو جیم عجمی و کاف عجمی[3]، آن را گویند که قحبه‌زن‌ها یک چیزی طویل و سخت از بلغار و غیره سازند و هنگام طبق‌بازی به کار برده، به اطفای آتش شهوت پردازند. صاحب فرهنگ جهانگیری این حرف را ضبط کرده.

**محک زر ایمان:** کنایه از حجرالاسود [است][4]. این معنی ملّا ساطع نوشته.

**مخمل گورک:** نوعی است از مخمل که خواب ندارد و به دستور پری‌های کاشغر و کشمیر پشم حلقه‌زده او را می‌باشد و بنا بر کمیابی قیمتی[5] است. تأثیر می‌گوید:

تأثیر در لباس مرا غفلتی نبود
خوابی نداشت مخمل گورک لباده‌ام[6]

**مردم‌داری:** یعنی پاس مردم داشتن.

**مرده‌ریگ:** به کاف فارسی چیزی که از مرده بازماند و به کنایه هر چیز زبون را گویند.[8] محمّد قلی سلیم گفته:

---

۱ ب: کرّم الله وجه
۲ ب: ابابکر صدیق رضی الله تعالی عنه
۳ ب: توضیح تلفّظ را ندارد
٤ ل و ب: دارند
۵ خ: قیمت
٦ خ: پس از این بیت مدخل "مد و جزر دریا" آمده ولی توضیحی ندارد.
۸ ل و ب و نیز خ در تکرار مدخل این توضیح را دارند: "به ضمّ میم و هردو رای مهمله و کاف فارسی، به معنی ناچیز و فرومایه است" ؛ با این تفاوت که ب توضیح تلفّظ را ندارد. متن ضبط خ در مدخل تکرار شده و ترجیح مصحّحان است.

هرزه‌گویی چند همچون سرخوشان انجمن

مرده‌ریگی چند همچون تشنگان بادیه

**مروارید بستن:** کنایه از خدمت و منصب نو یافتن و ترقّی در احوال کردن است. ملّا ساطع نوشته است.

**مروحه:** مشترک است بادزن و خشت‌باد هردو را گفته‌اند.

**مرصّع‌خوانی:** به معنی آن است که چون قصّه‌گویان[1] و افسانه‌طرازان خواهند که قصّه و افسانه گویند، اوّل فقرات چند با بعض ابیات مناسب که آن عبارت است از تمهید، بر زبان‌شان می‌گذرد و محمّد جان قدسی در قصیده‌ای گفته:

قصّهٔ قبضهٔ شمشیر تو دارم به میان

گوش کن گوش که رفتم به مرصّع‌خوانی

**مُرصّع‌کار:** چیزی که بر آن ترصیع[2] از جواهر کرده باشند و مرصّع‌کاری عبارت از آن صنعت است. تأثیر می‌گوید:

تبسّم حسن خوبان را مرصّع‌کار می‌سازد

قرین عقد گوهرساز لعل دلکش خود را

**مرگِ ماهی:** به میم مفتوح و رای مهمله و به اضافت کاف عجمی، نام دوایی است که چون ماهی آن را بخورد، بمیرد.

**مرّیخ زحل‌خوار:** کنایه از آتش زغال است[3]؛ یعنی زغالی که اخگر شده باشد نه چوب و هیزم. این معنی ملّا ساطع نوشته.

---

۱ ب: قصّه‌خوانان

۲ ل: مرصّع

۳ ل و ب: ندارند

**مژد زور بازو:** به ضمّ میم و زاء عجمی، به معنی زور بازو و مشهور و مژد مشتقّ است از مزدوری. پس معنی اصطلاح مذکور بدله و عوض زور بازو است. میرزا دانش گفته در قصیدهٔ تعریف پادشاه ایران:

مژد زور بازویش تسخیر هفت‌اقلیم نیست
گوی دولت برد از میدان بخت این شهسوار

**مزد مردی که این کار کند:** یعنی قابل مزد است آن شخص که از عهدهٔ این کار برآید. در مقامی این کلمه استعمال یابد که آن کار صعوبتی داشته باشد.

**مستان:** یکی خود جمع است و این مشهور و دویم به معنی مست نیز آمده و در اشعار اساتذه بسیار است. استادی گوید:

تو چون سیل آمدی مستان گذشتی  چو صحرا سینهٔ چاکی به ما ماند

**مست گذاره**[1]: به معنی مست لایعقل است. تأثیر می‌گوید:

گفتم به چشم مستش تا بگذرد ز قتلم
ترسم که آن ستمگر مست گذاره باشد

**مسجد ذوالقبلتین:** به این[2] نام مسجدی است در مدینهٔ منوّره. در کتب سیر این معنی مرقوم است.

**مسطر دوختن:** به معنی ترتیب[3] دادن مسطر صحیح است و چرا صحیح نباشد که دوختن را در مسطر دخل تمام است. تأثیر گفته:

صفیر خامهٔ ما صوت بلبلان دارد  ز رشتهٔ رگ گل دوختند مسطر ما

---

۱ ب: در اینجا و در بیت شاهد " گزاره"
۲ ل و ب: ندارند
۳ خ: تربیت

و "مسطر بستن" به معنی مسطر ترتیب دادن نیز آمده. هم شاعر مذکور گوید:

هرکجا از وصف حسنش شد مرتّب نسخه‌ای
بهر آن از تار جان تأثیر مسطر بسته‌ایم

**مسگت:** به فتح میم و سین مهمله و کاف تازی، جزیره‌ای است کنار محیط که مسکن خوارج است و اینکه آن را مسقط گویند، غلط است و این معنی را شیخ محمّد علی متخلّص به حزین در وقایع خود نوشته‌اند.

**مشروع:** معنی این حرف ظاهر و نیز قسمی از پارچه است که خوب در احمدآباد می‌شود.

**مشک پنیر:** به فتح میم و شین معجمه و کاف مکسور تازی و بای فارسی[1]، به معنی مشکی است که در آن پنیر درست می‌نمایند. یحیی کاشی در مثنوی که به هجو اکولی گفته، می‌گوید[2]:

خورده چندان پنیر بعد از شیر  که شکم کرده پر چو مشک پنیر

**مصالح به پای کار آوردن:** به معنی شروع کردن به کاری است. این معنی از زبان‌دانان تحقیق شده.

**مُصحف خصم او گردد:** از عالم دعای بد و نفرین است. مثلاً چنانچه می‌گویند که "مرتضی علی به کمرش زند"[3]. محسن تأثیر گفته:

خطِ خوبان غنیم[4] عاشق پرآرزو گردد
که یارب کرده نفرینش که مصحف خصم او گردد

**مُصحف رخسار و مصحف عارض:** کنایه از رخسار نگار است و این مشهور.

---

۱ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
۲ ب: به جای این عبارت فقط نوشته: "یحیی کاشی گفته"
۳ ب: عبارت " مثلاً چنانچه می‌گویند که مرتضی علی به کمرش زند" را ندارد.
٤ ل: علیم

**مُصحف گُل:** کنایه از گل[1] است و این نیز مشهور.

**مصرع ریخته:** عبارت است از مصرعی که بی‌تکلّف و بی‌ساخته باشد[2] و بنا بر پاس موزونیّت تقدیم و تأخیر را در آن دخل نباشد. غنی کشمیری گوید: مصرع

مصرع ریخته شمعی است که در عالم نیست

**معجون‌کش:** به فتح میم و کاف تازی مفتوح[3]، به معنی چیزی است که از طلا و نقره و سنگ بلور و امثال آن می‌سازند و آن برای کشیدن معجین و یاقوتی و غیره به کار آید. شعر محسن تأثیر متضمّن این لفظ در حرف "سرکله زدن" به قلم آمده.

**معلّق‌زن:** کنایه از بازیگر و رقّاص است و این معنی را ملّا ساطع نوشته است.

**مِقَط:** به فتح قاف و طای مهمله، یک چیزی که از شاخ و دندان فیل و امثال آن سازند و قلم را بر آن گذاشته، قط زنند. پس هرگاه این محل قط را مقط باید گفت، می‌توان کارد را به اعتبار قط زدن قطزن نامید؛ حال آنکه مردم مقط را قطزن می‌گویند. روزگاری طبیعت در این باب اندیشه داشت که آیا سبب چه باشد. [آخر][4] به وضوح پیوست که قطزن به معنی مقط نیز صحیح است. محسن تأثیر گفته:

نمی‌بینی که قطزن زیر دست خامه می‌گردد
ز همراهی مکن[5] بر خود مسلّط تیزمغزان را

---

۱ خ: گلی
۲ ل: "بی‌تکلّف ساخته باشند" به جای "بی‌تکلّف و بی‌ساخته باشد"
۳ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
٤ ل و ب: دارند
٥ خ: بکن

**مکافات عمل:** به معنی جزا و سزای عمل است. یکی از اساتذه گفته:

سیه گر کرد چشمش روز من خود هم کشید آخر
مکافات عمل را در لباس سرمه دید آخر

نوّاب نظام‌الملک بهادر آصف جاه شعر خوب[1] در این باب دارند؛ چنانچه به قلم آمده:

از مکافات عمل غافل بود هرکه بد کرد به ما خوب نکرد

**مگس‌ران حنابسته:** مگس‌رانی را گویند که از موی دم اسب یا مثل آن سازند و نصفش را به حنا رنگین کنند و آن می‌ماند به ریش طویل بابای مخضّبی که سیاهیش پر پرواز گشوده و سرخیش باقی بوده باشد. یحیی کاشی در هجو شخصی گفته:

پیربزی ریش تراشیده‌ای روی به شمشیر خراشیده‌ای
لیک به سان دم اسب سفید هردو بروتش به‌زمین می‌کشید
ریخته از هر طرفی دسته‌ای همچو مگس‌ران حنابسته‌ای

نقل

شیخ سعادت‌الله برادر کلان شیخ سعدالله دیوان تن این قسم مگس‌ران همیشه در دست خود می‌داشت و این مرده[2] متحرّک هرگاه پیش برادر خود می‌آمد، به کنجی دم به خود می‌نشست و چرک‌آلود تکیهٔ سفیدی پس پشت می‌گذاشت. روزی طرفه صحبتی تماشا کرده شد که برادر خورد به اعتبار دیوانی تن بر مسندی تکیه زده، به کرّ و فرّ غریبی دفتردفتر کاغذ به دستخط می‌رساند و این بابا گویی نان‌بای پیری است که بر سر دکّان نشسته، از روی نان‌ها مگس می‌راند.

---

[1] ل و ب: خوبی
[2] خ: مژده

**منار راه:** به معنی آن مناری است که در راه‌ها[1] بر مسافت یک کروه[2] جریبی[3] می‌سازند تا راهرو از شمار[4] آن بر قطع مسافت مطلع شود. چنانچه جهانگیر پادشاه از اکبرآباد تا لاهور ساخته‌اند. فصاحت خان راضی گوید:

منار راه ز گردی که خیزد از رهرو
ز میل سرمه نکوتر به چشم راهزن است

**مندفَه**[5]: به فتح میم، از عالم مندیل است که قزلباشان بر سر می‌پیچند. تفاوت در این هردو این است که مندفه عبارت است از آنکه پُر به آرایش آن نپیچند[6] و "مندیل" نام آن دستار است که به احتیاط و آرایش بندند.

**منیار**[7]: حکیم حاذق گفته:

نبض اندرون دستم چون مار درنپیچد[9]
منیار چون نگیرد[10] دستش برای چوری[11]

---

۱ خ: راه‌های
۲ خ و ل: "یکروه" به جای "یک کروه"
۳ ل: چیزی
٤ ل: شمار کردن
۵ امروزه در منطقهٔ شمال دهلی مندسا (Mandasa) گفته می‌شود. (مصحّحان)
٦ خ: نپیچد
۷ ل: مدخل سهواً افتاده است؛ ب: این مدخل و نقل بعدی را ندارد؛ Manihar (Manyar) = فروشندهٔ النگوی شیشه‌ای
۹ ل: "مانند مار پیچید" به جای "چون مار درنپیچد"
۱۰ ل: بگیرد
۱۱ Churi = النگوی شیشه‌ای

[فایده]

واضح باد اعتقاد بعض اعزّه آن است که لفظ هندی را در شعر فارسی استعمال نباید کرد که شعر از رتبه می‌افتد. حال [آنکه][1] در شعر مسطور لفظ "چوری" همچو حکیم حاذق استاد زبان‌دانی استعمال کرده و همچنین ملّا طغرا الفاظ هندی در اشعار خود بسیار[2] دارد. غرض که اینها برای خامان و مبتدیان است، بر اهل قدرت که از عهده برآیند[3]، جایز است.

**مو افتادن:** به معنی خط شکستی است که در ظرف چینی و غیره می‌افتد و مو انداختن عبارت از خطّ شکست انداختن در ظرف است و بالفعل نوکران راقم حروف در[4] این عمل در کمال مرتبه دستگاه دارند. حقه‌برداری دارم که به سبب موانداز‌یش حسن سادهٔ اکثر[5] حقّه‌های شیشه مخطّط است. خدا سلامتش دارد[6]. باری حکیم حاذق گفته:

عکس زلف تو در آیینهٔ دل مو انداخت
دل سنگین تو چون دید درو پاک شکست

**موش‌خرما:** نوعی است از جانور که از موی دمش نقّاشان و مصوّران قلم‌مو می‌سازند و آن قلم مخصوص تصویرکشی و نقّاشی است و اهل هند جانور مذکور را *گلهری*[7] گویند به کاف مکسور عجمی. محسن تأثیر گفته:

---

۱ ل: دارد
۲ ل: بیشتر
۳ ل: برآمده
٤ خ: از
٥ خ: اکر
٦ ب: داراد
۷ Gelehari = سنجاب

شـد از فـیض قبـول خلـق نومیـد  بـه رنـگ مـوش‌خرمـا گربـهٔ بیـد

یحیی کاشی لفظ *گلهری* را نیز در مثنویی که به هجو اکولی گفته، آورده است و حال آنکه حرف[1] هندی است و همان حرف فقیر است که در اوراق گذشته نوشته‌ام که به خداوندان استعداد هرچه بگویند، می‌رسد؛ بلک[2] برای مبتدیان سند است. از یحیی کاشی است[3]:

[هرچـه افتـد بـه دسـت آن طـرّار  به دو دسـتش خـورد گلهـری‌وار][4]

**مو در کف برآمدن:** کنایه از امر محال است. این معنی را نیز ملّای مسطور [ملّا ساطع] نوشته.

**مورچه پی‌زدن:** کنایه از برچیدن ریش باشد از بیخ. این معنی را ملّا ساطع نوشته.

**موشک دواندن:** به معنی عیب کسی ظاهر کردن است.

**موم روغن:** یک چیزی می‌باشد خوشبو به شکل مرهم سفیده[6] که در ایّام زمستان به کار تدهین[7] آید. محمّد سعید اشرف گفته:

موم روغن می‌کند ناسور داغ شمع را
داغ سوزان را ز مرهم دور باید داشتن

**موی بینی و موی دماغ:** هردو به معنی شخصی است که مخلّ وقت باشد. سند موی دماغ نوشته می‌شود. آخوند محمّد سعید اشرف گفته:

---

۱ ب: حروف
۲ ل : بلکه؛ ب: و این
۳ ل: ندارد؛ ب: عبارت " از یحیی کاشی است" را ندارد.
٤ خ: بیت افتاده است و از ل و ب: نقل شد.
٦ خ: مفیده
۷ ل: بدهن

لاله‌زار معنی‌ام گردیده داغ دیگران
فکر باریکم شده موی دماغ دیگران

**موی گیا:** به کاف فارسی مکسور[1]، به معنی سنبل‌الطّیب است که هندی *بال چهر*[2] آن را گویند[3]. فصاحت خان راضی گوید:

سنبل زلف تو هرکس دیده است معنی موی گیا فهمیده است

**مهتاب پیمودن:** کنایه از کار بیهوده نمودن است. این معنی را ملّا ساطع تحریر نموده.

**مهتابی:** به معنی چبوتره‌ای است که بر آن بزم‌آرا گردیده، سیر مهتاب نمایند در تابستان و اینکه عوام "شامیانه" را گویند که برای حفظ شبنم به موسم تابستان بر چهارچوبی استاده می‌کنند، صحیح نیست. محسن تأثیر گفته:

پهن‌دشت است و به هرگوشه سرابی زده موج
هست در خانهٔ مجنون تو مهتابی‌ها

**مُهر موم:** عبارت است از مهری که بر موم کنند. حکیم عبدالله گوید، از[4] تذکرهٔ طاهر نصرآبادی نوشته شد[5]:

به نرمی هیچ لازم نیست از بیگانه پاس خود
به مخزن مهر موم از بهر دزد آشنا باشد

---

۱ ب: توضیح تلفّظ را دارد.
۲ Bal-char
۳ ل و ب: نامند
۴ : در
۵ ب: "است" به جای "نوشته شد"

**مُهر نماز:** به میم مضموم، یک چیزی مدوّر از خاک پاک کربلای معلّی می‌سازند و اهل تشیّع هنگام نماز آن را جای سجده می‌گذارند. محمّد سعید اشرف گفته:

بس که در هر زخم من خونی به راه افتاده است
مهر در زیر جبینم کربلایی می‌شود

واضح باد که "مهر نماز" و فقط "مهر" هردو نام آن است.

**مُهر وصل سند:** عبارت است از مهری که بر وصل اَسناد نمایند. به هندوستان نیز این قاعده مضبوط است. تأثیر گفته:

مانند مهر وصل سند بهر اعتبار
ما مهر خامشی به لب خویش کرده‌ایم

**مهمان‌دوست:** آبی است[1] در سرزمین خراسان. جنگ شاه طهماسب فرمانروای ایران با اشرف خان افغان که بر اصفهان مسلّط شده بود، در شهر صفر سال یک‌هزار و چهل و دویم هجری بر سر همان آب شده[2] بود. شاه ظفر یافت و اشرف شکست‌خورده به اصفهان رسید. شیخ محمّد علی متخلص به[3] حزین که در آن هنگامه[4] شریک بودند، در وقایع خود این احوال مبسوط نوشته‌اند.

**مهره در ششدر بودن:** کنایه از عاجز و محبوس بودن است. ملّا ساطع به قلم آورده.

---

۱ خ: است که
۲ ب: ندارد
۳ ب: " متخلّص به" را ندارد.
٤ خ: هنگامی

**میدان کشیدن:** به معنی آن است که گوسفندان هنگام جنگ همدگر خود را پس تر کشیده، یکی به دیگری سرکله راند.[1] فصاحت خان راضی گوید:

از تحمّل چون کمان در خانه برجا مانده‌ایم
زور ما بر خصم ظاهر چون [کشد][2] میدان شود

**میرآب:** به معنی شخصی است که صاحب اهتمام آب باشد؛ چنانچه به هندوستان داروغهٔ نهر است[3]. میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- فرماید:

می‌توان بخت[4] برومند به خون خوردن یافت
که ز میرآبی شمشیر علم سبز[5] شود

اگرچه در این شعر میرزا صایب – علیه‌الرّحمه- لفظ میرابی به معنی آبداری[6] گویا که واقع است؛ لیکن حالا در ولایت به همان معنی صدر مشهور است؛ چنانچه از زبان‌دانان آنجا به تحقیق رسیده و مع‌هذا اصل معنی لفظ هم این را می‌خواهد. چه معنی میراب صاحب آب است و صاحب آب همان را می‌توان گفت که آب به اهتمام او باشد و ظاهر است که آبیار به معنی رسانندهٔ آب و آبیاری به معنی رسانیدن آب است؛ چنانچه اطلاق این لفظ به همین جهت به باغبان هم کرده‌اند.

**میرزای دفتر:** مُحرّر دفتر را گویند و این اصطلاح دفترخانهٔ سلاطین ایران است. در سنه یک‌هزار و یکصد و پنجاه و یکم هجری که شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای ایران به هندوستان مسلّط شدند، از زبان عمده‌های

---

[1] ل و ب: زند
[2] ل و ب: دارند
[3] ل و ب: آب
[4] خ: بخت
[5] خ: سیر؛ دیوان، ص ۱۷۳۶: سبز
[6] خ: آبیاری

دولت ایشان مکرّر مسموع شد[1] که نویسنده‌های دفترخانه[2] را میرزایان دفتر می‌گفتند.

**میزان برآورد نظری:** مقابله نمودن دو چیز به نظر و حدس و قیاس نه به کشیدن و سنجیدن.

**میل آتش:** به معنی میلی است که آن را در آتش گرم[3] کرده، در چشم مجرمی کشند تا بینایی او زایل شود. میرزا صایب می‌گوید:

سرو سیم‌اندام او تا در گلستان جلوه کرد
شاخ گل شد میل آتش عندلیبان را به چشم

**مینا به ته رسید:** به معنی قریب به اتمام رسیدن مینا از شراب است. فضل-علی بیگ صفاهانی گفته:

مینا به ته رسید دلا وقت شد که باز
همچون حباب ساغر خالی به سر کشم[4]

**میناکار:** چیزی که آن را میناکار کنند و میناکاری عبارت از آن صنعت است.

فایده

مخفی مباد که مینا عبارت از شیشه‌ای است[5] که به هندی آن را *کانچ*[6] گویند و این از هر رنگ می‌باشد و درست در فرنگ می‌شود و تجّار و سوداگران از آنجا آورده، در اقالیم دیگر می‌فروشند و اهل این هنر خریده به کار می‌برند و بر طلا و نقره و مس که می‌خواهند مینا کنند، اوّل بر آن

---

۱ ل و ب: شده
۲ ب: دفترخانهٔ پادشاهی
۳ ب: ندارد
٤ ل: کشیم
٥ ب: "عبارت از آن شیشه" به جای "عبارت از شیشه‌ای است"
٦ Kanch

نقوش کنده می‌نمایند، بعد از آن از هر رنگ مینا که مناسب مقام است، به صنعتی که معمول استادان این فنّ است، در آن پر کنند و یک دو دفعه آتش دهند تا به پختگی برسد و رنگینی و پرداز به هم رساند. غرض صنعتی به کار می‌برند که چمنی در آتش گلگل می‌شکفد و مینای خوب بر طلا می‌شود و بعد از آن بر مس و مینایی که بر نقره کنند دیرپا نیست [و] زود می‌ریزد و مینای سرخ غیر از طلا بر هیچ چیز نمی‌شود. مقرّر است اینکه انگشتر مینا یا قبضهٔ مینا در عوام گویند، درست نیست؛ می‌باید انگشتر میناکار و قبضهٔ میناکار گفت. زیرا که مینا خود نام آن جوهری است که به سبب آن چیز میناکار می‌شود. پس چیزی که مینا صرف آن شده باشد، میناکارش می‌توان گفت. در واقع[1] که همچنین است. حاجی محمّدجان قدسی ابیاتی که در تعریف تخت مرصّع شاهجهان پادشاه گفته و آن به مینا پیرامن سقف تخت تحریر است، در آن بیتی است که لفظ مینا به طرزی در او استعمال گردیده که می‌توان موافق قاعدهٔ عوام آن را تأویل کرد و آن بیت این است:

در اطـرافش بـود گـل‌هـای مینـا  فـروزان چـون چـراغ طـور سـینا

اگرچه خلاف قاعدهٔ عوام هم معنی‌اش را می‌توان توجّه[2] کرد؛ لیکن تردّد خاطر بکلّی رفع نمی‌گردد. باری به ارباب فطرت بلند اینجا تأمّلی لازم است.

## امثال موزون

- ما[3] در چه خیالم [و][1] فلک در چه خیال.

---

۱ خ: واقعه
۲ ب: توجیه
۳ هرسه نسخه: سهواً "من"

- ما ز یاران چشم یاری داشتیم.
- ما کاه کشیم و خواجه حمام زند: در اوراق، الحمدلله مصرع مذکور که مثل است و زبانزد اساتذهٔ ایران، [سند این][۲] یافته شد. از اهل مطالعه چشم‌داشت آن است که داد تتبّع و حافظهٔ راقم حروف دهند.
- ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا / گو بیا[۳] سیل غم و خانه ز بنیاد ببر[٤].
- مبر نام فردا که فردا که دید؟
- محتسب را درون خانه چه کار.
- محنت‌زده را ز هر طرف آید[٥] سنگ.
- مرا با گازران[٦] ری چه کار است؟
- مرا به خیر تو امّید نیست، شر مرسان.
- مرا همّت بلند و دست کوتاه.
- مرده آن است که نامش به نکویی نبرند.
- مرده گر خاک می‌دهد بستان.
- مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت.
- مردی باید که قدر مردی داند.
- مرغ جایی رود که چینه بود.
- معشوقهٔ روز بینوایی است.

---

۱ ل و ب: دارند
۲ ل: دارد، ب: سند آن
۳ خ: "گوئیا" به جای " گو بیا"
٤ ب: ندارد
٥ ب: آمد
٦ ل و ب: گاذران

- ملّا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل.
- من دست تو بوسم و تو پای دگری.
- من و این کارها؟ خدا نکند.
- مهمان توییم لیک در خانهٔ خود.
- مه نشنید به جای عقرب کور.
- میان عاشق و معشوق رمزی است.
- میراث گرگ مرده به کفتار می‌رسد.
- می‌کُشد زهر، اگر اندک اگر بسیار است.
- می‌گو سخنیّ و در میانش می‌گو.
- میل کسی کن که طلبکار توست.

این مثل که به قلم می‌آید، در امثال نوشتهٔ میرزا محمّد قزوینی نیست[1]:

- من همان احمد پارینه که هستم هستم.

## [امثال] غیرموزون

- مادر کیقباد است: یعنی سالخورده است.
- مادیان گم‌کرده و پی آخته می‌گردد.
- ما را از این مدرسه بیرون می‌رویم: [گویند][2] طالب علمی را به جهت فسق از مدرسه بیرون کردند. در آن حالت آشنایی دوچارش شد. گفت: تو را متألم می‌بینم. باعث چیست؟ طالب علم خواست بگوید

---

۱ ل: است

۲ ل و ب: دارند

که[1] مرا از این مدرسه بیرون کرده‌اند، مطلب را به این عبارت ادا فرمود[2] که "ما را از این مدرسه بیرون می‌رویم". مشهور است که چنانچه اهل فارسی مطلب در عربی خوب نمی‌توانند ادا کرد، اعرابی هم در گفتن فارسی عاجز است. چنانچه اعرابی خواست بگوید که "فرشته را پر افتاد"، این عبارت را به این عنوان ادا کرد که "فرشته را بر[3] را افتاد".

- مار سر و دم زده است.
- مار گزیده از ریسمان آله می‌ترسد: آله لفظ ترکی است به معنی ابلق.
- ماست چکیده به خایه[4] می‌مالد: کنایه از آنکه از بس مسرف[5] و عیش-طلب است، ماست غیرچکیده نمی‌مالد؛ البتّه چکیده می‌مالد.
- مال داروغه کیسه پاره می‌کند: کنایه از آنکه مال داروغه را نمی‌توان خورد و برد نمود.
- مال از باغی برمی‌گرداند.
- ما هم خدایی داریم.
- ماهی که نخواهی دمش گیر.
- ماهی ماهی را می‌خورد و ماهی‌خور[6] هردو را.
- مایه و جوانمردی.
- محتسب در بازار است.

---

[1] ب: "که بگوید" به جای "بگوید که"

[2] ب: کرد

[3] هرسه نسخه: پر

[4] خ و ل: خانه

[5] خ و ل: مشرف

[6] ل و ب: ماهی‌خورک

- مردن به نام به که زندگانی به ننگ.
- مردن زن چندان نیست که تعریف‌کنندهٔ[1] کسان.
- مردن ملّا نفع نمی‌کند، خوب است که بابا بمیرد: گویند دو برادر با هم از رفتن مکتب شکایت می‌کردند. یکی گفت: چه بودی [که][2] ملّای ما بمردی تا ما خلاص می‌شدیم. برادر دیگر گفت: مردن ملّا نفع نمی‌کند: زیرا که به ملّای دیگر[3] خواهد سپرد. خوب است که بابا بمیرد تا یکبارگی خلاص شویم.
- مردود[4] نظرهاست.
- مرده است و گورستان: این مثل در مقامی گفته شود[5] که شخصی چیزی به جایی برد که بازگردیدن آن چیز از آنجا مناسب نباشد.
- مرده بلا[6] و زنده بلا.
- مرده حلوا نمی‌خورد.
- مرده سخن نمی‌کند.
- مردی جای خود شناختن است.
- مرغ دست‌آموز است.
- مرغ که فربه شد، کونش تنگ می‌شود.
- مرگ حقّ است امّا اوّل همسایه را.
- مرگ نوبت مبارک است؟

---

۱ ب: تعریف کردن
۲ ل و ب: دارند
۳ ب: دگر
٤ خ و ل: هردود
٥ ل و ب: "گویند" به جای "گفته شود"
٦ ب: ملّا

- مرهمی است بر جراحت.
- مزدور به آفتاب در جنگ است.
- مسجد جای گوز[1] نیست.
- مشت‌نخورده به مشت خود می‌نازد.
- مسجد نساخته[2]، کور در دروازه نشست.
- مشتی نمونه از خرواری است.
- مضمون کتابت[3] معلوم[4] شد.
- معاملهٔ مشت و درفش است.
- معنی واحد است.
- مغز خر خورده.
- مفلس در امان خداست.
- مفلسی لکّهٔ[5] پیسی است.
- مقری اگر نمیرد[6]، بانگ نماز برطرف نمی‌شود: به هندی این مثل چنین

گویند: جہاں ملا نہین تو کیا وہان[7] بانگ نہین[8].

---

۱ ب: کور
۲ ل و ب: نشناخته
۳ خ: کتاب
٤ ل: تمام
٥ ل: آنکه
٦ ب: بمیرد
۷ ب: اونها
۸ Jahan Mila Nahin To Kya Wahan Bang Nahin

- مگر آش عاشوراست؟
- مگس به[1] روی آش است.
- مگس می‌پراند.
- مگس نجس نیست، امّا دل به هم می‌آرد.
- ملا که یتیم شد بلا شد.
- منار برفین[2] می‌سازد.
- من از آسمان می‌گویم و او از ریسمان می‌گوید.
- من از آسیا می‌آیم و او می‌گوید نوبت از من است.
- من راضی و تو راضی گوز بر[3] ریش قاضی: به هندی این مثل چنین گویند: میان راضی بی‌بی راضی کیا کریگا *بھڑوا*[4] قاضی[5].
- من گذاشته‌ام او نمی‌گذارد.
- من می‌گویم مو ندارد و[6] او می‌گوید بکن.
- من می‌گویم نر است[7]، او می‌گوید بدوش.
- من نیامده‌ام که آمده باشم[8]: گویند شخصی سفری می‌رفت، زوجهٔ او گفت: تا در سفر باشی، از احوال خود کتابتی به ما بنویس. آن شخص

---

۱ ل و ب: ندارند

۲ خ: برفتن

۳ ل و ب: به

۴ ب: ندارد

۵ *Mian Razi Bibi Razi Kya Karega Bhadwa Qazi* = وقتی زن و شوهر راضی‌اند، قاضی دیّوث چه کاره است؟

۶ ل و ب: ندارند

۷ ل و ب: "فرست" به جای "نر است"

۸ خ و ل: باشد

کسی را نیافت که به دستش کتابت[1] بفرستد. آخر مکتوبی نوشته، خود عازم شهر خود شد. چون به در خانه رسید، زن خود را طلبیده،[2] گفت: [بگیر][3] این کتابت را که احوال خود در آن نوشته‌ام. این سخن گفته، [همان دم][4] مراجعت کرد. زن گفت: الحال که بعد مدّتی آمده‌ای، کجا می‌روی؟ گفت: من کتابت آورده‌ام. نیامده‌ام که آمده باشم[5].

- مو از زبانش برآمد.
- مو از ماست کشید.
- مو در بدنش راست شد.
- مو در میان نمی‌گنجد.
- مور که پر بر می‌آرد عمرش به آخر می‌رسد.
- موش با انبان نمی‌کاود[6] انبان با موش می‌کاود.
- موش به سوراخ نمی‌رفت، جاروبی به[7] دم خود بست: به هندی این مثل چنین گویند: آب چوها بل نسماوی کان باندها جهاج[8].
- موش به عصا راه می‌رود.
- موشکاف است.
- موشک می‌دواند.

---

۱ ل و خ: "کتابت به دستش" به جای "به دستش کتابت"

۲ ل: طلبید و

۳ ل و ب: دارند

۴ ل و ب: دارند

۵ خ: نیامده‌ایم که آمده باشیم

۶ ب: می‌کاود

۷ ل و ب: بر

۸ ل وب: چهاج؛ *Aap Chuha Bill Na Samave Kan Bandha Chajj* = موش در سوراخ نمی‌گنجید، الک به گوشش بست.

- مو می‌بیند و سوراخ نه.
- موی در رسن مدد رسن است.
- موی دماغ شده.
- مویی را هفت بخش می‌کند.
- مهتاب گز می‌کند.
- مهرم حلال و جانم آزاد.
- مهمان بی‌وقت از پهلوی خود می‌خورد.
- مهمان تعظیم صاحبخانه کمتر می‌کند.
- مهمان عزیز است امّا تا سه روز.
- مهمان مهمان[1] نتواند دید و صاحبخانه هر دو را.
- میان پیغمبران جرجیس پیغمبر را[2] پیدا کرد.
- میان دو خر پیاده مانده.
- میان دو سنگ آرد[3] می‌خواهد[4].
- می‌بینی چه گاوتازی‌ها می‌کند.
- میخ چشمش شده.
- میخش قایم است.
- می‌گویند مرده نمی‌گوزد، این بر کفن رید.
- میمون که به تنگ آید، بچهٔ خود را زیر کون می‌گذارد: یعنی کسی که

---

۱ ب: مهمان مهمان را؛ ل: مهمان را مهمان

۲ ل: "وا" به جای" جرجیس پیغمبر را "

۳ خ و ل: از او؛ ب: آزاد؛ متن جامع ضرب‌المثل‌های فارسی است، ذیل آرد.

۴ ل: می‌خوابد

از کسی به تنگ آید[۱]، اگر همه فرزند باشد[۲] و چون میمون عزیزش باشد، ترک او می‌کند و به خواری و اهانت او راضی می‌شود [و][۳] مقرّر است که میمون را بچه خود بسیار عزیز می‌باشد.

- میمون طویله بلاگردان طویله است: به هندی چنین گویند: طویلی کی بلابندر کے سر[۴].

---

۱ ب: آمد

۲ خ: باشند

۳ ل و ب: دارند

۴ *Tawele Ki Bala Bander ke sar*

# باب النون

**ناخنک دیده و ناخنهٔ چشم:** مرضی است از امراض چشم که به شکل ناخن[1] سفیدی در چشم ظاهر می‌شود. میر عبدالحسین کاشانی عارف تخلّص گفته:

شمع محفل کنم آن دم که دل روشن را
ماه نو ناخنک دیده شود روزن را

**نا در برابر و نا در مقابل:** عبارت است از شخصی که او طرف شود با شخصی که نه حیثیّت و استعداد طرف‌شدن با آن شخص داشته باشد؛ مثلاً جاهلی با عاقلی طرف گردد. "نا در برابر گفتن" و "نا در مقابل گفتن" عبارت از کلمات و فقرات همان عزیز بی‌بهره از تمیز است، در برابر سخن‌های آن شخص عاقل. سند "نا در برابر" و سند "نا در مقابل" نوشته می‌شود. اوّلین تأثیر گوید:

هست غیبت‌پیشه را این بس مکافات عمل
کآنچه گوید پشت سر نا در برابر گفته است

دویمی میرزا زکی متخلّص به ندیم گفته:

اگر چه سرو سهی خوش‌شمایل افتاده است
به پیش قدّ تو نا در مقابل افتاده است

**نازبالش و نازبالین:** به معنی تکیه است.

---

[1] خ: ناخنش

**نازبالش کوچک:** به معنی تکیهٔ کوچکی است که اکثر زیر سرش نگاه دارند هنگام خواب. محسن تأثیر گفته:

به چرخ همّت من[۱] تکیه کرد و پندارم[۳]
که نازبالش کوچک به زیر سر دارم

هم او گفته:

معشوق خوردسال ز ما هوش می‌برد
عادت به نازبالش کوچک نموده‌ایم[٤]

**ناشپاتی[٥]:** قسمی است از میوهٔ تر که خوب در شهر بلخ می‌شود. نهایتش در کابل هم می‌شود و به هندوستان می‌رسد و نیز نوعی است از خربزه و باباشیخی و علیشیری[٦] و الچه و برگ نی و دود چراغ نیز[۷] اقسام خربزه است. واضح باد به هندوستان سرده در شاهجهان‌آباد و خربزه در اکبرآباد، به تخصیص جمالی، به از شهرهای دیگر می‌شود و به مرتبه‌ای شیرین می‌باشد که گویی تمامه آن را در قند پرورده‌اند و به شیرینیّت[۸] نبات خمیر کرده و با وصف این در نهایت فراوانی و ارزانی است. اگرچه برای اهل دول از اکبرآباد و[۹] شاهجهان‌آباد در داک[۱۰] می‌رسد؛ لیکن خوب نمی‌رسد.

---

۱ ل: ندارد
۳ ب: این مصراع را ندارم
٤ خ: نموده‌ام
٥ ناشپاتی= نوعی گلابی
٦ خ: علی شیرین
۷ ل و ب: نیز از
۸ ل و ب: شربت
۹ ب: به دارالخلافه؛ ل: به
۱۰ Dak = پست

**ناف افتادن:** به معنی عضلات ناف به عارضهٔ حرکت و امثال آن از جا رفتن است.

**نافرمان:** گلی است مشهور که بیشتر آن را همراه لاله در چمن‌ها کارند. حکیم حاذق گفته:

ای درد تو را مژده دهد درمان‌ها  سود آمد و رفت نوبت نقصان‌ها
نافرمان را به لاله کشتند از آنک[1]  آتش[2] باشد جزای نافرمان‌ها

**نانِ بادام:** به معنی نانی است که رکابداران از بادام و قند سازند و این معنی از زبان‌دانان به تحقیق رسیده.

**نان بر شیشه مالیدن:** به معنی کمال خسّت و رکاکت است.

**نانِ تفتان:** قسمی از نان و تفت نام جایی است در یزد.

**نان در روغن افتادن:** به معنی سر و سامان و جمعیّت به هم رساندن است؛ چنانچه در عوام گویند که مقدّمهٔ فلانی چرب است. محسن تأثیر گفته:

نسبت قدّ تواش معشوق هر[5] پروانه کرد
شمع را افتاد نان در روغن از بالای تو

**نانِ دشتری:** به فتح دال، نانی را گویند که آردش سبوس نداشته باشد، به خلاف نان خشکار[6] که آردش سبوس می‌دارد. میرزا ابراهیم ادهم گفته:

---

[1] ل و ب: آنکه
[2] خ: که آتش
[5] ل و ب: پروانه
[6] ب: خوشکار

گرز را بر گرد سر گردانده چون سنگ‌آسیا
تا فرو بر[1] پیکر خصم زره‌پوش آوری

استخوانش از زره ریزد چو از غربال آرد
تا به خون گردد خمیر از بهر قوت لشکری

پس بخوانی[2] لشکر خونخواره را کای غازیان
مرد را بر خوان لازم نیست نان دشتری

**نانِ سنگک:** به اوّلین کاف فارسی و دویمی تازی، نوعی است از نان که آن را بر سنگ می‌پزند. محسن تأثیر گفته:

گر چنین دست دهد همّت من احسان را
همچو سنگک به سر سنگ نشانم نان را

**نانِ کلاغ:** به معنی گل چیزی[3] است.

**ناوک هوایی:** به معنی تیر هوایی است. میرزا صایب فرماید:

به خاک غوطه زدن ناوک هوایی را
اشاره‌ای است که سر در هوا نباید شد

**نبض موجی:** نوعی است از نبض که به سان موج آب حرکت کند و اقسام حرکت نبض بسیار است و مفصّل در کتاب‌های طب مرقوم است. میرزا زکی ندیم گفته:

ای نور دیده رفتی و دل را نمانده[4] تاب
موجی است نبض مردم چشمم ز اضطراب

---

۱ خ: "فروتر" به جای "فرو بر"
۲ خ: بخوابی
۳ خ: خیری؛ نان کلاغ: گیاهی است که تخم آن را بر نان پاشند و آن را زاغ دوست دارد. (نک: بهار و غیاث)
۴ ل و ب: نماند

**نخلبند:** به معنی باغبان است.

**نخل پیوندی**[1]**:** عبارت است از نخل میوه‌داری که آن را با بهترتری از آن پیوند کنند و این قاعدهٔ مقرّر چمن‌آرایان و باغبانان است. ملّا صوفی کشمیری گفته:

محبّت را پس از قطع محبّت لذّتی باشد
که شاخ نخل پیوندی به از اوّل ثمر گیرد

میر صیدی گوید:

کمتر از برگی نشاید بود در تسخیر دل
می‌کند از خود نهالی را که پیوندش کنند

فایده

در پیش‌مصرع لفظ برگ از این جهت است که هرگاه نخل را پیوند می‌نمایند، برگی را بر آن می‌پیچند. محسن تأثیر گفته:

بر دهد نقصان مالی وصلت بیگانگان
می‌شود کم‌بار هر نخلی که پیوندی شود

این نیز مقرّر است که نخل پیوندی اگرچه خوش‌ثمر می‌باشد، لیکن بار کم می‌آرد.

**نخل محرم:** چیزی است که در عشرهٔ اوّل شهر[2] محرّم‌الحرام در محفل تعزیه به شکل نخل از خنجر و کارد و شمشیر ترتیب می‌دهند و "نخل ماتم" نیز آن را گویند. محمّد سعید اشرف می‌گوید:

به جنگ جلوهٔ او نخل باغ کی آید
اگر چو نخل محرّم شود سراپا تیغ

---

۱ خ: پیوند
۲ ل و ب: ندارند

**نخل موم:** به معنی نخلی است که از موم رنگارنگ می‌سازند.[1] در موسم زمستان صاحب‌طبعان آن را در طاق‌های عمارت می‌گذارند. تأثیر گفته:

صیدم به غیر طبع ملایم نمی‌کند  بر نخل موم بسته قضا آشیان من[2]

نخل مومین نیز آن را گویند. میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- فرمایند:

به اندک روی‌گرمی از خجالت آب می‌گردم
مرا چون نخل مومین سردی بازار می‌سازد

**نرگس:** گلی است مشهور که شعرا آن را به چشم تشبیه کنند. حاصل از تحریر لفظ مذکور این است که:

فایده

گل‌فروشان و چمن‌آرایان عملی می‌کنند که اوراق نرگس گلگون می‌شود و زردی میانه به حالت اصلی می‌ماند. شخصی چند قلم نرگس که اوراق سفیدش سرخ بود و تحریر سبزی - که گویا مصوّر نازک نگار به قلم مو کشیده است- هر برگ پیرامن خود داشت،[4] از نظر نوّاب صاحب وزیرالممالک اعتمادالدوله چین بهادر نصرت جنگ - دام اقباله[5]- گذرانیده بود و راقم سطور[6] به چشم عبرت تماشا[7] نمود. ظاهراً این عمل معمول ولایت هم هست. میرزا صایب - علیه‌الرّحمه-فرماید:

---

[1] ب: می‌سازند که؛ ل: می‌سازند و
[2] ب: ما
[4] خ: داشت و
[5] ب: جملهٔ معترضه را ندارد.
[6] ل و ب: حروف
[7] ل و ب: تماشایش

لاله‌رنگ از خون دل شد نرگس سیراب او
می‌شود نرگس به هر رنگی که باشد آب او[1]

**نرگس صدبرگ:** به معنی نرگس سیربرگ است که اهل هند آن را هزاره گویند [و] چون نرگس صدبرگ که آن بو کم دارد، می‌شود[2]. راقم اوراق نرگس صدبرگ در شاهجهان‌آباد دیده، در واقع که بو کمتر داشت و لطف هم آن قدر نداشته. زردی آن که به طور مردمک چشم می‌باشد، در برگ‌ها پنهان بود و بالیده[3] نبود. بنا بر کمیابی تحفگی دارد.

**نرم‌شانه:** کنایه از کاهل و هم به معنی مطیع و فرمان‌بردار است. ملّا ساطع این معنی به قلم آورده. واضح باد که رندان و دردمندان اکثر این حرف را در حقّ اطفالی گویند که به تحریکی راضی به امر معلومه شوند.

**نسخه برداشتن:** به معنی نقل برداشتن است. میرزا صایب گوید:

چشم خورشید ز رخسار تو می‌آرد آب
نسخه از روی تو آیینه چه سان بردارد؟

**نشستن خانه:** به معنی افتادن است.

**نصف دلم خوش:** این کلمه را جایی استعمال کنند که از چیزی یا امری گونه مسرّتی حاصل شود. استادی گوید: "نصف دلم خوش که فلان از من است".

**نظربند:** به معنی قید است. فصاحت خان راضی گوید:

---

[1] خ: پس از این بیت آورده: "فقیر مخلص نیز گفته"؛ ولی بیتی در ادامهٔ آن نیامده است.
[2] ل و ب: ندارند
[3] ل: مالیده

دلم به غربت از آزادی آرزومند است
چو خواب خانه‌نشین هرکه شد نظربند است

**نظرگاه:** جایی که از آنجا حاجت و مراد بطلبند. میرزا رضی دانش مغفور گفته:

قسمتم طوف مقام دلکش آیینه شد
از نظرگاهِ سیه‌چشمان مرادی خواستم[1]

**نعل‌بندی:** عبارت است از آنکه پادشاهی به پادشاهی خراج دهد. ظاهر است که تا پادشاهی به پادشاهی زور نیارد و فوج‌کشی نکند، کی خراج می‌دهد؟ پس خراجی که پادشاه مغلوب داده، گویا که وجه خرج نعل‌بندی و نعل‌بهای اسپان لشکر اوست. میرزا عبدالغنی بیگ قبول گفته:

آن کمان‌ابرو دهد هرجا که توسن را عنان
نعل‌بندی آورد پیشش هلال آسمان

[نقل]

در سنهٔ یک‌هزار و یکصد و پنجاه‌ویک هجری که شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای ایران به هندوستان مسلّط شدند، به هر شهری که می‌رسیدند، چون حاکم آنجا به ملازمت مستسعد می‌گردید، امر می‌شد که نعل‌بهای قشون سرانجام کرده، بدهند؛ تا لشکر کوچ کند و آن نعل‌بها عبارت از مال امانی بود.

**نعل کهنه به حلوا دادن:** کنایه است از آنکه نعل بیکار یا از این عالم آهنی دیگر داده، حلوا یا شیرینی خرید کنند؛ چنانچه به هندوستان هم این معنی رواج دارد. شفیع اثر گفته: "دهد فلک مه نو را چو نعل کهنه به حلوا".

---

[1] ب: داشتم

**نفس سوختن:** عبارت از سعی کردن است در امری. میرزا صایب- علیه- الرّحمه- فرماید:

نسیم گرد یتیمی نمی‌برد ز گهر
نفس مسوز عبث، رُفت و روی ما بگذار

**نقصان کشیدن:** به معنی آن است که به کسی نقصان رسد. میرزا رضی دانش گفته:

از جنون ما زیانی[1] هوشمندان را نشد
باغبان چوب گلی نقصان در این سودا کشید

**نُقلِ بادامی:** نقلی که از بادام سازند. محسن تأثیر گفته:

شب که از خون دلم میل می‌آشامی کند
چشم او را خواب شیرین نقل بادامی کند

**نُقل‌دان:** به ضمّ نون، بعض طاق‌های خانه را گویند و بعض ظرفی را گویند که مانند کیف‌دان از طلا و نقره و چوب و امثال آن سازند و در آن چند جای علی‌حدّه باشد برای گذاشتن اقسام گزک[2]. نزدیک راقم حروف شقّ ثانی معقول است.

**نُقل فرنگی:** به ضمّ نون و کاف عجمی[3]، نوعی است از نُقل که در نهایت لطافت و حلاوت می‌شود.

**نَقلِ مکان:** به معنی آن است که از مکانی به مکانی نقل کرده شود. میرزا صایب گفته:

دل به خط نقل مکان کرد از آن حلقهٔ زلف
می‌توان یافت که انداز رهایی دارد

---

[1] خ و ل: زیان

[2] *Gazak* = مزه، آنچه که برا تغییر ذتئقه همراه شراب خورند. (نک: آنندراج)

[3] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

**نگاه گرم:** به معنی گرم‌دیدن آمده و گرم‌دیدن نیز صحیح است. اوّلین داود میرزا، صبیّه‌زادهٔ شاه عباس ثانی، گوید؛ از تذکره طاهر نصرآبادی نوشته شد:

مردمک می‌جهد از دیدهٔ آهو چو سپند
نگه گرم که بر دامن صحرا افتاد

دویمی یکی از اساتذه گفته:

مـرا آن گـرم‌دیـدن‌هـا کنـد داغ  وگر نه قحط نرگس نیـست در بـاغ

نقل

در مرض‌الموت صاحب و قبلهٔ صوری و معنوی[1] رای گجپت رای، جدّ امجد راقم سطور، راجه محکم سنگھ که به پایهٔ منصب شش‌هزاری رسیده بود، به تقریب عیادت روزی آمد. حرف از پاس اخلاص‌ها و مراعات[2] مراتب آشنایی‌ها به میان آمد. جدّ امجد شعر مذکور بر زبان آوردند. شاید این حرف یک روز پیشتر از واقعه است.

**نمد بیدزده:** به مدّ[3]، کرم‌خورده را گویند.

**نَمِشک:** به فتح نون و کثر میم و کاف تازی، یک چیزی است از خوردنی‌ها. چه شیر را بعد داخل کردن نبات در ایّام زمستان شب‌ها در شبنم می‌گذارند و صبحدم مشک و گلاب در آن ریخته، از چوبی به حرکت می‌آرند. کفی که بر[4] روی شیر می‌آید و آن هوایی بیش نیست در رکابی‌های گِلی می‌گذراند و بعد از ساعتی چند به صرف می‌آرند و بیشتر با نان تُنکی[5] خورده شود. خالی از لطافت و حلاوت نیست.

---

۱ خ و ب: معنی
۲ ب: ندارد
۳ ب: به فتح نون و میم
٤ ل و ب: به
٥ *Tunki*

گویا که شوکت بخاری این مصرع در حقّ این چیز لذیذ گفته:
"چیزی نخوردن است غذای لطیف ما".

**نمک‌آب:** به معنی آن نمکی است که قدری آب در آن ریخته و ملایمش کرده، به پسته و بادام و غیره از آن نمک‌سود کنند. طاهر وحید گفته:

زجر است و منع بدگهران را به جای لطف
بادام تلخ را نمک‌آب از شکر به است

**نمک‌زار:** به معنی زمینی است که بسیار شور باشد. تأثیر گفته:

بخت شورم مانع افکار شیرینم نشد
دانه افزون سبز می‌گردد نمک‌زار مرا

**نواخوانی:** عبارت از حرف به کنایه گفتن. تأثیر می‌گوید:

کی کند مغلوب خود خصم از نواخوانی مرا
جوشن داوود شد چون نغمه عریانی مرا

**نوبر کردن:** به معنی خوردن میوهٔ نورس است دفعه اوّل. به مجاز به معنی حاصل کردن و پیدا نمودن هم مشهور.

**نو شکار:** به معنی صیّادی است که تازه به این فن آشنا شده باشد. یکی از اساتذه گوید، از تذکره طاهر نصرآبادی نوشته شد[1]:

خون ما را نو شکاران بی‌محابا ریختند
همچو برگ لاله در دامان صحرا ریختند

**نونیاز:** به معنی تازه‌عاشق[2] است و[3] کسی که تازه مشغول کاری شده باشد نیز[4]. میرزا رضی دانش گفته:

---

۱ ب: عبارت "از تذکره طاهر نصرآبادی نوشته شد" را ندارد.
۲ خ: تازه‌عاشقی
۳ ب: و نیز
٤ ب: ندارد

دیدهٔ تا می‌کرد سامان نگاهی خط دمید
در میان نونیازان بر که این بیداد درخت

**نهر سفیدرود:** دریایی است که منبع آن جبال آذربایجان است.

**نهر مجنون:** نام دریایی است در عراق، [متّصل][1] اربیل[2] و موصل می‌گذرد.

**نیچهٔ گلاب‌کشی:** به معنی نی است که آن را با دیگی که در آن گل ریزند، تعبیه کنند، تا در[3] آن گلاب مقطّر گردد. میرزا طاهر وحید گفته:

چون نیچهٔ گلاب‌کشی گشت اشکبار
آهم به لب[4] ز گریه که در حلق من گرفت

محسن تأثیر گفته:

گریان ز قامت بت شیرین‌شمایلم باشد کشیده از نیِ شکّر گلاب ما

## امثال موزون

- ناخوانده به خانهٔ خدا نتوان رفت: به خاطر راقم حروف می‌رسد. احتمال دارد که اشاره به بانگ نماز و رفتن به[5] مسجد باشد.
- ناز بر آن کن که خریدار توست.
- نازت بکشم که نازنینی.
- ناسازی زمانه به فریاد ما رسید.
- نامرد زند همیشه لاف مردی.

---

۱ ل و ب: دارند
۲ هرسه نسخه اشتباهاً: اردبیل
۳ ل و ب: از
٤ خ: بلند
۵ ل و ب: ندارد

- نان خود بر سفره مردم مخور.
- نرخ متاعی[1] که فراوان بود، گر به مثل جان بود، ارزان بود.
- نرود میخ آهنین[2] در سنگ.
- نرود میخ تا نکوبندش.
- نطق زیبا ز خامشی بهتر.
- نفس برآمد و کام از تو برنمی‌آید.
- نقّاش نقش ثانی، بهتر کشد ز اوّل.
- نکرده‌کار چون کاری کند، رسوا کند خود را.
- نکوگوی، گر دیر گویی چه غم.
- نماز را بگذار و نیاز را مگذار.
- نمک به قاعده در شوربای درویشی است.
- نمکدانی به تنگی چون دل مور.
- نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند.
- نه بر[3] اُشتری سوارم، نه چو خر به زیر بارم.
- نه در هر سخن بحث کردن رواست / خطای[4] بزرگان گرفتن خطاست.
- نهنگ آن به که با دریا ستیزد.
- نیک را نیکیّ و بد را بد رسد.

---

۱ خ: متاع
۲ ب: آهنی
۳ ب: به
٤ ب: خطا بر

## [امثال] غیرموزون

- ناخنی بند کرد.
- ناخن به دل می‌زند.
- ناخنت مباد که پشت بخاری.
- نالهٔ آب از ناهمواری زمین است.
- نامش ببر[1] ولی نشانش مده[2].
- نامش هست و نشانش نیست.
- نان آش آلوده خور.
- نان بده و نام برآر.
- نانش به روغن افتاد.
- نان خود[3] به گلویش نمی‌رود.
- نان خود را پیدا می‌کند.
- نان در آستین می‌خورد: کنایه از افراط بخل است. گویند شخصی به شخصی سرزنش نمود که پدر تو[4] نان در آستین می‌خورد. گفت: چه کند؟ از دست پدرت چنین می‌کند.
- نان رفته و مهمان ناراضی.
- نان‌کور است.
- نانم انبان نخواهد و آبم تُنگ.

---

۱ ل: نبر

۲ خ و ل: بده

۳ ل: جو

۴ ل و ب: "پدرت" به جای "پدر تو"

- نان نامرد در شکم مرد نمی‌ماند.
- نانی بده جانی بخر.
- نان یک روزه چه در پشت و چه در شکم: گویند درویشی از شخصی توشهٔ سفر طلبید. آن شخص نانی به او داد. درویش همان زمانش بخورد. آن شخص گفت به سفر می‌روی، همه را نبایستی خوردن و پاره‌ای بایستی با خود داشتن. درویش مثل مذکور گفت.
- نخود به کوفته کردن، نشان دغلی است.
- نخورده‌یخنی است.
- نذر هارون ولایت است.
- نردبان پایه‌پایه: یعنی به شماره[1] و فهمیدگی قدم باید گذاشت.
- نردبانی در راه بیندازیم: کنایه از آنکه در راه با هم سخن کنیم، تا زود راه طی شود.
- نرخ است و بازار.
- نرخ‌نکرده تمغاچی رسید.
- نشسته‌ایم تا بیاید.
- نصف دلت[2] خوش.
- نقد را کسی به نسیه نداده.
- نقش از پلاس می‌رود و او نمی‌رود.
- نقش او را در آب نمی‌تواند[3] دید.
- نعلش در آتش است.

---

۱ ل: شمار
۲ خ: ذات
۳ ب: نمی‌توان

- نقش دیوار است.
- نقش روی قالی است.
- نقشش ننشست[1].
- نعل از خر مرده می‌کَنَد.
- نعل خر ما پابند خر شما می‌شود.
- نعل واژگونه زد.
- نقل کفر، کفر نمی‌باشد.
- نگاه درویش عین سؤال است.
- نوش خواهی نیش خوری.
- نوکر برزگر داروغه است.
- نماز قلندر و خیر طالب علم را فرشته به آسمان نمی‌برد.
- نمک می‌خورد و نمکدان می‌شکند.
- نوراً علی نور.
- نه از تو دو، نه از من جو.
- نه از تو نازی، نه از من نیازی.
- نه باغ بالایی دارم، نه آسیای[2] پایینی.
- نه به آن شوری شور و نه به این بی‌نمکی.
- نه در آسمان بخت و نه در زمین تخت.
- نه خود خوری، نه به کس دهی؛ گنده کنی، به سگ دهی.
- نه سیخ سوزد،[1] نه کباب.

---

[1] ل: نیست؛ ب: بنشست

[2] خ: اشیای؛ ل: آشنای

- نه شیر شتر و نه دیدار عرب.
- نه گاینده و نه زاینده[۲] و جان بابا.
- نه مالی دارد که سلطان بگیرد و نه ایمانی دارد که شیطان ببرد.
- نیک‌سودا شریک مال مردم است.
- نیم تسلیم به نافش نه و خاموشش[۳] کن.
- نیمه‌ای خواب راست و نیمه‌ای دروغ نمی‌باشد: هرگاه شخصی چیزی گوید که بعض از آن صحیح باشد و بعض دروغ، مثل مسطور گویند. یعنی نیمه‌ای خواب راست و نیمه‌ای دروغ نمی‌باشد؛ اگر راست است همه راست است و اگر دروغ است همه دروغ است.

---

۱ ب: سوزد و

۲ ب: نه گاییده و نه زاییده

۳ خ: خاموش

# باب الواو

**وابوسیدن:** به معنی بیزاری و اعراض است. یحیی کاشی گوید:

به رنگی گشته‌ام از لعل بیزار  که وا بوسیدم از لعل بسیار

**وارسیدن:** به معنی خوب غور کردن و تأمل نمودن[1] در امری از امور.

**وارنگی:** به کاف عجمی، باید دانست اوّل که چیز را رنگ دهند، رنگ است و اثر آن رنگ را وارنگی گویند. مثلاً پارچهٔ رنگینی را در پارچه‌های سفید گذاشته باشند و بنا بر رطوبت جا و هوا رنگ آن پارچهٔ رنگین به آن پارچهٔ سفید سرایت نماید. پس آن رنگ سرایت کرده [را][2] وارنگی گویند. تأثیر گفته:

صفای صبحدم آیینه‌دارش  شفق وارنگی گلگون عذارش

**واسوختن:** به معنی اعراض و بیزاری است.

**واکشیدن:** به معنی دراز کشیدن است.

**ورق برگردانیدن:** به معنی برگرداندن وضع است.

**ورقِ زیر نگین:** ورقی می‌باشد از نقره که آن را به رنگی که مناسب دانند از عالم میناکاری، رنگین کرده، مرصّع‌کاران در انگشتر و غیره زیر نگین که از لعل و زمرّد و امثال آن باشد، گذارند و بعد از آن نگین را به

---

[1] ل: زدن

[2] ل و ب: دارند

رویش نشانده، ترصیع نمایند و به سبب آن نگین روشن و برافروخته می‌گردد و اهل هند آن را دانک[1] نامند. میرزا رضی دانش گفته:

شعر نیک[2] است در این جزو زمان نسخهٔ خویش
از نظر چون[3] ورق زیر نگین پنهان دار

**وقت و ساعت:** به معنی گهریال[4] فرنگی است که هرگاه آن را کوک کنند، موافق حسابی که مقرّر است، خود به خود به نوا می‌آید. راقم سطور پیش خود داشتم. محسن تأثیر گفته:

چو وقت و ساعت، آن ساعت دماغم کوک می‌گردد
که می‌گیرم حساب از دفتر لیل و نهار خود

هم او گوید:

از چشم اهل عالم تا در شمار باشی
مانند وقت ساعت پا را شمرده بگذار

**ویران‌شهر:** نام جایی است که در آنجا زعفران به هم می‌رسد. سلیم گفته:

از حال خراب من خبر می‌گوید
رنگم که چو زعفران ویران‌شهری است

فایده

معلوم باد که به هندوستان زعفران همین[5] به شهر کشمیر پیدا می‌شود و به مملکت‌های دیگر از آنجا به تحفگی برند. اگرچه راقم اوراق[6] به

---

۱ Dank
۲ ب: ننگ؛ خ: نک؛ متن از ل است.
۳ خ: برگرداندن (؟)
٤ Gharyal
٥ ب: ندارد
٦ ب: حروف

کشمیر نرفته‌ام[1]، لیکن گل زعفران سیر کرده‌ام. چه ناظم کشمیر در چمن-های چوبی بتّه‌های[2] زعفران نشانده[3]، برای نوّاب صاحب وزیرالممالک اعتمادالدّوله [چین بهادر][4] مرسل داشته بود و بعد رسیدن به شاهجهان‌آباد به موسم خود گل کرد. رنگ گلش[5] بنفش[6] بود و ریشه‌های زردی داشت که زعفران عبارت از آن است. آصفی گوید:

کبودی رخ زردم ز سنگ اغیار است
تو را خیال که گل‌کرده زعفران‌زار است

گویند چون آصفی[7] وزیرزاده بود، این مطلع گفت، بنا بر نازکی[8] معنی تا سه روز نقارهٔ شادی نواخت.

## امثال موزون

- واقف وقت خویش باید بود.
- واقف کُشتیِ خود باش که پایی نخوری.
- واله گردی چو مفلسی پیش آید.
- ورق نانوشته می‌خواند.
- وظیفه گر طلبی، رو هنر به دست آور.
- وعدهٔ وصل چون شود نزدیک / آتش شوق تیزتر گردد.

---

۱ خ: نرفته‌ایم
۲ ل: گل‌های
۳ ل: نشانیده
۴ خ: بهادر؛ متن از ل و ب است
۵ ب: "رنگش" به جای "رنگ گلش"
۶ ل: نفیس
۷ ل و ب: آصفی که
۸ ب: تازگی

- وقت ضرورت چو نماند گریز[1] / دست بگیرد سر شمشیر تیز.

## [امثال] غیرموزون

- وامگیر تا نگیرند[2].
- واچرتید.
- واقف دم باش.
- واکن سرکیسه و بخور هریسه.
- والی شهر و بنّایی؟
- وامانده به که درمانده.
- ورق برگشت.
- وصف‌العیش نصف‌العیش.
- وقت جنگ به کاهدان و وقت شادی به میدان.
- وقت زاییدن مردان است: هر گاه بخیلی خواهد احسانی کند و به دشواری می‌داده باشد، مثل مسطور[3] گویند.
- وقتی که می‌آید[4]، بده[5] که می‌آید.
- ولوله در جانش افتاد.

---

۱ ب: گزیر

۲ خ و ل: وابگیر تا بگیرند؛ متن از ب است.

۳ ب: مذکور

۴ ل: می‌آمد

۵ ل: مده

# باب الهاء

**هاله:** به معنی خطّی است بوقلمون که گاه پیرامن ماه ظاهر می‌شود.

**هجوم:** به معنی کثرت و افراط است و این لفظ به این معنی سوای مردم در حق چیزهای دگر هم استعمال می‌شود. میرزا صایب گفته:

پرده‌پوشی کرد عریان گوهر راز مرا
نکهت گل از هجوم برگ گل رسوا شود

**هدهده رفتن:** به معنی ترسانیدن و تهدید نمودن است.

**هدیهٔ دندان:** کنایه از زری است که بعد ضیافت بر سبیل هدیه به درویشان و مساکین[1] دهند. این معنی را ملّا ساطع به قلم آورده.

**هرچه باداباد گویان:** به کاف فارسی مضموم[2]. باید دانست این لفظ جایی استعمال کنند که در مصدر امری شوند که احتمال ضرر نسبت به منفعت در آن بیشتر باشد. ملّا فاضل کاشی گوید:

بس که بسیار است تقصیرم سپاه مغفرت[4]
هر چه باداباد گویان از گناهم بگذرد

**هرزه‌خرج:** عبارت است از شخصی که بی‌صرفه خرج کند و فضول باشد. میرزا رضی دانش گفته:

---

[1] ب: مساکین و غربا

[2] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

[4] خ: معرفت

نقد آسوده‌دلی در گره خاموشی است

هرزه‌خرج سخن از عمر چه لذّت دارد

**هر هفت:** در اصل به معنی آن آرایشی است که زنان به هفت چیز کنند و این بیشتر در ولایت رواج دارد. به این اعتبار مطلق به معنی زیب و زینت نیز استعمال می‌یابد و تفصیل آن هفت چیز است[1]: حنا، وسمه، گلگونه، سپیداب، زرک، غالیه، سرمه.

**هزار جریب:** باغی است در اصفهان. محسن تأثیر گفته:

چه حاجت است به گلگشت باغ اسیران[2] را

قفس هزار جریب است عندلیبان را

**هزار درّه:** کوهی است متّصل صفاهان که بسیار درّه دارد. محسن تأثیر گفته:

به راه قافلهٔ بوی گل[3] ز ناامنی هزار درّه قفس‌های عندلیبان است[4]

**همانا:** به معنی اغلب است. میرزا صایب گوید:

آن شاخ گل همانا خواهد به باغ آمد

کز طوق قمریان سرو پا در رکاب دارد

**همدست:** به معنی شریک کار است. یکی از اساتذه در تعریف وزیری گفته:

در جهان همدست او فغفور[7] نیست

هر چه جز دستور او دستور نیست

---

[1] ب: این است

[2] خ: ایران

[3] ل: "بویی گلی" به جای "بوی گل"

[4] خ: پس از این بیت مدخل "هزار سپه" بدون هیچ توضیحی آمده و در ل و ب هم نیست.

[7] خ: دستور

**همقلم:** عبارت است از شریک سررشته. یعنی یک[1] سررشتهٔ دفتر که حوالهٔ دو کس باشد. ظاهر است که یکی از آن امتیازداشته خواهد بود؛ پس آن دویمی همقلم اوست. محسن تأثیر گفته:

مرا بر جرم ناحق دلفریبی متّهم دارد
که در قتلم ز نرگس چشم شوخش[2] همقلم دارد

**هوا ابر است:** در مقامی گویند که کسی مخلّ وقت حاضر باشد و آنچه دل خواهد رو به روی آن نتوان کرد.

## احوال[3]

خدا سلامت دارد این عزیزان بار خاطرِ از صبح تا شام حاضر را که دل از دستشان چون لاله داغ است و آرزومند یک لحظه فراغ. هنوز آفتاب از گریبان افق سر بیرون نمی‌کشد که تشریف ارزانی فرمایند و به حرف-های سخت و خنک که هزار تگرگ و ژاله به قربان سرش، حلقهٔ محفل را کرهٔ زمهریر می‌مانند. چون عالم بی‌اختیاری است، دست از کارهای ضروری باید کشید و هر پر و پوچی که بگویند، باید شنید. ای اعزّهٔ بی‌انصاف اگر پای مطلبی در میان است، بگویند و جوابش بشنوند[4] و برخیزند[5] و اگر ارادهٔ صحبت‌آرایی است، من بشدم[6]، خون بی‌گناهی دیگر بریزند. زیرا که می‌دانند[7] بسیار کم‌دماغ و عاشق گوشه‌نشینی[8] و فراغ. پس

---

۱ ب: ندارد
۲ خ: شوخی
۳ ب: ندارد
٤ خ و ب: بشنوید؛ متن از ل است.
٥ ب: برخیزید
٦ ب: نشدم؛ ل: نشنیدم
۷ ل و ب: می‌دانند که
۸ ب: گوشه‌گزینی

لازم نکرده است که آزرده‌جانی را آن همه باید رنجانید که عرصهٔ عافبت[1] بر او تنگ باید گرداند[2]. آخر من هم آدمم، کاری دارم و سر و کار به روزگاری. قرین مصلحت نمی‌دانم که رو به رویتان به آن پردازم و شما را که محلّ[3] اعتماد نیستید، محرم اسرار سازم. ای ننشسته‌ایم، اگر به عنوان دگر آزار کردنت مقدور نیست، در دشمنی کردن به پردهٔ دوستی خود قصور نیست. "زنده باشند طرفه معجونند"

## نقل

گویند روزی میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- در حجره نشسته، توجّه به فکر شعر داشتند. عزیزی که مخلّ وقت بود، وارد گردید و صفای وقت ایشان به کدورت انجامید. هرچند[4] اراده کردند که برخیزد، این خانه‌آباد برنخاست؛ بلک[5] گرمتر از اوّل دکان هرزه‌درایی و ژاژخایی بیاراست. چون جان میرزا به لب رسید، فریاد کرد که کسی هست؟ از آنجا که خانه خالی بود، کسی مجیب نگردید[6]. بعد از ساعتی باز میرزا فریاد کرد که کسی هست؟ این عزیز گفت: چه ارشاد می‌شود؟ میرزا فرمود که برخیز و دروازه را زنجیر کن. این جوان قباحت نافهم[7] برخاست و اراده کرد که در را زنجیر کند. میرزا فرمود که ای[8] جان بابا! از بیرون. او دانست که مدّعای میرزا چیست و از خدمت ایشان رخصت[9] شد.

---

۱ خ: عاقبت
۲ ل: گردانید
۳ ل: مخلَ
٤ ب: هرچه
٥ ل و ب: بلکه
٦ خ: محبّت نکردند
۷ ل و ب: نفهم
۸ ل و ب: ندارند
۹ ل: مرخص

**هوادار:** به معنی هواخواه است و این هر دو لفظ به معنی واحد صحیح و درست است. میرزا رضی دانش گفته:

کار فانوس ای نسیم صبح عاجزپروری است
از هواداران شمع انجمن بودن خوش است

**هیمهٔ تر فروختن:** کنایه از مکر و حیله است. این معنی را ملّا ساطع به قلم آورده.

## امثال موزون

- هر بهاری را خزانی در پی[1] است.
- هر بیشه گمان مبر که خالی است.
- هرجا که پریرخی است، دیوی با اوست.
- هرجا که زرهگر[2] است، پیکانگر هست[3].
- هرجا که نمک خوری، نمکدان مشکن.
- هرچه از دوست می‌رسد نیکوست.
- هرچه آن خسرو کند، شیرین بود.
- هرچه آید بر سر فرزند آدم بگذرد.
- هرچه بادا باد! ما کشتی در آب انداختیم.
- هرچه کنی به خود کنی، گر همه نیک و بد کنی.

---

۱ خ: پیش
۲ ل: زهگر
۳ خ: نیست

- هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام[1] ماست / ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست.
- هر دم از این باغ بری می‌رسد.
- هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد.
- هر عیب که سلطان بپسندد هنر است.
- هر کجا دیدیم آب از جو به دریا می‌رود.
- هر کس به قدر خویش گرفتار محنتی است.
- هر کس به قدر همّت خود خانه ساخته.
- هر کسی بر هنری[2] نازد [و][3] او بر خر خود.
- هر کسی[4] پنج‌روزه[5] نوبت اوست.
- هر که آمد عمارتی نو ساخت[6].
- هر که بدی کرد، به بد یار شد.
- هر که دیر[7] آید به مجلس، پر خورد پیمانه را.
- هر که را طاووس باید، جور هندستان کشد.
- هر که گریزد ز خراجات شاه / بارکش غول بیابان شود.
- هر که نان از عمل خویش خورد / منّت حاتم طایی نبرد.
- هر نشیبی را فرازی در پی است.

---

۱ ب: بداندام
۲ خ: هنر
۳ ل و ب: دارند
۴ ب: هرکه را
۵ ل و ب: پنج روز
۶ خ: خاست
۷ خ: در

- هزار بیت و غزل پیش حبّه حیران است.
- هلاک خنجر مُفت‌اند غازیان قجر.
- همّت اگر سلسله‌جنبان شود / مور تواند که سلیمان شود.
- همسایهٔ بد مباد کس را.
- همنشین تو از تو به باید/ تا تو را عقل و دین بیفزاید.
- همه جا خانهٔ عشق است، چه مسجد چه کنشت.
- همه را می‌رسد، غلو مکنید.
- همه گفتی[1]، چو مصطفی گفتی.

این امثال[2] که به قلم می‌آید، سوای امثال نوشتهٔ میرزا محمّد [قزوینی][3] است:

- هنر بهتر از ملک و مال پدر.[4]
- هرکجا در جهان فلک‌زده‌ای است، کار او شاعریّ و رمّالی[5] است.[6]

## [امثال] غیرموزون

- هاضم غیر منهضم است.
- هر از بر[7] نکرده.

---

۱ خ: کفتکی
۲ خ: مثال
۳ ل و ب: دارند
۴ ب: این مثل را ندارد
۵ خ: رمّانی
۶ ل: این مثل را ندارد
۷ خ: تر

- هر بادی آب سرد نمی‌کند.
- هر بزی را به همان گلّه می‌گیرند که هست.
- هر بسی سال خواجه‌سرا را خدا پسری می‌دهد.
- هرت و پرتت[1] نجویی[2].
- هرجا چاهی است، یوسفی در وی هست.[3]
- هرجا[4] دلکی است، دردکی با او هست.
- هرجا گنده‌پزی است، گنده‌خوری است[5].
- هرجا میوهٔ خوبی است، کلاغ می‌خورد.
- هرج و مرج است.
- هرچه از آسمان [آمد][6]، زمین برداشت.
- هرچه از چنبر دف ماند، کم غربال است.[7]
- هرچه از دزد ماند، رمّال برد.
- هرچه در بغداد است مال خلیفه است: و به هندوستان مثل مذکور مشهور چنین است: هرچه هرچه در بغداد[8] گرد سر خلیفه.
- هرچه در پیری بیاموزی، در گور به کار آید.
- هرچه در دیگ است به چمچمه می‌آید.

---

۱ الف: پرت

۲ ب: بجویی؛

۳ ب: "است" به جای "هست"؛ ب: این مثل را ندارد

٤ ب: هرکجا

٥ ل و ب: هر دو بار "هست" به جای "است"

٦ ل و ب: دارند

۷ ل: این مثل را ندارد.

۸ ل: بغداد است

- هرچه شدنی است، ما شده‌ایم[1].
- هرچه شدنی است، می‌شود.
- هرچه عوض دارد، گِله ندارد.
- هرچه کاری بدروی.
- هر دو پا را در یک موزه کرده: این مثل در مقامی گفته شود[2] که کسی در امری تعجیل و اضطراب کند.
- هر دو سر قلب است.
- هردو هردو من[3]؟: گویند مردی با زن خود نشسته بود و سخن می‌گفت. در این اثنا زن بادی رها کرد و مرد گفت: ای زن! شرم نداری که می‌گوزی؟ زن گفت: تو گوزیدی و بر من تهمت می‌کنی. مرد گفت: این بی‌شرمی دیگر که خود می‌گوزی و اِسناد آن به من می‌کنی. زن گفت: اگر من گوزیده‌ام، امیدوارم که بیوه شوم و اگر تو گوزیده امید که فرزندانت یتیم شوند. مرد گفت: ای بی‌حیا هردو هردو من[4]؟
- هر راهی را به راهداری سپرده‌اند.
- هر روز بزی نخواهد مرد که کوفته ارزان شود.
- هر سریّ و سودایی.
- هر شیری و بیشه‌ای.
- هرکس به[5] خر خود سوار است.
- هرکه را بامش بیش، برفش بیش.

---

۱ خ: "شده با ایم" به جای "ما شده‌ایم"
۲ ل: "گویند" به جای "گفته شود"
۳ ل و ب: از من
٤ ل و ب: از من
٥ ل و ب: بر

- هرکه را تیرانداز کردی، به تیرت می‌زند.
- هرکه پار دوست، امسال آشنا.
- هرکه مرغی دارد، برای تخمی دارد.
- هر گل که ما چیدیم، شما گلاب خواهید گرفت.
- هر لری و بازاری.
- هر ماری مهره ندارد.
- هر مرغی انجیر نخورد.
- هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار.
- هزار سر به چقندر بست.
- هزار کلاغ را کلوخی بس است.
- هزار[1] من پر غو، یک من نیست.
- هزار من[2] کون باید که بالای یک من زر نشیند.
- همان شد که بود.[3]
- همچو سگ پشیمان است: به هندوستان این مثل مشهور است.
- همدان دور است اما کُردوها برجاست: کردو به ضمّ کاف، پارچه زمینی که در آن سبزی بکارند. گویند شخصی دعوی می‌کرد که من در همدان مشق جستن را به جایی رسانیده‌ام که دوازده کردو می‌جهم. شخصی گفت: همدان دور است، امّا کردوها برجاست.
- هم دزد می‌نالد و هم کاروانی: این مثل در مقامی گویند که ظالم و مظلوم هردو شکایت نمایند و این محل تعجّب است.

---

۱ خ: بردر
۲ ل: ندارد
۳ ب: این مثل را ندارد.

- هم دزد و هم چست.[1]
- هم فال[2] و هم تماشا.
- هم مزد است و هم منّت.
- همه آب‌اند و باریک[3].
- همین سنگ است و پشت‌بام قرشی[4]: گویند یکی از سلاطین قلعهٔ قرشی را محاصره داشت، چون امتداد کشید، در باب فتح آن التجا به ژنده‌پیل احمد جام - قدّس سرّه- نمود. شیخ سنگی از زمین برکنده، فرمود: این را در فلاخن بگذارید و جانب قلعه اندازید [و][5] در حین انداختن بگویند: همین سنگ است و پشت بام قرشی. چون بدین گونه به عمل آوردند، از طرفی دیوار قلعه بیفتاد و مفتوح شد و این مثل شد.
- همین سنگ است و همین ترازو.
- همین که گرم رفتن شدم، تا شیراز جایی نمی‌ایستم.[6]
- همسایه از حال همسایه آگاه است.
- همه‌جا گاوتازی و اینجا هم؟
- هندوستانی خون دید.
- هنرمندان چون بمیرند، بی‌هنران جای ایشان گیرند.
- هنوز دو قُرت دگر باقی دارد.

---

۱ ل: هم در و هم خشت
۲ خ: قالب
۳ ل: تاریک
٤ ل: فرشی
٥ ل و ب: دارند
٦ ل: این مثل را ندارد.

- هنوز خرما نرسیده.
- هنوز گاو به پایش لگد نزده[1].
- هنوز گاوش نلیسیده[2].
- هیچ خفته را بیداری در پی مباد.
- هیچ‌کاره همه‌کاره است.
- هیچ گربه از برای خدا موش نمی‌گیرد.
- هیزم تری به ما فروخت.

این امثال[3] که نوشته می‌شود، سوای امثال میرزا محمّد [قزوینی] است:

- هرجا که گلی است، خاری با اوست[4].
- هرچند غنی باشد، کسی سفره در راه نمی‌اندازد.
- هرکه با بدان نشیند، نیکی نبیند.

---

۱ ل: "لگدها زده" به جای "لگد نزده"

۲ خ: نلیسید

۳ خ: مثل

٤ ب: با او هست

# باب الیاء

**یادبود:** به معنی یاداوری است؛ چنانچه سالی در ایّام نظامت ملتان نوّاب سیف‌الدّوله عبدالصّمد خان بهادر دلیر جنگ مغفور برای نوّاب صاحب چهیت‌هایی آنجا فرستاده، در مکتوب به خطّ خود نوشته بودند که چند چهیت به طریق یادبود مرسل شده و مع هذا ملّا نوعی نیز گوید:

نوعی منم آنکه یادبودم نکنند  تعمیر خرابهٔ وجودم نکنند
آن پنبهٔ ناقصم که از بی‌اثری  در گوش نهند و تار [و][1] پودم نکنند

**یار پیراهن:** نوعی است[2] از لباس. جایی که شیخ ابوالفضل از[3] دفتر پنجم[4] آیین توشک‌خانهٔ پادشاهی به قلم آورده، در تفصیل لباس این نام به تحریر آورده. بالفعل متروک است.

## احوال حال [ترکیب لباس][5]

حالا خود جامه‌های تنگ و چسپان که کمرچینش نزدیک به سینه می‌باشد و چیرهٔ یک پیچه و کمربند سی ذرعی که تا بغل می‌پیچند[6] و

---

[1] ل: دارد
[2] ل و ب: ندارند
[3] ل و ب: در
[4] دفتر پنجم کتاب آیین اکبری از ابوالفضل علّامی مراد است.
[5] ب: "احوال حال" را ندارد و در عوض "ترکیب لباس" نوشته شده است.
[6] خ: می‌پیچد

حکیم خانی *کنار* طویلی که سر آن[1] قریب به ذقن می‌رسد، آنقدر رواج نگرفته[2] است که لباس‌های زمان[3] گذشته را کسی به خاطر داشته باشد[4].

**یار دلچسپ و یار دلخواه:** هردو به یک معنی است. یکی از اساتذه گفته:

در دیار عشق ما را از غریبی شکوه نیست
یار دلچسپی به رنگ داغ با دل آشنا است

**یارفروشی:** به معنی تعریف و توصیف آن کس است که با او محبّت و آشنایی باشد. ظفر خان احسن گوید:

به هرکجا که رسم[5] وصف دوستان گویم
برای یارفروشی دکان نمی‌باید

**یال بستن:** به معنی غرور است و یال به معنی موهایی است که گردن اسب دارد. استادی گوید:

یک خانه به معموری این خانهٔ زین نیست
از ناز سمند تو چرا یال نبندد؟

این موی میان تاب خم و پیچ ندارد
خوب است که جانان به میان شال نبندد

**یشم انگوری و یشم کافوری:** هر دو نوع یشم است. رنگ اوّلین مایل به رنگ انگور[6] سبز می‌باشد و رنگ دویمی[7] سفید می‌شود و این قسم سفید

---

[1] ب: " سر آن" را ندارد.
[2] ل: بگرفته
[3] خ: زنان
[4] به نظر می‌رسد "نداشته باشد" صحیح است.
[5] ل و ب: روم
[6] خ: انگوری
[7] ب: دومین

نسبت [به][1] سبز قیمتی است

**یکایک کردن متاع:** به معنی دوچند نمودن قیمت متاع است.

**یک بادام جا:** یعنی جای مختصری.

**یک بام و صد[2] هوا:** این مثل[3] و عبارت است از امر محال. میرزا صایب گفته:

کجاست عالم تجرید تا برون آیم
از این خرابه که یک بام و صد هوار دارد

**یک پرده نازکتر:** یعنی این چیز آنچه هست از این قدری نازکتر می‌باید که باشد. میرزا رضی دانش گفته:

نالهٔ مرغ چمن در پردهٔ برگ گل است
بی‌دماغم کاش از این یک پرده نازکتر شود

"یک پیرهن نیم‌رنگتر" و "یک پیرهن نازکتر" نیز به همان معنی است که در سطور صدر به قلم آمده. محسن تأثیر گفته:

در خون مرا کشید[4] نگاری که رنگ اوست
یک پیرهن ز سایهٔ گل نیم‌رنگتر

**یک پیرهن گوشت دارد:** اوّلین کاف تازی و دویمی کاف مضموم عجمی[5]، در حقّ شخصی گویند که اندکی جسیم باشد.

**یک دهن خندیدن[6]:** به معنی یک بار خندیدن است، خواه بسیار خواه کم؛ لیکن طرف بسیاری غالب است. میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- فرماید:

---

[1] ل و ب: دارند

[2] خ و ل: دو

[3] ل و ب: مثل هست

[4] خ و ل: کشند

[5] ب: به جای توضیح تلفّظ فقط نوشته " به کاف عجمی دوم"

[6] خ: یک دهن خندیده

برگ عیشم چون خزان پا در رکاب رحلت است
یک دهن افزون نباشد خنده‌ام گلزاروار

یک دهن خنده‌کردن چمن عبارت است از آنکه دفعتاً در فصل بهار گل‌هایش می‌شکفد.

**یکسو کردن و یکرو کردن:** هردو به معنی منقح و منقطع کردن معاملات است. اوّلین شاهزاده مصطفی میرزا، پسر شاه طهماسب فرمانروای ایران، گوید؛ از تذکره طاهر نصرآبادی نوشته شد:

هرچه بادا باد، حرفی چند می‌گویم به او
کار خود در عاشقی این بار یکسو می‌کنم

دویمی حکیم شفایی[1] گوید:

گرگ‌آشتی است لطف[2] عتاب‌آشنای دوست
این هم عنایتی است که یکرو نمی‌کند

فقیر مخلص گفته: لمصنّفه

آنچه از انداز مخلص می‌شود معلوم من
با دو عالم از طفیل عشق او یکرو کند

**یکشبه[3]:** معجری را گویند که از کاه می‌سازند. بسیار نازک و لطیف بود.

**یک‌لا پیرهن:** به معنی جامهٔ یک‌تهی است که زبانزد اهل هندی است. به هند هم که یک‌لایی و دولایی مشهور است، از این جهت است. یکی از اساتذه گفته:

خوش هوای سالمی دارد دیار نیستی
خفتگان خاک یک‌لا پیرهن خوابیده‌اند

---

۱ خ: شافعی
۲ خ: لطف و
۳ ل و ب: این مدخل را ندارند.

این شعر از زبان امارت‌مرتبت یحیی خان میر منشی پادشاهی که دیوانی خالصهٔ والا نیز دارند و ذات مجمع‌الحسنات ایشان از مغتنمات[1] روزگار است، شنیده شد.

**یکّه خوردن:** عبارت از آن است که کسی یکایک حرف ناملایمی بشنود و دلش به اضطراب آید و یا امر خطیری مخطّری پیش او آید و او حیران شود. محسن تأثیر گفته:

مه سراسیمه شد آن دم که گل روی تو دید
یکّه‌ای خورد الف چون قد دلجوی تو دید

**یُنقار[2] وقت و ساعت:** به معنی رشتهٔ وقت و ساعت [است و وقت و ساعت][3] عبارت از گهریال فرنگی است، چنانچه احوالش در مقام نوشته شد.

## امثال موزون

- یا جمعه در این شهر بود یا شوهر.
- یا دوای درد بیماری بکن/ یا دکان برچین و عطّاری مکن.
- یاران عزیز آن طرف بیشتراند.
- یار بد بدتر بود از مار بد.
- یار در خانه و من[4] گرد جهان می‌گردم[5].
- یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد.

---

۱ ب: مغتنم
۲ ل: مفارقت؛ خ: ینفار؛ متن از ب و الف است؛ چراغ هدایت: یونقار
۳ ل و ب: دارند
٤ ل: ما
٥ ل: می‌گردیم

- یار ما آن دارد و این نیز هم.
- یا زنگی زنگ باش یا رومی روم.
- یا مرو با یار ازرق‌پیرهن/ یا بکش بر خان و مان انگشت نیل.
- یا مکن با فیلبانان دوستی/ یا بنا کن خانه‌ای در خورد فیل.
- یک چراغ است در این خانه و از پرتو آن/ هر طرف می‌نگرم انجمنی ساخته‌اند.
- یک خانه دو میهمان نگنجد.
- یک را تو بگیر و دیگری[1] دعوی کن.
- یک کار از این دو کار می‌باید[2] کرد.
- یکی چون رود، دیگر آید به جای.

## [امثال] غیرموزون

- یا چماق! بنشین و نوبت [خود][3] آرد کن: گویند ترکی بود که هرگاه به آسیا می‌رفت، نوبت به دیگران نمی‌داد. اوّل گندم خود آرد می‌کرد و به ضرب چماق مردم را منع می‌نمود. می‌گفت: یا چماق! آرد کن. نوبتی مردم اتّفاق نموده، شلّاق محکمی بر او زدند. بعد از آن هرگاه به آسیا می‌رفت، می‌گفت: یا چماق! بنشین و نوبت خود آرد کن.
- یاران یاران را فروشند.
- یاران یاران را می‌شناسند.
- یار باقیّ و صبحش باقی.

---

۱ خ: دیگری را
۲ خ: باید
۳ ل و ب: دارند

– یا رب که دروغ باشد: گویند قزوینیی بر خری سوار از سفری به شهر خود می‌آمد[1]. چون نزدیک به شهر رسید، خرش بیفتاد و مرد[2]. آن ساده‌لوح خر را پوست کنده و آن را بر دوش گرفته، روان شد. نزدیک دروازه جمعی را دید که از شهر بیرون می‌آمدند[3]. پرسید در شهر خبر هست که خر من مرده؟ گفت: نه. گفت: یارب که دروغ باشد.

– یار چمن سر به سر: آورده‌اند که شریح[4] که یکی از اهل الله بود، شبی حق تعالی را جلّ‌جلاله در خواب دید. ندا آمد که یا شریح بطلب آنچه می‌خواهی. گفت: یا رحمن سر به سر. یعنی نه من از تو رحمت خواهم و نه تو از من حسن عمل.

– یار کهنه، اسب زین کرده است.

– یار غار است.

– یارفروشی می‌کند.

– یاری که دوروست، بایدش یکرو کرد.[5]

– یافتی مال توست.

– یا کیر شکند یا کون درد.

– یا مرا ببر به خانه یا بیا به خانهٔ من.

– یا مردی باش یا در قدم مردی باش.

– یک انار و صد بیمار.

– یک آهو و صد سگ.

---

۱ خ: می‌آید

۲ ب: بمرد

۳ ب: می‌آیند

۴ خ و ب: سریح

۵ ل: یاری که دوروزه است بایدش کرد.

- یک بار آمد و چیزی نیافت و[1] دو بار آمد و چیزی نیافت، چاشته‌خور شده.
- یک بار زین به درون خانه برده‌ام: گویند ترکی بر در خانه خود می‌نشست و کهنه زینی پیش خود گذاشته، هر پسر امردی را که می‌دید[2]، می‌گفت[3]: این زین را به درون خانه ببر. آن پسر به موجب[4] فرموده چون[5] عمل می‌نمود، متعاقب ترک به درون آمده، به خوشی و ناخوشی مطلب خود حاصل می‌کرد. روزی با پسری این عمل کرد، بعد از چند روز آن پسر از پیش خانه او گذشت. گفت: ای پسر! این زین را برگیر و به درون خانه ببر. پسر گفت: من این زین را یک بار به درون خانه برده‌ام.
- یک بز گرگین همه بزهای گله را گرگین می‌کند.
- یک‌پهلوست.
- یک تیر و دو نشانه.
- یک دست صدا نمی‌دهد.
- یک ده آبادان به که صد ده ویران.
- یکرو کرده است.
- یک سر دارد و هزار سودا.
- یک سنگ و دو کلاغ: در هند مشهور است.
- یک سیب است که دوپاره کرده‌اند.

---

۱ ل و ب: ندارند

۲ خ: "را می‌دهد" به جای " را که می‌دید"

۳ ل و ب: می‌گفت که

٤ ب: چون به موجب

٥ ب: ندارد

- یک صبر و هزار پف[1].
- یک قاضی و ده مفتی.
- یک کشتنی و هزار جلاد؟
- یک گز و دو فاخته.
- یک‌لا نرسیده دولا کرد: کنایه از آنکه این مطلب به سعی بسیاری حاصل نشد، او می‌خواهد به اندک سعی حاصل کند.
- یک لنگری و هزار بشقاب.
- یک مرکب و ده پیاده.
- یک مویز و چهل قلندر؟
- یک مهمان مرا اگر بکشی ده مهمان تو را بکشم: گویند شخصی از بیم دشمن خود گریخته، به خانهٔ سفیهی پناه برد. آن مرد به خانهٔ او رفته، آن شخص را [طلب نمود که][2] بکشد. آن سفیه او را به دست دشمن داده، گفت: این مرد مهمان من بود. اگر تو یک مهمان مرا بکشی، من[3] ده مهمان تو را بکشم.
- یکی از بام افتاد و گردن دیگری شکست.
- یکی را دو می‌بیند.
- یکی و جنازه؟
- یعنی کشک: گویند لُری[4] همیشه کشک و پنیر از قبیلهٔ خود به شهر آورده، می‌فروخت و مردم شهر او را به طریق ریشخند خواجهٔ کشک

---

۱ خ: پفت

۲ خ: دو سه کلمه بر اثر چسب‌خوردگی قابل خواندن نیست و متن از ل و ب است.

۳ ل و ب: ندارند

۴ خ: کنیزی

می‌گفتند. لُر فهمید که این سخن ریشخند است. فکری کرد که متاعی دیگر آورده، می‌فروخته باشد؛ تا از این خطاب رهایی یابد. گاو و گوسفندی که داشت، فروخته، قند و نبات خرید کرد [و][1] به شهر آورد. یکی از مردم شهر به او رسیده، گفت: الحال تو را خواجهٔ قند و نبات باید گفت. لُر گفت: فهمیدم چه می‌گویی؛ یعنی کشک.

## [خاتمه]

نهم شهر ربیع‌الاولی سنهٔ یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه‌وهفت هجری و سال بیست [و] ششم جلوسی محمّد شاه پادشاه غازی - خلّدالله ملکه و سلطانه- مطابق چهارم اردیبهشت ماه الهی، این نسخه [که] مرآت‌الاصطلاح نام دارد و تألیف راقم سطور فقیر آنندرام مخلص است، در شاهجهان‌آباد - حفظه الله تعالی عن الآفت و الفساد- در حویلی پریچهت‌پوره[2] روز پنجشنبه پنج گهری شب منقضی گردیده، به اتمام رسید. نور چشمان عزیزتر از جان، سرمایهٔ حیات راو گرپا رام و رای فتح سنگھ که الهی زنده باشند و کامیاب شوند، به دربار تشریف داشتند و عزیز دل‌ها رتن که مثل فرزندش پرورش کرده‌ام و میرزا مؤمن بیگ مغل‌بچه برادر عبدالرّزّاق بیگ که احوالش در اوراق صدر به قلم آمده، حاضر بودند. هنوز کاری در این نسخه باقی است. از جناب اقدس الهی امیدوار است که آن نیز به خوبی صورت‌پذیر شود. من می‌دانم و دل که به چه محنت نوشته‌ام. او - تعالی شأنه- مقبول خداوندان این فن کناد و از آفت گرفت و گیر سخن نافهمان محفوظ داراد. یادگارش بیش است. تمام شد.

---

[1] ل و ب: دارند

[2] Parichat Pura

- پیوست‌ها
- فهرست‌ها
- منابع و مآخذ
- تصاویر نسخ

# پیوست ۱– ملخّص بیاض مخلص[۱]

## باسمه سبحانه

بر ارباب فطرت عالی‌مقدار که آرایش صفحه روزگارند، واضح باد این فقرات که به قلم می‌آید، نقل بیاضی است که به رنگ گلدسته اکثر سر دست می‌بود و آنچه از بعض سخن‌ها انتخاب زده می‌شد یا چیزی که به تجربه می‌رسید، قلم آشفته‌رقم در آن تحریر می‌نمود. از اتّفاقات در سفر دارالعشق بندرابن که در عین برشکال اتّفاق افتاده بود، به سبب بی‌احتیاطی قلمدان‌بردار، سفینهٔ مرقوم به آب تر گشت و ورق کیفیّتش برگشت. یعنی از بس که به اوراقش آفت آب رسید، حروف به سان خط خوبان خوانده نمی‌گردید. چون روزگاری صرف کتابت آن شده بود، خواستم که نقلش بردارم. لیکن یکی بنا بر عدم فرصت و دویم به سبب زایل گردیدن حروف، نتوانستم تمامه به تحریر آورد. ناچار قلم بدایع‌رقم به تسوید چیزی که خوانده شد و آن عبارت است از این ورقی چند، اکتفا کرد.

از دفتر پنجم مشهور به آیین اکبری که رقم‌زدهٔ خامهٔ بدایع‌نگار شیخ ابوالفضل نوشته شد

---

[۱] این قسمت فقط در نسخهٔ خدابخش آورده شده و نوشتهٔ آنندرام مخلص است.

# احوال گل‌های هندی

***سکنده کوکلا***[1]: بوته‌ای است به هندوستان بسیار شود و در خوشبوها به کار آید.

***سیوتی***[2]: اگرچه رنگش سفید است، لیکن در پیکر به گل سرخ ماند و میانهٔ آن زرّین خورده، بوی خوش و ملایمی دارد.

***چنپه***[3]: مخروطی‌پیکر است به درازی نیم انگشت، ده برگی. افزون بر هزاران شود. تو بر تو بر خورده و از هفت ساله گل دهد. راقم سطور فقیر آنندرام مخلص می‌نویسد که گل مذکور یکی زرد و نیم‌زرد بسیار مایل به سرخی می‌باشد و این لطافت ...[4] دارد. شعرای هندی گه رنگ بدن معشوق را به گل چنپه تشبیه کرده‌اند؛ چنانچه چنپک *برنی* مشهور است. شاید مراد او از این گل مایل به سرخی است.

***کیتکی***[5]: صنوبری پیکری است از دور بیشتر بو دهد و نهال او شش هفت ساله گل دهد.

***کیوره***[6]: اگرچه در صورت [به] کیتکی ماند، لیکن آن لطافت ندارد و درخت آن چهارساله گل دهد و هر سال در بیخ آن خاک نو ریزند. در دکن و گجرات و مالوا و بهار بسیار بود. راقم حروف فقیر مخلص می‌نویسد که در نواح شاه‌جهان‌آباد نیز این هردو گل که کیتکی و کیوره باشد، می‌شود. چنانچه از هرسوره و رامپور که سه منزلی شاهجهان‌آباد است، هر سال برای فقیر می‌رسد.

---

۱ Sikhand Kokila

۲ Sewati

۳ Chanpa

۴ یک و شاید دو کلمه بر اثر خوردگی خوانده نمی‌شود.

۵ Kaitki

۶ Kewra

***چلته***[1]: بزرگ لاله ماند، هژده برگی، شش برگ بالایی سبز و شش دیگر لختی سبز و لختی در آن سرخ یکمه[2] و پس از جدا کردن، پنج شش روز تر و تازه ماند و در بو به[3] بنفشه نزدیک است. چون پژمرده شود، آن را بپزند و بخورند. درختش مانند درخت انار [و] برگش به برگ لیمو ماند. هفت‌ساله گل دهد. راقم حروف فقیر مخلص ندیده‌ام.

***هارسنگار***[4]: قرنفل، گلی است نارنج‌گون. ساق درختش چون انار، پنج ساله گل دهد.

***کوزه***: در پیکر گل سرخ آسا و بوته بزرگ‌تر. از آن پنج‌برگی و صدبرگی شود. میانه زرّین‌خورده. عبیرمایه از آن برسازند.

***پادل***[5]: پنج شش برگ دراز دارد. آب را نیک‌مزه[6] و خوشبو کند و بسیاری با گل آمیخته نگاه دارند و هنگام نایافت، در آب اندازند. برگ درخت چهارمغزآسا، دوازده ساله گل دهد. واضح باد که اگرچه مسوّد اوراق فقیر مخلص این گل را ندیده‌ام، لیکن کسانی که دیده‌اند، از آنها به شرح صدر احوال شنیده‌ام و در مملکت‌های مشرق رو بیشتر پیدا می‌شود و مع‌هذا گِلی که پرورده به بویش بوده، آن را تماشا نموده؛ هریک به قدر نرانگشت سطبر و دراز و چون نی از درون خالی بود و هرگاه دو شقّه از آن در ظرف آب‌خوردن ریخته می‌شد، آب خوشبو می‌گردید و بویش می‌ماند به بوی گل بنفشهٔ هندوستان. چنانچه حالا هم مشتی از آن خاک عطرناک که نور چشم عزیزتر از جان لاله رتن

---

۱ Chalta

۲ آیین اکبری، ۸۲: نیله

۳ خ: "بوته" به جای "بو به"

٤ Har Singar

٥ Padal یا padar یا Padhal

٦ خ: نقطه ندارد؛ متن از آیین اکبری (ص ۸۳) است.

سنگه رای - طال عمره- فرستاد، راقم سطور دارد و چون بوی آشنایی دارد، اکثر اوقات به استعمال می‌آرد.

***کپوربیل***[1]: گلش به گل زعفران می‌ماند. در این دولت جاویدطراز [از][2] فرنگ آوردند. فقیر مخلص می‌توان [؟] که در این ایّام گل مسطور به هندوستان رواج ندارد و مگر اینکه نوعی از برگ تنبول است که آن را کپوربیل نامند و آن ادنی‌ترین نوع *پان* است.

***کول***[3]: دو گونه بود: یکی هنگام تابش آفتاب بشکفد و به هرسو که خرامش کند، رو بدان سو آرد و شام غنچه گردد. رنگش سرخ مایل به سفیدی است و درونهٔ او زرد ریشه‌ها دهد. در میانهٔ آن برآمدگیی است مخروطی‌شکل [که] در آن تخم‌ها که میوهٔ اوست، پدید آید و قسم دویم چهاربرگهٔ سفید، در فروغ ماه بدان سان بگشاید و بگردد: لیکن بر نبندد.

***ناکیسر***[4]: چون گل سرخ پنج‌برگ خورده‌دار، برگ درخت چهارمغز آسا، هفت‌ساله گل دهد. راقم سطور مخلص ندیده گویند به سمت بنگاله و غیره آن سرزمین می‌شود و عطر از آن می‌کشند؛ چنانچه فقیر عطرش را به استعمال آورده. بسیار بوی تند دارد و در عهد عالمگیر پادشاه در دکن به مرتبه[ای] رواج داشت که تولچه‌اش یکصد روپیه می‌ارزید. همانا که این همه اعتبار بنابر بعد مسافت داشته باشد.

***بهون چنپا***[5]: [نیلوفرآسا، خداوند][6] پنج برگ است. فقیر مخلص ندیده است

---

۱ Kapur Bail

۲ آیین اکبری، ۸۳: دارد

۳ Kawal (=Kamal)؛ آیین اکبری، ۸۳: کنول

۴ Nakesar؛ آیین اکبری، ۸٤: ناک‌کیسر

۵ Bhuvan Chanpa

۶ به علّت خوردگی یک دو کلمه دیده نمی‌شود؛ متن از آیین اکبری (ص ۸٤) است. در آیین اکبری در ادامه چنین نوشته شده: در زمینی که سیل فرونشیند، برآید.

***سَرَس***[1]: چون بریشمی نخ و پشم دار[2] بود. از دور بوی خوش دهد. اگرچه اهل هند به درخت *پیپل* و بر نیایش‌گری کنند؛ لیکن پادشاه درختان سرس را دانند. پس بزرگ شود، به عمارت به کار رود و از درون آن سیاه‌چوبی برآید. تیشه بر آن کار نکند. مسوّد اوراق فقیر مخلص می‌توان [؟] که اعتقاد اکثری از اهل هند آن است که هرکه برگ‌هایش بخورد و داشته باشد، سحر و افسون بر او کار نمی‌کند.

***چنیله***[3]: گلدسته‌داری است. برگ درختش به سان چهارمغز، دوساله گل کند. چون پوست درختش را در آب جوشانند، سرخ شود. بیشتر به کهسار بود. چوب او چون شمع برافروزد. فقیر مخلص ندیده؛ لیکن از مردم صادق‌القول شنیده. در ایّامی که عالمگیر پادشاه در دکن به تسخیر قلعه کهلنا[4] متوجّه شده بودند، مردم لشکر چوب‌هایی از صحرایی می‌آوردند که شب به سان شمع می‌سوخت.

***لای***[5]: بوته یک‌نیم گزی، از شاخه‌های آن پیش از گل کردن نان‌خورش برسازند و شتر از خوردنش مست و فربه شود. راقم سطور مخلص اگرچه ندیده، لیکن از بعض اعزّه احوالش شنیده.

## احوال میوه‌های هندوستان

**خربزه:** به هندوستان از فروردین ماه الهی آغاز کند و در اردیبهشت فراوان شود. شیرین و نازک و شکننده و عطرافزا؛ خاصّه ناشپاتی و باباشیخ و

---

۱ Saras = نیلوفر آبی

۲ آیین اکبری، ۸٤: "ریشمی نخ ریشه‌دار" به جای "بریشمی نخ و پشم دار"

۳ Chanela (= Chamela)؛ آیین اکبری، ۸٤: چنبله

٤ کهلنا (Khalena) = کهرلا (Kharela)

٥ Lai؛ آیین اکبری، ۸٤: لاهی

الچه و برگ نی و دود چراغ و علیشیری و جز آن. تا دو ماه دیگر کشد و در عنفوان شهریور از کشمیر عشرت آورد و هنوز به انجام نارسیده، کابلی فراوانی گیرد و آذرماه از بدخشان کاروان‌ها آید و تا دی‌ماه سلسله بگسلد. فقیر مخلص می‌نگارد و حالا که سنهٔ هجری یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و هفتم است، در شاهجهان‌آباد سرده و گرما هر دو خوب می‌شود. سرده تخمش ولایتی است. اگرچه در آن مرتبه شیرین و بالیده و خوشبو نمی‌شود، لیکن از آن سرده‌های خام نارسی که در نمدپاره‌ها پیچیده از اطراف کابل و غزنی به شاهجهان‌آباد می‌آید، به مراتب بهتر است و اقسام گرما که به هندوستان خربزه آن را نامند، بسیار است. لیکن نوعی است که آن را جمالی گویند؛ خیلی به مزّه و شیرین و سیراب می‌باشد. به تخصیص در اکبرآباد قسمی می‌شود که از شیرینی‌اش لبها به هم می‌بندند و صورتش می‌ماند به الچه.

**انبه:** به فارسی نغزک گویند. در رنگ و بو هم‌پایه. برخی مشکل‌پسندان ایران و توران از خربزه و انگور پایهٔ او را برتر نهند. نهالش در سرآغاز بهار بشکفد و به گل انگور ماند. بوی خوشتر دهد. چون میوه بندند، پس از یک ماه ترشی در آن پدیدار شود. آچار و مربا و سالن‌های[1] چاشنی‌دار [از] آن سازند و ثمرش را اکثری بگذارند[2] تا بر شاخ به پختگی رسد و بیشتر خام فرود آرند و به طرز خاص نگاهدارند و بدین روش رسیده، خوشتر باشد. بسیاری در تابستان به پختن درآید و هنگام بارش برسد و سرآغاز باران به پختگی رونهد و در اوایل زمستان انجام پذیرد؛ آن را بهدیه[3] نامند. لختی در خامی کار پختگی

---

۱ Salan= خورش

۲ خ: سهواً " بگذراند"

۳ Bhadia = در هند این لفظ به میوه‌هایی اطلاق می‌شود که در ماه بهادو (از ماه‌های هندب) به اتمام می‌رسند.

کند، زود فرود آرند و اگر توقّف کنند، از بس شیرینی کرم می‌افتد. همه جای هندوستان خوب می‌شود؛ لیکن در بنگاله و گجرات و مالوا و خاندیس فراوان باشد. نهالش به چهارسالگی بارور گردد و به شیر[1] و شیره نیز پرورش دهند، شیرینی افزاید. یک سال فراوان بار دهد و یک سال کمتر و بعض یک سال بار نگیرد. از مغز خستهٔ او سرمایه گوارایی سازند. دوساله تر باقی کند و اگر نیم‌پخت آن را با دو انگشت از شاخ برگیرند و سر شاخ را به موم گرم به روغن گاو یا عسل اندازند، تا دو سه ماه طعم دیگرگونگی نپذیرد و یک سال رنگ برنگردد. فقیر مخلص می‌نویسد که انبهٔ خوب موصوف به همه صفت در دکن می‌شود. به قدر یک [و] نیم سیر[2] دیده شد و در نواح شاهجهان‌آباد بهتر از کرانه[3] نمی‌شود. شیخ ابوالفضل در احوال صوبه بنگاله می‌نگارد، در سرزمین کامروپ[4] که این و آن کالورو آن را نامند، انبه‌ای است که تنه ندارد و بیاره‌دار است و مثل انگور بیارهٔ آن به درخت برآید و بر دهد. گویند در سرزمینی از مملکت دکن انبه می‌شود در نهایت حلاوت و لطافت و خوشمزگی و عجب‌تر آنکه هرگاه خستهٔ آن را بشکنند، زنبور سیاهی از آن به پرواز می‌آید و محمّد اعظم شاه بر سبیل ندرت و تحفگی انبهٔ مذکور را به حضور پرنور مرسل داشته بودند- العلم عندالله-.

---

۱ خ: به شیره

۲ سیر: واحد وزن، در هند نزدیک به یک کیلو است.

۳ Kerana

۴ **کامروپ:** کامرو، آسام، نام ولایتی است به اقصای بنگاله در جنوب تبّت و سرحدّات شمال شرقی هند. نام شهری است مابین بنگاله و ختا. (نک: غیاث و برهان)

**اناس:** آن را *کتهل*[1] سبز می‌نامند[2]. شگفت آنکه نهال آن را در آوندها نشانده، در سفرها همراه دارند و بار دهد و در رنگ و پیکر به طولانی ترنج ماند و بوته به درازی یک گز و برگ به اندازهٔ دست اره‌دار و میوه بر فراز بوته باشد و بر آن برگی چند بروید. چون از درخت برگیرند و آن برگ‌ها را جداجدا بربندند، بار آرد. جز یک بار بر ندهد و افزون از یک تا نباشد. مسوّد اوراق فقیر مخلص می‌نویسد که این میوه مخصوص به هندوستان است [و] در دکن و بنگاله بیشتر می‌شود. در نواح شاهجهان‌آباد پیش از این فقط به مرادآباد می‌شد و از آنجا به اطراف به تحفگی می‌رفت. در این ایّام به شاه‌جهان‌آباد هم به وفور تمام بالیده و خوب می‌شود و بعد از جدا کردن پوست، به کارد تیز در نهایت نازکی از آن اوراق می‌تراشند و در ظرف گلی یا چینی و شیشه بر سر هم چیده و نبات و گلاب و بیدمشک ریخته، یک دو پهر می‌گذرانند تا شیرینی در آن سرایت کند؛ من‌بعد به صرف می‌آرند و بعض عزیزان به نمک هم می‌خورند؛ لیکن بی‌نمک است. مربّایش نیز خوب می‌شود و بنا بر ندرت به جاهای دوردست می‌رود. چنانچه راقم سطور حسب‌الفرمایش جناب عظمت‌مآب شاه شاهان نادرشاه فرمانروای مملکت وسیع ایران سال گذشته در شاهجهان‌آباد تیّار کرده، مصحوب حاجی نذیر مخاطب به نیک‌نظر خان ملازم سرکار نوّاب-صاحب ذی‌اقتدار سیف‌الدّوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ مرسل داشته بود، پسند شد و در این ولا که یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه [و] هفتم سال هجری است، رقم همایون شاهنشاهی به نام نوّاب‌صاحب موصوف در باب مرسل داشتن مربّای مذکور و هم مربّای املی سرخ و جوز و هلیله و آمله ورود یافته و از جناب ایشان در باب ارسال

---

[1] Kathal

[2] آیین اکبری، ٦١ : سفری نامند

داشتن آن [نام] راقم حروف زینت نگارش پذیرفته؛ چنانچه تیّاری آن در میان است.

**نیشکر:** قسمی چنان سیراب و نازک باشد که به منقار زدن گنجشک شیره تراوش کند و اگر از دست بیفتد، بشکند و آنچه سخت باشد، قند سیاه و قند سفید و شکر و نبات از آن سازند و سرمایهٔ گوناگون شیرینی‌ها شود و آیین کشت و کار اینکه نیشکرها در خنک جای بگذارند و هرروز آب افشانند. هنگام دلو[1] یک وجب و افزون، لخت‌لخت آن در زمین نرم‌ساخته بخوابانند و خاکپوش گردانند [و] پیوسته آبیاری کنند. پس از هفت هشت ماه برسد. اگرچه از شیرهٔ نیشکر می برسازند؛ لیکن از سیه قند گزین شراب شود. کشیدن آن را نمط‌ها نهاده‌اند[2].

***کیله***[3]: درختش نیزه‌وار باشد و برگ از تنهٔ سطبرش بس نرم برآید و به نادوخته آستینی ماند اتوکشیده و از میان صنوبری‌شکل *سویتی‌رنگ*[4] چیز طویلی برآید و آن غنچه باشد و در سر خوشه هفتاد و هشتاد *کیله* بود و در پیکر به خیار خورد نزدیک و پوست آن به آسانی کنده شود. از گرانی بسیار نتوان خورد[5] و چند گونه بود و جز به یکبار بار نیاورد. عامّه پندارند که کافور از این درخت پدید آید. درست آنکه درختی دیگر است بدین نام. چنانچه گفته‌اند و نیز برگویند که مروارید از او پیدایی گیرد. همانا که فروغ راستی ندارد. راقم حروف فقیر مخلص می‌نگارد که اقسام کیله بسیار است. نوع خوبش مرتبانی[6] و سوهن[7]

---

۱ Dalv = شخم زدن

۲ خ: سهواً "نهارده‌اند"

۳ Kela

٤ آیین اکبری، ٦٢: سوسنی‌رنگ

٥ خ: بعد از کلمه "خورد" سهواً لفظ "نزدیک" اضافه شده است.

٦ Martabani

۷ Sohan

است و قسمی است از کیله در نهایت لطافت و نازکی و عطرآگینی. گویند چون پوستش کنده بر سر خشکهٔ گرم که در قاب کشیده باشند، بگذارند؛ همگی شیره می‌شود و اینکه شیخ نوشته که هر خوشه زیاد بر هفتاد و هشتاد کیله ندارد، در واقع که اگر خود همین قسم است. لیکن در چارچمن صحن دیوانخانهٔ فقیر درخت کیله سوهن خوش بار آورده بود که قریب دوصد کیله بلک افزون‌تر داشته خواهد بود. عجب‌تر آنکه اینها همگی که هریکی در سطبری و طول به قدر نرانگشت خواهد بود. نوعی برابر هم با یکدیگر پیوستگی و بر خود چیدگی داشت که گویی نقّاش نقش کشیده یا استاد از کاغذ بریده است و صورت خوشه می‌ماند به آنکه اطفال نخوددانه‌ها را با پوست در حالتی که سبز می‌باشد، به رشته کشیده و یک چیزی برای بازی ترتیب می‌دهند. از آنجا که نهایت غرایب و تحفگی داشت، از نظر نوّاب‌صاحب وزیرالممالک بهادر گذرانیده شد و ایشان از نظر انور خلیفهٔ دین و دولت گذرانیدند و ذریعهٔ تفریح و انبساط طبع اقدس شد. عمدةالملک امیر خان بهادر و ابوالمنصور خان بهادر که در آنوقت حاضر بودند، از تماشای آن حاصل بهارستان قدرت به حیرت رفته، به این معنی که پیش از این چنین خوشه[ای] به نظر نرسیده، اقرار نمودند. تماشا و مفت دیدن قدرت او رنگ‌ها دارد.

**نارجیل:** آن را جوز هندی گویند. به درخت خرما ماند، بلندتر باشد و چوب او خوش‌رنگ‌تر و برگش بزرگتر. تمام سال بار گیرد، در سه ماه پخته شود، خام را که سبزگون باشد، فرود آرند و چندی نگاه دارند و از آن یک پیاله شراب[1] برآید [که] لذّت بخشد و چون پخته شود، نخودی‌رنگ باشد و شیره بربندند[2] و چون [به] روغن اندازند، سیاه‌فام

---

[1] آیین اکبری، ص ۵۷: شیرآسا

[2] خ: سهواً "برنبندند"

شود و شیرین و چرب بود. اکثری با برگ تنبول بخورند. زبان را نرمی بخشد و از پوست آن قاشق و کاسهٔ غجک[1] برسازند. چهارچشمی و سه‌چشمی و دوچشمی و یک‌چشمی باشد. هر کدام را خواص نگاشته‌اند و پسین را گزیده دانند و قسمی از او تریاق زهر باشد و از پوست درختش ریسمان برتابند[2] و طناب بزرگ جهازها از او شود.

راقم سطور می‌نویسد اینکه شیخ به قلم آورده که قسمی ازو تریاق زهر است، اغلب که عبارت از نارجیل دریایی باشد که به قدر سه توله کسری کم و زیاده از این می‌شود و معمول حکمای یونان است و ارباب دول مثل زهر مهره و غیره همیشه با خود دارند. مسود اوراق بالفعل دارد.

***سوپیاری***[3]: به فارسی فوفل گویند. زیبا درختی است بس بلند به سان سرو. از تندباد سرش بر زمین آید و باز برخیزد و فراوان گونه بود و مزه خام آن به بادام نزدیک. در پختگی به سختی گراید. بیشتر با برگ تنبول به کار رود. در دکن به وفور شود.

## نقل

گویند چون ملّا جمالی به ولایت رفت و فیض صحبت حضرت مولوی جامی - قَدَّسَ‌اللهُ سرّه الباقی دریافت، مولوی پرسیدند که از کجا می‌آیند. ملّا گزارش کرد که از مملکت دکن. فرمودند جمالی تخلّص شاعری که در آنجاست، از او شعری به خاطر دارید؟ ملّا این بیت خواند:

ما را ز خاک کویت پیراهنی است بر تن
آن هم ز آب دیده صد چاک تا به دامن

---

[1] غجک: کمانچه (دهخدا)

[2] خ: به ریسمان بربایند؛ متن از آیین اکبری (ص ۵۷) است.

[3] Supari به تلفظ اروزی "سوپاری" بزبان هندوستانی می باشد.

مولوی فرمودند: جمالی شما خود نباشید؟ ملّا گفت: بلی. فقیر را جمالی می‌گویند. در این ضمن حضرت مولوی فرمودند که ظاهراً به هندوستان درخت سرو نمی‌باشد، پس شعرای آنجا قد معشوق را به چه تشبیه می‌کنند؟ ملّا جمالی گفت که به درخت سپیاری. مولوی فرمودند: شعری اگر به یاد باشد، بخوانید. ملّا این بیت بر زبان آورد:

درخت سُپیاری است بالای او مرا جان سپاری است در پای او

حاصل از تحریر این نقل آنکه درخت سپیاری در نهایت خوش‌نمایی و کشیدگی قد و لطافت و نزاکت می‌باشد. فقیر مخلص در دکن بسیار تماشا کرده است.

**امل بید**[1]: نارنج‌آسا ترش. اگر فولادی‌سوزنی در آن فروبرند، در کمتر زمانی آب گردد و سفیدمهره در شیرهٔ او گداخته شود.

## احوال عنبر و غیره

**عنبر:** برخی بر آنند که به قعر دریا روید و جانداران بخورند و از سیری برگردانند و بسیاری بر آنکه ماهی بخورد، بمیرد و از شکم برآرند و چندی سرگین دریایی‌گاو که آن را سارا گویند، دانند و جوقی کف دریا اندیشند و جمعی را رأی آنکه از کهسار جزایر تراوش کند و گروهی صمغ درخت بر گذارند و لختی موم انگارند و نگارندهٔ شگرف‌نامه را ظن بدین نزدیکتر. گویند از برخی کوه‌ها فراوان انگبین پدید آید؛ چندان که روانه گردد و به دریا پیوندد[2] و موم‌ها برفزاید[3] و به تابش آفتاب خشکی پذیرد. از آنجا که خورش زنبوران رستنی‌های

---

۱ Amal Baid (= Amal Vait)

۲ خ: پنوند؛ متن از آیین اکبری (ص ۷۸) است.

۳ آیین اکبری، ۷۸: بر فراز آید

خوشبوست، عطر افزاید و برخی زنبور در او یافته‌اند و گزیده پورسینا آن است که چشمه‌ای در قعر دریا می‌جوشد، عنبر از آن تراود و موج‌خیز به ساحل اندازد و به تازگی‌تر می‌باشد؛ از تابش آفتاب خشک گردد و گوناگون رنگ پذیرد. نیکوترین آن اشهب است و بعد از [آن] خشخاشی[1].

**کافور:** بزرگ‌درختی است در کوهستان دریای هند و چین که صد سوار افزون سایه‌نشین گردند، در تنه و شاخ آن پدید آید. گویند در سالی که زمین‌لرزه و آسمانی‌خروش افزون باشد، بیشتر پدید آید و نوعی از آن است که بهیم سینی[2] گویند. گرد فلفل یا سرخ‌دانه با او دارند تا کمی نپذیرد.

**عود:** به هندی زبان "اگر"[3] گویند و آن بیخ درختی است. گوناگون بود، بهترین *منڈلی*[4] است. آنچه در ته آب بنشیند و ریشه‌دار نبود، بهتر باشد. گویند از بوی آن شپش پیدایی نگیرد و در ترکیب‌ها بیامیزند و خورش آن نشاط افزاید و بیشتر به بخور عشرت اندوزند. برخی گزین آن را ساییده، بدن و جامه بدان آلایند. چوده[5] چکیدهٔ آن باشد.

**زباد[6]:** شاخ نیز گویند. تراوش مستی جانوری است گربه‌آسا؛ لختی بزرگتر و روی و پوز[7] او درازتر. چون از بندر سامترای[8] از مضافات آچی[9]

---

۱ آیین اکبری، ۷۸: و پس از آن زرد که آن را خشخاشی گویند.
۲ Bhim Saini
۳ Agar
۴ Mandali
۵ Chiwda؛ آیین اکبری، ۸۱: چوبه
۶ Zabad
۷ خ: نور؛ متن از آیین اکبری (ص ۸۰) است.
۸ Sumatra
۹ Achi (= Achin)

آورند، سامترایی گویند و او گزیده‌تر بود. آن تراویدهٔ سفید زردی‌آمیز است، در زیرین دم[1] نافه دارد به اندازهٔ خورد جوز. پنج شش سوراخ دارد. از هفت روز تا پانزده روز یکبار از آن نافه برگیرند.

**صندل:** به هندی *چندن* گویند. درختی است در چین.[2] در این دولت جاویدطراز آوردند و سرسبز شد. ساییده، بدن را بدان آلایند. خوشبو است. راقم حروف فقیر مخلص می‌نویسد: در این ایّام که سال هجری یک‌هزار و یکصد و پنجاه هفتم است، صندل به هندوستان در اکثر جا به وفور تمام می‌شود و از چوب آن چیزها مانند صندوقچه و دستهٔ کارد و بادبیزن و امثال آن سازند. لیکن شاید که در مملکت ایران کمیاب است؛ زیرا که در سال گذشته خلیفهٔ دین و دولت محمّد شاه پادشاه غازی *بنگله* چوب صندل برای شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای قلمرو ایران فرستاده بودند، خیلی باعث سرور خاطر مقدس شاه کیوان‌بارگاه شد و در این ولا برای ارسال چوب صندل به خلیفهٔ ملک و ملّت محمّدشاه پادشاه - خلّدالله ملکه و سلطانه- نوشته‌اند و از جناب اقدس به کارپردازان حضور در باب به هم رسانیدن و ارسال داشتن تقیّد است.

**اظفارالطّیب:** به هندی‌زبان *نکهه*[3] نامند و به فارسی ناخن گویا[4]. صدف‌آسا از دو لخت خانهٔ جانوری فراهم آید و از خورش سنبل بوی خوش گیرد. در بزرگ دریای هند و نیز در دریای بصره و بحرین پدید آید. به خوشبوها آمیزند. شیخ[ابوالفضل] در آیین اکبری در احوال صوبهٔ

---

۱ آیین اکبری، ۸۰: زیر بن و دم

۲ در متن چین ثبت است اما این دکن باید باشد احتمالاً از دست کاتب اشتباهاً چین نگاشته شد (مصححان).

۳ Nakh

۴ خ: ناخن و گویا

بنگاله می‌نویسد که در سرزمین کامروپ که این و آن آن را کالورو نامند، گلی می‌شود که پس از کندن افزون از دو ماه به پژمردگی نگراید و از رنگ و بو نیفتد. از او حمایل سازند و پهلوی مملکت مذکور ملک آسام است. چون راجهٔ آنجا سپرَی شود، خاصّان او از مرد و زن گشاده‌پیشانی در گور می‌شوند - العلم عندالله-.

## [نسخه‌ها]

**نسخه عرق قرنفل** که از حکیم اکبرآبادی است: گل سرخ یک سیر، قرنفل نیم سیر، گل گاوزبان پنج دام[1]، گاوزبان گیلانی نیم سیر، برگ تنبول دوصد پان، ابریشم مقرّض پنج دام، مشک خالص سه ماشه[2]، صندل سفید یک دام [و] گلاب چهارده سیر. این همه اجزا در گلاب انداخته، در ظرف نقره کنند و تا دو شبانه‌روز روزانه در آفتاب و شب در شبنم زیر هوا بجنبانند. من‌بعد در دیگ بیندازند. آب مطلق داخل نشود. سه قسم عرق بگیرند: اوّل و دویم و سیوم. قدر شربت از یک فنجان قهوه‌خوری تا سه و دُرد دوا آنچه ماند علی‌حده در شیشه نگاه دارند و آن برای وجع‌المفاصل مفید است. بر موضع درد که هفت روز مالیده شود، به فضل شافی حقیقی درد دور شود. واضح باد که هنگام استعمال این نسخه زمستان است. برای نزله و اشتها و هضم طعام فایدهٔ تمام دارد و دهن را خوشبو می‌کند و مزاج را به تفریح می‌آرد. معمول نوّاب امیرالامرا بهادر منصورجنگ بود. به استعمال راقم سطور نیز رسیده و آنچه به تحریر رفته، تجربه گردیده.

---

[1] دام: واحد وزن تقریباً معادل ۱۲ گرم.

[2] ماشه: واحد وزن برابر ۱۷ گرم.

**نسخهٔ معجون** که فقیر مخلص هرسال در موسم زمستان به استعمال می‌آرد:
شقاقل مصری سه مثقال، بهمن سرخ و بهمن سفید هریک پنج مثال، قرنفل سه مثقال، مغز حبّ‌الزلم و مغز چلغوزه و مغز نارجیل و مغز بَن و سورنجان و خولنجان هریک سه مثقال، بوزیدان، لسان‌العصافر، تخم شلغم، دار فلفل، فرنجمشک، گاوزبان [و] سعد کوفی هریک دو مثقال، صندل سرخ و صندل سفید هریک پنج مثقال، تخم هلیون ولایتی، دارچینی، زرنبا و درونج عقربی، تودری سرخ [و] تودری زرد هریک دو مثقال، قرفه و اشنه، پوست ترنج، ساوج مغربی هریک [یک] مثقال، جوز بویا ده مثقال، بسیاردانه هفت مثقال، ثعلب مصری ده مثقال، زنجبیل چهار مثقال، زعفران یک[و]نیم ماشه، مصطکی رومی و طباشیر سفید، ورق گل سرخ و تخم خرفهٔ مقشر، ابریشم مقرّض، مغز تخم خیار، مشک خالص [و] عنبر اشهب هریک پنج مثقال، کباب چینی دو مثقال، زرشک ده مثقال، مغز تخم خربزه پانزده مثقال، مروارید ناسفته پنج مثقال، بُسّد سه مثقال، ورق نقره پانزده مثقال، ورق طلا پنج مثقال، یاقوت رمّانی سه مثقال، عسل از قسم اوّل مصفی پاو بالا سه سیر. این جمله اجزا را سوای جواهر خوب کوفته و بیخته نگاه دارند و جواهر را جدا با گلاب در *کهرل*[1] سنگ سماق تا سه روز صلایه نمایند. پس از آن زرشک را در گلاب حل نموده، نگاهدارند و من‌بعد سه چند دوا، عسل مصفّی را قدری آب داخل کرده، کف بردارند و زرشک مذکور را داخل کرده، به قوام آرند. پس آتش از زیر ظرف قوام کمتر ساخته، دواهای کوفتهٔ بیخته‌شده به آهستگی در قوام ریزند و تیز زنند تا خوب ممزوج شود. پس از آن مشک را به گلاب حل نموده و عنبر را در چمچهٔ قلعی‌دار گرم ساخته، داخل نمایند و خوب حل سازند. من‌بعد معجون را در ظرف طلا یا نقره یا چینی نگاهدارند و بعد از یک

---

[1] Karal= نوعی ظرف

هفته میل نمایند. قدر شربت از یک مثقال تا دو مثقال. واضح باد که این معجون مقوّی دل و دماغ و معده است و مبهی است. راقم سطور فقیر مخلص هر سال در موسم زمستان می‌سازد و به استعمال می‌آرد.

**نسخهٔ لخلخه** که به تجربهٔ راقم حروف رسیده: صندل سوده، عود، چهرچهریله[1] که سمبل‌الطیب نیز نام آن است، هریک دو توله، مشک خالص یک توله، عرق بهار نیم پاو و گلاب قسم اوّل پاو سیر. این همه اجزا را سوای گلاب و عرق بهار خوب کوفته، نگاه باید داشت. در شب‌های زمستان به مکان مختصری که محفوظ باشد، باز خواه خوابگاه است خواه بزمگاه، قدری از آن اجزای کوفته، گرفته و گلاب و عرق بهار را به وزن صدر با یک عدد سیب کشمیری اضافه ساخته، در لخلخه‌دان ریخته، بر سر منقلی که آتش ملایم داشته باشد، باید گذاشت و پرده‌های مکان را باید انداخت. هرگاه جوش خواهد زد، تمام خانه را معطّر و معنبر خواهد ساخت. حیف است که در همچو مکان بکیفیّتی صحبت گرم نسازی و طرح عیش نیندازی. "من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم".

**نسخه ارگجه** که از بیاض میرزا حسن صاحب نوشته شد: جوزبوآ، جاوتری، الاچی خورد[2]، سنبل‌الطّیب یعنی *چهرچهریله* [و] صندل ملاگیر[3] هریک دو ماشه، سعد کوفی، بیخ بنفشه، اظفارالطیب یعنی نکهه لیکن بریان کرده باشند. اگر [و] عطر گلاب هریک نیم ماشه، *کهوله*، زعفران، قرنقل هریک یک ماشه، کافور یک سرخ، عود غرقی چهار ماشه، مشک خالص سه سرخ، موم سفید کافوری چهار ماشه [و] سلارس به قدر برداشت دماغ. این همگی اجزا را سوای عطر گلاب نیم‌کوفته

---

۱ Char Charila

۲ الاچی خورد = قاقلهٔ صغار

۳ مکانی ک امروز ما لابار نامیده می شود در ناحیه جنوب هند.

ساخته، در گلاب *کهرل* نمایند؛ به مرتبه‌ای که سرمه‌سا شود و من‌بعد قرص بسته در سایه به مکان محفوظ خشک نموده، نگاه دارند و هرگاه بخواهند، در گلاب حل نموده و نیم ماشه عطر گلاب را اضافه نموده، در پیالهٔ چینی ریزند و به طور ارگجه بر نیمه بمالند. ای جوان رعنا! هرگاه این نیمه ارگجه مالیده، می‌پوشی به رنگی هردو دست معطّر می‌گردد که بوی گل بیتابانه از چمن می‌آید و گرد سر می‌گردد. "پیران سخن به تجربه گویند، گفتمت".

**نسخه جواهرسرمه** که معجون راقم سطور است: سرمهٔ صفاهانی سی توله، سنگ بصری یک توله، مروارید ناسفته دو توله، مامیران چینی نیم توله، مرجان یک توله و سه ماشه، ورق طلا چهار ماشه. جواهر را اوّل در کهرل سنگ سماق خوب ساییده، نگاه باید داشت. من بعد سوای اوراق طلا، جملهٔ اجزا را خوب بسایند و چون خوب سوده شود، جواهر مذکور را به آن می‌آمیزند و تا چهار روز با آب هلیلهٔ کابلی *کهرل* نمایند و من‌بعد با گلاب تا چهار روز *کهرل* کنند و روز نهم اوراق طلا و نقره داخل نموده، باز تا دو روز با گلاب *کهرل* نمایند تا خوب باریک شود. من‌بعد در ظرف طلا یا نقره یا چینی نگاهدارند و به میل طلا در چشم کشند. بر اهل دانش و بینش روشن باد که فواید جواهرسرمه بسیار است: برای افزایش قوّت بصارت و رفع خارش و سرخی چشم فایدهٔ کلّی دارد. فقیر شنیده نمی‌نگارد، آنچه به چشم خود دیده، به قلم می‌آرد. "قلندر هر چه گوید، دیده گوید".

**نسخه تنباکو گراکو**[1] بابت میرزا شاهنواز خان صفوی بهادرشاهی که در نهایت تحفگی است: بیست عدد سیب ولایتی را در پنج سیر قند سیاهی که به کار تنباکو می‌آید، مربّا ساخته، پنج سیر تنباکو پلسه ریزه

---

[1] تنباکو گراکو (Guraku): به تنباکویی گفته می‌شود که برای از بین بردن خامی آن، آن را با سیاه‌قند آمیخته باشند. گراکو لفظی هندی است. (علوی، مخزن ادویهٔ فارسی، ۲۳۲- ۲۳۳)

نموده، از غربال برآورده، در دیگ گلی یا نقره به آتش نرم بیزند [و] تا وقتی که با هم مخلوط شود، تیز زنند. بعد از آن دهن دیگ را به آرد بند کرده، زیر زمین مدفون کنند، تا خمیر شود. من‌بعد از آن به صرف باید آورد. در استعمال راقم حروف است: قاقله صغار و بادیان هریک سه توله، قاقله کبار [و] نعناع هریک دو توله، نانخواه و کمّونی کرمانی و نمک لاهوری و نمک هندی هریک یک توله کوفته و بیخته، در نیم سیر آب‌لیمو کهرل نمایند. بعد از آن مثل قرص‌ها ببندند. یک قرص پیش از طعام یا بعد از طعام بخورند. راقم سطور فقیر مخلص تیّار کرده و به استعمال آورده. خوش‌مزه و اشتهاآور و باعث رفع گرانی است.

## بعض نصیحت کثیرالمنفعت که راقم سطور فقیر مخلص از زبان فیض-ترجمان صاحب و جدّ امجد رای گجپت رای شنیده

- می‌فرمودند که اختیار کردن و نسبت نوکری برای منفعت است. عجب می‌آید از کسانی که زری از خانه قرض داده، دیوان یا میرسامان یکی از امرای عظام می‌شود. چه تا زر موعوده همگی واصل به خزانه نکرده‌اند، وزارت‌پناه‌اند و هرگاه مبلغ عاید به سرکار دولتمدار شد، قرض‌خواه. تا وزارت‌پناه نیامده‌اند، خداوند دولت محفل‌آرایند. تا چندی در فنّ طیب و هزل صاحب‌دستگاه و هرگاه از دور مانند بخت خود سیاهی کرده، سلامی نمودند، بی‌اختیار بر زبان خداوند می‌گذرد که "لاحول و لاقوّه الّا بالله العلیّ العظیم". پس چه لازم کرده است که زری داده، بار خاطر باید گردید و هر روز و وقت در دلی باید خلید؟

- می‌فرمودند: هر نعمت شکری دارد و شکر نعمت مرجعیّت این است که با مردم سلوک پسندیده باید نمود و زبان و دست و قلم مصروف انجاح مطالب و مآرب آنها باید بود. زیرا که:

هرکه در این عالم است روزی خود می‌خورد
واسطه شو! خوش‌نماست مفت کرم داشتن

- می‌فرمودند که پیرامن اجاره نباید گردید که نمی‌توان برای منفعت موهوم نقصان دم نقد که آن عبارت است از سرانجام زرپیشگی کشند.
- می‌فرمودند که با وجود میسّر بودن لباس‌های گوناگون، اکثر رخت سهل کم‌بها را هم به استعمال باید داشت تا اگر بنا بر انقلاب روزگار گاهی بی‌دستگاهی رو دهد، پوشیدن لباس کم‌بها بر طبعت گرانی نکند.
- می‌فرمودند که زن را بر شوهر حقوق بسیار است؛ چه محض برای خاطر شوهر از پدر و مادر جدایی گزیده و از قوم و قبیلهٔ خود دل برکنده، راضی به رضایش گردیده است. شریک راحت و رنج و مزاج-دان مصاحب بذله‌سنج است. پس حق‌شناسی مقتضی این است که زن مورد عنایت شوهر باشد، نه اینکه خاطرش را باید رنجاند و حرف خانه زبانزد خویش و بیگانه باید گرداند. "گر پاس مراتب نکنی زندیقی".
- می‌فرمودند که در ایّام شیب کتخدا شدن دلیل ملامت است؛ زیرا که جوانی موسم تعیّش و کامرانی است و پیری هنگام ترک لذّات جسمانی و اهتمام در امور آن جهانی. چه لازم کرده است که با ریش سفید در تلاش حصبه‌الثعلب و قضیب فلان سوهان‌سوده باشی و کاری برای خود تراشی.

خویش را نتوان نهان کردن ز دست‌انداز مرگ
شمع کافوری است در دست اجل موی سفید

- می‌فرمودند: اوّل خود اینکه وعده نباید نمود؛ زیرا که وعده کردن و به ایفایش پرداختن، موعود را با خود دشمن ساختن است.

## بعض پند سودمند که فقیر مخلص از زبان درفشان صاحب و قبله صوری و معنوی[1] والد ماجد راجه هردی رام مسموع نموده

- می‌فرمودند که انسان را می‌باید در صورت فضل و کمال با دولت و اقبال از مرتبهٔ خود فرود آمده، با مردم معاش کنند که غرور و کبریا خاصّه جناب اقدس – جلّ و علی- است و از مشت خاک که در هر نفس قدری بر باد می‌رود، عجز محمود و خوش‌نماست.
- می‌فرمودند که اگر از کسی ایذای جانی هم رسیده باشد، عندالقدرت با او در مقام انتقام نباید بود؛ بلک جوانمردی مقتضی این است که [در] احسان باید بود. چه در صورت انتقام با او برابری و در حالت بذل نطق و امتنان یکی از خداوندان کرم گستری. "در عفو لذّتی است که در انتقام نیست".

منقول است که چون امیر تیمور صاحب قران بر مملکت روم مسلّط شد و ایلدرم بایزید فرمانروای آنجا زنده به دست افتاد، صاحب‌قران فرمود که بگو سزایت به چه دهم؟ گفت: اگر تاجری بفروش و اگر ظالمی بکش و اگر کریمی ببخش. صاحب‌قران از این کلمه متاثّر گردید و باز سلطنت مملکت روم به ایلدرم بایزید بخشید؛ چنانچه مفصّل در کتب سیر مرقوم است.

- می‌فرمودند: خدا نخواسته اگر آشنایی به تقریبی از تقریبات احتیاج، سؤال زری نماید، به شرط استعداد بنای به خواهش بر قرض نباید گذاشت و از عالم مدارات آنچه در احاطهٔ مقدور باشد، دریغ نباید

---

[1] خ: شهواً "معنی"

داشت. زیرا که در صورت قرض که اهل تجربه آن را مقراض محبّت گفته‌اند، هرگاه که خواهی طلبید، صاف محبّت به دُرد خصومت آمیخته خواهد گردید.

- می‌فرمودند: کم باد از صفحهٔ روزگار نام پدری که نسبت به پسر در مراتب شفقت و پرورش قصور نماید و روی روز خوش مبیناد پسری که مانند طفل اشک به روی پدر آید.

## نقل

در ایّام طفلی راقم سطور فقیر مخلص ذوق مفرطی با گنجفه‌بازی داشتم و به سان پیر فلک که همواره ورق آفتاب در دست دارد، فقیر نیز از طرف صبح تا سر شام اوراق گنجفه را از چنگ نمی‌گذاشتم. بنای بازی‌ام از بس که بر دغا بود، به هیچ صورت ورق مصوّری به حریف نمی‌رسید و اوراق بازی‌ام از صحایف مصور روکش مرقّع تصویر می‌گردید. صاحب و قبلهٔ صوری و معنویم والد ماجد چون این احوال تماشا می‌نمودند، به مقتضای شفقت پدری ارشاد می‌فرمودند: اوّل خود اینکه حق تعالی توفیق دهد تا دست از این حرکت لغو که ورق‌گردانی بیش نیست به مکر بردارید و به تحصیل یکی از فنون شریفه که منتج نتیجه باشد، سعی گمارید. نهایتش اگر به مقتضای عالم شباب هنوز این معنی نتواند صورت بست، این قدر خود از جمله واجبات است که از کج‌بازی احتراز و اجتناب لازم گیرند تا رفته‌رفته خو به این معنی نپذیرد. زیرا که مبادا فردا در معاملت دنیا نیز همین شیوه منظور دارید و وبال دین و دنیا برای خود فراهم آرید. این پند سودمند را بر صفحهٔ دل نگاشتم و تا آنکه از اقسام بازی مثل نرد و شطرنج و غیره فقیر همین گنجفه‌بازی می‌دانستم؛ لیکن به کلّی از آن دست برداشتم. چنانچه قریب بیست‌وپنج سال است که ورق گنجفه در دست نگرفته‌ام و تا مقدور در امور دنیا به راه کج‌بازی کمتر رفته.

***

# پیوست ۲ – احوال منصب‌داران و دفاتر خالصه[۱]

## هوالله الصّمد

پوشیده مباد که در هندوستان مقرّر است محالاتی و پرگناتی که محصول آن داخل خزانهٔ پادشاهی می‌شود، آن را خالصهٔ شریفه گویند و این محالات تعلّق به دیوان اعلی دارد و آنچه به امرای عظام و منصب‌داران کرام دام‌ها تنخواه می‌شود، نامش جاگیر است و پرگناتی که به سلاطین عالی‌مقدار و شاهزاده‌های نامدار تنخواه می‌گردد، آن را تیول می‌گویند، متعلّق به بخشی تن است.

### فایده

و لفظ تن به معنی تنخواه است و در دفاتر پادشاهان هندوستان، تنخواه را دفتر تن و دیوان تنخواه را دیوان تن گویند. معمول اینجاست که یک لک دام کامل که به جاگیر کسی تنخواه نمایند، عرضی آن به دستخط پادشاه برسد و اگر یک دام کم از لک دام باشد، وزیر اعظم بر آن تن نمایند، دستخط می‌کند و این قاعده تا عهد فرّخ‌سیر پادشاه شهید مضبوط بود و حالا از چندی به سبب تفریط جاگیر منتوی[۲] است که کمتر کسی جاگیر تنخواه می‌یابد. خان آرزو گوید:

---

۱ متن حاضر در ابتدای نسخهٔ بریتانیا آمده و بنظری رسد که این جزوه برای آقای ایلیت نوشتند محتویات آن از مرآت و منابع دیگر نقل نمودند. اسامی این را در نمایا نیاوده‌ایم. به جهت اهمیّت اطّلاعات مندرج در آن آورده شد.

۲ در متن به همین صورت آمده؛ ولی "منطوی" صحیح است که به معنی پیچیده، نوردیده شده، درهم پیچیده، درنوردیده شده است. (نک: دهخدا)

آرزو کاش به فرد تـو وزیـر اعظـم تن نمایند و به هندو پسران بنویـسند

## بیان منصب

منتهای منصب امرای عظام هندوستان هفت‌هزاریِ ذات هفت‌هزار سوار است و بالاتر از این، پایهٔ پادشاهزاده‌ها و سلاطین است و سلاطین در هندوستان از پادشاهزادگان عبارت است.

### تفصیل

اوّل‌پایهٔ منصب بیستی است و شخصی که بیستی منصب داشته باشد، او را که یک پایه اضافه دهند، دوبیستی می‌شود. همین قسم تا چهاربیستی استحقاق اضافهٔ بیستی دارد و چهاربیستی که بیستی اضافه یابد، صدی می‌شود و تا چهارصدی پنجاهی ضابطهٔ اضافه است و چهارصدی صدی اضافه می‌یابد و باز تا نهصدی استعداد اضافهٔ صدی دارد. چون نهصدی صدی اضافه یافته، هزاری شد، باز تا چهارهزاری پانصدی اضافه می‌یابد و چهارهزاری را هزاری اضافه می‌شود که عبارت از پنج‌هزاری است و بالاتر از پنج، استعداد اضافه هزاری پیدا می‌کند تا آنکه به منصب هفت‌هزاری برسد.

### ضابطه

و از پانصدی که منصب کمتر داشته باشد، او را سواران نمی‌دهند و پانصدی را سواران منصب مرحمت می‌شوند و این لازم نیست که سواران برابر منصب ذات باشند. مثلاً بسا پانصدی منصب‌داراند که یک‌صد سوار دارند و برابر منصب ذات هم سواران می‌شوند؛ لیکن افزود از منصب ذات نمی‌باشند و اگر بنا بر وجهی افزود هم باشد، آن را دواسپه می‌نویسند.

## تفصیل سواران منصب

و سواران به دو قسم‌اند: بلاشرط و مشروط. بلاشرط خود آن است که همراه منصب ذات مرحمت می‌شوند و مشروط آن است که به شرط خدمت باشد. مثلاً شخصی را خدمت فوجداری جایی شد و آن فوجداری پانصد سوار مشروط دارد، پس تا آن عزیز آن خدمت دارد، سواران مشروط هم دارد و جاگیر سواران مشروط نیز او را تنخواه می‌شود و هرگاه خدمت از او تغیّر شد، سواران و جاگیرش نیز از او موقوف می‌گردد.

## ضابطه

و بر هزار سوار علم و دوهزار سوار نقاره که نوبت عبارت از آن است، عنایت می‌شود؛ یعنی کم از این که سواران منصب داشته باشد، او از این عطیّه محروم است.

## ضابطه

منصب پادشاهزاده‌ها و سلاطین از هفت‌هزاری کمتر نمی‌باشد؛ چه آنچه منتهای مرتبهٔ امرای عظام است، ابتدای مرتبهٔ اینهاست و تا سی و چهل و پنجاه‌هزاری و از این هم بالاتر منصب ایشان می‌شود و آفتابگیر که هندی‌اش سورج‌مکهی[1] است، مخصوص شاهزاده‌ها و سلاطین است و امیری که شش‌هزار سوار تابین داشته باشد، مثلاً بر شش‌هزاری ذات شش‌هزار سوار منصب دارد یا هفت‌هزاری ذات شش‌هزار سوار است. او پایهٔ یافتن ماهی و مراتبی که همراهش بر شتران می‌باشد پیدا می‌کند. مدّعا اینکه ماهی موقوف بر شش‌هزار سوار است.

---

[1] Suraj-Mukhi

## بیان تنخواه دام‌ها به طریق اجمال

طلب صدی اوّل دو لک دام است و طلب صدی دوم یک لک و هشتادهزار دام و طلب سیوم یک لک و شصت‌هزار دام می‌شود و باید دانست که صدی اوّل عبارت از آن است که سواران با ذات برابر باشد؛ یعنی صدی ذات صد سوار باشد و صدی دوم عبارت از آن است که سواران از ذات نصف باشند. یعنی صدی ذات پنجاه سوار و صدی سیوم آن را گویند که سواران از نصف ذات کمتر داشته باشد یا نداشته باشد. پس به همین قاعده طلب هزاری ذات هزار سوار که این عبارت از هزاری اوّل است، بیست لک دام است و طلب هزاری ذات پانصد سوار که این را هزاری دوم نامند، نوزده لک دام است و طلب هزاری ذات که از نصف ذات سواران کمتر داشته باشد یا نداشته باشد، این را هزاری سیوم گویند، هژده لک دام است و باید دانست که چه در تفصیل صدی‌ها و چه در تفصیل هزاری‌ها، آنچه طلب به قلم آمد، طلب ذات است و احوال طلب سواران این است که سر یک‌صد سوار هشت لک دام که به این حساب طلب هزار سوار هشتاد لک دام می‌شود، مقرّر و معیّن است و در این کم و زیاد نیست.

### احدی

به فتحتین و حای مهمله، به هندوستان فرقه‌ای است از منصب‌داران که حالا به تیراندازان شهرت دارد و نسبت به منصب‌داران دیگر کم‌قراراند و بعضی گویند که احدی به مقابلهٔ جماعه است. محسن تأثیر گوید:

سرو را راه سخن با قدش از نابلدی است
الف شمع به پیش قد شوخش احدی است

## مقدّمه

در عهد شاهجهان پادشاه، یمین‌الدّوله آصفجاه بهادر که پدر ممتاز محل بود، منصب نه‌هزاری ذات نه‌هزار سوار دواسپه و سه‌اسپه و وکالت مطلق داشت و رخصت نوازش نوبت هرروزه در حضور بود. از آن بعد هیچ یکی از امرای عظام، در منصب، ترقّی از پایه هفت‌هزاری ذات هفت‌هزار سوار نکرد و از آن زمان تا عهد فرّخ‌سیر پادشاه هشت‌هزاری ذات و هشت‌هزار سوار به وکیل مطلق مرحمت می‌شد و در این عهد، یعنی محمّدشاه پادشاه غازی نوّاب آصفجاه نظام‌الملک وکیل مطلق و ناظم ممالک دکن‌اند، نه‌هزاری ذات و نه‌هزار سوار دواسبه منصب دارند و نوّاب وزیرالممالک قمرالدّین خان چین‌بهادر نصرت‌جنگ که رونق‌افزای مسند وزارت قلمرو هندوستان که از سه طرف به دریای شور پیوسته‌است، به منصب هشت‌هزاری ذات هشت‌هزار سوار دواسبه ممتازند. باری در یک وقتی هندوستان بود، هرچه بود. بیت:

کس سنگسار آفت فرسودگی مباد  دیروز ریگ بادیه آیینه‌خانه بود

## ماهی‌مراتب

اگرچه این قطعات بسیارند، مگر اکنون که بر زنجیر پیلان پیش‌پیش رکاب ظفرانتساب می‌باشند. هشت قطعه‌اند:

**نخستین پنجه:** گویند که این پنجهٔ حضرت مرتضی علی است. امیر تیمور صاحب‌قران تیمّناً و تبرّکاً پیش سواری می‌داشت و هم حکایت کنند که از قوم نصیری و سیاه‌پوش بعد فتح کتور[1] و آن ملک گرفته بود و از آن زمان تا این هنگام مرسوم است.

---

[1] کتور (Katvar): نام جایی در توران و هندوستان چنانچه از تیمور نامه بظهور می پیوندد. (آنندراج)

**دوم علم:** روایت است که این علم حضرت امام حسین است. هنگامی که صاحب‌قران مشرّف به زیارت کربلا گردیده، این نعمت عظمی به هم رسیده و هم به دیگر تبرّکات مستفیذ گشته و به برکت این علم بر قیصر روم که سلطان بایزید نام داشت، این جماعهٔ قلیل بر آن گروه کثیر ظفر یافت؛ همچنان که از کتب‌ها ظاهر و پیداست. از آن زمان رسم پیش‌نهاد جاری است.

**سیوم میزان:** یعنی ترازو که عبارت از میزان عدالت است و این طغمهٔ نوشیروان عادل است.

**چهارم آفتاب:** که این از ملک آفتاب‌پرستان بعد فتح آن بلاد به ضبط سلطانی آمده و این رقن پرستش آن قوم بود. در رکاب ظفرانتساب می‌باشد.

**پنجم اژدهاپیکر:** که از سکندر ذوالقرنین راجه‌های هندوستان در معبدها پرستش این شکل می‌نمودند. در هنگام کشورگشایی صاحب‌قران به طریق نذر گذرانیدند و این پیکر دو قطعه‌اند که یکی پیش سواری می‌باشد و دیگری پس.

**ششم[1] ماهی:** این هم از جزایرات به نذر رسیده که در آنجا آن قوم پرستش این می‌نمودند.

**هفتم[2] قمقمه:** این رقم نیز از پرستشکدهٔ راجه‌هایی بوده.

## کیفیّت

و عبارت از پیش‌سواری داشتن این رقوم، اظهار گشایش هفت‌اقلیم است و لفظ ماهی‌مراتب این معنی دارد که ماهی به هشت‌هزاری و نه-

---

[1] ب: سهواً "هفتم"

[2] ب: سهواً "هشتم"

هزاری و هفت‌هزاری که از امرایان باشد، مرحمت می‌شود و علم به ولیعهد شاهزادهٔ ذی‌اعتبار عنایت می‌گردد و دیگر قطعات منحصر به ذات سلطان زمان است. حال دفتر سلطانی این بود که به تحریر آمد.

**تابینان:** در تعلّقهٔ بخشی‌گری سوارانند که از فرقهٔ سردارزادگان می‌باشند و تابع و فرمانبردار دیگری نباشند و از پابندی رساله و رساله‌دار بری و به سر خود باشند و تنخواه موافق قدرت و منزلت خود یابند و در این زمان آنها را یکّه‌ها می‌گویند. مگر متعیّن بودن آنها به صوبه‌دار ممالک محروسه از فروع مرتبه و منزلت صوبه‌دار مذکور است و نیز واضح می‌شود که این فرقه از رئیسان و سرداران آن مملکت است که در ضبط و تصرّف سلطان زمان درآمده و این عمل از افعال شیرشاه و سلیم‌شاه ظاهر می‌گردد – والله اعلم.

**احدی:** فرقه‌ای است که آن را از عهد محمّدشاهی قولاران می‌گویند و آنها اکنون پیادگانند ممتاز که پاسبانی تخت سلطانی و حفاظت خاقانی نسبت به بهادری و جان‌نثاری اینها مفوّض است و هم گرفتاری امرایان مغضوبه و دستک بر سرداران متعلّق به همین فرقه است.

**احشام:** عبارت از توپخانهٔ جنسی است؛ یعنی آن توپخانه که متعلّق به رکاب ظفرانتساب است و بری از تعیّن قلعجات و صوبه‌هاست .

آنچه از دفاتر و قدما به وضوح پیوست، در این اوراق نگارش یافت. دیگر هرچه معلوم خواهد شد به تحریر خواهد آمد.

# فهرست شرح احوال، نقل‌ها، فایده‌ها و لطیفه‌ها

## باب الالف

احوال میرزا زکی متخلّص به ندیم
احوال ملّا ساطع کشمیری و احوال امیرالامرا بهادر مغفور و سیّد صلابت خان
نقل مذکورشدن شعری از اشعار اساتذه در زمان طفلی از زبان جدّ امجد
نقل بوسه‌دادن ملّا طاهری به آتش گرم به موجب حکم شاه
احوال خجسته‌مآل خان‌صاحب سراج‌الدّین علی خان - سلّمه الرّحمن- متخلّص به آرزو
فایده استعمال دو لفظ آسیا و قهوه به معنی مکان و مکین
نقل فرستادن ابوالمنصور خان بهادر آیینهٔ قدنما برای نوّاب صاحب سیف‌الدّوله بهادر
نقل به زر کشیدن شاه عبّاس شانی تکلّو را
فایده جغّه بر سر زدن امرای عظام و خوانین عالی‌مقام
نقل احوال محمّدیوسف نکهت مخاطب به سخنور خان
فایده اینکه میوهٔ بهشت را استخوان نمی‌باشد
فایده متضمّن بعض ضوابط هندوستان که آن عبارت است از: [خالصهٔ شریفه، صرف خاص، جاگیر، تیول ، برگ‌بها و] احوال منصب و غیره
نقل یافتن امیرالامرا بهادر مرحوم ماهی و مراتب حسب‌العرض مدارالدّوله محمّدامین خان بهادر مغفور در ضوابط هندوستان
احوال تنخواه دام‌ها به طریق اجمال

احوال دستور اعظم
احوال القاب مستطاب
القاب نواب‌صاحب وزیرالممالک بهادر
احوال وکیل مطلق بر سبیل اجمال
القاب نوّاب آصفجاه بهادر
احوال خان‌صاحب قزلباش خان متخلّص به امید
نقل احوال آوردن صاحب و قبله‌ام راجه دیارام راجه و دستاویز انگشتری پادشاهی
نقل طالب علم بدطالع
نقل شخصی که به طلب مادیان گمشدهٔ خود می‌گشت
نقل مهمان بودن ملّا و مطرب در خانهٔ شخصی
نقل حرف ملّا حیاتی گیلانی که اگر من بیمار نشوم می‌میرم

## باب الباء

نقل پادشاهی که بعد انقضای سال دست وزیری برید
فایده متضمّن کیفیّت بادزن
فایده متضمّن دریافت کیفیّت ظروف شیشه‌ای
فایده مثنوی گل‌کشتی گفتهٔ میر نجات است
فایده متضمّن کیفیت زرهون که در دکن رایج است
نقل احوال سعدالله خان
نقل احوال شاهجهان
فایده رام گردیدن آهو به سعی قراولان
نقل کرسی آراسته به اسلحهٔ آبدار اختراعی راجه دهراج

فایده در اصطلاح سلام برشکست
فایده صنعت رکابداران در جلوه دادن نیشکر و گزر و ترب و غیره
لطیفه نبودن بست در هندوستان
حقیقت هنگامه‌آرایی جوانان جهان‌آباد در موسم نیشکر
لطیفه شعر مذکور مشق شیخ سعدالله
احوال شیخ هدایت‌الله خوشنویس عبدالصّمد خانی
احوال زاهدعلی خان سخا
نقل شبهه کردن ابوجعفر خان در صحّت لفظ بی‌حضور به معنی "کسل" و پیدا گردیدن سند آن
فایده متضمّن تصرّف و تکلّفی که در بیره‌پان به هندوستان کرده‌اند
لطیفه حافظ بدآواز
لطیفهٔ وامداری که خود را به دیوانگی زد
نقل آمدن اسلام خان رومی به هندوستان
لطیفهٔ شوخی ندیمی با بزرگی
لطیفهٔ کسی که بینی داروغه را به دندان گرفته بود

## باب الباء الفارسی

نقل رتبهٔ شعر غنی کشمیری
نقل رفتن راقم سطور به خانهٔ برادر عزیز از جان مهربان رای سکهپت به تقریب مبارکباد تولّد پسر
فایده گذاشتن پر سیمرغ بر آتش
نقل هجو ذوالفقار خان مرحوم که نعمت خان عالی کرده بود
فایده متضمّن صحّت لفظ پنجهٔ آفتاب و عدم صحت لفظ پنجه ماهتاب

احوال بهیه بهورمل و مذکور فارسی اختراعی اهل قلم هندوستان

فایده متضمّن احوال کاوهٔ آهنگر صفاهانی

نقل دعوی‌های بلند اکبر پادشاه

## باب التّاء

نقل فرستادن مخلص خان مرحوم غزل تازه که گفته بود پیش سیّد حسین خالص

کیفیّت تخت طاوسی مرصّع

احوال انتقال تخت مذکور از هندوستان به ایران

نقل آسیای چوبی که گوشت را قیمه می‌کرد

نقل دیدن راقم سطور تختهٔ آب یخ‌بسته در ایّامی که برای شکار به لاهور رفته می‌شد

نقل قدم رنجه کردن قزلباش خان به خانهٔ راقم سطور

نقل ترکیب خوردن میوه تربز که از معتمدالملوک علوی خان مشهور است

فایده جشن سیمبر که در زمان قدیم هنگام کتخدایی دختران راجه‌های هند انعقاد می‌یافت

فایده متضمّن نامه‌نوشته پادشاهان به پادشاهان و آنچه امراء عظام حسب‌الحکم بنویسند

احوال تکیهٔ بابا مجنون فقیر که در شاهجهان‌آباد است و کیفیّت تکیهٔ میرزا صایب مغفور

مذکور تکیه که از خان‌صاحب ابوجعفر خان مسموع شده

فایده متضمّن دریافت احوال تنخواه جاگیر

احوال حاجی نذیر در جلب منفعت بی‌نظیر

فایده متضمّن کیفیّت قلم فرنگی
نقل گذرانیدن سیّد امیر خان مرحوم تاریخ فتح بیجاپور از نظر عالمگیر پادشاه
فایده حقیقت ته‌نشان و کوفت که بر قبضهٔ شمشیر و غیره می‌شود
تعریف پیش‌مصرع رسانی میرزا صایب - علیه‌الرّحمه
احوال راجه هرسینگه تیرانداز
نقل هرزه‌گویی که گفت پدرش طویله داشته از مشرق تا به مغرب
نقل جمدةالملک اسدخان مرحوم که گفته بود که اکبر پادشاه مرا کاری فرمایند تا ترکیّت تماشا کنند

## باب الجیم

نقل شخصی که در صحّت لفظ "جای فلانی پیداست" تردّدی داشت
نقل مصطفی‌قلی خان
نقل اله‌وردی خان مشعر به هزل
نقلی اله‌وردی خان و پسرش
نقل پسر اله‌وردی خان
احوال محمّداحسن سامع
فایده سرای سنبل خان
فایده رواج چوبی که در دست نگاه می‌دارند
احوال عرفی شیرازی

## باب الحاء المهمله

فایده حکم بیاضی

نقل فرستادن مبارزالملک بهادر حلوا برای نوّاب‌صاحب آصفجاه بهادر
فایده نسخه نئی‌کنده که نلدمن فیضی ترجمهٔ آن است
نقل حلوای آشتی
نقل در خواب دیدن راقم سطور مصنّف مآثر رحیمی را
اشعار متضمّن نام مجنون

## باب الخاء المعجمه

فایده متضمّن تحقیق لفظ خان‌سامان
فایده تحقیق لفظ "خداخدا کردن"
فایده متضمّن گل نرگس صحیح است یا فقط نرگس
فایده مشعر تفاوت خشت‌باد و بادکش
فایده اختراعی که مسوّد در باب خشت‌باد نموده
نقل حکیم شفایی که در راه با پادشاه ملاقاتش واقع شد
مذکور خطّ شکسته
فایده متضمّن آداب پوشیدن خلعت پادشاهان
نقل ترکی که با پسران مردمان شلناق می‌کرد
فایده تحقیق مثل خایه بر کلّه‌اش جست در هندی
نقل شاعری که قصیده در مدح پادشاهی گفته بود
نقل دو زنی که یکی نوره می‌کشید و یکی موی زهار می‌کند

## باب الدّال المهمله

فایده متضمّن اینکه نام منصور مشهور حسین است و منصور نام پدرش بوده

نقل فرمانروای بلخ و ملّا مفید بلخی

حقیقت تصاویر که بر پرده می‌کشند

فایده متضمّن استعمال کردن زر هنگام تحویل آفتاب در برج حمل که نوروز عبارت از آن است

نقل رای هرکرن

احوال رای‌زاده هرکرن

فایده دفتر مخلود

## باب الرّاء المهمله

فایده راهِ رفتن از اقالیم به مکّهٔ معظّمه

احوال معارضه‌ای که راقم سطور را با میرزا شرف‌الدّین علی پیام بر سر حرف "راستی‌ها" شد

مذکور کلمه‌ای که میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- در حقّ میرزا رضی دانش گفته

مذکور گل چنپه و تعریف حسن چنپه که به هندی چنپک برنی که صاحب آن حسن را گویند

نقل روسفید گفتن شاه جم‌جاه به مبارزالملک

نقل پادشاه و فراش پیر

احوال ظفر خان احسن و عنایت خان آشنا امرای شاهجهانی

اشعار ظفر خان احسن تخلّص

اشعار عنایت خان آشنا تخلّص

## باب الزّاء المعجمه

مذکور زانوزدن ایلچی بخارا در عهد فرّخ‌سیر پادشاه

احوال حکیم‌الملک شیخ حسین شهرت اعظم‌شاهی

فاید کیفیت بافت زربفت به هندوستان

احوال راجه دهراج زمیندار آنبیر

احوال بیگم‌صاحبه جهان‌آرا بیگم بنت شاهجهان پادشاه

احوال ارادت خان واضح

نقل سلطان محمود سبکتگین که به مقتضای عدالت یکی از اقربای خود را سیاست رسانید

احوال بازپرسی که از جناب اقدس الهی - جلّ شأنه- از خلیفهٔ ثانی شده

فایده زه پیراهن دورنگ

احوال معزّز خان افسر

نقل زر بر سر فولاد نهی نرم شود

نقل استفسار کردن شخصی از راقم سطور که چرا بر سر دستار سفید می‌پیچد؟

احوال راقم سطور

لطیفه که در باب جنگ ابهه سنگه زمیندار جودهپور و کنور ایسر سنگه زمیندار آنبیر است

نقل مفلسی که شنیده بود که زر، زر می‌ارد

## باب السّین المهمله

احوال ستارهٔ دنباله‌دار

احوال ستّی

فایده متضمّن لفظ گل‌گیر

احوال فصاحت خان راضی

فایده متضمّن اینکه یکی از سخن‌طرازان هندی دست حنابستهٔ معشوق را به غنچهٔ نیلوفر تشبیه کرده

احوال میرزا هاشم متخلّص به محزون

لطیفه شعر مذکور شیرافکن خان مرحوم محمّدشاهی

نکته که صاحبان فن خرده نگیرند

احوال فرستادن نادرشاه جواهرآلات و غیره را برای محمّدشاه پادشاه غازی

فایده متضمّن بودن جهاز و غراب به شکل جانوران دریایی

مذکور فیل سفید محمّدشاهی

فایده آب طلاتاب و غیره

لطیفهٔ افکندن شیر سنگی توسّط شیرافکن خان

فایده ظروف نمک

احوال طلب حضور شدن ترکی که عمل سنگ یده می‌دانست از لاهور در عهد محمّدشاهی

فایده کیفیّت سیب نقشی

فایده سیمک

## باب الشّین المعجمه

فایده متضمّن دریافت احوال زنبوران

نقل دزد

فایده لفظ چشم

فایده لفظ شاه

احوال گهنشام خدمتکار

نقل شخصی گول که پیش طبیبی از عدم اشتها شکایت کرده

احوال پشه

احوال بارش نبات‌دانه‌ها از آسمان

حقیقت فرقه بام مارگی

حقیقت شکار هتهاجوری

کیفیت شکار گنتهاهیری

احوال شیخ محمّدعلی حزین

فایده نخل ثمردار

نقل شکوفهٔ فرستادن شخصی شکوفهٔ شفتالو به راقم سطور

احوال شلتاق مغل‌بچه مسمّی به عبدالرزّاق

فایده متضمّن اینکه چون مو بسیار در آب می‌ماند، مار می‌گردد

فایدهٔ به هم رسیدن کژدم از بعض دواها که در ظرف گلی ریخته، دفن کرده شود

لطیفه مفید نمک

احوال میرزا عبدالغنی بیگ قبول

احوال میرزا گرامی

لطیفه فوطه‌بندی

لطیفه هندی

نقل زنی که از شاه‌جهان‌آباد به دکن رفته

نقل شاه‌بداغ

## باب الصّاد المهمله

مذکور اقسام انگور (ذیل صاحبی)

مذکور خدمت میرتوزکی (ذیل صحبت‌یساول)

احوال رحلت میر شرف‌الدین علی پیام مرحوم

احوال شوق تصویر و خط که وقتی راقم سطور داشتم

نقل شخصی که می‌خواست چقندر خرید کند، آخر پیاز بخرید

## باب الطاء المهمله

فایده رواج داشتن رسم تجارت در قلمرو ایران

فایده متضمّن انواع فرامین که از دفترخانه پادشاه هندوستان و فرمانروای ایران نوشته می‌شود و نقل مهر اوزک و غیره

ترکیب مهر شاه جم‌جاه نادرشاه

احوال فشار دادن دلیر خان روپیه را بر سبیل لطیفه

کیفیّت گُلال‌بار که پیرامن خیمهٔ سلاطین هند نصب می‌شود

احوال نعمت‌الله خان مرحوم

## باب العین المهمله

قاعدهٔ تحریر عرضداشت

فایده متضمّن اینکه شراب چند نام دارد (ذیل عروس تاک)

فایده متضمّن صحّت لفظ عطر گلاب

فایده متضمّن عماری

نقل عاشقی که می‌گفت عاشقم لیکن تا کنار بام

نقل آشنایی که الاغ طلبید و صاحب الاغ گفت ندارم
نقل عربی سخن گفتن عرب بادیه در خراسان
فایده عزیزان که مطلب را در الفاظ مشکل ادا کنند
نقل رفتن یاری از یاران به حمام
نقل ملّایی که بر دهلیز خانه نشسته بود
نقل پدر و پسری که آنها را با همدیگر خصومتی بود

## باب الفاء

نقل متضمّن اینکه صحیح لفظ فرگل است و فرغل به غلط مشهور است
فایده متضمّن دریافت احوال رقم دفتری

## باب القاف

ذکر قهوه‌خانه
حقیقت خیمه دل با دل
نقل تبریزی که لوطی بوده

## باب الکاف

ذکر پتنگ
مذکور گل کینکی
احوال کرم شب‌چراغ
احوال بیا که جانوری است هندی
فایده اخفای نقل استخوان موتی با کشتی

نقل متضمّن لطیفه که خان مهربان سراج الدّین علی خان در حق دیبیدت گفته‌اند
نقل مرید کردن اکبر پادشاه
نقل اکبر پادشاه که دو ماه را یک ماه مقرّر کرد
نقل اکبر پادشاه و شاهزاده محمّد سلیم که متوجّه شکار شدند
نقل پادشاه و درویشی که چند طفل داشت
نقل تاجیک و نوکر داروغه

## باب الکاف العجمی

فایده متضمّن اینکه خداوندان کمال تصرّف در فارسی نموده‌اند و به آنها می‌رسد
احوال خیّاط گلبرگ تراش
فایده متضمّن اینکه اساتذه در اشعار فارسی الفاظ هندی استعمال کرده‌اند
فایده لفظ چاک در گل تریاک
احوال در اخلاص‌ها یگانه محمّد خان دیوانه
نقل شخصی که به حیلهٔ علاج بیماری، طعام برای خوردن طلبید

## باب اللّام

فاید اقسام لاله
نقل بابر پادشاه و اقسام لاله‌ها در کابل
احوال لالهٔ عباسی
فایدهٔ چوب چینی
احوال درخت مادهولتا

احوال درخت ماهی‌پهل
احوال درخت بدهمالت
احوال درخت بانسرور

## باب المیم

فایده منازعتی که بین راقم سطور و میان‌محمّدماه بر سر شعری به میان آمده و آخر رجوع به مستعد خان مرحوم شد
فایده اعلام ظفرارتسام محمّدشاهی
نقل تماشا کردن ماهی قزل‌اله به حیدرآباد
قاعدهٔ حنا بستن زنان به شکل و صورت ماهی
نقل مجنون
نقل شیخ سعادت‌الله
فایده استعمال لفظ هندی در شعر فارسی
فایده مینا
نقل طالب علمی که به جهت فسق از مدرسه بیرون کردند
نقل دو برادر که دعا کردند بابا بمیرد
نقل شخصی که به سفری رفته بود و کتابت خود را خود به خانه آورد

## باب النّون

اقسام خربزه (ذیل ناشپاتی)
فایده گلگون شدن اوراق نرگس
نقل نعل‌بها که نادرشاه طلب می‌کرد
نقل آمدن راجه محکم سنگه به خدمت جد امجد به تقریب عیادت

## باب الواو

فایده فرستادن ناظم کشمیر نهال زعفران در چمن چوبی به جناب نوّاب- صاحب وزیرالممالک بهادر

## باب الهاء

احوال مخلّ وقت بودن ناقباحت فهمان

نقل شخصی که مخلّ وقت میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- شده بود

نقل مفتوح شدن قلعهٔ قرشی

## باب الیاء

احوال حال ترکیب لباس

نقل ترکی که به آسیا می‌رفت و به ضرب چماق مردم را منع می‌نمود

نقل قزوینی که خرش بیفتاد و مرد

نقل شریح که یکی از اهل‌الله بود

نقل ترکی بر در خانه می‌نشست و امردان را می‌گفت زین را درون خانه ببر

نقل شخصی که از بیم جان به خانهٔ سفیهی پناه برد

نقل لری که مردم او را خواجهٔ کشک می‌گفتند

# فهرست واژه‌ها و اصطلاحاتی که ذیل مدخل‌های دیگر آمده تا باب الکاف العجمی انجام شد


آب طلاتاب (← داغ کردن آب)
آمد کار (← آمدن کار)
آواز دادن (← آواز کردن)
آه کشیدن (← آه کردن)
آیین کردن (← آیین بستن)
آیینهٔ حبابی (← حباب شیشه)
آیینهٔ قدنما (← آیینهٔ بدن‌نما)
از ته دل کسی را دوست داشتن (← از ته دل کاری کردن)
از سر نو (← از نو)
اسپ جادو (← صورت جادو)
اسپ کاغذین (← اسپ باروت)
الچه (← ناشپاتی)
الف بر زمین کشیدن (← الف بر سینه کشیدن)
الف گندم (← جوی گندم)
ایقاع (← اصول)
باباشیخی(← ناشپاتی)
بادبیزن (← بادزن)
باد در مشت (← باد در کف)
بادکش (← خشت‌باد)
بر رو ایستادن (← بر رو استادن)
برگ نی (← خربزه)
برمه (← اسکنه)
بساطی (← خرده‌فروش)
بنت‌العنب (← عروس تاک)
بنیاد به آب رسانیدن (← بنا به آب رسانیدن)
به‌بال دیگری پریدن(←به‌بال دیگری پروازکردن)
به زبان‌ها افتادن (← به دهن‌ها افتادن)
به سر وقت افتادن (← به سر وقت رسیدن)
به قربان گردیدن (← به قربان رفتن)

به قربان سر گشتن (← به قربان رفتن)
بی‌رو (← بی چشم و رو)
بیضه دادن (← بیضه نهادن)
پارچهٔ راه‌راه (← قبای راه‌راه)
پروانهٔ بیاضی(← حکم بیاضی)
پشتبان (← پشتیبان)
پنجهٔ لاله (← پنجهٔ گل)
پوست‌تخت (← کباب دارایی)
تا خون همراه بودن (← تا قتل همراه بودن)
تا کشتن همراه بودن (← تا قتل همراه بودن)
تنوره (← تنوره کشیدن)
توشک‌خانه (← دوشک‌خانه)
تیراندازان (← احدی)
ثمر پیش‌رس (← ثمر)
پیرهن پیرهن بالیدن (← جامه جامه بالیدن)
جمالی (← خربزه)
جمدةالملک (← جمد)
جوهر (← حلالی خواستن)
چراغان شب مهتاب (← چراغان شب باران)
چشم بد دور (← از چشم دور)

چشم‌داشت (← شاه‌کاسه)
چمچه (← قاشق)
حلقه کردن نام (← حلقه بر نام کشیدن)
خاربست (← خاربند)
خاک آستانه (← خاک مراد)
خاک‌توده (← آماج‌خانه)
خاکه (← خاک فیروزه)
خامهٔ جدول‌کشی (← قلم-جدول)
خانهٔ نیشکر (← خانهٔ قلم)
خر طنبور (← بلبل طنبور)
خرگاه ماه (← خرگاه قمر)
خسته (← استخوان میده، استه)
خسخانه (← خس)
خمیرهٔ بنفشه (← خمیرهٔ مروارید)
خنجر حواله کردن (← از گرد راه رسیدن)
خواب قالی (← سنگ روی قالی)
خوردهٔ گل (← زر گل)
خوش‌باش (← خوش‌نشینان چمن)
خیط‌الشّعاع (← خیط)

خیل کبوتر (← جوق کبوتر)
دامن بر میان محکم کردن (← دامن بالا زدن)
دختر تاک (← دختر رز، عروس تاک)
دختر رز (← عروس تاک)
دست راستی (← دست چپی)
دکان برچیدن (← بساط برچیدن)
دم و دود (← دم و پوست)
دنباله‌دو (← دنباله‌گرد)
دوال‌بازی (← تسمه‌بازی)
دود چراغ (← خربزه، ناشپاتی)
دود مشعل (← خربزه)
ده‌دله (← دودل)
راستی اینکه (← راستی‌ها)
راستی این است (← راستی‌ها)
روی تنک (← روی نازک)
سپر افکندن (← سپر انداختن)
سرچلم (← چلم)
سرمهٔ از خفا (← سرمهٔ از دیده‌ها نهان گشتن)
سکّه حالی (← زر تازه‌سکّه)
سنجاف (← سجاف)
سند بیاضی (← حکم بیاضی)
سنگ آمدن پا (← به سنگ آمدن پا)
سنگ قالی (← سنگ روی قالی)
سیاه مست (← سیه‌مست)
سیب عنبرین (← سیب دلیلی)
سیب هزاره (← سیب نقشی)
شامیانه (← مهتابی)
شان عسل (← شان موم)
شاه (← شاه‌لیمو)
شب‌باز (← صورت‌باز)
شبگیر (← ایوار)
شخ‌شانه (← شاخ‌شانه)
شستی (← جامهٔ شستی)
شقّه (← دامن خیمه بالا زدن)
شکار جرگه (← شکار قمرغه)
شهرپناه (← شهربند)
شیشهٔ شیراز (← بادهٔ شیراز)
صفحهٔ قمری (← صفحهٔ شمسی)
صورت درپرده (← درپرده)
صورت‌ساز (← صورتگر)
طرّهٔ دالان (← طرّهٔ ایوان)
طرّهٔ مقیّش (← طرّهٔ طلا)

طومار واصلات (← طومار تصرّف)
عروسان چمن (← عروسان باغ)
علیشیری (← ناشپاتی)
عنبری (← خربزه)
عین نعلی (← عین محبّر)
غمزهٔ ستاره (← غمزهٔ اختر)
غولک (← کوزهٔ قمار)
فراغبالی (← فارغبالی)
فوطه‌بندی (← شیرینی خوردن)
فیل جادو (← صورت جادو)
قایزه (← قنطر کردن اسپ)
قراول‌بیگی (← قراول)
قرص سپر (← گل سپر)
قطع بیاضی (← قطع دیوانی)
قطع محرابی (← قطع دیوانی)
قلعهٔ گلاب (← قلعهٔ گلستان)
قلعهٔ سرخاب (← قلعهٔ گلستان)
قلم تاک (← قلم گل)
قلم دارچینی (← دارچینی)
قیزه (← قنطر کردن اسپ)
کاسهٔ رنگ (← صدف رنگ)
کاسه‌بند کردن (← کاسه‌بند)
کاکو (← باکو)
کچه‌بازی (← انگشتربازی)
کف دریا (← ابر مرده)
کفش نهادن (← کفش خواستن)
کلاه‌ازسر دیگری یکایک برگرفتن (←اردک‌پرانی)
کهرج (← بلبل طنبور)
گریهٔ سرد (← آه سرد)
گل هزاره (← گل تریاک)
گلابی (← چهره‌ای)
گلال‌بار (← طناب قورق)
گهریال (← وقت و ساعت؛ ینغار)
لالهٔ هزاره (← لالهٔ صدبرگ)
محرّمات (← قبای راه‌راه)
متاع آب‌بردار (← متاع دروغ-بردار)
مرغ قبله‌نما (← طایر قبله‌نما)
مرقّع (← رقعه)
مشهدی (← خربزه)
مولّه (← بید مولّه)
موم‌جامه (← جامهٔ مومین)
مسطر بستن (← مسطر دوختن)
مصحف عارض (← مصحف رخسار)
مندیل (← مندفه)
میر توزک (← صحبت‌یساول)

میرسامان (← خان‌سامان)
میرشکار (← قراول)
مینا (← میناکار)
ناخنهٔ چشم (← ناخنک دیده)
نا در مقابل (← نا در برابر)
نازبالین (← نازبالش)
ناظر (← خان‌سامان)
نان خشکار (← نان دشتری)
نخل ماتم (← نخل محرّم)
نقرهٔ شاخدار (← سیم شاخدار)
نودولت (← دولت تیز)
نیمه‌آستین (← کاتبی)
هزاره (← نرگس صدبرگ)
هون (← بت اشرفی)
یشم کافوری (← یشم انگوری)

# فهرستِ واژه‌ها و عبارات هندی[1]

آب چوھا بل نسماوی کان باندھا

چھاج

ابرک

اپنی عزت اپنے ھاتھ ہے

اترگئی

ارگجه

اروی

اس پدر ملعون کے نئین یون

خاطر مین خطور کرتے ہیں؛ که

اس صب مبارک کون ایک صدما

پھنچاوی که تراب مین منتشر ھو

جاوے

اشنه

اکلایی

اکھایا کیا جانے بھوکے کا حال

الاو

املی

اندھے کو کیا چاہیے پائے دو

انکھیں

اوٹنہ

بادله

باگھنبر

بال چھڑ

بام مارگی

باندھنو

بان سرور

بانس

باولی

بٹ

بجه دند کھی دیتی ہیں

بٹھمالت

بدھنه

براگی

برشکال

---

[1] در متن واژه‌ها و جمله‌ها و مصراع زبان هندوی بخط مردبه سده ۱۸ - ۱۹م ثبت است در غالب موارد برای حفظ صورت نگارش آنزمان تغییری زیاد و روز تر ننموده‌ام البته در این فهرست.

| | |
|---|---|
| بسولہ | پھانڈی |
| بنگلہ | پہٹکری |
| بوریہ | پھنکی |
| بوھنی | پھر |
| بھاجی | پھکورہ |
| بھنی | پھنتہ |
| بھوتہ | پھول کٹارہ |
| بھوئی | پیندی |
| بھیل | تالی ایک ھاتھ سے نہیں بجتی |
| بیرہ پان | ترکن |
| بیگم صاحب کا پلنگ سونی کا | تنبول |
| بیل | تنکی |
| بیھر | تونتی |
| پان | ٹیکہ |
| پتاپتی | ٹیکی |
| پتال | جالی |
| پرچتریہ | جتنی چادر دیکھی اوتے پائو |
| پکھروتہ | پسارئیں |
| پکھہ | جتہ |
| پنچورہ | جو اُنگلی کاٹی سوئی دئی درد |
| پنچہ | جورو کا لوڑا |
| پو | جوری |
| پودینہ | جونک |
| پوری | جوھر |

| | |
|---|---|
| جھالولی | چنگ و پتنگ |
| جھان ملا نہیں تو کیا وھان بانگ نہیں | چنگیر |
| جھاو | چوپر |
| جھپان | چوت‌مارانی |
| جھر | چوتیہ |
| جھڑی | چوڑی |
| جھولہ | چوکی |
| جیو | چولہ |
| جیوڑی جل گئی پر بل نہ گیا | چھاپہ و چیرۂ باندھنوی لھریہ |
| چاندنی | چھاج |
| چاندی | چھپکلی |
| چبوترہ | چھتّہ شھد |
| چتلہ | چھجہ |
| چرن‌دھرتیہ | چھر |
| چرہ کئی | چھر چھریلہ |
| چستہ | چھری |
| چغ | چھری‌مدار |
| چکن | چھولہ |
| چلون | چھیت |
| چمری کی زبان تھی اولت گئی | چھیل چکنہ |
| چنپک برنی | چیرہ |
| چنپہ | حالی |
| چنڈول | خائی پتال چرہ کئی |
| چندہ | خراٹہ |
| | خوجی |

| | |
|---|---|
| ڈاک | سخی سوم کا برس مین لیکھا |
| ڈاکچوکی | برابر ھی |
| ڈالی | سدا |
| ڈانک | سداگلاب |
| ڈبیا | سرس |
| ڈنڈی | سقرلاط کی بی‌چون کون بھیجا |
| ڈنکه | سکھپال |
| دوالی | سنبل کھار |
| دوپلکه | سورج مکھی |
| دور کےڈھول سھاونی | سوم سخی کا برس پیچھی لیکھا |
| ڈوره | سونا اور سگند |
| ڈوری | سونی کا گڑوا پیتل کی گانڈ |
| ڈولی | سھره |
| دوھره | سوھن کیله |
| دیا سلای | سیمبر |
| ڈیورھی | طویلی کی بلا بندر کے سر |
| راج‌کنور | قلماقنی |
| رانی | کانته |
| رجواڑه | کانچ |
| رکھی پتال اور چمکی کپال | کبت |
| زر گل کیا پوجھنا سونا اور سگند | کپال |
| سات پانچ اسی بھوت آوتی ھین | کتّی تیرا موه نھین تیری خاوند کا موه ھی |
| ستی | کچھری |
| | کچھه |

کرنا
کلگہ
کمتھہ
کنٹھ
کنیر
کوٹھ حساب
کوٹھی
کوڑی
کولہ
کھادرہ
کھار
کھتری بدھاون
کھٹیا
کھڑج
کھڑکی دار
گھنڈی
کھور مین کھاج
کھونٹی کے بل بیل ناچتا ہے
کیتکی
کیورہ
گٹھلی
گچھہ
گربھسوت
گریال (گھڑیال)
گلال‌بار
گلہری

گنٹھاھیری
گنٹھہ
گوپی
لالکی
لٹ
لڑائی میں کوئی لڈو تو نہیں بٹتے
لک انجن
لکوٹھ
لکھہ
مادھولتا
مانگ
ماھی‌پھل
مجھلہ
مچھلی
مرگ‌چھالا
ملایی
منڈل
منگنی
منیار (منیھار)
موتیابندہ
موٹے بابا کی بڑی‌بڑی آنکھیں
مھچنگ
مھنال
مھندی

میان راضی بی‌بی راضی کیا
کریگا بڑوا قاضی
میله
نتهه
نربسی
نـشچنت کیوں نه سووی کمهار
چورنه مئیالی

نئی کنڈه
هارگل
هتّهاجوڑی
هسلی
هندوله
هندوی

## اعلام

اشخاص
اماکن

کتاب‌ها

# فهرست اشخاص


آ

آخوند محمّد سعید اشرف، ۴، ۷، ۱۱، ۱۶، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۶۴، ۶۴، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۸۱، ۴۲۸، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۶۷، ۴۷۲، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۱۴، ۵۳۸، ۵۵۵، ۵۶۸، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۷، ۶۱۱، ۶۱۶، ۶۳۲، ۶۴۴، ۶۵۲، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۸۱

آرزو ← سراج‌الدّین علی خان آرزو

آصف خان جعفر قزوینی، ۳۳

آصفی، ۴۹۱، ۵۱۹، ۶۹۸

آنندراج (صاحب فرهنگ آنندراج)، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۲، ۱۸۲، ۲۱۶، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۳۱، ۳۴۱، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۸۶، ۳۹۰، ۴۵۳، ۴۷۰، ۵۴۷، ۵۷۲، ۵۷۶، ۶۳۶، ۶۴۴، ۶۸۵

آنندرام مخلص، ۱، ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۳۳، ۴۳، ۵۰، ۹۶، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۸۳، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۷، ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۹۰، ۳۱۳، ۳۱۳، ۳۲۵، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۸، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۲، ۴۲۹، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۲۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱، ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۵۱، ۷۱۳، ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۸، ۷۴۱

ا

ابابکر، ۶۵۶

ابراهیم ادهم، ۳۵۳

ابوالفضل ← شیخ ابوالفضل

ابوالمنصور خان بهادر صفدرجنگ، ۲۸، ۴۴۶، ۷۲۹

ابوجعفر خان، ۱۲۴، ۱۴۵، ۲۱۸

ابو طالب ← طالب کلیم

احمد جام ژنده پیل، ۷۰۸

احمد خان، ۳۶۳

احمد شاه پادشاه، ۲۳۰
ارادت خان واضح جهانگیر شاهی ← میرزا مبارک‌الله ارادت خان واضح
اسدالدّوله بهادر، ۴۲۰
اسرافیل، ۱۰۴
اسلام خان، ۱۵۶
اسلام خان رومی، ۱۵۵
اسلام خان طالع، ۱۵۶
اسمعیل کاشف صفاهانی، ۱۷۴، ۴۴۵، ۵۲۴
اسیر لاهیجی، ۱۶۸
اشرف خان افغان، ۶۶۴
اعتمادالدّوله قمرالدّین خان چین بهادر نصرت جنگ ← نوّاب صاحب وزیرالممالک اعتمادالدّوله چین بهادر نصرت جنگ
اقامت صفاهانی، ۳۶۵
اکبر پادشاه، ۶۳، ۱۰۲، ۱۸۹، ۲۰۰، ۴۳۰، ۵۳۱، ۵۹۲، ۵۹۳
اله‌وردی خان بهادر، ۲۶۴، ۲۶۵
امام محمّد غزالی، ۲۶۸
امتیاز خان خالص، سیّد حسین خان میر بخشی، ۶۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۹، ۴۱۴، ۵۱۳، ۵۲۱، ۵۲۵، ۶۳۲
امیر تیمور صاحب قران، ۲۰۰، ۵۲۶، ۷۴۰
امیر حمزه، ۳۵۸، ۵۱۳
امیر خسرو دهلوی، ۳۵۶، ۳۹۲، ۴۰۸، ۴۳۱
امیرالامرا خاندوران بهادر منصور جنگ، ۹، ۵۴، ۶۲، ۱۰۹، ۳۰۴، ۳۰۵،
امین‌الدّوله بهادر، ۴۹۷
انور بیگ، ۴۹۱
انوری، ۲۸۲
ایلدرم بایزید، ۷۴۰

## ب

بابا مجنون، ۲۱۷
بابر پادشاه، ۴۴۷
باربد، ۴۲۶
باقر کاشی، ۷۲، ۱۲۳، ۲۳۲، ۲۸۴
باقیای کاشانی، ۲۳۰
براگیان، ۶۴۲
برهان‌الملک بهادر، ۱۳۳
بسحاق اطعمه، ۴۹۵
بهادر شاه پادشاه، ۶۱، ۱۵۶، ۱۷۴، ۲۰۵، ۲۳۹، ۵۷۲
بهرام بیگ، ۲۶۶
بهزاد، ۳۵۴، ۴۵۵
بهگوان نراین، ۴۳۰
بی بدل خان، ۱۹۹، ۲۰۱
بیرام خان نیز بیرم خان، ۱۳۱، ۳۰۷، ۶۳۸
بیگانه، ۶۶۳

## پ

پادشاه روم، ۶۳۱

پادشاه زاده محمّد کامبخش، ۶۵۱
پیام ← میر شرف‌الدّین علی پیام

## ت

تأثیر ← محسن تأثیر
تجلّی لاهجی، ۳۳۸

## ج

جاوید ← ملا مازندرانی جاوید دانش
جعفر قزوینی، ۳۲
جمدةالملک خان اسد خان، ۵۵، ۶۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۲
جمشید پادشاه نیز جم، ۴۶۸
جهان‌آرا بیگم بنت شاهجهان پادشاه، بیگم‌صاحبه، ۴۰۷
جهانگیر پادشاه، ۳۲، ۱۰۲، ۲۰۰، ۵۴۱، ۵۹۳، ۶۶۰
جهجار سنگه بندیله، ۳۰۲

## ح

حاجی طالب نصیب صفاهانی، ۳۸۹
حاجی فولاد خان، ۴۱۷
حاجی نذیر نیک نظر خان، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۵۰
حافظ شیرازی، خواجه، ۴۹، ۲۵۳، ۳۰۱، ۴۸۸، ۵۴۳
حامد خان بهادر، ۳۶۳
حسن خان شاملو، ۳۹۰
حسین بن منصور، ۲۰۹، ۳۴۹
حسین ثنایی، ۱۸
حسین علی خان سادات بارهه، ۶۱
حشمت میر مغفور، ۵۱۲
حضرت خضر، ۳۲۷
حضریت خواجه قطب الحقّ و الدّین، ۴۳۱
حضرت علی، ۳۵۸
حکیم حاذق، ۳۱۳، ۳۲۳، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۴۸، ۴۷۵، ۵۴۱، ۶۲۶، ۶۴۸، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۷۹
حکیم خانی، ۷۱۱
حکیم سعید گیلانی، ۲۵۰
حکیم شفایی، ۲۱، ۲۴، ۳۹، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۷۰، ۲۱۸، ۲۸۵، ۳۲۸، ۳۸۸، ۴۴۳، ۴۸۷، ۵۳۸، ۵۵۵، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۵۲، ۷۱۳
حکیم عبدالله، ۶۶۳
حکیم علوی خان معتمدالملوک، ۲۰۹
حکیم محمّد یوسف عبدالشّافی خان، ۴۹۴
حکیم مسیح‌الزّمان، ۱۳۶، ۲۵۱
حکیم الملک شیخ حسین شهرت، ۴۰۳
حمید علی خان، ۴۵۳
حیات‌الله خان بهادر هزبرجنگ، ۴۹۱

## خ

خالص ← امتیاز خان ، سیّد حسین
خان، خان صاحب عبدالمجید خان
خدایار خان لتی، ۲۷۶
خسرو پرویز، ۵۳۰، ۶۳۱
خواجه حافظ شیرازی ← حافظ شیرازی

## د

داراب بیگ ← میرزا داراب بیگ جویا
داراشکوه، ۱۰۴
دانش ← میرزا رضی دانش
داود میرزا، ۶۸۶
دمینتی، ۳۰۳
دهخدا، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۷۹، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۹۲، ۳۲۱، ۳۳۳، ۳۷۳، ۴۷۵، ۴۷۸، ۶۲۰
دیبی‌دت، ۵۹۲

## ذ

ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ، ۳۵، ۶۱، ۱۷۴، ۲۴۶

## ر

راجه تودرمل، ۲۶۷
راجه دهراج جی سنگھ ۴۰۴، ۴۲۰
راجه دیارام صاحب، ۶۸
راجه رتن چند، ۶۸
راجه روشن رای، ۴۹۷
راجه محکم سنگھ ۶۸۶
راجه هردی رام، ۱۹۵، ۷۴۰
راضی، ۸۲، ۱۵۹، ۲۲۸، ۲۵۰، ۲۸۵، ۳۹۶، ۴۱۳، ۴۶۴، ۵۲۵، ۵۹۵، ۶۴۲، ۶۷۸، ۶۸۵
راو کرپا رام، ۴۹۴
رای رایان ناگرمل، ۴۳۳
رای گجپت رای، ۲۳۹، ۶۸۶، ۷۳۸
رای هرکرن، ۳۶۲
رستم، ۴۷، ۱۰۱، ۳۸۶
رستم یک دست، ۳۸۶
رفیع واعظ، ۱۴۷
رکنای مسیح، ۶۷، ۷۲، ۱۶۸، ۳۱۸، ۳۲۱
روح‌الله خان، ۱۵۶، ۵۳۳

## ز

زاهد علی خان سخا، ۱۳۳
زلالی، ۶۴، ۱۷۰، ۲۶۰
زیب‌النّسا بیگم [مخفی بنت] عالمگیر پادشاه، ۲۹۱

زین، ۲۱۲

## س

ساغر، ۷، ۱۲۹، ۳۳٤، ۳٦۰، ۵۰۹، ۵٤۳، ٦٤٤، ٦٦٦
سالک قزوینی ملّا محمّد ابراهیم، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱٦۳، ۱۸٦، ۲۱٦، ۳۲۷، ۳۸۵، ٤۸۷، ٦۲٤، ٦۲۷
سالک یزدی، ۱۹۷، ۳٦٦
سایر صفاهانی، ٦۱۵
سراج‌الدّین علی خان آرزو، نیز آرزو، ۱۸، ۱۹، ۲٤، ۲۹، ۱۰۱، ۲۲۱، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۸۵، ٤٤۷، ٤۷۱، ٤۹۲
سعد قمی، ۲۷۹
سعدالله خان، ۱۰٤، ۱۰۵
سعیدای یزدی، ۲۸۰
سکندر بیجاپوری، ۲۳۱
سلطان حسین میرزا صفوی، ۱۳۳، ۱٤۹
سلطان فیروزشاه پادشاه، ۳۰۱
سلطان محمود سبکتگین، ٤۱۱
سلطان بیگ شاملو، ۱۲۷
سلیم تهرانی، ۸، ۱۰، ۲۵، ۲٦، ۳۷، ۳۸، ٤۸، ٤۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲٤، ۱۲٤، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۲، ۱۳٤، ۱۳٦، ۱۳۹، ۱٤٤، ۱٤۹، ۱٦۲، ۱٦۳، ۱٦۳، ۱٦٦، ۱۷۳، ۱۷٦، ۱۸٤، ۱۹٤، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۳۱، ۲۵۹، ۲٦٦، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۰٦، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۷۱، ٤٤۳، ٤٤٦، ٤۷۹، ٤۹۵، ٦۹۵
سنجر کاشی، ۱۰۸، ۲۱٦
سیتارام، ۵۹۲
سیّد حسین امتیاز خان ← امتیاز خان خالص
سیّد حسین علی خان بارهه، ۶۱، ٦۷
سیّد صلابت خان، ۹، ٤۹٦
سیّد عبدالله خان، ٦۸، ٦۵۳
سیفی، ٤۳۳

## ش

شاپور طهرانی، ۲۱۳، ۳۰۹
شانی تکلّو، ۱۳، ۳۲، ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۳٦
شاه شیدای کاشی، ٤۰٤
شاه طهماسب، ۵۲٤، ٦٦٤، ۷۱۳
شاه عباس، ۳۲، ٦۰۹، ٦٤۰، ٦۸٦
شاه عباس ثانی، ۲۰۰
شاه مردان، ۵۱۲
شاهجهان پادشاه، ۷، ٦۱، ۱۰٤، ۱۰۵، ۱۹٤، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲٦۷، ۳۸۷، ۳۹۷، ٤۱۱، ٤٤۸، ٤۸۲، ٦٦۷
شاهدای گیلانی، ۲۱۸
شاهزاده محمّد سلیم ← جهانگیر بادشاه
شاهزاده مصطفی میرزا، ۷۱۳

شعوری کاشی، ۲۵۷
شفایی، ۲۹، ۴۲، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۳۲۸
شفیع اثر نیز شفیعای اثر، ۷، ۸، ۱۳، ۲۹، ۳۶، ۴۲، ۵۱، ۷۰، ۹۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۷۰، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۳۶، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۱، ۴۸۰، ۵۰۲، ۵۲۰، ۵۳۰، ۵۴۲، ۵۵۹، ۵۶۷، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۹، ۶۸۴، ۷۱۸
شکوهی همدانی، ۲۵۹
شمسی صفاهانی صفیر، ۴۲۶، ۴۸۷
شوکت بخاری، محمد اسحق خان
بهادر، ۹۳، ۱۰۳، ۱۴۶، ۱۶۷، ۲۵۵، ۳۰۹، ۳۲۲، ۴۸۱، ۵۹۲، ۶۲۲، ۶۴۸، ۶۸۷
شیخ ابوالفضل، ۹۹، ۱۳۲، ۱۴۴، ۳۵۸، ۳۵۹، ۴۵۰، ۵۳۱، ۵۵۶، ۵۵۷، ۷۱۰، ۷۲۰، ۷۲۶، ۷۳۳
شیخ چلّی، ۲۸۳
شیخ حسین شهرت، ۵۵۹
شیخ سعادت‌الله، ۶۵۹
شیخ سعدالله، ۱۲۱، ۶۵۹
شیخ سعدی شیرازی، ۳۳۸
شیخ محمّد علی حزین، ۴۵، ۴۵۹، ۴۸۳، ۴۸۵، ۵۰۸، ۵۶۷، ۶۴۹، ۶۵۷، ۶۶۴
شیخ هدایت‌الله خوشنویس عبدالصمد خانی، ۱۲۲
شیر حاجی مرتضی، ۴۹۵
شیرافکن خان، ۴۵۱

## ص

صادق بیگ افشار حیاتی، ۳۵۹
صایب ← میرزا صایب
صدرالدّین محمّد کرمانی فهمی ایران، ۴۴۲
صفدر محمّد خان، ۳۶۴، ۳۶۸
صلابت خان، ۵۳۱

## ض

ضحّاک، ۱۸۷

## ط

طالب آملی، ۳۰۲، ۶۱۰
طالب کلیم کاشانی، ۹، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۴۴، ۲۴۲، ۲۶۲، ۲۸۴، ۳۰۲، ۳۹۸، ۴۱۱، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۸۲
طالع، ۴۴۰
طاهر وحید نصرآبادی میرزا ← وحید میرزا طاهر نصرآبادی
طغرا مشهدی نیز ملا طغرا، ۶، ۷، ۱۰، ۱۴، ۳۵، ۳۷، ۴۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱،

۱۸٤، ۱۹۳، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۳٦، ۲۷٤،
۲۷۵، ۲۷۹، ۳۱۲، ۳۱٤، ۳۱۵، ۳۱۹،
۳۲٤، ۳۳۹، ٤۰۹، ۵۲۵، ٦۱۷، ٦٦۱
طلوعی خوانساری، ۳۳۸
طهماسب قلی خان، ۵۲۳

## ظ

ظفر خان احسن، ۱٦٤، ۲۷۸، ۳۹۷،
۳۹۸، ٤٤۲، ٦۱۳، ۷۱۱
ظهوری ترشیزی، ٦۳، ٦۹، ۷۲، ۱۹٤،
۳۰٦، ۳۹۱، ٦۲۸

## ع

عالمگیر اورنگ زیب پادشاه، ۳٤، ۵۷،
۱٤۸، ۱۵۵، ۱۷۸، ۱۹۵، ۲۳۱، ۲۳۸،
۲٤٦، ۲٦٤، ۲۹۱، ٤۸٤، ۵۳۰، ۵۳۱،
۵۵۷، ۷۲۳، ۷۲٤
عبدالباقی نهاوندی، ۳۰۷، ٤۹۰
عبدالرّحیم خان خانخانان، ۱۳۱، ۲۹۱،
۳۰۷
عبدالرّزّاق بیگ، ٤۹۱، ۷۱۹
عبدالرزاق فیّاض، ۱۱٦، ۲۲۰، ۲۵۷
عبدالغنی بیگ قبول کشمیری، نیز میرزا
عبدالغنی بیگ قبول کشمیری، غنی
کشمیری، ۲۵، ۱٦٦، ۲٤۲، ۳۲٤،
۳٤۵، ٤۹۵، ٤۹۷، ۵۰۰، ۵۲۵، ۵۸۹،
٦۱۰، ٦۳۳، ٦۵۸، ٦۸٤
عبدالله خان، ٦۱، ۵۹۲، ٦٦۵
عبدالوهّاب بیگ خان، ۲٦٤
عرفی شیرازی، ۲۱۳، ۲۹۰، ۲۹۱
عطّار، ٦۳، ٦۰۸
عظیم‌الله خان بهادر، ۲٦۷
علّامی افضل خان، ۲۰۰
علی رضای سیوستانی، ۲۳٤، ۲۳۵
علی نقی کمره، ۱۳۵، ۱۸۷
عمدةالملک امیر خان بهادر، ۷۲۹
عنایت خان آشنا، ۳۹۷، ۳۹۸، ٤٤۲،
٦۲۹
عیسی ، حضرت، ۲۵۰

## غ

غازی‌الدّین خان بهادر فیروز جنگ،
۵۵۷
غیاثای حلوایی، ۱۸۸
غیور، ٤۷

## ف

فایض صفاهانی، ٤۳٤
فتح سنگه پسر مخلص، ٤٦۹، ٤۹۱،
۷۱۹
فرّخ سیر بادشاه، ۹، ۵٤، ٦۱، ٦۷، ۱٤۹،
۲۲۱، ٤۰۲، ٤۰۹، ٤۱۷، ٤٤۷، ٤۹٦،
٦۵۳
فردوسی، ٤۷
فرهاد بیگ، ٦۱
فصاحت خان راضی، ۱۰، ۱٤، ۲۷، ٤۰،

۷۰، ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۶۸، ۳۲۹، ۳۳۱،
۳۵۰، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۹۲،
۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۴، ۴۳۵، ۴۴۷،
۴۵۰، ۴۵۲، ۴۹۹، ۵۲۱، ۵۲۹، ۵۳۰،
۵۶۹، ۵۸۱، ۵۹۴، ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۵،
۶۸۳
فضل علی بیگ صفاهانی، ۶۶۶
فغانی، ۳۶، ۹۲، ۹۸، ۱۴۴، ۱۸۵، ۲۱۱،
۴۷۷
فوقی یزدی، ۴۸، ۶۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۶۲،
۲۹۸
فیضی، ۳۰۳، ۳۰۸

## ق

قاسم دیوانه، ۳۰
قاضی اصفر بخاری، ۴۰۳
قزلباش خان امید، ۶۶، ۶۵، ۲۰۸، ۲۵۶،
۲۷۵، ۳۳۶، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۵۷، ۵۰۲،
۵۵۶، ۵۶۳، ۶۲۳
قزوینی ← میزا محمد قزوینی
قطب شاه، ۳۶۶
قمرالدّین خان بهادر نصرت جنگ، ۳۵

## ک

کاشی ← یحیی کاشی
کاظمای تبریزی، ۳۹۰
کچهی رام، ۲۲۳
کریم بیگ، ۲۲۲
کیشو راو، ۴۲۰
کلیم کاشانی ← طالب کلیم کاشانی
کمال خجندی، ۱۱۴، ۲۰۶، ۲۳۳
کنور ایسر سنگهه ۴۰۵، ۴۲۰

## گ

گهنشام، ۴۷۴
گُوپی، ۲۳۸

## ل

لاله رتن سنگهه رای، ۷۲۳

## م

مانی، ۱۹۷، ۳۳۷، ۳۵۱، ۳۵۴، ۴۵۵
مبارزالملک سربلند خان بهادر، ۱۹۷،
۳۰۴، ۳۰۵، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۹۱، ۶۴۱
مبدع شیرازی، ۲۶
محتشم کاشی، ۹۵
محسن تأثیر، ۴، ۶، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۷،
۱۸، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۳،
۳۵، ۳۸، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۶۳، ۶۷،
۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹،
۱۰۰، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶،
۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۷،
۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷،
۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰،

۱۷۳، ۱۷٤، ۱۷۵، ۱۷٦، ۱۷۷، ۱۸۰،
۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸٦، ۱۸۷، ۱۸۸،
۱۹٤، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰٤، ۲۰۵،
۲۰٦، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۰،
۲۲۹، ۲۳۳، ۲٤۰، ۲٤۱، ۲۵۲، ۲۵٤،
۲۵٦، ۲۵۹، ۲٦۲، ۲٦۳، ۲٦۹، ۲۷۰،
۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰،
۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰٤، ۳۰۵،
۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳٤۸،
۳۵۰، ۳۵٦، ۳٦۱، ۳٦۹، ۳۸۱، ۳۸۳،
۳۸۹، ۳۹۱، ٤۰٦، ٤۱۵، ٤۲٤، ٤۳۳،
٤۳٤، ٤٤۱، ٤٤۳، ٤٤۵، ٤٤٦، ٤٤۷،
٤۵۱، ٤۵۳، ٤۵٤، ٤۵۵، ٤۵۷، ٤۵۸،
٤۷۰، ٤۸۸، ٤۹۳، ٤۹۵، ۵۰۲، ۵۰۷،
۵۰۹، ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲٤، ۵۲۵،
۵۳۲، ۵٤۱، ۵٤۳، ۵۵۱، ۵۵٦، ۵۵۸،
۵٦۳، ۵٦٤، ۵٦۵، ۵٦۷، ۵۷۲، ۵۷۳،
۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۵، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹٤،
۵۹۵، ۵۹۸، ٦۱۱، ٦۱۳، ٦۱۸، ٦۲۱،
٦۲۲، ٦۲۳، ٦۲٤، ٦۲۵، ٦۲۷، ٦۳۰،
٦۳۸، ٦٤۰، ٦٤۳، ٦٤٤، ٦٤۹، ٦۵۱،
٦۵۳، ٦۵۷، ٦۵۸، ٦٦۱، ٦٦۳، ٦۷۸،
٦۷۹، ٦۸۰، ٦۸۱، ٦۸۵، ٦۸۸، ٦۹۵،
٦۹۹، ۷۰۰، ۷۱۲، ۷۱٤
محسن شیرازی، ٦٤٤، ٦٤۵
محمّد احسن سامع، ۲٦۸، ۲٦۹
محمّد اسحق خان ← شوکت بخاری
محمّد اشرف ← آخوند محمد سعید اشرف
محمّد اعظم شاه، ٦۱، ۱۷۵، ۷۲٦
محمّد افضل سرخوش، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۸، ۵۹۰
محمّد امین خان بهادر، ۵٤
محمّد جان قدسی مشهدی، ۱۳۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۵۹، ۲۸۰، ٤٤۳، ٦۵۵
محمّد جعفر مذهّب، ۱۳۸
محمّد حسین آملی سرعت، ٤۹۳
محمّد خان بیگ داغستانی، ۹۸
محمّد خان دیوانه، ٦۱۹
محمّد خله جانی، ۳۳۳
محمّد داراب بیگ جویا ← میرزا محمد داراب بیگ جویا
محمّد رضا، ۲۸۵
محمّد ساقی مستعد خان، ۲۳۱، ٦٤۸
محمد سعید اشرف ← آخوند محمد سعید اشرف
محمّد سعید اشرف، ۵۰، ۷۲
محمّد شاه پادشاه غازی، ناصرالدین، ۹، ۳۵، ٦۱، ٦۲، ٦۷، ۱۳۳، ۲۳۰، ۲۳۰، ۳٦۸، ٤۳۷، ٤٤٦، ٤٤۸، ٤۵۳، ۵۲٦، ۵۳۳، ٦۵۰، ۷۱۹، ۷۳۳
محمّد صالح بیگ، ۲۲۲، ٤۳۷
محمّد طاهر غنی کشمیری، ۱۱۰، ۱٦٦، ٤۲۵
محمّد طاهر کاشی نقّاش، ۳۵۱
محمّد علی بیگ افشار، ٤٤٦
محمّد فرّخ سیر پادشاه ← فرخ سیر پادشاه
محمّد قلی سلیم، ۵، ۷، ۲٤، ٤۲، ٤٤،

۱۰۰، ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۳۸، ۲۱۵، ۲۲۰،
۲۶۹، ۳۵۲، ۳۸۷، ۳۹۸، ۵۵۹، ۶۱۰،
۶۱۴، ۶۱۸، ۶۵۴
محمّد هاشم، ۴۳۸
محمّد یوسف نکهت سخنور خان، ۳۴
مختار خان، ۲۳۸
مخلص، فقیر ← آنندرام مخلص
مخلص خان، ۱۹۶، ۱۹۷
مخلص کاشی، ۵، ۶۹، ۲۲۷، ۲۶۹،
۲۸۷، ۳۱۴
مدارالدّوله، ۵۴، ۶۱
مرتضی قلی بیگ، ۷۱، ۲۴۲، ۶۵۴
مرضیای نیشاپوری، ۲۸۰
مسجد اکبرآبادی، ۲۶۲
مسیح ← حکیم مسیح الزمان
مشر چتر بهوج، ۳۰۳
مصطفیقلی خان، ۲۶۳
مظهری کشمیری، ۵۷۷
معزّز خان افسر، ۴۱۶
مفید بلخی، ۱۶۱، ۴۴۱
مقیما، ۱۹۴
ملّا اهلی، ۴۳۳
ملّا جمالی، ۷۳۰
ملّا جویا ← میرزا داراب بیگ جویا
ملّا حاجی بخاری، ۱۶۸
ملّا حیاتی گیلانی، ۸۷
ملّا ساطع، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۱، ۲۴، ۲۵،
۲۹، ۴۰، ۳۸، ۶۸، ۹۴، ۹۵، ۱۰۱،
۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۷،
۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۶۳، ۱۶۵،
۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴،
۱۸۵، ۱۸۹، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۵۲، ۲۵۳،
۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۰۰،
۳۱۳، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۵۴، ۳۵۶،
۳۵۷، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۹، ۴۰۲، ۴۰۸،
۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹،
۴۳۳، ۴۳۶، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۵۹، ۴۶۶،
۴۷۵، ۴۸۸، ۵۰۷، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۲،
۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۵،
۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۴، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۸۱،
۵۹۱، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۸، ۶۳۱، ۶۳۲،
۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴،
۶۸۱، ۶۸۳، ۶۹۸، ۷۰۲
ملّا طغرا ← طغرا مشهدی
ملّا عزیز، ۴۳۷
ملّا عصری، ۲۸
ملّا علی جاوید، ۱۲
ملّا علی قمی، ۲۷۰
ملّا فاضل کاشی، ۳۵۹، ۶۹۸
ملّا مازندرانی جاوید دانش، ۵۱۵
ملّا مفید بلخی، ۳۱۲، ۳۵۳، ۳۶۰، ۴۷۷
ملّا محمّد ابراهیم، محمّد قزوینی، ۵۰۷
ملّا نوعی، ۱۸۸، ۴۳۰، ۴۷۲، ۵۰۸، ۶۱۸،
۶۲۶، ۷۱۰
ملّا وحشی ← وحشی
منصور، حسین، ۲۸۳، ۲۸۷، ۳۳۷، ۳۴۹،
۳۸۱، ۴۴۰

منعم خان خانخانان بهادرشاهی، ۴۰۹
مهاراجه ابهه سنگھ ۴۲۰
مولانا امیدی، ۴۷
مولانا جامی، ۲۰۸
مولانا روم، ۴۸
مولوی جامی، ۷۳۰
میان لال بجهکر، ۲۸۳
میان محمّد ماه، ۶۴۸
میان ناصر علی، ۱۲۸، ۲۶۷، ۵۸۹
میر بدیع‌الزمان، ۲۶
میر سنجر کاشی ← سنجر کاشی
میر شرف‌الدّین علی پیام، ۴۷، ۱۶۸، ۲۰۳، ۳۲۰، ۳۸۴، ۵۱۱، ۵۳۸، ۵۷۷، ۶۱۷
میر صیدی، ۱۰۸، ۵۷۱، ۶۸۱
میر ضیای نیشابوری، ۲۸۱
میر عبدالحسین کاشانی عارف، ۶۷۷
میر عبدالکریم امیر خانی، ۲۳۱
میر عیسی یزدی، ۵۵۹
میر محمد افضل، ۷۰
میر معصوم کاشی پسر میر حیدر معمّایی، ۶۸، ۱۴۲
میر موسی خان، ۵۸۵
میر نجات، ۹۲، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۶۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۶۰، ۲۸۳، ۳۲۷، ۳۳۳، ۶۲۹
میر نجم‌الدّین، ۲۰۳، ۵۱۳
میرزا ابراهیم ادهم، ۱۱۲، ۶۷۹
میرزا الغ بیک، ۲۰۰
میرزا بیدل ← میرزا عبدالقادر بیدل
میرزا جلال اسیر، ۱۴۹، ۲۷۱، ۳۵۱، ۳۵۷
میرزا حسن واهب صفاهانی، ۴۸۲، ۵۱۰
میرزا داراب بیگ جویا، نیز داراب بیگ جویا، ملا جویا، ۲۸، ۱۱۷، ۳۵۰، ۴۳۵، ۴۹۶، ۶۲۸، ۶۴۴
میرزا رضی دانش، ۹، ۱۳، ۳۰، ۳۱، ۳۹، ۶۵، ۶۸، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۴۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۵۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۰۰، ۳۱۸، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۰، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۲۷، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۷۷، ۴۹۴، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۲۹، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۸۱، ۵۸۹، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۲۴، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۹، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۵۶، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۷، ۶۹۵، ۶۹۸، ۷۰۲، ۷۱۲
میرزا زکی ندیم، ۵، ۲۵، ۷۳، ۱۲۴، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۸۵، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۶۶، ۲۷۶، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۳۷، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۵۵، ۴۵۵، ۴۶۶، ۴۹۳، ۵۰۹، ۵۵۶، ۵۵۶، ۵۷۰، ۵۹۰، ۵۹۰، ۵۹۵، ۶۲۳، ۶۴۴، ۶۵۳، ۶۷۷، ۶۸۰
میرزا سرخوش ← محمد افضل

سرخوش
میرزا سنجر کاشی، ۳۰۸
میرزا شاهرخ، ۲۰۰
میرزا شاهنواز خان صفوی، ۷۳۷
میرزا صایب، ۱۰، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۳،
۲۶، ۲۹، ۳۴، ۳۹، ۴۲، ۴۹، ۶۲، ۶۳،
۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۱، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱۳،
۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵،
۱۴۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۲،
۱۸۵، ۱۸۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۸،
۲۲۰، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۶۱، ۲۷۵،
۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۱،
۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۲۷،
۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷،
۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۸۷، ۳۸۹،
۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵،
۴۱۶، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳،
۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴،
۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۸، ۵۰۲، ۵۳۹،
۵۵۲، ۵۵۸، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۹۱،
۶۰۹، ۶۱۸، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۸۰، ۶۸۲،
۶۸۳، ۶۸۵، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۱۲
میرزا طاهر وحید ← وحید میرزا طاهر نصرآبادی
میرزا عبدالغنی بیگ قبول ← عبدالغنی بیگ قبول کشمیری
میرزا عبدالقادر بیدل، ۴۰، ۱۰۴، ۱۲۱،
۲۰۹، ۴۰۹، ۴۳۰، ۴۷۶، ۵۰۸
میرزا گرامی، ۴۹۷
میرزا مبارک‌الله ارادت خان واضح،
۴۰۸، ۴۹۳، ۵۰۰، ۶۳۱
میرزا محمّد قزوینی، ۳۳، ۳۸، ۹۰،
۱۹۱، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۹۳، ۳۷۲، ۳۸۲،
۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۶۰، ۴۶۰، ۵۴۵،
۵۵۴، ۵۶۲، ۵۷۴، ۵۷۶، ۶۰۳، ۶۳۶،
۶۶۹، ۷۰۴، ۷۰۹
میرزا معزّ فطرت موسوی خان، ۲۷،
۱۴۸، ۱۷۱، ۱۹۹، ۲۹۱، ۳۰۸، ۴۱۰،
۴۲۴، ۵۲۲، ۵۷۹، ۵۸۴
میرزا مقیم تبریزی، ۳۶۰
میرزا مؤمن بیگ، ۷۱۹
میرزا هاشم محزون، ۴۳۷
میرزا وحید ← وحید
میرک تهتی، ۱۲۹
میکائیل، ۱۰۴

## ن

نادرشاه، ۵، ۷۸، ۱۱۳، ۲۰۲، ۲۱۸، ۲۲۲،
۲۷۶، ۲۷۷، ۳۱۶، ۳۶۴، ۳۹۱، ۴۰۸،
۴۳۷، ۴۴۶، ۴۹۰، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۸،
۵۵۸، ۶۱۹، ۶۶۵، ۶۸۴، ۷۳۳
ناصر خان، ۳۱۷
ناصر خسرو، ۴۷۳
ناصر علی محمد شاه پادشاه، ۱۲۸،
۲۵۶، ۳۱۶
ناظم هروی، ۲۲۸، ۳۰۲
نجف قلی بیگ والی، ۱۵، ۳۹۲، ۴۴۶

نزاری قهستانی، ۲۸۲
نظیری نیشابوری، ۱۱۳، ۱۱۷، ۳۱٤
نعمت خان عالی، ۱۷٤، ٦۰۸
نعمت‌الله خان، ۵۳۲، ۵۳۳
نوّاب آصف جاه نظام‌الملک بهادر، ٦۰،
٦۱، ٦۲، ۳۰٤، ۳۰۵، ٦۵۹
نوّاب تقرّب خان، ۱٤۹
نوّاب صاحب اعتمادالدّوله زکریا خان
بهادر دلیر جنگ، ۲۹، ۳۵، ٦۲،
۲۲۲، ۳۱۷، ۳٦٤، ٤۷۸، ٤۸۵، ۵۸۵،
۷۲۷
نوّاب صاحب سیف‌الدّوله عبدالصّمد
خان بهادر دلیر جنگ، ۱۲۲، ۱٤۵،
۲۲۲، ۲۲٦، ٤۵۳، ۷۱۰
نوّاب صاحب وزیرالممالک
اعتمادالدّوله چین بهادر نصرت
جنگ، ۵۷، ۵۹، ٦۲، ۱۲۲، ۱٤۵،
۲۲۳، ۲۲٤، ۲۲۵، ۳۱۷، ٤۲۵، ٤٤۷،
٤۷۰، ٤۹۱، ٤۹۳، ٤۹۷، ٦۱۳، ٦۸۲،
٦۹٦
نواب محمّد امین خان چین بهادر، ۵۵۷
نوّاب وحیدالزّمانی، ۱۰۷، ۳۲۱، ٤۳۷

## و

واصل قندهاری، ٤۱
واعظ قزوینی، ٤٤
وحدت قمی، ۱۲٦، ۳۳۸
وحشی ← نیز ملا وحشی، ٤۳، ۱۰۳،
۱۱۰، ۱٦۲، ۲۱٦، ۲۵٤، ۳۵۰، ۵۹٤
وحید، میرزا طاهر نصرآبادی، ۱۵، ۱۷،
۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲٦، ۲۸، ۳۵، ٤۳، ٤٦،
٤۸، ٦۲، ٦۳، ۷۱، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۷،
۱۱٤، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲،
۱٤۰، ۱٤۱، ۱٤۲، ۱٦۱، ۱٦۲، ۱۷٦،
۱۸۲، ۱۸٦، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۱٦، ۲۱۹،
۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲٤۰، ۲٤۱، ۲۵۳،
۲٦۰، ۲٦۱، ۲٦۹، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹،
۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸٦، ۲۹۰، ۲۹۷،
۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۸، ۳۲٦، ۳۲۹،
۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳٤، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۹،
۳۵۱، ۳۸٤، ۳۹۲، ٤۳٤، ٤۵۱، ۵۲۱،
٦۱۱، ٦۵۲، ٦۵۳، ٤٦۷، ۵۵۵، ٦۰۹،
٦۵۲، ٦٦۳، ٦۸٦، ٦۸۷، ٦۸۸، ۷۱۳

## ه

هندی، اهل هند، ۸، ۹، ۱٤، ۱٦، ۱۹،
۲۱، ۳٤، ۳۵، ٤٦، ٦٦، ۷۰، ۷۳، ۷٤،
۸۲، ۸۳، ۸٤، ۸۵، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۲۵،
۱٤٤، ۱۵۳، ۱۵٤، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸،
۱٦۳، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱،
۱۹۸، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۲٦، ۲۳۸، ۲٤۱،
۲۵۸، ۲٦۸، ۲۸۲، ۲۸٦، ۲۹۳، ۳۰۲،
۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۳۹، ۳٤۲،
۳٦۹، ۳۷٤، ۳۸٦، ۳۸۹، ۳۹٦، ٤۰۰،
٤۰۵، ٤۰٦، ٤۰۷، ٤۰۸، ٤۱۰، ٤۱۹،
٤۲۰، ٤۲٤، ٤۲۹، ٤۳۰، ٤۳٦، ٤٤۱،
٤٤٤، ٤٤۹، ٤۵۰، ٤۵۷، ٤٦۱، ٤٦۵،
٤٦٦، ٤٦۷، ٤۸٤، ٤۸۹، ٤۹٤، ۵۰۰،

٥٠٦، ٥١١، ٥٢٤، ٥٣٠، ٥٣٢، ٥٤١،
٥٤٤، ٥٥١، ٥٦٦، ٥٧٠، ٥٧٦، ٥٧٩،
٥٨٢، ٥٨٩، ٥٩٠، ٥٩٥، ٦٠١، ٦٠٣،
٦٠٤، ٦٠٧، ٦١٢، ٦١٤، ٦١٦، ٦١٧،
٦٣٦، ٦٣٧، ٦٤٥، ٦٤٩، ٦٥١، ٦٦١،
٦٦٢، ٦٦٣، ٦٦٦، ٦٧٢، ٦٧٣، ٦٧٤،
٦٧٦

## ی

یحیی خان میر منشی، ٧١٤
یحیی کاشی، ١٨، ٤٣، ٦٦، ١١٥، ١١٧،
١١٨، ١٢٥، ١٢٩، ١٤٦، ٢٠٥، ٢٨٠،
٢٨٤، ٣٣٨، ٣٦١، ٤٦٦، ٤٧٩، ٥١٦،
٥٧٩، ٥٨٤، ٥٨٩، ٦١٦، ٦٥٧، ٦٥٩،
٦٦٢، ٦٩٤
یمین‌الدوله آصف جاه بهادر ← نواب
آصف جاه، ٦١
یوسف بیگ شاملو، ٢٥٣
یوسف پادشاه، ١٦٣

# فهرست جاها و آب‌ها


## آ

آذربایجان، ۲۷۷، ۶۸۸
آمیر، ۴۰۶، ۴۱۲

## ا

احمد نگر، ۳۶۲
احمدآباد، ۱۲۷، ۳۶۳، ۴۰۴، ۴۸۴، ۵۹۴، ۶۵۷
اصفهان، ۱۳، ۳۲، ۹۹، ۱۰۰، ۱۸۷، ۳۳۳، ۴۱۴، ۴۵۵، ۵۹۷، ۶۲۴، ۶۶۴، ۶۹۹
اکبرآباد، ۹۶، ۱۳۳، ۲۳۸، ۳۲۰، ۳۴۸، ۴۹۵، ۵۴۱، ۵۷۰، ۶۶۰، ۶۷۸
انبر [=آمیر]
ایران، ۶، ۷، ۱۶، ۴۷، ۶۶، ۷۳، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۴۹، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۰۸، ۴۱۷، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۰، ۵۰۱، ۵۲۳، ۵۲۸، ۵۳۹، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۵، ۵۶۸، ۶۰۹، ۶۲۴، ۶۲۹، ۶۴۰، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۸، ۶۸۴، ۶۹۹، ۷۱۳، ۷۳۳
ایروان، ۲۷۷

## ب

بحرین، ۷۳۳
باغ آهو، هرات، ۹۹
باغ حیات بخش شاهجهان‌آباد، ۵۷۰، ۵۸۴
باغ روح‌الله خان شاهجهان‌آباد، ۵۷۰
باغ نظر لاهور، ۱۰۰
باغات محله‌ای اصفاهان، ۹۹
باغستان و داغستان، ۱۰۰
بخارا، ۴۰۲
بسطام، ۱۷۷
بصره، ۱۵۵، ۱۵۶، ۷۳۳
بندر صورت، ۱۲۷
بندر عباسی، ۱۲۷
بندر لار، ۱۳۳
بندرا بن، ۶۴۲، ۷۲۰
بنگاله، بنگالا، ۳۳۹، ۴۱۷، ۴۴۸، ۴۸۸،

۶۵۰، ۷۲۳، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۳٤

بیجاپور، ۲۳۱

## پ

پای چراغ، ۱٦٦، ۱٦۷، ۱۹۰

پتنه، ۹٦، ۱۹٦

پل ابریشم، ۱۷۷

پنجاب، ۲۲۵، ۲۳۷، ۲۸٤، ۳۱۷، ۳٦٤،
۳٦۸، ٤۵۲

پیشاور، ۵٤۱

## ت

ترکستان، ٤۵٤

تهتها نیز تهتهه، ۵۲۳، ۵۳۸، ٦۱٦، ٦۱۷

توران، ۱٤۵، ۲۲۲، ۲۷٤، ۳۵٤، ٤۰۲

## ج

جنتر[منتر] شاهجهان‌آباد، ٤۰۷

جودپور، ٤۱۷

جورآباد، ۵۱

جهانگیرنگر، صوبهٔ پنجاب، ۲۲۵

جیسنگه پوره، شاهجهان آباد، ٤۰۳

جینگر، ٤۰٤

## چ

چاندنی چوک شاه جهان‌آباد، ۵۷۱

چخور سعد، ۲۷۷

چین، ۷۳۲، ۷۳۳

## ح

حبش، ۵۷۰

حویلی پریچهت پوره، ۷۱۹

حیدرآباد، ۳٦٦، ٦۵۱

## خ

خاتون‌آباد، ۳۱۲، ۵۹۷

خراسان، ٦٦٤

خلوت باصفا، ۳۳۳

## د

دریای زرافشان، ۳۵٦

دریای هند، ۷۳۲، ۷۳۳

دشت بیاض، ۳٦۰

دکن، ٦۲، ٦۷، ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۹۵، ۲۰۰،
۲۳۹، ۲٤٦، ۳۰٤، ۳٦۲، ۳٦٦، ۵۰۰،
۵۰۸، ۵۲٤، ۵۵٦، ۵۸٤، ٦٤۰، ٦۵۱،
۷۲۳، ۷۲٤، ۷۲٦، ۷۲۷، ۷۳۰

دهلی نیز رک شاهجهان آباد، ۷۸، ۲۹۵،
۳۰۱، ٤۸۲، ٦٦۰

دیناپور، ۲۲۶

## ر

روضهٔ منوّرهٔ حضرت سلطان‌المشایخ
نظام الحقّ و الدّین، ۴۰۷
رامپور، ۷۲۱
روم، ۷۴۰

## ز

زنده رود، ۴۱۴

## س

سراجای نقّاش، ۱۸۷
سراندیپ، ۵۶۴
سرای سنبل خان، ۲۸۳
سمرقند، ۳۵۶، ۴۵۶
سنده، ۵۲۳
سهرند، ۲۶۷، ۴۷۲، ۶۱۶
سیالکوت، ۲۳۷، ۳۱۷
سیستان، ۳۴۴
سیف‌آباد، ۵۱

## ش

شالامار، ۵۸۴
شاهجهان‌آباد، ۲۸، ۴۳، ۶۱، ۹۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۷، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۸۸، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۹۱، ۴۰۵، ۴۱۸، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۷۶، ۴۸۵، ۴۹۰، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۲۳، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۸۰، ۵۸۴، ۵۸۵، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۷۸، ۶۸۳، ۶۹۶، ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷

## ص

صوبهٔ پنجاب، ۵۸۵

## ع

عراق، ۲۱۶، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۹۰، ۴۸۵، ۶۸۸
عظیم‌آباد، ۹۶، ۱۹۶، ۶۱۹

## غ

غزنی، ۷۲۵

## ف

فرنگ، ۷۲۳

## ق

قلعهٔ سرخاب، ۵۶۷

قلعهٔ شاهجهان‌آباد، ۲۰۱
قلعهٔ قرشی، ۷۰۸
قلعه گلاب، ۵۶۷
قلعهٔ گلستان، ۵۶۷

## ک

کابل، ۳۱۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۸۱، ۳۹۷، ۵۲۳، ۶۳۸، ۶۷۸، ۷۲۵
کامروپ نیز کالورو، ۷۲۶، ۷۳۴
کربلا، ۵۹۱
کشمیر، ۹، ۴۸، ۱۰۰، ۱۴۷، ۱۹۴، ۲۲۵، ۳۶۱، ۳۹۷، ۴۳۵، ۴۵۶، ۴۹۶، ۵۴۱، ۵۶۴، ۵۷۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۵۴، ۶۹۵، ۷۲۵
کوچهٔ نو [اصفهان]، ۵۹۷
کهلنا [کهرلا]، ۷۲۴

## گ

گجرات، ۳۱۷، ۶۱۵، ۶۱۶، ۷۲۶
گوالیار، ۵۸۴

## ل

لار، ۶۵۰
لاهور، ۲۹، ۹۴، ۱۰۴، ۲۰۵، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۹۱، ۳۴۸، ۳۶۴، ۴۷۸، ۴۸۵، ۵۷۲، ۵۸۵، ۶۶۰
لودیانه، ۴۹۱

## م

متهرا، ۲۳۹، ۳۶۳
مدینهٔ منوّره، ۶۵۶
مرادآباد، ۱۵۶، ۴۷۰، ۷۲۷
مشهد، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۷، ۲۵۰، ۵۴۲
ملتان، ۲۹، ۲۲۶، ۳۱۷، ۳۶۴، ۴۵۴، ۴۷۸، ۵۶۴، ۷۱۰
موصل، ۶۸۸

## ن

نجف، ۶۴، ۲۹۱، ۳۵۵، ۴۲۶، ۵۹۰، ۵۹۱
نمکسار، ۴۵۲

## و

وکیل‌پوره، شاه جهان‌آباد، ۴۳۰
ویرانشهر، ۶۹۵

## ه

هانسی، ۳۰۱
هرات، ۹۹، ۴۳۳
هرسوره، ۷۲۱
هزاره، ۴۵۶
هندوستان، نیز هند، ۵، ۷، ۱۳، ۱۶، ۱۷،

٢٦، ٢٧، ٣٢، ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٥١، ٥٢،
٥٧، ٦٠، ٦٢، ٦٣، ٦٧، ٧١، ٨٧، ٩٠،
٩٤، ٩٦، ٩٨، ٩٨، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٩،
١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٦، ١٢٠، ١٢١،
١٢١، ١٢٣، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٣،
١٤٨، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٥، ١٥٦، ١٦١،
١٦٣، ١٦٦، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٨،
١٨٠، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٦، ١٩٨، ٢٠٢،
٢٠٢، ٢١٠، ٢١١، ٢١٢، ٢١٤، ٢١٥،
٢١٦، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٢٢،
٢٢٣، ٢٢٦، ٢٣٠، ٢٣٤، ٢٣٩، ٢٥٣،
٢٥٧، ٢٥٨، ٢٦٠، ٢٦٤، ٢٦٧، ٢٧١،
٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٧٩، ٢٨٣،
٢٨٣، ٢٨٤، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩١، ٢٩١،
٣٠١، ٣٠٤، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣١٢، ٣١٤،
٣١٦، ٣١٦، ٣١٧، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٣،
٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٦، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣٢،
٣٣٧، ٣٣٨، ٣٤٥، ٣٤٨، ٣٥١، ٣٥٢،
٣٥٣، ٣٥٥، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦١، ٣٦٨،
٣٦٩، ٣٧٦، ٣٨١، ٣٨٣، ٣٨٧، ٣٨٨،
٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٧، ٤٠٤، ٤٠٦، ٤١٤،
٤١٤، ٤٢٥، ٤٣٠، ٤٣٣، ٤٤٥، ٤٤٦،
٤٤٧، ٤٥٢، ٤٥٨، ٤٧٩، ٤٧٩، ٤٨١،
٤٨٢، ٤٨٤، ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٨٨، ٤٨٩،
٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٩، ٥٠٠،
٥٠٠، ٥٠٢، ٥٠٧، ٥٠٩، ٥١٩، ٥٢٣،
٥٢٥، ٥٢٦، ٥٣٠، ٥٣١، ٥٣٣، ٥٣٥،
٥٣٨، ٥٣٨، ٥٣٩، ٥٤٠، ٥٤١، ٥٥٥،
٥٥٦، ٥٥٨، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٥، ٥٦٦،
٥٧٧، ٥٨٤، ٥٨٤، ٥٨٥، ٥٨٦، ٥٨٧،
٥٨٨، ٥٩٤، ٥٩٧، ٦٠٣، ٦٠٧، ٦١١،
٦١١، ٦١٣، ٦١٤، ٦١٩، ٦١٩، ٦٢٢،
٦٢٣، ٦٢٩، ٦٣١، ٦٣٩، ٦٣٩، ٦٤٠،
٦٤٠، ٦٤٢، ٦٤٣، ٦٤٩، ٦٤٩، ٦٥٠،
٦٥١، ٦٦١، ٦٦٤، ٦٦٥، ٦٧٨، ٦٨٣،
٦٨٤، ٦٩٥، ٦٩٥، ٧٠٥، ٧٠٧، ٧١٣،
٧١٧، ٧٢٢، ٧٢٣، ٧٣٤، ٧٢٧

## ى

يزد، ٢٦٢، ٢٧٤، ٣٣٣، ٦٧٩

❖

# کتابنامه

## الف) کتاب‌ها و مقالات فارسی، اردو و عربی


1- آرزو، سراج‌الدّین علی خان، مجالس‌النفائس(تألیف 1164ق)، به تصحیح و ترتیب عابدرضا بیدار، چاپ دوم، کتابخانه خدابخش، پتنا 1992م.

2- آزاد بلگرامی، میر غلام‌علی، خزانه عامره (تألیف 1176ق)،مطبعه نولکشور، کانپور 1871م.

3- آزاد بلگرامی، میر غلام‌علی، سرو آزاد (تألیف 1166ق)، به اهتمام عبدالله خان، کتابخانه آصفیّه، حیدرآباد 1331ق/ 1913م.

4- آفتاب‌رای لکهنوی، ریاض‌العارفین، به تصحیح حسام‌الدّین راشدی، اسلام‌آباد 1977م.

5- اخلاص، کشن چند، همیشه بهار (تألیف 1136ق)، به کوشش وحید قریشی، کراچی 1973م.

6- اخوان ثالث، مهدی، زمستان، مروارید، تهران 1369ش.

7- اسلم بیگ. شکیل، "رای رایان آنندرام مخلص". مهنّدات (مجموعه مطالعات فرهنگ، زبان و ادب فارسی در شبه قارّه)، به اهتمام سیّد عبدالرّضا موسوی طبری، مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی سفارت ایران، دهلی نو 1388ش.

8- امینی، امیرقلی، فرهنگ عوام، علمی، تهران 1371ش.

9- انوری، حسن، اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی، کنابخانه طهوری، تهران 1373ش.

10- برقعی، سید یحیی، کاوشی در امثال و حکم فارسی، قم 1364ش.

11- بهار، لاله‌تیک چند، بهار عجم، 3 جلد، به تصحیح دکتر کاظم دزفولیان، انتشارات طلایه، تهران 1380ش.
12- بیل، توماس ویلیام، مفتاح‌التّواریخ (تألیف 1264ق)، مطبعهٔ نولکشور، کانپور، 1284ق./ 1867م.
13- بهگوان‌داس هندی، سفینه هندی (تألیف 1219ق)، به تصحیح محمّد عطاءالرحمن کاکوی، اداره تحقیقات عربی و فارسی پتنه، پتنه 1958م.
14- پرتوی آملی، مهدی، ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، 2 جلد، سنایی، تهران 1374ش.
15- چاوش اکبری، رحیم، امثال و حکم تاریخی، زوّار، تهران 1382ش.
16- حسن خان، سیّد علی، صبح گلشن، مطبع شاهجهانی، بهوپال 1295ق.
17- حیرت اکبرآبادی، قیام‌الدّین، مقالات‌الشّعرا (تألیف 1173ق)، به تصحیح نثاراحمد فاروقی، دهلی (بی‌تاریخ).
18- خلیل، علی ابراهیم خان، صحف ابراهیم، به تصحیح عابد رضا بیدار، پتنه 1978م.
19- خوشگو، بندرابن داس، سفینه خوشگو(1137-1147ق و تجدید نظر 1155ق)، به تصحیح محمّد عطاءالرّحمن کاکوی، لیبل لیتهو پریس، پتنه 1378ق/ 1959م.
20- خوشگو، بندرابن داس، سفینهٔ خوشگو (دفتر دوم)، به تصحیح دکتر سیّد کلیم اصغر، انتشارات مجلس شورای اسلامی، تهران 1389ش.
21- خیّامپور، فرهنگ سخنوران، 2 جلد، انتشارات طلایه، تهران 1368ش.
22- دبیرسیاقی، محمّد، فرهنگ‌های فارسی، انتشارات اسپرک، تهران 1368ش.
23- درگا پرشاد، کنور، بوستان اوده، مطبعه احمدی، لکنو 1892م.

24- دهگان، بهمن، فرهنگ جامع ضرب‌المثل‌های فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران 1383ش.
25- دیوان اشعار اشرف مازندرانی، دکتر محمدحسین سیّدان، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، 1373ش.
26- دیوان دانش مشهدی، تصحیح محمد قهرمان، مشهد، 1378ش.
27- دیوان صائب تبریزی (6 مجلد)، محمد قهرمان، آستان قدس رضوی، مشهد، 1375ش.
28- دیوان محسن تأثیر تبریزی، امین پاشا اجلالی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، 1373ش.
29- رامپوری، غیاث‌الدّین محمّد، غیاث‌اللّغات، به تصحیح منصور ثروت، امیرکبیر، تهران 1363ش.
30- رجب زاده، هاشم، برخی از مثل‌ها و تعبیرات فارسی، آستان قدس رضوی، مشهد 1376ش.
31- سرخوش، محمدافضل، کلمات‌الشّعرا (تألیف 1093- 1115ق)، به تصحیح علیرضا قزوه، مجلس شورای اسلامی، تهران 1389ش.
32- سنبهلی، میر حسین دوست، تذکره حسینی، نولکشور، بی‌تاریخ.
33- سنگین بیگ، سیرالمنازل، مرتّب دکتر شریف حسین قاسمی، دهلی 1982م.
34- شاد، محمّد پادشاه، فرهنگ آنندراج، 7 جلد، زیر نظر دکتر محمّد دبیر سیاقی، کتابفروشی خیّام، تهران 1363ش.
35- شریک امین، شمیس، فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران 1357ش.

36- شفیق اورنگ‌آبادی، لچهمی نارائن، بساط‌الغنایم (تاریخ مرهته)(تألیف 1214ق)، بی‌جا و بی‌تاریخ

37- شفیق اورنگ‌آبادی، لچهمی نارائن، شام غریبان (تألیف 1282ق)، به تصحیح محمّد اکبرالدّین صدیقی، کراچی 1977م.

38- شفیق اورنگ‌آبادی، لچهمی نارائن، گل رعنا (تألیف 1181ق)، حیدرآباد (بی تاریخ)

39- شکورزاده، ابراهیم، ده‌هزار مثل فارسی، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد 1372ش.

40- شهرت شیرازی، شیخ حسین، دیوان اشعار حکیم شیخ حسین شهرت شیرازی، به کوشش دکتر غلام مجتبی انصاری، مرکز تحقیقات رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو 1388ش/ 2010م.

41- صبای بهوپالی، محمّدمظفّر حسین، روز روشن (تألیف 1297ق)، مطبعهٔ شاهجهانی، بهوپال 1297ق.

42- صمصام‌الدّوله، شاهنواز خان، بهارستان سخن، به تصحیح میر عبدالوهّاب بخاری، مدراس 1957م.

43- صمصام‌الدّوله، شاهنواز خان، مآثرالامرا، 3 جلد، به تصحیح مولوی عبدالرّحیم، انجمن آسیایی بنگال، کلکته 1888م.

44- عاشق عظیم‌آبادی، حسین‌قلی خان، نشتر عشق (تألیف 1233ق)، 5 جلد، دوشنبه 1981م.

45- عبدالرّشید (سرهنگ خواجه...)، تذکره شعرای پنجاب، کراچی، 1346ش.

46- عبدالله (سیّد ...)، ادبیّات فارسی مین هندوؤن کا حصّه، انجمن ترقّی اردو، دهلی نو 1992م.

47- عرشی، امتیازعلی خان،"آنندرام مخلص کی اردو شعر"، رسالہ معاصر. به کوشش دکتر عطا خورشید، پتنه 1995م.

48- عفیفی، رحیم، مثل‌ها و حکمت‌ها، سروش، تهران 1371ش.

49- علوی دهلوی، حکیم محمّدحسین، مخزن ادویهٔ فارسی، نولکشور، کانپور 1887م.

50- قاسمی، شریف حسین. "مرآت‌الاصطلاح"، بازنگری به منابع فارسی برای شناخت تاریخ و فرهنگ هند (مجموعهٔ مقالات)، به کوشش دکتر چندر شیکهر، دانشگاه دهلی، دهلی نو 2008م.

51- گوپاموی، محمد قدرت‌الله، تذکره نتایج‌الافکار (تألیف 1257ق)، بمبئی 1336ق./ 1918م.

52- معین، دکتر محمّد، فرهنگ فارسی معین، 6 جلد، چاپ ششم، امیر کبیر، تهران 1363ش.

53- مارشال، داراجی نوسروانجی، مغولان در هند، ترجمهٔ حسین برزگر کشتلی، انتشارات مجلس شورای اسلامی، تهران 1389ش.

54- مخلص لاهوری، آنندرام، اقتباس بدایع الوقایع (وقایع پنجاب)، ضمیمهٔ ادبیّات فارسی مین هندوؤن کا حصّه، انجمن ترقّی اردو، دهلی نو 1992م.

55- مصحفی همدانی، غلام، عقد ثریّا (تذکره، تألیف 1199ق)، به ترتیب مولوی عبدالحق، انجمن ترقّی اردو، اورنگ آباد 1934م.

56- منزوی، احمد، فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد 1364ش/ 1985م.

57- نقوی، سیّد علیرضا، تذکره نویسی در هند و پاکستان، تهران 1343ش.

58- نقوی، شهریار، فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، انتشارات وزارت فرهنگ ایران، تهران 1341ش.

59- نورالحسن خان (سیّد...)، نگارستان سخن (تألیف 1292ق)، مطبع شاهجهانی، بهوپال 1293ق.

60- نوشاهی، عارف، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ ملّی پاکستان کراچی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد 1362ش/ 1983م.

61- نوشاهی، عارف و معین نظامی، " پریخانه"، نامهٔ بهارستان، سال ششم، ش 12-11، تهران، تابستان و زمستان 1386 ش.، ص 265-284.

62- واله داغستانی، علیقلی خان، ریاض‌الشّعرا، 5 جلد، به تصحیح سیّد محسن ناجی نصرآبادی، انتشارات اساطیر، تهران 1384ش.

63- هاشمی سندیلوی، شیخ احمدعلی خان، مخزن الغرایب (تألیف 1218ق)، چهار جلد، تصحیح دکتر محمّدباقر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، 1968- 1993م.

64- ---------، اردو لغت (تاریخی اصولون پر)، ترقّی اردو بورد، کراچی 1979م.

65- ---------، دانشنامه زبان و ادب فارسی در شبه قارهٔ، جلد 1و2، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران 1384- 1387ش.

## کتاب‌ها و مقالات انگلیسی و هندی

66- Beale, Thomas William, Oriental Biographical Dictionary, the Asiatic Society of Bengal, Calcutta 1883 A.D.

67- Chander Shekhar, "A Brief Survey of Indo-Persian Lexicons and Cultural Elements in Mir'at-ul Istelah of Anand Ram Mukhlis", Persian Research Journal, University of Delhi, New Delhi 2008 A.D.

68- Irvin, William, Later Mughals, New Delhi, London 1903 A.D.; Reprint, Delhi, 1971.

69- James, George McLeod, Anand Ram Mukhlis: His Life and Works, Delhi 2010 A.D.

70- Meredith-Owens, G. M., Hand List of Persian Manuscripts, British Museum, London 1968 A.D.

71- Mukhlis. Anand Ram, Encyclopedic Dictionary of Medieval India –Mirat-ul-Istilah, (English Translation By) Tasneem Ahmad, Sandeep Prakashan, Delhi 1993 A.D.

72- Muzaffar Alam & Sanjay Subrhamanyam, Discovering The Familiar: Notes on the Travel – Account of Anand Ram Mukhlis, 1745, South Asia Research Journal, Vol.16, No.2, Autumn,1996 A.D.

73- Nabi Hadi, History of Indo-Persian Literature, New Delhi 2001 A.D.

74- Platts, John T., A Dictionary of Urdu, Classical Hindi and English, Oxford University Press, Oxford 1968 A.D.

75- Ram Chander Verma, Sankhshipt Shabd Sagar (Indian Language), Nagri Pracharni Sabha, Varanasi 1971 A.D.

76- Rieu, Charles, Catalogue of The Persian Manuscripts In The British Museum, Vol. 3, British Museum, 1883 A.D.

77- Sanjay Subrhamanyam, Marchantsn and the State of Imarat and Tijarat: Asian Merchants and State Power in the Wêstern Indian Ocean, 1400 to 1750, Cambridge journal of Comparative Studies in Society and History, 1995, pp.750-780 (online June 3rd 2009)

78- Steingass, F., A Comprehensive Persian- English Dictionary, New Delhi 1981 A.D.

79- Stephen, p. Blake, "Shahjahanabad: The Sovereign City in Mughal India 1639- 1739", Cambridge 1991 A.D., pp. 108-112, 130-134.

80- Storey, C.A., Persian Literature A Bio-Bibliographical Survey, the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland, London 1970 A.D.

81- Wilson, H.H., A Glossary of Judicial and Revenue Terms, Calcutta 1940 A.D.


بسم الله الرحمن الرحیم

انجمن ترقی اردو ہند
علی گڈھ



بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا در مقامی که کروبیان ملاء اعلی با وجود سرودن زمزمهٔ حمد بکونا کون لغت اعتراف
بقصور نمایند مخلص بی زبان را چه قدرت که لب بسخن گشاید و در محلی که ساکنان عرش معلی
با وصف ترنم سرانگشتی بر یکدیگر اصطلاح جادهٔ عجز نپیمایند این هیچمدان را چه جرات که بساط گفتگو
آراید اینجا لبشت دست بر زمین گزاشتن خوشنما تر ست از کردن دعوی برافراشتن
زیراکه ع جز عجز چه در بساط مشت خاکست ❊ جل شانهٔ و اعظم برهانه اما بعد.
معروض میدارد فقیر اللہ رام مخلص که چون در ایام شباب ذوق مفرطی باشعر داشتم
اکثر اوقات صرف اینمعنی میکردید و بتحریک شوری که با وجود شیب تا حال در مزاج ست
در ورزش این فن شبهای دراز بروز رسید مگر چنین اتفاق افتاده از هنگام انتشار

یک بار آمد چیزی نیافت دو بار آمد چیزی نیافت چاشت خورشده
مثل یاکیه شکند یاکون دردمش یک پهلوست مثل
یک سیب است که دو پاره کرده اند مثل یکی بکبرو دیگری را دعوی
مثل یار با تی و صحبتش با تی بمیر الخیر

الحمد لله

که بتاریخ بستم شهر صفر سنه ۱۲۶۷ هجری مطابق بزرگ روز ماه دسمبر سنه ۱۸۵۰ عیسوی
حسب الارشاد جناب مستطاب معلی القاب صاحب الامناقب عالی مراتب
قدرشناس گوهر آبدار الفاظ سخن طرازان زبانهای ایران زمین. محک امتحان
درست کامل عیار معانی نکته سنجان مصطلحات سحر آفرین دام اقباله وزاد اجلاله
نسخه مرات الاصطلاح تحریر یافت ❊ چه عجب کیمیا اثر کرده ❊
ع کر قبول افتد زهی عز و شرف ❊

محمد فخر الدین


محمد جهانشاه بهادر
بادشاه غازی
صاحبقران ثانی
ابوالفتح ناصرالدین شاه
بادشاه عالم ابن شاه
صاحبقران ابن امیر تیمور
بادشاه ایران ابن
بادشاه ملکیه ابن عا
بادشاه جهان ابن شاه
بادشاه گیتی ستان ابن جها
بادشاه اقلیم گیر ابن
بادشاه ابن همایون
بادشاه ابن بابر
بادشاه عمر شیخ ابن
بادشاه سعید ابن سلطان ابو
بادشاه محمد ابن سلطان



P;I 34
acc: 866
6957

بسم الله الرحمن الرحیم

رنبا در مقامیکه کروبیان بلاد اعلی با وجود سرودن زمزمه حمد بگونا گون نعت اعتراف
بقصور نمایند مخلص بی زبان را چه قدرت که لب بسخن گشاید و در محلی که سالکان
عرش با وصف ترنم ترانه تنابه ریگ زنگ اصطلاح جاده عجز میپایند این بیحمدان
چه جرات که لب بگفتگو آرایند اینجا پشت دست بر زمین گذاشتن خوشنما تر از
از گردن دعوی برافراشتن زیرا که جز عجز چه در بساط مشت خاک است
جل شانه وعظمته برتابد اما بعد معروض میدارد فقیر اندرام مخلص که
که چون در ایام شباب ذوق شعر طبی با شعر داشتم اکثر اوقات صرف آن معنی
میکردید و بتحریک شوری که در سر داشتم با وجود بیبضاعتی تا حال در مزاج
در روزش این فن شبهای دراز بروز میرسید مگر چنین اتفاق افتاده

اردیبهشت

بود که هرگاه با سیا میرفت نوبت بدیگران میداد اول گندم خود اردیگرد
و بضرب چماق مردم را منع مینمود و میگفت با چماق اردکن نوبتی
مردم اتفاق نموده شلاق محکمی بروزدند بعد از ان هرگاه با سیا میرفت
میگفت یا چماق بنشین و نوبت خود اردکن مثل باقی مال تست مثل
یک صبر و هزار لف مثل یعنی تشک مثل کوبند گری همینه تشک و میزار فسله
خود نشهر اورده میفروخت و مردم شهر اورا طریق ریش خند خواجه تشک
میگفتند گر فهمید که این سخن ریش خند است فکری کرد که متاعی دیگر اورده
مفروخته باشند تا این خطاب رها یابد گاو و گوسفندی که داشت
فروخته قند و نبات خرید کرد و بشهر آورد یکی از مردم شهر او رسیده
گفت الحال ترا خواجه قند و نبات باید گفت گر گفت فهمیدم چه میگوی
یعنی تشک مثل یار باقی و صحبتش باقی تمام بعنایت الهی تمام شد کتاب
مرات الاصطلاح تالیف رای انند رام المتخلص بمخلص تمام شد

تمام شد

تمام شد ۲۵ ماه ۱۹۱۲

سورة سبحان الذي اسرى بعبده

# يا فتاح يا كمال



بسم الله الرحمن الرحيم

زبانا در مقامي كه كرويان ملاء اعلي با وجود سرودن رزمه حمد بكونا كون لغت اعتراف بقصور نمايند
مخلص بيزبانان را چيدرت كه بسجن كشايند و در محلي كه سالكان حوش معاني با وصف تزنم ترانه
شنا نيز لنگر زنك اصطلاح جاوه جرچه ميايند اين بيچارهاي را چه جرأت كه لب بلافصاحه وا ايد ايجا
پشت دست بر زمين گذاشتن خوشتر است از گردن دعوي بر افراشتن زيرا كه مصرع جرجه جرجه
در لباط مشت خاكست جل شانه و اعظم برهانه اما بعد معروض ضمير انور ايشان ميرام مخلص
چون در ايام شباب ذوق مفوطي بانشعر داشتم اكثر اوقات صرف اينمعنى ميكرديد فقير يك
شوريي كه با وجود شيب تا حال در مزاج هست در رزش اين فن شيبها در از بر فرو ميرسيد مكرر
چنان اتفاق افتاده از هنگام اختيار سفيده سحر كه نباي سير كتب سير گذاشته دمي بعشق

غازی خلد الله ملکه و سلطانه مطابق چهارم اردی بهشت ماه الهی این نسخه مرآت الاصطلاح
تمام و اردو و تالیف را قسم بسطور فقیر اینجانب مرام مخلص درست در شاهجهان آباد بالاخطه
عن الافات و الفاد و در حویلی میر بخشیه پوره روز پنجشنبه بچهار ساعت منقضی گردیده
باتمام رسید نور چشمان عزیز تر از جان سرمایه حیات جاوید یاران
خدای فتح سمکه کالهی زنده باشند و کامیاب بشوند بدربار شریف داشته
و هونیر و لهارش که مثل فرزندش پرورش کرده ام و مرزا مومن بیک مغل بچه برادر
عبد الرزاق بیک که احوالش مرادراق صدر بقلم آمده حاضر بوده اند نوشکار
درین نسخه نامی ثبت از جناب اقدس الهی امیدوار است که ان شیم بخوبی صورت
پذیرشود من میدانم و دل که بمحنت نوشته ام ادعا مقبول خداوندان
این فن کناد و از آفت کرفت دلیر و سخن نافهمان محفوظ دارد یا کارش بشیشه

تمام شد تمام

تاریخ نوزدهم ماه نوامبر ۱۸۳۰ عیسوی مطابق لست نهم کاتک ۱۹ ۱۲۳۷ فصلی موافق ۲۹ ۱۲۴۰ آخر
بخط غلام کوتاک مجرد کاتبه ماهته ورنیاک سلکار عهده محرری بحضور عنهرل اوورارڈ
کارڈنر صاحب بهادر دام اقباله سرفراز لیجو صورت اتمام پذیرفت

## در عهد شاهجهان بادشاه، امین الدوله آصف جاه بهادر

که پدر ممتاز محل بود منصب نهصد ۹۰۰ هزاری ذات نهصد سوار
دو اسپه و سه اسپه و وکالت مطلق داشت. و رخصت
نوازش نوبت هر روزه در حضور بود. ازان بعد هیچ یکی
از امرای عظام در منصب ترقی از پایهٔ هفت هزاری ذات
هفت هزار سوار نکرد. و از آن زمان تا عهد فرخ سیر پادشاه
هشت هزار بذات و هشت هزار سوار به وکیل مطلق مرحمت
میشده و درین عهد یعنی محمدشاه بادشاه غازی نواب
آصف جاه نظام الملک که وکیل مطلق و ناظم ممالک
دکن اند نهصد ۹۰۰ هزار بذات و نه هزار سوار ده اسپه منصب
دارند. و نواب وزیر الممالک قمر الدینخان صبن بهادر نصرتجنگ

که رونق افزای مسند وزارت فلمرو هندوستان که از سنه
طرف بدربای شور پیوسته ست بمنصب هشت هزاری
ذات هشت هزار سوار دو اسپه ممتاز اند ؛ بارے
در یک وقتی هندوستان بود هر چه بود دبیت
کس سنگسار آفت فرسودگی مباد
دیروز رنگ با دیه آئینه خانه بود

## ماهی مراتب

اکرچه این قطعات بسیار اند مگر اکنون که بر زنجیر فیلان پیش پیش
رکاب ظفر انتساب میباشند هشت قطعه اند
نخستین پنجه کویند که این پنجه حضرت مرتضی علی است

از دفتر نقاش
در وصف ماهی مراتب

که از شهر بیرون می آیند پرسید در شهر خبر هست که خرمن مرده کفتند نه
گفت یارب که دروغ باشد مثل یا مرا بیرنجانه یا بیا بنجانهٔ من
مثل یا چماق بنشین و نوبت خود آرد کن ::: گویند ترکی بود که
هرگاه بآسیا میرفت نوبت بدیگران نمیداد اول کندم خود آرد میکرد و
بضرب چماق مردم را منع مینمود و میگفت یا چماق آرد کن نوبتی مردم اتفاق
نموده شلاق محکمی بروزدند بعد ازآن هرگاه بآسیا میرفت میگفت
یا چماق بنشین و نوبت خود آرد کن مثل یافتی مال تست مثل
یک صبر و هزار لف مثل یعنی کشک ::: گویند کُرد
همیشه کشک و پنیر از قبیله خود بشهر آورده میفروخت و مردم شهر او را
بطریق ریشخند خواجه کشک میگفتند کُرد فهمید که این سخن ریشخند ست
فکری کرد که متاعی دیگر آورده میفروخته باشد تا ازین خطاب رهائی یابد
کاوکو سفندی که داشت همه را فروخته قند و نبات خرید کرد
و بشهر آورد یکی از مردم شهر با و رسید گفت الحال ترا خواجه قند
و نبات باید گفت کُرد گفت فهمیدم چه میگوئی ::: یعنی کشک
مثل یک لشکری و هزار لشقاب مثل یک آهو و صد سگ مثل

Published by :

**National Mission for Manuscripts**

11-Mansingh Road,

New Delhi-110001.

Phone : + 91 11 2307 3387

E-mail : director.namami@nic.in

Website : www.namami.org

Co-published by :

**Dilli Kitab Ghar**

3961-Gali Khankhanan, Jama Masjid,

Delhi-110006.

Phone : + 91 11 23252696

E-mail : dillikitabghar@gmail.com

**Price : ₹ 400**

**Prakashika Series**

ISBN 978-93-80829-02-9

978-93-80829-15-9

First published 2013

© 2013, National Mission for Manuscripts

**All rights reserved, including those of translation into foreign languages. No part of the book may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted in any form, or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording or otherwise, without the written permission of the publisher.**

# *Mir'āt-ul Istelah*

## *of*

## *Anand Ram Mukhlis*

Vol. II

Edited by

Chander Shekhar

Hamidreza Ghelichkani  Houman Yousefdahi

National Mission for Manuscripts
Dilli Kitab Ghar

Prakashika Series

Number-9

General Editor

**Dipti S. Tripathi**

# Mir'āt-ul Istelah

پرکاشِکا - ۹

# مرآت الاصطلاح

آشندرام مخلص

جلد دوم

مقدمہ و تصحیح

چندرشیکھر

حمیدرضا قلیخانی  ہومن یوسفدھی

राष्ट्रीय पाण्डुलिपि मिशन
॥ विद्यामृतमश्नुते ॥
National Mission for Manuscripts